

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص ۱

[جلد اول]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله اهل الحمد و مستوجب الثناء و المجد و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين و على آله الطاهرين و سلم تسليمًا الى يوم الدين
باب یاد آوری غرض از تألیف این کتاب
اما بعد، ما کتاب اخبار الزمان را تألیف کردیم و در آنجا از کیفیت زمین و شهرها و شگفتیهای آن و دریاها و عمق آن و کوهها و رودها و معادن جالب آن و اقسام مصبها و اخبار بندرها و جزایر دریاها و دریاچهها و اخبار بناهای مهم و جاهای متبرک و ذکر آغاز خلق و اصل نژاد و اختلاف وطنها و آنچه رود بوده و بمرور ایام و گذشت دورانها دریا شده و آنچه دریا بوده و رود شده و آنچه خشکی بوده و دریا شده و علت و سبب فلکی و طبیعی آن سخن آوردیم، و هم از اختلاف اقالیم بسبب خاصیت ستارگان و تأثیر کوهها و از وسعت ناحیهها و منطقهها و تفاوت تاریخ قدیم و جدید و اختلاف کسان از هندوان و اقسام ملحدان در آغاز تاریخ و گفتار اهل شرایع و سخنها که در کتب منزل اهل دیانتها هست، و از پی آن از اخبار شاهان پیشینه و ملل سلف و قرون قدیم طوایف فنا شده که نژادها و طبقات و دینهای مختلف داشته‌اند از شاهان و فرعونان قدیم و خسروان و یونانیان و سخنان حکمت آمیزشان که در جهان بجاست و گفتار فیلسوفان و اخبار ملوک و سرگذشت نژادها و سرگذشت پیمبران و رسولان و پرهیزکاران که ضمن آن هست نکته‌ها گفتیم تا آنجا که خداوند پیمبر خویش را صلى الله علیه و سلم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص ۲

بکرامت و رسالت مفتخر فرمود و از مولد و رشد و بعثت و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی وی تا هنگام وفات و ظهور خلافت و انتظام ملک بروزگاران و مقتل طالبیان تا هنگام تألیف کتاب که بدوران خلافت المتقی بالله امیر مؤمنان یعنی بسال سیصد و سی و دو بود سخن گفتیم.
آنگاه کتاب اوسط را در باره حوادث سلف به ترتیب تاریخ از آغاز تا ختم کتاب اعظم و دنباله آن که خاص کتاب اوسط است بقلم آوردیم.
آنگاه بنظر آمد که در کتابی کوچکتر مطالب مفصل را مختصر و موضوعات نیمه مفصل را کوتاهتر کنیم و شمه‌ای از مندرجات کتاب اعظم و اوسط را با مطالب بیشتر از اقسام علوم و اخبار ملل گذشته و دورانهای سلف در آن بیاوریم. اگر در این باب تقصیری رفته یا غفلی شده پوزش می‌خواهیم که خاطر ما بسفر و بادیه پیمایی، بدریا و خشکی مشغول بود که بدایع ملل را بمشاهده و اختصاصات اقالیم را بمعاینه توانیم دانست چنانکه دیار سند و زنگ و صنف و چین و زابج را در نور دیدیم و شرق و غرب را پیمودیم. گاهی باقصای خراسان و زمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان و اران و بیلقان بودیم. روزگاری به عراق و زمانی به شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید در مراحل اشراق بود چنانکه گفته‌اند:

«باقطار جهان رو نهاده بود و چون خورشید گاهی در مشرق اقصی و زمانی در غرب میرفت و پیوسته سفر او را بجایی دور میراند که کاروان بدانجا نتوانست رسید.» مؤلف گوید: و هم با شاهان مختلف که اخلاق متفاوت و مقاصد گوناگون داشتند و دیارشان دور از هم بود گفتگو داشتیم و با آنها همسخن شدیم که آثار علم برفته و نور آن خاموشی گرفته، رنج آن فراوان شده و اهل فهم کمتر شده‌اند که همه متظاهران نادانند یا مشتغلان ناقص که به پندار قناعت کرده و از یقین دور مانده‌اند و از آن پیش که بدین گونه علوم اشتغال ورزیم و بدین رشته ادب سرگرم شویم کتابها در اقسام مقالاتها و انواع دیانتها تألیف کردیم چون کتاب «الابانه عن اصول الدیانه» و کتاب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳

«المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «سر الحیاه» و کتاب «نظم الادله فی اصول المله» که مشتمل بر اصول فتوی و قوانین احکام است از قبیل یقینی بودن قیاس و اجتهاد در احکام و اهمیت رأی و استحسان و معرفت ناسخ از منسوخ و کیفیت و حقیقت اجماع و شناخت خاص و عام و اوامر و نواهی و حظر و اباحه و خبرهای مستفیض و واحد که آمده و کردار پیغمبر صلی الله علیه و سلم و توابع این مطالب از قواعد فتوی و بحث در مطالب مخالفان و مسائل مورد نزاع و نکات مورد اتفاق.

و هم کتاب «الاستبصار» در امامت و شرح گفتار کسانی که در این زمینه طرفدار نص یا انتخاب بوده‌اند و دلایل هر گروه از آنها و کتاب «الصفوه فی الامامه» و مطالب آن و دیگر کتابها در اقسام علم ظاهر و باطن و جلی و خفی و متروک و معمول و تذکار در باره آن چیزها که منتظران انتظار می‌برند و محدثان مراقب وقوع آن هستند و نوری که گفته‌اند در جهان میدرخشد و در بایر و معموره بسط مییابد و چیزها که از پی وقوع ملاحم هست که اخبار و مقدمات آن آشکار و روشن است و دیگر کتابها در زمینه سیاست چون سیاست مدن و اقسام شهرها و نمونه طبیعی شهر و تقسیم طبقات مردم و توضیح عناصر و کیفیت ترکیب جهانها و اجسام سماوی و چیزهای محسوس و نامحسوس از کثیف و لطیف و آنچه اهل دیانت در این باب گفته‌اند.

و چیزی که مرا بتألیف این کتاب در تاریخ و اخبار جهان و حوادث سلف از سرگذشت پیغمبران و شاهان و موطن اقوام و ادار کرد پیروی از رفتاری بود که عالمان کرده‌اند و حکیمان داشته‌اند تا از جهان یادگاری پسندیده و دانشی منظم و کهن بجا ماند که مؤلفان کتابها در این زمینه موفق یا مقصر، مفصل یا مختصر نویس بوده‌اند. و دیده‌ایم که حوادث بمرور زمان فزون میشود و با زمانه وقوع مییابد و تواند بود که حوادث جالب از هوشمند نماند که هر کس بقسمتی از آن توجه دارد و هر اقلیمی را شگفتیهاست که فقط مردم آن دانند و آنکه در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴

وطن خویش بجا ماند و باطلاعاتی که از اقلیم خود گرفته قناعت کند با کسی که عمر خود را بجهانگردی و سفر گذرانیده و دقایق و نغایس اخبار را از دست اول گرفته برابر نتواند بود.

مردم سلف و خلف در تاریخ و حوادث کتابها آورده‌اند که بعضی بصواب و بعضی دیگر بخطا رفته‌اند و هر یک بقدر توان خویش کوششی کرده و گوهر نماند هوش و نموده‌اند، چون وهب بن منبه و ابو مخنف لوط بن یحیی عامری و

محمد بن اسحاق و واقدی و ابن کلبی و ابو عبیده معمر بن مثنی و ابو العباس همدانی و هیثم بن مقفع و یزیدی و محمد بن عبد الله عتبی اموی و ابو زید سعید بن اوس انصاری و نصر بن شمیل و عبد الله بن عایشه و ابو عبید قاسم بن سلام و علی بن محمد مدائنی و دماذ بن رفیع بن سلمه و محمد بن سلام جمحی و ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ و ابو زید عمر بن شبه نمیری و زرقی انصاری و ابو سائب مخزومی و علی بن محمد بن سلیمان نوفلی و زبیر بن بکار و انجیلی و ریاشی و ابن عابد و عماره بن وسیمه مصری و عیسی بن لهیعه مصری و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم مصری و ابو حسان زیادی و محمد بن موسی خوارزمی و ابو جعفر محمد بن ابو السری و محمد بن هیثم بن شبابه خراسانی مؤلف کتاب الدوله و اسحاق بن ابراهیم موصلی مؤلف کتاب الاغانی و کتابهای دیگر و جلیل بن هیثم هرتمی مؤلف کتاب الحیل و المکاید فی الحروب و کتابهای دیگر و محمد بن یزید مبرد ازدی و محمد بن سلیمان منقری جوهری و محمد بن زکریای غلابی مصری مؤلف کتاب موسوم به الاجواد و کتابهای دیگر و ابن ابی الدنيا ادب آموز المکتفی بالله و احمد بن محمد خزاعی معروف به خاقانی انطاکی و عبد الله بن محمد بن محفوظ بلوی انصاری همدم ابو یزید عماره بن زید مدینی و احمد بن محمد بن خالد برقی کاتب، مؤلف التبیان و احمد بن ابو طاهر مؤلف کتاب موسوم به اخبار بغداد و کتابهای دیگر و ابن و شاء و علی بن مجاهد مؤلف کتاب موسوم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵

به اخبار الامویین و کتابهای دیگر و محمد بن صالح بن نطاح مؤلف کتاب الدوله العباسیه و کتابهای دیگر و یوسف بن ابراهیم مؤلف اخبار ابراهیم بن مهدی و کتابهای دیگر و محمد بن حارث ثعلبی مؤلف کتاب موسوم به اخبار الملوک که برای فتح بن خاقان تألیف کرده و کتابهای دیگر و ابو سعید سکری مؤلف کتاب ابیات العرب و عبید الله عبد الله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحظت تصنیف برجسته و چیره دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و براه وی رفتند و اگر خواهی صحت این گفتار بدانی کتاب الکبیر فی التاریخ او را بنگر که از همه کتابها جامعتر و منظم تر و پرمایه تر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد از جمله کتابهای گرانقدر وی المسالک و الممالک است و کتابهای دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر ببینی سپاس او خواهی داشت و هم از کتابهای گرانقدر کتاب التاریخ من المولد الی الوفاة و من کان بعد النبی صلی الله علیه و سلم من الخلفاء و الملوک الی خلافة المعتضد بالله و ما کان من الا- حداث و الکوائن فی ایامهم و اخبارهم تألیف محمد بن علی حسینی علوی دینوری است و کتاب التاریخ احمد بن یحیی بلاذری و هم کتاب وی درباره فتوح بلاد که بصلح یا جنگ بود از هجرت یمبر صلی الله علیه و سلم و شهرها که در ایام وی و پس از او بدست خلیفگان گشوده شد و حوادث مربوط بان و وصف شهرها که در شرق و غرب و شمال و جنوب بود که درباره فتوح البلدان کتابی بهتر از آن ندیده ایم و کتاب التاریخ الجامع الکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم تألیف داود بن جراح که جد علی بن عیسی وزیر بود و کتاب التاریخ الجامع لفنون من الاخبار و الکوائن فی الأعصار قبل الاسلام و بعده تألیف ابو عبد الله محمد بن حسین بن سوار معروف به ابن اخت عیسی بن فرخان شاه که در نقل حوادث تا بسال سیصد و بیستم رسیده است و تاریخ علی بن عیسی بن منجم فیما انبات به التوراة و غیر ذلک من اخبار الانبیا و الملوک و کتاب التاریخ و کتاب اخبار الامویین و مناقبهم و ذکر فضائلهم و ما

أتوا به عن غیرهم و ما

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶

احدثوه من السير فی ایامهم تألیف ابو عبد الرحمن خالد بن هشام اموی و کتاب تاریخ قاضی ابو بشر دولابی و الکتاب الشریف فی التاریخ و غیره من الاخبار تألیف قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع و کتاب السير و الاخبار محمد بن خالد هاشمی و کتاب التاریخ و السير ابو اسحاق بن سلیمان هاشمی و کتاب سیر الخلفای ابو بکر محمد ابن زکریای رازی مؤلف کتاب المنصوری فی الطب و کتابهای دیگر.

ابو عبد الله مسلم بن قتیبه دینوری نیز کتابها و تألیفات بسیار دارد چون کتاب موسوم به المعارف و کتابهای دیگر. تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری از همه کتابها و تألیفات دیگر سر است که اقسام حوادث و سرگذشتهای گوناگون را فراهم آورده و از علوم مختلف سخن دارد و کتابی بسیار سودمند و نافع است و چرا نباشد که مؤلف آن فقیه عصر و زاهد دهر بود که فقیهان بلاد و دانایان سنت و اخبار، علم از او گرفتند. و نیز کتاب تاریخ ابو عبد الله ابراهیم بن محمد بن عرفه واسطی ملقب به نطفویه که از نکات کتب خواص و دقایق بزرگان سرشار است.

وی در کار تألیف و تصنیف از همه مردم روزگار خویش نکوتر و روشن تر و خوش سلیقه تر بود. محمد بن یحیی صولی در تألیف خود موسوم به کتاب الاوراق فی اخبار الخلفاء من بنی العباس و بنی امیه و شعرائهم و وزرائهم بهمین روش رفته و نکته‌ها آورده و مطلبها یاد کرده که دیگران ندانسته‌اند و خاص اوست که شخصاً دیده است.

وی از علم و معرفت بهره کافی داشت و در تألیف و تصنیف چیره دست بود و هم کتاب الوزراء و اخبارهم تألیف ابو الحسن علی بن حسن معروف به ابن ماشطه که حوادث را تا آخر دوران الراضی بالله رسانیده است و هم ابو الفرج قدامة بن جعفر کاتب در تألیف و تصنیف خوش سلیقه بود، کلمات را مختصر و معانی را بذهن نزدیک میکرد و اگر خواهی این نکته بدانی کتاب تاریخ وی را که بنام زهر الربیع معروفست و هم کتاب الخراج او را بنگر تا حقیقت گفتار و درستی توصیف ما را عیان بینی. و هم کتاب ابو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان موصلی فقیه درباره

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷

تاریخ که بمعارضه کتاب الروضة مبرد برخاسته و آرا الباهر نام کرده است و کتاب ابراهیم بن ماهویه فارسی که با الکامل مبرد معارضه کرده و کتاب ابراهیم بن موسی واسطی کاتب، در اخبار وزراء که بمعارضه کتاب محمد بن داود بن جراح درباره وزراء آورده است و کتاب علی بن فتح کاتب معروف به المطوق که در سرگذشت تنی چند از وزیران المقتدر بالله تألیف کرده است و کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب تألیف مصری و کتاب التاریخ تألیف عبد الرحمن بن عبد الرزاق معروف به جوزجانی سعدی و کتاب التاریخ و اخبار الموصل تألیف ابو ذکرة موصلی و کتاب التاریخ فی اخبار العباسیین و غیرهم تألیف احمد بن یعقوب مصری و کتاب التاریخ فی اخبار الخلفاء من بنی العباس و غیرهم تألیف عبد الله بن حسین سعد کاتب و کتاب محمد بن مزید بن ابو الازهر بعنوان فی التاریخ و غیره و هم کتاب او که بنام الهرج و الاحداث شهره است. و سنان بن ثابت بن قره حرانی را بدیدم که از حدود فن خویش برون شده و روشی خارج از طریقت خود گرفته و کتابی بعنوان رساله‌ای ببعضی یاران خویش تألیف کرده و در آغاز، سخنانی درباره صفات و اقسام

نفس که ناطق و غضبی و شهوانی است آورده و شمه‌ای از سیاست مدن از کتاب سیاست مدنی افلاطون که دو مقاله است اقتباس کرده و نکاتی دربارهٔ وظایف ملوک و وزرا گفته پس از آن از حوادثی که مدعی است شاهد آن بوده ولی نبوده و از اخبار المعتضد بالله و مصاحبت و روزگارانی که با وی داشته سخن آورده آنگاه بخلاف رسم اخبار و تواریخ و برون از شیوهٔ اهل تالیف بدوران خلیفگان دیگر واپس رفته، گرچه سخن نیک آورده و از خط معنی برون نشده اما عیب آنجاست که از فن خویش برون رفته و خارج از رشتهٔ خاص خود بتکلف پرداخته. اگر بعلوم تخصصی خود یعنی علم اقلیدس و مقطعات و مجسطی و مدورات و نظرات سقراط و افلاطون و ارسطو پرداخته و از موجودات فلکی و آثار علوی و اختلاطات طبیعی و نسبتها و ترکیبها و نتایج و مقدمات و صنایع ترکیبی و معرفت پدیده‌ها از الهیات و جواهر و اوضاع و مساحت اشکال و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸

دیگر فنون فلسفه سخن کرده بود از تکلف مصون میماند که کالایی مناسب رشتهٔ خود آورده بود. ولی کمتر کسی اندازهٔ گلیم خود داند و عیب خویش شناسد. عبد الله ابن مقفع گفته هر کس کتابی تألیف کند بمعرض دید کسان باشد، اگر نکو کرده تمجیدش کنند و اگر بد آورده عیش گویند.

ابو الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی گوید: در اینجا فقط کتابهای خبر و تاریخ و سرگذشت و حوادث را که مؤلفان و مصنفانش مشهور و معروفند یاد کردیم و از تواریخ اهل حدیث که از معرفت رجال دوران و طبقات محدثان سخن دارد چیزی نگفتیم که اینگونه کتابها بیشتر از آنست که در این کتاب یاد توانیم کرد ولی نام محدثان و ناقلان سیرت و احادیث و طبقات اهل علم را از دوران صحابه و دوران بعد که تابعان بوده‌اند با اقسام گوناگون مردم هر دوران که عقاید مختلف داشته‌اند از فقیهان بلاد دیگر اهل آراء و فرقه‌ها و مذهبها تا بسال سیصد و سی و دو در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم.

و این کتاب را که از نخبهٔ مؤلفات سابق ما مندرجات گرانقدر و مطالب معتبر دارد مروج الذهب و معادن الجواهر نامیدم و آنرا هدیهٔ بزرگان ملوک و اهل درایت کردم که از اخبار روزگاران سلف نکاتی ضمن آن آورده‌ام که مورد حاجت است و نفوس بدانستن آن راغب است و هم آنرا نمونه‌ای از مطالب کتابهای سلف خود کرده‌ام که معرفت آن زینت افزای ادیب خردمند است و از تغافل آن معذور نیست و در این کتاب همه علوم و همه فنون تاریخ و رشته‌های حوادث را بتفصیل آورده یا با جمال گفته یا بصورتی اشاره کرده یا به تلویح در عبارتی گنجانیده‌ایم.

و هر که چیزی از معانی آنرا تحریف کند یا قسمتی از آنرا تغییر دهد یا نکته‌ای از آنرا محو کند یا چیزی از توضیحات آنرا مشتبه یا دگرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا بدیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلائی سخت خدا چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹

حیران شود و خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که بهمه چیز تواناست فرصتش ندهد که از قوت و نعمتی که بدو داده بهره‌مند شود.

این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم که مانع مردم هوسناک و شقاوت شعار شود که خدا را بیاد آرند و از سرانجام خویش بیم کنند که عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به پیشگاه حساب خدا میروند. اکنون بفهرست ابواب کتاب و مطالبی که در هر باب آمده میپردازیم و توفیق از جانب خداست.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰

باب دوم ذکر بابهایی که در این کتاب هست

پیش از این از مقاصد کتاب سخن کردیم و اکنون شمه‌ای درباره بابهای آن به ترتیبی که هست میگوئیم تا خواننده آسان بدان تواند رسید.

نخست ذکر آغاز و کیفیت خلقت و پیدایش مردم است از آدم تا ابراهیم علیهما الصلاة والسلام.

ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل که پس از دوران وی بوده‌اند و شمه‌ای از سرگذشت پیمبران. ذکر اهل فترت که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیه و سلم بوده‌اند.

ذکر شمه‌ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و سیرت و رسوم و عبادتشان.

ذکر زمین و دریاها و آغاز پیدایش رودها و کوهها و اقالیم هفتگانه و ستارگان متعلق آن و مطالب دیگر.

ذکر شمه‌ای از تغییرات دریاها و شمه‌ای از اخبار رودهای بزرگ.

ذکر اخبار دریای حبشی و آنچه درباره وسعت و خلیجهای آن گفته‌اند.

ذکر اختلاف کسان درباره مد و جزر و تفصیل آنچه در این زمینه گفته‌اند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱

ذکر دریای روم و آنچه درباره طول و عرض و ابتدا و انتهای آن گفته‌اند.

ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه.

ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و تفصیل گفتار درباره ترتیب دریاها.

ذکر ملوک چین و ترک و تفرقه اولاد عامور و اخبار چین و شاهان آن دیار و تفصیل سرگذشت و سیاست آنها.

ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها و عجایب آن و اقوام و مراتب ملوک که اطراف آن هست و مطالب دیگر.

ذکر جبل قبح و اخبار اقوام لان و سریر و خزر و طوایف ترک و بلغار و اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوامی که اطراف آنها هستند.

ذکر ملوک سریانی.

ذکر ملوک موصل و نینوی که آسوریانند.

ذکر ملوک نبطی و غیر نبطی بابل که کلدانیانند.

ذکر ملوک قدیم ایران و سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان.

ذکر ملوک الطوائف اشکانی که ما بین شاهان طبقه اول و طبقه دوم ایران بوده‌اند.

ذکر مطالبی که درباره نژاد ایرانیان گفته‌اند.

ذکر ملوک ساسانی که طبقه دوم شاهان ایرانند و سرگذشت و تفصیل وقایع ایشان.

ذکر ملوک یونان و وقایع ایشان و آنچه درباره نژادشان گفته‌اند.

ذکر وقایع جنگ اسکندر در سرزمین هند.

ذکر ملوک یونان پس از اسکندر.

ذکر روم و گفتار درباره نژاد و شماره ملوک و تاریخ سالها و تفصیل وقایع ایشان.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲

ذکر ملوک مسیحی روم که شاهان قسطنطنیه‌اند و شمه‌ای از حوادث دوران ایشان.

ذکر ملوک روم از پس ظهور اسلام تا ارمینوس که بسال سیصد و سی و دو سلطنت داشت.

ذکر مصر و نیل و وقایع و بنا و عجایب و اخبار ملوک آن دیار.

ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب مربوطه به این باب.

ذکر سیاهان و نژاد و اختلاف طوایف و طبقات و تفاوت مناطق و اخبار ملوک ایشان.

ذکر سقلاییان و اقامتگاه و اخبار ملوک و اختلاف طوایف ایشان.

ذکر فرنکان و جلیقیان و ملوک آنها و تفصیل اخبار و سرگذشت و جنگهایشان با مردم اندلس.

ذکر نوکبرد و ملوک و اخبار مساکن آنها.

ذکر عاد و ملوک آنها و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه درباره درازی عمرشان گفته‌اند.

ذکر ثمود و ملوک آنها و صالح پیمبر و شمه‌ای از اخبارشان.

ذکر مکه و اخبار آن دیار و بنای خانه خدا و جرهمیان و قبایل دیگر که بر آنجا تسلط داشته‌اند و مطالب دیگر مربوط باین

باب.

ذکر مجموعه اخبار درباره زمین و شهرها و اشتیاق نفوس بوطن خود ذکر اختلاف در علت تسمیه یمن و شام و عراق و

حجاز.

ذکر یمن و نژاد مردم آن دیار و آنچه در این باب گفته‌اند.

ذکر تبعان یمن و دیگر ملوک آن دیار و سرگذشت و مدت سلطنت آنها.

ذکر ملوک یمنی حیره و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها.

ذکر ملوک یمنی و غسانی شام و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳

ذکر بدویان عرب و اقوام دیگر و علت بدوی بودنشان و کردان جبال و نژاد آنها و شمه‌ای از اخبارشان و مطالب دیگر

مربوط باین باب.

ذکر دیانتها و عقاید عرب جاهلیت و پراکندگی آنها در شهرها و خبر اصحاب فیل و موضوع احابیش و دیگران و عبد

المطلب و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر معتقدات عرب دربارهٔ نفوس و هام و صفر و اخبار مربوط بدان.

ذکر گفتار عرب دربارهٔ غولان و جلوه غول و آنچه دیگران در این زمینه گفته‌اند و مطالب دیگر مربوط بهمین باب و همین موضوع.

ذکر گفتار مردم عرب و غیر عرب که هاتف و جن را پذیرفته یا منکر شده‌اند.

ذکر عقاید عرب دربارهٔ قیافه و عیافه و فال و سانح و بارح و جزان.

ذکر کاهنی و صفت آن و آنچه کسان دربارهٔ کاهنان گفته‌اند و تعریف نفس ناطقه و غیر ناطقه و آنچه دربارهٔ رویا گفته‌اند و مطالب دیگر در این باب.

ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم بسرزمین سبا و مارب و تفرقهٔ قبیله ازد و سکونتشان در مناطق دیگر.

ذکر سال و ماه عرب و عجم و اتفاق و اختلاف آن.

ذکر ماههای قبطی و سریانی و اختلاف نام آن و شمه‌ای دربارهٔ تاریخ و مطالب دیگر مربوط بهمین موضوع.

ذکر ماههای سریانی و توافق آن با ماههای رومی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی.

ذکر ماههای ایرانیان و مطالب مربوط به آن.

ذکر روزهای ایرانیان و مطالب مربوط بدان.

ذکر سالها و ماههای عرب و نام روزها و شبهایشان.

ذکر گفتار عرب دربارهٔ شبهای ماههای قمری و مطالب دیگر در همین معنی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴

ذکر چهار جهت و چهار طبع و خواص هر یک از جهات شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و مطالب دیگر در تأثیر کواکب.

ذکر خانه‌های معتبر و معبد‌های محترم و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها.

ذکر خانه‌های معتبر مردم یونان و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر صقالبه و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر و معبد‌های محترم صابیان حرانی و غیر حرانی و عجایب و اخبار آن و مطالب دیگر.

ذکر خبر آتشکده‌ها و کیفیت بنای آن و اخبار مجوسان مقیم آتشکده و مطالب مربوط به بنای آن.

ذکر خلاصهٔ تاریخ جهان از آغاز تا مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه مربوط باین باب است.

ذکر مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و نسب وی و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر مبعث پیمبر علیه الصلاة والسلام و حوادثی که تا هجرت وی صلی الله علیه و سلم رخ داد.

ذکر هجرت پیمبر و خلاصهٔ حوادثی که در ایام وی تا وفاتش صلی الله علیه و سلم رخ داد.

ذکر خبر امور و احوالی که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم بود.

ذکر کلماتی که خاص وی علیه الصلاة و السلام بود و پیش از او کس نگفته بود.
 ذکر خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.
 ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵

سرگذشت وی.

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.
 ذکر خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او و نسب خواهران و برادرانش.
 ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زد و خوردها که بود و مطالب دیگر.
 ذکر حوادثی که در صفین میان مردم عراق و شام رخ داد.
 ذکر حکمین و آغاز حکمیت.
 ذکر جنگهای علی رضی الله عنه با خوارج نهروان که شراه بودند و مطالبی که مربوط بهمین باب است.
 ذکر مقتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه.
 ذکر شمه‌ای از سخنان علی و زهد وی و اخبار مربوط بهمین معنی.
 ذکر خلافت حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.
 ذکر دوران معاویه بن ابی سفیان و شمه‌ای از حوادث و سرگذشت و لطایف اخبار او.
 ذکر شمه‌ای از اخلاق و سیاست معاویه و قسمتی از اخبار جالب وی.
 ذکر ثنا و فضیلت صحابه و علی بن ابی طالب و عباس رضی الله عنهم.
 ذکر دوران یزید بن معاویه بن ابی سفیان.
 ذکر مقتل حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و کسانی که از خاندان و پیروان وی کشته شدند.
 ذکر فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه.
 ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و نوادر اعمال یزید بن معاویه و آنچه در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶

حیره رخ داد و مطالب دیگر.

ذکر دوران معاویه بن یزید و مروان بن حکم و مختار بن ابی عبید و عبد الله بن زبیر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام ایشان.
 ذکر دوران عبد الملک بن مروان و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی و حجاج بن یوسف و اعمال و نوادر اخبار وی.
 ذکر شمه‌ای از اخبار و خطبه‌ها و اعمال حجاج بن یوسف.
 ذکر دوران ولید بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او و حوادث حجاج در ایام وی.
 ذکر دوران سلیمان بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم رضی الله عنه و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و زهد وی.

ذکر دوران یزید بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر دوران هشام بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر دوران ولید بن یزید بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر دوران یزید بن ولید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و شمه‌ای از اخبار ایشان.

ذکر علت تعصب یمانیه و نزاریه و فتنه‌ها که بدوران بنی امیه از آن زاد.

ذکر دوران مروان بن محمد بن مروان بن حکم و جنگها و مقتل وی.

ذکر مدت و سال حکومت بنی امیه.

ذکر دولت عباسی و شمه‌ای از اخبار و مقتل و جنگها و سرگذشت مروان.

ذکر خلافت سفاح و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت ابو جعفر منصور و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷

ذکر خلافت مهدی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت هادی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت رشید و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر برمکیان و اخبار و حوادث روزگار ایشان.

ذکر خلافت امین و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر و خلافت مأمون و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت معتصم و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت واثق و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت متوکل و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت منتصر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت مستعین و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت معتز و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت مهتدی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت معتمد و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت معتضد و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت مکتفی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت مقتدر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت قاهر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
 ذکر خلافت راضی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
 ذکر خلافت المتقی لله و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
 ذکر خلافت مستکفی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
 ذکر خلافت مطیع و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.
 ذکر خلاصه تاریخ از هجرت تا این زمان که جمادی الاول سال سیصد و سی و دوم و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸

سال فراغ از تألیف این کتاب است.

ذکر کسانی که از اول اسلام تا بسال سیصد و سی و پنجم امارت حج داشته‌اند و این ختم کتاب است.
 ذکر شمه‌ای از القاب آنها و آنچه اهل درایت در شمارشان گفته‌اند.

مسعودی گوید این خلاصه محتویات و ابواب کتاب است ولی در هر باب از انواع علوم و فنون اخبار و آثار چیزها هست که در عنوان باب نیامده و ترتیب کتاب چنانست که آورده‌ایم و تاریخ خلیفگان و مدت عمرشان را در بابها که خاص سرگذشت و اخبار ایشان کرده‌ایم بیاریم، سپس حوادث جالب و مطالب برجسته سرگذشت و خلاصه حوادث مهم دوران ایشان و اخبار وزیرانشان را با اقسام علوم که در حضور ایشان گفتگو میشد ضمن اشاره بچیزها که از این معانی و فنون در کتابهای سابق ما هست نقل کنیم.

و شمار بابهای این کتاب صد و سی و دو باب است که باب نخست ذکر مقاصد و باب دوم ذکر ابواب کتاب و باب آخر ذکر کسانی است که از آغاز اسلام تا سال سیصد و سی و پنجم امارت حج داشته‌اند با شمه‌ای از القاب ایشان.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم و ما توفیقی الا بالله

باب سوم ذکر آغاز و کار خلقت و پیدایش مخلوق

باتفاق اهل علم از اهل اسلام، خدا عز و جل چیزها را بی‌نمونه آفرید و از ناچیز بوجود آورد. از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که نخستین چیزی که خدا آفرید آب بود و عرش وی بر آب بود و چون خواست که خلق را بیافریند از آب بخاری برون آورد و بخار بالای آب برآمد و آنرا آسمان نامید آنگاه آب را بخشکانید و آنرا یک زمین کرد آنگاه زمین را بشکافت و هفت زمین کرد بدو روز یکشنبه و دوشنبه. و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی همانست که خدای سبحانه بقرآن در گفتار والای خویش یاد کرده که ن و القلم و ما یسطرون، و ماهی در آب بود و آب بر تخته سنگ بود و تخته سنگ بر پشت فرشته بود و فرشته بر صخره بود و صخره بر باد بود و این همان صخره است که خدای تعالی در قرآن بنقل از قول لقمان پیسرش فرموده است: «پسرك من اگر هم وزن دانه خردلی در صخره یا در آسمانها یا زمین باشد خدا آنرا بیارد که خدا دقیق و نکته‌دان است.» پس ماهی بجنیبد و زمین بلرزد و خداوند کوهها را در آن استوار کرد و زمین آرام یافت و این گفتار خدای والاست که «در زمین لنگرها کرد که شما را نلرزاند» و کوهها را در زمین بیافرید و روزی مردم زمین را با

درختان و آنچه بایسته بود بدو روز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰

سه شبه و چهار شبه آفرید. و این گفتار والای اوست که «چرا شما به آنکه زمین را بدو روز آفرید کافر میشوید و برای او همتاها می‌نهد؟ این پروردگار جهانیان است. و بچهار روز دیگر روی زمین لنگرها پدید کرد و در آن برکت نهاد و خوردنیهای آن مقرر کرد که برای پرستش کنان چهار روز کامل است. آنگاه باسماں پرداخت که بخاری بود و بان و بزمین گفت برغبت یا کراحت بیائید. گفتند برغبت آمدیم». این بخار از نفس آب بود که تنفس کرد و آنرا یک آسماں کرد سپس آنرا بشکافت و هفت آسماں کرد بدو روز که پنجشنبه و جمعه بود و جمعه از آن رو نام یافت که خداوند در آن روز خلقت آسمانها و زمین را جمع کرد سپس فرمود:

«بهر آسمانی کار آنرا وحی کرد» گوید یعنی در هر آسمانی مخلوق آنرا از فرشتگان و دریاها و کوههای برف بیافرید. آسماں دنیا از زمرد سبز است و آسماں دوم از سیم سپید است و آسماں سوم از یاقوت سرخ است و آسماں چهارم از در سپید است و آسماں پنجم از طلای سرخ است و آسماں ششم از یاقوت زرد است و آسماں هفتم از نور است که خدا آنرا از فرشتگانی پر کرده که چون بنزدیک خداوند بتعظیم وی بر یک پا ایستاده‌اند و پاهایشان زمین هفتم را شکافته و قدمشان بفاصله پانصد سال راه زیر زمین هفتم استوار است و سرهایشان زیر عرش است اما عرش نمیرسد و پیوسته گویند لا اله الا الله ذو العرش المجید، و از هنگام خلقت تا قیام رستاخیز چنین باشند و زیر عرش دریایی است که روزی جنبندگان از آن فرود می‌آید، خدا بدان وحی میکند و هر چه خدا بخواهد از آسمانی باسماانی میبارد تا بجایی میرسد که ابرم نام دارد و خدا بباد وحی میکند تا آنرا بابرها برساند که بقطره‌ها فرو بارد. و زیر آسماں دنیا، دریاییست پر آب که همه حیوانات همانند دریاهاى زمین در آن شناورند و بقدرت خدای برجاست. و خداوند وقتی از خلق زمین فراغت یافت جن را پیش از آدم بر پشت آن جای داد و جنیان را از شعله آتش کرد و ابلیس میان ایشان بود و خدا گفتشان که خون بهایم نریزند و معصیت نکنند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱

ولی خون ریختند و بیکدیگر ستم کردند و چون ابلیس بدیدشان که از این رفتار باز نمیگردند از خدای تعالی بخواست تا او را باسماں بالا برد و با فرشتگان همساز شد که خدا را سخت عبادت میکرد. و خدا گروهی از فرشتگان را بفرستاد تا جنیان را که گروه ابلیس بودند بجزایر دریاها راندند و از آنها هر چه خدا خواست بکشتند و خدا ابلیس را خازن آسماں دنیا کرد و غرور در دل او افتاد.

آنگاه خدا خواست آدم را بیافریند و بفرشتگان گفت: «در زمین جانشینی پدید خواهم کرد.» گفتند: «پروردگارا این جانشین کیست؟» گفت: «بازماندگان خواهد داشت که در زمین تباهی کنند و حسد ورزند و همدیگر را بکشند.» گفتند: «پروردگارا در آنجا مخلوقی پدید میکنی که تباهی کند و خونها بریزد در صورتی که ما ترا بپاکی میشناسیم و تقدیس گویانیم؟» خدا گفت: «من چیزها دانم که شما ندانید.» آنگاه خدا جبریل را بزمین فرستاد که گلی از آن بیارد. زمین بدو گفت:

«از دست تو بخدا پناه میبرم که مرا ناقص نکنی» و او بازگشت و چیزی از آن بر نگرفت و گفت: «خدایا او بتو پناه برد». سپس خدا میکائیل را فرستاد و زمین با او همان گفت که بازگشت و چیزی از آن بر نگرفت. پس از آن خدا فرشته مرگ را فرستاد و زمین باز اعوذ بالله گفت و بخدا پناه برد ولی فرشته گفت: «من نیز بخدا پناه میبرم که برگردم و فرمان وی را کار نبسته باشم».

و از خاک سیاه و سرخ و سپید برگرفت بدین جهت آدمیزادگان برنگهای گوناگون شدند و او را آدم نامیدند که از ادیم یعنی کف زمین گرفته شد و جز این نیز گفته‌اند. و خدا فرشته مرگ را عهده‌دار مرگ کرد و خاک را چهل سال بسرشت تا گل ورزیده شد که بهم چسبیده بود و آنرا چهل سال وا گذاشت تا دگرگونه شد و بو گرفت و گفتار خدا است که من حماء مسنون، یعنی گل متغیر متعفن. آنگاه آنرا نقش بست و بیجان گل خشک همانند سفال وا گذاشت تا یکصد و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲

بیست سال و بقولی چهل سال بر آن بگذشت. و این گفتار خداست که «روزگاری بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود». فرشتگان که بر گل بیجان میگذشتند از آن میترسیدند و ابلیس از همه ترسان‌تر بود که چون میگذشت پا بر آن میکوفت و صدایی چون سفال بر میخواست که صلصله‌ای داشت. و گفتار خداست که من صلصال کالفخار، یعنی از گل خشکی همانند سفال. و گفته‌اند که صلصال جز این بود. و ابلیس از دهان گل بیجان درون میرفت و از پائین آن برون میشد و میگفت: «ترا برای کاری آفریده‌اند.» وقتی خدا خواست جان در آن بدمد بفرشتگان گفت: «آدم را سجده کنید» و همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا ورزید و تکبر کرد و گفت «پروردگارا من از او بهترم که مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای و آتش از خاک برتر است، منم که در زمین جانشین بوده‌ام و پوشش پر و زینت نور و تاج کرامت داشته‌ام و در آسمان و زمین عبادت تو کرده‌ام.» خدای تعالی گفت: «از بهشت برون شو که مطرودی و تا روز جزا لعنت من شامل تو است.» و او تا روز رستاخیز مهلت خواست و خدا تا روز وقت معین مهلتش داد. ابلیس ندانست که چرا گفتند آدم را سجده کند.

بعضی کسان گفته‌اند که آدم محراب مکلفان سجده بود و مقصود، سجود خالق عز و جل بود و موافقت و اطاعت فرمان بطریق امتحان و تجربه و آزمایشی که مکلفان را هست و بعضی دیگر جز این گفته‌اند. آنگاه خدا از روح خویش در آدم دمید و چون روح به پاره‌ای از او در آمد میخواست برخیزد و بنشیند و خداوند گفت: «انسان را شتابگر آفریده‌اند.» و چون روح پیاپی در او شد عطسه زد و خدا گفت: «ای آدم بگو الحمد لله تا خدا بر تو رحمت آرد.» مسعودی گوید: آنچه درباره آغاز خلقت گفتیم همانست که شریعت آورده و سلف از خلف و بازمانده از رفته نقل کرده و ما همچنان که از کلماتشان دریافته و در کتابهایشان یافته‌ایم بیان کردیم، بر حدوث جهان دلیلهای روشن هست ولی از گفتار اهل ملل که موافقان حدوثند و گروه مخالفان که معتقد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳

قدمند چیزی نیاوردیم که این مطالب را در کتب سابق خویش یاد کرده‌ایم و در بسیاری موارد این کتاب شمه‌ای از علوم نظر و برهان و جدل که مربوط بآراء و عقاید است بطریق خبر گفته‌ایم.

از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «وقتی خدا خواست خلقت را بوجود آورد و مخلوق را بیافریند و مبدعات را ابداع کند پیش از گسترش زمین و افراشتن آسمان که در انفراد ملکوت و وحدت جبروت خویش بود مخلوق را چون غباری بیاراست آنگاه شمه‌ای از نور خود را رها کرد تا بدرخشید و شعله‌ای از نور وی پرتو افکند و این نور در میان صورتهای نهان فراهم شد و بصورت پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در آمد و خداوند که گوینده عزیز است فرمود تو برگزیده منتخبی و ودیعه نور و گنجینه هدایت من پیش تو است، بخاطر تو بطحا را مسطح و آب را روان و آسمان را بلند میکنم و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم بوجود می‌آورم و خاندان ترا برای هدایت میگمارم و از علم نهان خود بهره‌ورشان میکنم تا نکته‌ای برای آنها مشکل نباشد و چیزی از آنها نهان نماند و آنها را حجت خلق و نشانه قدرت و وحدانیت خویش میکنم. آنگاه درباره ربوبیت و خلوص و وحدانیت از آنها شهادت گرفت و از پس این شهادت که گرفته شد انتخاب محمد و آل وی را با بصیرت خلق بیامیخت و بانها وانمود که هدایت با اوست و نور از اوست و امامت در خاندان اوست تا سنت عدل از پیش مستقر شود و عذرها برخیزد آنگاه خداوند مخلوق را در غیب نهان کرد و بمکنون علم خویش فرو برد آنگاه علل را بر گماشت و زمان را کشید و آب را روان کرد و کف را بر انگیخت و بخار را بجنابید و عرش وی بر آب شناور شد و زمین را بر روی آب بگسترده و از آب بخاری بر آورد و آنرا آسمان کرد و زمین و آسمان را بطاعت خواند که پذیرفتند و اطاعت آوردند. آنگاه فرشتگان را از نوری که ابداع کرده و جانها که بوجود آورده

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴

بود بیافرید و نبوت محمد صلی الله علیه و سلم را قرین توحید خویش کرد و از آن پیش که در زمین مبعوث شود در آسمان مشهور شد. و چون خدا آدم را بیافرید فضیلت او را بر فرشتگان بیان کرد و دانشی را که از پیش خاص او کرده بود عیان نمود که وقتی نام اشیاء را از او پرسیدند همه را بدو شناسانید. و خدا آدم را محراب و کعبه و باب و قبله نهاد که نیکان و روحانیان نورانی را به سجده او واداشت. آنگاه آدم را بنزد فرشتگان پیشوا خواند و او را از ودیعه خویش آگاه کرد و اهمیت امانتی را که سپرده او بود وانمود که همه بهره آدم از نکویی، ودیعه نور ما بود که بدو نمود. و خدای تعالی پیوسته این نور را بروزگار نهان داشت تا محمد صلی الله علیه و سلم را بدوران فترت علنا فضیلت داد که مردم را بظاهر و باطن و سر و علن دعوت کرد و او علیه السلام پیمانی را که از ذر پیش از نسل گرفته شده بیاد آورد و هر که با او موافق شد و از چراغ نور قدیم اقتباس کرد به سر آن راه یافت و کار واضح را عیان دید و هر که بغفلت دچار شد سزاوار غضب شد آنگاه نور را بفطرت ما انتقال داد که در امامان ما درخشید که ما نور آسمان و زمینیم و نجات بما وابسته است و علم نهان از ماست و سرانجام کارها بمانست و همه حجت‌ها بظهور مهدی ما که ختم امامان و ناجی امت و غایت نور و مصدر امور است خاتمه مییابد که ما افضل مخلوق و اشرف موحدان و حجت پروردگار جهانیم و هر که بولایت ما چنگ زند و دستاویز ما را بگیرد نعمت بر او فرخنده باد.» این را از ابو عبد الله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرده‌اند و ما بسیاری اسانید و طرق این اخبار را که با اتصال سند همه راویان در کتب سلف خویش آورده‌ایم از بیم طول و تفصیل در این

کتاب نیاوردیم.

اما آنچه در تورات هست اینست که خداوند خلقت را بروز دوشنبه آغاز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵

کرد و ختم فراغت روز شنبه بود. بدین جهت یهودان شنبه را عید کردند و اهل انجیل پنداشته‌اند که مسیح بروز یکشنبه از گور برخاست و آنرا عید نهاده‌اند.

اما آنچه عامه اهل فقه و حدیث بر آنند اینست که آغاز بروز یکشنبه و فراغ بروز جمعه بود که در آن روز که ششم نسیان بود روح در آدم دمیده شد. سپس حوا از آدم بوجود آمد و سه ساعت از روز گذشته بود که در بهشت آرام گرفتند و سه ساعت که یک چهارم روز و معادل پنجاه و یک سال از سالهای دنیا بود در آنجا بی‌بودند. و خدا آدم را به سرانندیب و حوا را به جده و ابلیس را به بیسان و مار را به اصفهان فرود آورد و آدم به هند در جزیره سرنندیب بر کوه راهون فرود آمد و برگی که از برگهای بهشت بخود چسبانیده بود بر او بود که بخشکید و باد آنرا ببرد و در دیار هند پراکند. گویند- و خدا داناتر است- که همه بوی خوش که بدیار هند هست از آن برگ است و جز این نیز گفته‌اند بدین جهت عود و قرنفل و ادویه و مشک و دیگر چیزهای خوشبو خاص هند است و بر کوه نیز یاقوتها بدرخشید و الماس از آن بود و در جزایر دریای آن سنباده و به قعر آن معادن مروارید است. و چون آدم از بهشت برون شد مشتی گندم و سی شاخه از درختان بهشت از اقسام میوه‌ها همراه داشت که از آن جمله ده میوه هسته‌دار بود که شفتالو و زرد آلو و گلابی و خرما و سنجد و کنار و زالزالک و عناب و کندر و گیلاس بود و ده میوه دیگر که پوست و هسته نداشت و برای خوردن آن مانع نبود که سیب و شاه میوه و انگور و امرو و انجیر و توت و اترج و بالنگ و خیار و خربزه بود.

گویند چون آدم و حوا از بهشت فرود آمدند جدا بودند و در محلی که عرفه نام دارد بهم رسیدند و از معارفه ایشان آن مکان عرفه نام یافت و جز این نیز گفته‌اند و آدم علیه السلام به حوا مایل شد و او را بپوشانید و پسر و دختری آورد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶

نام پسر قاین شد و نام دختر لویذاء شد آنگاه بار دیگر او را بپوشانید و باز حوا پسر و دختری آورد که پسر هابیل و دختر اقلیمیا نام گرفت. درباره اسم پسر اول خلاف کرده‌اند اهل کتاب و دیگران بر این رفته‌اند که نام وی چنانکه گفتیم قاین بود و بعضی عقیده دارند که نام وی قابیل بود و این گفتار گروهی از مردم است و غالب همانست که از پیش آوردیم. علی بن جهم در قصیده خویش درباره آغاز خلقت و ابداع این نکته را یاد کرده و گفته است:

«و پسری آوردند که نامش قاین شد و از رشد او رنجه دیدند. هابیل بزرگ شد و قاین بزرگ شد و میان آنها خلاف نبود.» اهل کتاب گفته‌اند که آدم خواهر هابیل را بزنی قاین و خواهر قاین را به هابیل داد و زناشویی دو شکم را جدا کرد و چنین کرد تا بعد امکان محارم را از هم دور کند که بحکم ضرورت و محدودیت نسل فاصله محارم و زناشویی بیگانه میسر نبود. مجوسان پنداشته‌اند که آدم مخالف زناشویی فرزندان یک شکم نبود و نخواست از هم جدا شوند و در این باب نکته‌ای دارند که ادعا میکنند ازدواج برادر و خواهر و پسر و مادر بهتر و سودمندتر است و ما این مطلب را در فن

چهاردهم کتاب «اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه و الاجيال الخالیه و المالك الدائره» آورده ایم. هابیل و قاین قربان آوردند، هابیل بهترین گوسفند و نکوترین خوردنی خویش را بجست و قربان نهاد ولی قاین بدترین مال خود را جست و قربان نهاد و کارشان چنان شد که خدای تعالی در کتاب عزیز خویش حکایت کرده که قاین هابیل را بکشت. گویند او را در صحرائی هموار بیجان کرد و گویند این به دیار دمشق از سرزمین شام بود و سر او را بسنگی بکوفت و گویند که وحوش در آنجا از انسان وحشت کردند که بد کاری و قتل آغاز کرده بود و چون او را بکشت در نهان کردندش متحیر ماند و او را به پشت کشید و در زمین همی گشت و خدا کلاغی بر-

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷

انگیخت تا کلاغ دیگر را بکشت و بخاک کرد و قاین غمین شد و سخنی گفت که قرآن آورده که «وای بر من که نتوانستم همانند این کلاغ باشم و نعش برادرم را نهان کنم» آنگاه او را بخاک سپرد. و چون آدم از قصه خبر یافت غمین شد و بنالید و وحشت کرد و فغان برداشت.

مسعودی گوید: میان مردم شعری مشهور است که به آدم نسبت دهند که وقتی درباره فرزند غمین و از فقدان او اندوهگین بود گفته بود:

«دیار و مردم آن دگرگون شده اند و روی زمین کدر و زشت است همه رنگها و مزه ها دگر شده است و بشاشت چهره زیبا کاسته است و مردم زمین بجای باغستانهای وسیع درختان خاردار و کنار دارند.

دشمنی که هرگز فراموش نمیکند و ملعونی که هرگز نمیبرد تا آسوده شویم مجاور ما شده است.

قاین هابیل را بستم کشته است ای دریغ از آن صورت دلپذیر چرا من فراوان نمیگیرم که هابیل در قبر خفته است.

زندگی دراز مایه اندوه من است و من از زندگی خویش آسایش ندارم».

در چند کتاب تاریخ و سرگذشت و انساب چنین دیده ام که وقتی آدم این شعر را بخواند ابلیس از جایی که صدای او را می شنید و خودش را نمیدید پاسخ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸

داد و گفت:

«از این دیار و ساکنانش دور شو که فراخنای زمین برای تو تنگ است تو و همسرت حوا در بهشت بودید مگر آدم از آزار دنیا راحت تواند شد! خدعه و مکر من پیوسته بود تا بهای سود آور از چنگ تو برفت اگر رحمت خداوند نبود از بهشت جاوید باد به کفت مانده بود.» و هم در کتابها دیده ام که آدم علیه السلام صدایی شنید و کسی را ندید که فقط یک شعر بجز اشعاری که یاد کردیم میخواند. شعر اینست:

«ای پدر هابیل! هر دو را کشته شده گیر که زنده بتلافی مقتول کشته خواهد شد.» وقتی آدم این بشنید غم و ناله اش بر رفته و بجا مانده بیفزود و بدانست که قاتل کشته خواهد شد و خداوند بدو وحی کرد که من نور خویش را که در اصلا ب پاك و شریف همی رود و بدان بر همه نورها میبالم از تو برون میبرم و آنرا ختم پیمبران میکنم و خاندانش را بهترین امامان جانشین قرار میدهم و روزگار را بدوران ایشان بسر میبرم و زمین را از دعوتشان پر و به پیروان آنها منور میکنم. پس آماده

باش و پاکیزه شو و تقدیس و تسبیح گوی و بهنگام طهارت همسر خویش را بپوشان که ودیعه من از شما بفرزندتان انتقال خواهد یافت. پس آدم به حوا در آمد که همانوقت بار گرفت و چهره اش بدرخشید و نور در جبینش پرتو افکند و از دیدگانش نمودار شد و چون دوران حمل بسر آمد فرزندی آورد که از همه پسران نکوتر و موقرتر و زیباتر و خوش سیما تر و خوشخوی تر بود، و جلال و مهابت از نور

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹

و زینت از جلال و ابهت داشت و نور از حوا بدو رسید که در چهره اش درخشان و در طلعتش پرتوافکن بود و آدم او را شیث و بقولی شیث هبة الله نامید و چون رشد کرد و بزرگ شد و کمال یافت و بصیرت گرفت آدم وصیت خویش با او بگفت و اهمیت ودیعه ای را که در او بود نمودار کرد و بگفت که پس از وی حجت و جانشین خدا در زمین خواهد بود که باید حق خدا را باوصیای خویش برساند که انتقال نسل پاک و مایه فروزان در او انجام شده است.

و چون آدم وصیت را به شیث سپرد آنرا مستور داشت و سر آنرا نگهداشت.

و وفات آدم در رسید و رحلتش نزدیک شد و بروز جمعه ششم ماه نیشان در همان ساعت که خلقت یافته بود در گذشت. عمر وی علیه السلام نهصد و سی سال بود، و شیث را وصی فرزندان خود کرد. گویند آدم بهنگام مرگ چهل هزار فرزند و نواده داشت.

درباره قبر آدم خلاف است بعضی پنداشته اند قبر وی در منی بمسجد خیف است بعضی گفته اند که در غاری بکوه ابو قبیس است و جز این نیز گفته اند و خدا از حقیقت حال واقفتر است.

شیث حکومت مردم کرد و صحف پدر را با آن کتاب و شریعت که خاص وی نازل شده بود اساس تشریح کرد. و شیث بزین خود درآمد که آستن انوش شد و نور بدو انتقال یافت و چون بار نهاد نور بر انوش نمودار شد. و چون وقت وصیت رسید شیث درباره ودیعه بدو سفارش کرد و اهمیت آنرا نمودار کرد که مایه شرف و حرمت ایشان است و بفرزند خود گفت که پسر خود را با همیت و اعتبار این شرف واقف کند که اولاد خویش را نیز مطلع کنند، و چنان شود که این وصیت به نسلها انتقال یابد.

و وصیت از دورانی بدورانی روان بود تا نور به عبد المطلب و فرزند وی عبد الله پدر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسید و این موضوع میان اهل شریعت که طرفدار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰

نصند و دیگران که قائل به انتخابند مایه خلاف است. طرفداران نص امامیان یعنی شیعه علی بن ابی طالب رضی الله عنه و الطاهرین من ولده هستند که پنداشته اند خدا هیچ دورانی را از قائم بحق الله که یا پیمبر و یا وصی منصوب بنام از طرف خدا و پیمبر است خالی نمیگذارد و طرفداران انتخاب فقیهان شهرها و معتزلیان و فرقه های خوارج و مرجئه و بسیاری از محدثان و عوام و فرقه هایی از زیدیه اند و پنداشته اند که خدا و پیمبر کار را بامت و اگذاشته اند تا یکی را از میان خود انتخاب کنند و بامامت بردارند و بعضی دورانها از حجت خدا که بنظر شیعیان همان امام معصوم است خالی تواند بود. در قسمتهای آینده این کتاب شمه ای از توضیح این مطالب را با گفتار دو گروه یاد خواهیم کرد.

انوش در زمین به آبادی پرداخت و گویند- و خدا داناتر است- که همه نژاد آدم از شیث بدون فرزندان دیگر بود و جز این نیز گفته‌اند. وفات شیث بسن نهصد و دوازده سالگی رخ داد. بروزگار انوش قاین پسر آدم و قاتل هابیل کشته شد. مقتل او تفصیلی عجیب دارد که در اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. وفات انوش در سوم ماه تشرین اول رخ داد و عمر او نهصد و شصت سال بود.

پسر او قینان بود که نور در پیشانی وی نمودار بود و پیمان از او گرفت.

قینان با آبادی زمین پرداخت تا مرگش در رسید و عمرش نهصد و بیست سال بود. گویند مرگش در ماه تموز از پس تولد فرزندش مهلائیل بود. مهلائیل هشتصد سال عمر داشت. و فرزند ولی لود بود که نور را بارث برد و پیمان از او گرفته شد و حق استوار بود. گویند بسیاری اقسام لهو بدوران وی پدید آمد و پسر قاین که قاتل برادر بود آن را پدید آورد. فرزندان قاین را با فرزندان لود جنگها و حکایتها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم جنگ میان فرزندان شیث و فرزندان قاین رخ داد. یک طبقه از هندوان که آدم را قبول دارند باین جمع از فرزندان قاین منسوبند و بیشتر این طبقه در سرزمین قمار از دیار هند اقامت دارند و عود قماری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱

منتسب بدیار ایشان است.

زندگانی لود هفتصد و سی و دو سال و وفاتش در ماه آذار بود. پس از او پسرش اخنوخ پیا خاست که ادريس پيمبر صلی الله علیه و سلم بود. صابیان پندارند که وی هرمس بود و هرمس بمعنی عطارد است و هم او ادريس بود که خداوند عز و جل در کتاب خویش خبر داد که او را بمکانی بلند بالا برده است. عمر او در زمین سیصد سال بود و بیش از این نیز گفته‌اند. او نخستین کس بود که درز نهاد و با سوزن بدوخت و سی صحیفه بر او نازل شد و پیش از آن بر آدم بیست و یک صحیفه و بر شیث بیست و نه صحیفه نازل شده بود که تهلیل و تسبیح در آن بود.

بعد از او متوشلح بن اخنوخ پا گرفت و دیار را آباد کرد و نور به پیشانی داشت و فرزندان آورد. مردم درباره بسیاری از فرزندان وی سخنها گفته‌اند که بلغار و روس و سقلاییان از فرزندان ویند. زندگانش نهصد و شصت سال و مرگش در ماه ایلول بود. پس از وی لمک پیا خاست و بدوران وی حادثه‌ها و اختلاط نژادها بود و بهنگام مرگ هفتصد و نود سال داشت.

پس از او نوح بن لمک علیه السلام بود که تباهی در زمین فراوان شد و تاریکی ظلم شدت گرفت و او بدعوت خدا در زمین قیام کرد اما بجز طغیان و کفر نخواستند.

نوح نفرینشان کرد و خدا بدو وحی کرد که کشتی بساز و چون از ساختن کشتی فراغت یافت جبریل علیه السلام تابوتی را که استخوان آدم در آن بود نزد وی آورد.

روز جمعه نوزدهم ماه آذار بکشتی نشستند و نوح و کسانی که با وی بکشتی بودند روی آب بماندند و مدت پنج ماه همه زمین زیر آب بود آنگاه خداوند بفرمود تا زمین آب را فرو برد و آسمان آب را بر گرفت و کشتی به جودی نشست. جودی کوهی بدیار باسوری و جزیره ابن عمر بدیار موصل است که تا دجله هشت فرسخ فاصله دارد و قرارگاه کشتی تا کنون

بر سر این کوه هست. گویند بعضی قسمتهای زمین بسرعت آب را فرو نبرد و بعضی دیگر بهنگام فرمان بسرعت آب را فرو برد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲

زمینهایی که اطاعت کرده وقتی حفر شود آب آن خوشگوار است و زمینهایی که در قبول فرمان تأخیر کرده خدایش بآب شور و شوره و نمکزار و ریگ عقاب کرده و آن آب که از تمرد زمین در فرو بردن آب بجا مانده بگودالهای زمین رفته و دریاها از آنست و باقیمانده آبی است که زمین آن نافرمانی کرده و مایه هلاک اقوام شده است. از این پس در همین کتاب اخبار و اوصاف دریاها را یاد خواهیم کرد.

نوح با سه فرزندش سام و حام و یافث و سه عروسش و چهل مرد و چهل زن از کشتی فرود آمدند و بدامن کوه رهسپار شدند و در آنجا شهری بنیاد کردند و نام آنرا ثمانین یعنی هشتاد نهادند که اکنون نیز که سال سیصد و سی و دوم است همین نام دارد نسل آن هشتاد نفر از میان رفت و خداوند نسل مخلوق را بوسیله سه پسر نوح از او قرار داد و خداوند عز و جل از این قصه خبر میدهد که گوید «و نسل او را باقی گذاشتیم» و خدا باین تاویل داننا تر است.

و آن پسر نوح که بجا ماند و نوح بدو گفت «پسرك من با ما سوار شو» یام بود.

نوح زمین را میان فرزندان خود تقسیم کرد و هر قسمت را بیکی اختصاص داد. فرزند خود حام را بواسطه رفتاری که با پدر کرد و معروفست نفرین کرد و گفت: «حام ملعون با دو بندگی برادران کنار». سپس گفت «سام مبارك باد و یافث را خدا فزونی دهد و یافث بمسکن سام در آید». در تورات دیدم که نوح از پس طوفان سیصد و پنجاه سال زنده بود و همه عمر وی نهصد و پنجاه سال بود و جز این نیز گفته اند.

پس حام و فرزندان او در اقامتگاههایشان بخشکی و دریا جا گرفتند که ترتیب آنرا در این کتاب می آوریم و هم تفرقه نژاد یافث و سام و حام را در زمین یا مسکن هایشان - یاد خواهیم کرد.

سام در میان زمین از دیار حرم تا خضر موت و عمان و عالج آرام گرفت و ارم بن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳

سام و ارفخشذ بن سام از جمله فرزندان او بودند. قوم عاد بن عوص از فرزندان سام بودند که در ریگستان احقاف مکان داشتند و هود بایشان مبعوث شد و هم قوم ثمود بن عابر از فرزندان آدم بودند که در سرزمین حجر ما بین شام و حجاز بسر میبردند و خداوند برادرشان صالح را بسوی ایشان فرستاد و حکایتشان با صالح روشن و معروفست و در جای دیگر در همین کتاب شمه ای از اخبار او و پیمبران دیگر را علیهم السلام یاد خواهیم کرد.

طسم و جدیس پسران لاوذ بن ارم بودند که در یمامه و بحرین جا داشتند و عملیق بن لاوذ بن ارم برادرشان بود که بعضی از ایشان مقیم حرم و بعضی دیگر بسرزمین شام بودند و عمالیق از ایشان بودند که در مناطق مختلف پراکنده شدند. و برادرشان امیم بن لاوذ بسرزمین ایران فرود آمد. در همین کتاب در باب اختلاف کسان درباره نژاد ایرانیان خواهیم گفت که بعضی ها کیومرث را از فرزندان امیم شمرده و گفته اند که بنی امیم بسرزمین و بار که به پندار اخباریان قلمرو جنیان بود فرود آمدند.

فرزندان عبیل بن عوص نیز که برادر عاد بن عوص بود در مدینه پیمبر علیه السلام فرود آمدند.

سام بن نوح، ماش بن ارم بن سام را فرزند داشت که بشهر بابل بر ساحل فرات فرود آمد و نمرود بن ماش پسر او بود که در بابل مقر ساخت و هم در آنجا بر ساحل فرات پلی ساخت و پانصد سال سلطنت کرد و پادشاه نبطیان بود و در ایام وی خداوند زبانها را مختلف کرد و برای فرزندان سام نوزده زبان و برای فرزندان حام هفده و برای فرزندان یافث سی و شش زبان قرار داد و پس از آن لغتها منشعب شد و زبانها اختلاف یافت و این مطلب را با پراکندگی کسان در شهرها و شعرها که هنگام پراکندگی در سرزمین بابل گفته‌اند در همین کتاب در جای خود بیاوریم. گویند فالغ بود که زمین را میان اقوام تقسیم کرد و بهمین جهت فالغ نام

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴

یافت که اصل آن فالغ بمعنی قاسم است.

و ارفخشد بن سام بن نوح، شالخ را فرزند آورد و شالخ دو فرزند آورد، یکی فالغ بن شالخ که زمین را تقسیم کرد و او جد ابراهیم علیه السلام بود، دیگری عابر بن شالخ که پسرش قحطان بن عابر بود و پسر او یعرب بن قحطان بود و او نخستین کس بود که پسرانش باو درود ملک یعنی «شادزی» و «گزندت مباد» گفتند و بقولی این درود را بدیگری از ملوک حیره گفتند. قحطان پدر همه مردم یمن بود چنانکه انشاء الله در این کتاب در باب خلاف مردم در نژاد مردم یمن بیاید، و همو اول کس بود که سخن عربی گفت و چون معانی را اعراب یعنی اظهار کرد سخنش عربی نام یافت و یقطن بن عابر بن شالخ، پدر قبیله جرهم بود و قوم جرهم عموزادگان ایشان یعربند.

جرهمیان در یمن سکونت گرفتند و بعربی تکلم کردند آنگاه در مکه مقیم شدند و در آنجا ببودند چنانکه در اخبارشان بیاریم و مردم قطورا عموزادگان ایشان بودند.

پس از آن خدا اسماعیل علیه السلام را در مکه سکونت داد که از جرهمیان زن گرفت و این قبیله خالهای فرزندان اسماعیلند.

اهل کتاب آورده‌اند که لمک بن سام بن نوح زنده است که خدا عز و جل به سام وحی کرد کسی را که به پیکر آدم گماشتی تا ابد زنده خواهم داشت، زیرا سام بن نوح تابوت آدم را در میان زمین بخاک سپرد و لمک را بقبر وی گماشت.

وفات سام روز جمعه در ماه ایلول بود و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد سیصد سال بود.

از پس سام پسرش ارفخشد کاردار زمین شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد چهار صد و شصت و پنج سال بود و وفاتش بمه نسیان بود و چون خداوند ارفخشد را قبض روح کرد پسرش شالخ بن ارفخشد پا گرفت و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد چهار صد و سی سال بود. و چون خداوند شالخ را قبض روح کرد پسرش عابر پا گرفت و جهان آباد کرد و بروزگار وی حادثه‌ها و نزاع در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵

بعضی نقاط زمین بود، و عمرش تا وقتی که خدایش قبض روح کرد سیصد و چهل سال بود.

و چون خدا عابر را قبض روح کرد پس از او پسرش فالغ روش پدران سلف را بپا داشت و عمر وی تا خدایش قبض

روح کرد دویست و سی سال بود که در پیش از او و اختلاف زبانها که بسرزمین بابل بود یاد کرده‌ایم.

وقتی خدا فالغ را قبض روح کرد پس از او پسرش رعو بن فالغ پا گرفت.

گویند تولد نمرود ستمگر بدوران وی بود و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست سال بود و وفاتش در ماه نیشان بود.

وقتی خداوند رعو را قبض روح کرد از پس وی ساروغ بن رعو پا گرفت. گویند بدوران وی بپاره‌ای علل که در زمین رخ نمود پرستش بتان و تصویرها نمودار شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست و سی سال بود.

و چون خدا ساروغ را قبض روح کرد از پس وی ناحور بن ساروغ پا گرفت و برسم پدران سلف رفت. بروزگار وی حوادث و زلزله‌ها بود که بروزگار پیش سابقه نداشت. پاره‌ای مشاغل و ابزارها نیز در ایام وی پدید آمد و هم بدوران او جنگها بود و فرقه‌ها از هندوان و دیگران بوجود آمد. عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد یکصد و چهل و شش سال بود.

وقتی خدا ناحور را قبض روح کرد از پس او پسرش تارح پا گرفت و همو آزر پدر ابراهیم خلیل بود که نمرود بن کنعان بروزگار وی بود و عبادت آتش و نور در ایام نمرود در زمین نمودار شد و برای آن مرتبت‌ها نهادند و هم در زمین آشفنگی بسیار بود، جنگها شد و در شرق و غرب ولایتها و کشورها پدید آمد و حادثه‌های دیگر بود. سخن در احکام نجوم آشکار شد و افلاک را تصویر کردند و برای این کار ابزارها ساختند و فهم مطالب فلکی را بذهن مردم نزدیک کردند. ستاره‌بینان در طالع سال تولد ابراهیم علیه السلام نگریستند که چه حکم میکند و به نمرود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶

گفتند مولودی بوجود می‌آید که عقول مردم را ریشخند میکند و عبادتشان را از میان میبرد. و نمرود بگفت تا موالید ذکور را بکشند. اما ابراهیم را در غاری نهان کردند و آزر که همان تارح بود بمرد و هنگامی که خدا عز و جل قبض روحش کرد عمرش دویست و شصت سال بود، و الله الموفق للصواب.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷

ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل که پس از دوران وی بودند وقتی ابراهیم بزرگ شد و از غاری که در آنجا بود برون آمد و در آفاق زمین و جهان نظر کرد و دلایل حدوث و فناپذیری را بدید و طلوع زهره را نگریست گفت: «این پروردگار منست» و چون ماهتاب را دید که از آن روشنتر است گفت: «این پروردگار منست» و چون خورشید را دید که از آنچه دیده بود درخشانتر است گفت: «این پروردگار منست، این بزرگتر است» کسان درباره سخن ابراهیم که این پروردگار منست، خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند بطریق استدلال و استفهام بود و بعضی دیگر عقیده دارند که این سخن از ابراهیم پیش از بلوغ و حال تکلیف بود و گروهی دیگر جز این گفته‌اند. پس جبریل بیامد و وی را شریعت آموخت و خدایش پیمبر و خلیل کرد که از پیش هدایت یافته بود و هر که هدایت یافته باشد از خطا و لغزش و عبادت غیر یکتای صمد مصون است. ابراهیم که دید قوم وی بتان تراشیده را بخدایی گرفته‌اند و عبادتشان میکنند ملامتشان کرد. و چون مذمت ابراهیم از خدایان قوم مکرر شد و شهرت گرفت

نمرود آتشی بیفروخت و وی را در آن افکند و خدا آتش را خنک و سالم کرد و در آن روز در همه نقاط زمین آتش خاموش بود.

و ابراهیم، اسماعیل علیهما السلام را فرزند آورد و این بروزگاری بود که از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸

عمر وی هشتاد و شش یا هشتاد و هفت و بقولی نود سال گذشته بود. مادر اسماعیل هاجر کنیز ساره بود و ساره نخستین کس بود که به ابراهیم ایمان آورده بود. وی دختر بتوایل بن ناحور یعنی دختر عموی ابراهیم بود، و جز این نیز گفته‌اند که پس از این بیماریم.

لوط بن هاران بن تاریخ بن ناحور نیز که برادرزاده ابراهیم بود بدو ایمان آورد. و خدا لوط را شهرهای پنجگانه فرستاد که سدوم و عمورا و ادموتا و صاعورا و صابورا بود. قوم لوط مردم مؤتفکه بودند. بنظر کسانی که کلمه را مشتق دانسته‌اند این نام از فلک اشتقاق دارد که بمعنی دروغ است و خدا در کتاب خویش یادشان کرده گوید: «مؤتفکه سقوط کرد» و آن شهر یست ما بین ناحیه شام و حجاز بنزدیک اردن و فلسطین ولی در قلمرو شام است و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم بجاست اما ویرانست و کس در آنجا سکونت ندارد و مسافران سنگهای نشاندار را که مایه هلاک مردم شهر شده در آنجا توانند دید که سیاه و براق است. لوط بیست و چند سال میان قوم خویش اقامت کرد و بخدا دعوتشان کرد اما ایمان نیاوردند و چنانکه خداوند خبر داده عذاب آنها را بگرفت.

و چون اسماعیل فرزند ابراهیم از هاجر بزاد ساره را غیرت آمد و ابراهیم اسماعیل و هاجر را به مکه برد و آنجا سکونت داد. و این گفتار خدا عز و جل است که بحکایت از ابراهیم گوید: «خدایا من کسان خود را بدره‌ای بی حاصل بنزد خانه محترم تو گذاشتم.» و خدا دعایش را اجابت کرد و با مجاورت جرهم و عمالقه وحشت از ایشان ببرد و دلهایی از مردم را بسوی آنها متمایل ساخت. و خدا قوم لوط را بسبب اعمالشان که معروفست بروزگار ابراهیم هلاک کرد. سپس خداوند به ابراهیم فرمان داد تا فرزند خویش را ذبح کند و او باطاعت پروردگار پرداخت و پسر را به رو در انداخت و خدا ذبیحه‌ای بزرگ بفدای او فرستاد، و ابراهیم با اسماعیل پایه‌های خانه را بر آوردند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹

آنگاه ابراهیم اسحاق علیه السلام را از ساره، فرزند آورد و این بروزگاری بود که یکصد و بیست سال از عمر ابراهیم گذشته بود.

کسان درباره ذبیح خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند ذبیح اسحاق بود بعضی دیگر او را اسماعیل دانسته‌اند. اگر فرمان ذبح به حجاز آمده باشد ذبیح اسماعیل بوده است زیرا اسحاق به حجاز نرفته بود و اگر فرمان ذبح به شام آمده باشد ذبیح اسحاق بوده است، زیرا اسماعیل از آن پس که از شام برده شد بدانجا بازنگشت.

ساره بمرد و پس از او ابراهیم با قنطورا ازدواج کرد و شش پسر از او آورد که مرق و نفس و مدن و مدین و سنان و سرح بودند. ابراهیم در شام بمرد و هنگامی که خدا قبض روحش کرد عمرش یکصد و نود و پنج سال بود و خدا ده صحیفه بدو فرستاده بود.

اسحاق از پس ابراهیم رفقا دختر بتوایل را بزنی گرفت و او عیص و یعقوب را از یک شکم آورد. عیص اول از مادر جدا شد و یعقوب پس از او بود و هنگام تولدشان اسحاق شصت ساله بود. و اسحاق نابینا شد و دعا کرد تا یعقوب بر برادران خود ریاست و در فرزندان وی پیمبری داشته باشد و عیص بر فرزندان وی حکومت داشته باشد. و چون خدا اسحاق را قبض روح کرد یکصد و هشتاد و پنج سال داشت و در جوار پدر خود خلیل بخاک رفت. محل گورشان مشهور است و فاصله هیجده میل از بیت المقدس در مسجدیست که بنام مسجد و مراتع ابراهیم معروفست.

اسحاق به پسر خود یعقوب گفت تا بسرزمین شام برود و او را به پیمبری دوازده تن از پسرانش که لاوی و یهودا و یساخر و زبولون و یوسف و بنیامین و دان و نفتالی و کان و اشار و شمعون و روبیل بودند بشارت داد. اینها اسباط دوازده گانه اند و پیمبری و شاهی در اولاد چهار تن از ایشان یعنی لاوی و یهودا و یوسف و بنیامین بود. و شکوه یعقوب از برادرش عیص بیشتر شد و خداوند او را ایمنی داد. یعقوب پنج هزار و پانصد گوسفند داشت، و از آن پس که خدای عز و جل وی را ایمنی داد که باو دست نخواهند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰

یافت یک دهم رمه خود را به عیص داد تا شر او را کوتاه کند که از سطوت وی بیمناک بود. و خدا یعقوب را بگناه بی اعتنایی بوعده خدا در فرزندانش مجازات داد و باو وحی فرستاد: «مگر بگفتار من اطمینان نداشتی! چنان کنم که فرزندان عیص مدت پانصد و پنجاه سال مالک فرزندان تو باشند.» و این مدت از آن هنگام بود که رومیان بیت المقدس را ویران کردند و بنی اسرائیل را ببندهی گرفتند تا هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت المقدس را گشود.

یعقوب، یوسف را بیشتر از همه دوست داشت و برادران بر او حسد بردند. قصه یوسف را با برادرانش خداوند عز و جل در کتاب خود آورده و بزبان پیمبر خبر داده و در میان امت وی مشهور است.

خدا در دیار مصر یعقوب را در سن یکصد و چهل سالگی قبض روح کرد و یوسف جنازه او را به فلسطین آورد و در جوار ابراهیم و اسحاق بخاک سپرد. یوسف نیز صد و بیست ساله بود که خداوند در مصر قبض روحش کرد و او را بتابوت مرمر نهاده با سرب مسدود کردند و بمایه های ضد آب و هوا اندودند و در نزدیکی شهر منف به نیل افکندند، و مسجد وی نیز همانجاست. گویند یوسف وصیت کرده بود که جنازه اش را برای دفن در جوار یعقوب بمسجد ابراهیم علیه السلام حمل کنند.

ایوب پیمبر صلی الله علیه و سلم نیز بدوران یوسف بود. وی ایوب بن موص بن زراح بن رعوایل بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود، اقامتگاه وی بسرزمین شام در ناحیه حوران و بثنیه از دیار اردن ما بین دمشق و جابیه بود و مال و فرزند فراوان داشت. خدا وی را بتن و مال و فرزند مبتلا فرمود و او صبر کرد و خدا هر چه را از او گرفته بود باز پس داد و گنااهش را بخشید و حکایت او را در کتاب خویش بزبان پیمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرد. مسجد ایوب و چشمه ای که در آنجا غسل کرد هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم در دیار نوی و جولان ما بین دمشق و طبریه از دیار اردن باقی و مشهور است. مسجد و چشمه در حدود سه میلی شهر نوی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱

است و سنگی که در حال ابتلا وی و همسرش رحمه نام بدان پناه میبردند تا کنون در آن مسجد بجاست. اهل تورات و کتابهای قدیم گفته‌اند که موسی بن میشاء بن یوسف بن یعقوب پیش از موسی بن عمران پیمبر بود و هم او بود که بجستجوی خضر بن ملک بن فالغ بن عابور بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح برآمد. بگفته بعضی اهل کتاب خضر، خضرون بن عمیائل بن نفر بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود که پیمبر قوم خویش بود و اجابتش کردند. موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بدوران فرعون ستمگر به مصر بود و فرعون ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن ابی الهلواس بن لیث بن هران ابن عمرو بن عملاق بود و چهارمین فرعون مصر بود که عمری دراز و پیکری تنومند داشت. بنی اسرائیل از پس یوسف ببردگی افتاده بودند و کار بر آنها سخت بود. اهل کهنانت و نجوم و جادو به فرعون گفته بودند مولودی بیاید و ملک او را زایل کند و در مصر حوادث بزرگ پدید آورد. فرعون از این قضیه پریشان شد و بگفت تا اطفال را بکشند. و کار موسی چنان شد که خدا عز و جل بپادشاهش وحی فرستاد که او را بدریا بپنداز و او نیز بینداخت، تا آخر حکایت که خدا بزبان پیمبر خود صلی الله علیه و سلم بیان کرده است.

شعیب صلی الله علیه و سلم نیز در همین دوران بود. وی شعیب بن نویل بن رعوایل بن مر بن عنقاء بن مدین بن ابراهیم بود که بعربی سخن میگفت و پیمبر اهل مدین بود و چون موسی علیه السلام از فرعون گریزان شد به شعیب پیمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و خداوند عز و جل قصه موسی را با شعیب که دخترش را بزنی گرفت بیان کرده است.

و خدا با موسی سخن گفت و برادرش هارون را پشتیبان او کرد و هر دو را بسوی فرعون فرستاد که دعوتشان را نپذیرفت و خدا عز و جل او را غرق کرد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲

و خدا به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را بجانب بیابان ببرد. شمار آنها ششصد هزار مرد بدون نابالغان بود و الواحی که خدا بر کوه طور سینا به موسی بن عمران نازل کرد از زمرد سبز بود که نوشته از طلا داشت. وقتی موسی از کوه بیامد گروهی از بنی اسرائیل را دید که بعبادت گوساله خویش پرداخته‌اند و بلرزد و الواح از دستش بیفتاد و بشکست و آنرا فراهم آورد و با چیزهای دیگر در تابوت سکینه جا داد و در هیکل نهاد. هارون کاهن بود و سرپرست هیکل و بزرگ زمانه بود. و خداوند نزول تورات را در بیابان کامل کرد و هم هارون را در آنجا قبض روح کرد که در کوه موات بحدود کوه شراة که مجاور طور است بخاک رفت و قبر وی در یک مغارة قدیم معروفست و بعضی شبها صدایی عظیم از آنجا شنیده میشود که هر موجود زنده‌ای را متوحش میکند. گویند او را بخاک نسپرده‌اند بلکه در آن غار نهاده‌اند و این مکان قصه‌ای عجیب دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم الماضية و الممالک الدائرة» آورده‌ایم و هر که بدانجا رود آنچه را گفته‌ایم معاینه بیند. مرگ هارون هفت ماه پیش از وفات موسی بود. وقتی خدا هارون را قبض روح کرد وی صد و بیست و سه سال داشت و بقولی هنگام مرگ صد و بیست ساله بود و گفته‌اند وفات موسی سه سال پس از مرگ هارون بود. موسی به شام رفت و در آنجا جنگها داشت و از صحرا دسته‌ها برای حمله به عمالیق و قربانیان و مدینیان و طوایف دیگر که به شام بودند فرستاد که در تورات آمده است. و خدا عز و جل ده صحیفه به موسی نازل کرد که مجموع صحف منزل یکصد صحیفه کامل شد آنگاه تورات را بزبان عبری بدو نازل کرد که امر و نهی و تحلیل و تحریم و سنن و احکام داشت

و تورات در پنج سفر بود که سفر را بمعنی صحیفه آورده‌اند. و موسی تابوت سکینه را از طلا ساخت و ششصد هزار و هفتصد و پنجاه مثقال طلا در آن بکار برد. پس از هارون، یوشع بن نون که از سبط یوسف بود کاهن شد. و خدا موسی را در صد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تغییر نیافت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳

وقتی خدا عز و جل موسی را قبض روح کرد یوشع بن نون بنی اسرائیل را بدیار شام برد که ملوک عمالیق و دیگر ملوک جبار شام بر آنجا تسلط داشتند و یوشع بن نون دسته‌ها بجنگشان فرستاد و با آنها پیکارها داشت و دیار اریحا و زغر را در قلمرو و غور بگشود. این ناحیه همان اراضی بحیره المنتنه است که کس در آن غرق نمیشود و ذی روحی از ماهی و غیره در آنجا بوجود نمی‌آید و صاحب منطق و دیگر فلاسفه متقدم و متأخر دوران وی از آن یاد کرده‌اند و آب رود طبریه که همان اردن است بدان می‌ریزد. و سر چشمه رود طبریه از دریاچه کفرلی و قرعون دمشق است و چون رود اردن به بحیره المنتنه رسد آن را بشکافد و همچنان مشخص از آب دریاچه تا دل آن برود آنگاه میان دریاچه فرو شود و کس نداند این رود عظیم بی آنکه چیزی بدریاچه بیفزاید یا از آن بکاهد بکجا می‌رود. این بحیره - المنتنه اخبار عجیب و قصه‌های مفصل دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم - الماضیه و الملوک الدائره» آورده‌ایم و قصه دو گونه سنگ را که بصورت خربزه از آنجا استخراج میشود یاد کرده‌ایم که یکی را سنگ یهودی نامند و فلاسفه از آن سخن آورده‌اند و طیبیان برای درد سنگ مثانه بکار می‌برند، و سنگ یهودی دو گونه است نر و ماده، نر خاص مردان و ماده برای زنان است و از همین دریاچه گل معروف به حمزه استخراج میشود و در همه جهان - خدا بهتر داند - دریاچه‌ای که در آنجا ذی روح از ماهی و حیوانات دیگر بوجود نیاید نیست مگر این و دریاچه‌ای که در قلمرو آذربایجان ما بین شهر ارمنیه و مراغه هست و بنام کبودان معروفست و من سواره بر آن رفته‌ام و مردم سلف از علت اینکه در بحیره المنتنه حیوان نیست گفتگو کرده اما از دریاچه کبودان سخن نیاورده‌اند و بقیاس گفتارشان میبایست علت هر دو یکی باشد.

و پادشاه شام که سمیدع بن هوبر بن مالک بود بمقابله یوشع شتافت و میانشان جنگها بود تا یوشع او را بکشت و همه ملکش را بتصرف آورد و دیگر جباران

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴

عمالیق را از پی او روان کرد و بسرزمین شام حمله‌ها برد و مدت یوشع بن نون در بنی اسرائیل از پس وفات موسی بن عمران بیست و نه سال بود. وی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود. گویند آغاز جنگ یوشع بن نون با سمیدع پادشاه عمالیق بدیار ایله بنزدیک مدین بود که عوف بن سعد جرهمی در این باره گوید:

«مگر ندیدی که گوشت عملقی پسر هوبر در ایله پاره پاره شد و گروههای یهود که هشتاد هزار تن بی زره و زره دار بودند بر او حمله بردند و او نیز چون عمالیق دیگر شد که پس از او آمدند فراری و حیرت زده بر زمین میدویدند که گفتمی میان کوههای مکه نبوده‌اند.

و پیش از آن کسی سمیدع را ندیده بود.» در یکی از دهکده‌های بلقا بقلمرو شام مردی بود بلعم نام که پسر باعوراء بن سنور بن وسیم بن ناب بن لوط بن هاران بود و مستجاب الدعوه بود. قومش باو گفتند یوشع ابن نون را نفرین کند و

نتوانست کرد و عاجز ماند و با بعضی ملوک عمالقی بگفت تا زنان زیبا را باردوگاه یوشع بن نون بفرستند. چنین کردند و یهودان با زنان در آمیختند و طاعون در میان ایشان افتاد و هفتاد هزار کس بهلاکت رسید، و بیش از این نیز گفته‌اند. بلعم همانست که خدا خبر داد که آیه‌ها بدو داده بود و از آن برون شد. گویند یوشع بن نون به صد و بیست سالگی درگذشت. از پی یوشع ابن نون کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا در بنی اسرائیل پا گرفت. وی و یوشع دو مردی بودند که خدا نعمتشان داده بود و یادشان بکتاب خدا هست.

مسعودی گوید: در کتابی دیدم که پس از وفات یوشع بن نون کوشان کفری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵

در بنی اسرائیل پا گرفت و هشتاد سال در میان آنها بود و بمرد و عمیائل بن قابیل در سرزمین بلقا بناحیه ماب، جباری کوش نام را بکشت. پس از آن بنی اسرائیل کافر شدند و خدا بیست سال تمام کنعان را بر آنها مسلط کرد و چون او بمرد عملال احباری چهل سال حکومت بنی اسرائیل یافت، آنگاه شموئیل پا گرفت و ببود تا طالوت حکومت یافت و جالوت جبار، شاه بربران فلسطین بر ضد یهودان برخاست.

مسعودی گوید: طبق روایت نخست که گفتیم سرپرست بنی اسرائیل از پی یوشع بن نون کالب بن یوقنا بود، پس از او فنحاص بن عازر بن هارون بن عمران بمدت سی سال رهبر و کارساز بنی اسرائیل شد. وی صحف موسی بن عمران علیه- السلام را در کوزه مسین نهاد و سر آنرا بسرب مسدود کرد و بنزدیک صخره بیت- المقدس برد، و این پیش از بنای بیت المقدس بود و صخره بشکافت و غاری نمودار شد که صخره دیگر در آن بود و کوزه مسین را در آنجا نهاد و صخره چنانکه اول بود بهم بر آمد.

وقتی فنحاص بن عازر بمرد کار بنی اسرائیل به کوشان ائیم، ملک جزیره افتاد که آنها را به بندگی گرفت و هشت سال بلیه سخت بود، آنگاه تا چهل سال کار بدست عنیائل بن یوقنا برادر کالب افتاد که از سبط یهودا بود و پس از او اعلون ملک مواب مدت هیجده سال با کوشش بسیار کار بنی اسرائیل را راه برد. پس از او اهوذا از فرزندان افرایم پنجاه و پنج سال حکومت داشت و بسال سی و پنجم دوران وی عمر جهان چهار هزار سال تمام شد، جز این تاریخ نیز گفته‌اند.

پس از آن شاعان بن اهوذا بیست و پنج سال حکومت یهود داشت پس از او یا بین کنعانی بیست سال حکومت شام یافت، پس از آن کار بدست زنی بنام دهورا افتاد.

گویند وی دختر یا بین بود و مردی باراق نام را از سبط نفتالی همدست خود کرد و چهل سال حکومت داشت، پس از آن کسانی از بنی مدین بنام عرب و ربیب و برسونا و دارع و صلنا نه سال و سه ماه حکومت یهود کردند، پس از آن کدعون

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶

که از آل منشا بود چهل سال حکومت داشت و شاهان مدین را بکشت، پس از او پسرش ابیمالخ سه سال و سه ماه حکومت کرد سپس تولع از آل افراین بیست و سه سال حکومت یافت، پس از او یامین از آل منشا بیست و دو سال، پس از آن ملوک عمان هیجده سال و سه ماه، پس از آنها نحشون از مردم بیت لحم هفت سال، آنگاه شنشون بیست سال، پس از

او املج ده سال، سپس عجران هشت سال حکومت کردند.

آنگاه مدت چهل سال مقهور ملوک فلسطین شدند آنگاه، عیلان کاهن چهل سال حکومت کرد که بدوران وی بابلیان بر بنی اسرائیل چیره شدند و تابوت را که بنی اسرائیل پیروزی از آن میجستند بغنیمت گرفتند و به بابل بردند و یهودان را از خانه و فرزند آواره کردند و حکایت قوم حزقیل رخ داد، همانها که هزاران کس از ایشان از بیم مرگ از دیار خویش برون شدند و خدا بآنها گفت بمیرید و سپس زنده‌شان کرد که طاعون در ایشان افتاده بود و سه سبط از آنها بجا ماند که یک دسته بریگستان رفت و دسته دیگر بار تفاعات کوهستان و دسته سوم بیکی از جزایر دریا پناه برد و حکایتی دراز داشتند تا بدیاری خود باز گشتند و به حزقیل گفتند: «قومی را دیده‌ای که بقدر ما رنج دیده باشد؟» گفت: «نه و نشنیده‌ام که قومی چون شما از خدا گریخته باشند.» آنگاه خدا مدت هفت روز طاعون را بر آنها مسلط کرد و همگی تا آخر بمردند. از پس عیلان کاهن شموئیل بن بروحان بن ناحورا کار بنی اسرائیل را بدست گرفت و پیمبری یافت و بیست سال میان آنها بسر برد و خدا جنگ از بنی اسرائیل برداشت و کارشان را سامان داد که بهم پیوستند و به شموئیل گفتند پادشاهی برای ما انتخاب کن که با ما در راه خدا جنگ کند و او بگفت تا طالوت را بسطنت بردارند. وی شاول بن بشر بن اینال بن طرون بن بحرون بن افیح بن سمیداح بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام بود که خدایش پادشاه بنی اسرائیل کرد و هیچکس پیش از آن چون طالوت متحدشان نکرده بود. از آن هنگام که موسی علیه السلام با

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷

بنی اسرائیل از مصر برون شد تا وقتی که طالوت سلطنت آنها یافت پانصد و هفتاد و دو سال و سه ماه بود. طالوت دباغی بود که چرم میساخت و شموئیل پیمبر بنی اسرائیل بآنها گفت: «خدا طالوت را پادشاهی بر گزیده است.» و سخنشان را خدا عز و جل در قرآن آورده که گفتند: «چگونه او که مال فراوان ندارد پادشاه تواند شد و ما بشاهی از او سزاوارتریم!» شموئیل گفت: «خدا او را از شما بر گزیده و فزونی علم و تنومندی پیکر داده است.» و پیمبرشان گفت: «نشان شاهی وی اینست که تابوت سکینه از جانب پروردگار با چیزها که از ترکه آل موسی و آل هارون در آنست بسوی شما آید و فرشتگان آنرا حمل کنند.» مدت ده سال میگذشت که تابوت به بابل بود و هنگام سپیده دم صدای بال فرشتگان را شنیدند که تابوت را حمل میکردند. قدرت جالوت بالا گرفته بود و سپاهیان و سرداران بسیار داشت و چون شنید که بنی اسرائیل مطیع طالوت شده‌اند با اقوام بربر از فلسطین حرکت کرد. وی جالوت بن بایول بن ریال بن حطان بن فارس بود و بقلمرو اسرائیل فرود آمد. شموئیل به طالوت گفت با بنی اسرائیل برای جنگ جالوت رهسپار شود و خدا عز و جل ایشان را بوسیله رودی که میان اردن و فلسطین بود امتحان کرد و تشنگی بر آنها چیره شد، و خدا این حکایت را در کتاب خویش بیان کرده است. و فرمان آمد که چگونه از نهر آب خورند و بد اعتقادان همانند سگ دهان در آن فرو بردند که طالوت همه را بکشت و از نیکان سیصد و سیزده کس بماند که برادران داود علیه السلام از آن جمله بودند.

داود نیز برادران خویش پیوست و دو سپاه بهم رسید و جنگی سخت در گرفت و طالوت مردم را بجنگ خواند و گفت که یک ثلث مملکت را با دختر خود بکسی خواهد داد که با جالوت مقابل شود. داود داوطلب شد و جالوت را با سنگی که در توبره داشت بکشت که آنرا با قلاب سنگی بینداخت و جالوت از پا در آمد و خدا عز و جل در کتاب خویش از این

واقعه خیر داده که «داود جالوت را بکشت».

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸

آورده‌اند که در توبره داود سه سنگ بود که همه با هم شد و یک سنگ شد و حکایت آنرا در کتب سابق خویش آورده‌ایم. و جالوت با همان سنگ کشته شد، و کسانی که دهان باب فرو بردند و مخالف فرمان رفتار کردند بدست طالوت کشته شدند و ما خبر زره‌ای را که پیمبر بنی اسرائیل گفته بود بتن هر که راست آمد جالوت را تواند کشت و اینکه به تن داود راست آمد و خبر این جنگها و حکایت رودی که آب آن روی هم سوار شد و قصه پادشاهی طالوت و اخبار بربران و آغاز کارشان را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و پس از این شمه‌ای از اخبار بربران را که در نواحی مختلف پراکنده شدند در همین کتاب در موقع مناسب بیاریم.

و خدا داود را بلند آوازه کرد و شهرت طالوت را کاهش داد. طالوت از وفا بشرطی که با داود کرده بود ابا داشت اما چون بدید که مردم بدو مایلند دختر خویش را زن او کرد و یک سوم مالیات و یک ثلث حکومت و یک ثلث مردم را بدو داد ولی بعد بدو حسد برد و خواست نامردانه خویش بریزد و خدا عز و جل از این کار باز داشت اما داود نخواست رقیب پادشاهی او شود. و کار داود بالا گرفت و طالوت بر تخت شاهی بخت و شبانگاه از غم بمرد و بنی اسرائیل مطیع داود علیه السلام شدند، مدت پادشاهی طالوت بیست سال بود. آورده‌اند که محل قتل جالوت در بیسان از سرزمین غور اردن بود. و خدا آهن را برای داود نرم کرد که از آن زره میساخت و کوهها را مسخر او کرد با پرندگان که همراه وی تسبیح میگفتند.

و داود با اهل مواب از سرزمین بلقا پیکار کرد و خدا زبور را بزبان عبری در یکصد و پنجاه سوره بر او نازل کرد که سه قسمت بود، یک ثلث درباره بلیاتی بود که میباید از بخت النصر ببینند و سرگذشت او در ایام آینده و یک ثلث درباره محتثایی بود که میباید از مردم آثور ببینند و ثلث دیگر وعظ و ترغیب و تمجید و تهدید بود و امر و نهی و تحلیل و تحریم در آن نبود، و کار داود استقرار یافت و کافران متمرّد از مهابت وی باطراف زمین رفتند، و داود در اورشلیم عبادتگاهی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹

بساخت که همان بیت المقدس است و تاکنون یعنی سال سیصد و سی و دو بجاست و محراب داود علیه السلام نام دارد و اکنون در همه شهر بیت المقدس بنایی مرتفع تر از آن نیست و از بالای آن بحیره المنتنه و رود اردن را که از پیش یاد کردیم توان دید.

حکایت داود با دو مدعی چنان بود که خداوند عز و جل در کتاب خویش آورده که به یکیشان پیش از آنکه گفته دیگری را بشنود گفت: «با تو ستم کرده است ... تا آخر آیه». کسان درباره گناه داود خلاف کرده‌اند بعضیها نظری همانند ما داشته و گناه و تعمد فسق را از پیمبران نفی کرده و آنها را معصوم شمرده‌اند. بنابر این گناه داود همان بود که گفتیم. خداوند عز و جل گوید: «ای داود ما ترا در زمین جانشین کرده‌ایم پس میان مردم مطابق حق حکم کن» بعضی دیگر گفته‌اند گناه داود مربوط بقصه اوریاء بن حیان و مقتل وی بود که در کتاب المبتدا و جاهای دیگر آورده‌ایم و خدا عز و جل از پس چهل

روز که داود روزه‌دار و گریان بود توبه او را پذیرفت. داود یکصد زن داشت.

سلیمان بن داود بزرگ شد و مهارت یافت و در قضاوت پدر دخالت کرد و خدایش گفتار قاطع عطا کرد چنانکه او عز و جل در کتاب خویش خبر داده که هر دو را حکمت و علم دادیم.

وقتی مرگ داود در رسید سلیمان را وصی خویش کرد و جان داد. پادشاهی سلیمان بر فلسطین و اردن چهل سال بود و سپاهش شصت هزار بود همه شمشیرزن و جوان خط ندمیده و شجاع و جنگاور.

لقمان حکیم بدوران داود علیه السلام بديار مدین و ايله بود. وی لقمان بن عنقاء بن مرید بن صاوون بود و اصل از نوبه داشت و غلام قین بن جسر بود و بسال دهم حکومت داود علیه السلام چشم بدنیا گشود. وی بنده‌ای پارسا بود و خدا عز و جل بر او منت نهاد و حکمت عطا کرد و همچنان تا دوران یونس بن متی که پیمبر نینوای موصل بود عمرش دوام داشت و حکمت و زهد دنیا را رواج میداد. وقتی خدا داود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰

علیه السلام را قبض روح کرد پس از او پسرش سلیمان پیمبری و شاهی یافت. وی با رعیت عدالت کرد. و کارش استقرار یافت و سپاهش مطیع بود. سلیمان بنای بیت - المقدس را آغاز کرد، این همان مسجد اقصاست که خدا اطراف آنرا مبارک کرده است و چون بنای آنجا پایان رفت برای خویش نیز خانه‌ای ساخت و همانجاست که اکنون کلیسای قمامه نام دارد و کلیسای معتبر مسیحیان در بیت المقدس است و جز آن نیز در بیت المقدس کلیساهای معتبر دارند که از جمله کلیسای صهیون است که داود علیه السلام از آن یاد کرده است و کلیسای معروف به جسمانی که پنداشته‌اند قبر داود علیه السلام آنجاست. خدا عز و جل به سلیمان چندان ملک داد که بکس نداده بود و جن و انس و پرنده و باد را مسخر وی کرد چنانکه او عز و جل در کتاب خویش یاد کرده است. پادشاهی سلیمان بن داود بر بنی اسرائیل چهل سال بود و در پنجاه و دو سالگی درگذشت، و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱

ذکر پادشاهی اربعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ملوک بنی اسرائیل که پس از او بودند و شمه‌ای از اخبار پیمبران پس از وفات سلیمان بن داود علیهما السلام اربعم بن سلیمان، پادشاه بنی اسرائیل شد و اسباط بدور او فراهم آمدند و بعد همگی بجز سبط یهودا و سبط بنیامین پراکنده شدند. مدت پادشاهی وی تا هنگام وفات ده سال بود و بوریعم پادشاه اسباط ده‌گانه شد و حادثه‌ها و جنگها داشت و گوساله‌ای از طلا و جواهر بساخت و بعبادت آن پرداخت و خدای عز و جل او را هلاک کرد و مدت شاهیست بیست سال بود. پس از او ابیا بن اربعم بن سلیمان سه سال پادشاهی کرد. پس از وی احاب چهل سال پادشاهی بود. پس از وی یورام پادشاه شد و پرستش بتان و مجسمه‌ها و تصویرها را پدید آورد و مدت ملکش یک سال بود. پس از وی زنی عیلان نام پادشاهی یافت و شمشیر در فرزندان داود علیه السلام نهاد که از آنها جز طفلی نماند و بنی اسرائیل از رفتار وی بر آشفتنند و خونس بریختند، دوران شاهیست هفت سال بود و جز این نیز گفته‌اند. سپس طفلی را که از نسل داود مانده بود بشاهی برداشتند وی هفت ساله بود که شاه شد و چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند. پس از او ملیصا شاه شد و مدت شاهیست پنجاه و دو سال بود. وی بروزگار شعیب پیمبر

بود و شعیب با او حکایتها داشت و هم او را جنگها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم. پس از او نوحا بن عدل ده سال و بقولی شانزده سال پادشاهی کرد. پس از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲

او اجام شاه شد و راه بت پرستی گرفت و طغیان آورد و ستم پیشه کرد و یکی از ملوک بابل بنام فلعیس که از بزرگان ملوک آن دیار بود سوی وی تاخت و شاه اسرائیل را با وی جنگها بود و عاقبت شاه بابلی او را اسیر کرد و شهرها و مساکن اسباط را بویرانی داد. در ایام وی میان یهودان در کار دین خلاف افتاد و سامریان از جماعت جدا شدند و پیمبری داود و پیمبران پس از او را انکار کردند و گفتند پس از موسی پیمبری نبود و سران خویش را از اعقاب هارون بن عمران قرار دادند. هم اکنون که سال سیصد و سی و دوم است سامریان در فلسطین و اردن در دهات متفرق چون قریه معروف به عارا که میان رمله و طبریه است و دیگر دهات شهر نابلس اقامت دارند. و بیشترشان در همان شهر نابلس بسر میبرند و کوهی بنام طوریک دارند، سامریان نمازها دارند که بوقت معین گزارند و بوقهای نقره دارند که بوقت نماز در آن دمنند. همانها هستند که به تعبیر قرآن لا مساس یعنی دست مزین گویند. به پندار آنها نابلس بیت المقدس است که شهر یعقوب علیه السلام است و مرتع وی آنجا بوده است اینان دو فرقه مخالفند که با دیگر یهودان نیز مخالفت دارند، یکی از دو فرقه کوسان و دیگری دورسان نام دارد، یک فرقه به قدم عالم و مطالب دیگر معتقد است که از بیم تطویل از ذکر آن صرف نظر میکنیم که کتاب ما تاریخ است نه کتاب عقاید و فرقهها. پادشاهی اجام تا هنگامی که باسارت شاه بابلی در آمد هفده سال بود و چون وی اسیر شد پسرش حزقیل بن اجام شاهی یافت و خداپرستی پیشه کرد و بگفت تا مجسمهها و بتها را بشکنند. در ایام پادشاهی وی سنجاریب پادشاه بابل به بیت المقدس تاخت و با بنی اسرائیل جنگهای بسیار داشت و از کسان وی بسیار کشته شد و از اسباط مردم بسیار باسیری گرفت پادشاهی حزقیل تا هنگام وفات بیست و هفت سال بود. پس از حزقیل پسرش بنام میشا پادشاهی رسید و بد رفتاری وی سراسر کشور را گرفت. هم او بود که شعیب پیمبر را بکشت و خدا قسطنطین پادشاه روم را بر-انگیخت تا با سپاه فراوان سوی وی تاخت و سپاهش را شکست و اسیرش کرد و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳

بیست سال در سرزمین روم بود و از آنچه کرده بود نادم شد و بشاهی باز گشت و پادشاهی وی تا هنگام مرگ بیست و پنج سال و بقولی سی سال بود.

پس از او پسرش امور بن میشا بشاهی نشست و طغیان آورد و بخدا کافر شد و مجسمهها و بتان را پرستش کرد و چون کار ستمش بالا گرفت فرعون لنگ از دیار مصر سوی او تاخت و بسیار کس بکشت و او را اسیر کرده به مصر برد که آنجا بمرد و مدت شاهی پنج سال بود و جز این نیز گفته اند.

پس از او برادرش یوفیهم شاه شد وی پدر دانیال پیمبر علیه السلام بود.

بروزگار این پادشاه بخت النصر بقلمرو بنی اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ پایتخت سلطنت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت. بخت-النصر بسیار کس از بنی اسرائیل بکشت و اسیر فراوان گرفت و به عراق

برد و تورات را با کتابهای ملوک که در هیکل مقدس بود بچاهی ریخت و تابوت سکینه را زیر خاک نهان کرد. گویند عدهٔ اسیران بنی اسرائیل هیجده هزار بود. ارمیای پیمبر علیه السلام در همین روزگار بود. بخت النصر به مصر نیز رفت و فرعون لنگ را که پادشاه مصر بود بکشت و راه مغرب گرفت و در آنجا پادشاهان بکشت و شهرها بگشود. پادشاه ایران که دختری از اسیران بنی اسرائیل را بزنی گرفته و از او پسری آورده بود و بنی اسرائیل را بدیارشان پس فرستاد و این از پس سالها بود.

وقتی بنی اسرائیل بدیار خویش باز گشتند زربابیل بن سلسال پادشاه آنها شد و شهر بیت المقدس را بساخت و ویرانها را تعمیر کرد، و بنی اسرائیل تورات را از چاه بر آوردند و کارشان استقرار یافت. این پادشاه چهل و شش سال آبادانی زمین پرداخت و نماز و دیگر مقررات شریع را که در ایام اسارت از یاد رفته بود مقرر کرد. به پندار سامریان توراتی که بدست یهوداست تورات موسی بن عمران علیه السلام نیست و تورات موسی تحریف شده و تغییر یافته و عوض شده و توراتی که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴

اکنون بدست یهود است بوسیلهٔ این پادشاه بوجود آمده که آنرا از حافظهٔ مردم بنی اسرائیل فراهم آورده است و تورات صحیح همانست که سامریان دارند. مدت پادشاهی این پادشاه چهل و شش سال بود. در کتاب دیگر دیدم که آنکه زن از بنی اسرائیل داشت خود بخت النصر بود و همو بود که بر آنها منت نهاد و بدیارشان پس فرستاد و در این مطلب جای گفتگوست.

اسماعیل بن ابراهیم از پس ابراهیم علیه السلام کار خانهٔ خدا را سامان داد و خدا عز و جل او را پیمبری داد و به عمالیق و قبایل یمن فرستاد که از پرستش بتان منعشان کرد. گروهی از آنها ایمان آوردند و بیشترشان کافر بماندند. اسماعیل دوازده فرزند آورد که نابت و قیدار و اربیل و میسم و مشمع و دوما و مسا و حداد و اسیما و یطور و نافش و باقدما بودند. ابراهیم به اسماعیل وصیت کرده بود و اسماعیل به برادرش اسحق علیهما السلام و بقولی به پسر خود قیدار وصیت کرد. عمر اسماعیل یکصد و سی و هفت سال بود و در مسجد الحرام جایی که حجر الاسود است بخاک رفت.

پس از وی نابت بن اسماعیل علیه السلام امور خانهٔ خدا را بشیوهٔ اسماعیل و سنت وی سامان داد و بقولی هم او وصی پدرش اسماعیل علیه السلام بود.

میان سلیمان بن داود و مسیح علیهما السلام پیمبران و عابدان و پارسایان بودند که ارمیا و دانیال و عزیز که در پیمبری او خلاف است و ایوب و اشعیا و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و ذو الکفل و خضر که بروایت ابن اسحاق همان ارمیاست و بقولی بندهای پارسا بود، و زکریا از آن جمله بودند. زکریا پسر اداق از فرزندان داود و از سبط یهودا بود و اشباع دختر عمران خواهر مریم عمران مادر مسیح علیهما السلام را بزنی داشت.

عمران پسر ماران بن بعاقیم از فرزندان داود بود. مادر اشباع و مریم، حنه نام داشت.

یحیی فرزند زکریا و پسر خالهٔ مسیح علیهما السلام بود. زکریا نجار بود و یهودان شایع کردند که وی با مریم ناروایی کرده است و او را بکشتند وقتی به تعقیب او

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵

بودند بدرختی پناه برد و بدرون آن رفت و ابلیس کسان را بجای وی رهبری کرد و درخت را که زکریا در آن بود بریدند و او را با درخت قطعه قطعه کردند. وقتی اشباع دختر عمران و خواهر مریم مادر مسیح، یحیی بن زکریا علیهما السلام را بزاد از بیم شاه وقت او را به مصر برد و چون بزرگ شد خدا عز و جل او را به پیمبری بسوی بنی اسرائیل فرستاد و او نیز به امر و نهی خدا قیام کرد و خونسش بریختند و حادثه‌ها در بنی اسرائیل بسیار شد و خدا یکی از پادشاهان مشرق را که خردوس نام داشت برانگیخت تا بانتقام خون یحیی که همچنان جوشان بود هزاران کس از مردم بکشت و پس از زحمت بسیار خون آرام گرفت.

وقتی مریم دختر عمران هفده ساله شد خدا عز و جل جبریل را نزد وی فرستاد تا روح در او دمید و بحضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام ابستن شد و در دهکده‌ای بنام بیت اللحم در چند میلی بیت المقدس بروز چهارشنبه بیست و چهارم کانون اول او را بزاد و خدا عز و جل حکایت او را در کتاب خویش آورده و بزبان پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم بیان کرده است. نصاری پنداشته‌اند که یشوع ناصری یعنی مسیح بدین اسلاف قوم خویش بود و در شهر طبریه از دیار اردن در کلیسایی بنام مدارس سی سال و بقولی بیست و نه سال بقرائت تورات و کتابهای سلف اشتغال داشت و یک روز که سفر اشعیا را میخواند در سفر نوشته‌ای از نور دید که «تو پیمبر و بنده خاص منی و ترا برای خویشتن برگزیده‌ام.» سفر را بهم نهاد و بخادم کلیسا داد و برون شد و میگفت اکنون اراده خدا در پسرانشان کامل شد و هم گفته‌اند که مسیح علیه السلام در دهکده‌ای بنام ناصره از دیار لاجون اردن بود و نام نصرانیت از آنجاست و من در این دهکده کلیسایی بدیدم که نصاری آنرا مقدس می‌شمارند و در آنجا تابوتهای سنگی هست که استخوان اموات در آنست و روغنی غلیظ چون رب از آن روانست که نصاری بدان تبرک میجویند.

مسیح بدریاچه طبریه گذشت و چند ماهیگیر را که بنی زبدا بودند با

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶

دوازده گازر در آنجا بدید و آنها را بسوی خدا خواند و گفت از پی من بیایید تا صیاد انسانها شوید، و سه تن از صیادان که بنی زبدا بودند با دوازده تن گازر از پی او روان شدند. چنانکه گفته‌اند متی و یوحنا و مرقس و لوقا حواریان چهارگانه از اینان بودند که انجیل را نقل کردند و خبر مسیح علیه السلام با حکایت وی و خبر مولدش و اینکه چگونه از یحیی بن زکریا که همان یحیای معمدان است در دریاچه طبریه و بقولی در رود اردن که از دریاچه طبریه سرچشمه میگردد و به بحیره-المنتنه میریزد، تعمید گرفت و کارهای شگفت که کرد و معجزه‌ها که آورد و آنچه یهودان تا وقتی خدای عز و جل در سی و سه سالگی باآسمانش برد درباره او گفتند.

در انجیل خطبه‌های مفصل درباره مسیح و مریم علیهما السلام و یوسف نجار هست که از ذکر آن چشم میپوشیم. زیرا خدا عز و جل در کتاب خویش از آن خبر نداده و به محمد پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم نگفته است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷

ذکر اهل فترت که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم بودند

میان مسیح و محمد صلی الله علیهما و سلم بدوران فترت جماعتی از اهل توحید بودند که برستاخیز اعتقاد داشتند و کسان درباره ایشان خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که اینان پیمبر بوده‌اند و بعضی جز این گفته‌اند.

از جمله کسانی که گویند پیمبر بودند حنظله بن صفوان بود. وی از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما و سلم بود و باصحاب رس فرستاده شد که آنها نیز فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بودند و دو قبیله بودند که یکی را قدمان و دیگری را یامن و بقولی رعویل گفتند و این در یمن بود و حنظله بفرمان خدا عز و جل در میان ایشان بپا خاست و خونس بریختند. آنگاه خدا بیکی از پیمبران بنی اسرائیل از سبط یهودا وحی کرد تا به بخت النصر بگوید که سوی آنها تاخت آرد. بخت النصر نیز بر سر آنها تاخت و نابودشان کرد و گفتار خدا عز و جل است که «چون سطوت ما را بدیدند» تا آنجا که گوید: «دروشدگان بی حرکت شدند». گویند که اصحاب رس از حمیر بودند و یکی از شاعران ایشان این نکته را در مرثیه‌ای آورده که گوید: «دیدگانم بمردم رس که رعویل و قدمان و اسلم از قوم ابو زرع بودند و بر بدبختی قبیله قحطان گریست».

از وهب بن منبه حکایت کرده‌اند که ذو القرنین که همان اسکندر است از پس مسیح بدوران فترت بود و بخواب دید که بخورشید نزدیک شد و دو شاخ

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸

آنها از مشرق و مغرب بگرفت، و رویای خویش را با قومش بگفت و او را ذو القرنین نامیدند. کسان را درباره ذو القرنین خلاف بسیار است که تفصیل آنها در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و شمه‌ای از اخبار وی را ضمن گفتگو از ملوک یونان و روم یاد میکنیم.

و نیز کسان را درباره اصحاب کهف خلاف است که بکدام دوران بوده‌اند، بعضی پنداشته‌اند که آنها بدوران فترت بوده‌اند و بعضی دیگر رأی دیگر دارند و تفصیل آنها در کتاب اوسط و کتاب اخبار الزمان که پیش از آن بود آورده‌ایم و شمه‌ای از خبر ایشان را در همین کتاب ضمن گفتگو از ملوک روم بیاریم.

از جمله کسان که بدوران فترت پس از مسیح علیه السلام بودند جرجیس بود که بعضی حواریان را درک کرد و خدایش بیکی از شاهان موصل فرستاد که او را بخدا عز و جل خواند و او خونس بریخت و خدایش زنده کرد و باز سوی او فرستاد که خونس بریخت و باز خدایش زنده کرد و شاه بگفت تا او را قطعه قطعه کردند و بسوختند و به دجله ریختند و خدا عز و جل چنانکه در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده آن پادشاه را با همه اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند هلاک کرد. این حکایت در کتاب المبتدا و السیر وهب بن منبه و کتابهای دیگر هست.

و هم از جمله کسان که بدوران فترت بودند حبیب نجار بود که در انطاکیه بقلمرو شام می‌زیست و در آنجا پادشاهی جبار بود که مجسمه و تصویرها را میپرستید و دو تن از شاگردان مسیح بنزد وی رفتند و بسوی خدا عز و جل دعوتش کردند که محبوس و مضروبشان کرد و خدا آنها را به سومی تأیید کرد که درباره او خلاف کرده‌اند خیلی‌ها گفته‌اند که وی پطرس بود و این نام رومی اوست و نامش بعربی سمعان و بسریانی شمعون بود. و این همان شمعون صفاست و بسیاری گفته‌اند و فرقه‌های نصرانی نیز بر این رفته‌اند که شخص سوم که تأیید بوسیله او شد پولس بود و دو تن اولی که بحبس

افتادند تو ما و پطرس بودند که با این پادشاه حوادث

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹

مهم و طولانی داشتند از معجزات و شگفتیها و دلیلها مانند شفای کور و پیس و احیای مرده که آورده‌اند، و حیلۀ پولس که با او مانوس شد و نرمخویی کرد و دو رفیق خود را از حبس نجات داد و حبیب نجار بیامد و آیت‌های خدا عز و جل را بدید و تصدیق آنها کرد و خدا عز و جل این را در کتاب خویش خبر داد که «چون دو تن بسوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند» تا آنجا که گوید: «و از اقصای شهر مردی دوان بیامد.» پولس و پطرس را در شهر رومیه بکشتند و وارونه بر دار کردند و در آنجا با پادشاه و سیمای ساحر حکایت طولانی داشتند. سپس آنها را در صندوق بلوری نهادند و این از پس ظهور دین نصرانیت بود و در یکی از کلیساهای شهر نگهداشتند و ما در کتاب اوسط ضمن گفتگو از عجایب رومیه و اخبار شاگردان مسیح که در شهرها متفرق شدند از این کلیسا یاد کرده‌ایم و هم در این کتاب شمه‌ای از اخبار ایشان بیاریم انشاء الله تعالی.

اصحاب اخدود بدوران فترت در شهر نجران یمن در ایام پادشاهی ذو نواس قاتل دو شناتر بودند، وی بدین یهود بود و خبر یافت که در نجران گروهی بر دین مسیح علیه السلام اند و شخصاً بدانجا شتافت و در زمین گودالها بکند و پر از آتش کرد و بیفروخت و کسان را بدین یهود خواند، هر که پذیرفت آسوده ماند و هر که دریغ کرد او را در آتش افکند. زنی را بیاوردند که طفل هفت ماهه‌اش در بغل بود و نخواست که از دین خود دست بردارد و چون او را به آتش نزدیک کردند بفرغان آمد و خدا عز و جل طفل را بسخن آورد که گفت: «مادر بدین خود استوار باش که پس از این آتشی نیست.» و هر دو را در آتش افکندند. اینان مؤمن و موحد بودند اما پیرو عقاید نصرانیت این دوران نبودند، آنگاه یکی از مسیحیان بنام ذو ثعلبان باستمداد بحضور قیصر ملک روم رفت و قیصر برای او نامه‌ای به نجاشی نوشت که قلمرو وی به نجران نزدیکتر بود، و حکایت حبشیان رخ داد که بسرزمین یمن شدند و بر آنجا تسلط یافتند. تا قصه سیف بن ذی یزن پیش آمد که از ملوک کمک خواست

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰

و انوشیروان او را کمک داد که تفصیل آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و شمه‌ای از آنرا در همین کتاب ضمن گفتگو از ذوها و شاهان یمن خواهیم گفت. خدا عز و جل قصه اصحاب اخدود را در کتاب خویش آورده و فرموده:

«اصحاب اخدود را بکشتند» تا آنجا که گوید: «جز آنان که بخدای عزیز حمید ایمان داشتند.»

از جمله کسان که بدوران فترت بودند خالد بن سنان عبسی بود و او خالد ابن سنان بن غیث بن عبس بود که پیمبر صلی الله علیه و سلم از او یاد کرد و فرمود: «این پیمبری بود که قومش کمکش نکردند.» قصه چنان بود که آتشی در عرب آشکار شد که مفتون آن شدند و جا بجا میرفت و نزدیک بود عربان آتش پرست شوند و مجوسیگری بر آنها چیره شد. خالد عصایی بر گرفت و با آتش حمله برد و همیگفت:

«معلوم است، معلوم است که هر هدایتی مربوط بخدای والاست، وارد آتش می‌شوم که افروخته است و از آن بیرون می‌آیم

که لباسم نمناک است.» و آتش را خاموش کرد. وقتی مرگ خالد در رسید برادران خویش گفت: «وقتی مرا بخاک سپردید جویندگانی از حمیر بیایند که الاغی دم بریده پیشاپیش آنها باشد و قبر مرا به سم خود بزند، وقتی چنین شد قبر مرا بشکافید که بنزد شما باز میگردم و از همه حوادث آینده خبرتان میدهم.» و چون بمرد و بخاکش سپردند چنان شد که گفته بود و خواستند از قبر بیرونش آرند اما بعضیشان این کار را نپسندیدند و گفتند: «بیم داریم مردم عرب ما را ناسزا گویند که قبر مرده خود را شکافته ایم.» دختر خالد پیش پیمبر صلی الله علیه و سلم آمد و شنید که «قل هو الله احد الله الصمد». میخواند و گفت پدر من نیز همین را میگفت. در این کتاب شمه‌ای از اخبار او را که ذکر آن مورد حاجت است بیاریم انشاء الله تعالی.

مسعودی گوید از جمله کسانی که روزگار فترت بودند رثاب شنی بود. وی از قبیله عبد القیس و از تیره شن بود و پیش از بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم پیرو

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱

دین مسیح علیه السلام بود. پیش از بعثت پیمبر شنیده بودند که یکی از آسمان ندا میداد: «بهترین مردم جهان سه کسند رثاب شنی و بحیرای راهب و یکی دیگر که هنوز نیامده است» یعنی پیمبر علیه السلام. و هر یک از فرزندان رثاب که بمرد همزادی بر قبر وی دیده میشد.

و هم از ایشان اسعد ابو کرب حمیری بود که مؤمن بود و هفتصد سال پیش از بعثت پیمبر بدو ایمان آورده بود و گفت: «شهادت میدهم که احمد پیمبر خدائست که آفریدگار جهانست و اگر عمر من تا دوران وی دراز شود وزیر و پسر عم وی خواهم بود و همه مردم جهان را از عرب و عجم باطاعت او وادار خواهم کرد.» وی اول کس بود که پرده‌های چرمی و حوله‌ها به کعبه پوشانید و یکی از حمیریان در این باب گوید:

«ما بودیم که بخانه‌ای که خدایش محترم کرده بود، پرده کتان و حوله‌ها پوشانیدیم.» و هم از فترت یان قس بن ساعده ایادی از طایفه ایاد بن اد بن معد بود. وی حکیم عرب بود و معتقد معاد بود. همو بود که میگفت: «هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید.» مردم عرب از حکمت و عقل او مثلها آورده‌اند. اعشی گوید: «خردمندتر از قیس و جسورتر از آنکه در گولگاه خفان اقامت گرفت.» جمعی از قوم ایاد بحضور پیمبر صلی الله علیه و سلم آمدند. وقتی از آنها درباره قیس پرسید گفتند مرده است. فرمود: «خدایش بیامرزد، گویی او را می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار است و گوید: ای مردم فراهم شوید و بشنوید و بخاطر سپارید هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید. اما بعد در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست، دریاها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲

که موج می‌زند و ستارگان که نهان میشود، آسمانی بلند و زمینی نهاده. بخدا قسم میخورم، قسمی که نه شکست دارد نه گناه، که خدا را بجز دین شما دینی هست که آنرا می‌پسندد. چرا چنین است که کسان میروند و باز نمیگردند؟ آیا از جای خود خشنودند و مانده‌اند یا آسوده شده‌اند و خفته‌اند؟ راه یکی است و عملها پراکنده، و اشعاری گفت که من بیاد ندارم.» ابو بکر رضی الله عنه بپا خاست و گفت ای پیمبر خدا من بیاد دارم. گفت «بخوان». گفت:

«ما را از سرگذشت رفتگان قدیم بصیرتها و عبرتهاست که روندگان مرگ را دیده‌ام که هرگز بازگشت ندارند و قوم خویش را دیده‌ام که از سابق و لاحق همه سوی آن روانند آنکه رفته باز نمی‌آید و از باقیمانندگان کس بجا نمی‌ماند. و یقین دانستم که من نیز بطور قطع بهمانجا خواهم رفت که دیگران رفته‌اند.» پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت: «خدا قس را بیامرزد، امیدوارم که خدا او را امتی جداگانه برانگیزد» مسعودی گوید قس اشعار و حکمت‌های فراوان دارد و او را با قیصر حکایتها است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم.

هم از فترتیان زید بن عمرو بن نفیل پدر سعید بن زید یکی از ده کس بود که پیمبرشان بهشت مزده داد وی پسر عم عمر بن خطاب بود بنسب درست و از بت پرستی نفرت داشت و بتان را عیب میکرد. عمویش خطاب او باش مکه را تحریک کرد تا دستش انداختند و آزارش کردند و زید در غاری به حرا سکونت گرفت و مخفیانه به مکه میشد. آنگاه بجستجوی دین به شام رفت و مسیحیان او را زهر دادند و همانجا بمرد.

وی با پادشاه و مترجم و هم با یکی از ملوک غسانی دمشق حکایتی دراز داشت که در کتابهای سابق آورده‌ایم. هم از آنها امیه بن ابی صلت ثقفی بود که شاعری خردمند بود و تجارت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳

شام میکرد و با معبدنشینان یهود و نصاری برخورد و وی را پذیره شدند و کتابهای سلف بخواند و بدانست که پیمبری از عرب مبعوث خواهد شد. اشعاری بر طبق عقاید اهل دین میگفت و آسمانها و زمین و خورشید و ماه و فرشتگان را وصف میکرد و از پیمبران و حشر و نشر و بهشت و جهنم سخن داشت و خدا عز و جل را بزرگ می‌داشت و یکتا می‌شمرد، از آن جمله این سخن است:

«ستایش خدا را که شریک ندارد و هر که جز این بگوید با خویش ستم کرده است.» و در یکی از سخنان خود وصف اهل بهشت آورده و گفته است:

«بیهوده و بدگویی در آنجا نیست و هر چه بگویند همیشه بجاست.» وقتی از ظهور پیمبر خبر یافت خشمگین و غمین شد و به مدینه آمد که مسلمان شود و از حسادت بازگشت و به طایف رفت و یک روز که با تنی چند از جوانان بشراب نشسته بود غرابی بیامد و سه بار بانگ زد و پرواز کرد. امیه گفت: «می‌دانید چه گفت؟» گفتند: «نه»، گفت: «بشما میگوید امیه با نوشیدن جام سوم خواهد مرد». جماعت گفتند: «گفتار او قطعاً دروغ است». امیه گفت: «جام خود را بنوشید».

بنوشیدند و چون نوبت جام سوم به وی رسید از خود برفت و مدتی دراز خاموش ماند و چون بخود آمد می‌گفت:

«بله حاضر، بله حاضر. اینک من بحضور شما هستم. منم آنکه نعمت فراوان داشت و سپاس نکو نداشت، خدایا اگر ببخشی بسیار بخشنده‌ای و کدام بنده است که گناه نکرده است».

و بقولی گفت: «منم که نعمت فراوان داشتم و برای شکر گزاری کوشش نکردم.» آنگاه گفت: «روز حساب روزی بزرگ است که طفل از درازی آن پیر می‌شود. کاش پیش از آنچه معلوم شد، در ارتفاعات کوه بز کوهی میچراندم، هر زندگی، گر چه مدتی بیاید، سر انجام آن زوال و فنا است.» پس از آن آهی کشید و جان داد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴

مسعودی گوید جمعی از مطلعان حوادث و اخبار سلف چون ابن داب و هیثم بن عدی و ابو مخنف لوط بن یحیی و محمد بن سائب کلبی گفته‌اند علت آنکه قریشیان در آغاز نامه‌های خود «باسمک اللهم» می‌نوشتند چنان بود که امیه بن ابی- صلت ثقفی با کاروانی از مردم ثقیف و قریش به شام رفتند و در بازگشت بمنزلی فرود آمدند و برای شام فراهم شدند ناگهان ماری کوچک بیامد و نزدیک آنها رسید و یکیشان با چیزی بسر مار زد که برفت. آنگاه سفره خویش را برچیدند و برخاستند و رحل بر شتران نهاده از آن منزل برفتند و چون از آنجا دور شدند پیرزنی که بکمک عصا راه میرفت از تپه ریگی نمودار شد و گفت: «چرا به رحیمه دختر یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید؟» گفتند: «تو کیستی؟» گفت: «من ام العوام، و سالهاست بیوه شده‌ام. بخدای بندگان قسم که پراکنده دیارها خواهید شد.» آنگاه عصای خود را بزمین کوفت و شنها را بهم زد و گفت: «بازگشتشان طولانی و مرکبهایشان فراری شود.» ناگهان شتران بهیجان آمدند، گویی بر هر شتری شیطانی سوار بود، و ما حریفشان نشدیم تا بدره‌ها پراکنده شدند و از آخر روز تا روز بعد همه را بزحمت جمع آوردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم. باز همان پیرزن نمودار شد و با عصا چنان کرد که اول کرده بود و همان سخن گفت که چرا به رحیمه دخترک یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید، بازگشتشان طولانی و مرکبهایشان فراری شود. و باز شتران پراکنده شدند و اختیار آن از دست ما در رفت و از آخر روز تا روز بعد بزحمت فراهمشان کردیم و بخوابانیدیم که آماده حرکت شویم. باز پیرزن نمودار شد و چنان کرد که بار اول و دوم کرده بود و شتران پراکنده شدند. شبی ماهتاب بود و ما از مرکوبان خویش نومید شده بودیم و به امیه بن ابی صلت گفتیم: «آن چیزها که درباره خود میگفتی چه شد؟» و او بجانب تپه‌ای که پیرزن از آن نمودار می‌شد روان شد و از آن سوی تپه فرود آمد، آنگاه به تپه دیگر بر شد و فرود آمد و به کلیسایی رسید که قندیلها داشت و مردی که سر و ریش سپید

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵

داشت آنجا نشسته بود. امیه گوید: وقتی بنزدیک او رسیدم سر برداشت و گفت: «تو هم شیطانی داری؟» گفتم آری، گفت: «رفیقت از کجا بتو ظاهر میشود؟» گفتم: «از گوش چپم.» گفت: «چه لباسی را بتو سفارش میکنند؟» گفتم: «لباس سیاه.» گفت: «این کار جن است، نزدیک بودی، اما نتوانستی، کسی که این کار بدو رسد از گوش راستش با او سخن کنند و پوشش سفید را بیشتر دوست دارد. چرا اینجا آمدی؟» قصه پیرزن را بدو گفتم. گفت: «راست میگویی و او دروغگوست، این یک زن یهودیست که سالها پیش شوهرش مرده است و چنین خواهد کرد تا اگر تواند شما را هلاک کند. امیه گفت: «چاره چیست؟» گفت: «شتران خویش را فراهم کنید و چون بیاید که رفتار خود را تکرار کند بدو بگویید: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم، که دیگر زیان بشما نتواند رسانید.» امیه پیش کسان خود بازگشت و آنچه را شنیده بود با آنها بگفت و چون پیرزن بیامد و چنان کرد که میکرده بود گفتند: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم و زیانشان نرسید. چون پیرزن دید که شتران حرکت نکردند گفت: «فهمیدم این کار کیست بالایش سپید و پائینش سیاه شود» و ما براه افتادیم وقتی صبح شد امیه را دیدم که چهره و گردن و سینه‌اش بیس بود و پائین تنش سیاه شده بود و چون به مکه آمدند این قصه بگفتند.

امیه نخستین کس بود که «باسمک اللهم» نوشت، تا خدا عز و جل اسلام را بیاورد و این کلمه برداشته شد و «بسم الله

الرحمن الرحیم» نوشتند و او را جز این حکایتهاست که با سرگذشت وی در اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

و هم از فترتیان ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود که بنسب درست پسر عم خدیجه دختر خویلد همسر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود. وی کتب سلف خوانده و علم آموخته بود و از بت پرستی بیزار بود و درباره پیمبر صلی الله علیه و سلم خدیجه را بشارت داد که او پیمبر این امت است و آزار بیند و تکذیب شنود. و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم را بدید، گفت: «برادرزاده من! بر کار خویش استوار باش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶

بخدایی که جان ورقه بکف اوست تو پیمبر این امتی که آزارت کنند تو تکذیب شوی و برون کنند و بجنگت کشانند، اگر آن روز بودم خدا را چنانکه داند یاری خواهم کرد». درباره او خلاف کرده‌اند، بعضی پنداشته‌اند که نصرانی بمرد و ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را در نیافت و بدین وی ره نبرد. بعضی دیگر گفته‌اند وی مسلمان مرد و پیمبر صلی الله علیه و سلم را مدح کرد و گفت: «می‌بخشد و در میگذرد و بدی را سزا نمی‌دهد و هنگام ناسزا و خشم غیظ را فرو میبرد.» و هم از فترتیان عداس غلام عتبه بن ربیع بود. وی از مردم نینوی بود و پیمبر صلی الله علیه و سلم را به طایف هنگامی که برای دعوت طایفیان بسوی خدا عز و جل رفته بود دیدار کرد و با پیمبر صلی الله علیه و سلم در باغ حکایتی داشت و در جنگ بدر بر دین مسیح کشته شد. وی از جمله کسانی بود که ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را بشارت می‌داد. و هم از آنها ابو قیس صرمة بن ابی انس بود که از انصار و از بنی نجار بود، وی راهب شد و پشمینه پوشید و از بت پرستی کناره گرفت و بخانه‌ای نشست و آنرا عبادتگاه خویش کرد که حائض و جنب بدان در نیاید. می‌گفت: «من خدای ابراهیم را پرستش می‌کنم.» و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد مسلمان شد و اسلامش نکو شد و آیه سحر که گوید: «بخورید و بنوشید تا رشته سپید از رشته سیاه سحرگاه بر شما نمودار شود» درباره وی آمد و هم او بود که درباره پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود:

«ده و چند سال در مکه میان قریش بسر برد مگر دوست موافقی بیابد».

هم از فترتیان ابو عامر اوسی بود که نامش عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بود و از بنی عمرو بن عوف از قبیله اوس بود و همو پدر ابو حنظله غسیل الملائکه بود وی مردی شریف بود که در جاهلیت راهب شد و پشمینه پوشید و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد با او حکایتی دراز داشت و با پنجاه غلام از مدینه برفت و در شام نصرانی بمرد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷

و هم از آنها عبد الله بن جحش اسدی بود که از بنی اسد بن خزیمه بود و ام - حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب را پیش از آنکه زن پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شود بزنی داشت. وی کتب سلف خوانده و بنصرانیت متمایل شده بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مبعوث شد همراه مسلمانان دیگر با زن خود ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب بسرزمین حبشه مهاجرت کرد و در آنجا از اسلام بگشت و نصرانی شد و هم در حبشه بمرد. وی بمسلمانان می‌گفت «فحقنا و صأصأتم» یعنی ما چشم گشودیم و شما همچنان می‌کوشید که چشم بگشایید و این مثال بود، زیرا توله سگ که پس از

تولد چشم بگشاید گویند فحح و آن دم که خواهد چشم گشاید و هنوز نگشوده باشد گویند صاصا. چون عبد الله بن جحش بمرد پیمبر صلی الله علیه و سلم ام حبیبه دختر ابو سفیان را بزنی گرفت، نجاشی او را بزنی پیمبر داد و از جانب وی چهار صد دینار مهر او کرد.

هم از فترتیان بحیرای راهب بود که مؤمن بود و دین مسیح بن مریم عیسی علیه السلام داشت. نام بحیرا بنزد نصاری جرجس است. وی از عبد القیس بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در دوازده سالگی با عموی خود ابو طالب به تجارت سوی شام رفت و ابو بکر و بلال نیز با ایشان بودند بر بحیرا گذشتند که در صومعه‌ای بود و پیمبر را بوصف و نشانه‌ها که در کتاب خود دیده بود بشناخت و ابر را دید که هر جا می‌نشیند بر او سایه می‌کند و آنها را فرود آورد و عزیز داشت و غذایی آماده کرد و از صومعه فرود آمد و نقش خاتم نبوت را میان دو بازوی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدید و دست بر محل آن نهاد و به پیمبر صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و ابو بکر و بلال را از حکایت و سرنوشت آینده وی آگاه کرد و از ابو طالب خواست که وی را از همین جا باز گرداند و آنها را از اهل کتاب بر پیمبر بیم داد و این مطلب را با ابو طالب بگفت که او را باز گردانید و چون از این سفر بازگشت قصه وی با خدیجه آغاز شد که خدا دلایل نبوت وی را به خدیجه نمودار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸

کرده بود و او از رویدادهای راه خبر یافته بود.

مسعودی گوید: این مختصر از ابتدای خلقت تا کنون است و در این جمله جز آنچه شرایع آورده و کتابهای سلف گفته‌اند و پیمبران علیهم الصلاة و السلام بیان کرده‌اند نیاوردیم. اکنون که مختصری از ذکر ملوک اسرائیلی را چنانکه در کتب اهل شریعت دیده‌ایم، و خدا بهتر داند، بیاوردیم، آغاز ممالک هند و شمه‌ای از عقاید هندوان و پس از آن ممالک دیگر را یاد می‌کنیم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹

ذکر شمه‌ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و ملوک آن دیار

گروهی از اهل علم و نظر و بحث که در ملاحظه امور و آغاز این جهان بنهایت رسیده‌اند گویند جماعتی که بروزگاران قدیم و پارسایی و حکمت داشتند هندوان بودند زیرا وقتی نسلهها بوجود آمد و جماعتها نمودار شد هندوان خواستند مملکتی داشته باشند و بر مرکز ملک چیره شوند که ریاست خاص ایشان شود، بزرگانشان گفتند ما اهل تقدم بوده‌ایم و سرانجام از آن ماست و آخر و اول و نهایت خاص ماست و پدر از ما، در جهان نفوذ کرد و نباید بگذاریم کسی بخلاف ما رود و دشمنی ما کند یا بما اعتنا نکند و گر نه بر او تازیم و از میانش برداریم تا به اطاعت ما باز آید، و بر این هم سخن شدند و شاهی برای خود انتخاب کردند که برهنم اکبر و ملک اعظم و پیشوای مقدم هند بود و بدوران وی حکمت آشکار شد و علما پیشی گرفتند و آهن از معدن استخراج کردند و هم در ایام او شمشیر و خنجر و بسیاری اقسام اسلحه ساخته شد. وی معبدها بپا کرد و بجواهر براق نور- افشان بیاراست و افلاک و دوازده برج و ستارگان را در آنجا تصویر کرد و کیفیت جهان را بتصویر وانمود و هم بتصویر، اثر ستارگان را در جهان و در کار تولید موجودات حیوانی از ناطق و

غیر ناطق بیان کرد و حال مدبر اعظم را که خورشید است نمودار کرد و در کتاب خویش بر همان همه این چیزها را بیاورد و فهم آنرا بعقول عوام نزدیک کرد و ادراک مطالب عالی تر را در خاطر خواص

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰

نفوذ داد و از مبدأ اول که بچود خویش سایر موجودات را وجود بخشیده سخن آورد و هندوان مطیع او شدند و دیارش آباد شد و ترتیب امور جهان را بانها نشان داد و حکیمان را فراهم آورد. بروزگار وی کتاب سند هند را که بمعنی دهر الدهور است بچود آوردند و کتابهای دیگر مانند ارجبهد و مجسطی از آن آمد و از ارجبهد کتاب ارکند و از مجسطی کتاب بطلموس آمد. سپس از آن زیجها فراهم کردند و نه رقم را که شامل حساب هندی است بچود آوردند و او نخستین کس بود که از اوج خورشید سخن آورد و گفت که در هر برج سه هزار سال بسر میکند و فلک را به سی و شش هزار سال بسر میبرد. باعتقاد برهمن اوج خورشید در برج ثور است و چون ببرجهای جنوبی منتقل شود معموره نیز انتقال یابد و آبادیها ویران و ویرانهها آباد شود و شمال، جنوب و جنوب شمال گردد و هم او در بیت-الذهب حساب دور اول و تاریخ قدیم را که هندوان اساس تاریخ اول را بر آن نهاده‌اند و پیدایش آن در هند بوده است، نه در ممالک دیگر، مرتب کرد. هندوان را دربارهٔ مبدأ گفتگوی طولانی است که از نقل آن میگذریم که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر، و شمه‌ای از آن را در کتاب اوسط آورده‌ایم. بعضی هندوان گویند که از آغاز جهان تا هفتاد هزار سال یک هازروان است و چون جهان این مدت را بسر برد گیتی دور از سر گیرد و نژاد آشکار شود و بهایم برون شود و آب بجوشد و حیوان بجنبد و علف بروید و نسیم هوا را بشکافد. ولی بیشتر هندوان کرةها فائند که بر اساس دوره‌هاست که نیروهای متلاشی و موجود بالقوه که مؤثر و مشخص است آغاز میشود و برای این کار مدتی معین کرده‌اند، دور عظمی و حادثه کبری را عمر جهان نامیده‌اند و فاصلهٔ میان آغاز و انجام را سی و شش هزار سال ضرب در دوازده هزار سال قرار داده‌اند. باعتقاد آنها این یک هازروان است که ضابط نیروی اشیاء و مدبر چیزها است، و دوره‌ها همه معانی را که در آن مکنون است قبض و بسط میدهد. در آغاز کرة عمرها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱

دراز است که دایره‌ها گشاده است و نیروها مجال کافی دارند و در آخر کرة عمرها کوتاه است که دایره‌ها تنگ است و کدورت‌های عمر گسل فراوان است زیرا در آغاز کرة نیرو و صفای اجسام آزاد میشود و ظهور میکند و صفا بر کدورت غلبه دارد و صافی از ثقل بیشتر است و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیب کاینات فسادپذیر متغیر فانی و وامیدارد دراز میشود. در آخر کرة اعظم و انتهای دور اکبر صورتها مشوش و نفوس ضعیف و مزاجها مختلط میشود و نیروها متناقض و قوای نگهبان بی اثر میشوند و عناصر در دایره‌ها بخلاف و مزاحمت همدیگر میروند و کسان این دورانها بکمال عمر نمیروند.

هندوان را در بارهٔ مبادی اول و تقسیم دوره‌ها و هازروانها دلایل و برهانهاست و دربارهٔ نفوس و پیوستگی آن بعوالم بالا و کیفیت نزول از بالا بیائین و دیگر مطالبی که برهمن در آغاز روزگار مرتب کرده رمزها و رازها دارند. پادشاهی برهمن سیصد و شصت سال بود.

فرزندان وی تا کنون عنوان برهمن دارند و هندوان تعظیم ایشان میکنند و عالیترین و شریفترین طبقه هندوانند و حیوانی نخورند و مردان و زنان برهمن نخهای زرد، چون حمایل شمشیر بگردن آویزند تا از دیگر هندوان مشخص باشند. روزگار قدیم در پادشاهی برهمن هفت تن از حکمای سرشناس هند در بیت الذهب فراهم شدند و گفتند: «بنشینید تا مناظره کنیم و ببینیم قضیه جهان چه بوده و راز آن چیست؟ از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم؟ آیا آمدن ما از عدم بوجود حکمتی بوده است یا بلاهتی؟ و آیا خالق ما که پیکرمان را پدید آورده با خلق ما جلب منفعتی کرده؟ و یا با فنای ما از این جهان دفع ضرری از خود میکند؟ آیا او نیز چون ما دستخوش حاجت و نقص است یا او از هر جهت بی نیاز است؟ پس چرا ما را پس از وجود و رنجها و لذتهایمان فنا میکند؟»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲

حکیمی که از آن جمله مورد نظر بود گفت: «آیا کسی از مردم اشیاء موجود را که از حقیقت ادراک نماند، ادراک کرده و به نتیجه رسیده و یقین حاصل کرده است؟» حکیم دوم گفت: «اگر حکمت باری عز و جل در یکی از عقول محدود میشد حکمت وی ناقص بود و هدف آن نا مفهوم میماند و مانع ادراک توانست شد». حکیم سوم گفت: «پیش از آنکه بشناخت اشیاء دیگر پردازیم میبایست از معرفت نفس خویش که از همه چیزها بماند نزدیک تراست و ما وابسته اویم و او روا بسته ماست آغاز کنیم». حکیم چهارم گفت: «چه وضع بدی دارد کسی که محتاج شناخت خویش است». حکیم پنجم گفت: «بدین جهت میباید با دانشورانی که مایه حکمت دارند ارتباط داشت». حکیم ششم گفت: «مردی که خواهان سعادت است نباید از این نکته غفلت کند». حکیم هفتم گفت: «من نمی فهمم چه میگویید جز اینکه مرا با جبار باین جهان آورده‌اند و با حیرت بسر میبرم و نه بدانخواه از آن برونم میبرند». هندوان سلف و خلف درباره نظریات این هفت حکیم فرقه‌ها شدند و هر فرقه بیکی از ایشان اقتدا کرد و بمذهب وی بود. سپس از مذهبهایشان رشته‌ها پدید آمد و در عقاید خویش خلاف کردند و فرقه‌ها که بشمار آمده به هفتاد رسیده است.

مسعودی گوید: ابو القاسم بلخی در کتاب «عیون المسائل و الجوابات» و هم حسن ابن موسی نوبختی در کتاب موسوم به «الآراء و الدیانات»، مذاهب و عقاید هند را با علت آنکه خویش را با آتش می‌سوزانند و تن خویش را باقسام شکنجه پاره میکنند یاد کرده‌اند اما از آنچه ما آوردیم سخن نگفته و باین مرحله توجه نکرده‌اند.

درباره برهمن خلاف است، بعضی پنداشته‌اند که وی آدم علیه السلام بود که پیمبر خدای عز و جل سوی هندوان بود و بعضی دیگر چنانکه ما نیز گفتیم بر آنند که وی پادشاهی بود، و این مشهورتر است. چون برهمن بمرد مردم هند سخت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳

فغان کردند و بصد آمدند بزرگترین فرزند وی را بشاهی بردارند و جانشین برهمن که وصیت بدو کرده بود فرزندش باه بود که بر روش پدر حکومت کرد و در کار مردم نگرست و بنای معبدها را بیفزود و حکیمان را تقرب داد و حرمت نهاد و تشویق کرد تا مردم را حکمت آموزند و بطلب حکمتشان فرستاد و مدت شاهش یکصد سال بود. در ایام وی نرد را بساختند و بازی آن معمول شد و آنرا نمونه کار دنیا کردند که توفیق بهوشمندی و زرنگی نیست و روزی

را به زبردستی نتوان یافت.

گویند نخستین کس که نرد بساخت و بازی کرد اردشیر بن بابک بود و بدین وسیله کار جهان را وا نمود که چگونه در تغییر است و جهانیان را بازیچه خویش دارد و خانه‌های نرد را بشمار ماهها دوازده کرد و مهرها را بتعداد ایام ماه کرد و مهرها را نمودار تقدیر کرد که مردم دنیا را بازیچه دارد و کسی که نرد بازی میکند با مساعدت تقدیر در کار بازی بمراد تواند رسید و هوشمند باریک بین بی مساعدت تقدیر در کار جهان حتی همسنگ ابلهان نتواند شد که روزی و توفیق را در این دنیا جز بکمک بخت نمیتوان بکف آورد.

پس از باهبود، زامان بشاهی رسید و مدت شاهش یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و پیکارها داشت که نخبه آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

پس از او فور شاه شد و هم او بود که در جنگ تن بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهش یکصد و چهل سال بود. پس از او دبشلیم بشاهی رسید، وی مؤلف کتاب کلیله و دمنه است که آنرا به ابن مقفع منسوب داشته‌اند. سهل بن هارون دبیر، برای امیر المؤمنین مأمون کتابی بعنوان ثعله و عفره فراهم آورده و ابواب و امثال کلیله را تتبع کرده که از آن منظم‌تر است. مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود و جز این نیز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴

گفته‌اند.

پس از او بلهیت بشاهی رسید و شطرنج بروزگار وی ساخته شد که بازی نرد را بی اعتبار کرد و توفیق هوشمند و بلیه نادان را نمودار کرد. بلهیت حساب شطرنج را سامان داد و کتابی در این زمینه برای هندوان مرتب کرد که بنام روش جنکا معروف و متداول است و هم او با حکیمان خویش شطرنج بازی کرد و مهرها را بشکل مجسمه‌های انسان و حیوانات دیگر کرد و آنها را مرتبه‌ها کرد و شاه را نمودار مدبر و رئیس نهاد و همچنین مهره‌های دیگر را، و آنرا نمونه پیکره‌های علوی و اجسام سماوی یعنی هفت ستاره و دوازده برج کرد و هر نوع مهره را بستاره‌ای اختصاص داد و آنرا نمونه کار مملکت کرد که اگر دشمنی رخ نمود و در جنگ خدعه‌ای کرد بنگرند که زود یا دیر چه باید کرد و هندوان را در بازی شطرنج را زیست که در ارقام مضروب آن نهاده‌اند و بوسیله آن براز افلاک و سرانجام علت اولی رسند. عدد مضروب خانه‌های شطرنج هیجده هزار هزار هزار هزار هزار و چهار صد هزار و چهل و شش هزار هزار هزار هزار و هفتصد و چهل هزار هزار هزار هزار و هفتصد و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده میشود و شش هزار مکرر اول و پنج هزار مکرر دوم و چهار هزار مکرر سوم و سه هزار مکرر چهارم و دو هزار مکرر پنجم و هزار ششم بنزد آنها معنی خاص دارد که در بحث دورانها و روزگارها و اثر عوامل علوی در این جهان که نتیجه ارتباط نفوس انسانی با ستارگانست از آن یاد میکنند. مردم یونان و روم و اقوام دیگر را درباره شطرنج گفتگوهاست و طرق بازی خاص دارند که شطرنجیان در کتابهای خویش آورده‌اند و صولی و عدلی پیشقدم آنهایند که بدوران ما بازی شطرنج بایشان ختم شده است.

دوران شاهی بلهیت در هند هشتاد سال بود و در بعضی کتابها هست که وی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵

یکصد و بیست سال شاه بود. پس از وی کورش شاه شد و برای هندوان باقتضای وقت و احتیاجات مردم عقاید تازه پدید آورد و مذاهب سلف را رها کرد. سند باد در مملکت او و بعصر او بود که کتاب هفت وزیر و معلم و غلام و زن پادشاه را برای وی تنظیم کرد که بنام سند باد معروف شد. و هم در خزانه این پادشاه کتاب اعظم در شناخت بیماریها و داروها و علاجها تنظیم شد و تصویر گیاهان را در آن کشیدند. مدت پادشاهی وی یکصد و بیست سال بود.

وقتی این پادشاه بمرد عقاید هندوان مختلف شد و فرقه‌ها پدید آمد و طبقه‌ها جدا شد و هر رئیسی بناحیه‌ای دست انداخت. سرزمین سند شاهی داشت و سرزمین قنوج شاه دیگر داشت، پادشاهی نیز بسرزمین کشمیر حکومت یافت و شهر مانکیر که ناحیه‌ای معتبر بود پادشاهی بود که بله‌ری نام یافت و این نخستین پادشاه بود که نامش بله‌ری شد و همین نام را پیادشاهان خلف او دادند، و تاکنون که سال سیصد و سی و دوم است این رسم برقرار است.

هندوستان بدریا و خشکی و کوه بسیار وسیع است و ملک هند به ملک زایج قلمرو و مهراج پادشاه جزایر پیوسته است و این مملکت میان هند و چین فاصله است و آنرا به هند اضافه کنند. هندوستان از ناحیه کوهستان بسرزمین خراسان پیوسته است و ناحیه سند بسرزمین تبت متصل است و میان این کشورها خلفها و جنگهاست و زبانهاشان مختلف و عقایدشان گونه‌گون است و بیشترشان چنانکه از پیش گفتیم معتقد بتناسخ و انتقال ارواحند. و هندوان بعقل و سیاست و حکمت و رنگ و صفت و صحت مزاج و صفای خاطر و دقت نظر از سیاهان زنگ و دمادم و طوایف دیگر ممتازند.

جالینوس برای سیاه پوست ده خاصیت شمرده که در او هست و در مردم دیگر نیست: موی مجعد و ابروی کم پشت و سوراخ بینی گشاد و لبهای کلفت و دندان تیز و پوست بد بو و حدقه سیاه و دست و پای ترك دار و درازی ذکر و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶

فزونی طرب. جالینوس گوید طربناکی سیاه پوست از آنجاست که مخش معیوب است و بهمین جهت عقلش خلل دارد. هم جالینوس درباره طرب سیاهان و اینکه خوشحالی بر ایشان غلبه دارد و امتیاز زنگان از سیاهان دیگر بطربناکی مطالبی آورده که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

یعقوب بن اسحاق کندی در یکی از رسائل خود درباره تأثیر موجودات علوی و اجسام سماوی در این جهان گوید: همه چیزهایی را که خدای تعالی آفریده بعضی را علت بعضی دیگر کرده، علت در معلول خود بحکم علیت اثر میکند اما معلول در علت فاعلی خود اثر نمیکند نفس علت فلک است نه معلول آن و فلک در آن اثری ندارد ولی طبع نفس چنان است که اگر چیزی را نیابد تابع مزاج تن میشود چنانکه در زنگی هست که جای او گرم است و موجودات فلکی در آن اثر کرده و رطوبت را بقسمت بالای او جذب کرده و دیده‌اش را سپید و لبش را کلفت و بینش را پهن و بزرگ و سرش را بسبب حدت رطوبتها بالای بدن، قطور کرده بدین جهت مزاج دماغش از اعتدال بگشته که عمل نفس در آن کاملاً آشکار نتواند شد و ادراک وی تباه شده و اعمال عقلانی از او برون شده، و کسان از متقدم و متاخر درباره علت تکوین سیاهان و محل‌های ایشان نسبت بفلک و اینکه کدام یک از هفت سیاره یعنی دو نیر و پنج دیگر عهده دار کار ایشان بوده و بابداع ایشان پرداخته و در تنهایشان اثر کرده سخن آورده‌اند ولی این کتاب ما خاص این معنی نیست که آنچه را در این

باب گفته‌اند ضمن آن بیاریم اما همه آنچه را در این باره گفته‌اند با دلایلی که آورده‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و سخن منجمان متقدم و متأخر را که کار ایشان را به زحل نسبت داده‌اند یاد کرده‌ایم.

یکی از شاعران منجم و علمای نجوم از متأخران اسلام آنچه را گفتیم در شعر خویش آورده گوید:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷

«پیر ستارگان زحل آسمانی است که پیری بزرگ و شاهی نیرومند است، طبع آن سودایی و سرد است و تیرگی آن جان را سیاه کند، و در زنگان و بردگان و سرب و آهن اثر میکند».

طاوس یمانی همدم عبد الله بن عباس از ذبیحه زنگی نمیخورد و میگفت خلقت زنگی معیوب است. شنیدم که ابو العباس الرازی بالله پسر المقتدر بالله از دست سیاه چیزی نمیگرفت، میگفت: «این بنده‌ایست که خلقتش معیوب است». معلوم نیست از عقیده طاوس تقلید میکرد یا پیرو رای و طریقت دیگر بود. عمرو بن بحر جاحظ نیز در مفاخره و مناظره سیاهان با سپید پوستان کتابی تألیف کرده است.

هندوان کسی را بشاهی بر نمیدارند مگر چهل سال تمام داشته باشد و ملوک هند جز در اوقات معین بر عامه نمودار نمیشوند و ظهورشان فقط برای رسیدگی بکار رعیت است که بنظر ایشان نگرستن عوام در پادشاهان خلاف ابهت و مایه و هن ایشان است. بنظر هندوان ریاست با انتخاب مردم لایق دوام مییابد که در مراتب سیاست هر کار را بجای خویش آرند.

مسعودی گوید: بدیار سرنندیب که از جزایر دریا است دیده‌ام که وقتی پادشاهی بمیرد او را بر عرابه کوتاهی نهند که نزدیک زمین باشد و چرخهای کوچک دارد که خاص همین کار ساخته‌اند. در آن حال موهایش بزمین کشیده شود و زنی جاروب بدست خاک بر سر او ریزد و بانگ زند: «ای مردم این پادشاه سابقتان است که بر شما پادشاهی داشت و حکمش روان بود و اکنون باین حال افتاده است که می بینید، از دنیا رفته و فرشته مرگ جانش را گرفته. شاه شاهان و زنده جاوید کسی است که هرگز نمیرد، از بعد پادشاه خود دل دنیا مبندید». و سخنانی در این معنی مبنی بر ترس و بی رغبتی دنیا بگوید و جنازه شاه را در همه خیابانهای شهر بگرداند سپس آنرا بچهار پاره کنند و صندل و کافور و دیگر اقسام بوهای خوش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸

آماده کرده باشند و جنازه را باتش بسوزانند و خاکستر را بیاد دهند. غالب هندوان با ملوک و بزرگان خویش بدلایلی که دارند چنین کنند و همین رسم را بکار برند. پادشاهی خاص یک خاندان است و بدیگران نمیرسد و خاندان وزیران و قاضیان و دیگر اهل منصب نیز چنین است و تغییر نمیپذیرد.

هندوان شرابخواری را ممنوع داشته‌اند و شرابخوار را آزار کنند، نه باقتضای دین بل از این جهت که نمیخواهند عقل خویش را بچیزی آشفته کنند و از آن حال که هست بگردانند. اگر معلوم شود که شاهی شراب نوشیده، مستحق خلع باشد که با مستی تدبیر و سیاست نتواند کرد. گاه باشد که به سماع و ملاحی پردازند، آلات طرب گونه‌گون دارند که در کسان از خنده تا گریه اثرهای مختلف دارد. گاه باشد که کنیزکان را شراب دهند تا طرب کنند و مردان از طرب ایشان طربناک

شوند.

هندوان در سیاست نظریات فراوان دارند که بسیاری از آن و اخبار و - سرگذشتشان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز شمه‌ای می‌آوریم.

از جمله حکایتهای ظریف ملوک هند و سرگذشتهای شگفت آنها که در آغاز روزگار میان ایشان گذشته مربوط بیکی از شاهان قمار هند است که عود قماری از آن مملکت و سرزمین آرد و منسوب بدانجاست و این دیار از جزایر دریا نیست بلکه ساحل دریا و کوهستان است و مردانش بشمار از بیشتر ممالک هند فروتر است و دهان مردم آنجا از بیشتر هندوان خوشبو تر است که آنها نیز چون اهل ملت اسلام مسواک بکار می‌برند و هم از جمله هندوان آنها زنا را حرام دانند و از بسیاری خبائث دوری کنند و از نیبدها پرهیزند، اگر چه در این کار بخصوص همانند عوام هندوان هستند، و بیشتر آنها پیادگانند زیرا در دیار آنها کوهستان و دره فراوان و بیابان و دشت کمتر است. این سرزمین قمار رو بروی کشور مهرج پادشاه جزایر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۹

زابج و کله و سرندید و غیره است.

گویند روزگار قدیم جوانی سبکسر عهده دار پادشاهی قمار شد روزی در قصر خود بر تخت پادشاهی جای داشت. قصر وی بر رودی بزرگ مشرف بود که چون دجله و فرات آب شیرین داشت و از قصر تا دریا یک روز راه بود، وزیر نیز بحضور وی بود و او ضمن سخن از مملکت مهرج و وسعت آبادی آن و جزایری که در تصرف اوست با وزیر گفت: «هوسی در دل دارم که دوست دارم بان برسیم». وزیر که مردی خیر خواه بود و سبکسری او را میدانست گفت: «ای پادشاه آن چیست؟» گفت دوست دارم سر مهرج پادشاه زابج را در طشتی پیش روی خود بینم». وزیر بدانست که این اندیشه را حسد در حال وی سر داده و بخاطر او گذرانیده است و گفت:

«ای پادشاه گمان نداشتم شاه چنین اندیشه‌ای بدل بگذراند که از روزگار قدیم تا کنون میان ما و این قوم زد و خوردی نبوده و از آنها بدی ندیده‌ایم که آنها در جزایر دور دست بسر می‌برند و مجاور سرزمین ما نیستند و در ملک ما طمع ندارند و ما بین مملکت قمار و مملکت مهرج بدریا ده تا بیست روز راه است». سپس وزیر بدو گفت: «سزاوار نیست که شاه کسی را از این مطلع کند و در این زمینه سخنی گوید».

شاه خشمگین شد و سخن خیر خواه را نشنید و این سخن را با سرداران و بزرگان دربار خویش بگفت و زبان بزبان رفت تا شایع شد و به مهرج رسید که مردی مدبر و کار آزموده بود و بسن کهولت رسیده بود. وی وزیر خود را بخواست و آنچه را شنیده بود بدو خبر داد و گفت: «با آنچه از این نادان شیوع یافته و این آرزو که از روی جوانی و غروری از گفته او انتشار یافته روا نیست دست از او بداریم که این کار ملک را زیان رساند و موهون کند». بگفت تا آنچه را در میانه رفته است مکتوم دارد و هزار کشتی آماده کند و برای هر کشتی از مرد و سلاح آنچه باید فراهم آرد، و چنان وانمود که می‌خواهد در جزایر مملکت خود گردش کند و به شاهانی که در این جزایر بودند و اطاعت او می‌کردند نوشت که عزم دیدار ایشان و گردش جزایر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۰

دارد تا قضیه شایع شد و شاه هر جزیره آنچه شایسته مهراج بود آماده کرد. وقتی کارها سامان گرفت و همه چیز منظم شد بکشتی نشست و با سپاه بکشور قمار رفت و بر دره‌ای که بپایتخت قمار میرسید هجوم برد و مردان آنجا را از پیش برداشت و سرداران آنرا غافلگیر کرد و پایتخت را بگرفت و مردان خویش را فراهم آورد و بگفت تا ندای امان دهند و بر تخت پادشاه قمار نشست که او را اسیر گفته بود و بگفت تا او را بیاوردند، وزیر او را نیز بیاوردند. بشاه گفت: «چرا آرزویی کردی که قدرت آن نداشتی و اگر بدان میرسیدی بهره‌ای از آن نمیگرفتی و موجبی برای آن نبود؟» وی جوابی نداشت. مهراج بدو گفت: «اگر با این آرزو که میخواستی سر مرا در طشت مقابل خود بینی، آرزوی تسلط و تاخت و تاز در سرزمین مرا کرده بودی، درباره تو چنان می‌کردم ولی آرزوی معینی کردی که با تو همان میکنم و بی آنکه در دیار تو بچیزی دست بزنم بدیار خودم باز میگردم تا برای پسینان تو عبرت شود و هیچکس از حد قسمت خود تجاوز نکند و عافیت را غنیمت شمارد». آنگاه گردن او را بزد و رو بوزیر او کرد و گفت: «پاداش خیر بینی که وزیر خوبی بودی. من دانسته‌ام که تو با رفیق خود رای درست را گفتی، اگر پذیرفته بود. اکنون بین از پس این نادان شایسته پادشاهی کیست و او را بجای وی برگمار». و در ساعت سوی دیار خود بازگشت بی آنکه او یا یکی از یارانش بچیزی از دیار قمار دست دراز کند. وقتی به مملکت خود رسید بر تخت شاهی نشست که بر برکه معروف به برکه خشت طلایی مشرف بود و طشتی را که سر پادشاه قمار در آن بود پیش رو داشت و سران مملکت را پیش خواند و خبر خویش را با موجبی که وی را به این اقدام وا داشته بود با آنها بگفت. اهل مملکتش برای او دعا کردند و پاداش نکو خواستند، آنگاه بگفت تا سر را بشستند و بوی خوش زدند و در ظرفی نهاد و پیش پادشاه قمار فرستاد و بدو نوشت: رفتار ما با سلف تو از آنجا بود که مرگ ما را خواسته، بود و خواستیم امثال او را ادب کنیم، اکنون که بمنظور خود رسیدیم مناسب دیدیم سر او را پیش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۱

تو باز فرستیم که نگهداشتن آن برای ما سودی ندارد و این ظفر که بر او یافته‌ایم مایه فخر ما نیست. ملوک هند و چین از قضیه خبردار شدند و مهراج در نظر آنها بزرگ شد و از آن پس شاهان قمار چون بهنگام صبح برخیزند رو بدیار زابج کنند و سجده برند و مهراج را بزرگی ستایند. مسعودی گوید معنی برکه خشت طلایی اینست که قصر مهراج کنار برکه کوچکی بود که به خلیج بزرگ زابج اتصال داشت و هنگام مد آب دریا به این خلیج راه مییافت و بهنگام جزر آب شیرین بدان میریخت. هر روز صبح پیشکار شاه پیش او میرفت و خشت طلایی که وزن آن برای ما معلوم نیست همراه داشت و آنرا در مقابل شاه میان برکه می‌افکند. هنگام مد آب، آن خشت و خشتهای دیگر را که با آن فراهم آمده بود میپوشانید و هنگام جزر آب از آن پس میرفت و در آفتاب نمودار میشد و شاه که در مجلس مشرف بر آن نشسته بود آنرا میدید و حال بدین گونه بود و مادام که شاه زنده بود هر روز خشتی در این برکه می‌افکند و چیزی از آن بر نمیداشت، وقتی شاه میمرد، شاه پس از او همه خشتهها را بیرون می‌آورد و می‌شمرد و ذوب میکرد و بر زن و مرد و اطفال و سران خدمه خاندان سلطنت بترتیب مقام و مقرری هر گروه از آنها پخش میکرد و هر چه بجا میماند به محتاجان میداد و شمار و وزن خشتهها را ثبت میکرد و میگفتند فلان شاه فلان مقدار سال بزیست و فلان مقدار خشت طلا در برکه سلطنت از او بجا ماند که

پس از مرگش میان اهل مملکت پخش شد و افتخار نصیب کسی بود که دوران ملکش دراز و شماره خشتهای طلا در برکه اش بیشتر بود.

اکنون بزرگترین پادشاه هند بلهاری فرمانروای شهر ماننکیر است که بیشتر شاهان هند هنگام نماز رو سوی آن کنند و به فرستادگان شهر که بقلمرو ایشان روند درود فرستند. بجز مملکت بلهاری در هند ممالک بسیار هست، از آن جمله ملوک کوهستانند که دریا ندارند چون رای، فرمانروای کشمیر و هم پادشاه طافن و دیگر ملوک هند و بعضی دیگر هم خشکی و هم دریا دارند. از قلمرو بلهاری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۲

تا دریا هشتاد فرسنگ سندی است که هر فرسنگ هشت میل است. وی چندان سپاه و فیل دارد که شمار آن نتوان دانست و بیشتر سپاهش پیاده است بجهت آنکه قلمرو او در کوهستان است. از ملوک هند، بووره فرمانروای قنوج که دریا ندارد با بلهاری دشمنی دارد. بووره عنوان هر پادشاهی است که بر این کشور حکومت کند و سپاه او به ترتیب شمال و جنوب و صبا و دبور مرتب است زیرا در هر یک از این جهات پادشاهی با وی بجنگ است. بعدها شمه‌ای از اخبار ملوک سند و هند و دیگر ملوک جهان را ضمن گفتگو از دریاها و عجایب و اقوامی که در جزایر و اطراف آن هست با مراتب ملوک و مطالب دیگر در این کتاب بیاوریم و تفصیل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و خدا داناتر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۳

ذکر زمین و دریا و رودها و کوهها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر حکما زمین را بجهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب تقسیم کرده‌اند و هم آنرا بدو قسمت کرده‌اند: مسکون و نامسکون، آباد و غیر آباد، و گفته‌اند زمین مدور است و مرکز آن در میان فلک است و هوا از همه سو آنرا احاطه کرده است و نقطه یا قله آن بنزد فلک البروج است و آبادی زمین را از حدود جزایر خالدات که شش جزیره آباد در دریای اقیانوس غربی است تا اقصای معموره چین گرفته‌اند و آنرا دوازده ساعت یافته‌اند و چنین معلوم کرده‌اند که وقتی خورشید در اقصای چین غروب کند بر جزایر آباد مذکور که در بحر اقیانوس غربی است طلوع می‌کند و چون از این جزایر غروب کند در اقصای چین طلوع میشود و این یک نیمه دور زمین است و طول عمرانی که می‌گویند از آن وقوف حاصل کرده‌اند همین است و مقدار آن سیزده هزار و پانصد میل است بمقیاس همان میل که مساحت دایره زمین را بر آن نهاده‌اند، آنگاه به عرض پرداخته‌اند و چنین یافته‌اند که آبادی از خط استوا آغاز و در ناحیه شمال بجزیره تولی که در بریتانیاست و در آنجا حد اکثر طول روز بیست ساعت است ختم میشود، و گفته‌اند که مسیر خط استوا بر زمین از مشرق بمغرب از جزیره‌ای ما بین هند و حبش است و از نقطه معروف به قبه الارض میگذرد که ما بین جنوب و شمال در نیمه راه جزایر آباد و اقصای معموره چین است و عرض از خط استوا تا جزیره تولی قریب شصت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۴

درجه است که یک ششم دور زمین است و اگر این مقدار عرض را در مقدار طول ناحیه عمران که نصف دایره زمین است

ضرب کنیم مقدار عمران در ناحیه شمال یک نیمه از یک ششم دور زمین میشود.

اما در خصوص اقلیم هفتگانه: اقلیم اول سرزمین بابل است و خراسان و فارس و اهواز و موصل و سرزمین جبال و برج آن حمل و قوس و ستاره آن مشتری است.

اقلیم دوم هند است و سند و سودان و برج آن جدی و ستاره آن زحل است. اقلیم سوم مکه است و مدینه و یمن و طایف و حجاز و مناطق ما بین آن و برج آن عقرب و ستاره آن زهره است که ستاره سعد فلک است. اقلیم چهارم مصر است و

افریقا و بربر و آندلس و مناطق ما بین آن و برج آن جوزا ستاره آن عطارد است. اقلیم پنجم شام.

است و روم و جزیره و برج آن دلو و ستاره آن قمر است. و اقلیم ششم ترك است و خزر و دیلم و قلمرو سقلا بیان و برج آن سرطان و ستاره آن مریخ است. اقلیم هفتم دبیل است و چین و برج آن میزان و ستاره آن خورشید است.

حسین منجم مؤلف «کتاب الزیج فی النجوم» از خالد بن عبد الملک مروزی و دیگران که خورشید را برای امیر المؤمنین مأمون بدشت سنجان دیار ربیعہ رصد کرده‌اند، گوید که یک درجه از سطح زمین شصت و پنج میل است و طول یک درجه را در سیصد و شصت ضرب کرده و دور کره زمین را که بر خشکی و دریا احاطه دارد بیست هزار و یکصد و شصت میل بدست آورده‌اند، آنگاه مقدار دور زمین را در هفت ضرب کرده‌اند و حاصل آن صد و چهل و یک هزار و دو بیست و بیست میل شده آنرا بر بیست و دو میل تقسیم کرده‌اند و نتیجه تقسیم که قطر زمین است شش هزار و چهار صد و چهارده و نیم میل شده است و نصف قطر زمین سه هزار و دو بیست و هفت میل و شانزده دقیقه و سی ثانیه است که یک چهارم میل و یک چهارم عشر میل می‌شود و میل چهار هزار ذراع است بمقیاس ذراعی که امیر المؤمنین مأمون برای اندازه گرفتن پارچه و بنا و تقسیم منازل معین کرد و ذراع بیست و چهار انگشت است.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۸۵

مسعودی گوید بطليموس در کتاب معروف جغرافیا وصف زمین و شهرها و کوهها و دریاها و جزیره‌ها و رودها و چشمه‌ها و شهرهای مسکون و نقاط آباد را آورده و گفته که بدوران او چهار هزار و پانصد و سی شهر بوده است و همه را شهر بشهر و اقلیم به اقلیم یاد کرده است و در همان کتاب رنگ کوههای جهان را از سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دویست و چند کوه هست و مقدار کوهها سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دویست و چند کوه هست و مقدار کوهها و معادن و جواهر آن را یاد کرده و هم این فیلسوف گفته که شمار دریاهاى محیط زمین پنج دریاست و جزایر آباد و غیر آباد و مشهور و غیر مشهور آنرا بر شمرده و گفته که در بحر حبشی نزدیک یک هزار جزیره بهم پیوسته هست که آنرا دبىحات گویند و همه آباد است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر دو یا سه میل یا بیشتر فاصله است، بجز جزایر دیگر که در این دریا هست و هم بطليموس در جغرافیا گفته که آغاز دریای مصر از روم است تا دریای مجسمه‌های مسی، و همه چشمه‌های بزرگ که از زمین می‌جوشد دویست و سی چشمه است و این بجز چشمه‌های کوچک است، شمار رودهای بزرگ که پیوسته در هفت اقلیم جاری است دویست و نود رود است و اقلیمها به ترتیبی است که در شمار اقلیم آوردیم و هر اقلیمی نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ وسعت دارد. بعضی دریاها بوجود حیوانات آباد است و بعضی دیگر آباد نیست چون اوقیانوس بحر محیط و در این کتاب شمه‌ای از تفصیل و وصف دریاها را بیاوریم. همه این دریاها در

کتاب جغرافیا برنگهای گوناگون و اندازه‌های مختلف تصویر شده، بعضی بصورت عباسی و بعضی بشکل بوق است و بعضی شکل روده و بعضی مدور یا مثلث است ولی نام دریاها را در این کتاب به یونانی نوشته‌اند که فهم آن میسر نیست. قطر زمین را دو هزار و صد فرسخ گفته (صحیح آن شش هزار و چهار صد فرسخ است) که هر فرسخ شانزده هزار ذراع است. محیط زیرین مدار نجوم که فلک قمر است یکصد و بیست و پنجهزار و ششصد و شصت فرسخ است و قطر فلک از نقطه رأس الحمل تا نقطه رأس المیزان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۶

چهل هزار فرسخ بمقیاس فرسخ مذکور است. شمار افلاک نه فلک است فلک اول که از همه کوچکتر و به زمین نزدیکتر است فلک قمر است، دوم فلک عطارد است، سوم فلک زهره است، چهارم فلک خورشید، پنجم فلک مریخ، ششم فلک مشتری، هفتم فلک زحل، هشتم فلک ثوابت و نهم فلک بروج است. شکل فلک کروی است و فلکها درون یک دیگر است. فلک البروج را فلک کلی نیز نامند و روز و شب از آن پدید می‌آید زیرا خورشید و ماه و دیگر ستارگان را در یک شب و روز یک دور از مشرق بمغرب می‌گرداند و این گردش بر دو قطب ثابت انجام می‌شود که یکی رو بشمال دارد که قطب بنات النعش است و دیگری رو بجنوب دارد که قطب سهیل است و برجها بجز فلک نیست و جاهایی را باین اسمها نامیده‌اند تا موضع ستارگان را از فلک کلی توان دانست، پس بضرورت برجها در ناحیه دو قطب تنگ و در میان کره وسیع است و خطی که کرده را از شرق بغرب بدو نیم میکند دایره معدل النهار نامیده میشود زیرا وقتی خورشید روی آن قرار گرفت در همه شهرها شب و روز مساوی می‌شود. عرصه فلک را از جنوب بشمال عرض و از مشرق بمغرب طول نامند. افلاک مدور است و بجهان احاطه دارد و بر مرکز زمین می‌گردد. زمین در میان افلاک چون نقطه مرکز دایره است. نه فلک هست و نزدیکتر از همه به زمین فلک قمر است و بالای آن فلک عطارد است و بالاتر از آن فلک زهره است آنگاه فلک خورشید است و خورشید در وسط نه فلک است و بالای آن مریخ است و بالاتر از آن مشتری است و بالای آن فلک زحل است و در هر یک از این هفت فلک فقط یک ستاره هست. بالای فلک زحل فلک هشتم است که برجهای دوازده گانه در آنجاست و همه ستارگان دیگر نیز در فلک هشتم است. فلک نهم بالاتر و بزرگتر از همه است و فلک اعظم است و بهمه افلاک زیرین که یاد کردیم و بچهار عنصر و همه مخلوق احاطه دارد و ستاره ندارد و مدار آن از مشرق بمغرب است که هر روز یک دور کامل می‌زند و همه افلاک زیرین که وصف آن آوردیم با دوران آن دور می‌زنند. اما هفت فلکی که یاد کردیم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۷

از مغرب بمشرق می‌گردد و قدما را درباره این مطالب دلایلی هست که ذکر آن بدرازا میکشد. ستارگان مرتب که می‌بینیم و دیگر ستارگان در فلک هشتم است که بر دو قطب بجز دو قطب بفلک اعظم که از پیش گفتیم همیگردد، به پندار آنها دلیل اینکه حرکت بروج غیر از حرکت افلاکست اینست که حرکت بروج - دوازده گانه متعاقب یک دیگر است و از جای خود منتقل نمیشود و حرکت آن بطلوع و غروب تغییر نمی‌یابد و نیز هر یک از ستارگان هفتگانه حرکتی بغیر از دیگران دارد و حرکات آن مختلف است مثلاً حرکت ستاره‌ای تندتر است، یکی بجنوب و دیگری بشمال می‌رود. تعریف فلک بنزد قدما

اینست که فلک نهایت حرکت علوی یا سفلی طبایع است و حد فلک از لحاظ طبایع اینست که فلک شکلی مدور است و شکل دایره از همه اشکال وسیعتر است و بهمه شکلهای دیگر احاطه دارد.

مقدار حرکت ستارگان در افلاك مختلف است، ماه در هر برج دو روز جا دارد و فلک مقدار حرکت ستارگان در افلاك مختلف است، ماه در هر برج دو روز جا دارد و فلک را بیک ماه می‌پیماید، خورشید در هر برج یک ماه میماند، عطارد بهر برج پانزده روز مقام دارد، زهره در هر برج بیست و پنج روز مقام دارد، مریخ در هر برج چهل و پنج روز مقیم است، مشتری در هر برج یک سال مقیم است و زحل در هر برج سی ماه مقیم است.

بگفته بطليموس مؤلف المجسطی دور زمین با کوهها و دریاها بیست و چهار هزار میل است و قطر یعنی عرض و عمق آن شش هزار و ششصد و سی و شش میل است و این مطلب را از آنجا بدست آورده‌اند که ارتفاع قطب شمال را در دو شهر که از خط استوا بیک فاصله بوده گرفته‌اند چون شهر تدمر که در صحرای میان عراق و شام است و شهر رقه، و ارتفاع قطب را در رقه سی و پنج و یک سوم درجه و در تدمر سی و چهار درجه یافته‌اند که یک درجه و یک سوم تفاوت داشته است، آنگاه فاصله رقه و تدمر را مساحی کرده‌اند که شصت و هفت میل بوده، از این قرار این مقدار از فلک با شصت و هفت میل زمین برابر است و فلک ششصد و شصت درجه است بدلیلی که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۸

گفته‌اند و تذکار آن در اینجا مشکل است و این تقسیم بنظر صحیح است زیرا چنین یافته‌اند که فلک به دوازده برج تقسیم میشود و خورشید هر برج را به یک ماه طی میکند و همه برجهارا به سیصد و شصت روز می‌پیماید و فلک مدور است که بر دو محور یا دو قطب می‌گردد چون دو محور گوی و کاسه که خراط یا نجار می‌تراشد. هر که محلش در وسط زمین و نزدیک خط استوا باشد همیشه شب و روز وی مساویست و هر دو محور یعنی قطب شمال و قطب جنوب را می‌بیند ولی مردم شهرهایی که بطرف شمال متمایل است قطب شمال و بنات نعش را می‌بیند اما قطب جنوب و ستارگان نزدیک آن و همچنین ستاره‌ای را که در خراسان بنام سهیل معروفست نمی‌بینند و در عراق آنرا در همه سال چند روز می‌بینند و اگر چشم شتر بر آن بیفتد هلاک شود چنانکه ما گفته‌ایم و مردم نیز درباره مرگ این حیوان بخصوص گفته‌اند، اما در شهرهای جنوبی بهمه ایام سال آنرا می‌توان دید. فرقه‌های فلک شناس و اهل نجوم درباره این دو محور که فلک بر آن می‌گردد خلاف کرده‌اند که آیا ساکن است یا متحرك؟ بیشتر بر این رفته‌اند که محورها بی حرکت است و ما گفتار هر دو فرقه را درباره این دو محور که آیا از جنس فلک یا غیر فلک است در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

درباره شکل دریاها نیز خلاف است. بیشتر فلاسفه قدیم هند و حکمای یونان بجز کسانی که بخلاف ایشان پیرو گفتار متشرعان هستند گفته‌اند که دریا نیز بتبع زمین مدور است و بر این سخن دلایل بسیار آورده‌اند، از جمله اینکه اگر بدریا پیش روی زمین با کوهها بتدریج از دیده‌ات نماند تا بتمام نماند شود و از قله کوههای بلند چیزی نبینی و اگر رو بساحل داشته باشی کوهها بتدریج عیان میشود و چون نزدیک ساحل شوی درختان و زمین نیز نمودار شود.

کوه دناوند که ما بین ری و طبرستان است از صد فرسخی دیده میشود که ارتفاع بسیار دارد و در فضا بالا رفته است، از فراز کوه بخار بلند است و برف روی برف می‌نشیند و هرگز از برف خالی نیست و از زیر آن رودی برون میشود با آب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۸۹

که زرد گوگردی و طلایی رنگ است. از دامن کوه تا بالا سه روز و سه شب راه است و هر که بر آن بالا رود و بقله رسد آنجا را هزار ذراع در هزار ذراع مسطح بیند ولی از پائین چون گنبد مخروطی بنظر می‌رسد. سطح قله پر از ریگ سرخ رنگ است که پا در آن فرومی‌رود. بر اوج قله از کثرت بادهای سخت و شدت سرما حیوان درنده و پرنده نیست. در آنجا نزدیک به سی سوراخ هست که بخار گوگردی از آنجا خارج میشود و از همین سوراخها همراه بخار گوگرد صدایی عظیم چون رعد سخت شنیده میشود، این صدای لهیب آتش است و کسانی که خود را بنخطر اندازند و بالاتر روند از دهانه این سوراخها گوگرد زرد طلایی همراه بیارند که در کار صنعت و کیمیا و امور دیگر بکار رود. کسی که بر آنجا رفته باشد از بالای قله کوههای بلند اطراف را چون تپه‌ها و پشته‌ها بنظر آورد. از این کوه تا دریای طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیها چون بدل دریا روند کوه دنباوند از نظرشان نماند و هیچکس آنرا نبیند و چون بحدود صد فرسخی رسند و بکوههای طبرستان نزدیک شوند کمی از بالای این کوه را ببینند و هر چه بساحل نزدیکتر شوند قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته‌اند آب دریا کروی است و شکل مدور دارد.

و نیز کسی که در بحر الروم باشد که همان دریای شام و مصر است کوه اقرع را که کوهیست بلند و کس بقله آن نرسد و بر انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و جزیره قبرس و دیگر دیار روم مشرف است، این کوه را چنین بیند که بتدریج از دیده کشتی‌نشینان نماند که آنها از نقاطی که کوه را از آنجا توان دید فروتر می‌روند.

بعدها در این کتاب از کوه دنباوند و مطالبی که ایرانیان درباره آن گفته‌اند که ضحاک چند دهان در قله آن بزنجیر است و گنبدی که بر قله این کوه است و یکی از آتشفشانهای بزرگ جهان و عجایب آنست سخن خواهیم داشت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۰

کسان را درباره بعد زمین سخنهاست. بیشتر بر آنند که از مرکز زمین تا آنجا که هوا و آتش بنهایت می‌رسد یکصد و شصت و هشت هزار میل است. زمین سی و هفت بار از ماه بزرگتر است. و بیست و سه هزار بار از عطارد بزرگتر است و هم بیست و چهار هزار بار از زهره خورشید نیز یکصد و شش بار و یک چهارم و یک هشتم از زمین و یک هزار و ششصد و چهل بار از ماه بزرگتر است و همه زمین یک نیمه یک دهم یک هشتم خورشید است. قطر خورشید چهل و دو هزار میل است. مریخ نیز شصت و سه بار از زمین بیشتر است و قطر آن هفتاد و هفت هزار و نیم میل است.

مشتری هشتاد و یک بار و نصف و ربع برابر زمین است و قطر آن سی و سه هزار و دویست و شانزده میل است. زحل نود و نه بار و نیم از زمین بزرگتر است و قطر آن سی و دو هزار و هفتصد و هشتاد و شش میل است. اما حجم ستارگان ثابت که در مشرق اول است و جمله پانزده ستاره است، هر یک نود و چهار و نیم بار از زمین بزرگتر است و دوری آن از زمین چنانست که نزدیکترین فاصله قمر نسبت بان یکصد و بیست و چهار هزار میل است و اکثر فاصله عطارد از زمین نهصد و سی و هفت هزار میل است و اکثر فاصله زهره از زمین چهار هزار هزار و یکصد و نود و شش هزار میل است و بیشتر فاصله خورشید از زمین چهار هزار هزار و هشتصد و بیست هزار و نیم میل است و اکثر فاصله مریخ از زمین سی و سه

هزار هزار و ششصد هزار میل و چیزی است و اکثر فاصله مشتری از زمین پنجاه و چهار هزار هزار و یکصد و شصت و شش هزار میل کمی کمتر است و بیشتر فاصله زحل از زمین هفتاد و هفت هزار هزار میل اندکی کمتر است و فاصله ستارگان ثابت از مرکز زمین بهمین اندازه است.

اهل نجوم از این تقسیم و درجه‌ها و مقیاسها که گفتیم علم تقویم و پیش بینی کسوف را استخراج کرده‌اند و بکمک آن ابزارها و اسطرلابها را پدید آورده‌اند و همه کتب خویش را بر اساس آن تألیف کرده‌اند و این بابی است که اگر خواهیم شمه‌ای از آن بگوییم سخن بسیار و دامنه‌دار شود، فقط چیزی از این فنون بگفتیم تا نمونه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۱

نگفته‌ها باشد.

و صابیان حرانی که عوام یونانیان و حشویان فلاسفه قدیم بوده‌اند مراتب کاهنان هیکل را چون افلاک هفتگانه مرتب کرده‌اند و کاهنی که از همه والاتر است رأس کمری نامیده می‌شود. پس از آنها نصاری کاهنان خویش را بر روش صابیان مرتب کردند. مسیحیان این مراتب را طاعات نامیده‌اند که اول صلط است و دوم اغسط و سوم یوداقتن و چهارم شماس و پنجم کشیش و ششم بردوت و هفتم حوار اسفطس است که مادون اسقف است و هشتم اسقف و نهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است و بالاتر از همه این مراتب پطرك است که بمعنی پدر پدرها است و مراتب دیگر که بگفتیم خاص طبقات پائین و عوام است. مراتب مذکور بنزد خواص نصاری معتبر است اما عوامشان درباره این مراتب سخنانی جز این آورده‌اند زیرا پادشاهی داشتند و چیزها ابداع کرد که نقل کنند و حاجت بذکر آن نداریم و این ترتیبات شاهی است و اینان ارکان و اقطاب نصرانیتند زیرا مسیحیان مشرق که عبادیان و نسطوریان و یعقوبیانند از اینان متفرع و منشعب شده‌اند و نصرانیان چنانکه گفتیم شمه‌ای از این مراتب را از صابیان گرفته‌اند ولی کشیش و شماس و غیره را از مانویان گرفته‌اند که همان مصدق و شماع است، گر چه مانی و هم ابن دیصان و مرقیون از پس عیسی بن مریم علیه السلام بوده‌اند، مانی دین مانوی و مرقیون مذهب مرقیونی و دیصان دیصانیه را بیاوردند.

پس از آن فرقه مزدکیه و دیگر مسلکهای ثنوی پدید آمد و ما در کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط شمه‌ای از نوادر این مذاهب و خرافات رنگارنگ و شبهات موضوعه ایشان را آورده‌ایم و هم از مذاهب ایشان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» سخن آورده و در کتاب «الابانه فی اصول الدیانه» درباره نقض و هدم آن گفتگو کرده‌ایم و در ابواب حاضر چیزی بتناسب سخن و اقتضای گفتار می‌آوریم و شمه‌ای از آن بر سبیل خبر و حکایت مذهب نه بطریق نظر و جدل یاد میکنیم تا این کتاب نیز از مطالبی که تذکار آن مورد حاجت است خالی نباشد و خدا داناتر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۲

ذکر اخبار درباره جابجا شدن دریاها و شمه‌ای از خبر رودهای بزرگ

صاحب منطق گفته است که دریاها بمرور زمان و گذشت قرون جابجا میشود و بمکانهای مختلف می‌رود و همه دریاها متحرك است ولی این حرکت اگر مقیاس آنها و وسعت و سطح دریاها و عمق فوق العاده آن بنظر گرفته شود چنان می‌نماید که گویی ساکنست. همه جاهای مرطوب زمین همیشه مرطوب نمی‌ماند و جاهای خشک زمین همیشه خشک

نخواهد بود و بوسیله ریزش یا قطع رودها تغییر و تبدیل مییابد بهمین جهت محل دریا و خشکی نیز تغییر مییابد و محل خشکی همیشه خشکی نمیماند و محل دریا همیشه دریا نمی ماند بلکه ممکن است جایی که وقتی دریا بوده خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی بوده دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه‌هاست، زیرا بستر رودخانه‌ها نیز چون حیوانات و نباتات جوانی و پیری و زندگی و مرگ و پیدایش و نشور دارد با این تفاوت که جوانی و پیری حیوان و نبات قسمت بقسمت نیست بلکه همه اجزای آن با هم جوان و بزرگ میشود و بهمین کیفیت پیر میشود و با هم در یک وقت میمیرد ولی زمین در نتیجه دوران خورشید قسمت بقسمت پیر و بزرگ میشود.

کسان درباره رودها و چشمه‌ها خلاف کرده‌اند که آغاز پیدایش آن از کجا بوده است. گروهی بر آنند که منبع همه رودها یکیست و آن دریای اعظمست که دریای شیرین است و این بجز دریای اقیانوس است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۳

گروهی بر آنند که رودها در زمین بمنزله رگهای بدنست.

و گروه دیگر گفته‌اند آب میبایست بر سطح زمین باشد و چون زمین یک-نواخت نبوده و بالا و پست داشته، آب با عمق زمین رفته و چون آب در عمق و قعر زمین محصور شده بعلت غلظت زمین که در زیر به آب فشار می‌آورده به جستجوی منفذی بوده و چشمه‌ها و رودها از آنجا آمده است و گاه باشد که آب در دل زمین از هوای موجود آنجا تولید شود زیرا آب عنصر مستقل نیست بلکه از عفونتها و بخارهای زمین تولید میشود و در این باب سخنان بسیار گفته‌اند که برعایت اختصار از آن در میگذریم و تفصیل آنرا در کتابهای دیگر آورده‌ایم.

درباره منشأ و طول مجرای رودهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و رود بلخ که جیحونست و مهران سند و جنجس که رودی بزرگ به هند است و رود سابط که رودی عظیم است و رود طنابس که به بحر نیطس میریزد و دیگر رودهای بزرگ و طول و مجرای آن کسان را سخنهاست.

در جغرافیای نیل تصویری دیدم که ظهور آنرا از زیر کوه قمر نشان میدهد که منبع و آغاز پیدایش آن از دوازده چشمه است که بدو دریاچه مرداب مانند میریزد، آنگاه آبی که فراهم شده جریان مییابد و از ریگزارها و کوهستانها میگذرد و دیار سودان را در مجاورت بلاد زنگ می‌پیماید و خلیجی از آن جدا میشود و بدریای زنگ میریزد که دریای جزیره قبلو است و آن جزیره‌ای آباد است و گروهی از مسلمانان در آنجا سکونت دارند که زبانشان زنگی است. این مسلمانان بر جزیره چیره شده و زنگیان بومی را باسارت گرفته‌اند، همانند غلبه مسلمانان بر جزیره اقریطش دریای روم که در آغاز دولت عباسی و انقضای دولت اموی رخ داد، بگفته بحر شناسان از دریای زنگ تا دریای عمان قریب پانصد فرسنگ راه است و این را به تخمین نه مساحی دقیق گفته‌اند. گروهی از ناخدایان سیرافی و عمانی و کشتیبانان این دریا گفته‌اند بهنگامی که نیل مصر طغیان کند و کمی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۴

پیش از آن در این دریا جریان آبی را دیده‌اند که از کوههای زنگ برون میشود و از شدت جریان دریا را میشکافد و بیشتر از یک میل عرض دارد و گوارا و شیرین است و چون نیل در مصر و صعید طغیان کند این جریان تیره میشود و شوهمان

که نهنگ نیل است و ورل نیز خوانده میشود در آنجا نیز هست.

به پندار عمرو بن بحر جاحظ رود مهران که همان رود سند است از نیل مصر منشعب میشود و در این باب که مهران از نیل است، چنین استدلال میکند که در مهران نیز نهنگ هست و من ندانستم این دلیل از کجاست که در کتاب معروف به «کتاب الامصار و عجایب البلدان» آورده و کتابی سخت نکوست، اما این مرد که دریا نیپموده و سفر نکرده و راهها و شهرها ندیده و چون هیمه چین شبانگاه از کتب و راقان نقل میکند گویی ندانسته که رود مهران سند از چشمه‌های معروف از مناطق علیای سند از دیار قنوج و مملکت بووره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه میگیرد تا بدیار مولتان میرسد، بهمین جهت آنرا مهران طلایی نامیده‌اند که معنی مولتان روزنه طلاست و فرمانروای دیار مولتان مردی قرشی از فرزندان سامة بن لوی بن غالب است و از آنجا پیوسته کاروانها به خراسان میرسد و هم فرمانروای کشور منصوره مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود است و حکومت اینان و فرمانروای مولتان از روزگار قدیم و صدر اسلام موروثی است. آنگاه رود مولتان بدیار منصوره میرسد و در حدود دیار دیبل به دریای هند میریزد. در خلیجهای این دریا چون خلیج میدایون که از کشور یاغرنند است و خلیجهای زابج که بدریای کشور مهرج متصل است و هم خلیجهای اغیاب که مجاور سراندیب است در همه آنها نهنگ فراوان است. نهنگ غالباً در آب شیرین پیدا میشود و این خلیجها که گفتیم غالباً آب شیرین دارد که سیلاب باران بدانجا میریزد.

اکنون به اخبار نیل مصر باز گردیم و گوئیم: حکیمان گفته‌اند نیل نهصد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۹۵

فرسخ و بقولی هزار فرسخ بر سطح زمین در مناطق آباد و غیر آباد میرود. تا در ناحیه صعید مصر به اسوان میرسد و کشتیها از فسطاط مصر تا اینجا بالا توانند رفت. در چند میلی اسوان کوهها و صخره‌هاست که نیل از میان آنها میگذرد و برای کشتیرانی مناسب نیست و همین ناحیه کوهستانی محل کشتیهای حبشه را در رود نیل از کشتیهای مسلمانان جدا میکند و صخره‌ها و سنگهای آن شهره است.

آنگاه نیل از صعید و از کوه طیلمون و سنگ لاهون در ناحیه فیوم یعنی همان جزیره معروف که مقام یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم بود میگذرد و به فسطاط میرسد. بعدها در این کتاب اخبار مصر و فیوم و مزارع آنرا با چگونگی عمل یوسف علیه الصلاة و السلام در بنای آن یاد میکنیم. آنگاه نیل برشته‌ها منقسم میشود و از تنیس و دمیاط و رشید و اسکندریه میگذرد و بدریای روم میریزد و در نقاط مذکور دریاچه‌ها از آن پدید می‌آید. نیل پیش از طغیان امسال که سال سیصد و سی و دوم است به اسکندریه نمیرسید و من بشهر انطاکیه بندر شام بودم که شنیدم امسال طغیان نیل به هیجده ذراع رسیده و نمیدانم آیا آب بخلیج اسکندریه رسیده یا نه. اسکندریه را اسکندر پسر فیلفوس مقدونی بر خلیج نیل بنا کرد و بیشتر آب نیل بدانجا میرسید و اسکندریه و مریوط را مشروب میکرد. مریوط در کمال آبادی بود و باغهای آن بسرزمین برقه مغرب پیوسته بود و کشتیها در نیل آمد و رفت داشت و بیازارهای اسکندریه میرسید و کف نیل را در قلمرو شهر، با سماق و مرمر فرش کرده بودند ولی بعلت انسداد خلیجها که مانع جریان آب بود آب از آنجا بفرید و گفته‌اند بعطل دیگر بود که مانع لاروبی شد و آب پس زد و این مطالب از حوصله این کتاب که بنای آنرا بر اختصار

نهاده‌ایم بیرونست، بدین جهت آب مشروبشان از چاهها شد و نیل یک روز راه با آنها فاصله یافت. بعدها در این کتاب ضمن گفتگو از اسکندریه شمه‌ای از اخبار شهر و بنای آن را بیاوریم و آن آب که گفتیم بدریای زنگ جاریست خلیجی است که از مصب علیای زنگ می‌آید و فاصله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۶

میان دیار زنگ و اقصای دیار حبشیان است و اگر این خلیج و صحراهای ریگزار و غیر ریگزار نبود مردم حبش از دست قبایل زنگ در دیار خویش نتوانستند ماند بس که فزون و نیرومندند.

رود بلخ که جیحون نام دارد از چشمه‌ها روان میشود و از ترمذ و اسفراین و دیگر بلاد خراسان گذشته به خوارزم میرسد و در آنجا رشته‌ها از آن منشعب میشود و باقیمانده آن بناحیه سفلی خوارزم بدریاچه‌ای میریزد که دهکده معروف جرجانیه بر ساحل آن جای دارد. در آن منطقه بزرگتر از این دریاچه نیست و گویند در همه جهان دریاچه‌ای بزرگتر از آن نیست زیرا طول آن یک ماه راه و عرض آن نیز بهمین اندازه است و در آنجا کشتیرانی میشود. رود فرغانه و شاش که از شهر فاریاب و جدیس میگذرد و کشتی بر آن می‌رود باین دریاچه میریزد بساحل دریاچه میریزد بساحل دریاچه یک شهر ترك‌نشین است که آنرا المدینه الجدیدة گویند و گروهی از مردم آن مسلمانند. غالب ترکان این ناحیه از طایفه غزیه‌اند و صحرا گرد یا شهر نشینند و این طایفه ترك بسه دسته‌اند: اسافل و اعالی و اواسط که از همه ترکان نیرومندتر و کوتاه‌قدتر و ریز-چشم‌ترند اما چنانکه صاحب منطق در کتاب حیوان در مقاله چهاردهم و هیجدهم ضمن سخن از پرنده معروف به غرائیق آورده، در میان ترکان از اینان کوچک اندام‌تر نیز هست.

و ما در این کتاب شمه‌ای از اخبار قبایل ترك را یکجا و متفرق بیاوریم. در ناحیه بلخ بفاصله بیست روز راه از آنجا کاروانسرای هست بنام اخشبان که قلمرو شهر تا آنجاست.

و مجاور ایشان قبایل کفارند که اوخان و تبت نام دارند و در ناحیه راست آنها قوم دیگرند که آنها را ایغان گویند و از آنجا رودی بزرگ بنام رود ایغان جاری است و طول مجرای آن بر سطح زمین از مبدأ رود ترك که همان ایغان باشد یکصد و پنجاه فرسنگ و بقولی چهار صد فرسنگ است. بعضی مؤلفان در این معنی خطا رفته و پنداشته‌اند که جیحون به رود مهران سند میریزد و رود رست سیاه و رود رست سپید را که کشور کیماک بیغور بر سواحل آنست یاد نکرده‌اند. کیماک بیغور

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۷

قبیله‌ای از ترکانند که در ماورای نهر بلخ که همان جیحون است اقامت دارند و هم قبیله ترکان غوریه بنزدیک این دو رود جا دارند و این دو رود را حکایتهاست و چون از طول مجرای آن خبر نیافته‌ایم گفتن نیاریم.

جنجس (گنگ) نیز رود هند است و از اقصای سرزمین هند و مجاورت چین از دیار ترکان طغزغز سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن تا آنجا که بر ساحل هند بدریای حبشی میریزد چهار صد فرسنگ است.

فرات نیز از دیار قالیقلا (کلیکیه) شهر معتبر ارمنستان از کوهی بنام افردحس که تا قالیقلا یک روز راهست سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن از دیار روم تا شهر ملطیه یکصد فرسنگ است. بعضی برادران مسلمان که در دیار نصاری اسیر

بوده‌اند بمن گفته‌اند که در سرزمین روم آبهای بسیار به فرات میریزد از جمله رودیست که سرچشمه آن نزدیک دریایچه مرزبون است و در همه دیار روم دریایچه‌ای بزرگتر از آن نیست که طول و عرض آن یک ماه راه و بقولی بیشتر است و کشتی در آن می‌رود. فرات پس از عبور از زیر قلعه سمیسط که همان قلعه طین است به پل منبج و از آنجا به بلس می‌رسد و از آنجا به صفین پیکارگاه معروف مردم عراق و شام می‌گذرد، سپس به رقه و رحبه و هیت و انبار می‌رسد و در اینجا نهرها چون نهر عیسی و غیره از آن می‌گیرند که بشهر دار السلام می‌رسد و به دجله میریزد و فرات بشهر سوری و قصر ابن هبیره و کوفه و جامعین و احمد آباد و نرس و طفوف می‌گذرد، آنگاه بمرداب ما بین بصره و واسط میریزد و طول مجرای آن قریب پانصد فرسنگ و بقولی بیشتر است. سابقاً بیشتر آب فرات به حیره میرفته و مجرای آن که بنام عتیق معروفست هنوز معلوم است و جنگ مسلمانان با رستم که بجنگ قادسیه معروف شده بر کنار آن بوده و رود بدریای حبشی میریخته است. در آن هنگام دریا در محل معروف به نجف بوده و کشتیهای چین و هند بنزدیک شاهان حیره می‌آمده است.

- گروهی از اخباریان سلف و مطلعان ایام عرب و از جمله هشام بن محمد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۹۸

کلبی و ابو مخنف لوط بن یحیی و شرقی بن قطامی گفته‌اند که وقتی خالد بن ولید مخزومی بدوران ابو بکر و پس از فتح یمامه و قتل کذاب بنی حنیفه، سوی حیره آمد و بدید که مردم حیره در قصر ابیض و قصر قادسیه و قصر بنی ثعلبه حصارى شده‌اند- و این نام قصرهاست که در حیره بوده و بروزگار ما که سال سیصد و سی و دوم است خراب است و کس در آن نیست و از آنجا تا کوفه سه میل راه است- وقتی خالد بدید که اهل حیره حصارى شده‌اند بگفت تا سپاه در حدود نجف فرود آمد و خالد سوار اسب خود بهمراهی ضرار بن ازور ازدی که از سوارکاران عرب بود پیش آمد تا مقابل قصر بنی ثعلبه بایستادند. عبادیان بنا کردند آتش سوی آنها پرتاب کنند و اسب او رمیدن گرفت ضرار گفت: «خدایت یاری کند آنها حيله‌ای بزرگتر از این که می‌بینی ندارند». خالد برفت و در اردوگاه خویش فرود آمد و کس پیش آنها فرستاد که یکی از خردمندان و سالخوردهگان خود را پیش من بفرستید که درباره شما با او گفتگو کنم آنها نیز عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله غسانی را پیش وی فرستادند. بقیله کسی بود که قصر ابیض را ساخته بود و او را بقیله از آن رو گفتند که روزی با لباس حریر سبز برون شده بود و قومش گفتند این مانند بقیله است (یعنی کلم کوچک) و نامش بقیله شد. این همان عبدالمسیح است که پیش سطح کاهن غسانی رفت و درباره رویای موبدان و لرزش ایوان و سرنوشت ملوک بنی ساسان از او پرسید. عبدالمسیح سوی خالد آمد و در این وقت سیصد و پنجاه سال داشت، همانطور که پیش می‌آمد خالد از او پرسید: «نشان از کجا داری؟» گفت: «از پشت پدرم.» پرسید: «از کجا آمده‌ای؟» گفت: «از شکم مادرم.» پرسید:

«وای بر تو! بر چه هستی؟» گفت: «بر زمین» پرسید: «در چه هستی که هرگز نباشی؟» گفت: «در جوانی.» پرسید: «عقل داری؟» گفت: «بخدا هم عقالم می‌بندم و هم قید.» [۱] پرسید:

[۱] در اینجا از جناس فعل تعقل که هم بمعنی «عقل داری» است و هم بمعنی «عقال می‌بندی» استفاده شده است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۹۹

«پسر چندی؟» گفت: «پسر یک مرد.» خالد گفت: «چه مردم بدی هستند که غم ما را فزون میکنند، هر چه از او میپرسم جواب دیگر میدهد.» گفت: «نه بخدا هر چه بپرسی جواب میدهم هر چه میخواهی بپرس.» پرسید: «شما عرب هستید؟» گفت: «عربانیم که بروش نبطیان میرویم و نبطیانیم که خوی عرب گرفته‌ایم.» پرسید: «سر جنگ دارید یا صلح؟» گفت: «سر صلح داریم.» پرسید: «پس این حصارها برای چیست؟» گفت: «آنها برای بی‌خرد ساخته‌ایم که او را نگهداریم تا خردمند بیاید و او را در کند.» پرسید: «چند سال داری؟» گفت: «سیصد و پنجاه سال.» پرسید: «چه چیزها دیده‌ای؟» گفت: «کشتیهای دریا را دیده‌ام که با کالای سند و هند تا این نجف می‌آمد و موج دریا بهمین جا که زیر پای تو است میخورد، بین اکنون میان ما و دریا چقدر فاصله است؟ و دیده‌ام که زنی از اهل حیره سبد خود را بسر میگذاشت و جز یک نان توشه‌ای بر نمیداشت و همچنان در دهکده‌های آباد پیایی و آبادیهای پیوسته و درختان میوه دار و نه‌رهای جاری و برکه‌های پر آب تا شام میرفت و اکنون همه را می‌بینی که خراب و بیابان شده است و این روشی است که خدا درباره دیار و بندگان دارد.» خالد و حاضران که سخن وی را شنیدند و او را بشناختند در اندیشه شدند که در عرب به عمر دراز و سن بسیار و عقل درست شهره بود گوید: و زهری فوری همراه وی بود که آنها در دست میگردانید. خالد پرسید: «این چیست که همراه داری؟» گفت زهر فوری است» پرسید: «برای چه میخواهی؟» گفت: «پیش تو آمدم که اگر آنچه پیش تو است مایه مسرت من و موافق نظر اهل شهر من باشد آنها بپذیرم و خدا را ستایش کنم و اگر جور دیگر باشد نخستین کسی نباشم که خواری و بلیه را سوی اهل شهر خود کشانیده است، این زهر را بخورم و از دنیا بیاسایم که از عمر من اندکی باقی مانده است.» خالد گفت: «زهر را بمن بده.» آنها بگرفت و در کف خود نهاد و گفت «بسم الله و بالله و بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء» پس از آن زهر را بلعید و حالت بیخودی ای او را بگرفت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۰

و لختی چند چانه خود را به سینه زد آنگاه بخود آمد گویی از بندی رها شده بود. عبادی پیش قوم خود برگشت - وی عبادی مذهب بود که از نسطوریان نصاری هستند - و آنها گفت: «ای قوم از پیش شیطانی می‌آیم که زهر فوری را خورد و زیانش نزد، با او صلح کنید و او را از خود دور کنید که کارشان پیش میرود و اقبال رو به ایشان دارد و از بنی ساسان بگشته است. کار این مردم جهان را خواهد گرفت پس از آن ناکامیها خواهند داشت.» گوید: «پس آنها با خالد صلح کردند که صد هزار درهم و یک طیلسان بدهند.» خالد از آنجا برفت و عبدالمسیح شعری بدین مضمون بخواند:

«آیا باید از پس دو منذر جز آنچه بر خورنق و سدیر میگذرد ببینیم؟»

سواران همه قبایل از بیم شیری غران از آن دوری گرفتند، از پس سواران نعمان باغهای ما بین مره و حفیر چراگاه شده است و ما پس از مرگ ابو قبیس مانند بزى بروز بارانی شده‌ایم، قبایل معد آشکارا ما را چون پاره‌های شتر تقسیم میکنند ما نیز چون بنی قریظه و بنی نضیر، آنها همچون کسری خراج میدهیم. روزگار چنین است و دولت آن تغییر پذیر است که

روزی خوش و روزی ناخوش است.» این خبر را اینجا بیاوردیم تا مؤید و شاهد سخن ما باشد که گفتیم دریاها جابجا میشود و بمرور روزگار آبها و رودها تغییر میپذیرد.

و چون آب از رود عتیق قطع شد دریا دشت شد و اکنون میان حیره و دریا چندین روز راه است و هر که نجف را ببیند و از بالا بدان بنگرد گفتار ما بر او روشن شود.

دجله کور نیز تغییر یافته و اکنون با دجله فاصله بسیار دارد و نام بطن جوخی بر آن نهاده‌اند و این در جهت شهر با دین از توابع واسط عراق تا دیار دور الراسبی در مجاورت شوش خوزستان است. در ناحیه شرقی بغداد نیز در محل معروف به رقة الشماسیه چنین تغییری شده و جریان آب قسمتی از املاک ساحل غربی را ما بین قطربل و مدینه السلام چون دهکده معروف قب و محل معروف به بشری و مکان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۱

معروف به عین و دیگر مزارع قطربل، جابجا کرد و مردم این نقاط با مردم ناحیه شرقی که ممالک رقة الشماسیه بودند در ایام مقتدر بمحضر ابو الحسن علی بن عیسی وزیر دعوی داشتند و علما در این باب جوابی دادند و آنچه گفتیم در مدینه السلام معروف است. وقتی آب در مدتی نزدیک به سی سال نزدیک بیک هفتم میل را ببرد در مدت دوست سال یک میل را تواند برد و چون رود چهار هزار ذراع از محل خود دور شود بهمین سبب جاها ویران و جاهای دیگر آباد میشود و چون آب راهی سراسیب بیابد حرکت و جریان آب تندتر شود و زمین را از جاهای دورتر بکند و هر جا در بستر خویش فراخنایی بیابد از جریان تند آنجا را پر کند و دریاچه‌ها و مردابها و هورها پدید آورد و در نتیجه شهرها ویران و شهرهای دیگر آباد شود و فهم این مطالب برای هر که کمی اندیشه داشته باشد دشوار نیست.

مسعودی گوید: گروهی از علاقه‌مندان اخبار جهان و ملوک آن گفته‌اند در آن سال که پیمبر خدا صلعم کس پیش کسری فرستاد و این سال هفتم هجری بود، آب دجله و فرات سخت فزون شد که هرگز نظیر آن دیده نشده بود و بریدگیهای بسیار بر کناره‌ها پدید آمد و بندها فرو ریخت و بیشتر نهرها شکافهای بزرگ یافت و بندها و سدهای فراوان بشکست و آب به زمینهای شیب افتاد.

پرویز بکوشید تا آب را ببندد و بندها را نو کند و سدها را بیا دارد اما آب چیره شد و بجایی که اکنون هورهاست رو نهاد و عمارتها و کشتزارها را زیر گرفت و همه بخشها را که آنجا بود غرق کرد و او برای جلوگیری آب چاره‌ای نتوانست کرد. پس از آن عجمان بکنگ عرب سر گرم شدند و آب همچنان روان بود و کس بدان توجه نداشت تا هور وسعت گرفت و پهناور شد. وقتی معاویه زمامدار شد عبد الله بن ذراح آزاد شده خود را عهده‌دار خراج عراق کرد و او از هورها چندان زمین پس گرفت که حاصل آن پانزده هزار هزار می‌شد، بدین گونه که نی‌ها را ببرید و بوسیله بندها و سدها بر آب چیره شد پس از آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۲

حسان نبطی آزاد شده بنی ضبه بدوران ولید برای حجاج مقداری زمین از هور پس گرفت و بروزگار ما مقدار زمینی که آب گرفته نزدیک به پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ است که در میان آن آبادیهای بسیار چون قعر جامده و غیره هست.

قعر جامده شهریست که آب اطراف آنرا گرفته است در صفای آب در قعر هور آثار ساختمانها دیده میشود که بعضی آجری و سنگی است که بپا مانده و بعضی ویران شده و آثار آن را توان دید. سیل دریاچه تنیس و دمیاط و آبادیها و شهرها که در آنجاست و در جای دیگر همین کتاب و دیگر کتابهای خود گفته‌ایم نیز بهمین گونه است.

اکنون از دجله و سرچشمه و مصب آن سخن آغازیم و گوئیم: دجله از قلمرو نهر آمد دیار بکر از چشمه‌هایی بنزدیک دیار خلاط ارمنستان مایه میگیرد و رود سریط و ساتیدما که از دیار ارزن و میافارقین سرچشمه دارد و رودهای دیگر چون رود دوشا و رود خابور که از ارمنستان می‌آید بدان میریزد. مصب خابور بدجله ما بین شهر باسورین و قبر شاپور از توابع بقردی و بازبدی و باهمدء موصل است. این مناطق دیار بنی حمدان است. شاعر درباره بقردی و بازبدی گوید:

«بقردی و بازبدی بیلاکگاه و اقامتگاه است با آب گوارایی که بسردی همانند سلسبیل است. و بغداد چه بغدادی؟ که خاکش آتش و گرمایش سخت است.» و این خابور آن رود خابور نیست که از چشمه‌های شهر رأس العین مایه میگیرد و زیر شهر قرقیسیا به فرات می‌ریزد. آنگاه دجله از ناحیه موصل میگذرد و رود زاب که از ارمنستان می‌آید در ناحیه‌ای از موصل نرسیده به حدیث که شهر موصل است بدان می‌ریزد و این زاب بزرگ است پس از آن زاب دیگر که از ارمنستان و آذربایجان می‌آید بالای شهر سن بان می‌ریزد، آنگاه دجله از تکریت و سر من رای و مدینه السلام میگذرد و نهر خندق و صراة و نهر عیسی که گفتیم از فرات منشعب شده و به دجله می‌رسد بدان می‌ریزد. وقتی دجله از مدینه السلام گذشت در حدود شهر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۳

جرجرایا و سیب و تل‌های نعمانیه نهرهای بسیار چون نهر معروف ذیاله و نهر بین و نهر - روان بدان می‌ریزد، وقتی دجله از شهر واسط گذشت در نهرهای مختلف آنجا چون نهر سابس و یهودی و شامی و نه‌ری که به قطر می‌رسد متفرق میشود و بمرداب بصره می‌ریزد. بیشتر کشتیهای بصره و بغداد و واسط بر دجله میگذرد و طول مجرای آن بر روی زمین در حدود سیصد و بقولی چهار صد فرسخ است.

و ما از ذکر بسیاری رودها بجز آنچه بزرگ و مشهور بود صرف نظر کردیم که این مطالب را بتفصیل در کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز نکاتی درباره رودها که نام بردیم و آنها که نام نبردیم خواهیم آورد.

بصره نیز نهرهای بزرگ دارد چون نهر شیرین و نهر دیر و نهر ابن عمر، و هم میان اهواز و بصره نهرهاست که از ذکر آن صرف نظر میکنیم زیرا تفصیل آنرا با خبر امتداد دریای فارس تا بصره و ابله و هم خبر گرداب معروف به جراره را که زبانه دریاست و در نزدیکی ابله بخشکی پیش رفته و بسبب آن بیشتر نهرهای بصره شور است و بعلت همین جراره، بنزدیکی ابله و عبادان در دهانه دریا چوب بستها ساخته‌اند و کسان بر آنجا نشسته، شبانگاه بر سه چوب بست که چون کرسی است در دل دریا آتش روشن کنند تا کشتیها که از عمان و سیراف و غیره می‌آید به جراره نیفتد که خلاص آن میسر نباشد، تفصیل همه این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم، این ناحیه از جهت مصب آنها و اتصال بدریا عجیب است و خدا بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۴

ذکر شمه‌ای از اخبار دریای حبشی و آنچه دربارهٔ مساحت این دریا و وسعت خلیج‌های آن گفته‌اند دریای هند را که همان دریای حبشی است اندازه کرده‌اند و طول آن از مغرب بمشرق از اقصای حبش تا اقصای هند و کشور چین هشت هزار میل است و عرض آن دو هزار و هفتصد میل و در جای دیگر هزار و نهصد میل است که عرض آن بتفاوت جاهای مختلف کمتر و بیشتر میشود. طول و عرض این دریا را بیشتر از آنچه ما گفتیم نیز گفته‌اند که از تذکار آن صرف نظر کردیم زیرا بنزد اهل فن دلیلی بر صحت آن نیست، در همه معموره بزرگتر از این دریا نیست و در مجاورت سرزمین حبشه خلیجی دارد که تا ناحیهٔ بربری از دیار زنگ و حبشه امتداد یافته و آنرا خلیج بربری نامیده‌اند و پانصد میل طول و یکصد میل عرض دارد و این با آن بربری که بربران دیار مغرب افریقه بدانجا منسوبند تفاوت دارد و این محل دیگریست که بنام بربری خوانده میشود. کشتیبانان عمان این خلیج را از دریای زنگ تا جزیرهٔ قبلو می‌پیمایند، در آنجا تعدادی مسلمان میان کافران زنگ اقامت دارند. به پندار همین کشتیبانان عمانی مساحت خلیج معروف به بربری که آنرا دریای بربری و جفونی نیز گویند بیشتر از آنست که گفتیم و موجهای بزرگ دارد چون کوههای بلند که موج کور است، یعنی موج بار تفاع کوه بالا می‌رود و چون دره‌های عمیق فرو میشود و مانند سایر دریاها موج آن در هم نمیشکند و کف از آن نمودار نمیشود و پندارند که این موج مجنون است، و این قوم عمانی که بر این

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۵

دریا می‌روند عربند از طایفهٔ ازد. و چون بدل دریا روند و میان موجهای مذکور افتند که بالا و پائینشان برد نغمه خوانند و گویند:

«بربری و جفونی! با موج دیوانه‌ات جفونی و بربری! با موجهایش که می‌بینی.» و اینان بدریای زنگ چنانکه گفتیم تا جزیرهٔ قبلو و تا دیار سفاله و واق واق که نهایت سرزمین زنگان و ناحیهٔ سفلائی دریای زنگ است پیش می‌روند. سیرافیان نیز بر این دریا می‌روند، من از شهر سنجان که مرکز قلمرو عمان است با گروهی از ناخدایان سیرافی که کشتی دارند چون محمد بن زبد بود سیرافی و جوهر بن احمد که بنام ابن سیره معروف بود باین دریا سوار شده‌ام، ابن سیره با همراهان و کشتی خود در این دریا تلف شد. آخرین بار که سوار این دریا شدم بسال سیصد و چهارم بود که از جزیرهٔ قبلو تا شهر عمان برفتم و در کشتی احمد و عبد الصمد برادران عبد الرحیم بن جعفر سیرافی از مردم محلهٔ میکان سیراف بودم که آنها نیز با کشتی خود و هر که در آن بود در این دریا غرق شدند. این آخرین دریانوردی من هنگامی بود که احمد بن هلال بن اخت القیتال امیر عمان بود. من بچندین دریا چون دریای چین و روم و خزر و قلمز و یمن بکشتی سوار شده و بدریایا خطرها دیده‌ام که از بس فزونست شمار نتوانم کرد ولی هول انگیزتر از دریای زنگ که بگفتم ندیده‌ام. ماهی معروف به اوال در این دریاست که طول آن تا حدود چهار صد تا پانصد ذراع عمری، که معمول این دریاست می‌رسد ولی غالب ماهیهای اوال یکصد ذراع طول دارد، گاه باشد که دریا بلرزد و چیزی از بال آن نمودار شود و چون بادبانی بزرگ باشد و گاهی سر آن نمودار شود و در آب نفس بلند زند و آب باندازهٔ یک تیررس بهوارود و کشتیها شب و روز از آن بیمناک باشند و طبل و چوب کوبند که گریزان شود، اوال با بال و دم ماهیها را بسوی دهان می‌راند و ماهیان بدهان گشودهٔ آن فرو می‌روند. وقتی این ماهی تعدی کند خداوند ماهی‌ای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۶

را که بقدر یک ذراع است و لشک نام دارد برانگیزد تا در گوش او رود و از آن خلاصی نداشته باشد و بدریا فرو رود و چندان خویشتن را بقعر دریا زند تا بمیرد و روی آب افتد و چون کوهی بزرگ باشد و گاه باشد که این ماهی لشک بکشتی چسبد و او را با همه بزرگی نزدیک کشتی نشود و چون ماهی کوچک را ببیند گریزان شود که آفت و قاتل اوست. نهنگ نیز از زحمت حیوانکی که در ساحل و جزایر نیل است جان میدهد، چون نهنگ مخرج ندارد و هر چه بخورد در اندرون آن کرم شود و چون این کرمها مایه آزارش شود بخشکی رود و به پشت بخوابد و دهان بگشاید، خداوند پرندگان آبی چون طیطوی و حصانی و شامرک و دیگر پرندگان را که برفتارش انس دارند بفرستد تا همه کرمها را که در اندرون اوست بخورند، و این حیوان در ریگها نهان شده مراقب باشد و بحلقش بسته باندرنش رود و نهنگ بزمین غلطیده به قعر نیل فرو شود و حیوانک امعای او را بخورد آنگاه اندرون را شکافته برون شود ممکنست نهنگ پیش از برون شدن حیوانک خویش را کشته باشد و حیوانک از پس مرگ آن برون شود. این حیوانک باندازه یک ذراع و بشکل موش صحراست و دست و پا و پنجه دارد.

بدریای زنگ انواع ماهی بصورتهای گوناگون هست، اگر نه این بود که مردم چیزهای نشناخته را منکر شوند و مطالب نا مانوس را نپذیرند از عجایب این دریاها و ماهیان و جنبندها آن و دیگر عجایب آب و خشکی چیزها میگفتیم. اکنون بذکر شعبهها و خلیجهای این دریا و پیش رفتگیهای آن بخشکی و پیشرفتگیهای خشکی در آن باز گردیم و گوئیم که از این دریای حبشی خلیجی دیگر منشعب میشود و بشهر قلزم مصر می رسد که از آنجا تا فسطاط سه روز راه است و شهر ابله و ناحیه حجاز و جده و ناحیه یمن بر ساحل آنست و طولش یک هزار و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۷

چهار صد میل است و عرض اول و آخرش دویست میل است و این کمترین عرض آنست که عرضش در وسط هفتصد میل است و این بیشترین عرض آنست و روبروی حجاز و ابله، که گفتیم، بر غرب خلیج بساحل دیگر دیار علاقی و عیذاب مصر و سرزمین بجه است و پس از آن سرزمین حبشه و احابش و سودان است که تا اقصای زنگ سفلی می رسد و بدیار سفاله زنگ می پیوندد. از همین دریا خلیج دیگری منشعب میشود که دریای فارس است و بدیار ابله و خشبات و عبادان بصره می رسد و عرض آن در وسط پانصد میل است. طول این خلیج هزار و چهار صد میل است و عرض اول و آخر آن تا یکصد و پنجاه میل می رسد. این خلیج مثلث شکل است و یک زاویه آن بدیار ابله می رسد و بر مشرق آن ساحل فارس و دیار دورق ایران و ماهران و شهر سینیز است که جامه های سینیزی بدان منسوب است و در آنجا میبافند و شهر جنابه که جامه های جنابی منسوب بدانجاست و شهر نجیرم سیراف، سپس دیار ابن عماره سپس کناره کرمان که دیار هرمز است و هرمز روبروی شهر سنجان عمان است. و در مجاورت کناره کرمان بر ساحل این دریا دیار مکران است که سرزمین خوارج شراة است و در همه این نواحی نخل می روید. آنگاه ساحل سند است که مصب رود مهران در آنجاست و شهر دیبل نیز آنجاست، آنگاه از سواحل هند گذشته بدیار بروص می رسد که نیزه بروصی منسوب بدانجاست و همچنان ساحل تا دیار چین پیوسته است و روبروی شهرهای ساحلی ایران و مکران و سند که گفتیم بر ساحل دیگر، بحرین و

جزایر قطر و شط بنی جذیمه و دیار عمان و سرزمین مهره و رأس الجمجمه و سرزمین شحر و احقاف است. در این دریا جزایر بسیار هست چون جزیره خارك که از دیار جنابه است زیرا خارك از توابع جنابه است و تا خشکی فرسنگها فاصله دارد و محل استخراج مروارید معروف خارکی آنجاست و هم جزیره اوال که بنی معن و بنی مسمار و بسیار مردم عرب آنجايند و از این جزیره تا شهرهای ساحل بحرین یک روز و بلکه کمتر راه است و شهرهای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۸

ساحلی هجر چون الزاره و العقل و القطیف بر همین ساحل است پس از جزیره اوال جزایر بسیار هست که از آن جمله جزیره لافت است که آنرا جزیره بنی کاوان گویند و عمرو بن عاص آنرا گشوده و مسجد وی تا کنون در آنجا پیاست و مردم و دهکده‌ها و آبادی بسیار دارد. این جزیره بنزدیک جزیره هنگام است که کشتیانان از آنجا آب میگیرند، پس از آن جبال معروف کسیر و عویر و ثالث است که خیری در آن نیست سپس گرداب معروف بگرداب مسندم است که دریانوردان آنرا ابی حمیر نام داده‌اند. در این ناحیه دریا کوههای سیاه بالا رفته که گیاه و حیوان بر آن نیست و آب دریا که عمق بسیار دارد از هر سو آنرا ببر گرفته و موجهای بهم میخورد که هر کس آنرا ببند و حشت کند، این ناحیه بدیار عمان و سیراف پیوسته و کشتیها بناچار باید از آنجا بگذرد و بقلب آن رود که در آید یا نیاید. این دریا همان خلیج فارس است و بنام دریای فارس معروفست که سواحل آنرا از بحرین و فارس و بصره و کرمان و عمان تا رأس الجمجمه بر شمردیم. میان خلیج فارس و خلیج قلزم، ابله و حجاز و یمن فاصله است و فاصله دو خلیج یک هزار و پانصد میل است و این قسمت از خشکی بدریا پیش رفته و چنانکه گفتیم دریا از بیشتر جهات آنرا احاطه کرده است.

این دریای چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حبشه و حجاز و قلزم و زنگ و سند است و در جزایر و سواحل آن اقوام بسیار بسر میبرند که وصف و شمارشان را جز خالقشان سبحانه و تعالی نداند و هر قسمت از دریا نام مشخص دارد اما آب یکیست، بهم پیوسته و از هم جدا نیست.

در این دریا جاهایی برای استخراج در و مروارید هست و هم در آنجا عقیق و بادبیج که نوعی بیجاده است با اقسام یاقوت و الماس و سنبادج بدست می‌آید. در اطراف دریا نزدیک دیار کله و سریره معادن طلا و نقره و بحدود کرمان معادن آهن و بحدود عمان معادن مس هست و هم از سواحل آن بوی خوش و ادویه و عنبر و چوب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۰۹

ساج و چوب معروف به دارزنجی و قنا و بوی خوش خیزران بدست می‌آید. از این پس جاهائی از این دریا را که دیده‌ایم بتفصیل یاد میکنیم. همه جواهر و بوی خوش و گیاهان که گفتیم، بدریا یا سواحل آنست. باقیمانده این دریا بنام دریای حبشی خوانده میشود و در نواحی مختلف دریا که هر یک را جداگانه نیز دریا گویند - چنانکه گوئیم دریای فارس و دریای یمن و دریای قلزم و دریای حبش و دریای زنگ و دریای سند و دریای هند و دریای زابج و دریای چین - باد گونه‌گون است. در بعضی نواحی باد از قعر بر آید و دریا را به غلیان آورد و موجهای بزرگ شود چون دیگ که از حرارت آتش بجوشد، و بعضی جاها باد و آفت از قعر دریا و هم از نسیم است، بعضی نواحی باد از قعر بر آید و دریا را به غلیان آورد و موجهای بزرگ شود چون دیگ که از حرارت آتش بجوشد، و بعضی جاها باد و آفت از قعر دریا و هم از نسیم

است، بعضی بادها نیز از نسیم میوزد نه از پدیده‌های قعر دریا. آنچه دربارهٔ ظهور باد از قعر دریا گفتیم از تنفس زمین است که به قعر نمودار شود آنگاه بسطح آید و خدا عز و جل کیفیت آنرا بهتر داند. کسانی که بر این دریا روند موسم بادها را شناسند و این را بعدادت و تجربهٔ دراز دریافته‌اند و بگفتار و کردار از اسلاف آموخته‌اند و دلایل و نشانه‌ها دارند که از روی آن موسم وزش و رکود و طوفان باد را تعیین کنند. رومیان و مسافران دریای روم و هم آنها که بر دریای خزر بديار گرگان و طبرستان و دیلمان روند نیز چنین باشند و از این پس شمه‌ها و قسمت‌ها دربارهٔ سیاحت این دریا و عجایب اوصاف و اخبار آن بیاریم، انشاء الله تعالی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۰

ذکر اختلاف کسان دربارهٔ مد و جزر و خلاصهٔ آنچه در این باب گفته‌اند

مد یعنی آب بطبیعت خود پیش رود و بر آید و جزر یعنی آب باز گردد و از آنجا که پیش رفته واپس نشیند چون دریای حبشی که چینی و هندی و هم دریای بصره و فارس است و قبلاً از آن یاد کردیم زیرا دریاها سه گونه است: از آن جمله دریاهاست که در آنجا جزر و مد باشد و آشکارا رخ دهد، بعضی هست که جزر و مد آن نمایان شود و اندک و پوشیده باشد، دریاها نیز هست که جزر و مد ندارد.

دریاهایی که جزر و مد ندارد جزر و مد آن بسه علت رخ نمیدهد و بر سه گونه است نخست دریاهاست که مدتی آب در آن بماند و غلیظ شود و مایهٔ نمکش نیرو گیرد و بادها در آن تکوین شود زیرا بسا باشد که آب بعللی ببعضی جاها رود و دریاچه مانند شود که در تابستان نقصان پذیرد و در زمستان فزونی گیرد و هم افزایش آب از ریزش رودخانه و چشمه‌ها در آنجا معلوم باشد. قسم دوم دریاها بیست که از مدار قمر و حد و نفوذ آن بسیار دور باشد و جزر و مد در آن نباشد. قسم سوم دریاها بیست که زمین آن تخلخل بسیار دارد زیرا وقتی زمین دریا متخلخل بود آب از آنجا بدریاهای دیگر نفوذ کند و تخلخل یابد و بادها که در زمین آن هست پیایی رها شود و باد خیز شود و بیشتر سواحل دریاها و جزیره‌ها چنین باشد. کسان را دربارهٔ علت مد و جزر اختلاف است، بعضی بر آنند که این از ماه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۱

است که ماه از جنس آبست و آنرا گرم کند تا منبسط شود و این را به آتش همانند کرده‌اند که آب دیگ را گرم کند و بجوش آرد. گاه باشد که آب باندازهٔ نصف یا دو ثلث دیگ باشد و چون بجوش آید در دیگ انبساط یابد و بالا آید و بهم خورد تا بسر رود و مقدار آن بطور محسوس دو برابر شود و وزن آن کاهش پذیرد زیرا از لوازم حرارت است که اجسام را منبسط کند و از لوازم برودت است که اجسام را بهم بر آرد و چنانست که قعر دریاها گرم شود و در زمین آن تفتیدگی افتد و استحاله پذیرد و همچون چاههای آب و فاضل آب گرمی گیرد و چون آب گرم شد منبسط شود و چون منبسط شد فزون شود و چون فزون شد بر آید و هر قسمت آن قسمت‌های دیگر را دفع کند و بسطح آید و از قعر دوری گیرد و بیشتر از گودال خود جا خواهد و چون ماه پر شود فضا بشدت گرم شود و فزونی آب عیان شود و این را مد ماهانه گویند و این دریای حبشی از مشرق تا مغرب بر خط استواست و مدار ستارگان سیار و ستارگان ثابت مافوق آن بر این دریاست و با این ترتیب سیارات در مدت شب مجاور آنست و وقتی از بالای آن برود چندان دور نشود و شب و روز بر سراسر آن

مؤثر باشد از این قرار، نقاط دیگر دریا که دور از این ناحیه باشد کمتر فزونی پذیرد و این نکته در اطراف رودخانه‌هایی که در آنجا مد رخ دهد و از آب‌هایی که بدان می‌ریزد نمودار باشد. گروه دیگر گفته‌اند اگر جزر و مد همانند آتش بود که چون آب دیگر را گرم و منبسط کند جای بیشتر خواهد و سرریز شود و چون قعر بی آب ماند آبی که خارج شده باقتضای طبع بجانب عمق زمین گراید و بناچار باز گردد، چون آب جوشان دیگر و کتری که از گرمای مستمر آتش سرریز شود، اگر چنین بود طبعاً در آفتاب گرمتر میبود و اگر خورشید علت مد توانست شد میبایست مد با بر آمدن آفتاب آغاز شود و با غروب آن جزر شروع شود. اینان پنداشته‌اند که جزر و مد دریاها از بخارهاییست که از دل زمین تولید می‌شود و تولید آن همچنان دوام مییابد تا غلیظ شود و فزونی گیرد و بسبب غلظت، آب دریا را دفع

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۲

کند و همچنان دوام یابد تا مایه آن از پائین کاهش گیرد و چون مایه آن کاهش گرفت به قعر دریا باز گردد و علت جزر چنین باشد و مد بشب و روز و زمستان و تابستان در غیبت و طلوع ماه و نیز در غیبت و طلوع خورشید رخ دهد. گویند: و این محسوس است که وقتی جزر بپایان رسید مد آغاز می‌شود و چون مد بسر رسید جزر آغاز می‌شود زیرا توالد بخارها پایان نمی‌گیرد و وقتی بخارها برون شود بخارهای دیگر بجای آن تولید می‌شود، بهمین جهت وقتی آب دریا باز گردد و بقعر رود از تماس آب با قعر دریا این بخارها تولید شود و پیوسته چنین باشد که چون آب به قعر رود بخار تولید شود و چون بر آید کم شود.

گروهی دیگر از اهل دیانتها بر آن رفته‌اند که هر چه را در طبیعت علت و برهانی شناخته نباشد کار خداست و دلیل توحید و حکمت خدا عز و جل است و مد و جزر را در طبیعت علت و برهان نیست.

و دیگران گفته‌اند هیجان آب دریا همانند هیجان بعضی مزاجهاست که می‌بیند مزاج دموی و صفراوی و غیره بطبع تهییج می‌شود و بسکون می‌گراید که پیاپی مایه‌ای بدان می‌رسد و چون نیرو گرفت تهییج شود و باز بتدریج سکون یابد و باز از سر گیرد.

گروهی دیگر همه آنچه را گفتیم باطل شمرده و گفته‌اند: هوای بالای دریا پیوسته باب مبدل می‌شود و چون باب مبدل شود آب دریا فزون شود و بالا آید و بالا آمدن آب دریا همان مد است. وقتی مد رخ داد آب تغییر پذیرد و تنفس کند و به هوا مبدل شود و چنان شود که بود و این جزر است و این دائم و مستمر و متعاقب است که آب تبدیل به هوا می‌شود و هوا تبدیل به آب می‌شود. گویند و تواند بود که این بهنگام پر شدن ماه بیشتر باشد زیرا وقتی ماه پر شود هوا بیشتر از معمول باب مبدل شود، در حقیقت ماهتاب علت فزونی مد است نه علت اصلی آن زیرا تواند که مد باشد و ماه در محاق باشد چنانکه مد و جزر دریای فارس

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۳

غالباً هنگام سحر گاهان است.

بسیاری از ناخدایان این دریا و کشتیبانان سیرافی و عمانی که این دریا را می‌پیمایند و بمعموره‌های جزایر و سواحل آن رفت و آمد دارند گویند که در قسمت اعظم این دریا مد و جزر در سال بیش از دو بار نیست یکبار در ماههای تابستان در

شمال و شرق تا مدت شش ماه مد میشود و آب نقاط شرقی زمین و نواحی چین بسواحل چین و ماورای آن طغیان میکند و بار دیگر در ماههای زمستان در جنوب و غرب تا مدت شش ماه مد میشود و چون تابستان بیاید آب در مغرب دریا طغیان کند و از چین پس رود و تواند بود که دریا بحرکت بادها حرکت کند و چون خورشید در سمت شمال باشد بععلی که گفته‌اند هوا بطرف جنوب حرکت کند و چون خورشید در سمت شمال باشد بععل که گفته‌اند هوا بطرف جنوب حرکت کند و آب دریا با حرکت هوا بطرف جنوب روان شود و در تابستان دریاهاى جنوبی چنین باشد که شمال بقوت بر آن وزد و آب ناحیه دریاهاى شمالی کم شود و نیز با آن از طرف جنوب بطرف شمال روان شود و آب در نواحی جنوبی دریا کم شود و انتقال آب دریا در این دو سو یعنی بسوی شمال و جنوب همان جزر و مد است زیرا مد جنوب جزر شمال است و مد شمال جزر جنوب است، اگر ماه نیز با بعضی ستارگان سیار در یکی از دو جهت متوافق شود دو نیرو بهم پیوندد و گرما سختتر شود و جریان هوا قوی‌تر شود و انتقال آب دریا در جهت مخالف خورشید با شدت بیشتر رخ دهد. مسعودی گوید: اینکه گفتیم رأی یعقوب بن اسحاق کندی و احمد بن طیب سرخسی است که دریا با حرکت بادها حرکت میکند و من نظیر آنرا بدیار کنبایه هند که صندل کنبایی را در آنجا و شهرهای مجاور آن چون سندان و سوفاره میسازند و منسوب بدانجاست دیده‌ام، من بسال سیصد و سی‌ام بدانجا بودم که در آن موقع بانای برهمن از جانب بلهیری فرمانروای مانکیر پادشاه آنجا بود و علاقه بسیار داشت که با مسلمانان و پیروان دینهای دیگر که بدیار او میشدند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۴

مناظره کند. این شهر بر ساحل یکی از خورها یعنی خلیجهای دریاست که از نیل و دجله یا فرات پهناورتر است و بر ساحل آن شهرها و مزرعه‌ها و آبادیها و باغستانها و درختستانهای نارگیل با طاوس و طوطی و دیگر پرندگان هند، بسیار است. از باغها و آبها تا شهر کنبایه و دریا که خلیج از آن منشعب است دو روز راه یا کمتر است. بهنگام جزر که آب خلیج پس می‌رود ریگهای قعر خلیج نمودار میشود و در میان آن کمی آب میماند. من سگی را بر این ریگها که آب از آن پس رفته بود بدیدم و قعر خلیج چون صحرا شده بود و مد از انتهای خور چون اسب تازان همی آمد، شاید سگ این را احساس کرد و از بیم آب با شتابی که میتواندست دویدن گرفت تا بخشکی رسد و آب بدو نرسد، ولی آب با سرعت بدو رسید و غرق شد. میان بصره و اهواز نیز در محل معروف به باسیان و دیار قندر مد میشود و آنرا گرگ نامند که صدا و غرش و غلیانی عظیم دارد که کشتیبانان از آن بیم کنند. کسی که از آنجا سوی دورق و فارس رود این مکان را نیک شناسد و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۵

ذکر دریای روم و شرح آنچه درباره طول و عرض و اول و آخر آن گفته‌اند اما دریای روم و طرسوس و اذنه و مصیصه و انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و صیدا و صور و دیگر شهرهای ساحل شام و مصر و اسکندریه و ساحل مغرب.

گروهی از اهل زیج و از جمله محمد بن جابر بتانی و دیگران در کتابهای خود گفته‌اند که طول آن پنج هزار میل و عرض آن مختلف است بتفاوت اینکه خشکی بدریا و یا دریا بخشکی پیش رفته باشد جایی هشتصد میل جایی هفتصد و جایی

ششصد میل یا کمتر از این است. آغاز این دریا خلیجی است که از دریای اقیانوس جاریست و تنگترین محل خلیج مذکور ما بین ساحل طنجه و سبته و مغرب و کناره اندلس است و این محل بنام سیطاء معروفست که عرض خلیج ما بین دو ساحل ده میل است و هر که خواهد از مغرب به اندلس یا از اندلس بمغرب رود گذرگاهش از همین جاست و آنرا زقاق بمعنی کوچه یا معبر تنگ نیز گویند. در همین کتاب ضمن اخبار مصر، پلی را که میان این دو ساحل بوده و آب دریا روی آنرا گرفته و راهی که میان جزیره قبرس و سرزمین عریش پیوسته بوده و کاروانها از آنجا میرفته‌اند یاد خواهیم کرد. در فاصله دو دریا یعنی دریای روم و دریای اقیانوس مناره مسی و ستونهایی است که هرقل توانا بنا کرده و در قسمت بالای آن نوشته و تصویری هست

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۶

که با دست اشاره میکند که مسافران دریای روم را از آن سو راه نیست زیرا بدریای اقیانوس کسی نمیرفت و آبادانی نبود و انسانی در آنجا سکونت نداشت و هیچکس مساحت و نهایت آن ندانست و دریای ظلمات و اخضر و محیط همین است و بقولی مناره بر این تنگه نیست بلکه بر ساحل جزیره ایست که بدریای اقیانوس محیط است. گروهی بر آن رفته‌اند که این دریا سرچشمه آب دریاهاى دیگر است و ما حکایتهاى شگفت‌انگیز این دریا را با سرگذشت کسانی که جان بخطر افکنده بر آن سوار شده‌اند و بعضی نجات یافته و برخی تلف شده‌اند و چیزها که آنجا دیده‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم از آن جمله مردی خشخاش نام از اهل اندلس بود که از پهلوانان و نوچگان قرطبه بود و گروهی از نوچگان را فراهم آورد و بکشتیها که مهیا کرده بود نشاند و بدریای محیط راند و مدتی غایب بود. آنگاه با غنایم فراوان بازگشت و حکایت وی میان مردم اندلس مشهور است. از مناره هرقل تا آغاز دریا در طول مصب و مجرای خلیج مسافت بسیار است زیرا در خلیج آب از دریای اقیانوس بدریای روم جریان دارد و جریان آن بخوبی محسوس و معلوم است و از دریای روم و شام و مصر خلیج دیگری بطول پانصد میل منشعب میشود که بشهر رومیه پیوسته و آنرا به رومی‌اردس گویند و بر ساحل آن خلیج بناحیه مغرب دهکده ایست که آنرا سبته گویند که با طنجه بر یک ساحل است و روبروی سبته بر ساحل اندلس کوه معروف به جبل طارق است که غلام موسی بن نصیر بود و کسان خلیج را از سبته بساحل اندلس از صبحگاه تا نیمروز طی کنند که موجی عظیم دارد و هم آنجاست که آب از دریای اقیانوس برون شده بدریای روم میریزد. در این خلیج جاها هست که بی باد موج خیزد و آب بالا رود و مردم مغرب و اهل اندلس خلیج را زقاق گویند که بمعنی کوچه تنگ است زیرا بشکل کوچه‌ای تنگ است. دریای روم جزایر بسیار دارد از آن جمله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۷

قبرص است که ما بین سواحل شام و روم است و جزیره رودس که مقابل اسکندریه است و جزیره اقریطش (کرت) و جزیره سیسیل. پس از این ضمن گفتگو از کوه آتشفشان که آتش از آن میجهد و تن و بیکر و استخوان همراه دارد باز هم از سیسیل یاد خواهیم کرد.

درباره طول و عرض این دریا یعقوب بن اسحاق کندی و شاگردش احمد ابن طیب سرخسی مطالبی جز آنچه ما آوردیم گفته‌اند. بعدها در همین کتاب درباره این دریاها با نظم و ترتیب گفتگو خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۸

ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه

دریای نیطس از دیار لاذقه تا قسطنطنیه امتداد دارد و طول آن یک هزار و صد میل است و عرضش در وسط سیصد میل است و رودخانه بزرگ معروف به اطنابس در آن میریزد که قبلاً از آن یاد کرده ایم. سرچشمه این رود در شمال است و بسیاری از فرزندان یافت بن نوح بر سواحل آن اقامت دارند و از یک دریاچه بزرگ شمالی که از چشمه ها و کوهها زاده است مایه میگیرد و طول مجرای آن روی زمین قریب سیصد فرسنگ است که سراسر آبادی است و فرزندان یافت تعلق دارد.

دریای مایطس نیز بطوریکه گروهی اهل فن گفته اند بدریای نیطس میریزد.

مایطس دریایی بزرگ است و اقسام سنگهای گرانقدر و علفها و داروها در آن هست و گروهی از فلاسفه قدیم از آن یاد کرده اند. بعضیها مایطس را دریاچه نامیده و طول آنرا سیصد و عرضش را یکصد میل گفته اند. خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود که بدریای روم میریزد و سیصد میل طول و پنجاه میل عرض دارد و قسطنطنیه بر ساحل آنست و همه سواحل آن را از اول تا باخر آباد است.

قسطنطنیه بر ساحل غربی خلیج است و از راه خشکی به رومیه و اندلس و جاهای دیگر پیوسته است و بطوریکه منجمان زیچدان و دیگر متقدمان گفته اند میباید دریای بلغار و روس و بجنی و بجنانک و بغرد که سه طایفه ترکند همان دریای نیطس باشد و خدا داناتر است انشاء الله تعالی بعدها ذکر این اقوام برجسته و اهمیتی که دارند و پیوستگی آبادیهایشان با ذکر کسانی از آنها که باین دریا میروند و کسانی که نمیروند، در این کتاب بیاید و خدا داناتر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۱۹

ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و مطالبی درباره ترتیب دریاها

دریای اقوام عجم که خانه ها و مسکنهایشان بر سواحل آنست از هر سو بوجود مردم معمور است و همانست که بدریای باب و ابواب و خزر و گیل و دیلم و گرگان و طبرستان معروفست و اقسام طوایف ترک بر سواحل آن جا دارند و از یک سو بحدود بلاد خوارزم منتهی میشود و طول آن هشتصد و عرضش ششصد میل است و شکل دریا مدور متمایل بطول است. در این کتاب مطالبی درباره اقوامی که بر سواحل این دریاها معمور جای دارند یاد خواهیم کرد.

و این دریا که دریای اقوام عجم است ازدها فراوان دارد. بدریای روم نیز ازدها فراوانست و بیشتر در حدود دیار طرابلس و لاذقیه و جبل اقزاع انطاکیه است و بیشتر حوزه دریا زیر این کوه است که آنرا عجز البحر نیز گویند و دنباله آن تا ساحل انطاکیه و روسیس و اسکندریه و حصن المثقب و ساحل مصیصه، مصب رود جیحان و ساحل طرسوس مصب رود بردان یا رود طرسوس و ناحیه ویران مجاور شهر قلمیه که ما بین رومیان و مسلمانان است و تا قبرس و اقریطش (کرت) و قراسیا و دیار سلوکیه که رودخانه عظیم آن بهمین دریا میریزد تا باروهای روم و خلیج قسطنطنیه کشیده است ضمناً از ذکر بسیاری رودها که بدیار روم هست و باین دریا میریزد چون رود بار دو رود عسل و دیگر رودها صرف نظر کردیم.

آبادی سواحل این دریا از تنگه ای که قبلاً یاد کردیم یعنی خلیج طنجه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۰

تا ساحل مغرب و بلاد افریقیه و سوس و طرابلس مغرب و قیروان و ساحل برقه و رفاه و دیار اسکندریه و رشید و تنیس و دمیاط و ساحل شام و کناره بندرهای شام و سواحل روم تا دیار رومیه و سواحل اندلس تا برسد بساحل تنگه روبروی طنجه همچنان پیوسته است و این معموره‌های اسلامی و رومی در این خشکیهای اطراف دریا فقط بوسیله رودها که بدریا میریزد و خلیج قسطنطنیه که عرض آن نزدیک یک میل است و خلیجهای دیگر که در خشکی است و بجایی راه ندارد فقط بوسیله اینها قطع میشود و همه معموره‌های مذکور بر سواحل این دریای رومی بهم پیوسته است و چیزی جز رودها و ساحل قسطنطنیه اتصال آنرا قطع نمیکند. این دریای رومی و آبادیها که بر ساحل آن هست با دهانه خلیج تنگ متصل باقیانوس محل مناره مسی و تلاقی طنجه و ساحل اندلس همانند کلمی است که در قبضه خلیج باشد و کلم بشکل دریاست جز اینکه دریا مدور نیست و طول آنرا گفته‌ایم بدریای حبشی و در همه خلیجهای آن که بوصف آورده‌ایم ازدها نیست و بیشتر در حدود دریای اقیانوس نمودار میشود.

کسان درباره ازدها خلاف کرده‌اند بعضی بر آنند که ازدها بادی سیاهست که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا میرسد مانند طوفان بطرف ابرها می‌رود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار بپراکند و در هوا طولانی شود و اوج گیرد مردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادها پیوسته می‌وزد.

بعضی دیگر گفته‌اند که ازدها جنبنده‌ایست که در قعر دریا بوجود می‌آید و بزرگ میشود و حیوانات دریا را آزار میکند و خداوند ابر و فرشتگان را می‌فرستد تا آنرا از میان حیوان دریا بیرون آرند و بشکل ماری سیاه است که برق و صدایی دارد و دم آن بهر بنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد آنرا درهم کوبد، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر آنرا بدیاریاجوج و ماجوج

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۱

افکند و باران بر آنها ببارد و ازدها را بکشد و یا جوج و ماجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به ابن عباس منسوب داشته‌اند.

گروهی دیگر درباره ازدها جز این گفته‌اند و جمعی از سرگذشت نویسان و قصه پردازان در این باب مطالبی آورده‌اند که از ذکر آن چشم می‌پوشیم، از جمله این که ازدها ماریست سیاه که در صحراها و کوهها بوجود می‌آید و سیل و آب باران آنرا بطرف دریا میراند و از حیوانات دریایی تغذیه میکند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز میشود و چون عمرش پانصد سال رسید بر حیوانات دریا غلبه میکند، و چیزی نظیر خبر ابن عباس گفته‌اند. و هم گفته‌اند که بعضی ازدهاها سیاه و بعضی سپید و باندازه مار است. ایرانیان منکر وجود ازدها بدریا نیستند و پندارند که هفت سر دارد و در حکایت‌های خود بدان مثل زنده و خدا حقیقت آنچه را گفتیم بهتر داند ولی غالب نفوس، اخبار مربوط باین موضوع را انکار میکنند و اکثر عقول آنرا نمی‌پذیرند. از جمله حکایت عمران بن جابر است که در نیل، بالا رفت تا بنهایت آن رسید و رود را بر پشت حیوانی پیمود که موی آنرا گرفته بود و آن دابة البحر بود که از سر تا پایش باندازه فاصله مشرق و مغرب خورشید بود و دهان

گشوده بود تا بهنگام نفس زدن خورشید را ببلعد و عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود رود را در نور دید و در جستجوی عین الشمس بدان سوی رفت و نیل را دید که از قصور الذهب بهشت فرود می‌آید و فرشته خوشه انگوری بدو داد و او پیش مردی که هنگام رفتن او را دیده بود بازگشت تا باو بگوید که چگونه به سرچشمه نیل تواند رسید و او را مرده یافت و حکایت او با شیطان و خوشه انگور و مطالبی از این قبیل که از خرافات محدثان قشری است و هم از این جمله قصه‌ایست که گفته‌اند در میان دریای اخضر قبه‌ای از طلا و جواهر بر چهار ستون یاقوت سرخ برآمده و از تراوش هر ستون یاقوت سرخ برآمده و از تراوش هر ستون آبی بزرگ فرو میریزد و در همان دریای اخضر بچهار سو میرود و با آب دریا مخلوط نمیشود تا بسواحل دریا میرسد که یکی نیل است و دومی سیحان و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۲

سومی جیحان و چهارمی فرات است و هم از این جمله است اینکه فرشته موکل دریاها پاشنه خود را در اقصای دریای چین نهد و آب بالا آید و مد نمودار شود آنگاه پاشنه خود را بردارد و آب بجای اول باز گردد و به قعر دریا روان شود و جزر پدید آید و این قضیه را با ظرفی همانند کرده‌اند که تا نیمه آب است و انسان دست یا پای خود را در آن نهد و آب ظرف را پر کند و چون آنرا بر دارد آب بجای خود باز گردد و بحال اول شود. بعضی بر آنند که فرشته انگشت بزرگ دست راست خود را بدریا نهد و مد تولید شود و بردارد و جزر شود. آنچه گفتیم نه محال است و نه واجب بلکه ممکن و رواست که طریق روایت آن خبر واحد است و چون اخبار موجب علم و منقولات قاطع عذر، متواتر و مستفیض نیست اگر با دلایلی که موجب صحت تواند شد قرین بود میباید آنرا مسلم داشت و اخبار شریعت را که خداوند عز و جل بر ما واجب نهاده مطاع و معمول داشت زیرا گفتار خدا عز و جل است که هر چه را پیمبر سوی شما آورد بگیریید و از هر چه ممنوعتان داشت بس کنید. اگر این سخنان بصحت پیوسته نباشد سابقاً آنچه را کسان در این باب گفته‌اند آورده‌ایم و این جمله را نیز بگفتیم تا هر که این کتاب بخواند بداند که در جمع مطالب این کتاب و کتابهای سابق خویش کمال کوشش بکرده‌ایم و از فهم گفتار کسان درباره منقولات خویش دور نمانده‌ایم و توفیق از خداست.

این جمله دریاهاست و بنزد بیشتر کسان در همه معموره زمین چهار دریاست و بعضی پنج و گروهی دیگر شش گفته‌اند و بعضی بر آنند که هفت دریا هست و از هم جداست و پیوسته نیست. اگر دریاها را شش بدانیم نخست دریای حبشی است سپس رومی، بعد نیطس، آنگاه مایطس، آنگاه دریای خزری و بعد اقیانوس است که بیشتر سواحل آن شناخته نیست که اخضر مظلم محیط است، دریای نیطس بدریای مایطس پیوسته است و خلیج قسطنطنیه که بدریای روم میریزد چنانکه گفته‌ایم از آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۳

منشعب است و پیوسته بدانست و آغاز دریای روم از دریای اقیانوس اخضر است. از این قرار میباید همه اینها یک دریا باشد که آبهای آن پیوسته است و هیچیک از اینها بدریای حبشی پیوسته نیست و خدا بهتر داند. بنابر این میباید دریای نیطس و دریای مایطس که خشکی در بعضی نقاط آنرا تنگ و میان دو آب را خلیج مانند کرده است یک دریا باشد. اینکه قسمت وسیع و پر آب را مایطس و قسمت تنگ و کم آب را نیطس نامیده‌اند مانع از آن

نیست که هر دو یک اسم مایطس یا نیطس داشته باشد، پس از این نیز ضمن توضیحات این کتاب هر جا مایطس یا نیطس گفتیم همین معنی یعنی همه دریای وسیع و تنگ را منظور داریم.

مسعودی گوید گروهی بخطا پنداشته‌اند که دریای خزری بدریای مایطس پیوسته است و من از بازرگانانی که بدیاری خزر رفته و هم آنها که از راه دریای مایطس و نیطس بدیاری روس و بلغار رسیده‌اند یکی را ندیده‌ام که پندارد دریای خزر بیکی از این دریاها یا آنها یا خلیجهای آن پیوسته است مگر از رود خزر که ضمن سخن از کوه قبح و شهر باب و ابواب و مملکت خزر و اینکه چگونه روسها از پس سال سیصدم با کشتی وارد دریای خزر شدند از آن یاد خواهیم کرد.

چنین دیده‌ایم که غالب متقدمان و متأخران که از وصف دریاها سخن آورده‌اند در کتابهای خود گفته‌اند که خلیج قسطنطنیه که از نیطس جدا میشود بدریای خزر پیوسته است و ندانستم این چگونه است و از کجا گفته‌اند، آیا از راه حدس است یا از طریق استدلال و برهان؟ و یار مردم روس و اقوام مجاور آنها را که بر ساحل مایطس‌اند خزر پنداشته‌اند؟ من بدریای خزر از آن سوی که ساحل گرگانست تا طبرستان و غیره برفتم و از همه بازرگانان مؤدب و چیز فهم و کشتیبانان نفهم که بآنها برخوردیم این نکته را پرسیدم و همه گفتند که باین دریا جز از رود خزر راه نیست که کشتیهای روس از آنجا وارد این دریا شدند و بسیار کس از مردم آذربایجان و اران و بیلقان و دیار بردعه و دیلم و گیل و گرگان و طبرستان بمقابله آنها

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۴

رفتند زیرا از آن پیش هرگز دشمنی بآنها حمله نکرده بود و از روزگار سلف نیز چنین چیزی دانسته نبود. آنچه گفتیم در این نواحی و میان این اقوام و بلاد مشهور است و آنرا موثق دانند.

و در بعضی کتابهای منسوب به کندی و شاگردش احمد بن طیب سرخسی همدم المعتضد بالله چنین دیدم که در انتهای معموره شمال دریاچه‌ای بزرگ است که قسمتی از آن زیر قطب شمال است و نزدیک آن شهر است بنام تولیه که ورای آن آبادی نیست و در بعضی رسائل بنی منجم نیز ذکر این دریاچه را دیده‌ام. احمد ابن طیب در رساله فی البحار و المیاه و الجبال از کندی آورده که طول دریای روم از دیار صور و طرابلس و انطاکیه و لاذقیه و مثقب و ساحل مصیصه و طرسوس و قلمیه تا مناره هرقل شش هزار میل است و عریض ترین محل آن چهار صد میل است، این گفتار کندی و ابن طیب است.

ما گفتار هر دو گروه زیجدان را با اختلافاتشان و آنچه در کتابهایشان دیده‌ایم یا از پیروانشان شنیده‌ایم بیاوردیم اما دلایلی را که بتأیید گفتار خویش آورده‌اند یاد نکردیم، زیرا در این کتاب بنا بر اختصار داریم اما راجع باختلافی که قدمای یونان و حکمای سلف درباره منشأ و علت تکوین دریاها داشته‌اند ما تفصیل آنرا در کتاب اخبار الزمان در فن دوم از جمله فنون سی گانه آورده و سخن هر گروه را با اشاره بگوینده آن یاد کرده‌ایم و کتاب حاضر را نیز از نمونه گفتارشان خالی نگذاشته‌ایم.

جمعی از آنها گفته‌اند دریا باقیمانده رطوبت اصلی است که گوهر آتش قسمت اعظم آنرا بخشکانیده و این باقیمانده نیز در نتیجه احتراق آتش دگرگون شده است.

بعضی دیگر گفته‌اند که رطوبت اصلی در نتیجه گردش خورشید تماماً بسوخته و صافی آن برفته و باقی بصورت تلخی و شوری در آمده است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۵

گروهی دیگر عقیده دارند که دریا عرق زمین است که از احتراق زمین در نتیجه دوران دائم خورشید پدید آمده است. گروهی نیز بر آن رفته‌اند که دریا باقیمانده رطوبت آبگونه‌ایست که از زمین صافی شده و غلظت زمین در آن اثر کرده است چنانکه آب شیرین به خاکستر بیامیزد و چون از خاکستر صافی شود شور باشد در صورتی که قبلاً شیرین بوده است. و گروه دیگر گفته‌اند آب شیرین و شور بهم آمیخته بود و خورشید آب پاکیزه و شیرین را بر می‌گیرد که سبکتر است. بعضی نیز گفته‌اند خورشید آب شیرین را برای تغذیه خویش بر می‌گیرد و هم گفته‌اند که رطوبت برگرفته خورشید وقتی بمنطقه سرما اوج گیرد دگرگونه شود و بار دیگر آب مبدل تواند شد.

بعضی نیز بر آنند که از عنصر آب آنچه مجاور هوا و سرما باشد شیرین است و آنچه از زمین بیاید چون بمعرض احتراق و حرارت بوده تلخ است. بعضی اهل تحقیق گفته‌اند همه آبی که از بالا و زیر زمین بدریا میرسد وقتی ببستر عظیم دریا جای گیرد شور اندر شور است که زمین شوری خویش بدان افکند و مایه آتش که از دل زمین و اجزای مختلط آتش در آب جای گرفته آب لطیف را بالا برد و تبخیر کند و چون آب لطیف بالا رود باران شود و این کار یوسته باشد و آب دریا شور باشد زیرا زمین شوری بدان افکند و آتش، شیرینی و لطافت از آن بر گیرد و بناچار شور باشد، بدینسان اندازه و وزن آب دریا همیشه ثابت است زیرا حرارت، آب لطیف را بر گیرد که باران و آب شود و بارانها سیلاب شود و بجویها و گودالها در آید و باعماق زمین روان شود و بدریا پیوندد. از این قرار چیزی از آب دریا تلف نشود و پیوسته بجای باشد چون ظرف آبی که از جوی بر گیرند و بگودالی ریزند که باز به جوی نفوذ کند. گروهی این را باعضای حیوان همانند کرده‌اند که غذا خورد و حرارت در غذای او اثر کند و آبی شیرین شده از آن باعضای غذا گیرد جذب شود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۶

و نفل آن بماند که شور و تلخ است و بول و عرق از آنست و فضولاتیست که چیز شیرین ندارد و در اصل رطوبت شیرین بوده که حرارت، آنرا به تلخی و شوری بدل کرده است زیرا حرارت اگر از حد بگذرد مازاد آن تلخ برون از اندازه شود چنانکه در عرق و بول دیده می‌شود و نیز دیده‌ایم که هر چیزی سوخته‌ای تلخ است.

این گفته گروهی از متقدمان است اما آنچه بعیان و تجربه شخصی میتوان دریافت اینست که همه مایعات مزه دارد چون سرکه و نبید و آب گل و زعفران و قرنفل وقتی با قرع و انبیب تقطیر شود بو و طعم آن در مایع تقطیر شده بماند ولی طعم و بوی مایعات شور بخصوص اگر دو بار تقطیر شود و مکرر حرارت بیند تغییر مییابد.

صاحب منطق را در این معنی گفتاری مفصل است از جمله اینکه آب شور سنگین تر از آب شیرین است بدلیل آنکه آب شور تیره و غلیظ است و آب شیرین صافی و رقیق است و اگر کاسه‌ای از مایه شمع بسازیم و سر آنرا مسدود کنیم و در آب شور بگذاریم آبی که بداخل ظرف نفوذ میکند طعم شیرین و وزن سبک دارد اما آب اطراف آن بخلاف اینست. هر آب جاری نهر است و جایی که آب بجوشد چشمه است و جایی که آب بسیار باشد دریاست.

مسعودی گوید کسان را درباره آب و علل آن سخن بسیار است و ما در فن دوم از جمله سی فن کتاب اخبار الزمان دلایلی را که درباره مساحت و وسعت دریاها و فایده شوری آب آن و پیوستگی بعضی دریاها و جدایی بعضی دیگر و کم و زیاد نشدن آب دریا گفته‌اند و اینکه چرا جزر و مد دریای حبشی از دریا‌های دیگر آشکارتر است آورده‌ایم و من ناخدایان سیرافی و عمانی دریای چین و هند و سند و زنگ و قلزم و حبشه را دیده‌ام که درباره غالب مطالب مربوط بدریای حبشی، بر خلاف فلاسفه که وسعت و مساحت دریا را از ایشان نقل کرده‌ام، سخن دارند و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۷

گویند که این دریا را نهایت نیست و هم در سواحل این دریا کشتیبانان دریای روم را از جنگاوران و عمده کشتی و کارداران و رؤسا و ناظران امور و کارسازان جنگی کشتیها چون لوی ملقب به ابو الحارث غلام زرافه فرمانروای طرابلس شام که بر ساحل دمشق است دیده‌ام و این از پس سال سیصد بود که طول و عرض دریای روم را سخت بزرگ دانند و خلیجها و شعبه‌های آنرا فراوان شمارند. عبد الله بن وزیر فرمانروای شهر حبله را که بر کناره حمص شام است نیز بدیدم که همین رای داشت. اکنون یعنی بسال سیصد و سی دوم هیچکس درباره دریای رومی از او بصیر تر و کار دیده تر نیست که همه کشتیبانان این دریا از جنگاور و عمده مطیع گفتار ویند و به بصیرت و مهارتش معترفند که مردی دیندار است و از قدیم در این دریا بجهاد بوده است. ما عجایب این دریاها را با چیزها که از اشخاص مذکور درباره اخبار و خطرات دریا و مشاهدات آنها شنیده‌ایم در کتابهای سابق آورده‌ایم و شمه‌ای از اخبار آنرا نیز پس از این بیاریم.

بعضی‌ها درباره نشانه آب و منابع زیر زمینی آن طریقت خاص دارند که اگر در محل منظور نی و خرفه و علفهای نرم روئیده باشد معلوم میدارد که آب نزدیک است و بدسترس حفر است و اگر چنین نباشد آب دور است.

در کتاب الفلاحه دیدم که هر که خواهد نزدیکی آب را بداند زمین را باندازه سه یا چهار ذراع بکند و دیگی مسی یا قدحی سفالین بر گیرد و آنرا از داخل بطور یک نواخت پیه آلود کند و باید دیگ گشاده دهان باشد آنگاه پس از غروب خورشید قطعه پشمی سفید که پاکیزه و افشان باشد بگیرد و سنگی باندازه یک مرغانه بر گیرد و پشم را چون گوی بر آن سنگ پیچد، سپس اطراف گوی را با موم مذاب اندود کند و آنرا به ته دیگی که روغن یا پیه آلوده کرده بچسباند و دیگ را در حفره وارون کند که پشم معلق ماند و موم آنرا نگهدارد و بسبب سنگ آویخته بماند آنگاه بقدر یک و یا دو ذراع خاک روی ظرف بریزد و بگذارد تا شب بر آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۸

بگذرد و صبحگاه پیش از طلوع خورشید خاک را از آنجا پس کند و ظرف را بردارد، اگر قطرات آب فراوان و نزدیک بیکدیگر بدیوار ظرف چسبیده و پشم پر آب است آن محل آب دارد و آب آن نزدیک است و اگر قطرات متفرق باشد نه مجموع و نزدیک و آب پشم میان حال باشد، آب نه دور است نه نزدیک و اگر قطره‌ها دور از هم چسبیده باشد و آب پشم اندک باشد آب دور است و اگر قطرات آب کم یا زیاد اصلاً در ظرف و بر پشم دیده نشود در آنجا آب نیست و زحمت حفر آن نکشد.

در بعضی نسخه‌های کتاب الفلاحه در همین معنی چنین دیدم که هر که خواهد این نکته بداند بخانه‌های مورچه بنگرد،

اگر مورچگان درشت و سیاه و کند رفتار باشند باندازه کندی رفتارشان آب بانها نزدیک است و اگر مورچگان تند رو باشند که بانها نتوان رسید آب در عمق چهل ذراع است و آب اولی شیرین و خوش و آب دومی سنگین و شور باشد و این جمله نشانه‌ها برای کسی است که خواهد آب بر آرد و تفصیل این گفتار را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و در این کتاب فقط مسائل مورد حاجت را فقط به اشاره و بی تفصیل و توضیح می‌آوریم.

اکنون که شمه‌ای از اخبار دریاها را با مطالب دیگر بگفتیم در اخبار ملوک چین و غیر چین و مردم آنجا و مسائل مربوط بان سخن خواهیم کرد انشاء - الله تعالی.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۲۹

ذکر ملوک چین و ترك و پراکندگی فرزندان عامور و اخبار چین و مطالب دیگر که مربوط باین باب است کسان را درباره نسب و منشا مردم چین خلاف است. خیلیها گفته‌اند وقتی فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد فرزندان عامور بن سوبیل بن یافث بن نوح بطرف شرق راه افتادند و گروهی از آنها که فرزندان اروع بودند راه شمال گرفتند و در زمین پراکنده شدند و چند مملکت شدند که مردم دیلم و گیل و طیلسان و تتر و فرغان و جبل قبیخ از طوایف لکزولان و خزر و اخبار و سریر و کشک و دیگر اقوام مختلف این ناحیه تا طراز زبده بر ساحل دریای مایطس و نیطس و ساحل بحر خزر تا برغر و اقوام وابسته آن از آن جمله‌اند و فرزندان عامور از رود بلخ بگذشتند و بیشترشان سوی چین رفتند و در آن دیار چند مملکت شدند و در آن نواحی پراکنده شدند و قوم گیل که مقیم گیلان‌اند و اشروسنه و صغد که ما بین بخارا و سمرقند اقامت دارند و فرغانیان و شاش و استیجاب و مردم فاریاب از آن جمله‌اند که شهرها و دهکده‌ها ساختند و گروهی نیز از آنها جدا شده رسم صحرائشینی گرفتند که ترك و خزلج و طغرغر و مردم کوشان که قلمروی میان خراسان و چین است از آن جمله‌اند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم هیچیک از اقوام و طوایف ترك بجنگآوری و نیرومندی و نظم حکومت بهتر از ایشان نیست و شاهشان ایرخان است و مذهب مانی دارند و از طوایف ترك جز ایشان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۰

کسی معتقد این مذهب نیست و هم از جمله ترکان کیماکیان و برسرخانیان و بدیان و جعریان‌اند و نیرومندتر از همه غزیان‌اند و نکو سیماتر و بلند قامت و پاکیزه روی تر از همه خزلجیان‌اند که مردم فرغانه و شاش و اطراف آن نواحی باشند و پادشاهی خاص آنها بوده و خاقان الخواقین از ایشان بوده است و همه ممالک ترك در قلمرو وی بوده و شاهان ترك اطاعت وی میکرده‌اند. افراسیاب ترك که بر ایران چیره شد از این خاقانها بوده و هم سانه از آنها بوده است. از هنگامی که شهر معروف عمارت در بیابانهای سمرقند ویران شده همه ملوک ترك اطاعت خاقان ترك میکنند. تفصیل انتقال شاهی را از این شهر با علت آن در کتاب اوسط آورده‌ایم.

گروهی از فرزندان عامور بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین رنگشان از ترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرائشین باشند و گروهی از ایشان بدیار تبت مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود و چون ملک خاقان چنانکه بگفتیم انقراض یافت مردم تبت شاه خویش را به تقلید ملوک سابق که لقبشان

خاقان الخواقین بود خاقان نام دادند. و اکثر فرزندان عامور بر کنار دریا رفتند تا در اقصای ساحل بیدار چین رسیدند و در آن نواحی و دیار پراکنده شدند و در شهرها اقامت گرفتند و دهکده‌ها بنا نهادند و شهرها بساختند و ولایتها بوجود آوردند و برای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد کردند و آنرا انموا نامیدند که از آنجا تا ساحل دریای حبشی یعنی همان دریای چین سه ماه راهست و همه جا آبادی پیوسته است.

نخستین پادشاهی که در این شهر یعنی انموا حکومت ایشان یافت نسطرطاس بن باعور بن مدتج بن عامور بن یافث بن نوح بود که مدت شاهی سیصد و چند سال بود و کسان خویش را در آن ناحیه بپراکند و نهرها حفر کرد و درندگان بکشت و درختان بکاشت و میوه‌ها بخوراند و بمرد. پس از او فرزندش عوون شاه شد و بنشان عزا و بزرگداشت پدر بیکر او را در مجسمه‌ای از زر سرخ کرد و بر تختی از زر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۱

سرخ جواهر نشان نهاد و خود زیر دست آن نشست و هر صبح و شب او و همه مردم مملکتش بیکر او را که درون مجسمه بود باحترام سجده میکردند. وی از پس پدرش دویست و پنجاه سال بزیست و بمرد.

پس از آن پسرش عیثون شاه شد و بیکر پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ کرد و زیر دست پدر بزرگ بر تختی از زر نشانده که جواهر نشان بود و پدر را سجده همی کرد، اول سجده پدر بزرگ و بعد سجده پدر میکرد و مردم کشورش نیز سجد می‌کردند. وی سیاست رعیت نکو کرد و همه را در همه کار برابر نهاد و مشمول عدالت کرد که جمعیت بسیار و کشور آباد شد، و مدت ملکش تا بمرد حدود دویست سال بود.

پس از او پسرش عیثان شاه شد و پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ نهاد و در کار سجده و تعظیم پدر روش اسلاف گرفت و ملکش دراز شد و قلمرو وی به قلمرو عموزادگان ترکش پیوست و چهار صد سال بزیست و بزرگوار وی بسیاری - حرفه‌های مربوط بصنایع ظریف پدید آمد.

پس از او پسرش حرآتان شاه شد و کشتی ابداع کرد و مردان در آن نشانید و تحفه‌های چینی بار کرد و بیدار سند و هند تا اقلیم بابل و دیگر کشورهای نزدیک و دور دریا فرستاد و ملوک را هدیه‌های جالب و مرغوب و گرانقدر داد و بگفت تا از هر دیار کالای کمیاب و بدیع از خوردنی و پوشیدنی و کاشتنی سوی وی آرند و سیاست هر ملک و مذهب و شریعت و رسوم قوم بشناسند و مردم بلاد را به جواهر و بوی خوش و ابزارها که بکشور او هست ترغیب کنند و کشتیها بشهرها پراکنده شد و کشتی‌نشینان برای انجام فرمان سوی مملکتها شدند و بهر مملکت در آمدند مردم آنجا از دیدارشان و از آن کالای کمیاب که از دیار خویش آورده بودند شگفتی کردند و شاهان اطراف دریا کشتی بساختند و کشتیها بیدار آنها فرستادند و چیزها که آنجا نبود برای ایشان ببرند و با پادشاهشان مکاتبه کردند و هدیه‌های

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۲

او را عوض فرستادند و دیار چین آباد شد و کار وی استقرار گرفت. عمرش حدود دویست سال بود و بمرد و مردم مملکت از مرگش فغان کردند و یک ماه عزای او پیا داشتند.

پس از آن پسر بزرگش را بشاهی برداشتند و او نیز بیکر پدر را در مجسمه زر نهاد و بطریق اسلاف رفت و از پدران

خویش پیروی کرد. نام این پادشاه توتال بود، کارش استقرار یافت و رسوم پسندیده آورد که هیچکس از ملوک سلف نیاورده بود. وی عقیده داشت که ملک جز بعدالت پایدار نیست که عدل میزان الهی است و از لوازم عدالت زیادت نیکی و زیادت کار است. وی طبقات مردم را معین و مرتب و منظم کرد و روش همه را تعیین فرمود. روزی بجستجو برون شد تا مکانی بیابد و معبدی بسازد و بجایی رسید که بگل و گیاه فراوان آباد و مزین بود و آب از هر سویش روان بود و معبد را آنجا بنیاد کرد و اقسام سنگ بهر رنگ برای بنا بیاورد و معبد را بر آورد و بر فراز آن گنبدی ساخت و از هر طرف آن برای هوا منفذها نهاد و هم در آنجا برای کسانی که میخواستند بخلوت عبادت کنند خانه‌ها مهیا کرد و چون از کار گنبد پرداخت همه مجسمه‌ها را که پیکر اسلافش در آن بود بر فراز آنجا بپا داشت و بزرگداشت آنرا مقرر فرمود. آنگاه همه خواص مملکت را فراهم آورد و گفت بنظر وی باید مردم پیرو دیانتی باشند که مایه وحدت جمع و استقرار نظم شود زیرا ملک بی شریعت از خلل ایمن نیست و تباهی و خطا بدان راه خواهد یافت و برای آنها شریعتی نهاد و وظایفی معین کرد تا روابطشان منظم شود و هم قصاص تن و اعضا را مقرر کرد و ترتیبات نکاح را پدید آورد تا بمقتضای آن از زنان تمتع برند و نسبتها درست شود و مقررات را مرتب ها نهاد، از جمله وظایف واجب بود که ترك آن مایه زحمت بود و اعمال مستحب که انجام آن مرجح بود و هم نمازها مقرر داشت که برای خالق بپا دارند و بمعبود خویش تقرب جویند از آن جمله اشاره‌ای بود که نه رکوع داشت نه سجود و شب و روز بوقتهای معین

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۳

انجام میشد و نمازها بود که رکوع و سجود داشت و در اوقات معین ماه و سال بپا میشد و عیدها نهاد و برای زناکاران حد معین کرد و بر زنانی که خواهان فاحشه‌گری - بودند باج معلوم نهاد و وقت کارشان را محدود کرد و اگر کار خود را رها میکردند باج از آنها برداشته میشد، فرزندان ذکورشان بنده و سرباز شاه میشدند و فرزندان اناث بمادران خود تعلق داشتند و کار آنها را پیش میگرفتند. بفرمود تا برای معبدها قربان کنند و برای ستارگان بخور بسوزند و برای هر ستاره وقتی مقرر کرد که با سوختن یکی از گیاهان خوشبو بدان تقرب جویند و همه این کارها را نظم داد و روزگارش آرامش و قرار یافت و جمعیت بسیار شد و زندگیش در حدود یکصد و پنجاه سال بود و بمرد که در عزایش بسختی فغان کردند و پیکرش را در مجسمه زر سرخ نهادند و جواهر نشان کردند و معبدی بزرگ برای آن بساختند و طاق آنرا به هفت رنگ جواهر بشکل و رنگ هفت ستاره یعنی خورشید و ماه و پنج دیگر بیاراستند و روز مرگ او را روز دعا و عید کردند که در آن روز بنزدیک معبد فراهم شوند و هم تصویر او را بدروازه‌های شهر و بر پول و پیشیز و جامه‌ها نقش کردند و بیشتر اموالشان پول زرد و مسین است و این شهر بقلمرو چین علم شد که همان شهر انماست و از آنجا تا دریا چنانکه از پیش گفتیم حدود سه ماه یا بیشتر راه است، در حدود مغرب سرزمین خود نیز شهری بزرگ دارند که نامش مذاست و مجاور دیار تبت است و میان مردم تبت و اهل مذ پیوسته جنگ است.

شاهانی که پس از این پادشاه آمدند همچنان امورشان انتظام و وضعشان استقرار داشت، آبادی و عدالت رواج بود و ستم در دیارشان نبود و مقررات اشخاص مذکور را پیروی همی کردند و پیوسته با دشمنان پیکار داشتند و بندرهایشان پر بود و مقرری سپاه منظم میرسید و تاجران از هر دیار با کالای گونه‌گون بدریا و خشکی ایشان رفت و آمد داشتند. دینشان دین

اسلاف بود که طریقت موسوم به سمنی بود و عبادتشان با عبادت قرشیان پیش از اسلام همانندی داشت. بتان را میپرستیدند و بر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۴

آن نماز میبردند و خردمندانشان از نماز خویش آفریدگار را منظور داشتند و مجسمه‌ها و بتان را قبله‌گاه میکردند اما مردم جاهل و نادان بتان را شریک الوهیت آفریدگار میکردند و بهمه معتقد بودند و می‌پنداشتند که عبادت بتان مایه تقرب خداوند تواند بود و منزلت بتان در مرحله عبادت دون عبادت خداوند ذو الجلال بزرگ تواناست اما عبادت بتان اطاعت خداست و راهی بسوی اوست. در آغاز کار، این دین باقتضای مجاورت هندوان در میان خواص ایشان پدید آمد که رأی هندوان در خصوص عبادت دانا و نادان چنان است که درباره چینیان گفتیم و هم ایشان را عقاید و فرقه‌هاست که از مذهب ثنویان و دهریان آمده و کارشان را دگرگون کرده و به بحث و جدل پرداخته‌اند ولی در همه قضایای خویش تابع شریعت مقرر قدیمند. چون قلمرو ایشان چنانکه بگفتیم بدیار طغرغر پیوسته است بعقاید ایشان که پیروی مذهب ثنوی و اعتقاد به نور و ظلمت است گرویده‌اند.

روزگاری بود که اینان بدوره جاهلیت بودند و عقایدی همانند ترکان داشتند تا یکی از بزرگان مذهب ثنوی بمیان آنها رفت و سخنان فریب‌گفت و تضاد و تناقض این جهان را از مرگ و زندگی و صحت و مرض و نور و ظلمت و غنا و فقر و جمع و تفرقه و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و بود و نبود و شب و روز و دیگر تضادها نمایان کرد و از آن رنجها که بجنس حیوان ناطق و غیر ناطق یعنی بهائم میرسد و هم از الام اطفال و ابلهان و مجانین یاد کرد و گفت که باری تعالی از رنج دادن اینان بی‌نیاز است و حریفی سخت سر در اعمال خیر کامل که خدای عز و جل است دخالت کرده است و با این شبهات و نظایر آن عقول کسان را بفریفت که معتقد اینگونه سخنان شدند و هر وقت شاه چین پیرو مذهب ذبح حیوان بود جنگ میان وی و ایرخان فرمانروای ترکان پیوسته بود و هر وقت شاه چین مذهب ثنوی میگرفت کار به وفاق میشد. ملوک چین را عقاید و فرقه‌هاست ولی با وجود اختلاف دینها در کار نصب قضات و حکام از خط عقل و حق برون نباشند و خاص و عام نیز از ایشان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۵

تبعیت کنند.

مردم چین نیز چون عرب که قبایل و تیره‌ها و رشته‌نسب‌ها دارند، باقوام و قبایل جدا تقسیم شده‌اند و سوابق قبایلی را حفظ و رعایت کنند. گاه باشد که یکیشان تا پنجاه پدر یا کمتر و بیشتر نسب به عامور رسانند، وابستگان یک تیره نسبی با همدیگر ازدواج نکنند مثلاً مردی که از قبیله مضر باشد زن از ربیعه گیرد یا از قبیله ربیعه باشد وزن از مضر گیرد یا از کهلان باشد و زن از حمیر گیرد یا از حمیر باشد و زن از کهلان گیرد و پندارند که این روش مایه صحت نژاد و قوت بنیه شود و عمر را دراز کند و بقا را بیفزاید و فواید دیگر دارد، از این قبیل که گفتیم تا سال دو بیست و شصت و چهار در امور چین بسنت شاهان سلف رسم عدالت برقرار بود و در این سال در کار ملک حادثه‌ای رخ داد که نظم آشفته شد و احکام و مقررات سستی گرفت و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم جهاد متروک مانده، تفصیل آنکه در یکی از شهرهای

چین نابغه‌ای پا گرفت که از خاندان شاهی نبود و یا نشو نام داشت. وی شریری فتنه جو بود و مردم بدنام و شرور بدورش فراهم شدند و شاه و اهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود، بتدریج کارش بالا گرفت و شهرتش افزایش یافت و غرورش بيفزود و شوکتش بسیار شد، مردم شرور از مسافتهای دور رو بجانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها بتاخت و تاز و چپاول پرداخت تا بشهر خانقوا رسید که شهریست بزرگ بر ساحل رودی بزرگتر از دجله که بدریای چین میریزد. از این شهر تا دریا شش یا هفت روز راه است و کشتیهای بازرگانی حامل کالا و لوازم که از دیار بصره و سیراف و عمان و شهرهای هند و جزایر زابج و صنف و ممالک دیگر میرسد بر این رود تا نزدیک خانقوا می‌رود و در آنجا از مسلمان و نصاری و یهود و مجوس و جز آنان از مردم چین خلق بسیار هست. این نابکار رو سوی این شهر نهاد و آنرا محاصره کرد و سپاه شاه را که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۶

بمقابله او آمده بود بشکست و شهر را یغمایی شمرد و سپاهش بسیار شد و شهر را بزور بگشود و از مردم آنجا چندان بکشت که از فزونی بشمار نیاید. جمع مسلمان و نصاری و یهود و مجوسی را که مقتول یا از بیم شمشیر غرق شده‌اند دویست هزار بشمار آورده‌اند، این عده مذکور را از آنجا شمار کرده‌اند که ملوک چین رعیت قلمرو خویش و هم اقوام مجاور را بوسیله نویسندگانی که بکار آمار برگمارده‌اند شمار کنند و بدیوانهای خاص مضبوط دارند که اطلاع از جمعیت ملک خویش را لازم شمارند. و این نابکار همه جنگلهای توت را که در اطراف خانقوا بود و کرم ابریشم از برگ آن تغذیه میکرد ببرید و بعلت قطع درختان دیگر ابریشم چین بدیاری اسلام نرسید. یانشو با سپاه خود شهرها را یکایک بگشود و جماعتی از مردم فتنه جو و چپاولگر و مجرمان فراری بدو پیوستند و رو بجانب انموا نهاد که پایتخت شاهی بود و شاه با حدود یکصد هزار از باقیمانده خواص خویش بمقابله یانشو برون شد و نزدیک یک ماه جنگ پیوسته بود و دو گروه پایداری کردند و عاقبت شاه شکست خورد و بگریخت و یاغی به تعاقب وی پرداخت.

شاه بشهری در سر حد مملکت پناه برد و یاغی حوزه شاهی را بگرفت و بر پایتخت مسلط شد و خزاین ملوک پیشین را با ذخائری که برای حادثات نهاده بودند بچنگ آورد و بدیگر نواحی حمله برد و شهرها بگشود و چون میدانست که شاهی او سر نمیگیرد که از خاندان شاهی نبود در کار ویرانی و چپاول و خونریزی افراط کرد و پادشاه چین از مقر خود شهر مذ که مجاور تبت بود با ایرخان پادشاه ترك مکاتبه کرد و از او کمک خواست و ماجرای خویش را بدو خبر داد و وظایفی را که ملوک در قبال استمداد ملوک دیگر دارند و از لوازم و تکالیف پادشاهیست بیاد وی آورد و ایرخان پسر خود را با قریب چهار صد هزار سوار پیاده بکمک او فرستاد.

کار یانشو مهم شده بود و دو گروه مقابل شد و یک سال پیوسته جنگ در میان بود و از دو سو مردم بسیار بهلاکت رسید و یانشو ناپدید شد، گویند کشته شد و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۷

بقولی غرق شد و پسر و خواص و یارانش باسارت افتادند و شاه چین پایتخت رفت و فرمانروایی از سر گرفت و عامه بتعظیم او را بعبور گفتند که بمعنی پسر آسمان است و این عنوان خاص همه ملوک چین است، اما عنوان مخاطبه ایشان

ظمغماجبان است و بغبور خطابشان نکنند.

در اثنای این حوادث حاکم هر ناحیه در قلمرو خویش استقلال یافته بود چنانکه ملوک طوایف ایران پس از آن که دارا پادشاه ایران بدست اسکندر بن فیلبوس مقدونی کشته شد دم از استقلال زدند و در ایام ما نیز یعنی سال سیصد و سی و دوم حال بدین منوال است و پادشاه چین رضا داد که حکام اطاعت ابراز دارند و با او بعنوان پادشاهی مکاتبه کنند اما تجدید امور دیگر میسر نشد و با استقلال جویان جنگ نتوانست کرد و بهمین که گفتیم قانع شد و حکام مال باو ندادند و او نیز بمسالمت از ایشان در گذشت و هر گروه را باقتضای قوت و مکتشان در ناحیه خود وا گذاشت و نظم و استقرار ملک که در ایام ملوک سلف وجود داشته بود از میان برخاست.

ملوک قدیم چین برای تدبیر و سیاست ملک و استقرار عدل باقتضای عقل روشهایی داشتند.

گویند یکی از تجار سمرقند ما وراء النهر از دیار خود با کالای فراوان به عراق رفت و از آنجا با کالای خویش سوی بصره شد و بدریا نشست تا به عمان رسید و از آنجا بدیار کله راند که بر نیمه راه چین یا نزدیک بانست که در آن روزگار کشتیهای مسلمانان سیرافی و عمانی تا آنجا میرفت و با کسانی که از چین می آمدند در کشتیها ملاقات میکردند. در آغاز کار ترتیب دیگر بود و کشتیهای چینی تا عمان و سیراف و ساحل فارس و ساحل بحرین و ابله و بصره میرسید و هم کشتیهای این دیار تا چین رفت و آمد داشت و چون عدالت برفت و نیتها تباهی گرفت و کار چین چنان شد که گفتیم دو گروه در این نیمه راه تلاقی میکرد.

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۱۳۸

تاجر سمرقندی از شهر کله بکشتیهای چین نشست و تا شهر خائفوا که از پیش گفتیم بندرگاه کشتیها بود برفت. پادشاه چین خبر کشتیها و لوازم و کالا که در آن بود بشنید و خواهی از خواص خدم خویش را که در کارها بدو اعتماد داشت بفرستاد، زیرا مردم چین خدمه خواه را بکار خراج و امور دیگر میگماردند و گاه باشد که کسان فرزند خویش را بامید ریاست و وصول بنعمت خواه کنند. خواه برفت تا بشهر خائفوا رسید و بازرگانان را که بازرگان خراسانی نیز از آن جمله بود احضار کرد که کالا و لوازم مورد حاجت را بدو نمودند، به خراسانی نیز گفت تا کالای خویش بیارد و او بیاورد و میان ایشان گفتگو شد و سخن از قیمت کالا بود، خواه بفرمود تا خراسانی را بزندان کنند و بفروش وادارند که او با اعتماد عدالت شاه گرانتتر میگفت، خراسانی با شتاب برفت تا بشهر انموا رسید که پایتخت بود و بمحل شاکیان ایستاد زیرا وقتی شاکی از شهر دور یا نزدیک بیاید یک قسم حریر سرخ بیوشد و بجایی که خاص شاکیانست بایستد.

بعضی از ملوک نواحی برای جلب شاکیانی که بهر ناحیه رسند و در جایگاه خاص شاکیان ایستند ترتیبی داده اند که شاکیان را بمسافت یک ماه بوسیله برید ببرند. تاجر خراسانی را نیز بردند و بحضور کاردار ناحیه که ترتیب کار شاکیان با وی بود بایستاد و کاردار رو بدو کرد و گفت: «ای مرد بکاری بزرگ دست زده ای و خویشتن بخطر افکنده ای، ببین اگر آنچه میگویی درست است که بسیار خوب و گر نه از تو میگذریم و بهمانجا که از آن آمده ای بازت میبریم». این سخن را با شاکی میگفت و اگر میدید که آشفته شد و بالتماس افتاد صد چوب باو میزد و به همانجا که آمده بود بازش میگردانید و اگر در کار خود استوار بود او را به دربار میبردند و بحضور شاه راه میدادند تا سخنش بشنود. خراسانی در دادخواهی و

شکایت مصمم بود و کاردار او را محق تشخیص داد که مضطرب و آشفته نشد. او را بدربار بردند و بحضور شاه رسید و قصه خویش فرو خواند و چون ترجمان گفتار وی را با شاه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۳۹

باز گفت و شکایت وی بدانست بگفت تا او را در محلی فرود آرند و نکو دارند، آنگاه وزیر و کاردار میمنه و کاردار قلب و کاردار میسره را احضار کرد. اینان کسانی بودند که برای حادثات معین شده بودند و هنگام جنگ هر کدامشان حدود و وظایف و صلاحیت خویش بدانستند. شاه بفرمود تا هر کدام بکاردار خود در آن ناحیه بنویسند، که هر یک را در آنجا نماینده‌ای بود. آنها به نمایندگان خود در خانقوا نوشتند که تفصیل قضیه تاجر و خادم را گزارش کنند شاه نیز بنماینده خود در آن ناحیه چنین دستور داد. قضیه خادم و تاجر شهرت داشت و شایع بود و نامه‌ها با استران برید بتأیید گفته تاجر رسید زیرا ملوک چین در همه طرق قلمرو خود استران زین کرده نعل زده برای بردن اخبار و خریطه‌ها آماده دارند. پس شاه کس فرستاد و خادم را احضار کرد و چون بحضور رسید همه امتیازات وی را بگرفت و گفت: «تاجری از دیاری دور دست آمده و راهها پیموده و در خشکی و دریا بقلمرو شاهان گذشته و کس متعرض او نشده و بامید وصول بکشور من بوده و بعدالت من اعتماد داشته، با او چنین رفتار کردی که وقتی از قلمرو من برود از رفتار من ببدی یاد کند. مطمئن باش اگر احترام سابق تو نبود خونت می ریختم ولی ترا عقوبتی کنم که اگر شعور داشته باشی از کشتن بدتر است که کار مقبره شاهان قدیم را بتو وامیگذارم زیرا از تدبیر امور زندگان و انجام دادن وظایفی که بعهد داشته‌ای عاجز بوده‌ای»، و تاجر را نکو داشت و او را به خانقوا باز فرستاد و بدو گفت اگر خواهی قسمتی از کالای خود را که برای ما انتخاب کرده‌اند بقیمت خوب بفروش و گر نه اختیار مال خود را داری اگر خواهی بمان و هر طور دلخواه تست معامله کن و بخیر و خوشی هر جا میخواهی برو و خادم را بمقبره ملوک فرستاد.

مسعودی گوید: و هم از عجایب اخبار ملوک اینست که مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود در آن روزگار که فتنه صاحب الزنج در بصره رخ داد و معروفست، از شهر سیراف برفت. وی مردی خردمند و از خداوندان نعمت و مکتب شهر بود و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۰

از سیراف بیک کشتی هندی نشست و همچنان از کشتی بکشتی رفت و شهر بشهر ممالک هند را پیمود تا بدیار چین و بشهر خانقوا رسید آنگاه همتش واداشت که به پایتخت چین رهسپار شود. در آن هنگام شاه بشهر حمدان بود که از شهرهای بزرگ است و مدتی دراز مقیم دربار شاه شد و نامه‌ها فرستاد که از خاندان نبوت عرب است. شاه از پس این مدت دراز بگفت تا وی را در جایی فرود آوردند و بنواختند و ما یحتاج او فراهم کردند و پادشاه مقیم خانقوا نوشت و بفرمود تا در باره او تحقیق کند و از تجار درباره ادعای این مرد که گوید خویشاوند پیمبر عرب صلی الله علیه و سلم است بپرسد. فرمانروای خانقوا صحت نسب او را تأیید کرد و شاه بدو بار داد و مال فراوان بخشید و به عراق باز گردانید و او پیری دانا بود و حکایت کرد که وقتی بحضور شاه رسید از او درباره عرب بپرسید که چگونه ملک عجم را از میان برداشتند و او گفت: «بکمک خدا عز و جل و بسبب آنکه مردم عجم بجای خدا عز و جل عبادت آتش و سجده خورشید

و ماه میگردند.» و شاه گفت: «عرب بر مملکتی معتبر و مهم و وسیع و پر در آمد و مالدار چیره شده که مردمش عاقلند و شهرتش جهانگیر است.» سپس شاه پرسید: «منزلت دیگر پادشاهان در نزد شما چگونه است؟» او گفت: «در باره آنها چیزی نمیدانم.» و شاه بترجمان گفت: «باو بگو ما پنج پادشاه را بحساب می آوریم، آنکه پادشاهی عراق دارد از همه شاهان بوسعت ملک پیش است که در میان جهان است و شاهان دیگر اطراف ویند و او را شاه شاهان گوئیم، پس از آن پادشاه ماست که او را پادشاه مردم گوئیم که هیچیک از شاهان مدبر تر از ما نباشد و ملک خویش چنانکه ما داریم منظم ندارد و هیچ رعیت چون رعیت ما مطیع شاه خود نیست و ما شاهان مردمیم، و پس از او شاه درندگان است و او شاه ترکان است که مجاور ماست و ترکان درندگان انسانیند، پس از او شاه فیلان یعنی شاه هند است که او را پادشاه حکمت نیز دانیم که اصل حکمت از هندوان است، پس از او شاه روم است که بنزد ما پادشاه مردان است که در جهان نکو خلقت تر و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۱

خوش سیماتر از مردان وی نیست. اینان بزرگان ملوکند و دیگر ملوک بمرتبه پس از آنها باشند.» آنگاه بترجمان گفت: «باو بگو اگر رفیق خود را ببینی میشناسی؟» منظورش پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و مرد قرشی گفت: «چگونه او را توانم دید که در جوار خدا عز و جل است؟» شاه گفت: «مقصودم این نبود، مقصودم تصویر او است.» و بگفت تا کیسه ای را بیاوردند و پیش او نهادند و از آنجا دفتری بر گرفت و بترجمان گفت: «صورت رفیقش را باو نشان بده.» و من بدفتر صورت پیمبران را بدیدم و لبم بصلوات آنها جنید و بدانست که من آنها را شناختم و بترجمان گفت: «پرس چرا لبانش را تکان میدهد؟» از من پرسید و گفتم: «بر پیمبران صلوات می فرستم.»

گفت: «از کجا آنها را شناختی؟» گفتم: «از تصویر کارهایشان، این نوح علیه السلام است که با همراهان خود در کشتی است که خدا عز و جل فرمان داده بود و آب زمین را با هر چه در آن بود گرفت و او را با همراهانش بسلامت داشت.» گفت: «نام نوح را درست گفتم ولی ما از غرق همه زمین چیزی نمیدانیم، طوفان فقط یک قطعه از زمین را گرفته و بسرزمین ما نرسیده است. اگر گفته شما درست باشد درباره همان قطعه است و ما مردم چین و هند و سند و دیگر قبایل و اقوام از آنچه شما می گوئید خبر نداریم و از پدران خود نشنیده ایم، اینکه گویی آب همه زمین را گرفته حادثه ای بزرگست که خاطرها بحفظ آن راغب است و اقوام برای همدیگر نقل کنند.» مرد قرشی گوید از جواب وی و اقامه دلیل بیم کردم، میدانستم گفته مرا رد خواهد کرد. آنگاه گفتم: «و این موسی صلی الله علیه و سلم است با بنی اسرائیل.» گفت: «بلی ولی دیارش تنگ بود و قومش اطاعتش نکردند.» سپس گفتم: «و این عیسی بن مریم علیه السلام است سوار خر و حواریون همراه او.» گفت: «مدتش کوتاه بود که سی ماه کمی بیشتر بود.» و ذکر و خبر پیمبران دیگر را بر شمرده که بهمین بس میکنیم. این مرد قرشی که بنام ابن هبار معروفست پندارد که بالای هر تصویر نوشته ای مفصل دیده که ذکر نسب و محل شهر و مدت عمر و کیفیت نبوت و سرگذشت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۲

پیمبران در آن بوده است، گوید: «آنگاه صورت پیمبران محمد صلی الله علیه و سلم را بدیدم بر شتری و یاران در او خیره، نعلهای عدنی از چرم سبز بپا و ریسمانها بکمر و مسواکها بر آن آویخته، و بگریستم.» پس بترجمان گفت: «پرس

چرا گریه میکنند؟» گفتم: «این پیمبر و پیشوا و پسر عم ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم است.» گفتم: «راست گفتمی و قوم او مالک معتبرترین مملکتها شدند ولی او ملکی ندید بلکه بازماندگان وی و خلیفگانش که پس از او عهده دار کار امت شدند صاحب مملکت بودند.» و تصویر پیمبران بسیار دیدم، یکی از آنها انگشت میانه و بزرگ را حلقه وار بهم آورده اشاره میکرد، گویی میگفت که مخلوق به اندازه حلقه‌ایست و یکی دیگر با انگشت خود با آسمان اشاره میکرد گویی مخلوق را از آنچه در بالاست میترسانید و چیزهای دیگر نیز بدیدم، سپس از خلیفگان و رفتارشان و بسیاری از مسائل شریعت از من پرسید و تا آنجا که دانستم پاسخ گفتم. آنگاه گفتم: «بنظر شما عمر دنیا چقدر است؟» گفتم: «در این باب خلاف است بعضی گویند شش هزار سال و بعضی کمتر گویند و بعضی بیشتر گویند.» گفتم: «این را پیمبر شما گفته است؟» گفتم: «بله»، و او خنده بسیار کرد و وزیرش نیز که ایستاده بود بخندید و علائم انکار نمودار کرد، گفتم: «تصور نمیکنم پیمبر شما چنین چیزی گفته باشد.» به خطا گفتم: «چرا او چنین گفته است.» نشان اعتراض را در چهره او بدیدم، آنگاه بترجمان گفتم: «باو بگو حرفت را بفهم! با ملوک جز درباره زبده مطالب سخن نگویند. مگر نگفتمی که در این باب خلاف دارید، پس شما در گفتار پیمبرتان خلاف کرده‌اید ولی هر چه پیمبر گفت درباره آن خلاف نباید کرد که گفته پیمبر مسلم است مبادا این سخن و نظایر آنرا تکرار کنی.» و مطالب بسیار گفتم که در نتیجه که طول مدت از یادم رفته است، آنگاه گفتم: «چرا از پادشاه خود که محل و نسبش بتو نزدیک بود دوری گزیدی؟» گفتم: «بعثت حوادث بصره به سیراف افتادم و همتم مرا بسوی قلمرو تو کشانید که از استقرار ملک و حسن رفتار و کثرت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۳

سپاه و عدالت تو با رعیت خبرها شنیده بودم و خواستم این مملکت را ببینم و از اینجا بدیاری خودم و ملک پسر عم خویش باز میگردم و آنچه از جلالت این ملک و وسعت این دیار و رواج عدلت و حسن رفتار تو ای پادشاه نیکو خصال دیده‌ام حکایت میکنم و سخنان نیک و ثنای جمیل می‌گویم.» و او خرسند شد و مرا جایزه گرانقدر و خلعت معتبر فرمود و بگفت تا مرا با برید تا شهر خانقوا بیاوردند و بشاه خانقوا نوشت تا مرا گرامی دارد و بر خواص ناحیه خویش مقدم شمارد و تا هنگام خروجم مهمان کند و من بنزد وی در کمال عیش و رفاه بودم تا از دیار چین برون شدم. مسعودی گوید ابو زید حسن بن یزید سیرافی که بسال سیصد و سی‌ام از سیراف برون شده و به بصره اقامت گرفته بود در بصره بمن گفت و این ابو زید عموزاده مزید بن محمد بن ابرد بن بستاشه فرمانروای سیراف بود و اهل دقت و تحقیق بود.

گفت که از همین ابن هبار قرشی درباره شهر حمدان مقر پادشاهی که وصف او کرده بود پرسیدم و از وسعت و کثرت جمعیت آن بگفتم و اینکه شهر بدو قسمت است و خیابانی دراز و پهناور میان آن فاصله است و شاه و وزیر و قاضی القضاة و سربازان و خواجهگان و همه لوازم در ناحیه راست و طرف مشرق است و هیچیک از عامه با آنها نباشد و در آنجا بازار نیست بلکه نهرها در کوچه‌ها روانست و درختان بر نهرها ردیف و خانه‌ها همه وسیع و در ناحیه چپ که طرف مغرب است رعیت و تجار و آذوقه و بازارهاست و چون روز روشن شود ناظران و غلامان شاه و غلامان و پیشکاران وزراء سواره و پیاده بناحیه عامه و تجار در آیند و کالا و ما یحتاج خود بگیرند و بروند و هیچکس از ایشان تا روز بعد

بدین ناحیه نیاید. در این دیار همه جور گردشگاه و باغ خوب و نهر روان هست مگر نخل که آنجا نیست. اهل چین در کار نقش و هنر و امثال آن از همه خلق خدا چیره دست ترند و هیچکس از اقوام دیگر در این رشته از آنها پیشی نگیرد، مرد چینی با دست چیزها بوجود آورد که از دیگران ساخته نیست و بدربار شاه برد که پاداش ابداع ظریف

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۴

خویش بگیرد و شاه فرمان دهد کار وی را از آن وقت تا یک سال بر درگاه بیاویزند و اگر کسی عیبی از آن نگرفت هنرمند را جایزه دهد و بصف هنروران خویش برد و اگر کسی عیبی گرفت آنرا فرود آورد و جایزه ندهد. یکی از مردم چین بر پرده حریر تصویر خوشه‌ای را کشیده بود که گنجشکی بر آن نشسته، بود و بیننده چنان پنداشت که خوشه‌ایست گنجشکی بر آن نشسته، پرده مدتی بود تا مردی کوژپشت بر آن بگذشت و عیب گرفت. او را بحضور شاه بردند و نقاش را بیاوردند و از کوژپشت درباره عیب پرسید. جواب داد همه مردم دانند که چون گنجشک بر خوشه نشیند آنرا کج کند و این نقاش خوشه را همچنان راست کشیده که اصلاً کجی ندارد و گنجشک بالای آن راست نشسته و این خطاست. شاه کوژپشت را تصدیق کرد و نقاش را جایزه نداد. منظور از این کارها اینست که اهل هنر را به کوشش و تمرین وادارند تا در کار خویش نهایت دقت بکار برند.

مردم چین را حکایت‌های مهم و شگفت‌انگیز است و دیارشان خبرهای جالب توجه دارند که در این کتاب شمه‌ای از آن بیاوردیم و تفصیل آنرا در کتاب «اخبار الزمان من الامم الماضیه و الممالک الدائره» آورده‌ایم و در کتاب اوسط مطالبی یاد کرده‌ایم که در «اخبار الزمان» نیاورده‌ایم و شاید در این کتاب چیزها بیاوریم که در آن دو کتاب نیاورده باشیم و خدا داناتر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۵

ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها و عجایب اقوام و امم و مراتب شاهان که در جزایر و اطراف آن هست و اخبار اندلس و منابع بوی خوش و مایه و اقسام آن و مطالب دیگر

سابقاً در این کتاب شمه‌ای از اتصال و انفصال دریاها گفته‌ایم و اکنون در این باب شمه‌ای از اخبار دریای حبشی با شمه‌ای از ترتیب ممالک و ملوک آن و دیگر اقسام عجایب بیاریم.

پس گوئیم آب دریای چین و هند و فارس و یمن چنانکه گفته‌ایم پیوسته است و گسسته نیست اما طوفان و آرامش آن اختلاف دارد که محل و موسم و دیگر خصوصیات وزش بادهای آن مختلف است. هنگامی که دریای فارس امواج بسیار دارد و سواری بر آن دشوار است دریای هند آرام است و سواری بر آن بی دردسر است و موج کم دارد و چون دریای هند طوفانی باشد و موج و ظلمت بهم آمیزد و سواری بر آن دشوار شود دریای فارس آرام و امواج آن کم و سواریش آسان است.

آغاز آشفته‌گی دریای فارس از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله در آید و باعتدال پاییزی نزدیک شود و همچنان امواج دریا فزونی گیرد تا خورشید به برج حوت رسد. سختتر از همه آخر پاییز است هنگامی که خورشید در برج قوس باشد، آنگاه آرام گیرد تا خورشید به برج سنبله باز آید و آخرین آرامش در آخر بهار است وقتی که خورشید در جوز است

و دریای هند آشفته باشد تا خورشید به

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۶

سنبله در آید که آن وقت سوار توان شد، و آرامتر از همه وقتی است که خورشید در قوس باشد. در سایر ایام سال دریای فارس را از عمان تا سیراف توان پیمود که یکصد و پنجاه فرسخ است و از سیراف تا بصره که یکصد و چهل فرسخ است و از این حدود تجاوز نتوان کرد. نکاتی را که درباره آشفته‌گی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید در برجهای معین بگفتیم ابو معشر منجم در کتاب موسوم به «المدخل الکبیر الی علوم النجوم» آورده است و در تیر ماه جز کشتیهای معتبر با بار سبک از عمان به هند نتواند رفت و اینگونه کشتیها را که در چنین موقعی راه هند پیماید در عمان تیر ماهی گویند زیرا بدیاری هند و دریای هند زمستان و باران فراوان در ماه کانون باشد و کانون و شباط که تابستان ماست برای آنها زمستان است چنانکه حزیران و تموز و آب برای ما دوران گرم است، پس زمستان ما تابستان آنهاست و تابستان آنها زمستان ماست، به دیگر شهرهای سند و هند و نواحی اطراف آن تا اقصای دریا نیز حال چنین است هر که بتابستان ما زمستان هند را سر کند گویند زمستان هندی داشت و این همه بسبب دوری و نزدیکی خورشید است.

و غوص و استخراج مروارید دریای فارس کنند و این از اول نیشان تا آخر ایلول باشد و بدیگر ماههای سال غوص نباشد. در کتابهای سابق خود از دیگر مکانهای غوص این دریا سخن آورده‌ایم که بدریاهای دیگر مروارید نیست و مروارید خاص دریای حبشی است که در خارك و قطر و عمان و سرنديب و دیگر نقاط این دریا بدست آید. کیفیت تکوین مروارید را نیز با اختلاف کسان درباره آن که بعضیشان گفته‌اند از بارانست و بعضی دیگر از غیر باران گفته‌اند آورده‌ایم با وصف مروارید کهنه و مروارید نو که محار نام دارد و معروف به بلبل است و آن گوشت و پیه که در صدف هست و اینکه صدف حیوانیست که نسبت بمروارید خود مانند مادر و فرزند از غواصان بیمناک است.

و هم کیفیت غواص را و اینکه غواصان گوشت نخورند فقط ماهی و خرما و غذاهای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۷

امثال آن خورند و اینکه بن گوش را بشکافند تا نفس بجای بینی از آنجا برون شود و پاره‌ای از کاسه سنگ پشت دریایی را که از آن شانه سازند یا پاره شاخی را بشکل پیکانی تراشیده بسورخ بینی نهند و پنبه روغن آلود که در گوشها نهند و از آن اندک روغن که بقعر آب ریزد اطرافشان بخوبی روشن شود و آن سیاهی که به پاها و ساقتها اندود کنند و تا حیوانات دریا بلعشان نکنند که این حیوانات از سیاهی دوری کنند و اینکه غواصان در عمق دریا چون سگان بانگ زنند و صوت آب را بشکافند و بانگ همدیگر را بشنوند با اخبار عجیب غواص و لؤلؤ و صدف همه این مطالب را با صفات و علامات و قیمت و وزن مروارید در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آغاز این دریا از مجاورت بصره و ابله و بحرین از خشبات بصره است پس از آن دریای لاروی است که دیار صیمور و سوباره و تا به و سندان و کنبایه و دیگر شهرهای سند و هند بر ساحل آن است پس از آن دریای هر کند است و پس از آن دریای کلاه که همان دریای کله و جزایر است سپس دریای کردنج است و پس از آن دریای صنف که عود صنفی منسوب بانجاست سپس دریای چین است که همان دریای صنجی است و پس از آن دریا نیست. از این قرار که گفتیم آغاز دریای

فارس از خشبات بصره و محل معروف به کنکلاست که نشانه‌هایی از چوب برای کشتیها بدریا نهاده‌اند و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل فارس و دیار بحرین در این قسمت است و از عمان که مرکز آن سنجار است و ایرانیان آنرا مزون نامند تا دهکده مسقط که کشتیبانان از چاههای آنجا آب شیرین میگیرند پنجاه فرسخ است و از مسقط نیز تا رأس الجمجمه پنجاه فرسخ است و این آخر دریای فارس است که طول آن چهار صد فرسخ است و این مسافت را ملاحان و کشتیبانان تعیین کرده‌اند. رأس الجمجمه کوهی است از سرزمین شحر و احقاف و رمل بدیاری یمن پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۸

زیر آب کجا ختم میشود یعنی این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد رأس الجمجمه گویند و قسمتی که زیر دریاست در دریای روم سفاله نام دارد که دنباله این سفاله در محل معروف بساحل سلوکیه از سرزمین روم نمودار است و از زیر دریا بحدود جزیره قبرص پیوسته است و بیشتر شکست و تلف کشتیهای روم از آن است. ترتیب ما اینست که زبان مردم هر دریا و کلماتی را که در مخاطبات متعارف خودشان دارند بکار می‌بریم. از آنجا کشتیها وارد دریای دوم معروف به لاروی می‌شود که عمق آن مشخص نیست و دریانوردان طول و عرض آنرا معلوم نکرده‌اند و به تفاوت وزش باد و سلامت راه بدو یا سه یا یک ماه توان پیمود. و بهمه این دریاها یعنی نواحی دریای حبشی، دریایی وسیعتر و سختتر از این دریا یعنی دریای لاروی نیست و دریای زنگ و دیارشان مجاور آنست و عنبر این دریا کم است زیرا بیشتر عنبر بدیاری زنگ و ساحل شحر عربستان بدست می‌آید. مردم شحر گروهی از طایفه قضاعه و دیگر عربانند که آنها را مهره گویند و زبانشان بخلاف زبان عرب است که بجای کاف شین گویند چنانکه گویند: «هل لش فیما قلت لش و قلت لی این تجعلی الذی معی فی الذی معش» بجای «هل لک فیما قلت لک و قلت لی ان تجعلنی الذی معی فی الذی معک» و جز این مخاطبات و استعمالات نادر دارند و مردمی فقیرند و اسبان نجیب دارند که شبانه سوار شوند و بنام اسب مهری معروف است و در تیز روی همانند اسب بجاوی است بلکه بنظر بعضی تند روتر از آنست که بر آن بساحل دریا روند و چون اسب وجود عنبر را که دریا بکنار انداخته احساس کند روی آن افتد که برای این منظور تعلیم یافته و معتاد شده است و سوار عنبر را بر دارد و بهترین عنبر از این ناحیه و جزایر و سواحل زنگ بدست آید که مدور و کبود و کمیاب است و باندازه بیضه شتر مرغ یا کوچکتر است و گاه باشد که ماهی معروف اوال که در پیش یاد کردیم عنبر را بلع کند زیرا دریا بهنگام طوفان پاره‌های عنبر را چون پاره کوه و کوچکتر از قعر برون می‌افکند و چون این ماهی عنبر را بلعد جان دهد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۴۹

و روی دریا شناور شود و مردم زنگ و غیره در قایقها مراقب باشند و قلاب و ریسمان در آن افکنند و شکمش بشکافند و عنبر از آن برون آرند و عنبری که از شکم ماهی برون آید بوی بد دارد و عطاران عراق و فارس آنرا بنام ند خوانند و عنبر که بطرف پشت ماهی باشد بتفاوت مدتی که در شکم ماهی مانده پاکیزه و خوب باشد. و ما بین دریای سوم یعنی دریای هر کند و دریای دوم که لاروی باشد چنانکه گفتیم جزایر بسیار هست که این دو دریا را از هم جدا می‌کند. گویند نزدیک دو هزار جزیره است و بگفته درست یک هزار و هفتصد جزیره است که همه آباد و

مسکون است و پادشاه همه این جزایر زنی باشد و رسمشان از روزگار قدیم چنین است که مرد شاه ایشان نشود. در این جزایر نیز عنبر بدست آید که دریا برون اندازد و در این دریا چون صخره‌های بسیار بزرگ یافت شود، از ناخدایان سیرافی و عمانی و تجار دیگر که باین جزایر آمد و رفت داشته‌اند مکرر شنیده‌ام که عنبر بقعر این دریا می‌روید و چون اقسام قارچ سفید یا سیاه بوجود می‌آید و چون دریا طوفانی شود از قعر آن صخره‌ها و سنگها و پاره‌های عنبر برون افتد. مردم این جزایر هم‌دل و همسخن باشند و تعدادشان از فزونی بیرون از شمار است و سپاه ملکه در آنجا بی - حساب است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر بقدر یک میل یا یک یا دو یا سه فرسنگ باشد و نخلشان درخت نارگیل است که همه صفات نخل را دارد بجز خرما. بعضی از کسان که بحیوانات دو رگه و پیوند درختان توجه داشته‌اند گویند که نارگیل درخت بلوط هندی است و بتأثیر خاک هند نارگیل شده است و اصل آن درخت بلوط هندی است و ما در کتاب موسوم به «القضایا و التجارب» اثر هر یک از مناطق زمین را با هوای آن در حیوانات ناطق و غیر ناطق و هم تأثیر مناطق را در نباتات نامی و غیر نامی یاد کرده‌ایم مانند تأثیری که سرزمین ترکان در چهره‌ها و تنگی چشمانشان دارد و در شترانشان نیز مؤثر افتاده که پاهای کوتاه و گردنهای کلفت و پشم سفید دارند و سرزمین یاجوج و ماجوج نیز در صورتهاشان اثر کرده و نظایر آن، که اگر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۰

اهل معرفت در مردم مشرق و مغرب بتحقیق بنگرند صدق گفتار ما را در یابند. در همه جزایر دریا ماهرتر از مردم این جزایر در حرفه و صنعت پارچه و ابزار و چیزهای دیگر نیست. خزانه ملکه نوعی صدف است، در درون صدف یک قسم حیوان است، وقتی پول ملکه کم شود بمردم جزایر فرمان دهد تا شاخه‌های نخل نارگیل را با برگ قطع کنند و بآب اندازند و این حیوان روی آن انبوه شود و آنرا فراهم آرند و نزدیک ساحل ریزند که آفتاب مایه حیوانی آنرا بسوزاند و صدف بجا ماند و خزانه را از آن پر کنند. این جزایر را دیبجات گویند و بیشتر نارگیل از آنجا آرند و آخر همه جزایر جزیره سرن‌دیب باشد و از پس سرن‌دیب در مساحت هزار فرسنگ جزایر دیگر هست معروف به نام رامین که همه آباد است و ملوک دارد با معادن طلا بسیار. پس از آن قنصور است که کافور قنصوری بدان منسوب است و سالی که رعد و برق و زلزله و ریزش کوه بسیار شود کافور فراوان باشد و اگر این حوادث کم بود کافور کمتر شود. و بیشتر مردم این جزایر غذایشان نارگیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران و طلا آرند و فیل بسیار دارد، و بعضی‌شان گوشت آدم خوردند و این جزایر بجزایر نجمالوس پیوسته است که مردمی بصورت عجیب و برهنه‌اند و چون کشتی بر آنها گذر کند در قایقها بیایند و عنبر و نارگیل همراه آرند و با ابریشم و پارچه معاوضه کنند و بدرهم و دینار بفروشند. پس از آنها جزایریست که آنرا اندامان گویند و مردمی سیاه با صورت و منظر عجیب در آنجا بسر می‌برند که قدم هر یکیشان بزرگتر از یک ذراع است و کشتی ندارند و اگر غریقی از کشتی شکسته‌ای بچنگشان افتد او را بخوردند و با مردم کشتی نیز اگر بدانجا افتد چنین کنند. گاهی در این دریا پاره ابرهای سپید و کوچک دیده شود و از آن زبانه‌های دراز سپید برون آید تا به آب دریا رسید و چون بآب رسد دریا بجوشد و گردباد عظیم برخیزد که بهر چیز گذرد آنرا نابود کند پس از آن بارانی عفن ببارد که چیزها از خس دریا بدان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۱

آمیخته باشد. دریای چهارم چنانکه گفته‌ایم کلاهبار است و این کلمه به معنی دریای کله است و آن دریای کم آب است و چون آب دریا کم باشد پرفت تر و خبیث تر باشد و این دریا جزایر و تنگه‌ها بسیار دارد و هم در این دریا انواع جزایر و کوههای شگفت‌انگیز است ولی منظور ما اشاره بشمه‌ای از اخبار آنجاست، نه تفصیل. و نیز دریای پنجم که بنام کردنج معروف است کوه و جزیره بسیار دارد و کافور از آنجا بدست آید و آب کم دارد و باران بسیار بارد که تقریباً هیچوقت از باران خالی نباشد، طوایف بسیار آنجا هست از جمله طایفه‌ای که آنرا فنجب گویند که موهای مجعد دارند و صورت و دیدارشان عجیب است و در قایقهای سبک رو متعرض کشتیها شوند و یک قسم تیر شگفت آورد بیندازند که با زهر آب دیده باشد. میان این قوم و دیار کله کوههای قلع و کوههای نقره و هم آنجا معادن طلا هست و یک قسم ارزیز که از طلا تشخیص نتوان داد.

پس از آن مطابق ترتیبی که بگفتیم دریای صنف است که مملکت مهرج پادشاه جزایر آنجاست و ملک وی از فزونی بحساب نیاید و سپاهش را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر وی را بدو سال نتواند پیمود. این پادشاه اقسام بوی خوش و ادویه دارد و هیچیک از شاهان باندازه او مال ندارند. از جمله محصولات سرزمین وی کافور و عود و میخک و صندل و جوز و پوست جوز و هل و چوب معطر و چیزهای دیگر باشد که یاد نکردیم و جزایر وی در مجاورت دریای چین بدریایی پیوسته که بنهایت آن نتوان رسید و انجام آن نتوان دانست در اطراف جزایر او کوههاست که در آنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند که گوشه‌هایشان سوراخ و صورت‌هایشان چون سپر است و موهای خویش را چون موی خیک بکنند و شب و روز از کوه‌هایشان آتش نمایان باشد. آتش روز سرخ باشد و بشب سیاه و از بلندی باآسمان رسد و صدایی چون رعد و صاعقه سخت از آن برخیزد و گاه باشد که صدایی عجیب و موحش از آن آشکار شود و از مرگ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۲

شاهشان خبر دهد و گاه باشد سبکتر از آن باشد و از مرگ یکی از بزرگان‌شان خبر دهد و این را بعبادت و تجربه دراز سالها دریابند زیرا اختلاف چندان ندارند و این یکی از آتشفشانهای بزرگ زمین است. پس از آن جزیره‌ایست که پیوسته صدای طبل و سرنا و عود و دیگر لوازم طرب‌انگیز نشاط خیز و آهنگ رقص و کف زدن از آنجا شنیده شود و هر که این صداها را بشنود صدای اقسام لوازم طرب را تشخیص تواند داد. دریانوردانی که از این دیار گذشته‌اند پندارند که دجال در این جزیره است.

و در مملکت مهرج جزیره‌ای بنام سریره هست که طول آن بدریا در حدود چهار صد فرسخ است و آبادیها پیوسته است و هم جزیره رانج و رامی و دیگر جزایر ملک وی که بتفصیل در نیاید و مهرج فرمانروای دریای ششم یعنی دریای صنف است.

پس از آن بترتیبی که گفتیم دریای هفتم یعنی دریای چین است که بعنوان دریای صنجی معروف است و دریایی خبیث و پر موج و خب است و خب بمعنی سختی عظیم دریاست و ما کلماتی را که مردم هر دریا در مخاطبه بکار میبرند یاد

میکنیم.

در این دریا کوههای بسیار است که کشتیها بناچار باید از میان آن عبور کند و چون خب و موج این دریا فراوان شود موجوداتی سیاه نمایان شوند که طول قامت هر یک پنج تا چهار وجب باشد و گویی پسرکان ریز اندام حبشی اند بیک شکل و یک اندام و بر کشتیها بالا روند و بالا رفتنشان بسیار شود اما زیان نرسانند. چون دریانوردان این موجودات را بینند بدانند که سختی در پیش است که ظهورشان علامت خب دریاست و آماده آن شوند و باشد که نجات یابند و باشد که به محنت افتند. وقتی هنگامه سخت شد آنها که نجات دارند بالای دکل که کشتیبانان دریای چین و دیگر نواحی دریای حبشی آنرا دولی و دریانوردان بحر رومی آنرا صاری گویند چیزی بصورت مرغی بنظر آرند و نوری از آن بدرخشد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۳

که دیده بدان نتوانند دوخت و ندانند که چون است و چون بالای دکل نشینند دریا رو بارامش نهد و موجها کوچکی گیرد و خب سکون یابد. سپس آن نور نابود شود و ندانند چگونه آمد و چسان رفت و این علامت خلاص و دلیل نجات باشد. این قصه که گفتیم بنزد کشتیبانان و تاجران بصره و سیراف و عمان و دیگران که بر این دریا رفته اند مورد خلاف نیست و آنچه از ایشان نقل کردیم ممکن است، نه ممتنع و نه واجب که از قدرت باری جل و عز رواست که بندگان را از هلاک خلاص کند و از بلیه برهاند. در این دریا نوعی خرچنگ هست باندازه یک ذراع یا یک وجب و کوچکتر که از دریا برون شود و چون با حرکت سریع از آب در آید و بخشی نشیند سنگ شود و آثار جنبندگی از آن برود و این سنگ را در سرمه و داروی چشم بکار برند و قصه آن مشهور است.

دریای چین نیز که دریای هفتم و معروف به صنجی است اخبار عجیب دارد که تفصیل آنرا با اخبار دریاهاى مجاور آن در مؤلفات سابق خود آورده ایم و در این کتاب ضمن اخبار شاهان پاره‌ای مطالب را نقل می‌کنیم. پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالک معروف و موصوف بجز سیلی و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و باز آمده باشند بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاک خوب و برکات فراوان دارد و مردم آن دیار با مردم چین و ملوک آنجا بصلح باشند و هدایا در میانه پیوسته باشد. گویند آنها تیره‌ای از فرزندان عامورند و چنانکه در ضمن سخن از سکونت مردم چین در آن دیار آوریم در این ناحیه اقامت گرفته‌اند. چین رودهای بزرگ دارد همانند دجله و فرات که از دیار ترک و تبت و صغد سرچشمه می‌گیرد، دیار صغد ما بین بخارا و سمرقند است و کوههای نشادر آنجاست و چون تابستان آغاز شود هنگام شب از فاصله صد فرسخی شعله‌ها بچشم می‌خورد که از این کوهها بالاتر می‌رود و هنگام روز از غلبه شعاع خورشید و پرتو روز فقط بخار نمایانست نشادر از آنجا آرند و هنگام زمستان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۴

هر که خواهد از دیار خراسان سوی چین رود بدانجا شود - میان این کوهها دره‌ای بطول چهل یا پنجاه میل است - و مردمی را که بدانه دره جا دارند بمزد خوب تشویق کند که لوازم او را بر دوش برند و عصاها بدست داشته باشند و پیوسته بپهلوی او زنند مبادا خسته شوند یا بایستند و از رنج و وحشت دره بمیرد تا از انتهای دره برون شود که در آنجا

جنگلها و مردابهاست و خود را از فرط محنت راه و گرمای نشادر که تحمل کرده‌اند در آب افکنند و بهایم بر این راه نرود که بتابستان نشادر چون آتش ملتهب است و در این دره جنبنده و فریاد رس نباشد و چون زمستان رسد و برف و باران بسیار شود و آنجا فرود آید حرارت و شعله نشادر را فرو نشاند و مردم از این دره عبود کنند و بهایم گرمای مذکور را تحمل نتواند کرد و نیز هر که از دیار چین بیاید، مانند رونده، در راه او را بزنند. فاصله خراسان از راهی که گفتیم تا چین چهل روز راه است که آباد و غیر آباد و سخت و ریگزار باشد و از راه دیگر که چهار پایان توانند رفت چهار ماه راه است که در حمایت بعضی طوایف ترك باید بود.

من بشهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را بدیدم که مکرر به چین رفته و هرگز بدریا ننشسته بود و نیز تعدادی از کسانی را که از دیار صغد براه کوههای نشادر بدیار تبت و چین رفته بودند در خراسان دیدار کردم. دیار هند از حدود منصوره و مولتان به خراسان و سند پیوسته است و کاروانها از سند به خراسان و هم به هند پیوسته رود و این دیار را به زابلستان پیوندند. زابلستان قلمرو وسیعی است که بنام کشور فیروز بن کبک معروفست و در آنجا قلعه‌های عجیب و منیع هست و همچنین زبانهای مختلف و اقوام فراوان که کسان درباره نسبتشان خلاف دارند بعضی آنها را به فرزندان یافت بن نوح پیوسته‌اند و بعضی دیگر آنها را بوسیله یک سلسله نسب طولانی به ایرانیان قدیم رسانیده‌اند و دیار تبت کشوری است از چین جدا که غالب مردم آن از قبیله حمیرند و چنانکه در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۵

همین کتاب ضمن خبر ملوک یمن آورده‌ایم و بتاریخ تبغان نیز هست بعضی از اعقاب تبغان در آنجا بسر میبردند. مردم آنجا هم شهرنشین و هم بدوی باشند. بدویان ترکند و از فزونی بشمار نیایند و دیگر ترکان بدوی با ایشان هم‌اوردی نتوانند کرد و در میان اقوام ترك محترم باشند که بروزگار قدیم پادشاهی میان ایشان بوده است و باعتقاد سایر اقوام ترك باز هم بایشان باز خواهد گشت. هوا و دشت و آب و کوهستان تبت خاصیتی شگفت‌انگیز دارد و انسان در آنجا پیوسته خندان و خوشدل باشد و رنج و غم و اندیشه پریشان بدو نرسد عجایب میوه‌ها و گلها و چمنها و هوا و رودهای آن بشمار نیاید در این دیار طبیعت دموی در حیوان ناطق و غیر ناطق نیرو گیرد و در آنجا پیر غمین و فرتوت یافت نشود بلکه پیران و سالمندان و جوانان و نوسان همه بر یکسان طربناک باشند، رقت طبع و زنده دلی و نشاط مردم آنجا بیش از حد لهُو و شرابخواری و رقصهای گونه‌گون را رواج داده تا آنجا که وقتی کسی بمیرد بازماندگانش چندان غم او نخورند و چون مردم دیار دیگر نباشند که در غم مرگ عزیز و فوت دوست سخت دژم شوند. با همدیگر سخت مهربان باشند و همگان عاشقی کنند و همه شهرها چنین باشد و این دیار را باعتبار مردان حمیر که در آنجا ثبات ورزیده و اقامت گزیده‌اند ثبت [۱] نامیده‌اند که در آنجا ثابت بوده‌اند. جهات دیگر نیز گفته‌اند اما آنچه گفتیم از همه مشهورتر است دعبل بن خزاعی در قصیده‌ای که بمعارضه کمیت شاعر و مفاخره قحطان در مقابل نزار آورده بدین نکته میبالد و گوید:

«همانها بودند که بر دروازه مرو و چین خط نوشتند و خط نویسان معتبر آنها بودند و هم آنها نام شمر را به سمرقند نهادند. و مردم تبتی را آنجا مقام دادند.»

[۱] «تبت» به تای دو نقطه معروفست ولی این وجه اشتقاق، آنرا «تبت» به تای سه نقطه ضبط میکنند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۶

در باب اخبار ملوک یمن شمه‌ای از اخبار ملوک ایشان را و کسانی از آنها که شهرها گشودند یاد خواهیم کرد. دیار تبت از یک طرف مجاور سرزمین چین است و هم مجاور هند و خراسان و صحراهای ترک است و شهرها و آبادیهای فراوان دارند همه محکم و نیرومند. بروزگار قدیم شاهان خویش را پیروی از تبعان یمن تبع مینامیدند آنگاه حوادث زمان زبان ایشان را از حمیری بگردانید که زبان اقوام مجاور گرفتند و شاهان خویش را خاقان نامیدند و سرزمین آهوی مشک تبتی بدیاری آنهاست که بدو جهت از مشک چینی مرغوب تر است نخست آنکه آهوان تبت سنبل الطیب و انواع گیاهان معطر میچرد ولی آهوان چینی از علفی میچرد که بپایه علفهای خوشبوی تبت نمیرسد. دیگر آنکه مردم تبت مشک را از نافه برون نمی‌آرند و آنرا بهمان حال که هست وا میگذارند ولی مردم چین مشک را از نافه در آورده بتقلب خون و دیگر چیزها بان اضافه میکنند، بعلاوه مشک چینی را از فواصل دریاها حمل میکنند که رطوبت فراوان و هواها مختلف است. اگر مردم چین نیز در مشک تقلب نکنند و در شیشه‌های سربسته محکم از راه عمان و فارس و عراق و دیگر شهرها بدیاری اسلام بیارند چون تبتی خواهد بود.

بهترین نوع مشک آنست که در آهو کاملاً برسد و آنگاه برون شود زیرا میان آهوان ما و آهوی مشک بصورت و جثه و رنگ و شاخ تفاوت نیست و فقط آهوی مشک بدو دندان دراز چون دندان فیل مشخص است که از فک آهو بطور قائم و راست برون آمده و باندازه یک و جب یا کمتر است. در دیار تبت و چین آهو را بدام شکار کنند و گاه باشد آنرا به تیر بزنند و از پا در آید و نافه‌اش را ببرند که خون در آن خام و نپخته و تازه و نرسیده باشد و بوی نامطبوع دهد و چون مدتی بماند این بوی ناخوش برود و در مجاورت هوا تبدیل یافته مشک شود چون میوه‌ها که هنوز نرسیده و مایه آن بکمال نرسیده باشد و از درخت دور کنند و بچینند.

بهترین مشک آنست که در محل خود پخته شود و در نافه برسد و در حیوان کمال

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۷

یابد و مایه گیرد زیرا طبیعت مایه خون را بنافه میراند و چون مایه دار شود و برسد آهو را رنجه دارد و خارش پدید کند که سوی سنگی رود که از حرارت آفتاب گرم شده باشد و خود را با آن بخارد و لذت برد و نافه بشکافد و بسنگ ریزد چون دمل که بتأثیر مرهم رسیده باشد و سرباز کند و از برون شدن آن لذت برد و چون نافه از مایه خالی شود دوباره التیام یابد و دوباره مایه خون متوجه آن شود و از نو مانند بار اول فراهم شود. مردم تبت در چراگاههای آهو میان سنگها و کوهها بگردند و خون خشکیده مایه دار را که در نافه حیوان رسیده و آفتاب آنرا خشکانیده و هوا در آن اثر کرده بجویند و بر گیرند و این بهترین نمونه مشک است و آنرا در نافه‌هایی که همراه دارند و پیش از وقت از آهوان صید شده بدست آورده‌اند جا دهند و همان است که پادشاهان تبت بکار برند و بهمدیگر هدیه دهند و تاجران بندرت آنرا از دیار آنها بیارند. تبت شهرهای بسیار دارد و مشک هر ناحیه را بدانجا منسوب دارند.

مسعودی گوید: ملوک چین و ترک و هند و زنگ و دیگر ملوک جهان به عظمت ملوک بابل اعتراف کرده‌اند که شاه بابل سر

ملوک جهان است و در صف شاهان چون ماه در میان ستارگان است زیرا اقلیم وی از اقلیم‌های دیگر معتبرتر و مالش از ملوک دیگر بیشتر و خویش بهتر و تدبیرش نیکوتر و ثباتش بیشتر است این وصف ملوک اقلیم بابل به روزگار قدیم است نه اکنون که سال سیصد و سی و دوم است و این ملک را شاهنشاه لقب میدادند که بمعنی شاه شاهان است و مقام وی در جهان چون قلب در پیکر انسان و مهره وسط بگردن بند بود پس از او پادشاه هند است که شاه حکمت و فیل است زیرا بنظر خسروان ایران آغاز حکمت از هندوستان بوده است پس از او پادشاه چین است که پادشاه رعیت پرور است و اهل سیاست و صنعت است و هیچیک از ملوک جهان رعیت خویش را از سرباز و عامه بیشتر از پادشاه چین رعایت و تفقد نمیکنند و هم او سخت دلیر و نیرومند و والا جاه است و سپاه مهیا و سلاح آماده دارد و سپاه خویش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۸

را چون ملوک بابل مقرری میدهد. پس از پادشاه چین یکی از ملوک ترک است که فرمانروای شهر کوشان و شاه ترکان طغزغز است که او را شاه سباع و شاه اسبان نیز گویند زیرا هیچیک از ملوک جهان مردانی جنگاورتر از او ندارد و چون او بخونریزی بی باک و دلیر نیست و بیشتر از او اسب ندارد. قلمرو وی میان چین و بیابانهای خراسان فاصله است و نام عمومی ایرخان دارد. ترکان ملوک بسیار و اقوام گونه‌گون دارند که مطیع ایرخان نباشند ولی هیچیک بیایه او نرسند. پس از او پادشاه روم است که او را شاه مردان خوانند و هیچیک از ملوک جهان مردانی نکو سیماتر از مردان وی ندارند و دیگر ملوک جهان بمرتب متفاوت باشند و برابر نباشند یکی از مطلعان اخبار جهان و ملوک زمین شمه‌ای از مراتب ملوک جهان و ممالک و نام ایشان را در شعری آورده است:

«خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان و ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان زمین ایرانست و اقلیم بابل و اسلام مکه است و جهان خراسان و دو طرف عالی و نکوی آن بخارا و بلخ شاهداران است که در اینجاها مردم برتبه‌ها از مرزبان تا بطریق و طرخان مرتب شده‌اند.

ایرانیان خسرو، رومیان قیصر، حبشیان نجاشی و ترکان خاقان دارند.» پیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه که دیار مغرب است جرجس لقب داشت و فرمانروای اندلس لذریق خوانده میشد و این نام ملوک دیگر اندلس نیز بود گویند که ایشان از مردم اشبان بودند و ایشان قومی از فرزندان یافث بن نوح‌اند که در اینجا بوده‌اند ولی بیشتر مسلمانان اندلس بر این رفته‌اند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۵۹

که لذریق از ملوک جلیقیان اندلس بود که تیره‌ای از فرنگانند. آخرین لذریق اندلس را طارق غلام موسی بن نصیر هنگامی که اندلس را گشود و وارد طلیطله شد بقتل رسانید. طلیطله مرکز اندلس و پایتخت ملوک آنجا بود و رودی بزرگ بنام تاجه از آنجا میگذرد که از دیار جلیقیان و وشکند سرچشمه دارد مردم و شکند قومی بزرگند و شاهان دارند و چون جلیقیان و فرنگان با مردم اندلس جنگ دارند. رود تاجه بدریای روم میریزد و از رودهای معتبر جهانست و دورتر از طلیطله بر ساحل همین رود شهر طلبیره است و پس از آن پلی بزرگ بنام قنطرة السیف است که ملوک سابق پیا کرده‌اند و از بناهای معروف است و طاقهای آن از پل سنجه که در ناحیه مرزی بین النهرین در ولایت سرجه و نزدیک سمیسات

است عجیب تر است طلیطله شهری محکم است و باروهای استوار دارد و از آن پس که مفتوح و تابع امویان شد مردم آنجا از فرمان بنی امیه بدر شدند و سالها شهر همچنان نافرمان بود و امویان راهی برای گشودن آن نداشتند و پس از سال سیصد و پانزدهم عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم اموی آنجا را گشود و این عبد الرحمن اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم فرمانروای اندلس است و چون شهر را بگشود در بناهای آن تغییرات بسیار داد و تاکنون قرطبه پایتخت اندلس است و از قرطبه تا طلیطله نزدیک هفت منزل است و از قرطبه تا دریا نزدیک سه روز راه است و بیک روز راه از ساحل دریا شهری بنام اشبیلیه دارند، معموره‌ها و شهرهای اندلس دو ماه راهست و نزدیک بچهل شهر معروف دارند و بنی امیه را در آنجا بنی الخلائف گویند یعنی خلیفه‌زادگان و عنوان خلیفه ندارند زیرا باعتقاد آنها کسی که فرمانروای حرمین نباشد حق خلافت ندارد ولی فرمانروای اموی را امیر المؤمنین خطاب کنند.

عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بسال یکصد و سی و هفت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۰

به اندلس رفت و سی و سه سال و چهار ماه در آنجا حکومت کرد و بمرد و پسرش هشام بن عبد الرحمن هفت سال حکومت اندلس کرد پس از آن پسرش حکم بن هشام در حدود بیست سال حکومت داشت و پسران وی تاکنون حکومت اندلس دارند و چنانکه گفتیم فرمانروای آن عبد الرحمن بن محمد است و ولیعهد عبد الرحمن هم اکنون پسرش حکم است که بسیرت نکو و کمال عدالت از همگان ممتاز است همین عبد الرحمن فرمانروای کنونی اندلس بسال سیصد و بیست و هفتم با بیشتر از یکصد هزار مردم سوار به جهاد رفت و پایتخت مملکت جلیقیان را محاصره کرد که شهر بیست بنام سموره و هفت بارو دارد که از عجایب بناهاست و ملوک سابق آن را استوار کرده‌اند و میان باروها فاصله‌ها و خندقها و آبهای وسیع است وی دو بارو را بگشود آنگاه اهل شهر بر مسلمانان بشوریدند و آنچه بشمار آمد و شناخته شد چهل هزار و بقولی پنجاه هزار کس از ایشان بکشتند و جنگ بفتح جلیقیان و وشکند و بضرر مسلمانان شد و بسال سیصد و سی و دوم شهر معتبر اربونه که آخرین نقطه متصرفی مسلمانان در مجاورت فرنگان بود با شهر و قلاع دیگر از دست رفت و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم سرحد مسلمانان در مشرق اندلس شهر طرطوشه بر ساحل دریای روم است در مجاورت طرطوشه رو بشمال شهر افراغه است که بر ساحل رودی بزرگ جا دارد و پس از آن شهر لارده است و شنیده‌ام که این شهرهای سرحدی در خطر فرنگان است و در آنجا قلمرو مسلمانان بیشتر از همه جا عقب رفته است، پیش از سال سیصد، یک گروه کشتی که حامل هزاران مرد بود از دریا بسواحل اندلس حمله برد و مردم اندلس پنداشتند که اینان گروهی از مجوسانند که هر دو بیست سال یکبار در این دریا نمودار میشوند و از خلیجی که بدریای اقیانوس راه دارد و غیر از خلیجی است که مناره مسی آنجاست بدیار خود میرسند. بنظر من (و خدا بهتر داند) این خلیج بدریای مایطس و نیطس پیوسته است و این قوم همان روس است که از پیش ذکر آن رفت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۱

ویرا قوم دیگری جز آنان دریاهای پیوسته بدریای اقیانوس را نپیموده است.

بدریای روم نزدیک جزیره افریطش (کرت) تخته‌های کشتی از چوب ساج بدست آمده که سوراخ داشته و با الیاف نارگیل بهم دوخته بوده است این تخته‌ها از کشتی شکسته‌هایی بوده که امواج، آن را بدریا رانده و چنین کشتیهایی جز در دریای حبشی نیست زیرا کشتیهای دریای روم و عرب همگی میخ دارد ولی بکشتیهای دریای حبشی میخ بند نمیشود زیرا آب آن دریا آهن را میخورد و میخها نازک و سست میشود. ازینرو کشتیبانان آن دریا بعوض میخ تخته‌ها را با الیاف بهم میدوزند و با پیه و قطران اندود میکنند و این قضیه مدلل میدارد (و خدا دانتر است) که دریاها بهم پیوسته است و دریا از آن سوی چین و دیار سیلی دیار ترک را دور میزند و از برخی از خلیجهای اقیانوس محیط بدریای مغرب میپیوندد.

در ساحل دیار شام عنبری بدست آمده که دریا برون انداخته بود و این بدریای روم بی سابقه است و از روزگاران قدیم نظیر نداشته است و ممکن است راه وصول عنبر باین دریا همان راه وصول تخته کشتیهای دریای چینی باشد و خدا کیفیت و شناخت آنرا بهتر داند.

و دریای مغرب و معموره‌های سودان و اقصای دیار مغرب که نزدیک آنست اخباری شگفت‌انگیز دارد، مطلعان اخبار جهان گفته‌اند که سرزمین حبشه و دیگر نواحی سودان هفت سال راهست و سرزمین مصر یک قسمت از شصت قسمت سرزمین سودان است و سرزمین سودان قسمتی از همه زمین است و سراسر زمین مسافت پانصد سال راه است که یک سوم آن معموره و مسکون و یک سوم دشتهای نامسکون و یک سوم دریاست. انتهای سرزمین سیاهان لخت باخر قلمرو فرزندان ادريس ابن ادريس بن عبد الله بن حسن بن حسين بن علی بن ابی طالب علیهم السلام پیوسته که دیار مغرب است و شهر تلمسان و تاهرت و فاس آنجاست و پس از آن سوس

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۲

ادنی است که از آنجا تا قیروان دو هزار و سیصد میل راه است و از سوس ادنی تا سوس اقصی بیست روز راه است و همه جا تا وادی الرمل و قصر الاسود آبادی پیوسته است پس از آن بصحراهای ریگزار میرسد که مدینه النحاس معروف و هم قباب الرصاص آنجاست که موسی بن نصیر بدوران عبد الملک بن مروان بدان رسید و آن همه شگفتی دید و تفصیل آن در کتابی که میان مردم متداول است آمده است. گویند این عجایب در بیابانهای مجاور دیار اندلس بود که ارض کبیر است و میمون بن عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم فارسی - که اباضی مذهب بود و مذهب خوارج را در آن دیار پدید آورد و بقولی خوارج از بقایای اشبانند - این سرزمین را آباد کرد و با طالبیان جنگها داشت. در قسمتهای بعدی همین کتاب تنازع مردم را درباره اشبانها و اینکه گفته‌اند آنها از مردم ایرانند و از اصفهان آمده‌اند یاد کرده‌ایم.

در این ناحیه از دیار مغرب مردمی از خوارج صفری مذهب ساکنند و شهرهای گسترده دارند چون شهر ثرغیه که در آنجا یک معدن بزرگ نقره هست و این ناحیه جنوب و در مجاورت حبشه است و جنگ میان آنها پیوسته باشد و ما در کتاب اخبار الزمان خبر دیار مغرب و شهرهای آنجا را با خوارج اباضی و صفری مذهب که آنجا ساکنند و معتزلیان که بمغرب مقیم بودند و جنگها که میان آنها با خوارج بود آورده‌ایم با خبر ابن اغلب تمیمی که منصور ولایت مغرب بدو داد و بدیار افریقیه و دیگر سرزمین مغرب اقامت گرفت. با قصه او در ایام رشید و حکومت فرزندان در افریقیه و جاهای دیگر تا دوران ابو نصر زیاده الله ابن عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن محمد بن اغلب بن ابراهیم

بن سالم بن سواده که ابو عبد الله محتسب صوفی دعوتگر فرمانروای مهدیه که در میان قبیلۀ کتامه و دیگر خاندانهای بربر ظهور کرده بود بسال دویست و نود و هفت در ایام مقتدر او را از محل حکومتش برون کرد که به رافقه رفت و این

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۳

محتسب از شهر رامهرمز و از ولایت اهواز بود.

اکنون بذکر مراتب ملوک و ترتیب باقیمانده ممالک سواحل دریای حبشی که وصف آنجا و مردمش را آغاز کرده بودیم باز گردیم و گوئیم پادشاه زنگ و فلیمی و پادشاه لان کرد کنجاج و پادشاه حیره از بنی نصر، نعمانی و منذری است و پادشاه جبال طبرستان قارن نام داشت و هم اکنون کوهستان بنام وی و فرزندانش شهره است و شاه هند بلهرا، و پادشاه قنوج از ملوک سند بووره است و این نام هر کسی است که فرمانروای نواحی نزدیک قنوج باشد و در آنجا شهری است موسوم به بووره بنام ملوک ایشان که اکنون بحوزه اسلام آمده و از توابع مولتان است و یکی از رودهایی که چون فراهم آید رودخانه مهران سند- همانکه به پندار جاحظ از نیل و به پندار دیگری از جیحون خراسان جدا میشود- تشکیل می یابد از این شهر بیرون می آید و این بووره که پادشاه قنوج است با بلهرا شاه هند ضدیت دارد و پادشاه قندهار از ملوک سند و جبال آنجاست و حجج نام دارد و آن نام عمومی اوست و رود معروف رائد یکی از رودهای پنجگانه که مهران سند را تشکیل میدهد از آنجا سرچشمه دارد و قندهار بنام دیار رهبط معروفست و یکی از رودهای پنجگانه از دیار و کوهستان سند می آید که بنام بهاطل معروفست و از دیار رهبط که همان قندهار است میگذرد و رود چهارم از دیار کابل و کوهستان آنجا که مجاور سند و در حدود بسط و غزنین و زرعون و رنج و بلاد داور نزدیک سجستان است سرچشمه میگیرد و یکی دیگر از پنج رود از دیار کشمیر برون میشود و پادشاه کشمیر بنام رانی معروفست و این نام همه ملوک آنجاست و این کشمیر از ممالک و کوهستانهای سند است و مملکتی بزرگ و استوار است و در حدود شصت یا هفتاد هزار شهر و آبادی دارد و هیچکس بان دیار جز از یک طرف نتواند رفت و همه نواحی ملک از یک دربند بسته شود که همه مملکت در کوهستانهای بلند است که مردان را به بالا رفتن آن راه نیست، وحش نیز به ارتفاعات آن نرسد و فقط مرغان توانند رسید و آنچه کوهستان نیست

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۴

دره های سخت و درخت و جنگل است با رودهای خروشان که از شدت ریزش و جریان بسختی از آن میتوان گذشت. آنچه درباره مناعت این دیار بگفتیم در خراسان و بلاد دیگر مشهور است و این ملک یکی از عجایب دنیاست. اما پادشاه بووره که همان پادشاه قنوج است مساحت مملکتش در حدود یکصد و بیست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ سندی است که هر فرسخ هشت میل معمولی است. این همان پادشاه است که سابقاً گفتیم چهار سپاه به ترتیب چهار جهت وزش باد دارد و هر سپاه هفتصد هزار و بقولی نهصد هزار و بقولی نه هزار هزار است که با سپاه شمال با فرمانروای مولتان و دیگر مسلمانانی که در آن سرحدات با ویند جنگ کند و با سپاه جنوب با بلهرا پادشاه مانکیر و با دیگر سپاهها با شاهانی که در جهات دیگر مقابل او هستند به پیکار پردازد. گویند در مساحت ملک وی که مذکور افتاد تا آنجا که توان شمرد یک هزار هزار و هشتصد هزار دهکده میان رودها و درختها و کوهستان و چمنها بشمار آورده اند.

بنسبت ملوک دیگر او فیل کم دارد و در جنگ دو هزار فیل جنگی به پیکار و میدارد زیرا فیل اگر توانا و ورزیده و دلیر باشد و سواری کار آزموده بر آن نشیند و قرطل که شمشیرهای مخصوص است بخرطوم داشته باشد و هم خرطومش به زره و آهن پوشیده و خفتانهایی از الیاف و آهن، تنش را مستور کرده باشد و پانصد پیاده پشت سرش را حفظ کند، با شش هزار سوار به پیکار آید و در میان آنان ایستادگی کند و فیل زبون تر از همه، وقتی با پانصد پیاده باشد به پنجهزار سوار حمله برد و بمیان آنان رود و بیرون آید و چون سواری جولان دهد و در همه جنگها رسم پیلان آن پادشاه چنین باشد.

در باره فرمانروای مولتان گفته‌ایم که ملک آنجا از فرزندان سامة بن لوی ابن غالب است که سپاه و قوت فراوان دارد. مولتان از دربندهای معتبر مسلمانان است و اطراف در بند مولتان صد و بیست هزار دهکده و آبادی بشمار آورده‌اند و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۵

چنانکه گفته‌ایم بت معروف مولتان نیز آنجاست که مردم سند و هند از اقصای دیار با نذرها و اموال و جواهر و عود و اقسام بوی خوش بدانجا روند و هزارها مردم آنرا زیارت کنند و بیشتر دارایی فرمانروای مولتان از عود قماری خالص است که سوی این بت برند و بهای هر اوقیه آن یکصد دینار باشد و چون مهر بر آن زنند چون موم نقش گیرد و دیگر چیزهای عجیب برای بت ببرند و چون ملوک کفار به مولتان رو کنند و مسلمانان از جنگشان عاجز مانند، تهدید کنند که بت را شکسته یا کور خواهند کرد و سپاه دشمن از آنجا برود. من پس از سال سیصدم به مولتان رفتم بودم و شاه آنجا ابو الهباب منبه بن اسد قرشی بود و هم در آن سال به منصوره رفتم و شاه آنجا ابو المنذر عمر بن عبد الله بود و وزیر او رباح و دو پسرش محمد و علی را بدیدم و مردی از اشراف و ملوک عرب را که بنام حمزه معروف بود دیدار کرد و جمعی از فرزندان ابی طالب رضی الله عنه از اعقاب عمر بن علی و محمد بن علی آنجا بودند و ما بین ملوک منصوره و خاندان ابی الشوارب قاضی خویشاوندی و پیوند و نسبت است زیرا ملوک منصوره که اکنون پادشاهی دارند از فرزندان هبار بن اسودند و به بنی عمر بن عبد العزیز قرشی شهره‌اند که با عمر بن عبد العزیز بن مروان اموی فرق دارد.

و چون همه این رودها از دیار مرج بیت الذهب که همان مولتان است بگذرد در فاصله سه روز از آنجا میان مولتان و منصوره در محل معروف به دوسات بهم پیوندد و چون همه یکجا به مغرب شهر رود رسد که از توابع منصوره است مهران نامیده شود آنگاه بدو قسمت شود و هر یک از دو قسمت این آب بزرگ که معروف به مهران سند است در شهر شاکره منصوره که مسافت آن تا دیبل دو روز راه است، بدریای هند میریزد.

از مولتان تا منصوره هفتاد و پنج فرسخ سند است که اندازه آن گفته‌ایم و هر فرسخ هشت میل است و همه آبادیها و دهکده‌های تابع منصوره سیصد هزار دهکده

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۶

است با زراعت و درخت و آبادی‌های پیوسته و در آنجا از قومی بنام مید که از طوایف مردم سند است و از اقوام دیگر جنگ بسیار باشد و این طوایف سر حد دار سند باشند. مولتان نیز در بند سند و از معموره‌ها و شهرهای آن بشمار است. و منصوره بمناسبت منصور بن جمهور فرماندار بنی امیه این نام یافته است.

پادشاه منصوره یک دسته فیل جنگی دارد که هشتاد فیل است و رسم هر فیل آنست که چنانکه گفتیم پانصد پیاده در اطراف آن باشد و با هزاران سوار چنانکه گفتیم بجنگد و من دو فیل بزرگ او را بدیدم که بنزد ملوک هند و سند بواسطه دلیری و جنگاوری و شکست سپاه دشمن شهره بود، نام یکی از آنها منفرقلس و دیگری حیدره بود و این منفرقلس اخبار عجیب و کارهای جالب توجه داشت که در آن بلاد و دیگر نواحی شهره بود، از جمله اینکه فیلبان او بمرد و او روزها آب و غذا نخورد و عزادار بود و چون مرد غمگین ناله میکرد و پیوسته اشک از چشمانش روان بود و دیگر آنکه یک روز از طویله برون شد و حیدره با بقیه هشتاد فیل بدنبال او بود و در راه بیکی از خیابانهای کم عرض منصوره رسید و ناگهان در مسیر خود زنی را غافلگیر کرد و آن زن از دیدن فیل متوحش شد و از ترس از پشت بزمین افتاد و در میان خیابان لباسهایش پس رفت، وقتی منفرقلس این بدید بعرض خیابان ایستاد و بخاطر آن زن از عبور فیلان مانع شد و با خرطوم خود اشاره کرد که توقف کنند و لباس آن زن را جمع و جور میکرد تا زن بخود آمد و بر خویش تسلط یافت و از راه کناره گرفت و فیل نیز راه خود را پیش گرفت و فیلان دیگر از پی او برفتند.

فیل، جنگی باشد یا بارکش و اخبار عجیب دارد، بعضی فیلهای بکار جنگ نیاید، عرابه کشد و بار بردارد و برای کوفتن برنج و دیگر مواد غذایی بکار رود چون گاو که خرمن کوید. بعدها در این کتاب اخبار زنگ و فیلان را بیاریم که آنجا دیار فیل است و در هیچ کشوری فیل بیشتر از دیار زنگ نیست و فیل آنجا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۷

همه وحشی باشد.

این شمه‌ای از اخبار ملوک سند و هند بود. زبان سند از زبان هند جدا است سند مجاور دیار اسلام است و پس از آن هند است. زبان مردم مانکیر پایتخت مملکت بلهرا کیری است و از انتساب آن ناحیه که کیره نام دارد این عنوان یافته است. زبان سواحل آنجا چون صیمور و سوباره و تانه و دیگر شهرهای ساحلی لاری است و دیارشان منسوب بدریای مجاور است که لاروی نام دارد و در این کتاب از آن یاد کرده‌ایم، این ساحل رودهای بزرگ دارد که بخلاف دیگر رودهای دنیا از جنوب جاریست در همه رودهای دنیا فقط نیل مصر و مهران سند و کمی از رودهای دیگر از جنوب بشمال می‌رود و بقیه رودهای دنیا از شمال بجنوب جریان دارد و علت این قضیه را با آنچه مردم در این زمینه گفته‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و اراضی پست و مرتفع را یاد کرده‌ایم.

از ملوک سند و هند جز بلهرا کس نیست که مسلمانان در قلمرو او عزیز باشند که اسلام در ملک بلهرا محترم و عزیز است و مسلمانان مسجدها و جامع‌ها دارند که بنماز آباد است و پادشاه آنجا چهل و پنجاه سال و بیشتر پادشاهی کند و مردم مملکت پندارند که عمر ملوکشان بسبب عدالت و احترام مسلمانان دراز میشود. شاه بلهرا مانند مسلمانان سپاه را از خزانة خود مقرر می‌دهد، وی درمهای طاهری دارد که وزن هر درم یک درم و نیم باشد که در آغاز ملوکشان سکه زده‌اند و فیلهای جنگی او از بسیاری بشمار نیاید و دیار او را دیار کمکر نیز گویند و شاه خزر از یک سوی کشورش با وی پیکار میکند، و او شاهپست که اسب و شتر و سرباز فراوان دارد و پندارد که در همه ملوک جهان جز فرمانروای اقلیم بابل که اقلیم چهارم است هیچکس برتر از او نیست زیرا او نسبت بشاهان دیگر مغرور و جسور است معذک مسلمانان را نیز دشمن دارد و

او را فیل بسیار است و ملکش بر یک زبانه زمین است و در سرزمین او معادن طلا و نقره هست که با آنها معامله کنند، پس از آن پادشاه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۸

طافن است که با ملوک اطراف بصلح است و مسلمانان را عزیز دارد و سپاهش چون ملوکی که گفتیم بسیار نیست و در میان زنان هند نیکوتر و زیبا روی تر و سپیدتر از زنان ایشان نباشد که بکار خلوت شهره‌اند و در کتابهای باه از ایشان یاد کنند و دریانوردان در خرید آنها با هم رقابت دارند و بنام طافنی معروفند.

پس از آن مملکت، ملک رهمی است و این عنوان ملوک ایشانست که نام عام همه است و شاه خزر با ایشان بجنگ است و ملکش مجاور ملک ایشانست، رهمی در یکی از جهات مملکت خود با بلهرا نیز جنگ دارد و سپاه و فیل و اسب وی از بلهرا و شاه خزر و ملک طافن بیشتر است و چون بجنگ رود رسمش اینست که پنجاه هزار فیل همراه ببرد و جز بزمستان جنگ نکند که فیل با تشنگی صبر نتواند و ثبات نیارد. مردم اغراق گو درباره کثرت سپاه او مبالغه کرده و پنداشته‌اند که شمار گازران و لباس شویان سپاهش از ده تا پانزده هزار است و جنگ این ملوک که گفتیم با دسته‌ها باشد که هر دسته بیست هزار باشد بچهار سو که به هر سوی دسته، پنجاه هزار باشد و مملکت رهمی صدف بانها دهد که پول مملکت است و در آنجا عود و طلا و نقره هست و پارچه‌ها بافند که بتازگی و ظریفی مانند ندارد و هم موی معروف ضمیر را از آنجا آرند که با دسته عاج و نقره از آن مگس پران سازند و خادمان در مجالس ملوک بدست گرفته پشت سر ایشان بپا ایستند. نشان، حیوان معروفی که در زبان عوام نامش کرگدن است، نیز در آنجاست و این حیوان یک شاخ در جلو پیشانی دارد و پیکرش از فیل کوچکتر و از گاومیش بزرگتر و رنگش بسیاهی متمایل است و چون گاو و دیگر حیوانات برای کشش بکار رود و فیل از آن بگریزد و در میان حیوانات - و خدا داناتر است - نیرومندتر از آن نیست که استخوانهایش میان پر است و دست و پایش مفصل ندارد و هنگام خواب بر زمین نخسید بلکه میان درخت و جنگل رود و موقع خواب بدرختان تکیه دهد و هندوان و هم مسلمانان دیار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۶۹

ایشان گوشت کرگدن را بخورند که نوعی از گاو است. گاومیش نیز بسرزمین سند و هند فراوان است و این حیوان یعنی نشان در همه جنگلهای هند فراوانست اما در کشور رهمی بیشتر است و شاخهای پاکیزه تر و نکوتر دارد که شاخ آن سپید است و میان سپیدی نقشی سیاه بصورت انسان یا بصورت طاوس با همه خطوط و اشکال یا بصورت ماهی یا همان صورت کرگدن یا صورت یکی از حیوانات آن سرزمین نمودار است. شاخ کرگدن را خریداری کنند و از آن کمربندها و رشته‌ها بصورت زیورهای زر و نقره بسازند که ملوک چین آنرا بکار برند و بزرگان آن دیار در بکار بردن آن همچشمی کنند و مبالغ گزاف بهای آن دهند. قیمت کمربند آن از دو تا چهار هزار دینار باشد که آویزهای طلا دارد و بسیار نیکو و خوش ساخت باشد و گاه باشد که آنرا بانواع جواهر بر مفتولهای طلا مرصع کنند. نقش شاخ کرگدن نوعاً سیاه باشد بر زمینه سفید و احیاناً سفید بر زمینه سیاه نیز یافت شود و این نقشها که گفتیم در همه شهرها بر شاخ نشان یافت نشود. عمرو بن بحر جاحظ چنین پنداشته که کرگدن هفت سال در شکم مادر باشد و سر از شکم مادر برون کند و بچرد سپس

سر بشکم آن برد و این سخن را در کتاب - الحیوان بر سبیل حکایت و تعجب آورده است و من بتحقیق گفتار او از مردم سیراف و عمان که باین دیار میروند و از تجاری که در دیار هند دیدارشان کردم پرسش کردم و همگی از سخن او و پرسش من تعجب کردند و گفتند که حمل و تولد کرگدن نیز چون گاو و گاومیش است و من ندانم جاحظ این حکایت از کجا آورده، از کتابی نقل کرده یا کسی برای او گفته است؟

رهمی در ملک خویش خشکی و دریا دارد و مجاور ملک او پادشاهی است که دریا ندارد که او را از پادشاه کامن گویند و مردم آن کشور سفید پوستند و گوشه‌هایشان سوراخ است و فیل و شتر و اسب دارند و مردان و زنان آنجا نکو و زیبا روی باشند. پس از آنها پادشاه افرنج است که دریا و خشکی دارد و بر یک زبانه خشکی است که به

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۰

دریا پیش رفته است و در کشور او عنبر بسیار باشد و فلغل اندک و فیل بسیار دارد و میان ملوک نیرومند و مغرور و گردنفرز باشد و غرورش از قومش بیشتر و گردنفرزیش از اقتدارش فزونتر است و مجاور این پادشاه پادشاه موجه است که مردمش سفید پوست و نکو منظر و زیباییند و گوشه‌هایشان سوراخ نیست و اسب بسیار و سپاه غلبه ناپذیر دارند و مشک در دیار آنها چنانکه سابقاً ضمن سخن از غزالان و وصف آهوانشان بگفته‌ایم بسیار باشد و این قوم چون مردم چین لباس پوشند و جبالشان مرتفع باشد با قله‌های سپید و در همه سرزمین سند و هند و ممالک دیگر که بر شمردیم کوههایی بلندتر و منیع‌تر از آن نیست و مشک معروف منسوب بانجا است و دریانوردانی که آنرا حمل کرده‌اند نیک شناسند که مشک معروف به موجهی است. و مجاور پادشاه موجه مملکت ماند است که شهرهای بسیار و آبادی‌های وسیع و سپاههای بزرگ دارند و ملوکشان همانند ملوک چین که ضمن اخبارشان گفته‌ایم خادمان و خواجگان را در امور کشور از کار معادن و وصول مالیات و ولایات و اعمال دیگر بکار برند. و مانند مجاور چین است و فرستادگان با هدیه‌ها فیما بین آنها آمد و شد دارد و میانشان کوههای بلند و گردنه‌های سخت است. مردم ماند دلیر و جنگاور و نیرومند باشند و چون فرستادگان شاه ماند بکشور چین در آیند شاه چین کسان بر ایشان گمارد و نگذاردشان در چین بگردند تا مبادا راهها و رخنه‌های آن دیار را بشناسند که کشور ماند در نظر آنها اهمیت بسیار دارد.

و این مردم هند و چین که یاد کردیم و اقوام دیگر در دیار خویش در کار خوردن و نوشیدن و ازدواج و علاج و داغ کردن به آتش و امور دیگر اخلاق و رسوم خاص دارند، گویند که جمعی از ملوک ایشان باد را در اندرون خویش نگه ندارند که آنرا مرضی زیان آور شمارند و در همه حال رها کردن آن را اهمیت ندهند و رفتار حکمای ایشان نیز چنین باشد که بر طبق رأی آنها نگهداشتن باد بیماری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۱

زیان آور است و رها کردن آن شفایی نجات بخش است و در آن علاج بزرگ است و مبتلای قولنج و انسداد را راحت کند و بیماری کبد را درمان باشد و از رها کردن باد صدا دار باک ندارند و باد بی صدا نگه ندارند و آنرا عیب ندانند. و هندوان در صناعت طب پیش رفته‌اند و در این رشته ماهر و کار دانند. آنکه حکایت عادات هندوان آورده بود میگفت که بنزد ایشان سرفه از باد صدا دار زشت‌تر است و آروغ را همانند باد بی صدا دانند و این شخص بتأیید سخن خود درباره

هندوان میگفت که این مطلب در میان بسیار کسان معروف است تا آنجا که بسرگذشتها و حکایتها و نوادر و اشعار نیز آمده است از جمله ابان بن عبد الحمید در ارجوزه معروف به ذات الحلل در این باب گوید:

«داناى نصیحتگر هند سخنى گوید که بنظر من نکو گفته است، وقتی باد آمد آنرا نگه مدار و رها کن و چون راه خواست راهش بگشا که نگهداشتن آن بیماری بزرگست و رها کردن آن راحت و آسایش است سرفه و آب بینی زشت و عطسه شوم است نه باد شکم و آروغ باد سر بالاست که عفونت آن از باد بی صدای پائین بیشتر است».

و میگفت که باد اندرون یکیست و باختلاف مخرج نام آن تفاوت میکند و آنچه بالا آید آروغ است و آنچه پائین رود .. ز است، فقط مخرج دو باد تفاوت دارد چنانکه گویند پشت گردنی و سیلی ولی سیلی بصورتست و پس گردنی را پشت سر زنند ولی هر دو از یک نوع است و باختلاف جا نام آن تغییر یافته است. آفات و دردها و بیماریهای فراوان حیوان ناطق چون قولنج و دردهای معده و عوارض دیگر از آنجاست که درد را در شکم نگهدارد و بهنگام هیجان که طبیعت خواهد آنرا دفع کند و برون افکند رهایش نکند و حیوان غیر ناطق از این آفات و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۲

عارضه‌ها بدور است که درد را بمحض هیجان و عارضه بسرعت برون کند و آنرا در جای خود نگه ندارد و میگفت که فلاسفه و حکمای قدیم یونان چون دیموقراطیس و فیثاغورس و سقراط و دیوجانس و دیگر حکمای اقوام به نگهداری این چیزها معتقد نبودند که از عوارض و نتایج آن آگاه بودند و هر که شعور دارد این نکته را از حال خویش دریافت تواند کرد که آنرا طبیعت آموزند و بضرورت عقل ادراک کنند، فقط گروهی از اهل شرایع و کتابهای منزل بحکم شریعت و منع ادیان این را زشت شمرده‌اند و مقتضای عاداتشان نبوده است.

مسعودی گوید و اخبار هندوان و رسوم و عجایب اعمال و رفتارشان را که به صحت پیوسته است در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و هم اخبار مهرج پادشاه جزایر و بوی خوش و ادویه را با دیگر ملوک هند و قنجب و دیگر ملوک جبال که رو بروی این جزایر است چون زابج و دیگر دیار چین با اخبار ملوک چین و پادشاه سرنیدیب با شاه مندورفین که مقابل سرنیدیب است همانند دیار قماری که مقابل جزایر مهرج زابج و غیره است و اینکه هر که پادشاه مندورفین شود قایدی نامیده میشود، همه را در آنجا آورده‌ایم و در این کتاب شمه‌ای از اخبار ملوک شرق و غرب و یمن و حیره و اخبار ملوک یمن و ایران و روم و یونان و مغرب و طوایف حبش و سودان و ملوک چین از اعقاب یافت و دیگر اخبار جهان و عجایب اقوام را خواهیم آورد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۳

ذکر جبل قبح و اخبار طوایف الان و سریر و خزر و قبایل ترک و برغز و دیگران و اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوام اطراف آن

جبل قبح کوهی بزرگ است و ناحیه آن ناحیه‌ای معتبر است و شامل ممالک و اقوام بسیار است. در این کوهستان هفتاد و دو قوم هست که هر قوم شاه و زبانی جدا دارد و این کوهستان تنگه‌ها و دره‌ها دارد و شهر باب و ابواب بر یکی از تنگه‌های آن است که کسری انوشیروان بساخته و آنرا میان آن کوه و بحر خزر بنیان نهاده و این بارو را بمقدار یک میل از

شمال دریا بنا کرده که بدریا کشیده می‌شود سپس بر کوه قبح برده و در ارتفاعات و فرو رفتگیها و دره‌های کوه در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد تا بقلعه موسوم به طبرستان رسیده است و در فاصله هر سه میل یا کمتر و بیشتر باقتضای محل و راه، دری از آهن نهاده و بنزد هر در بداخل بارو قومی را جای داده که مراقب در و باروی اطراف آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزر و الان و طوایف ترك و سریر و دیگر قبایل كفار دفع کنند. و مسافت کوه قبح بارتفاع و طول و عرض قریب دو ماه راه و بلکه بیشتر است و جز آفریدگار عز و جل شمار قبایل اطراف آنرا کس نداند. یکی از دره‌های کوه چنانکه گفتیم در مجاورت باب و ابواب بدریای خزر گشوده میشود، بعضی از دره‌های آن مجاور دریای مایطس است که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۴

ذکر آن گذشت و خلیج قسطنطنیه بدان پیوسته است و طرابزنده نیز بر این دریاست و آن شهریست بساحل دریا که بازارهای سالانه دارد و بسیاری از اقوام از مسلمان و روم و ارمن و دیگران از دیار کشک برای تجارت بدانجا روند و چون نوشیروان شهر معروف به باب و ابواب را با حصار در خشکی و دریا و کوه بساخت بسیاری از اقوام و ملوک را در آنجا سکونت داد و مرتبه هر یک معین کرد و هر قوم را بنام و نشان خاص خواند و حدود آنرا معلوم کرد همانند اردشیر پسر بابک که ملوک خراسان را مرتب کرده بود. از جمله ملوک که انوشیروان در این نواحی مجاور اسلام از دیار بردعه تعیین کرده است شاهی شروان نام است و مملکتش نام از او گرفته و گویند شروانشاه و هر که بر این ناحیه پادشاهی کند شروان نام یابد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم مملکت او نزدیک بیک ماه راه است زیرا به جاهای تازه که انوشیروان بدو نداده بود دست انداخته و جزو ملک خود کرده است و هم در این تاریخ، و خدا بهتر داند، پادشاه آنجا مسلمانی بنام محمد بن یزید است که از فرزندان بهرام گور است و در نسب وی خلاف نیست، پادشاه سریر نیز از فرزندان بهرام گور است و هم در این تاریخ فرمانروای خراسان از فرزندان اسماعیل بن احمد است که اسماعیل از فرزندان بهرام گور بوده است و در آنچه گفتیم و شهرت نسب آنها که گفتیم خلاف نیست. همین محمد بن یزید که شروان است شهر باب و ابواب را نیز بملک خود افزوده است و این از پس مرگ داماد وی بود که عبد الملک بن هشام نام داشت و مردی از انصار بود و فرمانروایی باب و ابواب داشت و از صدر تاریخ که مسلمة بن عبد الملک و دیگر امیران اسلام به این دیار آمده‌اند اینان در آنجا سکونت داشته‌اند.

مجاور مملکت شروان مملکت دیگری از جبل قبیخ است که ایران نام دارد و پادشاه آنجا را ایران‌شاه نامند و هم اکنون شروانشاه بر این مملکت و بر مملکت دیگر بنام مملکت موقانی نیز تسلط یافته است و تکیه مملکت او بر مملکت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۵

لکز است که قومی بی‌شمارند و در جنوب این کوه اقامت دارند. جمعی از آنها کافرند که مطیع شاه شروان نباشند و آنها را دودانی گویند و بحال جاهلیت باشند و بشاهی سر فرود نیارند و در زناشویی و معامله رسومی عجیب دارند. و این کوه دره‌ها و تنگه‌ها و معابر سخت دارد و در آن اقوامی است که همدیگر را نشناسند زیرا کوهی سخت و صعب العبور است سر باسماں کشیده با جنگل و درخت بسیار و آب فراوان که از بالا روانست و سنگها و صخره‌های عظیم دارد.

و این مرد معروف به شروان بسیاری از ممالک این کوه را که کسری انوشیروان بشاهان دیگر داده بود زیر تسلط آورد و محمد بن یزید آنرا بملک خویش افزود که خراسان شاه و زادانشاه از آن جمله است و بعدها از تسلط وی بر مملکت شروان سخن خواهیم داشت که قبلاً او و پدرش شاه ایران بودند و بعد شاه ممالک دیگر شد.

مجاور مملکت شروان در جبل قبیخ مملکت طبرستان است که اکنون شاه آن مسلم برادرزاده عبد الملک است که امیر باب و ابواب بود و این نخستین قوم مجاور باب و ابواب است.

بر یک سوی باب و ابواب مملکتی است جیدان نام و این قوم در قلمرو ملوک خزرند و پایتخت این مملکت شهریست بفاصله هشت روز از شهر باب که سمندر نام دارد و اکنون مردمی از خزر آنجا سکونت دارند این شهر در صدر تاریخ گشوده شد و سلیمان بن ربیع باهلی رضی الله عنه آنجا را گشود و پایتخت از آنجا به آمل که از شهر اول هفت روز فاصله دارد انتقال یافت. آمل که اکنون شاه خزر آنجا مقیم است سه قسمت است و رودی بزرگ آنرا از هم جدا میکند که از جنوب دیار ترک می آید و یک شعبه از آن از دیار برغز گذشته بدریای مایطس میریزد و این شهر بر دو سوی رود است و در میان رود جزیره ای هست که مرکز مملکت آنجاست و قصر شاه میان این جزیره است و از کشتی ها پلی از آنجا بیک طرف رود

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۶

کشیده اند و در این شهر مردمانی از مسلمان و نصاری و یهود و پیرو جاهلیت بسیار است. شاه و اطرافیان وی و قوم خزر بر کیش یهودند که شاه خزر بدوران هارون الرشید یهودی شده و مردم بسیار از یهودان از دیگر شهرهای اسلام و هم از دیار روم بدو پیوسته اند زیرا پادشاه روم که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم ارمونوس است همه یهودان مملکت خود را با جبار بدین مسیح کشانید- در این کتاب کیفیت اخبار شاهان روم و شمارشان و اخبار این پادشاه را و کسانی که در این تاریخ در شاهی او سهیم هستند خواهیم آورد- بدین جهت بسیار کس از یهودان از دیار روم بدیار شاه خزر که مذکور افتاد فراری شدند و یهودان را با شاه خزر حکایتی هست که اکنون محل یاد آوری آن نیست و در کتابهای سابق گفته ایم. پیروان جاهلیت بدیار خزر اقوام گونه گونند از آن جمله سقلاب و روس اند که بر یک سوی آمل جای دارند و مرده خود را با همه دواب و ابزار و زیور او بسوزانند و اگر مرد بمیرد و زنش زنده باشد زن را با او بسوزانند ولی اگر زن بمیرد مرد را نسوزانند و اگر عزیزی از ایشان بمیرد پس از مرگ او را زن دهند و زنان بسوختن راغبند که پندارند بهیشت میروند. چنانکه از پیش گفته ایم این از رسوم هندوان است ولی هندوان زن را با مرد نمی سوزانند مگر آنکه زن با این کار موافق باشد. در آمل اکثریت با مسلمانان است و سپاه شاه از ایشانست که در آنجا بنام لارسی معروفند و از حدود خوارزم بدینجا آمده اند زیرا بروزگار قدیم پس از ظهور اسلام در دیار آنها قحطی و وبا شد و بقلمرو خزر انتقال گرفتند. اینان مردمی دلیر و پر قوتند و شاه خزر در جنگهای خود بآنها تکیه دارد و بر طبق شروطی که در میانه رفته است در شهر او اقامت گرفته اند که یکی علنی بودن دین و مسجد و اذان است دوم آنکه وزارت شاه از ایشان باشد و هم اکنون احمد بن کویه که وزیر است از ایشانست. سوم آنکه هر وقت شاه خزر با مسلمانان بجنگ باشد در اردوگاه وی از دیگران جدا بمانند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۷

و با همکیشان خود پیکار نکنند و با وی بر ضد دیگر مردم کافر جنگ کنند اکنون هفت هزار کماندار با خود و جوشن و زره که بعضیشان نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند که ابزار جنگ مسلمانان چنین است و قاضیان مسلمانان دارند و رسم پایتخت خزر چنانست که هفت قاضی آنجا باشد دو تن برای مسلمانان و دو تن برای خزران که بحکم تورات قضاوت کنند و دو تن برای نصرانیان مقیم آنجا که بحکم انجیل قضاوت کنند و یکی برای سقلاب و روس و سایر طوایف جاهلیت که بر طبق احکام جاهلیت که قضایای عقلی است قضاوت کند و چون قضایای مهم رخ دهد که در آن فرو مانند بنزد قضات مسلمان روند و حکم از ایشان خواهند و از مقررات شریعت اسلام اطاعت کنند هیچیک از ملوک شرق در آن ناحیه جز شاه خزر سپاه مقرری بگیرند مردم و همه مسلمانان آن دیار بنام این قوم لارسی خوانده می‌شوند. و روس و سقلاب که گفتیم رسوم جاهلیت دارند سربازان و بردگان شاهند و در دیار او از تاجر و صنعتگر مسلمان و غیر لارسی خلق فراوانست که بواسطه عدالت و امنیت بدانجا گریخته‌اند و مسجد جامعی دارند که مناره آن مشرف بقصر شاه است و مسجدهای دیگر نیز دارند که در آنجا مکتبها برای تعلیم قرآن بکودکان هست. اگر مسلمانان و نصارای آنجا همدست شوند شاه تاب مقاومت آنها ندارد.

مسعودی گوید: مقصود ما از شاه خزر که این مطالب درباره او گفتیم خاقان نیست زیرا خزران شاهی خاقان نیز دارند و رسم است که او و امثالش مطیع شاه دیگر باشند بنابر این خاقان در قصری بسر میبرد و سواری نداند و بار عام و خاص ندارد و از مسکن خود برون نشود و با حرم خود مقیم باشد و در کار مملکت امر و نهی نکند و مملکت بی وجود خاقانی که مقیم پایتخت باشد بر شاه راست نیاید و چون بدیار خزر قحط شود یا حادثه‌ای آنجا رخ دهد یا قوم دیگر با آنها به پیکار آید یا اتفاق ناگهانی دیگر باشد، خاص و عام پیش شاه خزر روند و گویند «این خاقان و روزگار وی را بفال بد گرفته‌ایم و او را شوم دانسته‌ایم او را بکش یا بما بده تا او

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۸

را بکشیم» بسا باشد که خاقان را بایشان دهد تا بکشند و ممکنست خود شاه او را بکشد و گاه باشد که بر او رحم آرد و از وی دفاع کند که کشتن وی بی جرم و گناه است. اکنون رسم خزر چنین است و من ندانم از قدیم بوده یا بتازگی آمده است.

مقام خاقانی از یک خاندان معین است که بنظر من از قدیم پادشاهی از ایشان بوده است و خدا بهتر داند.

مردم خزر زورقها دارند که مسافر و تاجر در آن بر رودی که بالای شهر است و برطاس نام دارد و در ناحیه علیای رود آمل بان میریزد سواری کنند بر سواحل برطاس اقوام شهرنشین ترك جا دارند که در قلمرو ممالک خزرند و آبادیهاشان ما بین ممالک خزر و برغز پیوسته است. برطاس یک طایفه ترك است و چنانکه گفتیم بر سواحل این رود که بنام ایشان معروف است اقامت دارند و پوست روباه سیاه و سرخ که بنام برطاسی شهره است از آنجا آرند که هر پوست بصد دینار و بیشتر ارزد و این بهای سیاه است و سرخ ارزانتر است و پیوست روباه سیاه را ملوک عرب و عجم پوشند و در پوشیدن آن همچشمی کنند و بنزد آنها از سمور و روباه معمولی و امثال آن گرانتر باشد و شاهان کلاه و موزه و پوستین از آن کنند و

شاهی نیست که موزه و پوستین از روباه برطاسی سیاه نداشته باشد.

در علیای رود خزر مصبی هست که بخلیجی از دریای نیطس پیوسته است و نیطس دریای روس است که جز ایشان کس بر آن نرود و روس بر یکی از سواحل این دریاست و قومی بزرگ است بر رسوم جاهلیت که مطیع شاه و شریعتی نیست و تجار روس بدیار شاه برغز رفت و آمد کنند روسان بسرزمین خود معدن نقره همانند آن معدن نقره که در کوه پنجهیر خراسان است بسیار دارند.

و شهر برغز بر ساحل مایطس است و بنظر من آنها در اقلیم هفتمند مردم برغز یک طایفه ترکند و کاروانها از خوارزم خراسان تا دیار ایشان پیوسته رود ولی از بیابانهای ترکان دیگر گذرد که کاروان در حمایت ایشان باشد و اکنون

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۷۹

یعنی سال سیصد و سی و دو شاه بر غز مسلمان است و در ایام المقتدر بالله بعد از سال سیصد و ده خوابی دیده و مسلمان شده و پسر وی به حج رفته و بمدینه السلام آمده و برای مقتدر درفش و علمها و مالی آورده بود مسجد جامعی نیز دارند همین شاه با پنجاه هزار و بیشتر سوار بقسطنطنیه هجوم برد. و در اطراف آن تا رومیه و اندلس و دیار برجان و جلیقیان و فرنگان تاخت و تاز میکند از محل قوم برغز تا قسطنطنیه از بیابانها و آبادیها دو ماه پیایی راهست. هنگامی که مسلمانان با سرحددار شام بدیار طرسوس حمله برده بودند خادم معروف به زلفی مست کرد و با کشتیهای شامیان و مصریان که همراه او بود بسال سیصد و دوازده، دهانه خلیج قسطنطنیه و دهانه خلیجی دیگر از دریای روم را که مخرج نداشت پیمودند و بدیار فنديه رسیدند و بدریا جمعی از مردم برغز بکمک ایشان آمدند و گفتند که دیارشان در همان نزدیکی است و این شاهد آن سخن است که گفتیم دسته‌های مهاجم برغز تا کناره‌های دریای روم میرسد و تنی چند از آنها بکشتیهای طرسوسیان نشستند که آنها را بدیار طرسوس آوردند. برغز قومی بزرگ و شجاع و گردنفر است و اقوام مجاور مطیع آنند و یک سوار از آنها که با پادشاه برغز مسلمان شده‌اند با صد و دویست کس از کفار پیکار تواند کرد. مردم قسطنطنیه از ایشان بسبب باروها و دیوارهای شهر در امان مانده‌اند و همه کسان دیگر در آن ناحیه از ایشان جز بکمک باروها و دیوارها مصون نتوانند ماند و شب بدیار برغز در بعضی اوقات سال در کمال کوتاهیست. بعضی‌ها پنداشته‌اند که یک نفر برغز از پختن دیگ خود فراغت نیافته باشد که صبح در آمده باشد در کتابهای سابق خود علت این قضیه را از لحاظ فلکی با علت آنجا که شب شش ماه تمام بی‌روز پیوسته باشد و روز شش ماه تمام بی‌شب پیوسته باشد آورده‌ایم و این در جهت جدی باشد و اهل نجوم علت آنرا از لحاظ فلکی در زیجها یاد کرده‌اند.

و روس اقوام بسیار و طوایف گونه‌گون است از آن جمله طایفه‌ایست که آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۰

را لودغانه خوانند و اکثریت روس از آنهاست که به تجارت بدیار اندلس و رومیه و قسطنطنیه و خزر روند و از پس سال سیصد در حدود پانصد کشتی که هر کشتی یکصد کس داشت بدیار خزر رسید. اینان به خلیج نیطس که برود خزر پیوسته است در آمدند در اینجا مردان شاه خزر با عده نیرومند برای دفع کسانی که از این دریا بر آیند یا از دشت ما بین خزر و نیطس بیایند آماده‌اند زیرا صحرائشینان ترك غز باین دشت آیند و قشلاق کنند و گاه باشد که آب رود خزر که تا

خلیج نیطس پیوسته است یخ بندد و غزان با اسب از آن بگذرند. و آن آبی عظیم است اما از شدت یخبندان آنها را فرو نبرد و بدیاری خزر حمله برند و گاه باشد که مردان شاه خزر که آنجا آماده‌اند از دفعشان وامانند و شاه شخصاً برون شود و آنها را نگذارد که از روی یخ بگذرند ولی بتابستان ترکان راه عبور ندارند.

وقتی کشتیهای روس بمردان خزر که بدهانه خلیج آماده بودند رسید بشاه خزر نامه نوشتند که از آن ناحیه بگذرند و در رود آن پائین روند و وارد رود خزر شوند و بدریای خزر که دریای گرگان و طبرستان و دیگر دیار ایران است که گفته‌ایم وارد شوند و نصف غنایمی را که از اقوام سواحل این دریا بدست آرند بدو دهند و او نیز اجازه داد و وارد خلیج شدند و بمصب رود رسیدند و در این شعبه آب بالا رفتند تا برود خزر رسیدند. و از آنجا سوی شهر آمل سرازیر شدند و از آنجا گذشته بدهانه رود و مصب آن رسیدند و از مصب رود تا شهر آمل رودی عظیم و آبی فراوانست و کشتیهای روس بدریا پراکنده شد و دسته‌ها به گیل و دیلم و طبرستان و آبسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت و آذربایجان فرستادند زیرا از دیار اردبیل آذربایجان تا این دریا سه روز راه است. روسان خونها بریختند و زنان و کودکان را باسیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و بهر جا حمله کردند بویرانی دادند و بسوختند و اقوام سواحل دریا بفغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی باین دریا نیامده بود فقط کشتیهای تجار و شکار بدانجا رفت و آمد می‌کرد و روسان را با گیل و دیلم

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۱

بفرماندهی یکی از سرداران ابن ابی الساج جنگها بود و عاقبت در مملکت شروان بساحل دیار نفت رسیدند که بنام با که معروف است. روسان هنگام بازگشت از حملات خود بجزایر نزدیک دیار نفت که چند میل با آن فاصله دارد پناه می‌بردند در آن هنگام شاه شروان علی بن هیشم بود و مردم مهیا شدند و بقایقها و کشتیهای تجار نشستند و روسی این جزایر نهادند و روسان نیز به آنها حمله بردند و هزاران کس از مسلمانان کشته و غرقه شدند و روسان ماههای بسیار بهمین وضع که گفتیم در این دریا بودند و هیچیک از اقوام مجاور بسوی ایشان راه نداشت مردم از آنها در احتیاط و بیم بودند که این دریا بنظر اقوام مجاور خطرناک می‌نماید و چون روسان غنیمت فراوان گرفتند و از اقامت ملول شدند بدهانه و مصب رود خزر رفتند و به شاه خزر نامه نوشتند و مطابق شرطی که نهاده بودند اموال و غنیمت برای او فرستادند. شاه خزر کشتی ندارد و مردانش عادت کشتی‌نشینی ندارند و اگر چنین نبود برای مسلمانان خطری بزرگ بودند و چون لاریسیان و دیگر مسلمانان دریای خزر حکایت روسان بدانستند بشاه خزر گفتند ما را با این قوم که بدیاری برادران مسلمان ما حمله برده و خونها ریخته و زنها و اطفال را اسیر کرده‌اند، بهم واگذار و شاه منع ایشان نتوانست کرد و کس پیش روسان فرستاد و خبردارشان کرد که مسلمانان قصد جنگ ایشان دارند و مسلمانان اردو زدند و بطلب روسان دنبال آب سرازیر شدند وقتی چشم بچشم افتاد روسان از کشتیها برون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارا مقیم آمل همراه مسلمانان بود و مسلمانان پانزده هزار بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد و بشمشیر دچار شدند. جمعی کشته و گروهی غریق شدند و پنجهزار کس از آنها جان بردند و در کشتیها نشسته بساحل دیگر رفتند که مجاور دیار برطاس است و کشتیها را رها کرده راه خشکی گرفتند. بعضی را مردم برطاس بکشتند و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۲

بعضی دیگر بديار برغز افتادند و بدست مسلمانان کشته شدند از جماعتی که بر ساحل رود خزر بدست مسلمانان کشته شدند آنچه بشمار آمد سی هزار بود و از آن سال دیگر روسان باز نیامدند.

مسعودی گوید: این قصه را بر رد کسانی آوردیم که پنداشته‌اند دریای خزر از جانب دریای مایطس و نیطس بدریای مایطس و خلیج قسطنطنیه پیوسته است که اگر این دریا بخلیج قسطنطنیه پیوسته بود روس بدانجا میرفت که مایطس چنانکه گفته‌ایم دریای روس است و همه مردم اقوام مختلف که از این دریا گذشته‌اند بی‌خلاف گفته‌اند که دریای اقوام عجم خلیجی متصل بدریاهای دیگر ندارد که دریائی کوچک است و حدود آن معلوم است و آنچه از حکایت کشتیهای روس بگفتیم در آن نواحی میان همه اقوام مشهور است و سال آن نیز معین است که بعد از سیصد بود و تاریخ دقیق آن از یاد من رفته است. شاید آنکه میگوید دریای خزر بخلیج قسطنطنیه متصل است می‌خواهد بگوید دریای خزر همان دریای مایطس و نیطس یعنی دریای برغز و روس است و خدا کیفیت حال را بهتر داند.

و ساحل طبرستان بر این دریاست و در آنجا شهریست بنام الهم که نزدیک ساحل است و از آنجا بامل یک ساعت راه است و بر کناره گرگان مجاور این دریا شهریست که آنرا آبسکون گویند و تا گرگان قریب سه روز راه است و گیل و دیلم بر کنار این دریاست و کشتیها از این دریا بتجارت سوی آمل رود و از راه رود خزر بانجا رسد و هم بر این دریا از سواحلی که نام بردیم کشتیها به تجارت سوی باکه رود که معدن نفت سفید و غیره است و در همه جهان نفت سفید جز اینجا نباشد و خدا بهتر داند و باکه بر ساحل مملکت شروان است و در این دیار نفت، آتشفشانی هست که یک چشمه آتش است و هرگز آرام نشود و پیوسته آتش از آنجا بالا رود.

و مقابل این ساحل بدریا جزیره‌هاست که از آن جمله جزیره‌ای بفاصله

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۳

سه روز از ساحل است که در آنجا آتشفشانی بزرگ است و در بعضی اوقات سال نفس زند و آتشی بزرگ از آن بر آید که چون کوهی بسیار بلند بر هوا رود و بیشتر دریا را روشن کند و از صد فرسخ در خشکی دیده شود و این آتشفشان چون آتشفشان جبل برکان دیار سیسیل است که تابع سرزمین فرنگ و هم تابع افریقیه مغرب است. از همه آتشفشانهای دنیا هیچیک پرصداتر و آتش افروزتر و سیه دودتر از آتشفشان دیار مهراج نیست و پس از آن آتشفشان دره برهوت است که نزدیک دیار اسفار و حضرموت شحر میان یمن و دیار عمان است و صدای آن چون رعد از بسیار میل فاصله شنیده شود و از قعر آن آتشیها چون کوه با سنگهای سیاه بر جهد و بهوا رود و از بسیار میل فاصله دیده شود آنگاه بزیر آید و بقعر و اطراف آن افتد و آتشیها ای که از آنجا نمایان شود سنگهایی است که از فرط حرارت آتش سرخ شده است و ما در کتاب اخبار الزمان از اینکه چرا چشمه‌های آتش در زمین پدید می‌آید و مایه آن چیست سخن آورده‌ایم. و هم در این دریا مقابل ساحل گرگان جزایری هست که از آنجا یک قسم باز سفید شکار کنند و این قسم باز از همه پرندگان شکاری مطیع تر و کم‌آمیزش تر است ولی این قسم باز کمی ضعیف است زیرا وقتی شکارچی آنرا از این جزایر شکار کند خوراک آن ماهی باشد و چون خوراک آن عوض شود دچار ضعف شود همه کسانی که پرندگان و حیوانات شکاری شناسند از ایرانی و

ترك و رومی و هند و عرب گفته‌اند که باز اگر بسپیدی متمایل باشد از همه بازهای دیگر تیز روتر و نکوتر و خوش بنیه تر و جسورتر و خوش آموزتر و در کار اوج گرفتن نیرومندتر باشد و بیشتر رود زیرا یک جزء اساسی حرارت در او باشد که در بازهای دیگر نباشد و اختلاف رنگ آن بعلت اختلاف مکان است و در ارمنستان و دیار خزر و جرجان و بلاد ترك که مجاور آنست از کثرت برف، سفید خالص باشد.

از یک خاقان خرد پیشه ترك حکایت کنند و خاقانها همان ملوک ترکند که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۴

دیگر ملوک ترکان اطاعت ایشان کنند، که گفته بود: «وقتی جوجه بازهای سرزمین ما در آشیانه از پوست برون افتد بفضا بالا رود و در انتهای فضا بهوای سرد غلیظ رسد و حیواناتی را که آنجا ساکن است فرود آرد و با آن تغذیه کند و خیلی زود نیرو گیرد و رشد کند که غذا در او مؤثر افتد و بسا باشد که در آشیان آن از این حیوانات نیمه جان پیدا شود.» جالینوس گوید: «در هوا گرم و مرطوب است و از قوت بادهای مرتفع برودت گیرد و فضا موجوداتی دارد که در آنجا پدید آید و ساکن باشد.» از بلیناس نقل کرده‌اند که گفته بود: «وقتی در این دو عنصر یعنی خاک و آب مخلوقی هست می‌یابد دو عنصر عالیتر یعنی هوا و آتش نیز مخلوق و ساکنانی داشته باشد.» در ضمن اخبار هارون الرشید چنین دیدم که رشید روزی بدیار موصل بشکار رفت و باز بسپیدی بدست داشت و باز در دست او بهیجان آمد و آنرا رها کرد و همچنان اوج گرفت تا در هوا نماند و چون از او نومید شدند نمودار شد و چیزی بمنقار داشت و با آن فرود آمد که بشکل مار یا ماهی بود و پری بشکل بال ماهی داشت و رشید بگفت تا آنرا به طشتی نهادند و چون از شکار بازگشت علما را احضار کرد و از آنها پرسید: آیا در هوا چیزی سکونت دارد؟

مقاتل گفت: «ای امیر مؤمنان از جدت عبد الله بن عباس روایت کرده‌ایم که هوا باقوام مختلف الخلقه آباد است در آنجا خلقی ساکنند و نزدیک تر از همه بما جنبندگان است که در هوا تخم گذارد و همانجا جوجه شود و هوای غلیظ آنرا بردارد و پیروید تا بصورت مار یا ماهی در آید و آن را بالهایی است که پر ندارد و بازهای سپید که در ارمنستان هست آنرا تواند گرفت» پس هارون طشت را برون آورد و حیوان را بدانه نمود و آن روز مقاتل را جایزه داد.

مطلعان مصر و دیار دیگر مکرر بمن گفته‌اند که در فضا بازهایی دیده‌اند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۵

که با سرعت برق میرفته و گاه با یکی از حیوانات روی زمین برخورد و آنرا تلف کرده است و بسا شده که از پرواز شبانه و حرکت آن در هوا صدائی چون باز کردن جامه نو بگوش میرسیده و بی‌خبران و زنان گویند این صدای جادوگری است که پرواز میکند و بالهای کتانی دارد.

مردم در این زمینه گفتگو بسیار دارند و استدلالشان اینست که در عنصر آب حیواناتی بوجود می‌آید بنا بر این میبایست در دو عنصر سبک یعنی هوا و آتش نیز موجودات و حیواناتی بوجود آمده باشد چنانکه در دو عنصر سنگین خاک و آب بوجود آمده است.

مسعودی گوید حکما و ملوک وصف باز گفته و اوصاف جالب آورده و ستایش مفصل کرده‌اند. خاقان ملک ترك گفته «باز

شجاع با اراده است» و کسری انوشیروان گفته «باز رفیقی است که اشاره را نیکو دریابد و فرصت را اگر میسر شد از دست ندهد.» قیصر گفته «باز پادشاهی بزرگوار است اگر محتاج شود بگیرد و اگر بی‌نیاز شود رها کند.» و فیلسوفان گفته‌اند «از باز سرعت طلب و نیرومندی در کار تحصیل روزی آموز» بهنگام اوج گرفتن اگر شاهبال باز دراز و بالهایش بلند بود دورتر و تندتر می‌تواند رفت چون قوش که دور پرواز است و تندرو و از پرواز مکرر وانی‌ماند که شاهبالش بلند و پیکرش پر مایه است و باز کوتاه پرواز است از آن رو که بالهایش کوتاه و پیکرش لاغر است و اگر دور پرواز کند واماند و بزحمت افتد.

آفت پرندگان شکاری کوتاهی شاهبال است نه بینی که دراج و پا کوتاه و کبک و امثال آن که شهبالشان کوتاه است چگونه اوج پروازشان کم است. ارستجانس گوید: باز پرندایست که پرده پهلو ندارد و آنچه را که در بازو کم دارد در پنجه و پا دارد، از همه پرندگان کم جثه‌تر و پردل‌تر و شجاعتر است زیرا حرارتی در او هست که در پرندگان دیگر نیست سینه‌اش را دیده‌ایم که از عصب بافته شده و گوشت ندارد.» جالینوس ضمن تأیید گفتار ارستجانس گوید: «باز آشیانه نگیرد مگر در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۶

درختی پیچیده و پر از خار که کجی‌های بسیار داشته باشد تا نهانتر باشد و رنج گرما و سرما را بهتر دفع کند و چون خواهد تخم گذارد برای خویشتن خانه‌ای بسازد و سقف آنرا خوب بر آورد که باران و برف بدان نرسد تا خود و جوگانش از سرما و رنج مصون باشد.» و ادهم بن محرز آورده که اول کس که قوش نگه داشت حارث بن معاویه بن ثور کندی بود و او پدر قبیله کنده بود. روزی صیادی را دید که دامی برای گنجشکان گسترده بود و اکدری بر گنجشکی که در دام افتاده بود فرود آمد و آنرا شکار کرد (اکدر همان قوش است و هم از نامهای آن اجدل است) و گنجشک بدام افتاده را خوردن گرفت و شاه از آن در شگفت ماند و قوش را همچنان که گنجشک را میخورد پیش روی آوردند و آنرا در زیر زمین خانه انداخت و پس از مدتی قوش بیضه نهاد و از جای خود نرفت و اگر چیزی باو میدادند میخورد و اگر گوشتی میدید بدست صاحب خود میجست پس او را بخواندند و بیامد و از دست چیز خورد و کسان از همراه بردن آن میبایدند. تا یک روز کبوتری را بدید و از دست حامل خود بپرید و آنرا شکار کرد شاه بفرمود تا نگهش دارند و با آن شکار کنند یک روز که شاه در راه بود و خرگوشی دوان شد و قوش سوی آن رفت و بگرفت آنگاه آنرا بطلب پرند و خرگوش میفرستاد که میگرفت و باز میگشت پس از آن عربان قوش نگهداشتند و در میان مردم رسم شد.

اما در خصوص شاهین در کتابی که از روم بحضور مهدی آورده بودند و شاه بدو هدیه کرده بود ارستجانس حکیم گفته بود که یکی از شاهان روم بنام فسیان روزی شاهینی را بدید که با سرعت روی پرندگان آبی فرود می‌آمد و آنرا میزد و در هوا اوج میگرفت و این کار را مکرر کرد. شاه گفت این حیوان شکاریست از قوت فرود آمدنش بر پرندگان آبی توان دانست که شکاریست و سرعت اوج گرفتنش در هوا معلوم میدارد که پرندای گریزانست و قابل دست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۷

آموزیست و چون رفتار آنرا مکرر دید بیسندید و نخستین کس بود که شاهین داشت. سعید بن عبیس از هاشم بن خدیجه

آورده که گفته بود قسطنطین پادشاه عموریه در اثنای شکار بوسیله باز بخلیج نیطس رسید که بدریای روم جاریست و به چمنزاری وسیع و گسترده ما بین خلیج و دریا گذشت و شاهینی را دید که بر پرندگان آبی فرود همی آید و از سرعت و مهارت آن بشگفت شد و راه شکار آن را نمیدانست آنگاه بگفت تا آنرا شکار کردند و تعلیم داد و قسطنطین نخستین کس بود که شاهین داشت و آن چمنزار گسترده وسیع را بنگریست که گلهای رنگارنگ بر آن پراکنده بود و گفت این جائی استوار است که میان رود و دریاست و وسعت و امتداد دارد و شایسته است که شهری اینجا باشد و شهر قسطنطنیه را آنجا پی افکند. در این کتاب ضمن سخن از ملوک روم از این قسطنطین بن هلاین و اخبار وی که مروج دین نصرانیت بود سخن خواهیم داشت و این یکی از عللی است که برای بنای قسطنطنیه آورده‌اند.

ابن غفیر از ابو زید قهری آورده که رسم ملوک اندلس که لذریق لقب داشتند این بود که وقتی شاه سوار شود شاهین‌ها در هوا سایبان اردو باشند و موکب شاه را بپوشانند و گاه فرود آیند و گاه بالا روند و شاهین‌ها برای این کار تعلیم یافته بودند و در همه مدت سیر شاه چنین بود تا بمنزل رسد و شاهین‌ها بدورش فرود آیند تا روزی یکی از شاهان که ازرق نام داشت سوار شد و شاهین‌ها بهمان وضع که گفتیم با او بود مرغی بیرواز آمد و شاهینی بر او جست و بگرفت و شاه از این بشگفت شد و شاهین را شکار کردن آموخت و وی اول کس بود که در مغرب و دیار اندلس بوسیله شاهین شکار کرد.

مسعودی گوید و نیز گروهی از دانایان این مسائل گفته‌اند نخستین کس از مردم مغرب که عقاب داشت همو بود و چون رومیان شدت گرفتن و تیزی چنگال آن بدیدند حکیمان قوم گفتند حیوانیست که خیرش بشرش نیرزد.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۸

گویند که قیصر عقابی بکسری هدیه کرد و ضمن نامه بدو خبر داد که عقاب از قوش که شکار آنرا پسندیده کار آمدتر است و کسری بفرمود تا آنرا از پی آهوئی انداختند که بگرفت و در همش کوفت و کسری را از کار آن عجب آمد و خرسند بازگشت و آنرا گرسنه نگهداشت تا بشکار برد ولی عقاب بطفل کسری پرید و او را بکشت و کسری گفت «قیصر بدون سپاه فرزند ما را کشت» پس از آن کسری یوزپلنگی به قیصر هدیه کرد و بدو نوشت که این حیوان آهو و رصدکان امثال آن را میکشد و رفتار عقاب را مکتوم داشت و قیصر یوزپلنگ را پسندید و آنرا همانند پلنگ دید و از او غافل ماند تا یکی از فرزندان او را بدرید و او گفت: «اگر کسری پسر ما را شکار کرد چه باک که ما هم او را شکار کرده بودیم.» این شد که از گفتگوی دریای گرگان و جزایر آن بگفتگو از اقسام حیوانات شکاری رسیدیم و بعدها نیز در ضمن سخن از شاهان یونان درباره باز و اقسام حیوانات شکاری و اشکال آن سخن خواهیم داشت. اکنون بذکر باب و ابواب و اقوام مجاور حصار و جبل قبیخ بازگردیم.

گفته‌ایم که بدترین ملوک مجاور این کوه شاه مملکت جیدان است و شاه آنجا مردی مسلمان است که پندارد از عرب قحطان است و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بنام سلفان معروف است و در مملکتش جز او و فرزندانش مسلمان نیست بنظر من نام سلفان عنوان کسی است که پادشاه این ناحیه باشد ما بین مملکت جیدان و باب و ابواب گروهی مسلمانان عربند که جز زبان عربی ندانند و در بیشه‌ها و جنگلها و دره‌ها و کنار رودخانه‌های بزرگ که از دهکده‌های

مسکونیشان میگذرد پراکنده‌اند و از هنگامی که این دیار گشوده شده و صحرائشینان عرب بدانجا آمده‌اند در این ناحیه سکونت دارند. این قوم مجاور مملکت جیدان‌اند ولی در پناه درختان و رودخانه‌ها از دسترس بدورند و تا شهر باب و ابواب سه میل فاصله دارند و مردم باب از آنها بیمناکند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۸۹

پس از مملکت جیدان در مجاورت جبل قبیخ و سریر پادشاهی است مسلمان برزبان نام که دیارش بنام کرج معروفست و این قوم چادرنشینند و هر پادشاهی بر این مملکت حکومت کند او را برزبان گویند و مجاور مملکت برزبان کشوری است بنام غمیق که مردم آن نصرانیند و مطیع پادشاهی نیستند رؤسائی دارند و با مملکت الان در حال صلحند. پس از آنها در مجاورت سریر و جبل مملکتی است که آنرا زیرکران گویند که بمعنی زره‌سازان است زیرا غالب آنها زره و جوشن و لگام و شمشیر و دیگر لوازم آهنی سازند و دیانت‌های گونه‌گون دارند یعنی مسلمان و یهود و نصاری باشند و دیارشان دیاری صعب العبور است و بدین سبب از دسترس اقوام مجاور دور مانده‌اند.

مجاور آنها مملکت سریر است که پادشاه آنرا فیلان‌شاه گویند و دین نصرانی دارد سابقاً در همین کتاب گفته‌ایم که وی از اعقاب بهرام گور است و او را فرمانروای سریر از آن رو گفته‌اند که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی وقتی شکسته و فراری شد تخت طلا و خزاین و اموال خود را به مردی از اعقاب بهرام گور داد تا بدین مملکت ببرد و تا بوقت استرداد در آنجا محفوظ دارد و یزدگرد بخراسان رفت و آنجا کشته شد و این حادثه چنانکه در این کتاب و کتابهای دیگر گفته‌ایم در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بود و آن مرد در این مملکت بماند و بر آن چیره شد و پادشاهی در خاندانش بماند و فرمانروای سریر نام یافت (که سریر بمعنی تخت است) و پایتخت مملکتش موسوم به حمرج است و دوازده هزار دهکده دارد که هر که را خواهد از آنها بنده گیرد و دیارش دیاری صعب العبور و بهمین جهت از دسترس دور است که در یکی از دره‌های جبل قبیخ است و این پادشاه بقوم خزر حمله برد و بر آنها غلبه باید که آنها بدشتند و او بکوه است. مجاور این مملکت مملکت الان است و شاه آنرا کرکنداج گویند و این

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۰

اسم همه شاهان آنجاست فیلان‌شاه نیز چنین است و نام همه پادشاهان سریر است و پایتخت پادشاه الان را معص گویند که بمعنی دیانت است در غیر این شهر نیز قصرها و تفرجگاهها دارد که گاه در آن سکونت گیرد و اکنون میان او و پادشاه سریر خویشاوندی است که هر یک خواهر دیگری را بزنی گرفته است. ملوک الان بدورانی که خلافت اسلام بدولت عباسی رسید بدین نصرانیت گرویدند که پیش از آن برسم جاهلیت بودند و بعد از سال سیصد و بیست از نصرانیت بگشتند و اسقفان و کشیشان خود را که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بود بیرون کردند.

ما بین مملکت الان و جبل قبیخ بر یک دره بزرگ قلعه و پلی هست که قلعه را قلعه باب الان گویند و این قلعه را بروزگار پیشین یکی از شاهان قدیم ایران بنام اسپندیار پسر یستاسف بن لهراسب بنیاد کرده و در آنجا مردانی نهاده که قوم الان را از وصول بجبل قبیخ مانع شوند که جز بر این پل و از زیر این قلعه راه ندارند و قلعه بر صخره‌ای سخت است که جز با موافقت ساکنانش راهی برای گشودن قلعه و وصول بدان نیست و این قلعه که بر فراز صخره بنا شده چشمه آبی

خوشگوار دارد که از بالای صخره میان قلعه نمودار شود و این قلعه یکی از جمله قلعه‌هاست که بمناعت و سرسختی در جهان معروفست. و ایرانیان در اشعار خود از این قلعه و اینکه اسفندیار بن گشتاسب بانی آن بوده یاد کرده‌اند اسپندیار در مشرق با اقوام مختلف جنگهای بسیار داشت همو بود که بدیاری ترك راند و شهر صفر را که بسرسختی و مناعت میان ایرانیان ضرب المثل بود ویران کرد. اعمال اسفندیار و آنچه بگفتیم در کتاب معروف بکتاب بنکش که ابن مقفع بزبان عرب آورده مذکور است. وقتی مسلمة بن عبد الملک بن مروان باین ناحیه رسید و مردم آنجا را مطیع کرد گروهی از مردم عرب را در این قلعه جای داد که تاکنون نگهبانی آنجا میکنند و آذوقه برای آنها از خشکی از دربند تفلیس میبرند و از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است اگر یک مرد در این

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۱

قلعه باشد همه ملوک کفار را از عبور این جا مانع تواند شد که بسیار بلند است و بر راه و پل و دره تسلط دارد. پادشاه الان با سی هزار سوار حرکت میکند و میان ملوک آن نواحی بقوت و شجاعت و تدبیر شهره است و در مملکت او آبادیها بهم پیوسته است که چون خروسها بانگ زنند از پیوستگی آبادی در سایر مملکت بانگ خروس بر آید. و مجاور مملکت الان قومی است که آنرا کشک خوانند و ما بین جبل قبح و دریای روم اقامت دارند و قومی پاکیزه‌اند و پیرو دین مجوسند و از همه اقوام این نواحی که بگفتیم هیچ یک بظرافت پوست و صفای رنگ و نکوئی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت و باریکی کمر و بزرگی سرین و نکویی چهره مانند این قوم نباشند و زنانشان بلذت بخشی در خلوت معروف باشند و لباسشان سپیدک و دیبای رومی و سقلاطونی و دیگر اقسام دیبای زربفت است و در آنجا اقسام پارچه از کنف بافند که یک نوع آن بنام طلی از حریر دبیقی نازکتر و با دوام تر است و بهای هر جامه بده دینار رسد و بنواحی مسلمان‌نشین مجاور ایشان برند باشد که این جامه‌ها را از اقوام مجاور آنها نیز آرند ولی آنچه از قوم کشک آرند معروفتر است.

و الان از این قوم نیرومندتر است و این قوم با الان جنگ نکند و از دست الان بقلعه‌هایی که بساحل دریا دارد پناه برد. درباره دریایی که بر ساحل آن مقام دارند خلاف است بعضی کسان گفته‌اند دریای روم است گروهی دیگر گفته‌اند دریای نیطس است بهر حال از راه دریا به طرابزنده نزدیکند و از آنجا کشتی‌های کالا سوی ایشان رود و هم کالا بیارد علت ضعف ایشان در مقابل الان از آنجاست که پادشاهی ندارند که آنها را هم سخن کند اگر هم سخن میشدند الان و اقوام دیگر یارای مقابله با ایشان نداشتند و معنی کشک که فارسی است گمراهی و غرور است زیرا ایرانیان وقتی کسی را گمراه و مغرور بینند گویند: کشک. و مجاور این قوم بر ساحل دریا قوم دیگر است که دیارشان را هفت شهر گویند و آن قومی نیرومند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۲

است که بدیاری دور دست مکان دارد که شریعت آن ندانم و درباره دین آن خبری نشنیده‌ام. مجاور آنها قومی بزرگ است که ما بین آن و دیار کشک رودی عظیم همانند فرات جریان دارد که بدریای روم و بقولی بدریای نیطس میریزد و پایتخت این قوم را ارم ذات العماد گویند و رسومشان عجیب است و عقاید جاهلیت دارند و این

دیار ساحل دریا را حکایتی جالب است که هر سال ماهی بزرگی سوی آنها آید و از آن بر گیرند آنگاه بار دیگر بیاید و پهلوی دیگر سوی آنها کند و باز از آن بر گیرند و جایی که بار اول از آنجا گوشت گرفته‌اند مانند اول شده باشد و حکایت این قوم در این قلمرو کفار معروف است.

و مجاور این قوم قومی است میان چهار کوه که همه سر سخت و سر باسماں کشیده است و میان این چهار کوه یکصد میل صحراست و میان صحرا محلی فرو رفته است که گویی به پرگار خط کشیده‌اند و دایره‌ای بهم پیوسته و فرو رفته است در سنگ سخت بی‌رخنه چون خط دایره و دور این فرو رفتگی قریب پنجاه میل است یک پاره استوار تا پائین چون دیواری که از پائین ببالا ساخته باشند و تا قعر آن در حدود دو میل است و راهی برای وصول بدانجا نیست و شبانگاه در آنجا در چند جای مختلف آتش بسیار دیده شود و بروز دهکده‌ها و آبادیها با- نهرهای جاری و مردم و حیوانات بچشم آید اما مردم از دوری قعر آنجا کوچک دیده شوند معلوم نیست از چه قومند و راه بالا آمدن از هیچ سو ندارند و مردم بالا بهیچ وجه بنزد ایشان پائین نتوانند رفت و پشت این چهار کوه بساحل دریا فرو رفتگی دیگر است که قعر آن نزدیک است و در آن جنگل‌ها و بیشه‌ها است و یک قسم بوزینه راست قامت با چهره مدور آنجا هست که بیشتر بصورت و شکل انسان میماند ولی موی دارد. بندرت یکی از این بوزینه‌ها را با حيله بسیار شکار کنند و بدست آرند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۳

گوید و هر چه را با اشاره بدو گویند فهم تواند کرد و گاه باشد که یکی از آن را برای پادشاهان اقوام آنجا برند و تعلیمش دهند که با مگس پران بالای سر شاه بر سفره بپا ایستد که بوزینه بخصوص زهر را در خوردنی و نوشیدنی نیک شناسد و شاه از غذای خود بدو اندازد اگر خورد شاه نیز بخورد و اگر پرهیز کرد بدانند که زهر آلود است و از آن حذر کند و بیشتر ملوک چین و هند چنین بوزینه‌ای دارند. در همین کتاب از حکایت فرستادگان چین سخن آورده‌ایم که بحضور مهدی آمده بودند و گفتند که ملوکشان در کار غذا خوردن از بوزینه سود میبرند و هم از حکایت بوزینگان یمنی و پیمانی که سلیمان بن داود بر لوح آهنی برای بوزینگان یمن نوشته و حکایت بوزینگان با کاردار معاویه بن ابی سفیان و آنچه درباره بوزینگان نوشت و وصف بوزینه بزرگی که لوح آهنی بگردن داشت از همه اینها سخن آورده‌ایم. و در همه جهان هوشیارتر و مکارتر از این گونه بوزینه نیست زیرا بوزینه در همه نواحی گرم جهان هست از جمله در سرزمین نوبه و علیای دیار حبشیان مجاور علیای مصب نیل یک جور هست که به بوزینه نوبه‌ای معروف است جثه و صورت کوچک دارد و سیاه کم رنگ چون مردم نوبه است و همان است که بوزینه بازان دارند و بر نیزه بالا رود و بنوک آن رسد. در ناحیه شمال نیز در جنگل‌ها و بیشه‌ها در حدود دیار سقلاب و اقوام دیگر که آنجا بسر میبرند بوزینه هست بهمان کیفیت که وصف آن بگفتیم که بصورت نزدیک انسان است و در خلیج‌های زاچ چین و در کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه یافت میشود.

از پیش گفته‌ایم که کشور مهراج همسنگ چین است و ما بین کشور بلهرا و ملک چین است و اینگونه بوزینه در این ناحیه مشهور و در این خلیج‌ها فراوان است و بصورت تمام است و از آن برای مقتدر آورده بودند با مارها در زنجیرهای گران،

بعضی بوزینه‌ها ریش و سبیل داشتند. و پیر و جوان بودند، با هدیه‌های دیگر از عجایب دریا که همه را احمد بن هلال که در آن وقت امیر عمان بود فرستاده بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۴

و کار اینگونه بوزینه بنزد دریانوردان سیراف و عمان که بدیاری کله و زابج آمد و رفت دارند معروفست که چگونه با حيله نهنگ را از داخل آب شکار میکند.

گر چه جاحظ گفته است که جز به نیل مصر و رود مهران سند نهنگ نیست و سابقاً آنچه را در این باب گفته در همین کتاب آورده‌ایم و مکانهای نهنگ را بر شمرده‌ایم.

کسانی که به یمن رفته‌اند خلاف ندارند که در آنجا در نقاط بسیار چندان بوزینه هست که از فزونی بشمار نیاید. از جمله بدره نخله ما بین دیار جند و دیار زبید که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو امیر آنجا ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و از این دره تا زبید یک روز راه است و تا جند یک روز یا بیشتر است و این دره آبادی بسیار دارد و آب فراوان بدان ریزد و موز آنجا بسیار است و بوزینه فراوان دارد. دره میان دو کوه بلند است و بوزینه‌ها گله‌هاست که هر گله را یک نر بزرگ پیشاهنگ باشد و رهبری کند. گاه باشد که بوزینه از یک شکم ده و دوازده بچه آرد چنانکه خوک بچه خوک‌های بسیار آرد و بوزینه ماده برخی از بچه‌ها را بردازد، چونان که زن بچه خویش را و میمون نر بقیه را حمل کند و بوزینگان مجامع و انجمنها دارند که بسیار بوزینه در آنجا فراهم شود و سخن و مخاطبه و همه‌شنیده شود و مادگان همچون زنان از مردان، جدا نشینند و چون کسی گفتگوی ایشان بشنود و خودشان را میان کوه و درختان موز و تاریکی شب نبیند، بی‌شک پندارد گروهی انسان فراهمند از بس که شب و به روز فزونند. در همه نواحی جهان که بوزینه هست بوزینه‌ای نکوتر و مکارتر و خوش‌آموزتر از بوزینه یمن نیست و مردم یمن بوزینه یمن را رباح نامند و بوزینگان نر و ماده انبوه مو بسر دارند که آویخته باشد و احیاناً سیاه پر رنگ باشد و چون بشینند زیر دست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و بدیاری مارب یمن میان صنعا و قلعه کهلان در دشتها و کوهها چندان میمون هست که از بسیاری در آن دشتها و کوهها چون ابر بنظر آید و این کهلان یکی از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۵

قلعه‌ها و مخالفین یمن است و اکنون اسعد بن یعفرور پادشاه یمن آنجا مقیم است و از همه مردم بجز خواص خود روی نهان دارد و باقیمانده ملوک حمیر است و سپاه سواره و پیاده پنجاه هزار دارد که مقرری بگیر باشند و هر ماه میگیرند و وقت دریافت مقرری را برکت نامند که آنجا فراهم شوند و از مخالفین فرود آیند و مخالفین بمعنی قلعه‌هاست. و این مرد در یمن با قرمطیان و فرمانروای مذیخره علی بن فضل جنگها داشت و این از پس سال دویست و هفتاد بود. علی در یمن اهمیت بسیار داشت تا کشته شد و کار یمن بر این مرد استقرار گرفت. بوزینه در یمن مواضع بسیار دارد و در نواحی دیگر زمین نیز هست که از ذکر آن چشم پوشیدیم که علت پیدایش بوزینه را در بعضی از نواحی بخصوص، با اخبار سناس و با حکایت عربد که پنداشته‌اند یک قسم مار است که بدیاری حجر یمامه وجود دارد در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

متوکل در آغاز خلافت خویش از حنین بن اسحاق خواست چاره‌ای بیندیشد تا چند نسناس و عربد بحضور وی آرند ولی جز دو نسناس به سرمن‌رای نرسید و عربد از یمامه نتوانست آورد زیرا این عربد چون از یمامه بیرون شود و بمحلی رسد که فاصله آن معین است از ظرفی که در آنست نابود شود. مردم یمامه از آن برای جلوگیری مار و عقرب و حشرات دیگر سود برند چون مردم سیستان که از خارپشت سود برند بهمین جهت میان مردم سیستان از قدیم رسم بوده که در آنجا خارپشت را نکشند زیرا آنجا دیاری ریگستان است که اسکندر ذو القرنین در سفر خویش آنرا بنیاد کرده و در اطراف آن بسیار کوههای ریگ است که با چوب و نی محصور کرده‌اند و شهر افعی و مار بسیار دارد و اگر فراوانی خارپشت نبود همه مردم آنجا تباہ میشد. مردم صعید و دیگر نواحی مصر نیز حیوانکی دارند بنام العرانس که از موش بزرگتر و از موش خرما کوچکترست و رنگ سرخ و شکم سپید دارد و اگر این حیوانک نبود مردم مصر از

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۶

دست ثعبان که یک قسم مار بزرگ است بستوه می‌آمدند مار دور این حیوانک را بگیرد و بان پیچد و حیوان بادی بطرف آن رها کند و مار از باد آن سست شود که خاصیت این حیوان چنین است. خشکی و دریا و حیوان و گیاه و جماد مشرق و مغرب و یمن که جنوب است و جدی که شمال است خاصیت‌های بسیار دارد که طبیعت هر یک از این جهات را یاد کرده‌ایم و اگر در اینجا بگوییم از مقصد خویش دور خواهیم شد اکنون بموضوع سخن پیش که گفتگوی اقوام مجاور باب و ابواب و حصار و کوه قبیخ و دیار خزر و الان بود باز گردیم و گوئیم:

در مجاورت دیار خزر و الان ما بین آنها و مغرب چهار قوم ترك است که آغاز نسبشان بیک پدر میرسد و شهرنشین و صحرا گردند با قوت و دلیری بسیار و هر قوم پادشاهی دارد و وسعت مملکتش روزها راهست بعضی ممالکشان بدریای نیطس پیوسته است و دائماً به شهر رومیه و حدود اندلس تاخت و تاز کنند و بر همه اقوام این نواحی غالب باشند و میان ایشان با شاه خزر و هم با فرمانروای الان صلح است و دیارشان بدیار خزر متصل است قوم اول بجنی نام دارد و از پی آن قوم دیگر است که آنرا بجغرد گویند پس از آن قومی است که آنرا بجناک نامند که از همه اقوام چهارگانه نیرومندتر است. و از پی آن قوم دیگر است بنام نو کرده و ملوکشان بدوی‌اند و از پس سال سیصد و بیست یا در همانسال با روم جنگها داشتند. رومیان بحدود سرزمین خود در مقابل این اقوام چهارگانه که گفتیم یک شهر یونانی بزرگ دارند و لندر نام و در آنجا خلق بسیار است و در میان کوه و دریا سخت استوار است و مردم آنجا جلوگیری اقوام مذکور بودند و این ترکان راه بدیار روم نداشتند که کوه و دریا و مردم این شهر مانع بود. ولی میان اقوام داخل شهر جنگها شد و مایه اختلاف بر سر یک مرد مسلمان تاجر از سرزمین اردبیل بود که بسرزمین کسانی از مردم شهر فرود آمده بود و کسانی از طایفه دیگر او را به مهمانی خواندند و خلاف افتاد و رومیان مقیم ولندر در غیبت آنها به محلشان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۷

حمله بردند و اسیر بسیار گرفتند و اموال فراوان بغارت آوردند و ترکان که با هم بجنگ بودند از این خبر یافتند و همسخن شدند و خونها را که در میانه بود بخشیدند و همگی سوی ولندر حمله بردند و در حدود شصت هزار سوار بدانجا رهسپار شد و این بدون مقدمات و تجمع بود و اگر نه در حدود یکصد هزار سوار شده بودند و چون خبرشان به

ارمنوس رسید که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو شاه روم است دوازده هزار سوار از پیروان دین مسیح با اسب و نیزه در لباس عرب بمقابله آنها فرستاد و پنجاه هزار کس از مردم روم نیز بر آن بیفزود که هشت روزه به ولندر رسیدند و پشت دیوار شهر اردو زدند و آماده جنگ آن قوم شدند. ترکان از مردم ولندر بسیار کس کشته بودند و مردم بحصار پناه برده بودند تا این کمک بدیشان رسید.

وقتی چهار شاه ترك بدانستند که نیروی مسیحی و رومی بمقابله ایشان آمده است کس بدیار خود فرستاده و همه تاجران مسلمان را که از دیار خزر و باب و الان و غیره بانجا آمده بودند فراهم کردند و از همین چهار قوم نیز کسانی مسلمان شده بودند که فقط هنگام جنگ با کفار با آنها همدست میشدند وقتی دو قوم صف کشیدند و پیروان دین مسیح پیش صف رومیان شدند تجار مسلمان از صف ترکان برون شدند و آنها را باسلام خواندند و گفتند که اگر پناه ترکان در آیند آنها را از دیارشان بدیار اسلام خواهند برد ولی مسیحیان پذیرفتند آنگاه دو گروه به پیکار شدند که بنفع مسیحیان و رومیان و بر ضد ترکان بود زیرا بشمار چند برابر ترکان بودند و شب را در اردوگاه بسر بردند و چهار شاه ترك بمشورت نشستند شاه بجنانك گفت تدبیر کار بامداد فردا را بمن واگذارید و آنها نیز پذیرفتند و چون صبح شد در جناح میمنه دسته‌های بسیار نهاد که هر دسته هزار کس بود و همچنین در جناح میسره و چون دو گروه مقابل شدند دسته‌های طرف میمنه برون شد و قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا به میسره رسید و دسته‌های طرف میسره برون شد و باز قلب سپاه روم را تیر باران کرد تا بجایی رسید که دسته‌های میمنه از آن بیرون آمده بود

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۸

و تیر باران پیوسته بود و دسته‌ها چون آسیاب از پی یک دیگر همی‌رفت ولی قلب و میمنه و میسره ترك ثابت بود و دسته‌ها مقابل آن تلاقی داشت یعنی دسته‌های ترك که از جناح میمنه برون میشد در آغاز میسره روم را تیر باران میکرد تا به میمنه آنها میرسید و تیر میانداخت و به قلب باز میگشت و دسته‌ها که از میسره میامد از طرف میمنه مردم روم را تیر باران میکرد تا به میسره آنها میرسید و تیر میانداخت و بقلب باز میگشت و تیر میانداخت و تلاقی دسته‌ها چنانکه گفتیم در مقابل قلب بود و چون مسیحیان و رومیان آشفتگی صفوف خویش و تیر باران دشمن را بدیدند با صفوف مشوش بترکان حمله بردند و صفهای آنها را استوار یافتند و دسته‌ها بمقابله آنها شتافت و ترکان بیکبار تیر باران آغاز کردند که سبب شکست رومیان شد و ترکان از پی تیر باران با صفوف و تعبیه منظم بصف رومیان حمله بردند و دسته‌ها از راست و چپ بتاخت آمد و شمشیر در آن قوم نهاد و افق تیره گشت و ضجه اسبان برخاست و از رومی و مسیحی شصت هزار کس کشته شد چنانکه بر پیکر کشتگان باروی شهر بر میشدند و شهر سقوط کرد و تا چند روز شمشیر در آنجا بکار بود و مردمش اسیر شد و ترکان پس از سه روز از آنجا برون شده رو بقسطنطنیه نهادند و در آبادیها و مرغزارها و مزارع خون ریختند و اسیر گرفتند تا به پشت باروی قسطنطنیه رسیدند و چهل روز تمام آنجا بودند و زن و کودک اسیر را بپاره جامه یا جامه دیبا و حریر بفروختند و تیغ در مردان نهادند و کسی را زنده نگذاشتند و چه بسا که خون زنان و کودکان را نیز بریختند و در آن نواحی نیز تاخت و تاز کردند و تاخت و تازشان تا دیار سقلاّب و رومیه رسید و تا کنون تاخت و تازشان بحدود دیار اندلس و فرنگ و جلیقیان رسیده است و حملات ترکان بقسطنطنیه و ممالک مذکور هم اکنون ادامه

دارد اکنون به گفتگوی جبل قبیخ و حصار و باب و ابواب باز میرویم. از جمله آنکه مجاور دیار الان قومی هست که آنرا ابخاز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۱۹۹

گویند و پیرو دین نصاری است و اکنون دارای پادشاه است و پادشاه الان از آنها نیرومندتر است و این قوم به جبل قبیخ پیوسته است و مجاور ملک ابخاز ملک جوریه است که قومی بزرگ و پیرو دین نصرانی است و آنرا خزران گویند و اکنون پادشاهی دارد که وی را طبیعی نامند و در مملکت این طبیعی محلی هست که بنام مسجد ذو القرنین معروفست از موقعی که تفلیس گشوده شد و مسلمانان مقیم آنجا شدند تا روزگار متوکل، مردم ابخاز و خزران به مرزبان تفلیس جزیه میدادند در آنجا مردی بود بنام اسحق بن اسماعیل و به نیروی مسلمانانی که با او بودند بر اقوام مجاور تسلط داشت که مطیع وی بودند و جزیه میدادند آنگاه کار اقوام آنجا بالا گرفت و متوکل گروهی را فرستاد که به در بند تفلیس فرود آمدند و جنگ آغاز کردند و تفلیس را به شمشیر گشودند و اسحق بن اسماعیل کشته شد زیرا اسحق بن اسماعیل در این ناحیه دم از استقلال میزد و او را حکایتها بود که ذکر آن بدرازا میکشد و در میان مردم این نواحی و دیگر مطلعان اخبار جهان معروفست بنظر من او مردی قرشی و اموی بود یا غلامی وابسته به آنها بود بهر حال از آن وقت تاکنون مهابت مسلمانان در تفلیس سست شده و ممالک مجاور از اطاعتشان برون رفته و بیشتر املاک تفلیس را تصرف کرده‌اند و راه از دیار اسلام به تفلیس از میان این اقوام کافر بسته شده که تفلیس را احاطه کرده‌اند و مردمی نیرومند و جنگاورند اگر چه دیگر ممالک مذکور آنها را در میان دارند.

و مجاور مملکت خزران کشوری است که آنرا صمصخیان گویند که دین نصاری دارند و برسم جاهلیتند و پادشاه ندارند و مجاور مملکت این صمصخیان ما بین در بند تفلیس و قلعه باب الان که ذکر آن گذشت کشوری است که آنرا صناریان گویند و پادشاهشان کرسکوس نام دارد و این نام همه شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیند و این نصرانیان پندارند که عربند و از نسل نزار بن معد بن مضرند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۰

و تیره‌ای از عقیلند که از روزگار قدیم در آنجا سکونت گرفته‌اند و بر بسیاری از اقوام آن ناحیه تسلط دارند و من بدیار مارب یمن مردمی از عقیل را بدیدم که با قبيله مذحج پیمان دارند و میان ایشان و هم پیمانهاشان اختلاف نیست که بر گفته خویش استوارند و اسب فراوان دارند با قوت کافی و در همه یمن از نزار بن معد جز این تیره عقیل نیست مگر گروهی که گویند از اعقاب انمار بن نزار بن معدند و دخول آنها به یمن به ترتیبی است که نقل کرده‌اند و آن حکایت مربوط به جریر بن عبد الله بجلی با پیمبر صلی الله علیه و سلم و حکایت طایفه بجیله است. و صناریان پندارند که در روزگار قدیم از تیره عقیل دیار مارب به ترتیبی که حکایت آن طولانی است جدا شده‌اند.

و مجاور مملکت صناریان مملکت شکین است که نصرانیند و گروهی مسلمان نیز از تاجر و پیشه‌ور میان آنها هست و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاهشان ادرنرسه بن همام است.

و مجاور مملکت آنها مملکت قیله است و مردم شهر آنجا مسلمانند و ساکنان آبادیها و املاک اطراف نصرانیند و اکنون که

تاریخ کتاب ماست پادشاه ایشان عنبسه اعور است و آنجا محل دزدان و اوباش و مردم بدکار است. این کشور به کشور موقانیان پیوسته است که از پیش یاد کردیم و گفتیم مستقل نیست و تابع کشور شروانشاه است این دیار معروف بموقانیان با قلمروی که بهمین نام بر ساحل دریای خزر است تفاوت دارد محمد بن یزید که اکنون بعنوان شروانشاه معروف است بدنبال پدران سلف خویش پادشاه ایران شاه بود و ملک شروانشاه علی بن هیثم بود و چون علی بمرد محمد چنانکه از پیش گفتیم بر قلمرو شروانشاه استیلا یافت و این حادثه پس از آن بود که عموی خویش را بکشت و ممالکی را که مذکور افتاد بچنگ آورد و او را در جبل قبیخ قلعه‌ای هست که از همه قلعه‌های جهان بهتر از آن نشان نداده‌اند و خبرهای باب بسیار

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۱

است از جمله خبر بناهای عجیب که کسری پسر قباد پسر فیروز، پدر خسرو انوشیروان، در این شهر در محل معروف به مسقط با سنگ ساخته و دیوارهایی که در دیار شروان ساخته و معروف بباروی گل است و باروی سنگی معروف به برمکی و قسمتی که بدیار بردعه پیوسته که چون در کتابهای سابق آورده‌ایم از ذکر آن صرف نظر میکنیم. در خصوص رود کر این رود از دیار خزران از مملکت جرجین آغاز میشود و بدیار ابخاز میگردد تا بدر بند تفلیس میرسد و از میان شهر عبور میکند و در دیار سیاوردیان جریان مییابد تا سه میلی بردعه میرسد و بطرف برداج از توابع بردعه جاری میشود آنگاه در حدود صناره رود رس در آن میریزد و رس از اقصای دیار روم از حدود شهر طرابزنده پدید میاید تا به کر میرسد و با آن یکی میشود و بدریای خزر میریزد و رس پیش از الحاق به کر ما بین بدین که دیار بابک خرمی است و جزو آذربایجان است و کوه ابن موسی که از دیار اران است میگردد و پس از عبور از دیار ورثان بدانجا میرسد که گفتیم. درباره این رودها و هم در باره اسپذرود سخن گفته‌ایم و این کلمه بمعنی رود سپید است که محل دو کلمه در فارسی و عربی مقدم و موخر است و مجرای آن بسرزمین دیلم بطرف قلعه سلار است و او ابن اسوار دیلمی یکی از ملوک دیلم است و اکنون که تاریخ کتاب ماست بر آذربایجان تسلط دارد آنگاه این رود در دیلم از گیل می‌گذرد و بدیار دیلم رودی دیگر در آن میریزد که آنرا شاهان رود گویند و معنی آن شاه رودها است از بس سپید و پاک و صاف است و همه با هم بدریای گیل میریزد که دریای دیلم و خزر و اقوام دیگر است که بر اطراف دریا جای دارند و بیشتر این مردم دیلم و گیل که ظهور کرده و بر بسیاری از نقاط زمین تسلط یافته‌اند بر ساحل همین رود بوده‌اند. اکنون که اخبار دیار جبل قبیخ و اقوام ساکن آن کوه و مردم اطراف آنرا با اخبار باب و ابواب و دریای خزر بسر بردیم از ملوک سریان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۲

سخن آریم که در کتابهای زیج و نجوم و تاریخهای قدیم از همه شاهان جهان نخست از ایشان یاد میشود سپس از ملوک موصل و نینوی آنگاه از ملوک بابل که زمین را آباد کردند و نهرها بشکافتند و درختان کاشتند و میوه‌ها پیوند زدند و پست و بلندیا صاف کردند و راهها گشودند و بدنبال آن از ایرانیان قدیم که تا آفریدون بعنوان خدایان معروفند سپس از اشکان تا دارا، که همان داریوش پسر داراست، و آنها را سکتون گویند سپس از ملوک طوایف آنگاه از ایرانیان طبقه دوم سپس از یونانیان آنگاه از رومیان سخن آریم و از ملوک عرب و اقوام سودان و مصر و اسکندریه و دیگر نواحی زمین که پس از آنها

بوده‌اند یاد کنیم انشاء الله تعالی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۳

ذکر ملوک سریانی و شمه‌ای از اخبارشان

مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند که نخستین پادشاهان ما بعد طوفان پادشاهان سریانی بوده‌اند دربارهٔ ایشان و دربارهٔ نبط خلاف است بعضی گفته‌اند که سریانیان همان نبطیانند و بعضی دیگر گفته‌اند که آنها برادران لودماش بن نبطند و بعضی نیز جز این گفته‌اند.

نخستین پادشاه ایشان مردی بنام شوسان بود و در تاریخ سریانیان و نبطیان او اول کس بود که تاج بسر نهاد و ملوک زمین مطیع او شدند و مدت ملکش شانزده سال بود که در زمین سرکشی کرد و دیار به تباهی داد و خونها بریخت پس از او فرزندش بنام بربر پادشاهی یافت و ملکش تا هنگام مرگ بیست سال بود پس از آن سماسیر بن اوت هفت سال پادشاهی کرد پس از او اهریمون ده سال شاه بود و حدود شهرها و ولایتها معین کرد و در کار استواری ملک و آبادی سرزمین خویش بکوشید و چون کارش استقرار یافت و ملکش بنظم آمد یکی از ملوک هند از قدرت و بسط عمران ملوک سریان و اینکه در طلب ممالک دیگرند خبر یافت و این شاه هندی بر همه ممالک هندوستان که اطراف وی بود تسلط داشت و همه مطیع قدرت و در حوزه نفوذ او بودند گویند ملک او در حدود سند و هند بود پس بجانب دیار بست و غزنین و لعس و دیار داور شتافت که بر ساحل نهر هیرمند است و هیرمند رود سیستان است که تا چهار فرسخی آنجا جریان دارد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو املاک و نخل و کوه و تفرجگاه مردم سیستان بر کنار این رود است و این رود را رود بست نیز گویند و از آنجا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۴

تا سیستان کشتی بر آن رود که آذوقه و چیزهای دیگر بار دارد و از بست تا سیستان یکصد فرسخ است و دیار سیستان دیار باد و ریگ است و همان شهر است که گویند باد آنجا آسیاها بگرداند و آب از چاه کشد و باغها سیراب کند و در همه دنیا شهری نیست که بیشتر از آنجا از باد سود برد و خدا داناتر است.

درباره سرچشمه این رود معروف به هیرمند خلاف کرده‌اند بعضی کسان گفته‌اند که از چشمه‌های جبال سند و هند است و بعضی دیگر گفته‌اند که سرچشمه آن از سرچشمه رود گنگ است که رود هند است و بر بسیاری از جبال سند میگذرد و رودی تند ریزش و تند آبست و بیشتر هندوان بسبب زهد دنیا و علاقه بانقال از این جهان بر ساحل آن خود را باهن شکنجه دهند و در آن غرقه کنند و چنانست که به محلی در علیای رود معروف به گنگ روند که در آنجا کوههای بلند و درختان کهن و مردان مقیم هست و آهنها و شمشیرها بر درختان و بر قطعات چوب منصوب است و هندوان از ممالک بعید و شهرهای دور دست بیایند و گفتار این مردان را که بر ساحل رود معتکفند درباره زهد این دنیا و رغبت جهان دیگر بشنوند و خویشتن را از فراز کوههای بلند بر این درختان کهن و شمشیرها و آهنهای نصب شده افکنند و پاره پاره شوند و پاره‌هایشان در رود فرود افتد. آنچه گفتیم و اعمالی که بر این رود میکنند همه معروفست و در آنجا درختی هست که یکی از عجایب و نوادر دنیاست و از غرائب گیاهان است که شاخه‌های درهم از زمین بر آید با برگ چون درختی تمام و

در هوا بمقدار نخلی بلند بالا رود سپس همه شاخه‌ها کج شود و واژگونه بزمین باز گردد و در خاک فرو رود و بهمان مقدار که بالا رفته در دل زمین فرو رود و از دیدگان نماند شود آنگاه بهمان وضع اول شاخه‌ها از زمین بر آید و بالا رود سپس کج شود و برگردد و آن مقدار که به هوا رود و در فضا جای گیرد با مقداری که زیر زمین نماند شود و بخاک فرو رود برابر باشد اگر هندوان برای جلوگیری از خطر این درخت کسانی را بمراقبت و قطع آن نمی‌گماشتند همه آن دیار و سرزمین

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۵

را فرو میگرفت این درخت حکایت‌های دراز دارد و آنها که باین دیار رفته و دیده یا قصه آن شنیده‌اند میدانند. و هندوان چنانکه گفتیم بخلاف اقوام دیگر خویشتن را بانواع عذاب، شکنجه کنند و یقین دارند که نعیم جهان دیگر جز بوسیله شکنجه‌هایی که در این جهان بخود میکنند دست نخواهد داد. بعضی وقتها یکی از ایشان بدربار شاه رفته اجازه گیرد که خود را بسوزاند آنگاه در بازارها بگردد و آتشی بزرگ برای وی افروخته باشد و کسانرا با فروختن آن بر گمارند آنگاه ببازارها رود و پیش روی او طبل و سنج زند و بتن وی همه جور تکه پاره‌های حریر باشد که همه را بر تن خود دریده و پاره پاره کرده باشد و کسان و نزدیکانش در اطراف او روند و تاج گلی بسر دارد و پوست از سرش کنده شده و آتش سرخ بر آن باشد با گوگرد و زرنیخ و او همچنان برود و سرش بسوزد و بوی مغزش بلند باشد و او برگ تنبول و دانه فلفل جود. تنبول برگی است چون برگهای کوچک اترج که بهند می‌روید و آنرا با آهک مخلوط به فلفل بچوند و همین برگ است که اکنون جویدن آن ما بین مردم مکه و دیگر اهل حجاز و یمن بجای گل مرسوم شده است و نزد دارو فروشان برای علاج ورم و چیزهای دیگر یافت شود و برگ تنبول به ترتیبی که بگفتیم وقتی با آهک جویده شود لثه را سخت و پایه دندان را محکم و دهان را خوشبو کند و رطوبت مودی ببرد و اشتها بیارد و شهوت انگیزد و دندانها را قرمز کند بطوریکه چون دانه انار قرمز شود و جانرا بطرب و نشاط آرد و تن را نیرو دهد و از دهان بوی خوش انگیزد و هندوان از خاص و عام کسی را که دندانش سپید باشد زشت شمارند و از کسی که تنبول نجود دوری کنند. و این شخص که خویشتن را با آتش شکنجه میدهد در بازارها بگردد و به آتشی که برای وی افروخته‌اند برسد و بی‌اعتنا باشد و رفتنش تغییر نکند و قدمهایش نلرزد بعضی از آنها چون بنزدیک آتش رسد که همانند تپه‌ای بزرگست و افروخته، خنجری بدست گیرد و در سینه خود فرو برد و چنین کس را با جرئت گویند من بسال سیصد و چهار بدیار صیمور

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۶

هند بودم که جزو لار از مملکت بلهراست در آن موقع حاکم صیمور معروف به جاذح بود و ده هزار مسلمان از بیسر و سیرافی و عمانی و بصری و بغدادی و دیگر شهرها مقیم آنجا بود که گروهی از تجار مشهور چون موسی بن اسحاق صدالونی از آن جمله بودند و تصدی هزمه با ابو سعید معروف بن زکریا بود. معنی هزمه ریاست مسلمانان است که یکی از بزرگان و رؤسای ایشان بعهدہ گیرد و دعاوی خویش بنزد وی برند و بیسر یعنی مسلمانی که بسرزمین هند تولد یافته باشد که آنها را بدین نام خوانند و جمع آن بیاسره کنند. در آنجا یکی از جوانان هندو را دیدم که بهمان وضع مذکور در بازارها بگشت و چون بنزدیک آتش رسید خنجر بگرفت و بر قلب خود نهاد و آنجا را بشکافت و دست چپ را بدرون

برد و کبد خویش بگرفت و بر قلب خود نهاد و آنجا را بشکافت و دست چپ را بدرون برد و کبد خویش بگرفت و پاره‌ای از آنرا بکشید و با خنجر ببرید و بنشان بی‌اعتنائی بمرگ و مسرت انتقال از این جهان بیاران خود داد آنگاه خویش را با تاش افکند. وقتی یکی از شاهان ایشان بمیرد یا خویشان را بکشد گروهی از مردم در عزای وی خویشان را بسوزانند و اینان را بلا تجری گویند یعنی کسی که بمرده وفادار است و با مرگ او بمیرد و بزندگی او زنده باشد. و هندوان را حکایت‌های عجیب است که جان از شنیدنش بفرغان آید از اقسام شکنجه‌ها و کشتن‌ها که از یاد آوری آن تن رنج و چهره لرزان شود و بسیاری از عجایب اخبار ایشان را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. اکنون بحکایت ملک هند که سوی دیار سیستان رفت و عزم مملکت سریانیان کرد باز میگردیم و از اخبار هند که بدان پرداخته‌ایم میگذریم.

این پادشاه هندی از زنبیل میگفتند و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو هر پادشاهی حکومت این دیار هند داشته باین اسم نامیده شده است و میان هندوان و ملوک سریانیان مدت یک سال جنگ‌های بزرگ بود و پادشاه سریانیان کشته شد و شاه هند آن ناحیه را مطیع کرد و هر چه آنجا بود بتصرف آورد یکی از ملوک

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۷

عرب سوی او شتافت و از میانش برداشت و عراق را بقلمرو خود برد و ملک سریانیان را تجدید کرد که یکی از خودشان را که فرزند شاه مقتول بود و تستر نام داشت پادشاهی برداشتند و مدت ملکش تا هنگام مرگ هشت سال بود. پس از او اهریمون پادشاهی رسید که شاهی دوازده سال بود پس از او پسرش موسوم به هوریا پادشاهی یافت. وی بر آبادانی افزود و عدالت کرد و درختها کاشت و پادشاهی تا وقتی بمرد بیست و دو سال بود. پس از او ماروب پادشاه شد و بر مملکت تسلط یافت و شاهی پانزده و بقولی بیست و سه سال بود پس از او آزور و خلنجاس شاهی یافتند گویند آنها را برادر بودند و سیرت نکو داشتند و در کار پادشاهی همدلی کردند گویند یکی از این دو پادشاه روزی نشسته بود و ببالای قصر خویش پرنده‌ای را که آنجا جوجه داشت دید که بسختی بال میزد و بانگ میکرد. ملک نیک نظر کرد و ماری را دید که سوی آشیانه بالا می‌رود تا جوجه‌های پرنده را بخورد شاه کمان طلبید و مار را با تیر زد و بکشت و جوجگان پرنده سالم ماند و پرنده پس از لحظه‌ای بیامد که بال بهم میزد و دانه‌ای بمنقار و دو دانه به پنجه‌ها داشت و بسوی شاه آمد و در آن حال که شاه بدو می‌نگریست آنچه را در منقار و پنجه داشت سوی وی افکند و چون دانه‌ها پیش شاه افتاد در آن نگریست و گفت این پرنده دانه‌ها را برای مقصودی افکند و بی‌شک خواسته است کاری را که درباره او کردیم تلافی کرده باشد و دانه را بر گرفت و در آن نظر همی کرد که مانند آن در قلمرو وی نبود حکیمی از ندیمان شاه که حیرت او را در خصوص دانه بدید گفت «ای پادشاه باید گیاه را در شکم زمین نهاد که مکنون آنرا آشکار خواهد کرد و خواهیم دانست که بچه کار می‌خورد و خواص آن چیست» و شاه کشاورزان را بخواست و بفرمود تا دانه‌ها را بکارند و مراقبت کنند که چه خواهد شد دانه کاشته شد و بروئید و بدرختها پیچید سپس غوره کرد و انگور آورد و آنرا همی نگریستند و شاه مراقب آن بود تا بکمال رسید و از آن نمیخوردند که بیم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۸

داشتند کشنده باشد. شاه بفرمود تا آب آن بفشارند و بظرفها کنند و یک دانه آنرا همچنانکه هست نگهدارند و عصیر در ظرف بجوشید و کف کرد و بوئی دلپذیر از آن پراکنده شد شاه گفت پیری فرتوت و مردنی را بیارند و چون بیاوردند از آن عصیر برای وی بظرفی ریختند و بدید که رنگی عجیب و منظری دلپسند دارد برنگ یاقوت سرخ با شعاعی پرتو افکن و آنرا به پیر نوشانیدند و چون سه جام بنوشید سرخوش شد و از رنجهای بیهوده رهایی یافت و کف همی زد و سر میجنبانید و بر میجست و طرب میکرد و صدا باواز برداشت شاه گفت «این نوشابه ایست که عقل را ببرد و شاید هم کشنده باشد نمی بینید پیر چگونه بحال طفولیت و قوت خون و نیروی جوانی باز گشته است» آنگاه شاه بفرمود تا بیشترش دادند و پیر مست شد و بخفت شاه گفت «بمرد» پس از آن پیر بخود آمد و از آن نوشابه بیشتر خواست و گفت «چون بنوشیدم غمهایم ببرد و رنجهایم را از میان برداشت پرنده خواسته است با این نوشابه گرانقدر شما را عوض داده باشد» شاه گفت: «این گرانقدرترین نوشابه مردم است» که پیر را دید رنگش خوب شده و نیرویش پس آمده و دلش شاد شده در حالت معمولی غم و غلبه بلغم، طرب کرده و هضمش خوب شده و خوابش گرفته و رنگش باز شده و بنشاط آمده پس شاه فرمان داد تا تاك بیشتر بکارند و بفرمود تا عامه را از آن منع کنند و گفت «این نوشابه ملوک است و سبب پیدایش آن من بوده ام و کسی جز من آنرا ننوشد» آنگاه شاه در بقیه ایام خویش از آن بکار میبرد و میان مردم نیز رواج گرفت و بکار بردند و گویند نوح اول کس بود که تاك کشت و حکایت ابلیس را که وقتی نوح از کشتی بیرون شد و بر جودی نشست تاك را از او بر بود در کتاب المبدأ و کتابهای دیگر آورده ایم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۰۹

ذکر ملوک موصل و نینوی که آثوریانند و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان نینوی رو بروی موصل است و دجله میانشان فاصله است که در ولایت موصل ما بین قردی و مازندی می‌رود اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نینوی شهری ویرانه است و دهکده‌ها و مزرعه‌ها دارد. خدا یونس بن متی را بمردم آنجا فرستاد و هنوز آثار نقشها و بتان سنگی که بر چهره آنها خطوطی هست آنجا نمودار است. بیرون شهر تلی است که مسجدی بر آن هست و هم آنجا چشمه ایست که بنام چشمه یونس پیمبر علیه السلام معروفست و مردم ناسک و عابد و زاهد بدین مسجد روند.

نخستین پادشاهی که این شهر بساخت و باروی آن محکم کرد پادشاهی بزرگ بود که شاهان مطیع وی بودند و ولایتها اطاعتش میکرد و بسوس بن بالوس نام داشت و مدت شاهی پنجده و دو سال بود. در موصل پادشاه دیگر بود که با این پادشاه جنگ داشت و میانشان جنگها و حادثه‌ها بود. گویند که در آن روزگار پادشاه موصل یک مرد یمنی بنام سابق بن مالک بود.

پس از آن مردم نینوی زنی را که سمیرم نام داشت پادشاه خویش کردند که چهل سال پادشاهی کرد و با ملوک موصل بجنگ بود و قلمرو وی از کناره دجله تا دیار ارمنستان و از دیار آذربایجان تا حدود جزیره و کوه جودی و کوه تیتل تا دیار زوزان و دیگر نواحی ارمنستان بود. مردم نینوی از قومی بودند که آنها را

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۰

نیبط و سریانی نامیدیم نژاد یکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط بچند حرف که در زبانشان بود با سریانیان تفاوت داشتند ولی گفتار یکی بود.

پس از آن زن آرسیس شاه شد و بقولی فرزند وی بود و شاهیش قریب پنجاه سال بود و ملوک زمین بدو تاختند و در قلمرو او جنگهای سخت در میانه رفت و عاقبت بر مردم نینوی چیره شدند و جنگها میان مردم ارمنستان و ملوک موصل افتاد.

گویند این پادشاه آخرین ملوک نینوی بود و بقولی پس از او بیست تن شاهی کردند و او پادشاه ارمنستان باج میداد و این شاهان را حکایتها و سرگذشتها و جنگها بوده که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۱

ذکر ملوک بابل که ملوک نبطی اند و دیگران که معروف بکلدانی اند

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند که ملوک بابل نخستین شاهان جهان بودند که بآبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند چنانکه رومیان شاهی از یونانیان گرفتند.

نخستین ایشان نمرود ستمگر بود که شاهیش در حدود شصت سال بود و همو بود که در عراق نهرها حفر کرد که از فرات آب میگرفت گویند نهر کوئی که بر یکی از راههای کوفه ما بین قصر ابن هبیره و بغداد است از آن جمله است و خبر و شهرت این نهر عیان است. در این کتاب در ضمن سخن از ملوک قدیم و طبقه دوم ایران و دیگر ملوک طوایف بسیاری از رودهای عراق را بر خواهیم شمرد که منظور این کتاب اشاره بتاریخ ملوک عالم و تذکار کتابهای سابق ماست.

پس از او بولوس در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد وی سختگیر بود و در زمین جباری کرد و بروزگارش جنگها شد. پس از او فیومئوس در حدود یکصد سال پادشاهی کرد و بمردم زمین ستم کرد پس از وی سوسیوس در حدود نود سال پادشاهی کرد پس از وی کورش در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او اذفر در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او سملا در حدود چهل سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند. پس از او بوسمیس در حدود هفتاد- سال پادشاهی کرد پس از او انیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۲

افلاوس پانزده سال پادشاهی کرد پس از او جلوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او مرنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او کلوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او سفروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و بمرد کمتر از این نیز گفته‌اند. پس از او مارنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او وسطالیم چهل سال پادشاهی کرد پس از او امنوطوس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او تبولیوس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او عداس در حدود سی سال پادشاهی کرد و در ایام او پس از او اپیروس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از ساوساس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او فاربنوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد. پس از او سوسا ادرینوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و در ایام او یکی از شاهان ایران از اعقاب دارا بجنگ مردم بابل آمد پس از او مسروس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او طاطایوس در حدود سی سال

پادشاهی کرد پس از او طاووس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او افروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او لاوسیس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او افریقیریس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او منظوروس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او قولاقسما در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او هنقلس سی و پنج سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد. و چنانکه در کتاب التاریخ القدیم آمده با یکی از ملوک صابی جنگها داشت پس از او مرجد در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او مردوخ چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس از او سنجاریب سی سال پادشاهی کرد و همو بود که بیت المقدس را گشود. پس از او نشوه منوشا سی سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس از او بختنصر ستمگر چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او فرمودوج در حدود یک سال پادشاهی کرد پس از او بنطسفر در حدود شصت سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۳

گفته‌اند پس از او منسوس در حدود هشت سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد پس از او معوسا یک سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس از داونوس سی و یک سال پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند. پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد. پس از او مرطیاسه نه ماه پادشاهی کرد و کشته شد پس از او فنحست چهل و یک سال پادشاهی کرد پس از او احترست سه سال و بقولی دو سال و دو ماه پادشاهی کرد پس از او شعریاس یک سال و بقولی نه ماه پادشاهی کرد پس از او داریوش بیست سال و بقولی نوزده سال پادشاهی کرد پس از او اطحست بیست و نه سال پادشاهی کرد پس از او دارو الیسع پانزده سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید این پادشاهان که ذکر و نام و مدت پادشاهیشان بیاوردیم بهمین ترتیب در کتب تاریخ سلف ثبت است همین‌ها بودند که بناها ساختند و شهرها پدید آوردند و ولایتها معین کردند و نه‌رها بکنندند و درختان بکاشتند و آبها بر آوردند و زمین‌ها بکاویدند و فلزاتی چون آهن و ارزیز و مس و جز اینها استخراج کردند و شمشیر بساختند و لوازم جنگ فراهم آوردند و دیگر کارهای ماهرانه کردند و سازمان جنگ را بصورت قلب و میمنه و میسره و جناح‌ها مرتب کردند و آنرا نمونه اعضای پیکر انسان نهادند و برای هر قسمت یک طبقه از مردم را معین کردند که از دیگران ممتاز باشند درفشهای قلب را بشکل فیل و اژدها و حیوانات تنومند کردند و درفشهای میمنه و میسره را بترتیب بزرگی و اختلاف درندگان بصورت آن کردند و صورت درندگان کم جثه‌تر چون یوزپلنگ و گرگ را بر جناحها نهادند و درفش دسته‌های کمین را بصورت مار و عقرب و حشرات مخفی زمین کردند و هر کدام را برنگ سیاه یا رنگی از رنگهای ششگانه که سیاه و سپید و زرد و قرمز و سبز و آسمانیست نهادند.

جمعی بر آنند که رنگها به ترتیب محل مناسب آن هشت است و روانداسته‌اند که سرخ ضمیمه آن شود مگر اندکی که در تصویر حیوانات درفشها بکار رفته

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۴

باشد به پندار آنها قیاس اقتضا داشت که همه درفشهای جنگ سرخ باشد که با رنگ خون مناسبتر و سازگارتر است که هر دو بیک رنگ است ولی چون رنگ سرخ در زینت و طرب و اوقات خوشی بکار رود و زنان و کودکان بکار برند و جانها

از آن شاد شود در جنگ متروک شد. و گفته‌اند که حاسه دید با رنگ سرخ سازگار است که چون سرخی را ادراک کند نور چشم از ادراک آن بسط یابد و چون چشم برنگ سیاه افتد نور آن جمع شود و بمانند ادراک سرخی بسط نیابد که ما بین دیده بیننده و رنگ سرخ اشتراک و هم‌آهنگی است و میان نور چشم و رنگ سیاه تضاد و تباین است.

و این گروه در ترتیب همه رنگها از سرخ و سیاه و غیره و مراتب نور و علل آن از قوانین طبیعت و حد مشترک میان نور چشم و رنگ سرخ و سپید و ضدیت و تباین رنگ سیاه و نور چشم، بخلاف رنگهای دیگر از سرخ و سبز و زرد و سپید، سخن آورده و در این معانی سخن را باجسام علوی و سماوی چون خورشید و ماه و پنج ستاره و اختلاف رنگ آن و دیگر موجودات علوی کشانیده‌اند و ما تفصیل سخنانی را که در این زمینه گفته‌اند در کتابهای سابق خویش آورده و سر-گذشت این شاهان را با اخبار و اخلاقشان در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط یاد کرده‌ایم.

گروهی از کسان بر این رفته‌اند که این پادشاهان از قوم نبط و اقوام دیگر بوده‌اند و بعضی از ایشان زیر ریاست ملوک ایران مقیم بلخ بوده‌اند و آنچه از پیش گفتیم مشهورتر است و بعدها شمه‌ای از اخبار و انساب نبطیان را در این کتاب بیاریم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۵

ذکر ملوک طبقه اول ایران و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

ایرانیان با وجود اختلاف عقاید و دوری وطنها و پراکندگی شهرها و با وجود عللی که بحفظ انسابشان مجبورشان کرده که میباید حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل کند، باتفاق گویند که سر پادشاهان کیومرث بود اما در باره او اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بود و بعضی دیگر که بشمار کمترند پنداشته‌اند که اصل نژاد و سرچشمه مخلوق از او بود و گروهی از آنها بر این رفته‌اند که کیومرث امیم پسر لاوذ پسر ارم پسر سام پسر نوح بود زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که بفارس اقامت گرفت امیم بود کیومرث نیز مقیم فارس بود. ایرانیان طوفان نوح را ندانند و آن گروه که ما بین آدم و نوح علیهما السلام بوده‌اند زبان سریانی داشته و پادشاه نداشته‌اند و در یکجا ساکن بوده‌اند و خدا این مطالب را بهتر داند.

کیومرث بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیارند و رئیسی نصب کنند این بود که دیدند بیشتر مردم بدشمنی و حسد و ستم و تعدی خو کرده‌اند و مردم شرور را جز بیم بصلاح نیارد. سپس در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرک نگریستند و دیدند که در ساختمان و هستی تن حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی میشود که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۶

محسوسات مختلف را میگیرد و وامیهد و مشخص میکند و این معنی در قلب جای دارد و دیدند که صلاح تن بتدبیر قلب است و اگر تدبیر آن تباه شود بقیه تن بتباهی رود و اعمال درست و صحیح از او نیاید و چون بدیدند که امور و احوال این جهان کوچک یعنی پیکر انسان مرئی بی وجود رئیس مذکور نظم و قوام نگیرد بدانستند که مردم جز بوسیله پادشاهی که انصاف ایشان دهد و مجری عدالت باشد و باقتضای عقل میان مردم حکم براند براه راست نیایند پس بنزد کیومرث پسر لاوذ شدند و نیاز خویش را بداشتن شاه و سرپرست بدو وانمودند و گفتند «تو برتر و شایسته‌تر و بزرگتر

ما و باقیمانده پدرمانی و در روزگار کسی همسنگ تو نیست کار ما را بدست گیر و سرور ما باش که مطیع و فرمانبردار توایم و حاجت پیش تو آورده‌ایم» کیومرث تقاضای ایشان را پذیرفت و درباره اطاعت و فرمانبری و ترک خلاف پیمانها و عهدهای موکد گرفت و چون تاج بر سر نهاد، و او اول کس از مردم زمین بود که تاج بر سر نهاد، به سخن ایستاد و گفت «نعمت جز بسپاس - گزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش میکنیم و نعمتش را سپاس می‌گزاریم و از او فزونی میخواهیم و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجوئیم، تا ما را بعدالت که پراکندگی‌ها را فراهم میآرد و زندگی را صفا میدهد راهبر شود. بعدالت ما اعتماد داشته باشید و با ما بانصاف رفتار کنید تا شما را بمرحله‌ای بهتر از آنچه در اندیشه دارید برسانیم و درود بر شما باد.» کیومرث همچنان کارها را بدست داشت و با مردم رفتار نکو داشت و در همه ایام او امنیت بود و مردم آرام بودند تا بمرد.

ایرانیان درباره تاج بسر نهادن نکته‌ها دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنیم که آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. گویند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تا هنگام غذا آرام گیرند تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذایی که بدان میرسد اصلاح کند و جان آرام گیرد و هر یک از اعضا در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۷

کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود بچیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او بجائی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود و این، نفوس حیوانی و قوای انسانی را زیان رساند که بمفارقت نفس ناطقه از جسد مرئی منجر شود و این دوری از حکمت و برونی از راه صواب است. در این زمینه راجع بارتباطی که میان جان و تن هست نکته‌ای لطیف دارند که اینجا محل آن نیست و همه را در کتاب سر الحیاة و کتاب الزلف ضمن سخن از نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مخیله و نفس غضبیه و شهویه با مقالات فیلسوفان متقدم و متاخر درباره این موضوع آورده‌ایم.

راجع بمدت عمر این کیومرث اختلاف کرده‌اند بعضی کسان پنداشته‌اند که عمر وی هزار سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند و مجوسان را درباره این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبدأ پیدایش نسل بود و او وزنش شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین یعنی ریواس بودند و امثال این سخن که تذکار آن ناپسند است و حکایتی که با ابلیس داشت و او را بکشت.

کیومرث به استخر فارس اقامت داشت و پادشاهیش چهل سال و بقولی کمتر ازین بود.

پس از او اوشهنگ پسر فروال پسر سیامک پسر پرنیق پسر کیومرث به پادشاهی رسید و اوشهنگ به هند اقامت داشت و مدت پادشاهیش چهل سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. درباره او خلاف است بعضی گفته‌اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی دیگر گفته‌اند از فرزندان پادشاه سلف بود.

پس از او طهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ پادشاهی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۸

رسید و او مقیم شاپور بود. در یکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد و گفت «معالی شرف کامل و صلاح عام و سر چشمه زندگی در این سقف بلند است و ستارگان مدبرانند که روند و آیند و همه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیک مرکبات و کمال صور و برآمدن و فرو رفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاک روند و مسافتها پیمایند و به نقطه‌ای رسند و از نقطه‌ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاک آنست»، و مطالب دیگر که شرح آن ما را از حدود اختصار و ایجاز بیرون برد، و جماعتی از مردم سبک اندیشه پیرو او شدند. گویند این مرد نخستین کس بود که عقاید صابیان حرانی و کیمرایی را پدید آورد.

عقاید صابیان قسم دوم با صابیان حرانی مخالف است و دیارشان ما بین واسط و بصره عراق در حدود مردابها و بیشه‌ها است. پادشاهی طهمورث تا وقتی بمرد سی سال بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش جمشید پادشاهی رسید و او مقیم فارس بود گویند بدوران او طوفان شد. بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که نوروز به ترتیبی که بعدها در این کتاب بیاریم بروزگار او پدید آمد و بدوران پادشاهی او رسم شد ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر معروف به کسری چنین نقل کرده است. این مرد چنان به تاریخ فارس و اخبار ملوک آنجا شهره بود که به عمر کسری نام یافت. پادشاهی جمشید تا وقت مرگ ششصد سال و بقولی نهصد سال و شش ماه بود وی صناعتها و بناها و پیشه‌های گونه‌گون پدید آورد و دعوی خدائی کرد.

پس از او بیوراسب پسر ارونداسب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر برس پسر کیومرث پادشاه شد و ده‌آک همو بود و هر دو نام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاک و جمعی دیگر بهر اسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است او جمشید

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۱۹

را بکشت و درباره‌اش اختلاف کرده‌اند که ایرانی یا عرب بود ایرانیان گفته‌اند عرب بود و جادوگر بود و ملک هفت اقلیم داشت و پادشاهی‌ش هزار سال بود و در زمین ستم و طغیان کرد. ایرانیان را درباره او قصه طولانی است گویند که بکوه دماوند ما بین ری و طبرستان ببنده است. شاعران متقدم و متاخر عرب از او یاد کرده‌اند. ابو نواس باو بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابو نواس وابسته سعد العشیره یمن بود وی گوید: «ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او میکنند از ماست» پس از او فریدون پسر اثقابان پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنانکه گفته شد در کوه دماوند ببنده کرد. بسیاری از ایرانیان و مطلعان اخبارشان چون عمر کسری و غیره گفته‌اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آنرا مهرگان نامید چنانکه تفصیل آنرا با هر چه در این باب گفته‌اند در این کتاب خواهیم آورد.

پایتخت فریدون بابل بود و این اقلیم را بنام یکی از دهکده‌های آن نامیده‌اند که بابل نام دارد و بر ساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق به یک ساعت فاصله از شهر معروف جسر بابل و رود نرس است که جامه نرسی منسوب بدانجاست.

در این دهکده چاهی بزرگ هست که بچاه دانیال پیمبر علیه السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که

عید دارند بدانجا روند و شخص چون بدین دهکده نزدیک شود آثار فرو ریختگی و ویرانه و بنای بسیار بیند که چون تپه‌هاست. بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که بموجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام داده دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان بقرآن هست در همین دهکده‌اند.

پادشاهی فریدون پانصد سال بود، کمتر و بیشتر از این نیز گفته‌اند. وی زمین را میان سه فرزند خود تقسیم کرد یکی از شاعران سلف و ایرانی زادگان بعد از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۰

اسلام در این زمینه و تذکار سه فرزند فریدون گوید:

«و بروزگار خودمان ملکمان را «چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم.

«و شام و روم را تا غروبگاه خورشید «به سلم دلاور دادیم و ترك مال اطوج شد و دیار «ترك عموزادگان ما هستند» و ایران را از روی قدرت ملک فارس دادیم و همه نعمتها از آن ما باشد، و کسانرا در این باب بحث دراز است که دیار بابل بایرج پسر فریدون تعلق یافت و برادرش در زندگانی پدر او را بکشت که از میانه برفت و شاهی او استقرار نیافت که با پادشاهان بشمار آید.

بعدها در این کتاب خواهیم آورد که چگونه اقلیم بابل بایرج تعلق یافت و جیم را بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی ملک است.

پس از فریدون منوچهر پسر ایران پسر فریدون پادشاهی رسید که از اختلاف در نسب وی و اینکه فرزند ایران پسر فریدون باشد سخن داشته‌ایم پادشاهیش بیست سال بود و در بابل اقامت داشت گویند موسی بن عمران و یوشع بن نوح علیهما السلام بدوران وی بوده‌اند. منوچهر با دو عموی خود اطوج و سلم که پدرش را کشته بودند جنگها داشت و تفصیل جنگهایشان را در کتابهای سابق آورده‌ایم.

پس از منوچهر سهم پسر آبان پسر اثقبان پسر نوذر پسر منوچهر پادشاهی یافت وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد، بیشتر از این نیز گفته‌اند، و جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت که در کتاب اخبار الزمان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۱

آورده‌ایم.

بعد از او افراسیاب پسر اطوج پسر یاسر پسر رامی پسر آرس پسر بورك پسر ساساسب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوج پسر فریدون پادشاهی یافت. مولد افراسیاب بدیار ترك بود و آن خطا که مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترك پنداشته‌اند از همین جا آمده است. پادشاهی او بر دیاری که گشوده بود دوازده سال بود و بنزد بسیار کسان عمرش چهار صد سال بود.

بسال دوازدهم پادشاهیش زو پسر بهاست پسر کمجهور پسر عداسه پسر رابریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بر او غلبه یافت و از پس جنگهای بسیار او را شکست داد و کسانش را بکشت و ویرانی‌های افراسیاب را آباد کرد.

در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. مقر او بابل بود. ایرانیان درباره کشته

شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگهایش و جنگها و مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر داستان سخن بسیار دارند و این همه در کتاب موسوم به سکیران که ابن مقفع از فارسی قدیم عبری ترجمه کرده بشرح آمده است با حکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر داستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان و سرگذشت ملوک ایشانست بزرگ شمارند و خدا را سپاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

گویند نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود وی از آن پس که بعراق نافرمانی خدا کرد و بنایی برای پیکار آسمان بساخت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۲

رو به یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاوس بجنگ. او رفته بود شمر بن فریقس بود شمر بمقابله او برون شد و اسیرش گرفت و در زندانی بسیار تنگ محبوس کرد و دختر شمر که سعدی نام داشت بدو دلباخت و نهان از پدر با او و همراهانش نیکی همی کرد و چهار سال بزندان بود تا رستم پسر داستان گروهی مرکب از چهار هزار مرد از سیستان بیورد و پادشاه یمن شمر بن فریقس را بکشت و کیکاووس را برهانید و بملکش باز گردانید و سعدی نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت و درباره پسرش سیاوش فریبش داد و حکایت او با افراسیاب ترك رخ داد که مشهور است از پناه بردن سیاوش بدو و بزنی گرفتن دخترش که کیخسرو را از او آبستن شد و کشته شدن سیاوش پسر کیکاووس بدست افراسیاب و کشته شدن سعدی بدست رستم پسر داستان و انتقام سیاوش که رستم گرفت و گروهی از سران ترك را بکشت. بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیران هست پیش از کیخسرو جد پدری او کیکاووس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسف داد و این قوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که همان جیحون است بزبان خودشان کالف میگفتند. هنوز هم بسیاری از عجمان خراسان آنرا بهمین نام خوانند. بدین گونه بودند تا پادشاهی به همای دختر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر بهراسب رسید که بعراق رفت و در حدود مداین اقامت گرفت.

پس از کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاهی به لهراسب پسر قنوج پسر کیمس پسر کیناسس پسر کیناسه پسر کیقباد شاه رسید که دیار آباد کرد و با رعیت رفتار نکو داشت و با همه عدالت کرد.

چند سال پس از پادشاهی لهراسب بنی اسرائیل از او رنجها دیدند که آنها را در شهرها پراکنده کرد و با آنها حکایتها داشت که نقل آن بدرزا میکشد.

ضمن روایتی درباره تاریخ ایرانیان گفته‌اند که بلخ زیبا را او بنیاد کرد و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۳

زیبا از آن رو گفتند که آب و درخت و چمنزار فراوان داشت. مدت پادشاهی یکصد و بیست سال بود و خبر کشته شدن وی بدست ترکان و کیفیت محاصره او و کسی که پس از کشته شدنش انتقام او را کشید در کتب ایرانیان قدیم آمده است.

بسیاری از مطلعان تاریخ ایرانیان گفته‌اند که بختنصر از جانب این پادشاه مرزبان عراق و مغرب بود و همو بود که شام را بگرفت و بیت المقدس را بگشود و بنی اسرائیل را اسیر کرد و کار وی در شام و مغرب مشهور است و عامه او را بخت ناصر نامند و غالب اخباریان و قصه پردازان در اخبار وی مبالغه کنند و در وصفش اغراق گویند منجمان در زیجها و مورخان در کتابهای خود او را پادشاهی مستقل قلمداد کرده‌اند اما او فقط مرزبان ملوک مذکور بود. مرزبان بمعنی کار دار یک چهارم مملکت و سردار سپاه و وزیر و کاردار و حاکم یک ناحیه است وی اسیران بنی اسرائیل را بمشرق برد و با زنی دینازاد نام از آنها ازدواج کرد که موجب بازگشت بنی اسرائیل را به بیت المقدس شد گویند دینازاد برای لهراسب پسر گشتاسب فرزند آورد و جز این صورت‌های دیگر نیز گفته‌اند و اینکه همای از طرف مادر از نژاد بنی اسرائیل بود. گویند لهراسب، سنخاریب را که در عراق جانشین وی بود بجنگ بنی اسرائیل فرستاد که کاری از او ساخته نشد و بجای او بختنصر را فرستاد. درباره بختنصر جز این نیز گفته‌اند که در همین کتاب در ضمن سخن از پادشاهی بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر لهراسب بیاریم. بطلمیوس مولف کتاب المجسطی تاریخ کتاب خود را از دوران بختنصر مرزبان مغرب و ثاون مولف کتاب القانون فی النجوم از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی آغاز کرده است. پس از لهراسب پسرش بشتاسب پادشاهی رسید و مقر او بلخ بود بسال سی‌ام پادشاهی او زرادشت پسر اسپیمان سوی وی آمد. گویند وی زرادشت پسر بورشف

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۴

پسر فذراسف پسر هنجدسف پسر ححیش پسر باتیر پسر ارحدس پسر هردار پسر اسپیمان پسر واندست پسر هایزم پسر ارج پسر دورشزین پسر منوچهر شاه بود. وی از اهل آذربایجان بود و درباره نسب او مشهورتر اینست که زرادشت پسر اسپیمان بود وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را همو آورده که بنزد عامه بنام زمزمه معروف است و بنزد مجوسان نام آن بستانه است. بنظر ایشان زرادشت معجزات محیر العقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است مانند آنکه زید فلان روز میمیرد و فلانی فلان وقت بیمار میشود و فلانی در فلان وقت فرزندی میآورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم شده و در هیچیک از زبانهای دنیا بیشتر از این حرف نیست و حکایت آنها دراز است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم زرادشت این کتاب را بزبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و کنه معنی آن در نمیآفتند پس از این از کتاب زردشت و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر تفسیر سخن خواهم داشت این کتاب در هیجده هزار مجلد بطلا نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل میکردند تا دوران اسکندر و کشته شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت.

و چون از پس طوایف، پادشاهی باردشیر پسر بابک رسید، ایرانیان را بر قرائت یک سوره آن که اسناد نام دارد هم سخن کرد و تاکنون ایرانیان و مجوسان جز آنرا نخوانند و کتاب اول بستانه نام دارد.

و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زردشت تفسیری بیاورد و تفسیر را زند نامیدند آنگاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و

آنرا پازند نامید پس از مرگ زرادشت علمای آنها تفسیر و شرحی برای تفسیر و شرحی برای مسائل دیگر که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۵

گفتیم نوشتند و این تفسیر را پاره نامیدند و مجوسان تاکنون کتاب منزل خود را از بر نتوانسته‌اند کرد و عالمان و موبدانشان عده‌ای را بحفظ یک هفتم یا یک چهارم یا یک سوم این کتاب وادار کنند و هر یک از آنها آنچه را از حفظ دارد آغاز کند و بخواند آنگاه دومی قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی بهمین طریق تا جملگی همه کتاب را بخوانند زیرا یکی از ایشان همه کتاب را بتمام حفظ نتواند کرد.

سابقا میگفتند که پس از سال سیصد یکی از ایشان در سیستان این کتاب را بتمام حفظ تواند کرد.

پادشاهی یستاسب تا وقتی مجوسی شد و بمرد یکصد و بیست سال بود و مدت پیمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و در هفتاد و هفت سالگی بمرد. وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد وی از مردم آذربایجان بود و نخستین موبد بود که پس از زرادشت پا گرفت و یستاسب شاه او را منصوب کرد.

پس از او بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگهای بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند. گویند مادر بهمن از بنی اسرائیل از فرزندان طالوت شاه بود و همو بود که بختنصر مرزبان عراق را سوی بنی اسرائیل فرستاد و کار چنان شد که گفته‌ایم. پادشاهی بهمن تا وقتی بمرد یکصد و دوازده سال بود. گویند وی بدوران پادشاهی خود باقیمانده بنی اسرائیل را به بیت المقدس پس فرستاد و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت المقدس هفتاد سال بود و این در ایام کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن ببلخ بود. گویند:

مادر کورش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دایی وی بود. مدت شاهی کورش سی و سه سال بود. در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کورش از شاهان طبقه اول ایران بود و این در همه کتب تاریخ قدیم نیست. دانیال اکبر ما بین نوح و ابراهیم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۶

خلیل علیهما السلام بود و همو بود که علم استخراج کرد و حوادث روزگار را تا انقضای زمین و هر چه در آن هست با علوم ملوک جهان و حوادثی که در سالها و ماهها و روزها خواهد بود و رخ میدهد با دلائل فلکی آن بر شمرد و کتاب جفر بدو منسوب است.

و چون بنی اسرائیل به بیت المقدس بازگشتند چنانکه از پیش بگفتیم تورات و کتابهای دیگر را که زیر زمین نهان شده بود برون آوردند.

پس از آن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر لهراسب پادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوک زمین سرگذشتها و جنگها داشت و با مردم مملکت خود نکو رفتار بود. مدت شاهی او بعد از پدرش بهمن سی سال بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش موسوم به دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پادشاهی رسید و مدت شاهی دوازده سال بود و ببابل مقرر داشت.

پس از آن دارا پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پادشاهی رسید و ایرانیان این دارا را بزبان قدیم خودشان داریوش گویند و همو بود که اسکندر پسر فیلیس مقدونی او را بکشت و مدت شاهی تا وقتی که کشته شد سی سال بود.

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترك شكست خورد بکوهستان طبرستان رفت و حصارى شد سپس با سپاهی بازگشت و با افراسیاب ترك پیکار کرد.

و عراق را گرفت و بر اقلیمها تسلط یافت و عاقبت بسرزمین ترك گریخت و از پی منوچهر پادشاهی بدو برادر رسید. گویند در پادشاهی شریک بودند و در کار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همراهی و همدل بودند یکیشان بهماسب پسر گنجهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحدسک پسر دوس پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طهماسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود کرشاسب بجنگ و هموردی افراسیاب بود و دیگری زاب یعنی مدافع عراق بود و ویرانیهای

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۷

را که افراسیاب در زمین پدید آورده بود آباد میکرد و دو نهر معروف به زاب کوچک و بزرگ را که از پیش مذکور افتاد و از ارمنستان برون میشود و بدجله می‌ریزد حفر کرد. نهر بزرگتر میان موصل و حدیثه و کوچکتر در دیار سن است و هر دو را بنام خود نامید و هم در سواد عراق نهری دیگر حفر کرد و آنرا زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آنرا زوابی نام کرد که جمع زاب است و آنچه گفتم تاکنون بجاست و مدت شاهی آنها سه سال بود.

و چون جد کیخسرو که افراسیاب پسر بشنک پسر نبت پسر نشمر پسر ترك بود در دیار سرو و اران آذربایجان کشته شد (بنظر بسیاری از کسان این ترك پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است و سابقاً در همین کتاب روایت دیگری درباره نسب وی آورده‌ایم) بعد از قتل افراسیاب کیخسرو در آن شهرها سفر کرد و کشورها بگرفت و تا دیار چین رسید و آنجا شهری بزرگ بنیاد کرد و آنرا کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین در آنجا سکونت گرفت. گویند کنکدر همان انموا بود. گویند شهر کشمیر را که از پیش مذکور شد کیکاوس بدیار هند بنیاد کرد. و سیاوش در زندگی پدرش کیکاوس شهر قندهار را بدیار سند که ذکر آن از پیش گذشت بنیاد نهاد. مسعودی گوید و این ملوک مذکور را خبرها و سرگذشتهاست که شرح آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و در این کتاب خلاصه‌ای یاد میکنیم که تذکاری از تفصیل سابق باشد و این صورتهای گونه‌گون که یاد میکنیم بسبب اختلاف روایتهاست و تفاوتی که در کتب مؤلفان درباره اخباری که آورده‌ایم هست تا هر که کتاب ما میخواند بداند که کوشش تمام کرده و گفته دیگران را نیز ضمن گزارش خویش آورده‌ایم و بالله التوفیق و منه الإعانة.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۸

ذکر ملوک الطوائف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده‌اند

مسعودی گوید «کسان در باره ملوک الطوائف اختلاف کرده‌اند که آیا ایرانی یا نبیط یا عرب بوده‌اند جماعتی از اخباریان و علاقمندان اخبار سلف گفته‌اند که وقتی اسکندر پسر فیلیپس دارا پسر دارا را بکشت هر رئیس در ناحیه خود استقلال یافت و اسکندر با ایشان مکاتبه کرد. اینان ایرانی و نبیط و عرب بودند. هدف اسکندر این بود که میان آنها تفرقه اندازد تا هر یک از آنها بر ناحیه خود چیره شود و نظم ملک خلل یابد و یک پادشاه را اطاعت نکنند که مرجع امور باشد و آنها را همسخن تواند کرد. ولی بیشترشان مطیع اشکانیان بودند و آنها ملوک جبال یعنی دینور و نهاوند و همدان و ماسبدان و آذربایجان بودند هر کس از آنها پادشاه این ناحیه بود عنوان عام اشکان داشت و دیگر ملوک طوائف را به انتساب پادشاه این ناحیه که از او اطاعت داشتند اشکانیان خواندند.

محمد بن هشام کلبی از پدرش و دیگر علمای عرب روایت کرده که گفته‌اند سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا. پس از آن سلسله اردوان بود که ملوک نبیط بودند و از ملوک الطوائف بوده‌اند و بسرزمین عراق در حدود قصر ابن هبیره و سقی الفرات و جامعین و سور و احمد آباد و نرس تا حنباوتل فحار و طفوف و بقیه این ناحیه اقامت داشته‌اند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۲۹

و ملوک عرب از مضر بن نزار بن معد و ربیعه بن نزار و انمار بن نزار بوده‌اند و نضریه از بنی نضر یمن بوده‌اند و اعقاب قحطان نیز پادشاهانی داشته‌اند و هر طایفه‌ای پادشاهی برگزید از آن رو که پادشاهی نبود تا همه را همسخن تواند کرد زیرا ارسطاطالپس معلم اسکندر که وزیر او بود در یکی از نامه‌های خود این مطلب را باو یاد آوردی کرده بود و اسکندر با پادشاه هر ناحیه مکاتبه کرد و او را بر ناحیه خود پادشاهی داد و تاج بخشید و خلعت داد که هر یک از آنها در ناحیه خویش مستقل شد و پادشاهی در اعقاب او بماند و متصرفات خود را نگه میداشت و در پی متصرفات تازه بود.

پادشاهی طوائف بنظر بسیاری از علاقمندان اخبار سلف پانصد و هفده سال بود و این مدت از پادشاهی اسکندر بود تا ظهور اردشیر پسر بابک پسر ساسان که بر ملوک الطوائف استیلا یافت و اردوان شاه را در عراق بکشت و تاج او را بسر نهاد. او را در یک جنگ تن بتن بر ساحل دجله بکشت و آغاز پادشاهی اردشیر از این روز بشمار است که بر دیگر ملوک الطوائف استیلا یافت و کشور پادشاهی اردشیر استقرار گرفت بعضی از ملوک الطوائف را اردشیر پسر بابک بکشت و بعضی دیگر مطیع پادشاهی او شدند و دعوتش را پذیرفتند.

و ملوک الطوائف ما بین ایرانیان طبقه اول که گفتم و طبقه دوم یعنی ساسانیان بوده‌اند. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبار الفرس وی (که در آنجا از طبقات ملوک قدیم و جدید و اخبار و گفته‌ها و نسب‌هایشان با شهرها که ساخته و ولایتها که نهاده و نهرها که کنده‌اند و خاندانهای معروف ایران و عنوان هر کدام از شهرک و غیره سخن دارد) نقل کرده که گفته است اول پادشاه از ملوک الطوائف اشک پسر اردوان پسر اشکان پسر آس جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه بود که بیست سال پادشاهی کرد. پس از اشک شاپور پسر اشک بود که شصت سال پادشاهی کرد و در سال چهل و یکم حکومت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۰

او حضرت مسیح علیه السلام در ایلیای فلسطین ظهور کرد پس از او گودرز پسر اردوان پسر اشکان ده سال پادشاهی کرد پس از آن نیز پسر شاهپور شاه پسر اشک شاه بیست و یک سال پادشاهی کرد گویند در ایام وی تطوس اسفانیوس پادشاه روم به ایلیا حمله برد و این چهل سال پس از صعود مسیح بود و کشتار کرد و اسیر گرفت و ویران کرد آنگاه پس از نیزر پسر شاپور، پسرش گودرز بن نیزر نوزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از گودرز نرسی پسر نیز چهل سال پادشاهی کرد. پس از او برادرش هرمز پسر نیزر بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از بلاش پسرش اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید این صورتی دیگر است جز آنچه از پیش گفته‌ایم. در خصوص مدت ملوک الطوائف نیز جز آنچه ما گفتیم سخن هست که مدتشان از آنچه ما آورده‌ایم کمتر بوده است ولی با وجود اختلاف و تفاوتی که در مندرجات تواریخ هست درباره مدت سلطنت آنان همان گفتار اول درست تر و مشهورتر است که ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته‌ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان درباره تاریخ سلف میکنند دیگران نمیکنند زیرا ایرانیان بگفتار و کردار دل بسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی گویند و بکردار پابند نباشند که ما بین پیروان شریعت‌ها فاصله بسیار است و ما بدایع اخبار طوایف و سرگذشتشان را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۱

ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند.

کسان را درباره نسب ایرانیان اختلاف است بعضی گفته‌اند که فارس پسر یاسور پسر سام بن نوح بود و نیز نبیطیان از فرزندان نبیط پسر یاسور پسر سام پسر نوح بوده‌اند و این سخن را هشام بن محمد از پدرش و دیگر دانشوران عرب روایت کرده است. پس ایرانیان که همان پارسیانند با نبیطیان برادر باشند که هر دو از فرزندان یاسورند بعضی‌ها نیز پنداشته‌اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیهم بود گروهی نیز گفته‌اند وی از فرزندان ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را عبری فارس گفتند این قوم را نیز بانتساب فروسیت و سوارکاری فارس نامیدند. خطان بن معلی فارسی در این باب گوید:

«بسبب ما بود که فارس را فارس گفتند» و سواران دلیر و سالخوردگانی که «بروز جنگ از تاخت و تاز چون گوی بدور هم پیچیده میشدند از ما بوده‌اند.» جمعی نیز پنداشته‌اند که ایرانیان از فرزندان لوط و از دو دختر وی زهی و رعوی بوده‌اند و اهل تورات در این زمینه قصه‌ای دراز دارند. بعضی دیگر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۲

گفته‌اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده‌اند. این بوان همانست که دره بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهانست و اقسام درخت و آب بسیار دارد بدو منسوبست و یکی از شاعران بتذکار صحح صحح گوید:

«و دره بوان و دره راهب آنجاست که «بار شتران را فرو خواهیم نهاد.

بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده‌اند در آغاز این کتاب حکایت فرزندان فریدون را که زمین را میانشان تقسیم کرد با سخنی که شاعر در این باب گفته بود که «فارس را بزور قلمرو ایران کردیم و بنعمتها دست یافتیم» آورده‌ایم. ایرانیان را بایران منسوب کرده‌اند ولی ایرانیان، ایران را ایرج گویند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده‌اند و ایرج همان ایران پسر فریدون است و ما بینشان معروف و رایج است که از خاندان ایرج هستند. بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهواز از فرزندان عیلامند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگیشان از فرزندان کیومرثند و این سخن از همه معروف تر است. کیومرث پیش از ایرج پسر فریدون بود و ایرج پسر فریدون همانست که نسب ایرانیان و اعقاب کیومرث بدو میرسد بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان بخلاف ایرانیان طبقه اول از فرزندان منوچهر پسر ایرج پسر فریدون بوده‌اند بعضی دیگر بر این رفته‌اند که منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک بود و ویرک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل است. مشجر بسرزمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج میگفتند و او را بزنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت و فرزندانش بسیار شدند و زمین را بتصرف آوردند و بر آن چیره شدند و از بس دلیر و جنگاور بودند پادشاهان از ایشان بیمناک بودند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۳

و ایرانیان طبقه اول مانند اقوام سلف و عربان اصلی انقراض یافتند.

مسعودی گوید: بیشتر حکمای عرب از تیره نزار بن معد چنین گویند و در مورد آغاز نسب مطابق آن رفتار کنند و بسیاری ایرانیان نیز پیرو این باشند و انکار آن نکنند و شاعران عرب از تیره نزار بن معد نیز این نکته را یاد کرده و بانتساب ایرانیان و اینکه هر دو از فرزندان اسحاق بن خلیل علیهما السلامند بر یمنیان قحطانی بالیده‌اند. اسحاق بن سوید عدوی (از عدوی قریش) گوید:

«هر گاه قحطان بریاست ببالد فخر ما والاتر و بزرگتر از اوست» که ما بوسیله اسحاق عمویمان بر آنها حکومت کرده‌ایم و آنها «بطول روزگار یاران و بندگان ما بوده‌اند. اگر تبع و پسر «تبع از آنان بوده‌اند شاهان ایشان مطیع شاهان ما بوده‌اند. «در آغاز ما و فرزندان ساره یک پدر داشته‌ایم «که بعد از آن هر که جدا شده باشد مهم نیست «انها بودند که شاهان خود را در شرق و غرب پادشاهی «دادند و آنها را بریاست رسانیدند.» و هم جریر بن خطفی تمیمی نیز ضمن قصیده‌ای دراز در همین زمینه با مردم قحطان مفاخره میکند که ایرانیان و رومیان از فرزندان اسحاق و پیمبران زاده یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بوده‌اند گوید:

«و فرزندان یعقوب وقتی حمایل مرگ آویزند و زره پوشند «شیر مردانند. وقتی تفاخر کنند سپهد را «با خسرو و هرمزان و قیصر از خویشتن شمارید و کتاب و نور «خدا در میان ایشان بوده و در اصطخر و شوشتر پادشاه «بوده‌اند و سلیمان پیمبر که دعا کرد و بنیانی «و سلطنتی مقرر یافت از ایشان بوده است.»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۴

«پدر ما پدر اسحاق بود و ما را پدری بهم مربوط کرده که هدایتگر» و پیمبر و پاکیزه بود و قبله خدا را که بدان هدایت جویند بنیان نهاد و عزت و ملکی آباد برای ما بجا گذاشت «و موسی و عیسی و آنکه بسجود افتاده بود و از آب دیده‌اش سبزه روئید با یعقوب و پسر یعقوب که پیمبری پاک بود از ایشانست «ما و ایرانیان را در آغاز کار «پدری بهم مربوط کرده که بعد از او هر که موخر مانده باشد مهم نیست «پدر ما خلیل الله است پروردگار ما خداست «و به عطیه و تقدیر خدا خوشنودیم» بشار بن برد نیز در همین زمینه گوید:

«مرا بزرگان دلیرزاده یعنی قریش پرورده‌اند «و قوم من قریش ایران بوده‌اند» یکی از شاعران ایران نیز ضمن شعری یاد آوری کرده که از فرزندان اسحاق است و اسحاق، چنانکه ما نیز بگفتیم، ویرک نام داشته است گوید:

«پدر ما ویرک است و هر گاه تفاخر کننده‌ای به نسب خود «فخر کند بدو سرفرازی میکنم پدر ما ویرک بنده خدا و پیمبر است «که شرف پیمبری و زاهدی داشت. وقتی نسلا تفاخر کند «کیست که چون من باشد که خاندانم «مانند گوهر میانه گردن بند است» بعضی ایرانیان پنداشته‌اند که ویرک پسر ایرک پسر بورك پسر یکی از هفت زنی بوده که بدون مرد فرزند آورده‌اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون میرسد و این بخلاف عقل و حس و خارق عادت و مخالف عیان است خداوند این را خاص حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام کرد تا آیات و دلائل خارق عادت و خلاف

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۵

محسوس خویش را نمودار کند.

ایرانیان را در نسب منوچهر خلافاست و در کیفیت الحاق او بفریدون و اینکه فریدون دختر ایرج را گرفت و نیز دختر دختر او را تا هفت پشت گرفت آشفته سخنها دارند.

ما بین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون بطوریکه گفتیم فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی بر او قرار گیرد و همه را هم سخن کند بدین جهت شاهی از فرزندان فریدون بفرزندان اسحاق رسید. اگر آنچه از گفتار این قوم آوردیم در خور اعتماد باشد بموجب حساب میبایست از کیومرث تا وقت انتقال شاهی بفرزندان اسحاق یک هزار و هفتصد و بیست و دو سال باشد و من در فارس و کرمان در کتب تاریخ این قوم چنین دیده‌ام.

مسعودی گوید: یکی از ایرانیان از پس سال دویست و نود بپدر بزرگ خود اسحاق ابن ابراهیم خلیل و اینکه ذبیح اسحاق بوده نه اسماعیل بر فرزندان اسماعیل میبایده و گفته است:

«بیسران هاجر بگو من از شما برترم. این تکبر و «بزرگی کردن چیست؟ مگر بزرگار قدیم مادر شما «کنیز مادر ما ساره زیبا نبود؟ پادشاهی «ما بین ما بود و پیمبران از ما بوده‌اند و اگر این را «انکار کنید ستمگر شده‌اید «ذبیح اسحاق بود و همه مردم «بر این سخن، بخلاف ادعائی بیهوده، متفقند.

«وقتی محمد دین آورد و بنور خویش تاریکی را ببرد «گفتید نسب قرشی که ما داریم مایه تفاخر است

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۶

«فرضا شما فرزند او بوده‌اید بس کنید.

و این قصیده‌ای دراز است و ضمن آن سخن فراوان دارد که فرصت ذکر آن نداریم. عبد الله بن معتر که گوینده این قصیده بدوران وی بود و تا بسال سیصد نیز زنده بود به رد وی اشعاری گفته که از آن جمله اینست:

«صدائی میشنوم و کسی را نمی بینم. این بد بخت کیست که خون خود را، «مباح کرده است. ابدأ اسحاق پدر شما نیست، و شما پسر او نبوده‌اید و بس کنید.»

ایرانیان قبول ندارند که بهیچیک از دورانهای سلف و خلف تا زوال دولتشان کسی جز فرزندان فریدون پادشاهی ایشان داشته است مگر آنکه کسی بناحق و بغضب بصف ایشان آمده باشد.

و ایرانیان قدیم باحترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل بهدایت او و رعایت نسب خویش بزیارت بیت الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کسی از ایشان که بحج رفت ساسان پسر بابک جد اردشیر بابکان سر ملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت بعباس بن عبدالمطلب میبرند و چون ساسانیان بزیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند بسبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه میکرده‌اند آنرا زمزم گفته‌اند و این نام معلوم میدارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

«ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم «زمزمه میکرده‌اند» و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام باین موضوع بالیده ضمن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۷

قصیده‌ای گوید:

«و ما از قدیم پیوسته به حج خانه میامدیم.

«و همدیگر را در ابطح بحال ایمنی دیدار میکردیم.

«و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا بخانه کهن رسید «که از روی دینداری طواف کند. طواف کرد و «بزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب میکند زمزمه کرد.» ایرانیان در آغاز روزگار مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیه کعبه میکردند همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد. بعضی مؤلفان تاریخ و دیگر کتب سرگذشت بر این رفته‌اند که این چیزها را جرهمیان بهنگام اقامت مکه هدیه کرده‌اند. جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند شاید از دیگران بوده است و خدا بهتر داند.

و ما کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد و کسان را در مبدء و فروع این نسبه اختلافهاست که شمه‌ای از آن بگفتیم و مطالعه این مختصر که آوردیم اهل معرفت را از بسیاری تفصیلهای بی نیاز تواند کرد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۸

ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند و اخبارشان

بطوریکه در باب پیش بگفتیم سر ملوک ساسانی اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر نهاوند پسر دارا پسر ساسان پسر

بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف بود و نسب بهراسف را از پیش گفته‌ایم. گویند وی اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمین پسر اسفندیار پسر یشتاسف پسر بهراسف بود و خلاف ندارند که اردشیر از اعقاب منوچهر بود روزی که اردشیر پادشاهی رسید و اردوان را بکشت و از کار ملوک طوایف برداخت و تاج بر سر نهاد سخنانی گفت که قسمتی از آن مانده است گفت:

«خدا را ستایش میکنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود بما داد و کشور را متقاد ما کرد و بندگان را باطاعت ما کشانید ستایش او میگوئیم که فضل عطای او میشناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس میداریم بدانید که در راه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثار نیک و عمران بلاد و رأفت بخلق خدا و ترمیم اقطار ملک و احیای آن قسمت‌ها که ویران شده همی کوشیم خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره‌مند خواهیم داشت و عدالت را رسمی پسندیده و آیینی متبع خواهم کرد از رفتار ما چیزها خواهید دید که بسبب آن ثنای ما گوئید و کردار ما گفتارمان را تأیید خواهد کرد انشاء الله تعالی و درود بر شما باد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۳۹

مسعودی گوید: اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند. خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند. طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که بدوران اردشیر، ملک نواحی داشتند جای طبقه سوم نیز ده ذراع دورتر از جای طبقه دوم بود و اینان دلچکان و بذله گویان بودند اما در این طبقه سوم پست نژاد و فرومایه و ناقص اعضا و دراز و کوتاه مفرط و معیوب و مابون و فرزند مردم فروپیشه چون جولا و حجامتگر و گرچه غیب میدانست یا بمثل دانای همه علوم بود وجود نداشت.

اردشیر میگفت برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه والا نژاد اصلاح پذیرد از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد همانطور که باد وقتی به بوی خوش گذرد بوی خوش آرد که نفوس را سرزنده کند و اعضا را نیرو فزاید و اگر به عفونت گذرد عفونت آرد و نفس را رنجه دارد و اخلاق را زیان کلی رساند که فساد زودتر از صلاح به نفس راه یابد چنانکه ویرانی زودتر از بنا صورت پذیرد و گاه باشد که صاحب معرفت از یک ماه معاشرت با فرومایگان سفله روزگاری دراز عقل خویش را تباه یابد.

اردشیر میگفت: شاه باید داد بسیار کند که داد مایه همه خوبیهاست و مانع زال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک اینست که داد نماند و چون پرچم ستم بدیار قومی بجنبند شاهین داد با آن مقابله کند و آنرا واپس زند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۰

هیچکس از مصاحبان و معاشران ملوک باندازه ندیم محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست تا آنجا که ندیم میبایست با شرف ملوک، تواضع غلامان و با عفت متعبدان، ابتذال و قیحان و با وقار

پیران بذله گوئی جوانان داشته باشد هر یک از این صفات را بناچار میبایدش داشت و از مقابل آن بری نمیاید بود و هم ندیم میاید بسرعت ادراک چنان باشد که از تجربه اخلاق بزرگمردی که همدم اوست مکنون خاطر وی بداند و بدالات نگاه و اشاره وی تمایلش را ادراک کند و ندیم درست نباشد مگر از زیبایی و جوانمردی بهره‌ور باشد. زیبایی ندیم اینست که لباسش پاکیزه و بویش مطبوع و زبانش فصیح باشد و جوانمردیش اینست که در رغبت نکویان شرمگین باشد و در انجمن موقر نشیند و گشاده‌رو باشد اما نه سبک سر، و بکمال جوانمردی نرسد مگر آنکه از لذت شکبیا بود.

اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد نخست، وزیران و پس از آن موبدان که نگهبان امور دین و قاضی القضاة و رئیس همه موبدان بود و آنها نگهبانان امور دینی همه کشور و عهده‌دار قضاوت دعاوی بودند. و چهار اسپهبدی نهاد یکی بخراسان، دوم بمغرب، سوم بولایت جنوب و چهارم بولایت شمال و این چهار اسپهبد مدیران امور ملک بودند که هر کدام تدبیر یک قسمت مملکت را بعهده داشتند و فرمانروای یک چهارم آن بودند و هر یک از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند و کار ملک و مشورت حل و عقد امور با حضور ایشان میشد ترتیب داد آنگاه طبقات نغمه‌گران و مطربان و آشنایان صنعت موسیقی را بنظام آورد. و دیگر ملوک خاندان ساسانی که پس از او آمدند بهمین رسم بودند تا بهرام گور که او مراتب اشراف و شاهزادگان و متولیان آتشکده‌ها و متعبدان و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۱

زاهدان و عالمان دین و دیگر رشته‌های فلسفه را بحال خود گذاشت ولی طبقه مطربان را تغییر داد و کسانی را که بطبقه متوسط بودند بطبقه بالا برد و طبقه پائین را بطبقه میانه جا داد و مراتب را دگرگون کرد و چون به مطربان که مایه نشاط او بودند دلبستگی داشت ترتیب اردشیر بابکان را درباره آنان بهم زد و شاهان بعد از او نیز بهمین روش بودند تا خسرو انوشیروان که مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابک بوده مقرر کرد.

از دوران اردشیر همه شاهان ایران از ندیمان روی نهان داشتند و ما بین شاه و طبقه اول بیست ذراع فاصله بود زیرا پرده‌ای که جلو شاه بود با شاه ده ذراع و تا طبقه اول نیز ده ذراع فاصله داشت. پرده‌دار یک اسواران زاده بود که او را خرم باش میگفتند و چون او میمرد یک اسواران زاده دیگر را که تربیت یافته بود به پرده‌داری میگماشتند و بدین نام میخواندند و هر که برتبه پرده‌داری میرسید و این مقام مییافت نام خرم باش داشت و چون شاه با ندیمان و معاشران می‌نشست خرم باش یکی را میگفت تا از فرازترین جای قصر بانک بردارد و باواز بلند که همه حاضران توانند شنید بگوید: ای زبان سر خود را مصون دارد که امروز با پادشاه نشستهای. آنگاه فرود میامد و هر روز که شاه به سرگرمی و طرب می‌نشست این رسم معمول بود و ندیمان بی‌صدا بدون آنکه با سر و دست بجائی و چیزی اشاره کنند بجای خود می‌نشستند. آنگاه پرده‌دار نمایان میشد و می‌گفت ای فلان تو فلان و فلان آواز بخوان و ای فلان تو فلان و فلان نغمه را در فلان دستگاه موسیقی بزن. خلیفگان اول بنی امیه و خلیفگان اول بنی عباس نیز در مقابل ندیمان نمایان نمیشدند.

اردشیر بابک ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت و زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را باطاعت آورد بدینا بی‌علاقه شد و بی‌ثباتی و فریب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۲

و فنا و زود گذری آن بروی نمودار شد و بدانست که هر که دنیا تکیه کند و اعتماد ورزد و مطمئن شود زودتر با او خدعه کند و عیان دید که جهان فریبگر و مودی و مکار و گذران وفا نیست و اگر یک روی آن برای کسی شیرین و گوارا شود روی دیگر تلخ و بیماری‌زا شود. بنظر آورد که پیش از او کسان شهرها بساخته و قلعه‌ها بر آورده و لشگرها کشیده و سپاه و نفر و لوازم از او بیشتر داشته‌اند اما همه خاک شده و در گور خفته‌اند بدین جهت ترجیح داد کناره گیرد و باتشکده نشیند و عبادت خدای پردازد و به تنهایی خو کند و پسر خود شاپور را بکار مملکت گماشت و تاج خویش را بر سر او نهاد که او را از همه فرزندان خود بردبارتر و داناتر و دلیرتر و کار آمدتر میدانست پس از آن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر در آتشکده‌ها بحال زهد و خلوت با خدا بسر برد.

اردشیر دوازده سال با ملوک طوایف پیکار داشت، بعضی از آنها نامه نوشته و از بیم صولتش مطیع پادشاهی او میشدند و بعضی دیگر که از اطاعت ابا داشتند، اردشیر سوی آنها میشتافت و کارشان میساخت آخرین کس از اینان که بدست وی کشته شد شاه نبطیان بود که در سیاه بوم عراق اقامت داشت و نامش بابا پسر بردینا صاحب قصر ابن هبیره بود پس از آن اردوان شاه را بکشت و آن روز شاهنشاه یعنی شاه همه شاهان نام یافت.

مادر ساسان بزرگ از اسیران بنی اسرائیل بود و دختر سامان بود. اردشیر پسر بابک در آغاز پادشاهی با یکی از زهاد و شاهرادگان عصر که بیشتر نام داشت و پیرو مذهب افلاطونی و آرای سقراط و افلاطون بود حکایتها داشت که از ذکر آن چشم پوشیدیم که تفصیل آنرا با سرگذشت و فتوحات و اعمال اردشیر در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. اردشیر بابک کتابی دارد که بنام کارنامه معروفست و اخبار و جنگها و جهانگیری خویش را در آنجا آورده است از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۳

بشاهی میگماشت باو گفت «پسر من دین و شاهی قرین یک دیگرند و یکی از دیگری بی‌نیاز نیست. دین اساس ملک است و ملک نگهبان دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نگهبان نداشته باشد تباهی گیرد» از جمله نامه‌های اردشیر که بجا مانده نامه‌ایست که بخوایس رعیت و عمال خود نوشته: «از اردشیر پسر بهمن شاهنشاه بدبیران که عهده‌دار تدبیر ملکند و فقیهان که ستونهای دینند و کشاورزان که آباد کنان زمینند. درود بر شما بحمد الله ما خوبیم و باقتضای رأفت و مرحمت مالیات از رعیت برداشتیم این نصیحت را که بشما مینویسیم بخاطر سپارید: کینه توز همدیگر مباشید تا دشمن غافلگیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید پناهگاه رهگذران باشید تا فردا برستاخیز سیراب شوید زن از خویشاوندان گیرید که خاندان و نسبتان محفوظ ماند دنیا اعتماد مکنید که بهیچکس پایدار نماند و غم آن مخورید که هر چه خدا خواهد همان شود معذک دنیا را رها نکنید که آخرت را جز دنیا بدست نتوان آورد.» و هم از اردشیر بیکی از عمال خود نوشته بود «شنیده‌ام که تو ملایمت را بر - خشونت و محبت را از مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح میدهی ولی باید در آغاز کار خشن و در آخر ملایم باشی هیچکس را از مهابت خود بی‌نصیب نگذاری و از محبت می‌بوس کنی و این سخن را که بتو میگویم مستبعد ندانی که این دو قرین یک دیگرند.» پس از اردشیر پسرش

شاپور پادشاه شد و مدت پادشاهیش سی و سه سال بود و با بسیاری ملوک جهان جنگها داشت و ولایتها پدید آورد و شهرها بنیاد کرد که بنام او معروف شد چنانکه بعضی ولایتها و شهرها نیز بپدرانش منسوب بود. عربان او را شاپور سپاه لقب داده‌اند. بروزگار وی مانی پدید آمد و مذهب ثنوی آورد و شاپور از مجوسیگری بدین مانی و اعتقاد بنور و برائت از ظلمت گروید. پس از آن بدین مجوس باز گشت و مانی بعلی که در کتابهای سابق خود گفته‌ایم بناچار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۴

سوی هند رفت پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود «از روش تو در کار سپاه و نظم امور ملک و آسایش اهل آن مملکت که از تدبیر تو است چیزها شنیده‌ام که دوست دارم در این باره طریقه تو گیرم و برسم تو روم» و شاپور بجواب او نوشت «این توفیق به هشت صفت یافته‌ام هرگز در کار امر و نهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده و عید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب بامید و بیم کردم نه زور و خصومت و مجازات از روی گنا دادم نه از روی خشم، معاش همه را فراهم کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم.» گویند شاپور بیکی از حکام خود نوشت «وقتی از مردی کفایت خواهی مقررری کافی باو بده و بوسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه که چون مقرریش کافی باشد طمع ببرد و چون بکمک یاران نیرو گیرد در مقابل دشمنان سختتر شود و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد در عواقب کار خود بیندیشد آنگاه وی را از کاری که برایش در نظر گرفته‌ای واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد اگر کار چنان کرد که انتظار میرفت مقصود خویش با وی گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار پس اگر کردار او موافق دستور تو بود انجام مقصود خود را بعهده او گذار، و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار. و اگر از کار تو بگشت حجت بر او نه و دست بمجازاتش گشای و درود بر تو باد.» و هم شاپور به نصیحت پسرش هرمز و ملوک بعد او گفته بود «اختلافتان را چون مقامتان عالی کنید و کرمتان را بالا برید و کوششتان را بتناسب اقبالتان بیفزائید.» گویند پادشاهی شاپور سی و یک سال و شش ماه و هیجده روز بود. پس از شاپور پسرش هرمز بن شاپور ملقب به دلیر پادشاه شد و مدت پادشاهیش یک سال و بقولی بیست و دو ماه بود و شهر رامهرمز را در ولایت اهواز او بنیاد کرد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۵

وی بیکی از حکام خود نوشته بود «نگهداری در بندها و سرداری سپاه و تدبیر امور و اداره ولایت تنها از کسی ساخته است که پنج صفت با هم داشته باشد باریک بینی تا از حقیقت اموری که رخ میدهد آگاه تواند شد و دانائی تا جز بفرصت مناسب خویشتن را بمشکلات نیفکند و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد و درستی در وعده و عید تا بوفای او اعتماد کنند و بلند نظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد.» پس از او بهرام پسر هرمز سه سال پادشاهی کرد و با ملوک شرق بیکارها داشت.

گفتیم که مانی پسر یزید و شاگرد ماردون بحضور بهرام آمد و مذهب ثنوی بر او عرضه داشت و بهرام بحیله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان میخواندند احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت.

عنوان زندقه که زندیقان را بدان منسوب کنند در ایام مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسپیمان که نسب او را سابقا در این کتاب آورده ایم کتاب معروف بستاره را بزبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که زنده بود و برای تفسیر شرحی نوشت که پازند بود چنانکه از پیش گفته ایم و زند توضیح و تاویل کتاب منزل سابق بود و هر که بر خلاف کتاب منزل که ابستا بود چیزی بشریعت ایشان افزودی و به تاویل که زند باشد توسل جستی گفتندی که این زندی است و او را بتاویل کتاب منسوب داشتندی یعنی از ظواهر کتاب منزل بجانب تاویل مخالف تنزیل منحرف شده است و چون عربان بیامدند این معنی را از ایرانیان بگرفتند و عربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقانند و دیگر کسانی که جهان را قدیم دانند و منکر حدوث آن باشند باین گروه پیوسته اند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۶

پس از او بهرام پسر بهرام بیادشاهی رسید و مدت پادشاهیش هفده سال بود و جز این نیز گفته اند. وی در آغاز پادشاهی بخوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت و بکار ملک نیندیشید و در امور رعیت ننگریست و خاصان و خدمتگزاران و اطرافیان خویش را تیولها داد در نتیجه املاک رو بخرابی نهاد و از آباد کنندگان تهی شد که در املاک اهل نفوذ اقامت گرفتند و جز در املاک تیول آبادی نماند و وزیران برعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران برعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران او بود در نتیجه مملکت بویرانی رفت و آبادی کاهش یافت و موجودی خزانه نقصان گرفت و سربازان نیرومند، ضعیف شدند و ضعیفان بمردند تا اینکه یک روز شاه بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید و رو سوی مدائن داشت موبدان را احضار کرد که اندیشه ای بخاطرش رسیده بود. موبد بیامد و همراه شد. شاه با او سخن گفتن گرفت و از روش اسلاف خویش پرسید. ضمن راه از خرابه های گذشتند که از املاک معتبر بوده بود و بدوران وی خراب شده بود و جز جغد کس آنجا مقیم نبود ناگهان جغدی از خرابه ای بانک برداشت و جغد دیگر بیاسخ آن بانک زد شاه بموبدان گفت «بنظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرند که در این شب آرام بانک میزند داده باشند؟» موبدان گفت «ای پادشاه من از آن کسانی که خدایم موهبت فهم این داده است» شاه از او توضیح خواست. گفت که سخنش درست است شاه گفت: «این پرند که چه گفت و دیگری چه جواب داد؟» موبدان گفت «این جغد نر با جغد ماده سخن داشت میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندان از ما بیاید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در این جهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند» و جغد ماده گفت «اینکه تو میگوئی اقبال بزرگ و توفیق کامل حال و آینده است ولی شرایطی دارم که اگر عمل کنی تسلیم تقاضای تو خواهم شد» نر گفت «شرط تو چیست؟» گفت «نخست آنکه اگر تسلیم تو شوم و بتقاضای تو تن دهم خرابه بیست ده معتبر را که در ایام این شاه جوانبخت ویران

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۷

شده باشد بمن ببخشی» شاه گفت «و نر چه گفت؟» موبدان گفت «جواب وی این بود که اگر دوران این شاه جوانبخت دراز شود از املاکی که ویران میشود هزار ده بتو خواهم داد ولی دهات ویران را چه خواهی کرد؟» گفت: «وقتی ما با هم شویم نسل پدید آید و فرزند بسیار شود و بهر یک از فرزندان خویش یک ده ویران دهیم.» نر گفت «کاری که گفتی آسان

است و تقاضایت بسهولة انجام میشود وعده میکنم و انجام آنرا بعهدہ میگیرم اینک بما بعد شرط پردازیم» و چون شاه این سخن از موبدان بشنید در جانش مؤثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد و در آنچه شنیده بود اندیشه کرد و در دم فرود آمد و بپا ایستاد و با موبدان گوشه گرفت و گفت «ای نگهبان دین و ناصح شاه که امور فراموش شده ملک را با کار رعیت و مملکت که بتباهی کشیده بیاد او میاوردی این سخن که گفתי چه بود که مرا بشور انداختی و چیزهای فراموش شده را بیاد من آوردی؟» موبدان گفت «در حضور شاه جوانبخت برای رعیت و مملکت موقعی خوش بدست آوردم و این سخن را به تمثیل و تذکار از زبان پرنده بجواب شاه گفتم» شاه گفت «ای ناصح خوب از این سخن که گفתי چه منظور داشتی و از این جمله چه معنی میخواستی مراد چیست و نتیجه کدام است؟» موبدان گفت «ای ملک جوانبخت، ملک جز بشریعت و طاعت خدا و عمل بامر و نهی او قوت نگیرد و شریعت نیز جز بملک قوام ندارد. قوت ملک بمردانست و قوام مردان بمال و مال جز بآبادی حاصل نشود و آبادی جز بعدل صورت نگیرد زیرا عدل ترازوی خداست که میان خلق نهاده و سرپرستی بر آن گمارده که شاهست.» شاه گفت «آنچه گفתי درست است مقصود خویش را نمودار کن و واضحتر بگو» موبدان گفت «بله ای پادشاه تو باملاک پرداختی و آن را از صاحبان و آباد کنندگانش که خراجگزار و مالیات بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بی کار و دیگران دادی که بسود سریع چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را که مایه اصلاح املاک بود از نظر دور داشتند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۸

و بسبب تقرب پادشاه در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد و با دیگر مالیات دهندگان و آباد کنان املاک ستم روا داشتند که املاک را رها کردند از دیار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباہ شد و ملوک و اقوام اطراف طمع در ملک ایران بستند که دانسته‌اند مایه‌هایی که بوسیله آن پایه‌های ملک استقرار میگیرد از میان رفته است» چون شاه این سخن از موبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان داران را احضار کرد که دفترها بیاوردند و املاک را از خاصان و اطرافیان بگرفتند و بصاحبانش پس دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند و آنها که ضعیف شده بودند نیرو گرفتند و زمین آباد شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار بنزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت گرفت و مایه دشمنان ببرید و در بندها مجهز شد و شاه پیوسته مراقبت امور را بعهدہ گرفت و در کار خاص و عام نظر کرد و روزگارش سامان یافت و ملک بنظام آمد تا آنجا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود و عدالت شامل.

آنگاه پس از او بهرام پسر شاه بهرام پسر بهرام پادشاهی یافت و پادشاهیش تا بمرد چهار سال و چهار ماه بود آنگاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام شاه پسر بهرام دلیر پادشاه شد و پادشاهیش هفت سال و بقولی هفت سال و نیم بود آنگاه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام که دنباله نسب او را بگفته‌ایم پادشاه شد و مدت پادشاهیش هفت سال و پنج ماه بود. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری نقل کرده که همه شاهان ساسانی تا این پادشاه یعنی هرمز پسر نرسی در جندیشاپور خوزستان اقامت داشتند. یعقوب لیث صفار نیز میخواست بتقلید شاهان ساسانی در جندیشاپور ساکن شود و هم در آنجا بمرد. بعدها اخبار معتمد خلیفه را که در این شهر اقامت گرفت و در آنجا وفات کرد در همین کتاب خواهیم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۴۹

آنگاه پس از هرمز بن نرسی پسر وی شاپور بن هرمز که همان شاپور ذو الاکتاف بود پادشاه شد و مدت پادشاهیش تا بمرد هفتاد و دو سال بود وقتی پدرش بمرد او بشکم مادر بود و عربان بر سپاه بوم عراق استیلا یافتند که تدبیر امور بعهدہ وزیران بود. غالب عربانی که بر عراق چیره شده بودند از فرزندان ایاد بن نزار بودند و ایشان را طبق گفتند که طبق وار همه شهرها را پوشانیده بودند: در آن وقت شاه ایشان حارث بن اغریادی بود. و چون شاپور شانزده ساله شد اسواران خویش را برای حمله و سرکوب ایشان آماده کرد قوم ایاد تابستان را بجزیره و زمستان را بعراق بسر میبرد. یکی از ایشان بنام لقیط که در سپاه شاپور بود شعری بقوم ایاد نوشت و بیمشان داد و خبردار کرد که قصد ایشان دارند و شعر اینست: «در این نامه درود از لقیط بمردم ایاد که در جزیره اند» بدانید که شیر بحمله سوی شما میاید «و شما را خار سخت سر نمی پندارد.

«هفتاد هزار کس از ایشان سوی «شمار روانند و گروهها را چون ملخ براه میکشند «بزودی سوار اسبها بشما میرسند. اینک هنگام هلاک شما است که چون قوم عاد هلاک شویید» ولی بنامه او اعتنا نکردند و طلایه داران شاپور رو بجانب عراق داشت و به سپاه بوم حمله میبرد وقتی سپاه آماده حمله شد باز او نامه ای نوشت و خبر داد که سپاه اردو زده اند و فراهم آمده اند و رو سوی ایشان دارند و شعری نوشت که آغاز آن چنین است: «ای خانه عمره که تذکار ناگوار آن «درد و غم و رنج مرا برانگیخت! ایاد را خبر دار مکن و میان اشرف

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۰

«آن قوم فرود آی که من اگر ترمدم نکنید رای روشن دارم «ای بی پدرها! مگر از قومی که چون مار بسرعت «رو سوی شما دارند بیم ندارید اگر این گروه تیرهاشان را «باوج قله ثهلان بیندازند در هم شکافد. «خدا شما را خیر دهداد کار خودتان را بمردی گشاده بازو «و جنگ آزموده واگذار کنید.» شاپور قوم ایاد را در هم شکست و قتل عام کرد و جز تنی چند از آنها که بدیار روم گریختند جان نبردند آنگاه بازوان مردم عرب را از جای ببرد و از آن پس شاپور ذو الاکتاف لقب یافت.

معاویة بن ابی سفیان به قوم تمیم عمران نامه نوشته بود که بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه حمله کنند علی رضوان الله علیه خبر یافت و در یکی از خطبه های خود ضمن سخنی مفصل گفت «قومی که صلاح را فساد پندارند یا گمراهی در کارها را هدایت شمارند بهلاک نزدیک باشند چنانکه شاپور ذو الاکتاف در سیاهبوم قوم ایاد را نابود کرد.» شاپور ضمن تاخت و تازها که در حدود عرب داشت بدیار بحرین حمله برد که در آن روزگار محل بنی تمیم بود و بسیار کس از ایشان بکشت و مردم بنی تمیم فراری شدند در آن موقع شیخ قبیله عمرو بن تمیم بن مر بود و سیصد سال داشت او را در سبیدی بستون خانه آویخته بودند و چون خواستند او را ببرند نپذیرفت و گفت او را همانجا واگذارند گفت «من امروز یا فردا خواهم مرد مگر از عمر من چقدر مانده است؟ شاید خدا بوسیله من شما را از صولت این پادشاه که بر عرب مسلط شده نجات دهد.» پس او را رها کردند و بهمان حال که بود واگذاشتند سواران شاپور همه جا را بگرفتند و دیدند که مردم

رفته‌اند و سبدی بر درختی آویخته دیدند. عمرو

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۱

نیز صدای شیبه و سم اسبان و همهمه مردان شنید و با صدائی ضعیف بانک بر آورد وی را گرفتند و بنزد شاپور بردند و چون بحضور ویش نهادند نشانه‌های پیری و گذشت روزگار را بر او آشکار دید و بدو گفت «ای پیر از دست رفته تو که باشی؟» گفت «من عمرو بن تمیم بن مرم و بدین سن رسیده‌ام که می‌بینی مردم از شدت کشتار و مجازات تو فراری شده‌اند و من ترجیح دادم بدست تو نابود شوم که فراریان قومم زنده بمانند شاید خداوند پادشاه آسمان و زمین بدست تو ایشان را گشایش دهد و از قصد کشتارشان منصرف کند و من اگر اجازه دهی می‌خواهم چیزی از تو بپرسم» شاپور گفت «بگو سخت شنیده میشود» عمرو گفت «این چیست که ترا بقتل رعیت و مردم عرب وا داشته است؟» شاپور گفت «برای این میکشمشان که شهرهای مرا با اهل مملکت گرفته‌اند» عمرو گفت «این کار را وقتی کردند که کارشان بدست تو نبود و چون بالغ شدی از بیم تو از تباہکاری دست برداشتند» شاپور گفت: «میکشمشان برای اینکه ما شاهان ایران در علم نهان و اخبار گذشتگان خویش دیده‌ایم که عرب بر ما چیره شود و ملک از ما بگیرد.» عمرو گفت «این را یقین داری یا گمان میری؟» گفت «یقین دارم و ناچار چنین خواهد شد» عمرو گفت «اگر این را میدانی پسر چرا با عرب بد میکنی بخدا اگر همه عربان را نگاهداری و با ایشان نکوئی کنی وقتی دولت بچنگ ایشان افتد نیکی تو را درباره قومت تلافی میکنند و اگر عمرت دراز بود وقتی ملک بایشان رسید ترانیز عوض دهند و تو و قومت را نگه دارند اگر این قصه که میگوئی محقق باشد این عاقلانه‌تر و سودمندتر است. اگر محقق نیست پس چرا بدی میکنی و خون رعیت میریزی؟» شاپور گفت «قصه صحیح است و ملک بشما میرسد اما آنچه گفتمی عاقلانه است سخن راست گفتمی و گفتار ناصحانه آوردی» و آنگاه منادی شاپور بانک زد و مردم را امان داد و شمشیر برداشت و از کشتار چشم پوشید. گویند عمرو پس از آن هشتاد سال و بقولی کمتر در این جهان بماند و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۲

خدا داناتر است.

و شاپور بشام حمله برد و شهرها بگشود و جمعی از رومیان را بکشت آنگاه بفکر افتاد ناشناس بسرزمین روم رود و اخبار و روش ایشان بداند و درزی ناشناس سوی قسطنطنیه رفت. در آن هنگام قیصر مهمانی بزرگی میداد که خاص و عام در آن حضور مییافتند او نیز با جمع برفت و بر خوانی نشست قیصر به نقاشی دستور داده بود که به لشکرگاه شاپور رفته تصویر وی را کشیده بود و چون تصویر را بنزد قیصر برد بفرمود تا آنرا بر ظرفهای شراب که طلا و نقره بود رسم کردند آن روز برای کسی که با شاپور بر خوان نشسته بود جامی آوردند و یکی از خدمه تصویر جام را با شاپور که کنار خوان و مقابل وی بود بدید و از تطابق دو صورت و شباهت فوق العاده آن تعجب کرد و بنزد شاه رفت و باو خبر داد.

شاه بگفت تا شاپور را بیاوردند و قصه او را پرسید گفت «من از اسواران شاپورم و کاری کرده بودم که مستحق مجازات شدم بهمین جهت بسرزمین شما آمدم» ولی این سخن را باور نکرد و او را بشمشیر حواله داد که مقرر شد و او را در پوست گاوی کرد آنگاه قیصر با سپاه خویش حرکت کرد تا به میانه عراق رسید و تاخت و تاز کرد و نخلها ببرید تا بشهر

جندیسابور رسید که بزرگان ایران در آنجا حصارى شده بودند و بنزدیک آن فرود آمد شبى که انتظار میرفت فردای آن شهر را بگشایند شب عید بود و موکلان در کار شاپور غافل ماندند و مست شدند گروهى اسیران ایرانی بنزدیک شاپور بودند بانها گفت تا بند از همدیگر بکشایند و دلشان داد و بفرمود تا یک مشک روغن را که آنجا بود روی او بریزند و چون بریختند پوست نرم شد و او رهائی یافت و نزدیک شهر آمد که بر باروهای آن نگهبانى میکردند و با نگهبانان سخن گفت که او را بشناختند و با ریسمان بالا کشیدند وی در خزاین سلاح بگشود و مدافعان شهر را برون برد و اطراف سپاه روم پراکنده کرد و رومیان مغرور و مطمئن بودند. و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۳

چون ناقوسها زده شد ناگهان این سپاه حمله بردند و قیصر را که اسیر شده بود نزد شاپور آوردند که او را زنده نگهداشت و کسانی از مردان وی را که از کشته شدن جسته بودند بدو پیوست. قیصر در عراق بجای نخلها که بریده بود زیتون کاشت که از آن پیش در عراق زیتون نبود و بند بزرگ رودخانه شوشتر را بساخت و با سنگ و آهن و سرب محکم کرد و هر چه را خراب کرده بود آباد کرد که ذکر اخبار آن بدرازا میکشد. آنگاه قیصر بجانب روم بازگشت.

در بعضی تاریخها هست که شاپور قیصر را بطناب بست و پی پاشنه‌های او را برید یا داغ کرد و رومیان حیوانات خود را بطناب نبندند و موزه پاشنه‌دار بپا نکنند حارث بن جنده که بنام هرمان معروف است در این باره گوید «انها (یعنی ایرانیان) بر همه مردم پادشاهی داشتند» و در سیاه بوم هرقل را بطناب بستند و ابو قابوس را بقهر کشتند «و زمین را از ایاد گرفتند.» و یکی از شاعران قدیم ایران درباره کار شاپور که جان خویش بخطر انداخت و بجستجو بسرزمین دشمن رفت گوید:

«شاپور در خاندان خود ممتاز و برگزیده بود و مرد معمولی شد.

«که در روم میگشت و از کید مکاران،» رشته مرگ در اطراف او میگشت.

«او را بگرفتند و اشتباه و خطائی عجیب بود که کس باعث آن نبود.

«و شاه رومی با هول و خطر بسرزمین عراق نزدیک شد.

«و ایرانیان بدروازه‌ها سخن گفتند و پراکنده شدند.

«چنانکه شیران بیشه در غارها بانک همدیگر را «جواب دهند و کار رومیان با شمشیر یکسره شد.

«و محو شدند و افرینا بر این انتقامجویان!

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۴

«بجای نخلها که قطع کرده و با شمشیر بریده بود زیتون کاشتند» پس از آن شاپور بدیار جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آنجا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام بشوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و بدیار نصیبین پرده و فرش بافتند و معمول شد که هنوز هم هست. شاهان ساسانی که پیش از شاپور بودند و بسیاری از شاهان طبقه اول سلف در طیسبون که بسرزمین عراق و مغرب مدائن بود اقامت داشتند.

شاپور در مشرق مداین اقامت گرفت و ایوانی را که تاکنون بنام ایوان کسری معروفست آنجا بساخت و پرویز پسر هرمز قسمتهایی از این بنا را تکمیل کرد. وقتی رشید بر لب دجله بنزدیک این ایوان فرود آمده بود و شنید که در پشت خیمه‌ها یکی از خدمه بدیگری میگوید: «ابن فلان و بهمان زاده که این بنا را ساخته میخواست از روی آن باسماں برود» رشید یکی از خدمه مراقب را بگفت تا یکصد چوب باو بزند و بحاضران گفت «پادشاهی یک جور خویشاوندی است و پادشاهان برادرانند غیرتم گفت که برای صیانت ملک او را ادب کنم که شاهان بهم پیوسته‌اند» و هم درباره رشید آورده‌اند که وی پس از گرفتن برمکیان کس پیش یحیی پسر خالد بن برمک فرستاد و او بزندان بود و درباره ویران کردن ایوان مشورت کرد و او پاسخ فرستاد که هرگز مکن و رشید بحاضران گفت «دل به مجوسیگری و علاقه مجوس دارد و نمیخواهد آثار آن محو شود» و خرابی ایوان را آغاز کرد اما معلوم شد که برای ویران کردن ایوان مخارج بسیار لازم است که از فزونی بحساب نیاید و از این کار دست برداشت و نامه به یحیی نوشت و حال را بدو خبر داد. جواب آمد که در ویرانی آن هر چه بایسته است خرج کند و این کار را ادامه دهد رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس فرستاد و حال پرسید گفت «بله اینکه اول گفته بودم میخواستم آوازه بلند و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۵

و نیک نامی ملت اسلام بر قرار ماند و اقوامی که بروزگاران بعد آیند بر این بنای بزرگ بنگرند و گویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن بر انداخته و ملکش بگرفته قومی بزرگ و دلیر و گردنفرافز بوده است اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافتیم که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در این کار فرو مانده خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تا کسانی که بروزگار آیند نگویند این قوم از ویران کردن بنایی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود» و چون رشید سخن او بشنید گفت: «خدای تعالی او را بکشد که هر وقت هر چه از او شنیدم درست بود» و از ویرانی ایوان چشم پوشید. و هم شاپور بود که شهر نیشابور را بخراسان و دیگر شهرها بفارس و عراق بنیاد کرد.

بعد از شاپور پسر هرمز، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شد و مدت پادشاهی تا هنگام خلع چهل سال بود آنگاه پس از او شاپور پسر شاپور پنج سال و بقولی پنج سال و چهار ماه پادشاهی کرد و با قوم ایاد بن نزار و دیگر اقوام عرب جنگها داشت. شاعر ایادی در این باره گوید «بر رغم شاپور پسر شاپور بدور قبه‌های ایاد اسب و گوسفند هست».

گویند این شعر را کسانی گفته‌اند که از کشتار شاپور ذو الاکتاف بدیار روم گریخته بودند، چنانکه بگفتیم، سپس بدیار خویش بازگشتند و به قوم ربیعیه از فرزندان بکر بن وائل پیوستند. قوم ربیعیه بر سیاه بوم تسلط یافته بود و بقلمر و شاپور حمله میبرد و شاعر ایادی شعر مذکور را در این باره گفت. ایاد جزو ربیعیه بود و جز این نیز گفته‌اند و خدا بهتر داند که درست چیست.

پس از او بهرام پسر شاپور پادشاهی یافت و مدت شاهی ده سال و بقولی یازده سال پس از او یزدگرد پسر شاپور که بنام خطا کار معروفست پادشاهی یافت و مدت شاهی تا وقتی بمرد بیست و یک سال و پنج ماه و هیجده روز و بقولی بیست و دو سال دو ماه کم بود آنگاه پس از او بهرام پسر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۶

یزدگرد که همان بهرام گور است پادشاهی یافت و مدت پادشاهیش بیست و سه سال و بقولی نوزده سال بود وی بیست ساله بود که پادشاهی رسید و در اثنای شکار با اسب در باتلاقی فرو رفت و مردم ایران از غم او بنالیدند که با همگان عدالت و نیکی و با رعیت مهربانی کرده بود و در ایام او کارها استقرار داشت.

در ایام او خاقان پادشاه ترك به صغد آمد و سوی ایران تاخت گویند تا ولایت ری آمد بهرام سپاه فراهم کرد و با گروهی از نخبه یاران از بیراهه بیامد و بسپاه خاقان تاخت و سر او را بعراق برد و ملوک زمین از او بیمناک شدند و قیصر با او صلح کرد و مال فراوان فرستاد پیش از آن بهرام بطور ناشناس بدیار هند رفته بود که اخبار ایشان بدانند و بیکی از ملوک هند پیوسته بود که شبریه نام داشت و در یکی از جنگها در حضور وی دلیری نمود و دشمن را مغلوب کرد و شاه باین پندار که او یکی از اسواران ایران است دختر خویش را بدو داد وی در حیره با عربان بزرگ شده بود و بزبان عربی شعر میگفت و بزبانهای دیگر نیز سخن میکرد بر انگشتر وی نوشته بود «بگردار گفته‌ها را بزرگ کنند وی را درباره گرفتن پادشاهی از بعد پدر و برداشتن تاج و درفش که میان دوشیزه نهاده بودند حکایتهاست و سرگذشتهای دیگر که تذکار آن بدرازا میکشد و اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیر اندازی که در ایام او پدید آمد از نگرستن درون و برون کمان که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم با آنچه ایرانیان و ترکان درباره ساختمان کمان گفته‌اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهارگانه است و اقسام و کیفیت تیر اندازی که داشته‌اند. از جمله شعر بهرام گور که بجاست این سخن است که بروز غلبه بر خاقان گفته بود:

«وقتی گروههای او را بیراکندم گفتم گوئی قدرت بهرام را نشنیده بودی که من نگهبان همه ملک ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد بچه کار می‌آید.»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۷

و هم این سخن که گوید:

«مردم هر دیار بدانسته‌اند که بندگان من شده‌اند شاهان را مطیع کردم و همه عزیزان را از مطیع و مطاع مغلوب کردم اینک شیران آنها از بیم من گریزانند و از ترس من به آبخورگاه نروند وقتی پادشاهی گردن افرازد من دسته‌ها و سپاهها برای او مهیا کنم که یا اطاعت من کند یا او را خسته از زنجیر و بند پیش می‌آزند.» و او را بعربی و فارسی اشعار بسیار است که بمنظور اختصار از تذکار آن در اینجا چشم پوشیدیم.

پس از او یزدگرد پسر بهرام پادشاهی یافت و مدت شاهیش هیجده سال و چهار ماه و هیجده روز بود وی در ناحیه باب و ابواب با خشت و گل دیواری بساخت چنانکه سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از باب و ابواب و جبل قبیخ یاد کرده‌ایم و هم یزدگرد پسر بهرام یکی از حکیمان عصر را که در اقصای مملکت بود احضار کرد تا خوی حکیمان پذیرد و برای تدبیر امور رعیت رای از او فرا گیرد و هنگامی که بحضور آمد یزدگرد بدو گفت «ای حکیم دانشمند سامان ملک بچیست؟» گفت: «با رعیت مدارا کردن و حق از ایشان بی‌رحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن.» گفت «مایه صلاح پادشاه چیست؟» گفت: «وزیران و دستیاران وی که اگر بصلاح آیند کار ملک بصلاح گراید و اگر تباهی کنند بتباهی رود» یزدگرد بدو گفت: «مردم درباره موجبات فتنه سخن

بسیار گفته‌اند بمن بگو فتنه از چه زاید و سر بلند کند و چیست که آنرا آرام کند و از پیش بردارد؟» گفت: «فتنه از کینه‌ها آید و از جسارت عوام زاید که از تحقیر خواص پدید آمده باشد و از گشادگی زبانها براز دلها و هم از بیم توانگر و طمع تنگدست و غفلت لذت جوی و فرصت طلبی محروم قوت گرفته باشد. و آنچه فتنه را بخواباند علاج

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۸

واقعه پیش از وقوع کردن است و جائی که هزل شیرین باشد جدی شدن و بهنگام خشم و رضا مال‌اندیش بودن. «آنگاه پس از او هرمز پسر یزدگرد پادشاه شد و برادرش فیروز بمخالفتش برخاست و او را بکشت و پادشاه شد و او فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بود.

پادشاهی فیروز تا وقتی در مرورود خراسان بدست خشنواز پادشاه هیاطله کشته شد ۲۷ سال بود هیاطله همان صغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند.

آنگاه قباد پسر فیروز پادشاهی یافت و مزدک زندیق در ایام او ظهور کرد که مزدکیان بدو انتساب دارند، مزدک را با قباد حکایت‌ها بود و ترتیبات و نیرنگها میان عوام پدید آورد تا انوشیروان بدوران شاهی خود او را بکشت. شاهی قباد تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود.

آنگاه پس از وی پسرش انوشیروان بن قباد بن فیروز چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال و هشتمه پادشاهی کرد. قباد بسبب اعمال مزدک و یارانش از پادشاهی خلع شده بود و برادرش جاماسب مدت دو سال بجایش نشسته بود. انوشیروان با بزرگمهر پسر سرحو همدستی کرد تا قباد بشاهی بازگشت و حکایت آن دراز است.

و چون انوشیروان پادشاهی یافت مزدک را بکشت و هشتاد هزار کسی از یارانش را نیز بدو پیوست و این حادثه ما بین حادر و نهروان عراق بود و از آن روز انوشیروان نامیده شد که بمعنی شاه نو است وی مردم مملکت خود را بر دین مجوس هم سخن کرد و تامل و اختلاف و مباحثه درباره ادیان را ممنوع داشت و چون ملوک ناحیه باب و ابواب و جبل قبخ بقلمرو وی می‌ساختند بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشگهای پر باد از پوست گاو با سنگ و آهن و سرب بپا کرد که هر چه دیوار بالاتر رفت و مشگها فروتر شد تا بقعر دریا قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود آنگاه مردان بزیر آب رفته با کارد و خنجر مشگها را بشکافتند و دیوار در دل آب بقعر دریا استوار شد که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بجاست و این

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۵۹

قسمت دیوار را که بدریاست صد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود [۱] آنگاه دیوار را بخشکی ما بین جبل قبخ و دریا امتداد داد و در قسمتهای مجاور کفار درها نهاد آنگاه دیوار را بر کوه قبخ کشید چنانکه از پیش در همین کتاب ضمن سخن از اخبار کوه قبخ و باب آورده‌ایم انوشیروان در کار این بنا با ملوک خزر حکایت‌ها داشت. گویند وقتی دیوار را بنا میکرد اقوام این ناحیه بحال ترس و تسلیم بودند.

آنگاه انوشیروان بعراق رفت و فرستادگان و هیئتهای ممالک دیگر با هدایا بدربار وی آمدند از جمله کسانی که بدربار آمده بودند فرستاده قیصر پادشاه روم بود که هدیه‌ها و تحفه‌ها همراه داشت و این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی

نکو داشت و در صحن آن کجی ای بود. گفت «این صحن می بایست چهار گوش میبود» بدو گفتند «در محل کجی پیرزنی خانه داشت شاه خواست خانه او را بخرد و بفروش تشویقش کرد اما نخواست بفروشد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنانکه می بینی بجا ماند» رومی گفت «این کجی نیکتر از راستی است» انوشیروان در مملکت خود سفرها کرد و بگشت و بناها و قلعه‌ها و باروها استوار کرد و پادگانها نهاد و پیمان قیصر بشکست و بجانب جزیره شتافت و شهرهای آنجا را بگشود تا بفرات رسید و بشام رفت و شهرهای آنجا را نیز بگشود. از جمله شهرها که گشود حلب و قنسری و حمص و ناحیه ما بین انطاکیه و حمص بود سپس سوی انطاکیه رفت و شهر را که خواهر زاده قیصر نیز در آن بود محاصره کرد و بگشود. بر ساحل انطاکیه نیز شهری بزرگ و پر آبادی و عجیب البنا را که هنوز آثار آن بجاست و سلوکیه نام داشت بگشود سپس

[۱] مولف کلمه صد را با ص آورده که بمعنی منع است و ظاهراً سد با سین منظور است. چنانکه زاب (ز) بمعنی رود را با ذاب (ذ) بمعنی مدافع بهم آمیخته بود

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۰

بگشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم پرداخت و غنایم و جواهر و اموال فراوان گرفت و شمشیر در کسان نهاد و سپاهها و دسته‌ها بهر سو فرستاد تا قیصر از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد که از وی پذیرفت و از شام مرمر و سنگ سپید و اقسام موزائیک و سنگ آورد. موزائیک چیزی است که از شیشه و سنگ پزند و رنگهای بهجت‌انگیز دارد و چون نگین در فرش زمین و تزیین بناها بکار رود و یک نوع آن بصورت کاسه‌های شفاف باشد. این چیزها را بعراق آورد و در حدود مداین شهری بساخت و آنرا رومیه نامید و بتقلید انطاکیه و دیگر شهرهای شام بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد و با روی شهر از گل است و تاکنون آثار ویرانه‌های آن بجاست و از آنچه گفتیم نشانه است. خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را بزنی انوشیروان داد و ملوک سند و هند و شمال و جنوب و ممالک دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش و آن رفتار که با ممالک دیگر داشته بود و پادشاهان کشته بود و پیروی عدالت میکرد با او بصلح آمدند و هدیه‌ها فرستادند و هیئت‌ها روانه کردند. شاه چین بدو نوشت «از فغفور پادشاه چین و صاحب قصر در و گوهر که در قصر او دو جوی از عود و کافور می‌رود که بوی آن از دو فرسنگ احساس میشود که دختران هزار شاه خدمت او میکنند که در اصطبل خود هزار فیل سپید دارد، برادرش خسرو انوشیروان» و یک اسب از مروارید پکانیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود با یک جامه ابریشم چینی طلائی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در ایوان نشسته و خدمه بپا ایستاده و مگس پران‌ها بدست با رشته‌های طلا بر آن نقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زنبیل طلا جا داشت و کنیزی که در میان موی خود گم شده بود و جمالی خیره کننده داشت حامل آن بود با چیزهای دیگر از تحفه‌های عجیب که از دیار چین آرند و ملوک به همگنان خود هدیه فرستند. شاه هند نیز بدو نوشت «از

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۱

پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید ببردش پادشاه ایران صاحب تاج و درفش، خسرو انوشیروان» و هزار من عود هندی برای او هدیه فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با یک جام از یاقوت سرخ که دهانه آن یک وجب بود پر از مروارید با ده من کافور چون پسته و درشت تر و کنیزی که هفت ذراع قد داشت و مژه‌هایش بچهره‌اش میخورد و سپیدی دیدگانش میان پلکها از صفا چون برق میدرخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت با ابروان پیوسته و گیسوانی که بدنبال خود میکشید با فرشی از پوست مار نرمتر از حریر و زیباتر از هر پارچه ظریف و نامه را بطلای سرخ بر پوست درخت معروف به کاذی نوشته بودند این درخت بدیاری هند و چین یافت شود و از گیاهان عجیب است که رنگ نیکو و بوی خوش دارد و پوست آن از کاغذ چینی نازکتر است و ملوک چین و هند نامه بر آن نویسند. هنگامی که انوشیروان در لشکرگاه بجنگ یکی از دشمنان بود نامه شاه تبت بدو رسید بدین مضمون: از خاقان شاه تبت و اراضی مشرق که مجاور چین و هند است برادر پسندیده سیرت و قدر، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است» و اقسام تحفه‌های عجیب که از دیار تبت آرند از جمله صد زره تبتی و صد خفتان و یکصد سپر تبتی مطلا و چهار هزار من مشک خزینه‌ای در ناهه آهوان، بدو هدیه فرستاده بود.

انوشیروان بما و رای رود بلخ تاخت و تاختلان رفت و جشنواز پادشاه هیاطله را بانتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را بقلمرو خویش افزود. از هند کتاب کلیله و دمنه و شطرنج و خضاب معروف هندی را برای وی آوردند خاصیت خضاب این بود که رنگ سیاه آن بر موهائی که تا یک سال میروئید نمودار بود و رنگ دیگر نمیشد گویند هشام بن عبد الملک بن مروان نیز از همین خضاب می‌بست.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۲

انوشیروان خوان بزرگی داشت از طلا مرصع باقسام جواهر که بر اطراف آن نوشته بود «هر که غذا از حلال خورد و مازاد آن بحاجتمند دهد نوشش باد هر چه را باشتها خوری تو آنرا میخوری و هر چه را بی‌اشتها خوری ترا میخورد» و چهار انگشتر داشت یک انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن «عدالت» بود و انگشتری خاص املاک که نگین فیروزه داشت و نقش آن «آبادی» بود و انگشتری خاص مخارج بود که نگین یاقوت سرمه‌ای داشت و نقش آن «تامل» بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش میدرخشید و نقش آن «امید» بود.

انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین کرد و بر هر جریب از سیاه بوم که کشتزار گندم و جو بود یک درم و برای برنج نیم درم و برای هر چهار نخل پارسی که خرما می‌خورد یک درم و هر شش نخل معمولی که خرما می‌خورد پست تر داشت یک درم و بر هر شش درخت زیتون یک درم و بر تاک هشت درم و بر رطب هفت درم مقرر کرد و این هفت نوع غله بود و محصولات دیگر را که انسان و حیوان از آن بهره می‌گرفتند معاف داشت. انوشیروان را کسرای خیر میگفتند و شاعران در شعر خویش از او یاد کرده‌اند. عدی بن زید عبادی در ضمن شعری در این باب گوید:

«کسری انوشیروان بهترین شاهان چه شد؟ و شاپور که پیش از او بود چه شد. حوادث از او باک نداشت پادشاهی او برفت و دربارش متروک ماند.

«وقتی برفتند گوئی اوراق خشک بودند که باد جنوب و شمال درهمشان پیچید».

یک روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد و چون بترتیب در مجلس وی نشستند گفت «مرا بحکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد» هر یک رای خویش بگفتند و انوشیروان سر فرو برده بود و در گفتارشان اندیشه میکرد. چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر بختگان رسید

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۳

گفت: «ای پادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه میکنیم» گفت «بگو» گفت «نخست ترس از خدا در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس و میباید در همه این موارد خدا نه خلق را منظور داشته باشی دوم راستی در گفتار و کردار و وفا بوعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور چهارم احترام علما و اشراف و مرزداران و سرداران و دبیران و بندگان هر یک بقدر مراتبشان پنجم مراقبت قضات و تفتیش کار عمال باقتضای عدالت و پاداش درستکار و کیفر بدکار ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بدکار مطمئن شوی و بی گناه را رها کنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و داد و ستدها هشتم حسن تادیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها. نهم فراهم آوردن سلاح و لوازم جنگ دهم احترام فرزندان و کمان و خویشاوندان و تامل در مصالح آنها. یازدهم گماشتن مراقبان بدربندها تا حوادث بیم‌انگیز را پیش بینی کنند و پیش از وقوع علاج آن توان کرد دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.» انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت «همه تدبیر و سیاستهای شاهانه در این گفتار جمع است.» از سخنان حکمت آمیز انوشیروان که بجا مانده اینست که از او پرسیدند «گرانقدرترین گنجها که هنگام حاجت سودمند افتد کدامست؟» گفت «نیکی ای که پیش ازادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری.» به انوشیروان گفتند «دراز عمرتر از همه مردم کیست؟» گفت «هر که علمش بسیار باشد و اخلافش از او ادب آموزند یا نیکی فراوان کرده باشد که اعقابش بدو شرف اندوزند» و هم انوشیروان گفته است «نعمت دادن لقاحی است که سپاسگزاری از آن زاید و آنکه نعمت دهد راه سپاسداری را برای سپاسگزار میگذارد» و هم او گفته است «حریصان را بصف مردم امین میار و دروغگویان را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۴

جزو آزادگان «مشمار» یک روز انوشیروان به بزرگمهر گفت «کدام یک از فرزندان من سزاوار شاهیهست؟» و آنکه را منظور داشت باشاره وانمود بزرگمهر گفت: «من فرزند ترا نمی‌شناسم ولی توانم گفت که چه کس سزاوار شاهیهست. آنکه فضائل بیشتر دارد و ادب بیشتر جوید و از عوام بیشتر گریزد و با رعیت مهربانتر باشد و خویشاوند را بیشتر رعایت کند و از ظلم بیشتر دوری گزیند هر که این صفات دارد در خور شاهیهست.» مسعودی گوید ما نیز صفاتی را که هر که دارد در خور شاهیهست با گفتار حکما و قدمای ایران در این باب و هم گفتار حکمای یونان از قبیل افلاطون در کتاب السياسة المدنیة و دیگر کسان که از پس دوران وی بوده‌اند همه را در کتاب الزلف آورده‌ایم.

از بزرگمهر نقل کرده‌اند که گفته بود «از انوشیروان دو خوی مخالف دیدم که هرگز نظیر آن از وی ندیده بودم روزی که بار داده بود یکی از خواص وی بیامد و وزیر، او را دور کرد بفرمود تا وزیر را باز دارند و یک سال بارش ندهند که از

حد مقرر خود تجاوز کرده بود و در انجمن بناروا از دیگران پیشی گرفته بود. یک روز هم او را دیدم که با حضور وی در یکی از اسرار تدبیر مملکت سخن داشتیم و خدمه از پس خوابگاه و تخت وی سخن داشتند و صدایشان بلند شد بطوریکه ما را از کارمان باز داشتند و چون تفاوت دو حال را بدو وانمودم گفت عجب مدار ما پادشاه رعیتیم ولی خدمه ما پادشاه قلوب نمایند و در خلوت ما چیزها باشد که با وجود آن از ایشان احتراز نتوانیم کرد.» انوشیروان میگفت: «پادشاهی بسپاه است و سپاه بمال و مال بخراج و خرج بآبادی و آبادی به عدل و عدالت به اصلاح عمال است. و اصلاح عمال بدرستکاری وزیران است و سر همه اینست که شاه مالک نفس خویش باشد و آنرا تادیب کند که مالک و نه مملوک آن باشد.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۵

و هم او میگفت: «اصلاح کار رعیت از فزونی سپاه در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه از حاصلخیزی سال سودمندتر است.»

و هم او میگفت: «ایام خوشی چون چشم بهم زدن میگذرد و ایام غم همانند ماههاست.» مسعودی گوید: انوشیروان سرگذشتها و خبرهای نکو دارد که همه را با حادثه‌ها که در سفرهای دیگر داشت و شهرها و قلعه‌ها که ساخت و جنگاوران که بدر بندها گماشت، در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آنگاه پس از وی هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت. مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترك بود و بقولی دختر یکی از شاهان خزر مجاور باب و ابواب بود و پادشاهیش دوازده سال بود. وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و بعوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را پر و بال داد و بر ضد خواص برانگیخت. گویند وی در مدت پادشاهیش سیزده هزار مرد بنام از خواص ایران را بکشت.

بسال دوازدهم شاهی هرمز کار ملک پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیار شد وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود و اصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده بود. از جمله کسانی که رو سوی وی آورده بودند شیابه بن شیب یکی از ملوک بزرگ ترك بود که چهار صد هزار سپاه همراه داشت و بولایت هرات و بادغیس و بوشنگ خراسان فرود آمد و هم از اطراف ملک طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم آوردند ملوک حدود جبل قبیخ نیز که با هم صلح کرده و خونهای فیما بین را بخشیده بودند با سپاه فراوان در نواحی مجاور خود تاخت و تاز آغاز کردند. یکی از بطریقان شاه روم نیز با هشتاد هزار سپاه بحدود جزیره آمد از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ از مردم قحطان و معد بسرمداری عباس معروف به احوال و عمرو افوه بیامد و کار هرمز آشفته شد و موبدان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۶

صاحب رای را که مدتها بود بر کنار داشته بود فرا خواند و مشورت کرد و نتیجه رای آنها چنین شد که با سه طرف صلح آرند و رضای ایشان حاصل کنند و یکجا بجنگ شیابه بن شیب رو کنند و بهرام چوبین مرزبان ری نامزد جنگ او شد این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش معروف به رام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد در صورتی که شیابه

چهار صد هزار سپاه داشت بهرام با او حکایتها و نامه‌های تشویق و بیم و حيله‌های جنگی داشت تا او را بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را بتصرف آورد و سرش را بنزد هرمز فرستاده و برموده پسر شیابه از بیم بهرام در یکی از قلعه‌ها حصارى شد و بهرام بنزدیک آن فرود آمد و برموده باطاعت هرمز تن داد و سوی او رفت. ترکه ملوک تر و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود بنزد شیابه بود بعلاوه ترکه بهراسف پادشاه ترك و چیزهایی که از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود و دیگر ذخایر ملوک قدیم بدست ترکان بود و این همه بدست بهرام افتاده بود و مجموعه‌ای از آن برای هرمز فرستاد و چون این اموال و جواهر و غنائم دیگر که بهرام فرستاده بود بمقصد رسید وزیر هرمز اریخسیس خوزی از شیفتگی و خورسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد و گفت «این گناهش را بزرگتر میکند» و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت که بیشتر جواهر و اموال و غنائم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد او تحریک کرد تا بهرام نیز از اطاعت بدر رفت آنگاه بهرام بحيله درهم‌هایی بنام خسرو پرویز سکه زد و کسانی از تجار را مأمور کرد تا آنرا بدربار هرمز خرج کنند و مردم با آن داد و ستد کردند و در دستها فراوان شد و هرمز بدانست و یقین کرد که پسرش خسرو پرویز بطلب پادشاهی این درهم‌ها را سکه زده است و قصد او کرد و تردید نداشت که این کار اوست و ندانست که نیرنگ بهرام است. پرویز که پدر را خشمگین دید فراری شد و به ولایت آذربایجان و ارمنستان و اران و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۷

بیلقان رفت و هرمز، بسطام و بندویه دو دایی پرویز را بزندان کرد آنها نیز به نیرنگ از محبس گریختند و جمعی از سپاه بدیشان پیوست که هرمز را بگرفتند و چشمش را میل کشیدند که نابینا شد و چون خبر به پرویز رسید سوی پدر عزیمت کرد و پیش او رفت و گفت که در این باره گناهی نداشته و از بیم جان فراری شده است و هرمز تاج بدو داد و ملک بدو سپرد و چون خبر به بهرام چوبین رسید با سپاه خود آهنگ دربار و پایتخت کرد پرویز بمقابله او شتافت و بر ساحل نهروان روبرو شدند که رود در میانه بود و فرود آمدند و مدتی بدشنام و ناسزا گوئی گذشت آنگاه بیکارها در میانه رخ داد و پرویز که یارانش از او بریدند و به بهرام پیوستند شکست خورد و شبدار اسب معروف زیر وی از رفتار بماند همین اسب است که تصویر آن با پرویز و چیزهای دیگر در کوهستان ولایت قرماسین از توابع دینور هست و اینجا با تصویرهای کم نظیر که در سنگ کنده شده از شگفتیهای جهان است ایرانیان و عربان در اشعار خویش از این اسب معروف به شبدار یاد کرده‌اند یک روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بگسیخت زیندار و لگام‌دار را بخواست و میخواست بواسطه بی‌دقتی در کار لگام گردنش را بزند و او گفت «ای پادشاه چرمی نیست که با آن پادشاه اسبان را بتوان کشید» و شاه او را ببخشید و جایزه داد وقتی اسب زیر پرویز از رفتار بماند در آوردگاه از نعمان بخواست که اسب خویش یحموم را بدو دهد و او نپذیرفت و با آن فرار کرد و حسان بن حنظله بن حیه طائی پرویز را بدید که مردانش با او خیانت ورزیده‌اند و نزدیک هلاک است و اسب خویش را که معروف به صبیب بود بدو داد و گفت: «ای پادشاه با اسب من فرار کن که زندگی تو برای مردم از زندگی من سودمندتر است» پرویز نیز اسب شبدار را بدو داد که با گروهی از مردم بگریخت و پرویز سوی پدر رفت. حسان بن حنظله طائی در این زمینه گوید: «چیزی را که کسری میخواست باو

دادم من کسی نبودم که بگذارم او در میان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۸

سپاه پیاده بماند گرده صیب را که در میان اسبان ترك و وائل نشاندار بود بدو بخشیدم.» پس از آن پرویز او را پاداش داد و حقشناسی کرد و چون پرویز از پس شکست سوی پدر رفت پدرش گفت پیش قیصر رود و از او کمک خواهد زیرا اگر پادشاهان در اینگونه موارد کمک بخواهند کمک بینند و با پدر گفتگوی دراز داشت آنگاه پرویز با گروهی از خواص و دو دایی خود بسطام و بندویه از دجله گذشت و از بیم سواران بهرام پل را برید و همانروز در ضمن راه متوجه شد که دو دایش از او عقب مانده‌اند و از کار آنها و جمعی از همراهانش که بایشان پیوسته بودند بد گمان شد و سبب پرسید گفتند «ممکنست بهرام پیش پدرت هرمز رود و با وجود اینکه کور است تاج مملکت را بسر او نهد و خود هرمان شود- معنی هرمان امیر الامراست و رومیان صاحب این مقام را دمستق گویند- و بهرام از جانب پدرت هرمان نامه به قیصر نویسد که پرویز پسر من با گروه همدستان خویش مرا بگرفتند و میل کشیدند او را نزد من بفرست و قیصر نیز ما را بنزد او فرستد و بهرام ما را بکشت بنابر این بناچار باید پیش پدرت باز گردیم و او را بکشیم» پرویز سوگندشان داد که چنین نکنند و گفت که از کارشان بیزار است ولی آنها و همراهانشان که میلهها از مداین دور شده بودند با شتاب بدانجا باز گشتند و بنزد هرمز رفتند و او را خفه کردند و به پرویز پیوستند. سواران بهرام نیز بانها رسیدند و در یکی از دیرها در میانه تصادمی بود و عاقبت از دست سواران رهائی یافتند و پرویز راه خود را دنبال کرد. ورقه بن نوفل درباره هرمز گوید:

«خزاین هرمز برای او سودی نداشت «عادیان نیز میخواستند جاوید باشند اما نشدند.

«سلیمان نیز که باد و جن و انس را که دشمن همدیگرند.

«بفرمان داشت جاوید نماند.» و چون بهرام چوبین از کشته شدن هرمز خبر یافت از نهروان بمداین شتافت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۶۹

و ملک را بتصرف آورد. پرویز تا رها رفت و آنجا فرود آمد و بوسیله دایی خود بسطام و جمعی از همراهان پادشاه روم که موريقس نام داشت نامه نوشت و از او بر ضد دشمن کمک خواست و وعده داد که هر چه از اموال خود خرج کند پس میدهد و سپاه او را نکو میدارد و خونبهای کسانی را که کشته شوند باو میپردازد و تعهدات دیگر کرد و هدیه‌های بسیار فرستاد از جمله یکصد غلام که همه فرزندان بزرگان ترك بودند بنهایت خوب و زیبا و خوش صورت که گوشواره‌های طلای در و لولو نشان بگوش داشتند و خوانی عنبرین که روی آن سه ذراع بود و سه پایه از طلای جواهر نشان داشت یک پایه بشکل ساق و پنجه شیر بود و دیگری پا و سم گوزن کوهی بود و سوم پا و پنجه عقاب بود و میان خوان جامی از جزع یمانی گرانبها بود که یک وجب دهانه داشت و پر از یاقوت سرخ بود و یک زنبیل طلا محتوی یکصد مروارید هر یک بوزن یک مثقال که گرانبها تر از آن نبود. موريقس پادشاه روم نیز دو هزار هزار دینار برای او فرستاد و یکصد هزار سوار با هدیه خود همراه کرد با هزار جامه دیبای خزینه‌ای که با زر سرخ و غیر سرخ بافته شده بود و یکصد بیست دختر از دختران ملوک بر جان و جلیقیان و سقلاب و وسکنس و دیگر اقوام مجاور شاه روم که تاجهای جواهر بسر داشتند و دختر خود ماریه را بزنی او داد و او را همراه برادر بفرستاد. شاه روم با پرویز شرایط بسیار کرده بود از جمله

اینکه از شام و مصر که انوشیروان بتصرف آورده بود صرف نظر کند و متعرض آن نشود و پرویز بپذیرفت. شاهان ایران از ملوک اقوام مجاور زن میگرفتند اما زن بآنها نمیدادند که آزاده و بزرگ زاده بودند و این قصه‌ای دراز است چون رفتار قریش که رسوم معمول را رها کردند و رسم خاص گرفتند و آنرا حمس نامیدند و در مزدلفه توقف کردند و آنرا حج اکبر شمردند و گفتند ما حمس شده‌ایم یعنی برسوم خاص از کسان ممتازیم پیمبر صلی الله علیه و سلم به انصار گفته بود «من یک مرد احمسی بوده‌ام» و چون کار پرویز فراهم آمد بولایت آذربایجان رفت و سپاهی که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۰

آنجا بود بدو پیوست و بسیار کس از سربازان و قبایل بدو افزوده شد و بهرام چوبین که عزیمت پرویز بدانست با سپاه خود بمقابله وی رفت و دو سپاه روبرو شد و جنگ بضرر بهرام بود که با تنی چند از یاران خود بحدود خراسان گریخت و نامه بخاقان پادشاه ترك نوشت و امان یافت و با کسانی که همراه وی گریخته بودند و خواهرش کردیه که در شجاعت و سوارکاری همسنگ وی بود و در بسیاری جنگها بدو تکیه داشت بدیار ترك رفت خسرو پرویز نیز بیایخت خود رفت و سپاه موريقس را مال و مرکب و جامه بخشید و کمک ایشان را پاداش داد و دو هزار هزار دینار با هدایای بسیار و اموال فراوان از مصنوعات طلا و نقره برای او فرستاد و بهمه وعده‌ها که داده بود وفا کرد و تعهدات خویش بانجام رسانید آنگاه پرویز حيله‌ای کرد تا بهرام را در دیار ترك بکشند و او در آنجا بغافلگیری کشته شد گویند یک مرد بازرگان پارسی سر او را به نیرنگ از مقبره‌ای که شاه ترك در آنجا بخاکش سپرده بود برپود و بیاورد و بدربار پرویز در صحن قصر آویختند. کردیه نیز بهمراهی یاران بهرام که بدیار ترك بودند از آنجا برون شد و در راه با پسر خاقان حکایت‌ها داشت و پرویز بدو نامه نوشت تا دایش بسطام را که مرزبان خراسان و دیلم بود بکشد. کردیه او را بکشت. پرویز دای دیگر را نیز بعوض پدرش هرمز بکشت آنگاه کردیه بنزد وی رفت که او را بزنی گرفت. ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترك در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترك از حیوانی بنام سمع که بقدر یک گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند.

وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود یکی از حکمای ایران یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت وزیر را متهم کرد که بزندیقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۱

کنند و بدو نوشت: «ثمر علم و نتیجه عقل تو این بود که در خور کشتن و سزاوار مجازات شدی» و بزرگمهر بدو نوشت: «اگر بخت با من بود از عقل خودم بهره‌ور میشدم و اکنون که بخت یار من نیست از صبر بهره میگیرم اگر نیکی فراوان را از دست داده‌ام از بدی بسیار نیز آسوده شده‌ام.» پرویز را بر ضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینش بشکستند. بزرگمهر گفت: «دهان من در خور بدتر از این بود» پرویز گفت: «چرا ای دشمن و مخالف خدا؟» گفت برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها میگفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان میکردم و از کارهای نیک تو چیزها میگفتم که خلاف واقع بود تو که از همه پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارتر و بد رفتارتری آیا مرا

بگمان میکشی و از یقین خود که مرا همیشه دل بسته شریعت دیده‌ای چشم میپوشی؟ در این صورت کی بعدل تو امید خواهد داشت و بگفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟» پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردش را بزنند. بزرگمهر درباره زهد و مطالب دیگر کلمات و حکمت‌ها و نصایح و گفتار بسیار دارد که معروفست. پرویز از کشتن او پشیمان شد و تاسف خورد و بخیراریس وزیر دوم را که مقامش پائین تر از بزرگمهر بود احضار کرد و چون او بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهائی نخواهد داشت و سخن درشت گفت پرویز بفرمود تا او را نیز بکشند و بدجله افکندند. و چون این دو مرد را که لیاقت تدبیر ملک داشتند از دست بداد از رسم عدل و طریقت حق بگشت و بستم و تعدی خاص و عام رعیت پرداخت و تکالیف بی سابقه فرمود و ستمها روا داشت که کس یاد نداشت. آنگاه یکی از بطریقان روم بنام فوقاس با پیروان خود بر ضد موریقس پادشاه روم و پدر زن و نجات دهنده پرویز برخاست که او را بکشند و فوقاس را بیادشاهی برداشتند و چون خبر به پرویز رسید بخاطر پدر زن خود خشمگین شد و سوی روم لشگر کشید و در این زمینه حکایتها داشت که ذکر آن بدرازا میکشد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۲

و شهریار مرزبان مغرب را بجنگ رومیان فرستاد که در انطاکیه فرود آمد و با رومیان و با پرویز خبرها و مکاتبه‌ها و حيله‌ها بود تا عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را بساحل انطاکیه افکند و شهریار آنها را به غنیمت گرفت و بنزد پرویز فرستاد و گنج باد آور نام یافت. پس از آن میان پرویز و شهریار تیره شد و شهریار بطرف شاه روم متمایل شد و شهریار او را سوی عراق کشانید تا به نهروان رسید و پرویز از روی حيله نامه‌ها نوشت و با یکی از اسقفان مسیحی که در حمایت وی بود بفرستاد و شاه روم را بقسطنطنیه باز رבוד و میان او با شهریار تیره کرد و مطالب دیگر که در کتاب اوسط از آن سخن آورده‌ایم.

بدوران شاهی پرویز جنگ ذی قار رخ داد که پیمبر صلی الله علیه و سلم درباره آن فرموده بود «این نخستین بار بود که عرب از عجم انتقام گرفت و بوسیله من بر ایشان فیروزی یافت» جنگ ذی قار از پس چهل سال تمام از تولد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد و او بمکه اقامت داشت و مبعوث شده بود و بقولی از پس هجرت بود و بروایت دیگر چند ماه پس از جنگ بدر بود و پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه اقامت داشت. این جنگ میان بکر بن وایل و هرمزان حاکم خسرو پرویز بود و ما اخبار آنها را با شرح و توضیح در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تذکار آن در اینجا بی‌نیازیم.

در ایام پرویز حوادثی بود که از نبوت خیر داشت و از رسالت مژده میداد.

پرویز عبدالمسیح بن بقیله غسانی را بنزد سبط کاهن فرستاد و رویای موبدان و لرزش ایوان و حوادث دیگر را با قضیه دریایچه ساوه بگفت پرویز نه انگشتر داشت که در امور ملک بکار بود یکی انگشتر نقره که نگین یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بودند حلقه انگشتر از الماس بود و نامه‌ها و سجالات را با آن مهر میکردند انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۳

«خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یادداشتها را با آن مهر میزدند انگشتر سوم نگین جزع داشت و نقش آن یک سوار

بود و حلقه طلا داشت که کلمه الوحا را بر آن نقش کرده بودند و جوابهای چاپار را با آن مهر میزدند انگشتر چهارم نگین یاقوت گلی داشت و نقش آن «بمال خوشی توان کرد» بود و حلقه طلا داشت و حواله‌ها و نامه‌های عفو یاغیان و مجرمان را با آن مهر میکردند انگشتر پنجم نگین یاقوت گلی داشت و این از همه انواع سرختر و صافتر و گرانقدرتر است و نقش آن «حره و خرم» یعنی «خرسندی و خوشبختی» بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر میکردند. انگشتر ششم نقش «عقاب» داشت و نامه‌های ملوک آفاق را با آن مهر میکردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر هفتم نقش «مگس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر میکردند و نگین آن پادزهر بود. انگشتر هشتم نگین مروارید داشت و نقش آن «سرگراز» بود و گردن محکومین بقتل را با نامه‌هایی که درباره خونبها فرستاده میشد با آن مهر میکردند انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام بدست میکرد و نگین آبن داشت.

در اصطبل پرویز پنجاه هزار حیوان بود و بتعداد اسبان سواری زینهای طلای مروارید و جواهر نشان داشت در اصطبل وی هزار فیل بود که یکی سفیدتر از برف بود و یک فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت. فیل جنگی باین بلندی بندرت یافت شود که بیشتر فیلهای از نه تا ده ذراع باشد. ملوک هند فیلهای تنومند و بلند را بهای گزاف دهند ممکن است فیلهای وحشی سرزمین زنگ از آنچه گفتیم خیلی بلندتر باشد و این را بقیاس شاخ آن که دندان گویند و از آنجا آرند توان دانست که وزن دندان صد و پنجاه تا دویست من باشد و من دور طل بغدادیست و هر چه دندان بزرگتر باشد بیکر فیل بزرگتر است.

یک روز عید پرویز برون شده بود و سپاه و عده و سلاح برای او رژه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۴

میداد بصف رژه هزار فیل بود و پنجاه هزار سوار نیز بجز پیادگان در اطراف آن بود فیلهای در مقابل پرویز بخاک افتادند و سر برنداشتند و خرطوم برنچیدند تا آن را با کجک کشیدند و فیلبانان بهندی با آنها سخن گفتند. وقتی پرویز این بدید تاسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت «ایکاش فیل هندی نبود و ایرانی بود آنرا با سایر دواب قیاس کنید و بقدر معرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید.» هندوان به فیل و تنومندی و معرفت و اطاعت و خوپذیری و فهم آن و اینکه شاه را از دیگران امتیاز میکند در صورتی که حیوانات دیگر از فهم بدور است و میان دو چیز را تفاوت نمی‌نهد بسیار میبald بعدها در این کتاب شمه‌ای از اخبار فیل و سخنانی را که هندوان و غیر هندوان درباره امتیاز فیل بر دیگر دواب گفته‌اند یاد خواهیم کرد. مدت پادشاهی پرویز تا وقتی خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و کشته شد سی و هشت سال بود.

آنگاه پس از او پسرش قباد معروف بشیرویه که دستگیر کننده و قاتل و جانی پدر بود پادشاهی رسید و مردم او را ستمگر نامیدند. بروزگار او در عراق و اقلیم‌های دیگر طاعون آمد و دویست هزار کس از طاعون هلاک شد آنکه بیشتر گوید گوید یک نیم مردم هلاک شد و آنکه کمتر گوید یک ثلث گوید. پادشاهی شیرویه تا وقتی بمرد یک سال و شش ماه بود. خسرو پرویز و پسرش شیرویه اخبار جالب و نامه‌ها دارند که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

آنگاه پس از شیرویه پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت وی هفت ساله بود و شهریار، مرزبان مغرب که حکایت او با پرویز و پادشاه روم از پیش گذشت از انطاکیه شام سوی وی تاخت و او را بکشت. مدت شاهی پنج ماه بود.

پس از آن شهریار در حدود بیست روز و بقولی دو ماه پادشاهی کرد جز این نیز گفته‌اند و آرمیدخت دختر خسرو بغافلگیری او را بکشت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۵

پس از آن خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد و بقولی خسرو پسر پرویز بود وی در ناحیه ترك اقامت داشت و بسوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی کشته شد. پس از او پوران دختر خسرو پرویز پادشاه شد و مدت شاهی یک سال و نیم بود پس از آن یکی از خاندان شاهی از فرزندان شاپور پسر یزدگرد خطا کار که فیروز خشنده نام داشت پادشاهی رسید و مدت پادشاهی دو ماه بود پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز پادشاه شد و پادشاهی یک سال و چهار ماه بود پس از آن فرهاد خسرو پسر خسرو پرویز که طفل بود پادشاهی رسید و پادشاهی یک ماه و بقولی چند ماه بود.

پس از آن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پسر فیروز پسر بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر ساسان پادشاهی رسید وی آخرین پادشاه ساسانی بود و پادشاهی تا وقتی که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفت سال و نیم از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه میگذشت و سال سی و یکم هجرت بود. درباره مدت شاهی و زمان قتل او جز این نیز گفته‌اند.

مسعودی گوید بیشتر علاقمندان تاریخ و سرگذشت ایرانیان بر این رفته‌اند که همه شاهان ساسانی از اردشیر پسر بابک تا یزدگرد پسر شهریار از مرد و زن سی پادشاه بوده‌اند دو زن و بیست و هشت مرد. در بعضی تواریخ دیدم که شمار شاهان ساسانی سی و دو شاه بود و شمار شاهان طبقه اول که ایرانیان قدیم بودند از کیومرث تا دارا پسر دارا نوزده پادشاه بود یکی زن که همایه دختر بهمن بود و افراسیاب ترك و هفده مرد دیگر و شمار ملوک طوایف که یاد کرده‌ایم از کشته شدن دارا پسر دارا تا ظهور اردشیر پسر بابک یازده پادشاه بود که شاهان شیرواران بودند و دیگر ملوک طوایف را بانتساب آنها اشکان گفتند پس جمع ملوک از کیومرث پسر آدم که بنظر ایرانیان، چنانکه گفته‌اند، اولین ملوک بنی آدم بود تا یزدگرد پسر شهریار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۶

پسر خسرو شصت شاه بود که از آن جمله سه زن بود و مدت شاهی شان چهار هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و بقولی شمارشان از کیومرث تا یزدگرد هشتاد شاه بود.

و چنان دیده‌ام که جمعی از مطلعان اخبار و سرگذشت نویسان و مؤلفان کتب تاریخ و غیر تاریخ بر این رفته‌اند که مدت شاهی ایرانیان تا هنگام هجرت سه هزار و ششصد و نود سال بود. از جمله از کیومرث تا انتقال پادشاهی به منوچهر یک هزار و نهصد و بیست و دو سال بود و از منوچهر تا زرادشت پانصد و هشتاد و سه سال بود و از زرادشت تا اسکندر

دویست و پنجاه و هشت سال بود و پادشاهی اسکندر پنج سال بود و از اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از اردشیر تا هجرت چهار صد سال بود.

بعدها در این کتاب شمه‌ای از تاریخ جهان و پیمبران و شاهان را در جای مناسب در بابی که خاص آن خواهیم داشت بیاریم. بجز ذکر هجرت و خلافت ابو بکر و اخلاف وی از خلیفگان و ملوک بنی امیه و بنی عباس که باب دیگری از این کتاب را خاص آن کرده‌ایم که بعد از اخبار امویان و عباسیان بیاید و عنوان آنرا «ذکر تاریخ دوم» نهاده‌ایم.

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام را بیاورد چهار گروه بودند. گروه اول را خدایان می‌گفتند و خدا بمعنی بزرگ است چنانکه گویند خدای کالا و خدای خانه و اینان از کیومرث تا فریدون بودند پس از آنها از فریدون تا دارا پسر دارا، کیان بودند، آنگاه اشکان بودند و آنها بطوریکه در باب ملوک الطوائف گفته‌ایم، ملوک الطوائف پس از اسکندر بوده‌اند پس از آن ساسانیان یعنی شاهان طبقه دوم ایران بودند.

ابو عبیده عمر بن مثنی در کتاب «اخبار الفرس» که مطالب آنرا از عمر کسری روایت کرده گوید که ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند طبقه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۷

اول از کیومرث تا گرشاسب بود. طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر بود.

طبقه سوم اشکانیان یا ملوک الطوائف بودند. طبقه چهارم را ملوک جمع نامیده که ساسانیان باشند و اولشان اردشیر پسر بابک بود. پس از آن شاپور پسر اردشیر. هرمز پسر شاپور. بهرام پسر شاپور. نرسی پسر شاپور هرمز پسر نرسی. شاپور پسر هرمز. اردشیر پسر هرمز. شاپور پسر اردشیر. شاپور.

پسر شاپور. بهرام پسر شاپور. یزدگرد پسر بهرام. بهرام پسر یزدگرد. فیروز پسر یزدگرد. بلاش پسر یزدگرد. قباد پسر فیروز. انوشیروان. هرمز. پرویز.

شیرویه. اردشیر. شهریار. پوران. خسرو پسر قباد. فیروز خشنشده. آرمیدخت.

فرهاد خسرو و یزدگرد بودند.

و اینان را که قبلا در این باب یاد کرده بودیم دوباره گفتیم از آن رو که در شمار و نامشان خلاف هست و روایتها و تاریخها متفاوت است و گفتارهای مختلف مطلعان تاریخ را بیاوردیم. و ما اخبار و سرگذشت وصایا و تذکارها و فرمانها و سخنان موقع تاجگذاری و نامه‌ها و دیگر حوادث دوران ایشان را با ولایتها که نهادند و شهرها که بنیاد کردند و دیگر احوالاتشان را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و در این کتاب فقط مختصری از تاریخ و شماره ملوک و شمه‌ای از اخبارشان را میاوریم و هم در کتاب اخبار الزمان خطبه‌های چهار طبقه ملوک را با نهرها که هر کدام حفر کردند و شهرها که ساختند و نظریات و احکام ملوک و بسیاری از قضایای خصوصی و عمومی‌شان را با نسب سرداران سپاهشان و کسانی که در جنگها سرداری هر یک از آنها داشتند با انساب حکیمان و زهاد مشهور عصرشان و نسب مرزبانان و فرزندان چهار طبقه ملوک مذکور با تیره‌ها و شاخه‌های خاندانشان با وصف سه خاندان معروف که کسری بر دیگر مردم سیاه بودم عراق برتری داد و تاکنون میان مردم آن سامان شهره‌اند همه اینها را یاد کرده‌ایم اشراف سیاه بوم پس از این سه خاندان

شهرگانند که ایرج برتریشان داد و اشراف عراق

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۸

کرد و طبقه دوم بعد از شهرکان دهقانان بودند که فرزندان وهکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند. پسر وهکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند و وهکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان متفاوت مراتبشان مختلف بود. یزدگرد آخرین ملوک ایران وقتی چنانکه گفتیم کشته شد سی و پنج سال داشت و دو پسر بنام بهرام و فیروز و سه دختر بنام ادرك و شاهین و مرداوند بجا گذاشت و بیشتر اعقاب او در مرو هستند و بیشتر شاهزادگان و اعقاب چهار طبقه ملوک تاکنون در سیاه بوم عراقند و همانند عربان قحطانی و نزاری درباره انساب خویش تحقیق کنند و بخاطر سپارند و مطلعان اینگونه مطالب در باب آنچه گفتیم تردید ندارند.

مسعودی گوید اکنون که زبده اخبار و طبقات ملوک ایران را بگفتیم از ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان با اختلاف کسان درباره. آغاز نسبشان باختصار سخن خواهیم داشت. و الله ولی التوفیق برحمته و رضوانه.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۷۹

ذکر ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره مبدأ نسبشان گفته‌اند.

مسعودی گوید: کسان را درباره اقوام یونانی خلاف است گروهی بر آن رفته‌اند که نسب آنها برومیان میرسد و به فرزندان اسحاق پیوسته‌اند گروهی دیگر گفته‌اند که یونان پسر یافت پسر نوح بود و جمعی بر آن رفته‌اند که مردم یونان از فرزندان آراش پسر ناوان پسر یافت پسر نوح بوده‌اند. گروهی دیگر بر آن رفته‌اند که آنها یک قوم قدیمی‌اند و از روزگاران اول بوده‌اند.

آنها که پنداشته‌اند نسب مردم یونان و روم یکی بوده و جد هر دو ابراهیم است این توهم از آنجا کرده‌اند که سرزمین دو قوم بیک جا بوده و وطن مشترك داشته‌اند و خوی و مذهب دو قوم همانند بوده و خطائی که در تعیین نسبشان رخ داده و پدر همه را یکی دانسته‌اند از اینجا بوده است که بنظر محققان و اهل بحث راه صواب و طریقه تحقیق همین است. رومیان در زبان و تألیف کتابهای خویش پیرو یونانیان شدند بهمین جهت بکمال فصاحت و زبان آوری نرسیدند و زبان رومیان در ترتیب سخن و روش و تعبیر و اسلوب گفتگو از زبان یونانیان ناقص - تر و ضعیف تر است.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار متقدمان گفته‌اند که یونان برادر قحطان بود و از فرزندان عابر بن شالخ بود و چون از دیار برادر دور شد در اشتراك نسبشان تردید رخ داد که وی با جماعتی از فرزندان و کسان و همراهان خود از سر -

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۰

زمین یمن برون شد تا باقصای دیار مغرب رسید و آنجا مقیم شد و در آن دیار فرزند آورد و زبانش عجمی گونه شد و چون دیگر اقوام فرنگ و روم که آنجا بودند زبان عجمی گرفت و نسبش از میان رفت و رشته آن برید و بدیاری یمن فراموش شد و از یاد نسب شناسان آنجا برفت. یونان پهلوانی بزرگ و زیبا و تنومند بود و عقل و خلق نکو و رای رسا و همت بلند و منزلت والا داشت. یعقوب بن اسحاق کندی درباره نسب یونان همین نظر داشت که ما گفتیم که وی برادر

قحطان بوده است و برای اثبات این نظر روایتها درباره مبدأ نسبها آورده که همه خبر واحد است نه متواتر و مشهور. ابو العباس بن عبد الله بن محمد ناشی در یک قصیده طولانی که برد او گفته از اختلاط نسب یونان به قحطان بطوریکه در آغاز همین باب بگفتیم سخن آورده و گوید:

«ای ابو یوسف بدقت نگرستم و رأی و اعتقاد، صحیحی از تو ندیدم، تو ما بین قومی حکیم شده‌ای که اگر کسی همه را بیازماید عقلی ندارند. ایا الحاد را با دین محمد قرین میکنی؟ حقا ای برادر کندی چیزی ناروا آورده‌ای و از روی گمراهی یونان را بقحطان آمیخته‌ای بجان خودم که میان آنها فاصله بسیار است» و چون فرزندان یونان بسیار شد بجستجوی زمینی بر آمد که در آنجا مقیم شود سرانجام در مغرب بجائی رسید و بشهر فرود آمد که در آغاز تاریخ در دیار مغرب بنام مدینه الحکما معروف بود و با فرزندان خود آنجا مقیم شد و فرزندان بی‌شمار آورد و بناهای معتبر ساخت تا مرگش در رسید و پسر بزرگش را که حربیوس نام داشت وصی خود کرد و بدو گفت:

«پسرکم من بمرگ رسیده‌ام و نهایت محتوم بمن نزدیک شده است و از تو و برادران و خاندانت دور و جدا میشوم کار شما بوجود من مرتب بود و در مشکلات

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۱

و محتنها پناهگاه و در قبال حوادث روزگار نگهبان شما بودم سفارش میکنم که از بخشش غافل نمائی که بخشش قطب پادشاهی و کلید سیاست و بزرگواریست هر چه توانی مردم را بنعمت جلب کن تا بزرگ و سرور آنها شوی هرگز از طریق صواب که عقل بر آن استوار است منحرف مشو که هر که رای صواب و ثمره عقل را رها کند به هلاکت افتد و بچنگ حوادث خطرناک دچار شود.» آنگاه یونان بمرد و پسرش حربیوس بمقام پدر دست یافت و کسان و فرزندان وی را بدور خویش فراهم آورد بفرمان پدر کار کرد و کارشان بالا گرفت و جمعیتشان فراوان شد و بر همه دیار مغرب از قلمرو فرنگ و نوکبرد و اقوام مختلف سقلاب و غیره تسلط یافتند.

سر پادشاهان یونان که بطلیموس فهرستشان را در کتاب خود آورده فیلیس بود که بمعنی دوستدار پارسیان است. گویند نام او یابس بود. فیلقوس نیز گفته‌اند و مدت پادشاهیش هفت سال بود. گویند هنگامی که بختنصر از دیار مشرق سوی شام و مصر و مغرب تاخت و شمشیر در این نواحی نهاد یونانیان، مطیع و خراجگزار ایران بودند و خراجشان تعدادی تخم طلا بوده که به وزن معلوم و اندازه معین آماده میشد و باجی مخصوص بود و چون کار اسکندر پسر فیلیس، شاه در گذشته که بگفته بطلمیوس سر ملوک یونان بود، بالا گرفت و همت وی نمودار شد، داریوش پادشاه ایران که همان دارا پسر دارا بود کس فرستاد و خراج مرسوم مطالبه کرد و اسکندر بدو پاسخ داد: من آن مرغی را که تخم طلا مینهاد سر بریده‌ام و خورده‌ام. و جنگها در میانه رفت که اسکندر بمنظور آن بدیار شام و عراق رفت و با ملوک آنجا صلح کرد و دارا پسر دارا شاه ایران را بکشت که تفصیل کشته شدن او را با کشته شدن دیگر ملوک هند و ملوک شرق در کتاب اوسط آورده‌ایم.

و اما نسب اسکندر: وی اسکندر بن فیلیس بن مصر بن هرمس بن مردش بن منظور بن رومی بن بربط بن یونان بن یافث بن نوح بود. بعضی گفته‌اند که از فرزندان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۲

عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود. بعضی نیز گفته‌اند که وی اسکندر بن برقه بن سرحون بن رومی بن قرمط بن نوفل بن رومی بن اصف بن یغز بن اسحاق بن ابراهیم بود.

و کسان درباره وی اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که ذو القرنین همو بود و بعضی گفته‌اند غیر او بود. درباره ذو القرنین نیز اختلافست بعضی گفته‌اند وی را ذو القرنین از آن رو گفتند که باطرف زمین رسید و فرشته موکل کوه قاف او را بدین اسم نامید بعضی دیگر گفته‌اند که ذو القرنین از فرشتگان بود و این سخن را به عمر بن خطاب رضی الله عنه منسوب میدارند و سخن اول در خصوص اینکه فرشته او را ذو القرنین نامید باین عباس منسوب است. بعضی‌ها نیز گفته‌اند که وی دو گیسو از طلا داشت و این سخن را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه منسوب داشته‌اند جز این نیز گفته‌اند و ما فقط اختلاف اهل شریعت و کتاب را یاد میکنیم. تبع او را در شعر خود آورده و بدو بالیده و گفته که وی از قحطانست. گویند یکی از تبغان شهر رومیه را بگرفت و گروهی از مردم یمن را آنجا سکونت داد و اسکندری که ذو القرنین بود از این عربان مقیم رومیه بود و خدا بهتر داند.

اسکندر از آن پس که ایران را بگرفت ملوک آنرا باطاعت خویش آورد و دختر دارا پادشاه ایران را از پس قتل پدرش بزنی گرفت آنگاه بسرزمین سند و هند روی آورد و ملوک آنجا را مطیع کرد که هدیه و خراج باو دادند ولی فور پادشاه آن ناحیه که اعظم ملوک هند بود بجنگ برخاست و با او جنگها داشت و اسکندر در جنگ تن بتن او را بکشت. آنگاه اسکندر بسوی چین و تبت رفت و شاهان آنجا اطاعت او کردند و هدیه و باج فرستادند و ملوک آن نواحی را سرکوب کرد و سرداران و سپاه خویش را در ممالک مفتوح نهاد و در دیار تبت و همچنین بدیاری چین جمعی از مردان خود را اقامت داد آنگاه از راه بیابانهای ترک عزیمت خراسان کرد و در آنجا ولایتها معین کرد و در سفرهای دیگر شهرها بساخت معلم وی ارسطاطالیس حکیم یونان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۳

بود که مؤلف کتاب المنطق و ما بعد الطبیعه بود و شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود. اینان همت خویش به ثبت علوم طبیعی و نفسی دیگر علوم فلسفی و پیوستن آن با الهیات صرف کردند و حقیقت اشیاء را توضیح دادند و بدرستی آن برهانها اقامه کردند و این مطالب را برای کسانی که درک آن نتوانسته بودند روشن کردند. اسکندر در بازگشت از سفر خویش سوی مغرب رفت و چون بشهر شهر زور رسید بیماریش سخت شد، گویند به شهر نصیبین از دیار ربیعیه بود و بقولی بعراق بود، و بطلمیوس را که سردار سپاه و هم قائم مقام وی در میان سپاه بود جانشین خود کرد.

وقتی اسکندر بمرد حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند. رسم وی بود که حکیمان را انجمن میکرد و سخنانشان را برغبت می‌شنید و بی‌مشورت آنها فرمانی نمیداد پس از مرگ جثه‌اش را بمایه‌هایی که اعضا را حفظ کند اندود کرده و بتابوت جواهر نشان نهاده بودند بزرگ و سر حکیمان گفت «هر یک از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد» و بپاخاست و دست بر تابوت نهاد و گفت «آنکه اسیران را

باسارت می‌گرفت خود اسیر شد» آنگاه حکیم دوم بپا خاست و گفت «این همان اسکندر است که طلا نهران میکرد و اکنون طلا او را نهران کرده است.» حکیم سوم گفت: «مردم چقدر از این پیکر بیزار و باین تابوت راغبند» حکیم چهارم گفت «عجیبترا از همه اینکه قوی مغلوب شد و ضعیفان غافل و مغرورند» پنجمی گفت «ای که اجل را پشت سر و آرزو را پیش رو داشتی چرا از اجلت دور نشدی تا به بعضی آرزوهایت برسی چرا بوقت اجل نگرینختی تا به آرزوها توانی رسید؟» ششمی گفت «ای کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که بکارت نخورد گناه آن بر تو بماند و فواید آن بتو نرسید دیگران از آن بهره برند و وبالش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۴

از آن تست» هفتمی گفت «تو پند آموز ما بودی ولی هیچ پندی بما نیاموختی که از مرگت بلیغ تر باشد هر که عقل دارد بفهمد و هر که عبرت آموز باشد عبرت گیرد» هشتمی گفت «بسیار کسان که از تو بیمناک بودند و پشت سر غیبت تو میکردند اکنون بحضور تواند و از تو بیم ندارند» نهمی گفت «بسا کسان که وقتی سکونت نمیکردی آرزوی سکوت تو داشتند و اکنون که سخن نمیکنی آرزوی سخن گفتن تو دارند» دهمی گفت «این شخص چقدر کسان را بیجان کرد که نمیرد و عاقبت بمرد» یازدهمی که خزانه‌دار کتابهای حکمت بود گفت «بمن دستور میدادی از تو دور نشوم ولی اکنون نمیتوانم بتو نزدیک شوم.» دوازدهمی گفت «این روزیست که عبرت‌های بزرگ دارد که بدیهای رفته باز آمد و خوبیهای آمده برفت هر که خواهد بر کسی که ملکش از دست رفته بگرید بگرید» سیزدهمی گفت «ای صاحب قدرت بزرگ قدرت تو چون سایه ابر نابود شد و آثار پادشاهیت چون آثار مگس محو شد» چهاردهمی گفت «ای که طول و عرض زمین برایت تنگ بود کاش میدانستم در این تابوت که ترا ببر گرفته چونی؟» پانزدهمی گفت «عجبا کسی که راهش اینست چگونه بفراهم کردن خرده پاره‌های فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بود!» شانزدهمی گفت «ای جمع حاضر و انجمن افاضل بچیزی که سرور آن نیاید و لذت آن دوام نیابد دل مدهید که اکنون صلاح و رشاد از گمراهی و فساد عیان گشت» هفدهمی گفت «به بینید رویای خفته چگونه پایان گرفت و سایه ابر چگونه برفت» هجدهمی که از حکیمان هند بود گفت «ای که خشمت مایه مرگ بود چرا بمرگ خشم نکردی؟» نوزدهمی گفت «ای جماعت این پادشاه رفته را می بینید اکنون باید شاه حاضر از وی پند گیرد» بیستمی گفت «اینکه مدتها گشت اکنون آرامی دراز خواهد گرفت» بیست و یکمی گفت «کسی که همه گوشها آماده شنیدن او بود خاموش مانده اکنون باید همه خاموشان سخن کنند» بیست و دومی گفت «هر که از مرگ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۵

تو خرسند شد بدنبال تو میرسد چنانکه تو نیز بدنبال کسانی که از مرگشان خرسند شده بودی برفتی» بیست و سومی گفت «تو که همه ملک زمین را بکار گرفته بودی چرا اعضای خود را بکار نمیبری؟ و تو که در فراخنای ولایتها آزرده خاطر بودی چرا از این جای تنگ که در آنی آزرده خاطر نیستی؟» بیست و چهارمی که یکی از زاهدان و حکیمان هند بود گفت «دنیاى که آخرش چنین باشد شایسته است که باول آن دل نبنديم» بیست و پنجمی که خوانسالار وی بود گفت «فرشهای نرم افکنده و متکاها بجاست و خوانها نهاده است اما سالار انجمن نیست» بیست و ششمی که خزانه دار وی بود

گفت «مرا بصره جوئی و جمع مال سفارش میکردی اکنون ذخائر تو را بکه باید داد؟» بیست و هفتمی که یکی از خزانه داران وی بود گفت «این کلید خزائن تو است از آن پیش که مرا بدانچه از آنجا بر نگرفته‌ام مواخذه کنند کی کلیدها را خواهد گرفت؟» بیست و هشتمی گفت «از این دنیای پهن و دراز بهفت و جب جا خزیده‌ای اگر این را بیقین دانسته بودی زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی» سخن بیست و نهم از زنش روشنک دختر دارا پسر دارا شاه ایران بود که گفت «گمان نمی‌کردم آنکه بر دارا غلبه یافت مغلوب خواهد شد اگر چه سخنانی که از شما حکیمان شنیدم بوی شماتت میداد اما جامی بجا ماند که جمع از آن تواند نوشید» و سخن سی‌ام را از مادرش نقل کرده‌اند که وقتی خبر مرگش بدو رسید گفت «اگر پسر برفته یادش از خاطر م نرفته» مرگ اسکندر در سی و شش سالگی بود و مدت شاهش پیش از آنکه دارا پسر دارا را بکشد نه سال و پس از کشتن دارا پسر دارا و تسلط بر دیگر ملوک زمین شش سال بود و بیست و یک ساله بود که پادشاه شد و این در مقدونیه بود که همان مصر است! اسکندر بجانشین خود بطلموس پسر اریست گفته بود که تابوت وی را بنزد مادرش باسکندریه حمل کنند و سفارش کرده بود بمادرش بنویسد که وقتی از مرگش خبر دار شد مهمانی‌ای ترتیب دهد و در همه مملکت بانگ زدند که هیچکس

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۶

از آن غایب نماند ولی هر که محبوبی را از دست داده یا دوستی از او مرده دعوت او را نپذیرد که مجلس عزای اسکندر بر خلاف عزای مردم عادی که با غم است با خوشی انجام شود. وقتی خبر مرگ بمادرش رسید و تابوت را پیش او نهادند چنانکه اسکندر دستور داده بود در همه مملکت بانگ زد اما هیچکس دعوتش را نپذیرفت و ببانگ او پاسخ نداد و او باطرفیان خود گفت «چرا مردم دعوت مرا نپذیرفتند؟» گفتند «تو آنها را از قبول دعوت منع کرده‌ای» گفت «چطور؟» گفتند «دستور داده‌ای هر که محبوبی از دست داده یا دوستی از او مرده یا از یاری جدا شده بدعوت تو نیاید و هیچکس از مردم نیست که از اینگونه مصیبت‌ها ندیده باشد» و چون این بشنید بیدار شد و منظور اسکندر را بدانست و گفت «پسر مرا تسلیتی نکوداد» آنگاه گفت «ای اسکندر چقدر کارهای آخرت بکارهای اولت مانند بود» آنگاه بفرمود تا او را بتابوت مرمر نهادند و بمایه‌هایی که حافظ اعضای وی باشد اندود کردند او را از طلا برون آورد که میدانست ملوک و اقوام بعد، او را در این طلا نخواهند گذاشت و تابوت مرمر را بر سکویی که از سنگ سپید و مرمر مرتب شده بود نهاد و این سکوی سنگ سپید و مرمر تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در اسکندریه مصر بجاست و به قبر اسکندر معروفست بعدها در همین کتاب قسمتهائی از اخبار و عجایب اسکندریه و اخبار مصر و نیل را در جای مناسب خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۷

ذکر مطالبی از جنگهای اسکندر در سرزمین هند

مسعودی گوید: وقتی اسکندر فور فرمانروای شهر مانگیر را که از ملوک هند بود بکشت و همه ملوک هند مطیع او شدند و چنانکه گفتیم مال و خراج بدو فرستادند شنید که در اقصای سرزمین هند پادشاهی با حکمت و سیاست و دیانت و منصف رعیت هست که صدها سال از عمر او گذشته و از فیلسوفان و حکیمان هند هیچکس همانند او نیست و او را کند

گویند. وی بر نفس خویش مسلط بود و صفات شهوی و غضبی و دیگر صفات بد را کشته بود و جانرا باخلاق کریم و ادب عالی آراسته بود اسکندر نامه‌ای بدو نوشت که «اما بعد چون این نامه من بتو رسید اگر ایستاده‌ای منشین و اگر راه میروی بجائی منگر و گر نه ملک تو را پاره پاره میکنم و ترا بدنبال دیگر ملوک هند میفرستم» وقتی نامه بدو رسید اسکندر را جوابی نکو داد و شاهنشاه خواند و بدو خبر داد که چیزها دارد که همانند آن بنزد هیچکس نیست از جمله کنیزکی که خورشید بر زیبا- روتر از اوئی طلوع نکرده و فیلسوفی که از هوش تیز و قریحه نکو و اعتدال بنیه و وسعت دانش سوال ترا پیش از آنکه بپرسی جواب دهد و طبیعی که با وجود وی از بیماری و عوارض تن باک نداری مگر آن فنا و ویرانی که تن را رسد و انحلال آن گره که مبدع و خالق تن محسوس بر آن زده و از گشودن ناچار باشد که تن و بنیه انسان را در این جهان بمعرض آفت و مرگ و بلیه نهاده‌اند و جامی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۸

بنزد من هست که وقتی آنرا پر کنم همه سپاهت بنوشند و چیزی از آن کم نشود و از نوشیدن آن پری افزایش و همه این چیزها را بحضور شاه میفرستم و پیشکش او میکنم وقتی اسکندر این نامه را بخواند و مضمون آن بدانست گفت «این چهار چیز پیش من باشد و این شخص حکیم از صولت من نجات یابد بهتر از آنست که این چیزها پیش من نباشد و او هلاک شود.» آنگاه اسکندر عده‌ای از حکیمان یونان و روم را با گروهی سپاه بسوی او فرستاد و دستور داد اگر آنچه نوشته است راست است این چیزها را برای من بیارید و او را در محلش واگذارید و اگر معلوم کردید مطلب جز این است و او درباره این چیزها خلاف واقع گفته از حدود حکمت برون شده است و او را پیش من آرید. آن جماعت برفتند و چون به مملکت وی رسیدند آنها را بخوبی پذیرفت و در منزلی شایسته فرود آورد و چون روز سوم شد فقط حکیمان را بدون سربازان بار داد. حکیمان با هم گفتند اگر در اول با ما راست گوید بعد نیز در باره چیزهای مذکور راست خواهد گفت و چون حکیمان بجای خود نشستند و مجلس مرتب شد و با آنها درباره اصول فلسفه و طبیعیات و الهیات که مافوق آنست سخن آغاز کرد. جمعی از حکیمان و فیلسوفان او نیز بطرف پیش جای داشتند. گفتگو درباره مبداء اول بدرازا کشید و قوم بی توجه بمراتب اشخاص بیحث و مشاجره در مسائل علمی و موضوعات فلسفی پرداختند سخن اوج گرفت و همگان نهایت دانش خویش باز نمودند آنگاه کنیزک را بیاوردند و چون بدیده آنها نمودار شد چشم باو دوختند و هر که چشم یکی از اعضای نمایان او افکنده بود عضو دیگر را نتوانست دید که بدیدار آن عضو و زیبائی و حسن ترکیب و کمال صورت آن مشغول بود و قوم از حالتی که هنگام دیدن کنیزک دست داد بر عقول خود بیمناک شدند آنگاه هر کدام بخویش آمدند و غلبه هوس و تقاضای طبع را مقهور کردند. آنگاه چیزهای دیگر را که وعده داده بود بانها نمود و راهیشان کرد و فیلسوف و طبیب و کنیزک و جام را همراهشان فرستاد و در قلمرو خود تا مسافتی آنها را بدرقه کرد وقتی بنزد اسکندر رسیدند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۸۹

بفرمود تا طبیب و فیلسوف را منزل دهند و کنیزک را بدید و از دیدارش حیران ماند و عقلش خیره شد و سرپرست کنیزان خویش را گفت تا بکار وی پردازد آنگاه توجه وی بفیلسوف معطوف شد تا بداند که پایگاه علم او چیست و هم بدانش

طیب و مقام وی در صنعت طب و حفظ صحت توجه فرمود حکیمان حکایت مباحثه با پادشاه هندی و فیلسوفان و حکیمان او را برای اسکندر باز گفتند که از آن در عجب شد و در هدف و مقصد قوم و نتایجی که بدست آورده بودند تأمل کرد و کنجکاوای هندوان را درباره علت و معلول با گفتار یونانیان در خصوص برهان و صحت قیاس بدقت نگریست. آنگاه بصد آمد فیلسوف را در خصوص چیزهایی که راجع باو شنیده بود شخصاً بیازماید پس بخلوت نشست و باندیشه پرداخت و فکری بخاطرش رسید که مطلبی طرح کند و فیلسوف را با آن بمعرض امتحان آرد، پس قدحی بخواست و پر از روغن کرد که سر ریز شد و بطوریکه جای افزودن نداشت و آن را بفرستاده‌ای داد و گفت این را پیش فیلسوف ببر و چیزی با او مگو. وقتی فرستاده قدح را برد و بفیلسوف داد وی از فهم درست و تسلطی که بر مسائل مشکل داشت بخود گفت این پادشاه خردمند این روغن را برای منظوری نزد من فرستاده است و بتفکر پرداخت و درباره معنی آن کنجکاوای کرد آنگاه در حدود هزار سوزن بخواست و همه را در روغن فرو برد و بنزد اسکندر فرستاد اسکندر بفرمود تا سوزن‌ها را بصورت کرده‌ای مدور و یک نواخت و متساوی الاجزاء بریختند و بگفت تا آنرا بنزد فیلسوف برند و چون فیلسوف آنرا بدید و در کاری که اسکندر کرده بود بیندیشید بگفت تا آنرا پهن کردند و در حضور وی بصورت آئینه‌ای در آوردند که آنرا صیقل داد و جسمی صیقلی شد که از کمال صفا و روشنی صورت اشخاص مقابل را منعکس میکرد و بگفت تا آنرا بنزد اسکندر پس فرستند.

و چون اسکندر آنرا بدید و نکوئی صورت خود را در آن نگریست طشتی بخواست و آئینه را در آن نهاد و بگفت تا بطشت روی آئینه آب بریزند تا زیر آب بماند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۰

و بگفت تا آنرا بنزد فیلسوف ببرند وقتی فیلسوف این بدید بگفت تا از آئینه یک جام آبخوری مانند فنجان بساختند و آنرا در طشت روی آب نهاد که بالای آب شناور ماند و بگفت تا آنرا بنزد اسکندر پس بردند وقتی اسکندر این بدید بگفت تا خاک نرمی بیاوردند و جام را از آن پر کرد و برای فیلسوف فرستاد وقتی فیلسوف آن را بدید رنگش بگشت و بنالید و حالش دگرگون شد و اشکش بچهره فرو ریخت و آه بسیار کشید و ناله‌های طولانی کرد و فغانش بالا گرفت و باقی روز را با حالی نزار سر کرد و بکاری پرداخت آنگاه که این حال آرام شد خویشتن را بملامت گرفت و با خود عتاب همی کرد و گفت «وای بر تو ای نفس این چه بود که ترا باین ورطه افکند و باین تنگنا دچار کرد و باین ظلمات گرفتار کرد؟ مگر نبود که در نور میچمیدی و در علوم تفنن داشتی و در روشنی صادق مینگریستی و در جهان روشن میخرامیدی؟ بدنایای ظلم و دشمنی و ستم و تباهی فرود آمدی که حوادث با تو بازی کند و طوفانها ترا بهر سو افکند از علم نهان و حضور در جهان محبوب محروم ماندی و با حوادث سخت دچار شدی و از همه چیزهای مطلوب باز ماندی. نیروهای پاک و فراغت بی حساب تو چه شد که به تن در آمدی و کون و فساد بر تو غلبه یافت؟ ای نفس میان درندگان کشنده و افعیان مهلک و آبهای غرق کننده و آتشیهای سوزنده و طوفانهای سخت در آمدی که روزگار ترا در ظلمات اجسام بگرداند و جز مردم غافل و جاهل بی - علاقه به نیکی و بیزار از خوبی نبینی» آنگاه نظر باسماں کرد و ستارگان درخشان را بدید و با صدای بلند گفت «ای ستاره سیار و جسم روشن که از عالمی شریف جلوه کرده‌ای و برای منظوری بوجود آمده‌ای تو از جهانی

گرانقدری که جان در آن سکونت داشت و در خزاین آن مقیم بود اما از آنجا برون شدی» آنگاه بفرستاده گفت «این را بگیر و پیش شاه ببر» مقصودش خاک بود که تغییری در آن نداده بود و چون فرستاده پیش اسکندر بازگشت و همه آنچه را دیده بود با وی بگفت اسکندر از آن تعجب کرد و مقصد و منظور فیلسوف را درباره انتقال نفوس از عوالم بالا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۱

باین عالم بدانست و چون فردای آن شب شد اسکندر بمجلس خاص نشست و او را بخواند که از پیش او را ندیده بود و چون بیامد و صورت او بدید و در قامت و خلقتش نگریت مردی بلند قامت و گشاده پیشانی و معتدل البینه دید و با خویشتن گفت «این بنیه با حکمت جور نیست وقتی صورت نکو و فهم نکو با هم شود یگانه زمان میشود بطور قطع این شخص هر دو را دارد این شخص همه چیزهایی را که برای او فرستادم بدانست و بی گفتگو و توضیح و مباحثه جواب داد، هیچکس در این وقت بحکمت همسنگ او نباشد و بعلم با او بر نیاید.» فیلسوف نیز در اسکندر نظر کرد انگشت سبابه خود را بدور صورت بگردانید و به پره بینی نهاد و سوی او که بجائی غیر تخت سلطنت نشسته بود شتافت و برسم پادشاهان درود گفت.

اسکندر اشاره کرد بنشیند و جایی که فرموده بود بنشست. آنگاه اسکندر گفت چرا وقتی مرا نگریستی و چشم بمن انداختی انگشت بدور صورت بگردانیدی و به پره بینی نهادی؟» گفت «ای پادشاه بروش عقل و صفای قریحه در تو نگریستم و اندیشه‌ای را که درباره من کردی بدانستم با آن تفکر که درباره صورتی که چنین صورت با حکمت کمتر قرین شود و اگر شود صاحب آن یگانه زمانه باشد پس انگشت خویش را بتصدیق اندیشه تو بگردانیدم و مثال و شاهد آن نمودم که چنانکه در صورت بجز یک بینی نباشد در پایتخت هند نیز جز من نباشد و هیچکس از مردم بحکمت همسنگ من نشود» اسکندر بدو گفت «چه خوب مطلب را دریافتی و بصفای خاطر نکته بر تو معلوم افتاد اکنون از این بگذر و بمن بگو وقتی قدح پر از روغن را پیش تو فرستادم چه فهمیدی که سوزنها را در آن فرو بردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت «ای پادشاه دانستم که میگوئی قلب من چون این ظرف از روغن پر شده و علم را بسر برده‌ام و هیچکس از حکیمان بر آن نتواند افزود و بشاه گفتم که علم من علم ترا فزون میکند و چنانکه این سوزنها داخل ظرف شد داخل آن میشود» گفت: «بگو بدانم وقتی از سوزنها کرده‌ای ساختم و برای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۲

تو فرستادم چرا آنرا آئینه کردی و صیقلی شده پیش من فرستادی؟» گفت ای پادشاه دانستم که میخواهی بگویی که از خونریزی و اشتغال بامور این جهانی قلب تو مانند این کرده سخت شده و علم نمی‌پذیرد و بفهم مسائل علم و حکمت راغب نیست و در جواب تو تبدیل کرده را مثال آوردم که بچاره جوئی از آن آئینه‌ای صیقلی ساختم که چون صاف است، اجسام مقابل را منعکس میکند» اسکندر گفت «راست گفתי جواب مقصود مرا دادی ولی ای فیلسوف بمن بگو که وقتی آئینه در طشت گذاشته شد و باب فرو رفت چرا آنرا بصورت جامی در آوردی و روی آب شناور کردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت: «دانستم که مقصودت اینست که عمر گذشته و کوتاه شده و اجل نزدیک است و علم بسیار را در مدت کوتاه درک نتوان کرد و جواب شاه را به تمثیل دادم که من برای ادراک علم بسیار در مدت کم چاره خواهم کرد

چنانکه آئینه را که در آب فرو رفته بود به نیرنگ روی آب شناور کردم» اسکندر گفت «راست گفתי بمن بگو چرا وقتی ظرف را پر از خاک کردم برای من پس فرستادی و مانند سابق تغییری در آن ندادی؟» گفت «دانستم که میخواهی بگویی پس از این همه مرگ است و چاره ندارد و تن باین عنصر سرد خشک سنگین که زمین است می پیوندد و اجزای آن پراکنده میشود و نفس ناطقه حیاتی شریف لطیف از جسد مرئی دور میشود» اسکندر بدو گفت «راست گفתי و من بخاطر تو با هندیان نکوئی خواهم کرد» و او را - جایزه‌های بسیار فرمود و تیولهای وسیع معین کرد. فیلسوف بدو گفت «اگر مال دوست میداشتم بدنبال علم نمی رفتم اکنون نیز چیزی را که با علم تضاد دارد بدان ضمیمه نمیکنم ای پادشاه بدان که مال مستلزم مراقبت است و من کسی را که مراقبت غیر خود کند و جز بچیزی که مایه صلاح نفس او میشود توجه کند عاقل نمیدانم آنچه مایه صلاح نفس میشود فلسفه است که صیقل و غذای آنست و وصول به لذات حیوانی و دیگر چیزها با فلسفه سازگار نیست. حکمت طریقه و نردبان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۳

کمال است و هر که از آن بی بهره ماند از قرب خالق خود بی بهره مانده است ای پادشاه بدان که همه اجزای جهان را با عدالت بهم پیوسته‌اند و با ستم برقرار نماند که عدالت میزان خدای عز و جل است و حکمت او نیز از انحراف و خطا مبراست و مانده‌ترین کارهای مردم باعمال خالقشان نکوکاری با مردم است و تو ای پادشاه به شمشیر و شوکت ملک و تسلط بر امور و نظم سیاست بر تن رعیت تسلط یافته‌ای بکوش تا بوسیله نیکی و انصاف و عدالت بر قلوبشان نیز تسلط پیدا کنی که خزانه سلطنت تو دل رعیت است. تو اگر قدرت گفتن داری قدرت کردار نیز داری مبادا بگفتار بس کنی و از کردار باز مانی. پادشاه نیک بخت آنست که برکات روزگارش مدام باشد و پادشاه نگون بخت آنست که ایامش انقطاع پذیرد هر که در روش خود طالب عدالت باشد قلبش از لذت پاک طیبیتی روشن شود».

مسعودی گوید: اسکندر، فیلسوف را که نمیخواست با او بماند آزاد گذاشت که بدیار خود بازگشت و اسکندر را با این فیلسوف در اقسام علوم مناظره‌های بسیار بود و هم اسکندر با کند پادشاه هند مکاتبه‌ها و مراسله‌ها داشت که تفصیل آنرا با نکاتی جالب و گلچینی از منابع در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

در خصوص جام آنرا نیز بیازمود که از آب پر کرد و مردم را آب داد و از نوشیدن آنها چیزی کم نشد که اثر آن ناشی از یک قسم خاصیت هندی و روحانیت و کمال طبیعت و توهم و علوم دیگر بود که هندوان دعوی دانستن آن دارند. گویند این جام در سرنندیب هند متعلق بادم ابو البشر علیه السلام بود و برکت از او یافته بود و از او به ارث ماند و از شاهی بشاهی رسید تا به کند، این پادشاه با شوکت و شان و فرزانه، تعلق یافت. وجوه دیگر نیز گفته‌اند که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم. طیب نیز با اسکندر درباره مقدمات معرفت و صنعت طب اخبار جالب و مناظرات عجیب داشت که بتدریج بشرح طبیعیات و مطالب دیگر میرسید و از بیم تفصیل و علاقه باختصار این کتاب از ذکر آن چشم پوشیدیم زیرا سخن از توهم است که هندیان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۴

در صنعت طب و غیر طب مدعی آنند.

اسکندر در سفرها و عبور ممالک و طی اقالیم و مشاهده اقوام و ملاقات حکیمان نواحی دور با زبانهای مختلف و صورتهای شگفت و اخلاق و رسوم مختلف و حکایتهای بسیار داشت از جنگ و حيله‌ها و خدعه‌ها و رفتارهای گوناگون بناها که ساخت که شرح آنها در کتابهای سابق خود که نامبرده‌ایم و کتابهای دیگر که از وصف آن خود داری کرده‌ایم آورده‌ایم و فقط اندکی از آن را یاد کردیم تا این کتاب نیز که از جهانگردی و وفات او سخن دارد شمه‌ای از آن را نیز داشته باشد و بالله التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۵

ذکر ملوک یونان پس از اسکندر

آنگاه پس از اسکندر جانشین او بطلموس پادشاه ملک شد وی حکیم و عالم و سیاستمدار و مدبر بود و پادشاهیش چهل سال و بقولی بیست سال بود و این پادشاه که پس از اسکندر بود با بنی اسرائیل و دیگر ملوک شام جنگها داشت. گروهی از مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند نخستین کس که باز نگهداشت و آنها شکار آموخت او بود که روزی بطرف یکی از تفرجگاه‌های خود میرفت و بازی را بحال پرواز دید که باوج گرفتن نیرومند و بفرو جستن ملایم و به پرواز مستقیم زبردست بود. با چشم او را دنبال کرد تا بدرختی بهم پیچیده و پر بار فرود آمد و چون بدقت در آن نگریست از صفا و زردی چشم و کمال خلقت او در عجب شد و گفت «این پرنده‌ای نکوست که سلاحی دارد و شایسته است که شاهان مجلس خویش را بدان زینت دهند.» و بگفت تا تعدادی از آن فراهم کنند که مایه زنت مجلس باشد آنگاه ماری نر متعرض یکی از بازها شد و باز روی آن جست و بکشتش شاه گفت او «این شاه است که از آنچه شاهان بخشم آیند او نیز بخشم آید آنگاه پس از چند روز یک روباه دست آموز متعرض باز شد و باز بر او جست که زخمی شد و فرار کرد شاه گفت «این پادشاهی دلیر است که تحمل ستم نکند» آنگاه پرنده‌ای بر آن گذشت و باز بر آن جست و طعمه خود کرد و شاه گفت «این پادشاهيست که حریم خود را حفظ کند و از خوراک خویش غافل نماند» از آن پس باز نگهداشت و پس از او ملوک یونان و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۶

روم و عرب و عجم و جز آنان باز نگهداشتند و ملوک روم که پس از او بودند نگهداری شاهین و شکار با آنها رسم کردند گویند لذریق‌ها که ملوک اسپانی اندلس بوده‌اند نخستین بار شاهین نگهداشتند و با آن شکار کردند یونانیان نیز نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند و عقاب نگهداشتند. گویند ملوک روم نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند.

مسعودی گوید: سابقاً در همین کتاب در ضمن سخن از کوه قبح و باب و ابواب شمه‌ای از اخبار باز و کسانی که باز نگهداشتند آورده‌ایم حکمای قدیم میگفته‌اند حیوانات شکاری اقسام گونه‌گون دارد که خدا آفریده و بمرتب و مقام مختلف کرده که چهار قسم و سیزده شکل است اقسام چهارگانه باز است و شاهین و قوش و عقاب و ما این اقسام را با شکلهای مختلف و ترتیب آن نسبت به دیگر حیوانات شکاری با دلایل آن و مطالبی که کسان در این باب گفته‌اند در کتاب اوسط آورده‌ایم.

آنگاه پس از بطليموس هيغلوس پادشاهی رسيد وی مردی ستمگر بود و در ایام او پرستش مجسمه‌ها و بت‌ها پدید آمد زیرا این شبهه رخ داده بود که بتان ما بين کسان و خالق واسطه‌اند و آنها را بخدا تقرب دهند و نزدیک کنند. مدت پادشاهی او سی و هشت سال و بقولی چهل سال بود.

گویند کسی که پس از جانشین اسکندر پادشاهی رسيد بطليموس دوم معروف به «دوست برادر» بود وی به يهودان فلسطين و ايلیای شام حمله برد و اسیر گرفت و کشتار کرد، و بطلب علوم برخاست، بعدها بنی اسرائیل را به فلسطين باز برد و جواهر و اموال و زرینه و سیمینه‌های هیکل بیت المقدس را با آنها پس فرستاد در آن موقع پادشاه شام ابطنجنس بود و همو بود که شهر انطاکیه را بنا کرد و پایتخت او بود بنای باروی شهر بدشت و کوه یکی از عجایب جهان بود طول بارو دوازده میل بود و یکصد و سی و شش برج و بیست و چهار هزار کنگره داشت و هر برج را محل یکی از بطریقان کرده بود که با سرباز و اسبان خود در آن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۷

جای داشت و هر برج تا بالا چند طبقه بود که طویله اسبان پائین و روی زمین بود و سربازان در طبقات بالاتر و بطریق از همه بالاتر بود و هر برج چون قلعه درهای آهنین داشت و آثار درها و جای آهن تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نمودار است آنگاه از چشمه‌ها و غیر چشمه‌ها آب بشهر آورد که نمیشد آب را از بیرون قطع کرد و بوسیله کاریزها آب را بخیبانها و خانه‌ها رسانید من در آنجا دیده‌ام که در مجرای معمولی آب که سفال است رسوب آب سنگ مانند شده و روی هم متراکم شده و مجری بسته شده و مانع جریان آب بود و آهن بشکستن آن کارگر نبود.

ما در کتاب «القضایا و التجارب» درباره آب انطاکیه که در تن و امعاء و معده انسان بادهای سوداوی سرد و قولنجی غلیظ تولید میکند آنچه را بمشاهده دیده یا از دیگران شنیده‌ایم نقل کرده‌ایم. رشید میخواست در آنجا مقیم شود و قسمتی از مطالب مذکور را و اینکه در آنجا سلاح و شمشیر و غیره پیوسته زنگ میزند و بوی خوش عطر بجای نمی‌ماند و تغییر میپذیرد برای او بگفتند که از اقامت آن صرف نظر کرد.

آنگاه پس از هيغلوس بطليموس صنعتگر مدت بیست و شش سال پادشاه یونانیان شد. آنگاه پس از او بطليموس معروف به «دوستدار پدر» نوزده سال پادشاهی ایشان یافت وی با ملوک شام و اسکندروس فرمانروای انطاکیه جنگها داشت هم او بود که شهر فامیه را ما بين حمص و انطاکیه بنا کرد.

آنگاه پس از او بطليموس مولف «علم الفلك و النجوم» و «کتاب المجسطی» و غیره بیست و چهار سال پادشاه یونانیان بود آنگاه پس از او بطليموس «دوستدار مادر» سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطليموس صنعتگر دوم بیست و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطليموس مخلص هفده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطليموس اسکندرانی دوازده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطليموس جدید هشت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطليموس سیاحتگر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۸

شصت و هشت سال پادشاهی کرد و جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از او بطليموس نوس سی سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی دخترش کلپتره پادشاهی یافت و پادشاهی او بیست و دو سال بود وی زنی حکمت پیشه و فیلسوف منش

بود و علما را تقرب میداد و حکما را احترام میکرد و کتابی در طب و افسون و دیگر اقسام حکمت تالیف کرده که بنام او و منسوب بدوست و بنزد اهل صنعت طب معروفست. این ملکه آخرین پادشاهان یونان بود که ملکشان انقراض یافت و دورانشان بسر رسید و آثارشان محو شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه بدست حکیمانشان باقی مانده بود. مرگ این ملکه و خودکشی او حکایتی جالب دارد وی شوهری داشت بنام انتونیوس که در ملک مقدونیه یعنی اسکندریه و دیگر شهرهای مزبور با او شریک بود و دومین پادشاه روم اغسطس از رومیه سوی آنها حمله برد اغسطس اول کس بود که قیصر نامیده شد و قیصران بعد را بدو منسوب دارند که بعداً در ضمن سخن از ملوک روم سرگذشت او را یاد خواهیم کرد وی در شام و مصر با ملکه کلپتره و شوهرش انتونیوس جنگها داشت تا انتونیوس را بکشت و کلپتره برای دفع اغسطس پادشاه روم از مصر چاره‌ای نداشت اغسطس میخواست با او حيله کند که از مقام حکمت وی خبر داشت و میخواست از او که باقیمانده حکیمان یونان بود علم آموزد، سپس او را شکنجه دهد و بکشد بنابر این نامه بدو نوشت و کلپتره منظور وی بدانست که قبلاً شوهر و بسیاری مردان او را کشته بود و ماری از آن مارها که ما بین حجاز و مصر و شام یافت شود بخواست. این یک قسم مار است که انسان را بنگرد و یکی از اعضای او را بدقت نشانه کند و بسرعت باد چندین ذراع بپرد و همان عضو را نیش زند و سم بدان راند و انسان را بکشد و کس از کار آن آگاه نشود که مار گزیده فوری بی حرکت شود و مردم پندارند که ناگهانی و بمرگ طبیعی مرده است.

من یک قسم از این مار را در ولایت خوزستان که تابع اهواز است در راه بصره

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۲۹۹

بفارس در محل معروف به «خان مردویه» ما بین شهر دورق و دیار باسیان و فندم در آب بدیدم اندازه این مار یک وجب است و در آنجا بنام «فتریه» خوانده میشود دو سر دارد و در میان شن و زیر زمین نهان است و چون وجود انسان یا حیوان را احساس کند چندین ذراع از جای خود بجهد و با یک سر خود یکی از اعضای حیوان را بزند و در ساعت او را از زندگی عاری کند. و این ملکه کلپتره بفرستاد تا یکی از این مارهای مذکور را که در سرزمین حجاز هست برای او بیاوردند و روزی که بنا بود اغسطس به قصر وی در آید بفرمود تا یکی از کنیزان او که میخواست پیش از او بمیرد تا پس از او دچار شکنجه نشود بمار که در ظرف بود دست زد و بیدرنگ بی حرکت شد آنگاه کلپتره بر تخت شاهی نشست و تاج بسر نهاد و لباس و زیور شاهی به بیکرش بود و اقسام سبزه و گل و میوه و بوی خوش و سبزه‌های شگفت‌انگیز و جز آن که در مصر هست در مجلس خود پیش تخت بپراکند و ترتیب کارهای لازم را داد و اطرافیان را از خود دور کرد که بگرفتاریهای خویش از ملکه غافل ماندند که دشمن بر آنها دست یافته و پایتخت را گرفته بود آنگاه ملکه دست خود را بطرف شیشه‌ای که مار در آن بود نزدیک کرد و مار زهر دهن بر او ریخت که در جا خشک شد و مار از ظرف در آمد و سوراخ و راهی نیافت که همه جا را با سنگ سپید و مرمر و رنگ‌ها محکم کرده بودند از این رو مار در میان گل و سبزه فرو رفت آنگاه اغسطس بیامد تا به مجلس ملکه رسید و او را بدید که نشسته و تاج بسر دارد و تردید نکرد که سخن نیز خواهد گفت و نزدیک او رسید و دید که مرده است و از آن همه گل و سبزه بشگفت شد و دست سوی آن برد و هر یک از اقسام را لمس میکرد و میبوید خاصان وی نیز که همراه بودند شگفتی میکردند و او سبب مرگ کلپتره را ندانست و

متاسف بود که برو دست نیافته است در این اثنا که گلها را بدست میمالید و میبوئید ناگهان مار بر جست و زهر بدو ریخت و بیدرنگ نیمه راستش خشک شد و چشم و گوش راستش از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۰

کار افتاد و از کار ملکه و خودکشی او که مرگ را بر زندگانی با زبونی ترجیح داده بود و نیرنگ او که مار را میان گلها افکنده بود شگفتی کرد و در این باب شعری بزبان رومی گفت و حال و حادثه خود و قضیه کلپتره را یاد کرد و یک روز پس این حادثه زنده بود و بمرد. اگر مار زهر خود را به کنیز و پس از آن به کلپتره نریخته بود اغسطس همانساعت مرده بود و این مدت زنده نمی ماند. شعر اغسطس تاکنون بنزد رومیان معروف است و در عزا و مرثیه ملوک و اموات بخوانند و آن را جزو آوازه‌های خویش شمارند و بنزد آنها معروف و شناخته است و ما سرگذشت و اخبار و جنگها و سفرهای این ملوک را با اخبار حکیمانشان و عقاید و آرای آنها با مقالات فیلسوفانشان و دیگر اسرار و عجایب اخبارشان را در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم.

درباره شمار ملوک یونان آنچه مورد اعتماد است و مطلعان تاریخشان بر آن اتفاق دارند اینست که همه ملوک یونان چهارده کس بودند که آخرشان ملکه کلپتره بود و مدت سلطنت پادشاهانشان و روزگارشان و دوران قدرتشان سیصد و یک سال بود و پس از اسکندر پسر فیلیپس هر که پادشاه یونانیان میشد بطلیموس نام داشت و این نام همه شاهان ایشان بود چنانکه شاهان ایران را خسرو و شاهان روم را قیصر و شاهان یمن را تبع و شاهان حبشه را نجاشی و شاهان زنگ را فلیمی گویند و ما سابقاً شمه‌ای از طبقات ملوک جهان و نامها و نام عمومی‌شان را در همین کتاب آورده ایم بعدها نیز در جا مناسب هنگام سخن از ملوک و ممالک مطالبی خواهیم داشت انشاء الله تعالی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۱

ذکر ملوک روم و آنچه کسان درباره نسبه‌ها و شمار ملوک و سالهای شاهیشان گفته‌اند کسان را درباره رومیان و اینکه چرا بدین نام خوانده شده‌اند اختلاف است بعضیها گفته‌اند عنوان رومی به انتساب شهر رومیه یافته‌اند که در زبان رومی روماس است و تعریب آن رومیه است و مردم آنجا را روم گفته‌اند و اهل رومیه خودشان را رومینس گویند مردم دربندها نیز همین کلمه را در مورد آنها بکار برند. بنظر بعضی دیگر این نام پدرشان بود که روم بن سماحیلین بن هر بان بن عقلان بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود بعضی دیگر گفته‌اند آنها بنام پدر بزرگشان نامیده شده‌اند که رومی بن لیطن بن یونان ابن یافت بن بریه بن سرحون بن رومیة بن مربط بن نوفل بن روین بن اصر بن یغز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود و جز آنچه گفتیم وجوه دیگر نیز گفته‌اند. سابقاً در همین کتاب در باب یونانیان ارتباط نسب اسکندر را با این نسب از روی گفته کسان یاد کرده ایم و خدا بهتر داند. عیص سی پسر آورد و رومیان اخیر پسران اصر بن عیص بن اسحاق بوده‌اند و گروهی از شعرای قدیم عرب پیش از ظهور اسلام این نکته را یاد کرده‌اند زیرا مطلب مذکور میان ایشان مشهور بوده است از جمله عدی بن زید عبادی است که گوید:

«و بنی اصر اشراف ملوک روم کسی که نامور باشد از ایشان نماند.» عیص بن اسحاق که همان عیصو بود از دختران

کنعانی زن گرفت و فرزندان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۲

فراوان آورد گویند عمالیق که عربان صحرائشین شامند از فرزندان نفار بن عیص و رعوئیل بن عیصو بوده‌اند. علمای عرب این را فقط درباره رومیان می‌پذیرند و در مورد عمالیق و دیگران انکار دارند و همه این رشته نسبها مربوط بمندرجات تورات و دیگر کتابهای عبرانی است.

مسهودی گوید و رومیان بر ملک یونانیان غلبه یافتند و حکایت آن دراز است که در این کتاب شرح آن میسر نیست. نخستین کس از ملوک روم که پادشاهی یافت ساطوخاس بود و او جالیوس اصغر پسر روم بن سماحلیق بود و پادشاهی بیست و دو سال بود و بقولی نخستین پادشاه روم قیصر بود که نامش غالوس پرکولیوس بود و ۱۸ سال پادشاهی کرد و در نسخه دیگر هست که اول کس از رومیان که پس از یونانیان پادشاهی رسید تولیس بود که هفت سال و نیم پادشاهی کرد و شهر رومیه چهار صد سال پیش از این رومیان بنا شده بود.

آنگاه پس از وی اغسطس قیصر پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و این پادشاه نخستین کس از شاهان روم بود که قیصر نام یافت و پادشاه دوم رومیان بود قیصر بمعنی «شکافته» است زیرا مادر وی بمرد و آبستن او بود و شکمش بشکافتند و این پادشاه در ایام خویش میباید که زن او را نزائیده است. ملوک بعدی روم نیز که از فرزندان او بودند بدین کار و حکایت مادرشان میبایدند و نام همه ملوک روم که پس از وی آمد قیصر شد و خدا بهتر داند.

این پادشاه بشام و مصر و اسکندریه حمله برد و باقیمانده ملوک اسکندریه و مقدونیه را که همان مصر است از میان برداشت از پیش گفته‌ایم که هر که شاهی مقدونیه و اسکندریه داشت بطلمیوس خوانده میشد و این پادشاه یعنی اغسطس خزاین ملوک اسکندریه و مقدونیه را به تصرف آورد و به رومیه برد و در زمین جنگهای بسیار داشت که در کتابهای سابق خویش از آن سخن آورده‌ایم وی بت پرست بود و در سرزمین روم شهرها بساخت و ولایتها پدید آورد که منسوب بدوست

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۳

و قیساریه از آن جمله بود در شام نیز بساحل فلسطین شهری بنام قیساریه هست که بسال چهل و دوم پادشاهی این اغسطس مسیح عیسی ابن مریم علیه السلام که چنانکه از پیش گفتیم یسوع ناصریست آنجا تولد یافت و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و من بشهر انطاکیه در کلیسای قسبان در یکی از تواریخ پادشاهی روم دیدم که از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و نه سال بود و تولد یسوع ناصری بسال بیست و یکم پادشاهی هیروُدس که در آن روزگار پادشاه بنی اسرائیل بود در ایلیای فلسطین که به عبرانی اورشلیم گویند رخ داد بنا بر این مطابق تاریخ اهل شریعت و کتاب از هبوط آدم تا تولد مسیح پنجهزار و پانصد و پنجاه سال بوده است.

اغسطس پس از تولد مسیح چهارده سال و نیم پادشاهی کرد و مدت پادشاهی او بر رومیان در رومیه و در سفرها که داشت پنجاه و شش سال بود و کیفیت مرگش را از مارگزیدگی او در مقدونیه و خشک شدن نصف تنش و از کار افتادن گوش و چشمش ضمن سخن از خودکشی کلپتره در باب پیش از همین باب آورده‌ایم.

پس از وی طیباریوس پادشاه روم شد و مدت شاهش بیست و دو سال بود و سه سال باآخر پادشاهی او مانده بود که مسیح علیه السلام صعود کرد و چون این پادشاه در رومیه بمرد رومیان اختلاف کردند و فرقه‌ها شدند و دویست و نود و هشت سال در اختلاف و نزاع بر سر پادشاهی بودند که نه نظمی داشتند و نه پادشاهی که متحدشان کند. وقتی این مدت مذکور بگذشت طباریس غانس را در شهر رومیه پادشاه خویش کردند و شاهش چهار سال بود این قوم فقط مجسمه‌ها و تصویرها را پرستش میکردند.

آنگاه پس از وی قلودیس چهارده سال در رومیه پادشاهی کرد. او نخستین

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۴

پادشاه از پادشاهان روم بود که کشتار نصاری و پیروان مسیح را آغاز کرد گویند در ایام وی پطرس که نام یونانیش شمعون است و عربانش سمعان نام دهند با پولس در شهر روم کشته و وارونه بر دار شدند و حکایتشان با سیمای جادوگر نیز در رومیه رخ داد این دو تن از کسانی بودند که بانطاکیه رفتند و خدا عز و جل در سوره پس از ایشان خبر داده است پس از آن اهمیت فراوان یافتند و این بزمانی بود که دین مسیح در رومیه رواج گرفت و پیکرشان را در مخزن بلورین نهادند و چنانکه از پیش گفتیم تاکنون در یکی از کلیساهای رومیه بهمان وضع بجاست. بیشتر علاقمندان اخبار جهان و سرگذشت و تاریخ ملوک بر این رفته‌اند که این دو تن بدوران پادشاه پنجم از ملوک روم در رومیه کشته شده‌اند، شاگردان یسوع نصری در زمین پراکنده شدند، ماری به مادناى عراق رفت و در شهر دیر قنی و صافیه بر ساحل دجله ما بین بغداد و واسط بمرد این شهر شهر علی بن عیسی بن داود بن جراح و محمد بن داود بن جراح و دبیران دیگر است و قبر ماری تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در آنجا در کلیسائی بجاست و پیروان دین نصرانیت آنرا احترام میکنند و توما که یکی از آن دوازده تن بود برای دعوت بشریعت مسیح سوی هند رفت و همانجا بمرد و یکی دیگر بدورترین شهر خراسان رفت و آنجا بمرد. محل قبرش معروفست و نصاری آنرا محترم دارند. بعضی گفته‌اند که وی بدیار قوقا و خانینجار و کرخ حدان از مرزهای عراق بمرد و محل قبرش مشهور است. مارقس نیز در اسکندریه بمرد و قبرش آنجاست و او یکی از چهار شاگرد بود که انجیل را نوشتند مارقس با مردم مصر و کشته شدنش حکایتی جالب دارد و سبب آنرا در کتاب اوسط که پیش از این کتاب تألیف شده آورده‌ایم و قصه وصیت او را با مردم مصر گفته‌ایم که وقتی سوی مغرب میرفت گفت: «هر که بصورت من پیش شما آمد او را بکشید که پس از من مردمی همانند من پیش شما خواهند آمد بی تأمل آنها را بکشید و سخنشان را نپذیرید» این بگفت و برفت و مدتی از آنها غایب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۵

بود و بجائی که قصد داشت نرسید و سوی مصریان بازگشت و چون خواستند او را بکشند گفت «وای بر شما من مارقس هستم» گفتند «نه پدر ما مارقس بما خبر داده و گفته هر که را همانند او باشد بکشیم» گفت «من خود مارقس» گفتند «بهیچوجه ترا رها نکنیم و ناچار باید ترا بکشیم» و او را بکشتند. پیش از آن در آغاز کار دلائلی بتایید گفتار او خواسته و معجزه از او مطالبه کرده بودند و یکیشان گفته بود «اگر آنچه آورده‌ای راست است به آسمان برو که ما رفتنت را ببینیم» و او دکمه لباس بگشود و روپوشی پشمین بتن کرد که با آسمان بالا رود و جمعی از شاگردان بدو در آویختند و گفتند اگر

بروی پس از تو که را داریم که تو پدر ما بوده‌ای و بعدها حکایت او چنان شد که بگفتیم. شاگردان مسیح هفتاد و دو تن بودند و جز آنها دوازده شاگرد دیگر نیز بود اما کسانی که انجیل را روایت کردند: لوقا و مارقس و یوحنا و متی بودند که لوقا و متی از هفتاد و دو نفر بودند و بعضی متی را جزو دوازده نفر بشمار آورده‌اند و مقصودشان را درین باره ندانسته‌ام. دو تن راوی انجیل که از دوازده تن بودند یوحنا بن زبدي بود و مارقس رسول اسکندریه و سومی که به انطاکیه رفت و پطرس و لوقا پیش از او رفته بودند پولس بود و هم او سومی است که در قرآن آمده و خداوند فرمود «و به سومی نیرویشان دادیم» گویند هیچیک از راهبان نصاری گوشت نخورند بجز راهبان مصر که مارقس گوشتخواری را برای ایشان روا دانسته است.

آنگاه نیرون پادشاه روم شد و کارش استقرار گرفت و عبادت بت‌ها و مجسمه‌ها متمایل شد گویند کشته شدن پطرس و پولس که از پیش گفته‌ایم، در رومیه بدوران پادشاهی او بود که رومیان از دین مسیح خبردار شدند و دعوتگران مسیحی میان آنها فراوان شد و این پادشاه مردم بسیار از ایشان بکشت و مدت شاهش چهارده سال و چند ماه بود. آنگاه پس از وی طیطش و اسپاسیانوس سیزده سال مشترکا در شهر رومیه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۶

پادشاهی کردند و یک سال پس از پادشاهیشان بشام عزیمت نمودند و با بنی اسرائیل جنگهای بزرگ داشتند که در اثنای آن سیصد هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و بیت المقدس را ویران کردند و هیکل را با آتش سوختند و جای آنرا با گاو زراعت کردند و آثار آنرا از میان برداشتند که عبادتشان بت پرستی بود. در یکی از کتابهای تاریخ دیدم که خداوند از آن روز که بیت المقدس خراب شد رومیان را کیفر داد که هر روز بوسیله اقوام مجاورشان اسیرانی از آنها گرفته شود و هیچ یک از روزهای جهان بسر نرود مگر آنکه کم یا زیاد اسیرانی از آنها گرفته شود آنگاه پس از آنها دوبطیاس مدت پانزده سال پادشاهی روم داشت وی بت پرست بود و بتان را محترم داشت وی در سال نهم پادشاهی خود یوحنا حواری یکی از چهار راوی انجیل را بیکی از جزایر دریا تبعید کرد و بعد پس آورد.

آنگاه پس از وی بیرنوس یک سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او طریانوس هفده سال پادشاه بود و بت میپرستید و بسال نهم پادشاهی او یوحنا حواری بمرد آنگاه پس از او ادریانس یازده سال پادشاه بود و بت میپرستید و باقیمانده بناهایی را که بنی اسرائیل در شام ساخته بودند ویران کرد آنگاه پس از وی ابطولیس در رومیه بیست و سه سال پادشاهی کرد و بیت المقدس را بساخت و آن را ایلیا نامید. او نخستین کس بود که بیت المقدس را ایلیا گفت آنگاه پس از او مرلس هفده سال پادشاهی کرد و بت پرستید آنگاه پس از او فرمودش پادشاهی رسید که بت میپرستید و سیزده سال پادشاه بود آنگاه پس از وی سویرس هیجده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش ابطونیس پادشاه شد که بت میپرستید و هفت سال بود. آنگاه پس از وی ابطونیس دوم چهار سال پادشاهی داشت و بت میپرستید. باآخر دوران این پادشاه جالینوس طبیب بمرد آنگاه پس از وی اسکندر مامیاس که بمعنی عاجز است، پادشاه شد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۷

او نیز بت میپرستید و سیزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مقمس پادشاه شد که بت میپرستید و مدت پادشاهیش سه سال بود آنگاه پس از وی گردانس که بت پرست بود شش سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی دقیوس شصت سال پادشاهی کرد وی نیز بت میپرستید و بسیار کس از مسیحیان بکشت و بهر جا تعقیب کرد.

اصحاب کهف از این پادشاه فرار کردند. کسان را درباره اصحاب کهف و رقیم اختلاف است بعضی بر آنند که اصحاب کهف همان اصحاب رقیم‌اند بعضی گفته‌اند رقیم لوح سنگی بود بر در غار که نام اصحاب کهف بر آن مرقوم رفته بود. بعضی دیگر گفته‌اند اصحاب رقیم بجز اصحاب کهف بوده‌اند و هر دو جا را بسرزمین روم یاد کرده‌ایم احمد بن طیب بن مروان سرخسی شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی از محمد بن موسی منجم نقل کرده که وقتی الواثق بالله او را از سر من- رای بدیار روم فرستاده بود در آنجا محل اصحاب رقیم را که محلی معروف به حارمی است دیده بود و ما قصه اصحاب کهف و محل و کیفیت احوالشان را تا بامروز با حکایت اصحاب رقیم و آنچه محمد بن موسی منجم درباره ایشان گفته و بلیه‌ای که از موکل ایشان بدو رسیده که میخواست به بود او را با مسلمانانی که همراهش بودند با زهر بکشد همه را در کتاب اوسط آورده‌ایم و هم خبر سدی را که ذو القرنین برای جلوگیری یاجوج و ماجوج بنا کرد گفته‌ایم.

مسعودی گوید: در کتاب «صور الارض و ما علیها من الابنية المعظمة و الهيا- کل المشیدة» دیدم که عرض سد را ما بین دو کوه بغیر از طول و ارتفاع نه درجه و نیم از درجات فلک تصویر کرده بود که از این قرار عرض آن از کوه تا کوه دیگر یکصد و پنجاه فرسنگ است و این بنظر جمعی از اهل تحقیق و نظر محال مینماید محمد بن کثیر فرغانی منجم نیز آن را انکار کرده و در این باره سخن گفته و نادرستی آنرا بدلیل واثموده است. احمد بن طیب که المعتضد بالله او را بکشت در باره کهف و رقیم رسائل خاص دارد و ما همه مطالبی را که در این باب گفته‌اند در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۸

کتاب اوسط آورده‌ایم.

آنگاه جالینوس سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او پدنوس در حدود بیست سال و بقولی پانزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او فورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او پسرش بنام فارس در حدود دو سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قلیطانس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین پادشاهی یافت.

مسعودی گوید: آنچه در اکثر کتابهای تاریخ دیده‌ام و مورد اتفاق است اینکه شمار ملوک روم که در شهر رومیه پادشاهی کردند و در این باب یادشان کردم چهل و نه پادشاه بود و مجموع سالهای پادشاهی‌شان از پادشاه اول که گفتیم درباره او اختلاف است تا این قسطنطین که پسر هلانی است چهار صد و سی و هفت سال و هفت ماه و هفت روز بود کتب تاریخ در این باب مختلف است و درباره نام ملوک و مدت شاهی‌شان متفق نیست و بیشتر بزبان رومی است و ما آنچه میسر بود بگفتیم و این ملوک را اخبار و سرگذشتهاست که در کتب نصرانیان ملکائی هست و تفصیل و حاصل آنرا با بناها که ساخته‌اند و سفرها که داشته‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۰۹

ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک قسطنطنیه‌اند و شمه‌ای از اخبارشان

قسطنطین پس از مرگ قلیطانس در رومیه پادشاه شد وی نیز بت پرست بود و اول کس از ملوک روم که از رومیه به بوزنطیا انتقال یافت او بود بوزنطیا همان شهر قسطنطیه است که بساخت و بنام خویش نامید و تا روزگار ما همان نام دارد در باره بنای شهر با یکی از ملوک بر جان حکایتی جالب داشت و انتقال بقسطنطیه بسبب بیمی بود که از یکی از شاهان ساسانی داشت. ترک رومیه و قبول نصرانیت بسال اول پادشاهی او بود. بسال نهم پادشاهی مادرش هلانی بسرزمین شام آمد و کلیساها بساخت و به بیت المقدس رفت و چوبی را که باعتقاد ایشان مسیح را بر آن صلیب کرده بودند بجست و چون بیافت آنرا با طلا و نقره بیار است و روز پیدایش آنرا عید کرد که عید صلیب است و روز چهاردهم ایلول گیرند. در این روز چنانکه در همین کتاب ضمن اخبار مصر بیاریم ترعه‌ها و خلیج‌های مصر را بگشایند و هم او بود که کلیسای حمص را روی چهار ستون بساخت که از عجایب بناهای جهانست و گنجها و دینه‌ها از مصر و شام بدست آورد و در بنای کلیساها و تأیید دین نصاری خرج کرد و هر کلیسا که بشام و مصر و دیار روم هست از بنای این ملکه هلانی مادر قسطنطین است و در همه کلیساها که ساخته بود نام خود را قرین صلیب کرد. رومیان در حروف خود هم ندارند. هلانی پنج حرف دارد که اولی حرف اماله است و بحساب جمل پنج میشود. دوم که لام است سی میشود. سوم

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۰

نیز اماله است و آن نیز پنج است. چهارمی نون است و پنجاهست. پنجم یاء است که در حساب حمل ده است و این بطوریکه گفتیم اختصار صداست و این ترتیب کلمه رومی است که صد میشود. بسال هفدهم پادشاهی قسطنطین پسر هلانی سیصد و هجده اسقف در شهر نیقیه کشور روم فراهم آمدند و دین نصرانی را بپا داشتند و این اجتماع نخستین اجتماعات ششگانه است که رومیان در دعای خود یاد میکنند و آنرا قوانین نامند و معنی این اجتماعات ششگانه به رومی سنودس هاست که مفرد آن سنودس است اجتماع اول در نیقیه بود بتعدادی که گفتیم و این اجتماع بر ضد اریوس بود و همه نصاری از ملکانی و مشرقی یعنی عباد که ملکانیان و عامه مردم آنها را نسطوری گویند متفق شدند یعقوبیان نیز با این سنودس همسخن بودند سنودس دوم در قسطنطیه بر ضد مقدونس بود اسقفانی که آنجا فراهم شدند صد و پنجاه تن بودند سنودس سوم در افسوس بود و شماره آنها دویست مرد بود سنودس چهارم در خلقدونیه بود و شمارشان ششصد و شصت کس بود. سنودس پنجم بقسطنطیه بود و شمارشان یکصد و چهل و شش کس بود سنودس ششم در مملکت مدائن بود و شمارشان دویست و هشتاد و نه کس بود. بعدها ضمن سخن از ترتیب ملوک روم از این سنودس‌ها و رواج دین نصاری و زوال عبادت مجسمه‌ها و تصویرها سخن خواهیم داشت.

سبب دخول قسطنطین پسر هلانی بدین نصاری و علاقمندی وی باین دین چنان بود که قسطنطین با قوم برجان یا قوم دیگری بجنگ بود و جنگ در حدود یک سال پیوسته بود یکی از روزها جنگ بضرر او بود و مردم بسیار از یاران وی کشته شده بود و از هلاک بترسید و بخواب دید که گوئی نیزه‌هایی از آسمان فرود آمد که علامت‌ها داشت و درفشهایی که بر سر آن صلیبهای طلا و نقره و آهن و مس و اقسام جواهر و چوب بود و بدو گفتند این نیزه‌ها را بگیر و بوسیله آن با دشمن خود جنگ کن تا فیروز شوی و در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۱

خواب با آن جنگ کردن گرفت و دشمن شکست خورد و فرار کرد. و او فیروز شد و چون از خواب بیدار شد بگفت تا نیزه‌ها بیاوردند و صلیب بر آن زد و در لشکر گاه بلند کرد و بدشمن حمله برد که فراری شدند و شمشیر در آنها نهاد و چون به نیقیه بازگشت از مطلعان درباره این صلیب‌ها پرسید که آیا میدانند مربوط بکدام دین و مذهب است؟ بدو گفتند «بیت المقدس شام مرکز این مذهب است» و رفتار ملوک سلف را در خصوص کشتار مسیحیان بدو خبر دادند پس او کس بشام و بیت المقدس فرستاد که سیصد و هیجده اسقف جمع کردند و به نیقیه نزد وی آوردند که قصه خویش با ایشان بگفت و دین نصرانیت را برای او تشریح کردند و این سنودس اول بود که چنانکه گفتیم بمعنی اجتماع است. گویند هلانی مادر قسطنطین پیش از این خواب نصرانی شده بود و قضیه را از او نهان میداشت.

پادشاهی قسطنطین تا وقتی بمرد سی و یک سال بود. در تاریخ صورت دیگر هست که وی پنج سال پادشاهی کرد و ما اخبار و جنگهای او را و اینکه بجستجوی محل قسطنطنیه برون شد و باین خلیج منشعب از دریای مایطس و نیطس رسید در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود و آب در آنجا جریان دارد و بدریای شام میریزد طول این خلیج سیصد و پنجاه میل است و کمتر از این نیز گفته‌اند و عرض آن در محلی که از دریای مایطس جدا میشود در حدود ده میل است و در آنجا کشتیهاست و یک شهر رومی نیز بنام سباه هست که از کشتیهای روس و غیر روس که باین دریا میرسد جلوگیری میکند آنگاه خلیج بنزدیک قسطنطنیه تنگ میشود و عرض آن در جایی که محل عبور از ساحل شرقی بساحل غربی و محل شهر قسطنطنیه است در حدود چهار میل میشود که محل کشتیهاست و در محل معروف به اندلس بنهایت تنگی میرسد که در آنجا کوه‌ها هست با چشمه پر آبی که آب آن معروف است و بنام چشمه مسلمه بن عبد الملک شهره است زیرا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۲

مسلمه هنگام محاصره قسطنطنیه بر سر این چشمه فرود آمده بود و کشتیهای مسلمانان همانجا بدو رسید. دهانه خلیج در طرف دریای شام و انتهای مصب آن بسیار تنگ است و در آنجا برجی هست که مردان آن بدورانی که کشتیهای اسلام برومیان حمله میرد از کشتی‌های مسلمانان جلوگیری میکرد ولی اکنون کشتیهای رومی بدیار اسلام حمله میکنند. و قبلاً و بعداً کار بدست خداست ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقي ازدی که در سابق و حال شیخ در بندهای شامی بوده است و مردی محقق است بمن گفت که وقتی درین خلیج برای صلح و فدیة اسیران بقسطنطنیه میرفت جریان و عبور آب از طرف دریای مایطس واضح بود بنا باشد در آب‌های مجاور دریای شام نیز نمودار باشد که آب آرام است و این دلیل پیوستگی آب دو دریاست و میگفت که وی از دریای روم نیز وارد این خلیج شده است از اهل تحقیق که با غلام زرافه در بیکار سلوکیه شرکت کرده و وارد خلیج قسطنطنیه شده و مسافتی دور در آن پیموده‌اند مکرر شنیده‌ام که در این خلیج آب در اوقات مختلف شب و روز همانند جزر و مد کمتر و بیشتر میشود است و بر ساحل آن قلعه‌ها و شهرهاست و چون کاهش آب را احساس کرده‌اند بسرعت از آنجا بدریای روم رانده‌اند. بر مدخل خلیج از طرف دریای روم شهری هست که بدخانه خلیج بسیار نزدیکست و خلیج از دو طرف شرق و شمال قسطنطنیه را در برگرفته است طرف جنوب خشکی

است طرف مغرب نیز خشکی است و دری از صفحات مس مطلا بتام در زرین آنجا هست. در طرف مغرب نیز چند بارو و یک قصر هست و بلندترین باروهای طرف غرب در حدود سی ذراع و بقولی کمتر از این است و کوتاهترین محل بارو ده ذراع است و باروی طرف جنوبی از همه جا بلندتر است و نزدیک خلیج فقط یک بارو هست که قصر و مزغل و برجهای بسیار دارد و هم بطرف دریا و خشکی در بسیار دارد و اطراف آن کلیسای بسیار است گویند با روسی در دارد و بعضی پنداشته‌اند که یکصد در کوچک و بزرگ دارد قسطنطنیه شهری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۳

بد هواست که بادهای مختلف دارد و چون ما بین دریاهاى متعدد است که گفته‌ایم بدن را رطوبت دهد.

مسعودی گوید: بدوران یونانیان و مدتی از دوران تسلط روم حکمت بسط و اوج داشت عالمان حرمت داشتند و حکیمان عزیز بودند و درباره طبیعیات و جسم و عقل و نفس و علوم چهارگانه یعنی ارثماطیقی که علم اعداد است و جومطریقی که علم مساحت و هندسه است و استرنومی که علم نجوم است و موسیقی که علم ترکیب آهنگهاست نظریاتی ابراز میداشتند و بازار علوم رایج و قلمرو آن روشن و آثار آن نیرومند و بنای آن والا بود تا وقتی دین نصاری در کشور روم رواج گرفت که آثار حکمت را محو کردند و رسوم آنرا از میان بردند و راههای آنرا کور کردند و آنچه را یونانیان عیان کرده بودند بظلمات کشانند و مطالبی را که قدمای یونان توضیح داده بودند تغییر دادند.

و از جمله چیزهای مهم که من ترك کرده‌ام معرفت علم موسیقی است که موسیقی غذای روح و طرب‌انگیز و مشغول کننده است که جان از شنیدن آن بطرب آید و به ترکیبات آن راغب باشد. حکیمان از اهمیت موسیقی سخن آورده و گراندردی آن را تایید کرده‌اند. اسکندر گوید: هر که نواها را بفهمد از سایر خوشیها بی‌نیاز شود فلاسفه گفته‌اند نغمه و آهنگ نمودار مدرکات عالی است که از دسترس منطق دور مانده و در قلمرو آن نبوده و کس بتوضیح آن قادر نبود و نفس آنرا بصورت آهنگ بظهور آورده است و چون بظهور آورد از آن مسرور شد و طرب کرد و بدان عشق ورزید. حکما چهار وتر را در مقابل طبایع چهارگانه آورده‌اند. زیر در قبال صفرا دو دانک در قبال خون و سه دانک در قبال بلغم و برهم در مقابل سوداست و ما از موسیقی و موسیقی گران و نغمه و اقسام رقص و طرب و نواها و نسب نواها و اقسام موسیقی که اقوام مختلف یونان و روم و سریان و نبط و هند و ایران و دیگر اقوام داشته‌اند و تناسب نواها و وترها و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۴

تناسب نفس با آهنگها و کیفیت پیدایش طرب و اقسام شادی و رفتن غم و زوال اندوه و علل طبیعی و نفسانی آن و مطالب مربوط باین مسائل از هر جهت بتفصیل در کتاب الزلف سخن آورده‌ایم و نیز از اخبار دلپسند و انواع موسیقی و سرگرمی این اقوام در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط سخن گفته‌ایم و از تکرار در اینجا بی‌نیازیم که این کتابی بنهایت مختصر است و اگر مجال بود شمه‌ای از آنرا در همین کتاب خواهیم گفت انشاء الله تعالی و اگر میسر نشد در کتابهای سابق خود همه چیز را بشرح و تفصیل گفته‌ایم.

آنگاه پس از قسطنطین بن هلانی پادشاه فیروزمند قسطنطین بن قسطنطین «که پسر پادشاه سلف بود بیادشاهی رسید پادشاهیش بیست و چهار سال بود و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصاری را قوت افزود آنگاه للیانس برادر زاده

قسطنظین پادشاهی رسید و دین نصرانی را رها کرد و به بت پرستی بازگشت و به للیانس دیندار معروف شد پیروان دین نصرانی بعلت بازگشت وی از نصرانیت و تغییر رسوم آن با وی دشمنی دارند و او را للیانس بزطاط داده‌اند وی بدوران پادشاهی شاپور پسر بابک بعراق حمله برد و تیری ناشناس بدو رسید و جان داد وی با سپاه بی‌شمار بعراق آمده بود و شاپور وسیله‌ای برای دفع او نداشت برای آنکه غافلگیر شده بود و از مقابله او بحیله پرداخت و قصه چنان شد که گفتیم و تیر ناشناس پرتاب شد. مدت پادشاهی للیاس تا وقتی بمرد یک سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند وی پادشاه سوم دوران رواج نصرانیت بود وقتی للیاس کشته شد شاهان و بطریقان و سپاهیان که با وی بودند بنالیدند و سوی بطریقی یونیا نام که بنزد ایشان محترم و معتبر بود پناه بردند گویند وی دبیر پادشاه سابق بود و او پادشاهی رضایت نداد مگر آنکه همگی بدین نصرانی باز گردند آنها نیز پذیرفتند و شاپور این جماعت را به تنگنا افکند و سپاهشان را محاصره کرد و یونیا با شاپور مکاتبه و صلح و اجتماع و گفتگو و مصاحبت داشت آنگاه از هم جدا شدند و او سپاه نصرانی را ببرد و با شاپور مسالمت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۵

کرد و بعضی خسارت‌هایی که بسرزمین او وارد آمده بود اموالی فرستاد با هدایائی از تحفه‌های روم. یونیا دین نصرانی را تایید کرد و بوضع سابق باز برد و عبادت‌ها و مجسمه‌ها را منع کرد و بت پرستی را مجازات اعدام داد. پادشاهیش یک سال بود.

آنگاه پس از او اوالس پادشاهی رسید وی بر دین نصرانی بود سپس از آن بگشت. وی در یکی از جنگ‌ها کشته شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد چهارده سال بود گویند در ایام وی اصحاب کهف چنانکه خداوند جل ثناؤه خبر داده از خواب برخاستند و یکی را با پول بشهر فرستادند و این محل در شمال کشور روم است. مطلعان علم فلک را در قصه انحراف خورشید از کهف ایشان در حال طلوع و غروب با آنکه در شمالند گفتگوی بسیار است و خدای تعالی در کتاب خویش از این قصه خبر داده گوید «و خورشید را بینی که چون بر آید از غار ایشان منحرف باشد» تا آخر آیه و اینان از شهر افسیس کشور روم بودند.

آنگاه بعد از اوالس، غراطیاس پانزده سال پادشاهی کرد و یک سال پس از پادشاهی او اجتماع نصرانیت شد که یکی از اجتماعات آنها بود و درباره روح - القدس قرار نهائی دادند و مقدونس بطریق قسطنظیه را بسوختند و این سنودس دوم بود. آنگاه پس از او تدوسیسی بزرگ پادشاهی رسید. معنی تدوسیسی در زبان ایشان «بخشش خدا» است وی دین نصرانی را قوت داد و احترام کرد و کلیساها بساخت وی از خاندان شاهی نبود و اصلاً رومی نبود بلکه نژاد اشبان داشت که یکی از اقوام قدیم بوده‌اند که در شام و مصر و مغرب و اندلس پادشاهی داشته‌اند و کسان را درباره ایشان اختلاف است واقدی در کتاب «فتوح الامصار» گوید که آغازشان از مردم اصفهان بوده و از آنجا آمده‌اند بنابر این میباید ایشان از جانب ملوک طبقه اول ایران بوده باشند. عبد اله بن خرداد به نیز چنین گفته است و جمعی از اهل سیرت و اخبار نیز گفتار آنها را تایید کرده‌اند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۶

ولی مشهورتر اینست که این قوم از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند و ملوک اندلس که لذریق عنوان داشته‌اند از ایشان بودند درباره دینشان نیز اختلاف هست بعضی دیگر گفته‌اند که پیرو مذهب صابیان و دیگر بت پرستان بوده‌اند درباره نسبشان چنانچه گفتیم معروفتر اینست که از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند. مدت پادشاهی تدوسیسی تا وقتی بمرد ده سال بود. آنگاه پس از او ارقادیس چهارده سال پادشاهی کرد و پیرو دین نصرانی بود آنگاه پس از او پسرش تدوسیسی کوچک پادشاه شد و این در شهر افسیس بود وی دو بیست اسقف را فراهم آورد و این اجتماع سوم بود که از پیش بگفته‌ایم و در این اجتماع نسطورس بطریق را لعن کردند و ما حکایت حیل‌های که بطریق اسکندریه در کار بطریق قسطنطنیه کرد و قضیه نسطورس که یوحنا معروف به راهب را تبعید کرد و قضیه یدوقیا همسر پادشاه را تا تبعید نسطورس از قسطنطنیه به انطاکیه و از آنجا به صعید مصر همه را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. نصارای مشرقی به نسطورس انتساب دارند که پیروی او کردند و سخن او گفتند و ملکانشان این عنوان را از روی عیجوتی و تحقیر بانها دادند و گر نه مشرقیان را به حیره و دیگر نواحی شرق عباد می‌خواندند و دیگر نصارای مشرق انتساب به نسطورس را نمی‌پذیرند و خوش ندارند که آنها را نسطوری خطاب کنند.

برصوما مطران نصیبین رای مشرقیان را درباره ثالث یعنی اقایم سه‌گانه و جوهر واحد و کیفیت اتحاد لاهوت قدیم با ناسوت تجدید تایید کرد. پادشاهی تدوسیسی کوچک تا وقتی بمرد چهل و دو سال بود آنگاه پس از او مرقیانوس پادشاهی یافت و پس از آن بلخار یا همسر مرقیانوس که ملکه بود پادشاه شد که قضیه نصارای یعقوبی و اختلاف درباره سه اقنوم در ایام او بود و پادشاهیش هفت سال بود.

بیشتر یعقوبیان در عراق و تکریت و موصل و جزیره اقامت دارند و قبطیان حصر مصر بجز اندکی که ملکانشان و مردم نوبه و ارمنستان همه یعقوبی‌اند. مطران

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۷

یعقوبیان در تکریت ما بین موصل و بغداد اقامت داشت. در نزدیکی راس العین نیز مطرانی داشتند که بمرد و اکنون مطرانشان در ولایت حلب بشهر قنسرین و عواصم است رسم بوده که کرسی یعقوبیان بشهر انطاکیه باشد یک کرسی نیز بمصر دارند و خبر ندارم که جز این دو کرسی مصر و انطاکیه داشته باشند.

آنگاه پس از مرقیانوس و زنش، الیون کوچک پسر الیون پادشاهی رسید و پادشاهیش شانزده سال بود در ایام او بسفر یعقوبی بطریق اسکندریه مطرود شد و ششصد و سی اسقف برای این کار اجتماع کرد. در «تاریخ الروم» هست که شمار اجتماع کنندگان ششصد و شصت کس بود که در خلقدونیه فراهم شدند و این اجتماع نزد ملکانشان سنودس چهارم است اما یعقوبیان این سنودس را معتبر نمی‌شمارند و درباره سواری بطریق و شاگردش یعقوب بردعی که به مذهب سواری دعوت میکرد حکایتی جالب دارند. یعقوبیان باین یعقوب بردعی انتساب دارند و بنام وی معروف شده‌اند وی از اهل انطاکیه بود و بردعه یعنی روپوش چهار پایان میبافت از این جهت بنام بردعی معروف شد. آنگاه پس از وی الیون کوچک پسر الیون یک سال پادشاهی کرد وی پیرو مذهب ملکانش بود آنگاه پس از او زینو که از ولایت ارمنیان بود پادشاه شد وی پیرو مذهب یعقوبی بود و پادشاهیش هفده سال بود و با کسانی که در پایتخت بر ضد او قیام کرده بودند جنگها

داشت و فیروز شد. آنگاه پس از او نسطاس پادشاه شد وی نیز پیرو مذهب یعقوبی بود و شهر عموریه را بساخت و گنجهای و دینه‌های بزرگ بدست آورد و پادشاهیش تا وقتی بمرد نوزده سال بود. آنگاه پس از وی یوسطاناس نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی یوسطانیاس سی و نه سال پادشاهی کرد و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصرانی را رواج داد و مذهب ملکائی را تایید کرد و کلیسای رها را که از عجایب جهان و از جمله معبدهای معروف است بساخت در این کلیسا دستمالی بود که بنظر نصاری سخت محترم بود که یسوع نصاری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۸

وقتی از آب تعمیر برون شد خویشان را با آن خشک کرده بود و این دستمال همچنان دست بدست میرفت تا در کلیسای رها قرار گرفت و در این سال یعنی سال سیصد و سی و دو که خطر رومیان نمودار شد و رها را محاصره کردند مسلمانان این دستمال را برومیان دادند که از در صلح آمدند. رومیان وقتی این دستمال را میگرفتند سخت مسرور بودند. آنگاه پس از او برادرزاده اش نوسطیس سیزده سال پادشاهی کرد وی بر مذهب ملکائی بود. آنگاه پس از وی طباریس چهار سال پادشاهی کرد و در ایام ملک خود اقسام لباس و ابزار و ظروف طلا و نقره و دیگر لوازم ملوک پدید آورد آنگاه پس از وی موریکس بیست سال پادشاهی کرد و خسرو پرویز را در مقابل بهرام چوبین یاری کرد و غافلگیر کشته شد و پرویز بانتقام او سپاهی بروم فرستاد و چنانکه از پیش گفتیم جنگها در میانه رفت. آنگاه پس از وی فوقاس پادشاه شد و هشت سال پادشاهی کرد و او نیز کشته شد. سپس هرقل که پیش از آن بطریق یکی از جزایر بود پادشاه شد و بیت المقدس را تعمیر کرد، این کار پس از آن بود که ایرانیان از شام عقب نشستند و کلیساها بساخت و هجرت پیمبر صلی الله و علیه و سلم از مکه بمدینه شرفها اله تعالی بسال هفتم پادشاهی او رخ داد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۱۹

ذکر ملوک روم پس از ظهور اسلام

مسعودی گوید: در کتابهای تاریخ درباره مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و اینکه بدوران کدام یک از ملوک روم بود اختلافی دیده‌ام بعضی درباره مولد و هجرت وی همان گفته‌اند که ما پیش گفته‌ایم بعضی دیگر گفته‌اند مولد وی علیه الصلاة و السلام در ایام پادشاهی یوسطینوس اول بود که پادشاهی وی بیست و نه سال بود آنگاه یوسطینوس دوم پادشاه شد و شاهیش بیست سال بود آنگاه هرقل پسر یوسطینوس پادشاهی رسید و همو بود که دینارها و درهمهای هرقلی را سکه زد و پادشاهیش پانزده سال بود آنگاه پس از وی پسرش مورق بن هرقل پادشاهی رسید.

آنچه در کتب زیج نجوم آمده و حسابگران نجوم طبق آن عمل میکنند و هم در تواریخ سلف و خلف ملوک روم هست اینست که هنگام ظهور اسلام و ایام ابو بکر و عمر هرقل پادشاه روم بوده است ولی این ترتیب در دیگر کتابهای تاریخ و اهل خبر و سیرت جز بندرت نیامده بلکه در تواریخ اهل سیرت آمده که هنگام هجرت پیمبر خدا صلی اله علیه و سلم پادشاه روم قیصر بن مورق بود.

آنگاه پس از او قیصر بن قیصر پادشاه شد و این بروزگار ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود.

آنگاه پس از او پسر قیصر پادشاهی رسید و این بروزگار خلافت عمر بن خطاب رضی اله عنه بود و سرداران اسلام چون

ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابی - سفیان و دیگر سرداران اسلام که شام را گشودند با او جنگیدند و از شام بیرونش کردند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۰

بروزگار خلافت عثمان بن عفان رضی اله عنه پادشاه روم مرق پسر هرقل بود پس از او در خلافت علی بن ابی طالب رضی اله عنه و روزگار معاویه بن ابی سفیان مرق پسر مرق پادشاهی روم داشت آنگاه پس از او قلفط بن مرق در بقیه روزگار معاویه پادشاهی داشت و میان او با معاویه مکاتبه و مصالحه بود و کسی که در میانه رفت و آمد داشت فناق رومی غلام معاویه بود. معاویه وقتی بجنگ علی بن ابی طالب رضی اله عنه میرفت با پدر قلفط مرق بن مرق صلح کرده بود و او معاویه را بیادشاهی بشارت داده و گفته بود که مسلمانان بر قتل خلیفه خود عثمان هم سخن می‌شوند آنگاه پادشاهی بمعاویه میرسد در آن هنگام معاویه از طرف عثمان حاکم شام بود و این حکایتی دراز است که در کتاب اوسط آورده‌ایم و گفته‌ایم که از علم مغیبات است که ملوک روم از اسلاف خویش بارث می‌برند. پادشاهی قلفط پسر مرق در اواخر روزگار معاویه و روزگار یزید بن معاویه و روزگار معاویه بن یزید و روزگار مروان بن حکم و آغاز روزگار عبد الملک مروان بود.

آنگاه لاون بن قلفط در روزگار عبد الملک بن مروان بیادشاهی رسید و پادشاه بعد از او جیرون بن لاون بروزگار ولید بن عبد الملک و بروزگار سلیمان بن عبد الملک و خلافت عمر بن عبد العزیز بود آنگاه کار پادشاهی روم آشفته شد که قضیه مسلمه بن عبد الملک رخ داد و مسلمانان بخشکی و دریا بجنگ ایشان برخاستند و رومیان یکی از غیر خاندان شاهی را که اهل مرعش بود و جرجیس نام داشت پادشاه خود کردند و پادشاهی نوزده سال بود و کار پادشاهی روم همچنان آشفته بود تا قسطنطین بن ایون بروزگار خلافت ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور برادرش پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین بن ایوان پادشاه شد و چون سنش کم بود مادرش اریش شریک پادشاهی او شد و این بروزگار هارون الرشید بود آنگاه قسطنطین بن ایون بمرد و چشمان مادرش را میل کشیدند و حکایت آن دراز است پس از آن یعفور بن اسدراق بیادشاهی روم رسید و ما بین او و رشید نامه‌ها رفت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۱

رفت و رشید بجنگ وی رفت و او گستاخی‌ای را که در یکی از نامه‌ها کرده بود جبران کرد و رشید از دیار او بازگشت ولی باز پیمان بشکست و از اطاعت سرباز زد و چون رشید در رقه بیمار بود قضیه را از او مکتوم داشتند.

ابو العتاهیه درباره اطاعت نففور و اموال و هدیه و باج که برای رشید فرستاد گوید:

«ای پیشوای هدایت تو به دین توجه داری و هر طالب آبی را که سیراب می‌کنی.

تو را دو نام است که از رشاد و هدایت مایه دارد و تویی که رشید و مهدی نام داری. وقتی بجیزی خشم گیری سزاوار خشم باشد و اگر از چیزی خشنود شوی مردم از آن خشنود شوند. در شرق و غرب برای ما دست بزرگواری گشوده‌ای تو شرقی را بی‌نیاز کردی و غربی را بی‌نیاز کردی و روی زمین از بخشش تو پوشیده شد تو امیر مؤمنان و جوانمرد و پرهیزکاری و از نیکوکاری آنچه پیچیده بود گشودی خدا خواسته که ملک هارون برای او صافی باشد و اراده خدا در میان

خلق اجرا شده است دنیا بخرسندی دوستی هارون میجوید و نقفور باجگزار هارون شده است» و چون هارون از بیماری شفا یافت کس جرئت نداشت او را از پیمان شکنی نقفور خبردار کند و یکی از شاعران بحضور وی رسید و گفت:

«پیمانی که نقفور داده بود شکست و چرخ فنا بر او همیگردد. امیر المؤمنین مژده! که خدا فتحی بزرگ بتو عطا کرد فتحی که بر فتحهای دیگر افزوده میشود و در اثنای آن درفش منصور تو پیشاپیش ما میرود. مردم بهمدیگر مژده دادند که پیام و بشارت پیمان شکنی او رسید و امیدوارند که از یمن تو در جنگی که مایه شفای جانهاست و عواقب آن معلوم است تسریع شود. ای نقفور تو تصور کرده‌ای پیشوا از تو دور است که پیمان شکسته‌ای حقاً نادان و مغروری. راستی وقتی پیمان شکستی پنداشتی رهائی توانی داشت! مادرت عزایت بدارد آنچه پنداشته‌ای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۲

خطا و فریب است که دیارت نزدیک باشد یا محلت دور باشد پیشوا بدرهم کوفتن تو تواناست اگر هم ما غافل باشیم پیشوا از چیزی که آنرا با دور اندیشی راه میبرد و میگرداند، غافل نیست شاهی که شخصاً برای جهاد آماده است دشمنش همیشه بدست او مقهور است ای که بکوشش خود خشنودی خدا میطلبی و هیچ خاطری از خدا نماند نیست کسی که با پیشوای خود نادرستی کند نصیحت سودش ندهد اما نصیحت نصیحتگرانش مایه سپاس است خیرخواهی پیشوا بر همه مردم واجب است و برای خیرخواه، جبران گناه و مایه سرفرازیست.» و این قصیده‌ای دراز است و چون بخواند رشید گفت راستی چنین کرده است و بدانست که وزیران تدبیر کرده‌اند و آماده شد و سوی او حمله برد و نزدیک هرقله فرود آمد و این بسال یکصد و نود بود.

ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقی ازدی برای من نقل کرد که رشید وقتی میخواست بنزدیک قلعه هرقله فرود آید مردم دربندها و از جمله دو شیخ دربندهای شام مخلد بن حسین و ابو اسحاق فزاری مؤلف کتاب السیر همراه وی بودند. رشید با مخلد بن حسین خلوت کرد و گفت «درباره فرود آمدن ما بنزد این قلعه چه میگوئی؟» گفت «این نخستین قلعه رومی است که با آن روبرو میشوی و در کمال قوت و استحکام است که اگر فرود آئی و خدا فتح آن آسان کند پس از آن گشودن هیچ قلعه مشکل نباشد» او را مرخص کرد آنگاه ابو اسحاق فزاری را بخواند و با او همان گفت که با مخلد گفته بود و او گفت «ای امیر مؤمنان این قلعه‌ایست که رومیان در گلوگاه دربندها ساخته و آنرا یکی از دربندهای خود کرده‌اند و مردم آن سکونت ندارند اگر آنرا بگشایی غنیمی در آن نیست که بهمه مسلمانان و اگر گشودن آن میسر نشود خلاف تدبیر است. رأی من اینست که امیر مؤمنان جانب یکی از شهرهای بزرگ روم عزیمت کند که اگر مفتوح شود غنایم آن بهمه مسلمانان رسد و اگر میسر نشود معذور باشیم» رشید گفتار مخلد را پسندید

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۳

و بنزدیک هرقله فرود آمد و نوزده روز اطراف آن جنگ انداخت که مردم بسیار از مسلمانان کشته شد و توشه و علوفه نماند و رشید سخت دل‌تنگ شد و ابو اسحاق فزاری را احضار کرد و گفت «ای ابراهیم می بینی که مسلمانان را چه رسیده اکنون رای تو چیست؟» گفت «ای امیر مؤمنان من از همین میترسیدم و از پیش گفتم و نظر داشتم که کوشش و جنگ مسلمانان پای قلعه دیگر باشد اما اکنون که آغاز کرده‌ایم از اینجا نمیتوان رفت که مایه نقص ملک و وهن دین و تحریص

مردم قلعه‌های دیگر بمقاومت و ثبات در قبال مسلمانان خواهد شد ولی ای امیر مؤمنان رای من اینست که بفرمائی در سپاه بانگ زنند که امیر مؤمنان پای این قلعه خواهد ماند تا خدا عز و جل آنرا بر مسلمانان بگشاید و بفرمائی تا چوب ببرند و سنگ فراهم کنند و شهری در مقابل این قلعه بسازند تا خدا عز و جل آنرا بگشاید و هیچیک از افراد سپاه جز این نداند که سر اقامت داریم که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «جنگ خدعه است» و این جنگ حيله است نه جنگ شمشیر» رشید هماندم بفرمود تا بانگ زدند و سنگ فراهم آمد و چوب از درختها بریده شد و مردم بنایی آغاز کردند و چون قلعه‌گیان این بدیدند شبانه فرار آغاز کردند و با ریسمانها فرود میامدند.

در روایت ابی عمیر بن عبد الباقی مطالب دیگر نیز هست از جمله قصه دختری که رشید از این قلعه اسیر گرفت و دختر بطریق آنجا بود و حسن و جمالی داشت و نماینده رشید ضمن فروش غنائم پیوسته قیمت او را بیفزود و چندان بالا برد تا برای رشید بخرید و کنیز در دل وی جا گرفت و در حدود رافقه بفاصله چند میل از راه بالس قلعه‌ای برای وی بساخت و نام آنرا بتقلید هرقله دیار روم، هرقله کرد و این حکایت، دراز است که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده‌ایم. این قلعه تا کنون بجاست و خرابه‌های آن معروف به هرقله است. ابو بکر محمد بن حسین بن درید برای ما نقل کرد و گفت که. ابو العینا برای من نقل کرد و گفت که

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۴

شبل ترجمان برای من نقل کرد و گفت: هنگامی که رشید به نزدیک هرقله فرود آمد و آنرا بگشود من با وی بودم و سنگی آنجا منصوب بود که نوشته یونانی داشت من مشغول ترجمه آن شدم، رشید مرا مینگریست و من نمیدانستم و ترجمه چنین بود.

«بسم الله الرحمن الرحيم ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد غنیمت شمار و امور را بصاحب آن واگذار و فرط خوشحالی ترا بگناه و ندارد و غم روزی را که نیامده بخود تحمیل مکن که اگر از زندگی و بقیه عمر تو باشد خدا آن روز روزی ترا برساند و بجمع مال مغرور مباش چه بسیار کس که دیدم مال برای شوهر زن خود میاندوخت و چه بسیار کس که خویشان به مضیقه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی میکرد» و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دو هزار سال بود.

دروازه هرقله مشرف بر یک دره است و خندقی بدور آنست. جمعی از مطلعان و دربندنشینها گفته‌اند که وقتی کار محاصره بر مردم هرقله سخت شد و از پیکار سنگ و تیر و آتش بجان آمدند دروازه را بگشودند و مسلمانان نیک نگریستند ناگاه یکی از مردم آنجا که مردی خوش تن و توش بود با سلاح کامل برون شد و بانگ زد «ای مردم عرب مقابله شما با ما بدرازا کشیده است اکنون ده تا بیست مرد از شما به هم‌آوردی من بیاید» و هیچکس سوی او نرفت که منتظر اجازه رشید بودند و او خواب بود و رومی بقلعه باز گشت. چون رشید بیدار شد و قضیه را بدو خبر دادند تاسف خورد و خدمه را ملامت کرد که چرا بیدارش نکرده‌اند بدو گفتند «ای امیر مؤمنان اینکه امروز کس سوی او نرفت طمع و غرور و جرئت او را زیاد خواهد کرد که فردا نیز بدعوت هم‌آورد برون آید و همان سخن بگوید آن شب بر رشید دراز شد و صبحگاهان بحال انتظار بود که دروازه گشوده شد و همان سوار برون آمد و سخن خود را تکرار کرد رشید گفت

«هماورد او کیست؟»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۵

بیشتر سرداران داوطلب شدند، میخواست یکی از آنها را بفرستد که اهل دربندها و سربازان داوطلب بر در خیمه بفرغان آمدند و بعضیشان اجازه حضور یافتند مخلد بن حسین و ابراهیم فزاری در مجلس رشید بودند، چون بیامدند گفتند «ای امیر مؤمنان سرداران تو بشجاعت و دلیری و نام آوری و جنگاوری شهره‌اند اگر یکیشان برود و این کافر را بکشد کار مهمی نخواهد بود و اگر کافر او را بکشد برای سپاه مایه ننگی بزرگ و رخنه‌ای پوشش ناپذیر خواهد بود ما جزو عامه‌ایم و هیچیک نام آور نیستیم اگر امیر مؤمنان یکی از ما را برای هماوردی او انتخاب کند مناسبتر است.» رشید رای ایشان را پسندید. مخلد و ابراهیم گفتند «ای امیر مؤمنان راست میگویند.» آنها نیز بیکی از خودشان اشاره کردند که ابن جزری نام داشت و به دربندها معروف و بجنگاوری موصوف بود. رشید بدو گفت «بجنگ او میروی؟» گفت «آری و از خدا بر ضد او یاری میخواهم» گفت «اسب و شمشیر و نیزه و سپر بدو بدهید» گفت ای امیر مؤمنان من باسب خودم بیشتر اعتماد دارم و نیزه خودم بدستم آشناتر و استوارتر است ولی شمشیر و سپر را بر میدارم» پس سلاح بتن کرد و رشید او را نزدیک خواند و دعا کرد و بیست تن از سربازان داوطلب با او روان شدند و چون بدره سرازیر شدند کافر یکایک آنها را شمرد و گفت «شرط ما بیست نفر بود و شما یک مرد بیشتر آورده‌اید ولی مهم نیست» بانگ بر او زدند که فقط یکی از ما با تو مقابله خواهد کرد. و چون ابن جزری از جمع جدا شد کافر او را نیک نظر کرد در این حال بیشتر رومیان از قلعه رفیق خودشان را مینگریستند رومی بدو گفت «اگر چیزی بپرسم راست جواب میدهی؟» گفت «آری.» گفت ترا بخدا ابن جزری نیستی؟» گفت «بخدا چرا، آیا همشان تو نیستم؟» گفت «چرا هستی» آنگاه پیکار آغاز کردند و حمله‌ها بردند و کارشان بدرازا کشید و نزدیک بود اسبها زیر پایشان از رفتار بماند و هیچیک بحریف خود خراشی نزده بود. آنگاه نیزه‌ها بیفکنند این بطرف یارانش و او بطرف قلعه، و شمشیر کشیدند و جنگ سخت شد و اسبها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۶

از رفتار بماند ابن جزری ضربتی برومی میزد که پنداشت کارگر میشود و او ضربت را دفع میکرد که سپر او آهن بود و صدائی ناهنجار از آن بر میخاست. رومی نیز ضربتی بدو حواله میداد و شمشیرش فرو میشد که سپر ابن جزری سپر تبتی بود و کافر بیم داشت شمشیرش فرو رود و کند شود. چون از همدیگر نومید شدند ابن جزری گریزان شد و رشید و مسلمانان از گریز او سخت غم زده شدند و مشرکان از قلعه همه‌مه کردند ولی ابن جزری حيله کرده بود. کافر بدنبال او دوید و نزدیک شد و چون ابن جزری او را بدسترس خود دید کمندی بسویش افکند و از زین بزیرش کشید و بدو حمله برد و هنوز پیکرش بزمین نرسیده بود که سرش جدا شد و مسلمانان تکبیر گفتند و مشرکان شکسته شدند و بطرف در دویدند که آنها ببندند. خبر برشید رسید و سرداران بانک زد که در سنگ منجنیقها آتش بگذارند که قوم دفع آن نتوانند کرد. مسلمانان بطرف دروازه شتافتند و بزور شمشیر وارد شدند. گویند که اهل قلعه امان خواستند و امان یافتند و اینکه گویند بجنگ گشوده شد از قول کسانی که گویند بصلح گشوده شد معروفتر است شاعر فرزانه ابو نواس در این باب گوید:

«هرقله وقتی دید که بیکرها با نفت «و آتش فرو میریزد، فرو افتاد. گفتمی «آشهای ما پهلوی قلعه آنها» همانند مشعلها بر بساط گازران بود» و این سخنی سست است اما در آن وقت از جهت معنی گرانقدر بود و گوینده آن جایزه بزرگ گرفت. باین جزری نیز اموال بسیار بخشیدند و او را سردار کردند و خلعت دادند اما هیچیک را نپذیرفت و گفت که او را معاف بدارند و بهمان حال واگذارند. ابو العتاهیه شاعر در این باب گوید:

بدانید که هرقله از مهابت پادشاهی که توفیق

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۷

«صواب دارد صلای ویرانی داد «هارون با مرگ تهدید میکرد و با سلاح برنده «بیم میداد و درفشها که قرین ظفر بود «چون ابرها همی گذشت. ای امیر مؤمنان «فیروز شدی بسلامت باش و ترا به غنیمت و «بازگشت مژده باد.» رشید از آن پس با این نقفور حکایتها بسیار داشت که شرح آنرا در کتاب اوسط آورده‌ایم با قصه اینکه یحیی بن شخیر را فرستاد و گفت بنزد نقفور خود را بگری بزند و قصه نقفور و اینکه به بطریقان خود گفت رشید این شخص را برای کربازی فرستاده است و قصه ابن شخیر که وقتی خزائن را بدو نشان دادند دینار و درهمی خواست که تصویر سپاه بر آن باشد و موضوع نقفور که بعداً باطاعت رشید آمد و تعهد وی که رشید هر جا بود از آب عین العشره که همان چشمه بر بدون است برای او بفرستند که ابی در کمال صافی و سبکی است و مطالب دیگر که برعایت اختصار از ذکر آن خودداری کردیم.

آنگاه پس از نقفور استبراق پسر نقفور پسر استبراق در ایام محمد امین پادشاهی رسید و همچنان پادشاه بود تا قسطنطین پسر قلفط پادشاهی دست یافت و پادشاهی این قسطنطین در ایام مأمون بود. آنگاه پس از وی توفیل پادشاهی رسید و این در خلافت معتصم بود. قسطنطین بود که زبطه را بگشود و المعتصم بالله بجنگ وی رفت و عموریه را بگشود که خبر آنرا در همین کتاب ضمن اخبار معتصم خواهیم آورد انشاء الله تعالی. آنگاه پس از وی میخائیل بن توفیل پادشاه شد و این در ایام خلافت واثق و متوکل و منتصر و مستعین بود آنگاه میان رومیان درباره پادشاهی خلاف افتاد و توفیل پسر میخائیل پسر توفیل را پادشاه خویش کردند و آنگاه بسیل صقلبی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۸

که از خاندان شاهی نبود پادشاهی رسید و پادشاهی او بروزگار معتز و مهتدی و قسمتی از خلافت معتمد بود. آنگاه پس از او پسرش ایون پسر بسیل در بقیه روزگار معتمد و آغاز روزگار معتضد پادشاهی کرد و چون او بمرد پسرش اسکندر روش را پادشاه کردند ولی رفتار او را نپسندیدند و خلعت کردند و برادر او لاوی پسر ایون پسر بسیل صقلبی را پادشاه کردند و پادشاهی او در بقیه روزگار معتضد و روزگار مکتفی و آغاز روزگار مقتدر بود و چون او بمرد پسر کوچکی بجا گذاشت که قسطنطین نام داشت و ارموس بطریق دریا و سپهسالارش در پادشاهی او شریک شد و دختر خویش را بزنی به قسطنطین خردسال داد و این در بقیه روزگار مقتدر و روزگار قاهر و راضی و متقی بود و تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو که روزگار خلافت ابو اسحاق المتقی بالله پسر مقتدر است دوام دارد.

اکنون روم سه شاه دارد که بزرگتر از همه و مدبر امور ارمنوس مستبد است و دومی قسطنطین پسر لاوی پسر الیون پسر بسیل است و شاه سوم پسر ارمنوس است که بعنوان شاه خطاب میشود و نامش اسطفنوس است و ارمنوس پسر دیگر خود را صاحب کرسی قسطنطنیه کرده که بطریق اکبر است و دین خویش را از او میگیرند. این پسر را از پیش اخته کرده و بکلیسا تقرب داده بود. کار روم در وقت حاضر بدست پادشاهان مذکور است.

مسعودی گوید: اخبار ملوک روم به ترتیبی که گفتیم بدینجا ختم میشود و خدا بهتر داند که بروزگار آینده کارشان چگونه خواهد بود. از این قرار سالهای ملوک مسیحی روم از قسطنطین پسر هلانی که چنانکه گفتیم مروج دین نصاری بود تا زمان حاضر پانصد و هفت سال بوده است و تعداد ملوکشان آنچه مورد اتفاق است از قسطنطین تا وقت حاضر چهل و یک پادشاه است و پسر ارمنوس را بشمار نیاورده‌اند. فقط قسطنطین و ارمنوس که در وقت حاضر دو پادشاه رومند بحساب آمده‌اند. اگر پسر ارمنوس را نیز باین شمار بیاریم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۲۹

تعداد ملوک روم از آغاز رواج نصرانیت یعنی از قسطنطین پسر هلانی در مدت مذکور چهل و دو پادشاه میشود. گروهی از علاقمندان اخبار جهان بر این رفته‌اند که از هبوط آدم علیه السلام تا وقت حاضر یعنی سال ۳۳۲، شش هزار و دویست و پنجاه و هفت سال است. بعدها در همین کتاب مختصری از تاریخ سالهای جهان و پیمبران و ملوک را در بابی که خاص آن خواهیم داشت یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۰

ذکر مصر و اخبار آن و نیل و عجایب آن و ذکر ملوک مصر و دیگر مطالب مربوط باین باب مسعودی گوید: خداوند جل ثناؤه مصر را در چند جا از کتاب خود یاد کرده و او عز و جل فرموده است «و آنکه از مصر او را خرید گفت» و فرموده «اگر خدا خواهد ایمن وارد مصر شوید» و او تعالی فرموده «بمصر در آید که آنچه را خواستید خواهید داشت» و او تعالی فرمود «و بعضی زنان شهر گفتند زن عزیز غلامش را بخود میخواند» یکی از حکما بوصف مصر میگوید «سه ماه مروارید سپید است و سه ماه مشک سیاه است و سه ماه زمرد سبز است و سه ماه شمش طلای سرخ است اما مروارید سپید از این روست که در ماه ایب که تموز است و مسری که آب است و توت که ایلول است مصر را آب بگیرد و دنیا سفید بنظر آید و آبادیهای آن بر تپه‌ها و بلندیاها همانند ستارگان دیده شود که آب از هر سو آنرا ببر گرفته باشد و جز در قایق از جایی بجائی راه نباشد اما مشک سیاه برای اینست که در ماه بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است آب پس نشیند و بزمین فرو رود و زمین سیاه نماید و کشتها نمودار باشد و زمین بوهای دل‌انگیز همانند بوی مشک بپراکند اما زمرد سبز برای آنکه در ماه طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که آذار است زمین رونق گیرد و گیاه و علف آن فراوان شود و چون زمرد سبز باشد اما شمش سرخ برای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۱

آنکه در ماه برجوده که نیسان است و بسنش که ایار است و بوونه که حزیران است کشتزار سپید شود و علف گل کند که

به نمود و سود چون شمش طلا باشد».

در جای دیگر از همین کتاب این ماهها را بسریانی و عربی و فارسی با نام هر ماه یاد میکنیم ولی همه این مطالب را در کتاب اوسط آورده‌ایم. دیگری بوصف مصر گفته «نیل آن عجب است و خاکش طلا است و ملک آن متعلق بکسی است که بر باید و مال آن مرغوب است و مردمش سر و صدا میکنند و طاعتشان از روی ترس است و صلحشان با فتنه قرین است و جنگشان سخت است و این سرزمین متعلق بکسی است که غالب شود» رود نیل از رودهای معتبر و مهم است که از بهشت برون میشود زیرا در شریعت خبر هست که نیل و سیحان و جیحان و فرات از بهشت میاید. سیحان رود اذنه ساحل شام است و بدریای روم میریزد و سرچشمه آن در سه منزلی ملطیه است و مجرای آن در دیار روم است و مسلمانان فقط شهر اذنه را که ما بین طرسوس و مصیصه است بر ساحل آن دارند. جیحان از چشمه‌های معروف بجیحان در سه منزلی مرعش سرچشمه میگیرد و بدریای روم میریزد و مسلمانان بر ساحل آن جز مصیصه و کفر بیا ندارند و رود از میان این دو شهر میگذرد. درباره فرات و نیل و سرچشمه و طول و مجری و مصب هر دو رود و اینکه از بهشت برون میشود و هم از دجله و دیگر رودهای بزرگ معروف است سابقاً در همین کتاب سخن داشته‌ایم.

عربان درباره نیل گویند وقتی طغیان کند رودها و چشمه‌ها و چاهها فرو رود و چون فرو رود آب رودها و چشمه‌ها و چاهها بر آید پس طغیان نیل از فرو رفتن آن و فرو رفتن آن از طغیان نیل است بصری گوید: «وقتی نیل طغیان کند همه رودها در زمین پهناور فرو میرود» هندوان گویند طغیان و کاهش آب نیل از سیلاب است و این را از توالی باد و طوفان و فزونی باران و کثرت ابرها تشخیص میدهیم». رومیان گویند «آب نیل هرگز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۲

زیاد نشود و نقصان نیاید بلکه فزونی و کاهش آن از چشمه‌های فراوان و مکرر است» قبطیان گویند زیادت و نقصان نیل از چشمه‌های ساحل آنست و هر که مسافرت کند و بقسمتهای بالای نیل برسد تواند دید» و هم گفته‌اند که هرگز آب نیل فزون نشود بلکه طغیان آن از باد شمال است که چون مکرر وزد آب را نگهدارد و روی زمین جاری شود. و ما اختلاف کسان را از سلف و خلف درباره نیل و طغیان آن با دیگر رودهای بزرگ و دریاها و دریاچه‌ها با شرح و تفصیل در فن دوم کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و در اینجا بتکرار آن نیاز نیست.

مصر از نواحی مهم و ولایتهای معتبر است خداوند تعالی بحکایت گفتار فرعون فرموده «مگر ملک مصر و این نهرها که زیر پای من جاری است از من نیست مگر نمی بینید» و هم او عز و جل بحکایت گفتار یوسف علیه السلام فرموده «مرا خزانه‌دار این سرزمین کن که امینم و دانا» که مقصود مصر بود. از همه رودهای دنیا تنها نیل مصر که بزرگ و دریا مانند است دریا خوانده میشود و ما خبر کوه قمر را که آغاز نیل از آنجاست و اینکه اثر ماه هنگام بدر و محاق و روشنی و تیرگی در زیادت و نقصان آن نمودار است در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

از زید بن اسلم آورده‌اند که گفتار خدای تعالی که فرماید «فان لم یصبها و ابل فطل» مربوط بدیار مصر است که اگر باران تند نبارد کشت آن نکو شود و اگر باران بیارد ضعیف شود و یکی از شاعران بوصف مصر و نیل گوید:

«اما مصر کار مصر عجیب است و نیل آن از جنوب جریان دارد.» آنجا مصر یعنی شهر و دیار است و نام آن نیز مصر است و

دیگر شهرها را بتقلید نام آن مصر گفته‌اند بنظر علمای بصره کلمه مصر عام از نام خاص مصر مایه دارد عمرو بن معدی کرب گوید:

«و نیل با مد پر آب شده و باد صبا بر آن وزیده و جریان یافته است.» مسعودی گوید: تنفس و طغیان نیل از نیمه ماه بوونه که حزیران است

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۳

آغاز میشود و در ماه ایبب که تموز است و مسری که آب است ادامه دارد و اگر آب زیاد باشد در همه ماه توت که ایلول است دوام دارد و اگر طغیان نیل به شانزده ذراع باشد خراج سلطان تمام باشد و مردم حاصل بردارند ولی یک چهارم ولایت تشنه باشد و برای حیوانات زیان آور است که چراگاه و علف نیست و بهترین طغیانها که برای همه ولایت سودمند است هفده ذراع است که ولایت را کفایت کند و همه زمینها سیراب شود و اگر از هفده ذراع بگذرد و بهیجده ذراع و بیشتر رسد یک چهارم سرزمین مصر دریا مانند شود و این، بعضی املاک را زیان رساند بعلت زیر آب رفتن که گفتیم و جهات دیگر و چون طغیان به هیجده ذراع رسد وقتی برود در مصر وبا شود و حد اکثر طغیانها همان هیجده باشد یکبار نیز بسال نود و نه در خلافت عمر بن عبد العزیز طغیان به نوزده ذراع رسید. طول ذراع در محاسبه طغیان نیل تا دوازده ذراع، بیست و دو انگشت است و چون از دوازده ذراع بالا افتاد بیست و چهار انگشت است. حد اقل آبی که ممکنست روی مقیاس نیل باشد سه ذراع است و سالی که چنین باشد کم آبیست ذراع سیزدهم و چهاردهم را منکر و نکیر گویند و اگر آب باین مقدار طغیان کند مردم مصر از کم آبی فغان کنند و اگر آب از این حد بگذرد یعنی ذراع سیزدهم و چهاردهم و نیم از ذراع پانزدهم بالا رود مردم مصر از کم آبی شکایت کنند و همه ولایت خسارت بیند مگر آنکه خدا عز و جل اجازه دهد و آب فزونی گیرد و اگر پانزده کامل شود و بشانزده رسد برای بعضی مردم سودمند باشد و آن سال از کم آبی شکایت نباشد ولی مایه نقص خراج سلطان شود. ترعه‌های مهم که در املاک مصر هست چهار است و نام آن چنین است ترعه ذنب التمساح، ترعه بلقینه، خلیج سردوس و خلیج ذات الساحل و اگر آب فراوان باشد این ترعه‌ها را در عید صلیب که چهاردهم ماه توت یعنی ایلول است باز کنند قصه نام گزاری این روز را که عید صلیب نام گرفته سابقاً در همین کتاب آورده‌ایم. نبیذ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۴

شیرازی را از آب ماه طوبه که کانون دوم است بعد از عید غطاس که دهم طوبه است فراهم کنند که در این وقت آب نیل از همه وقت دیگر صاف تر باشد و مردم نیل در آن موقع از صافی آب نیل ببالند و هم در این وقت مردم تنیس و دمیاط و تونه و دیگر دهکده‌های اطراف دریاچه آب ذخیره کنند.

شب غطاس بنزد مردم مصر اهمیت بسیار دارد که مردم آن شب خواب نکنند. شب غطاس شب یازدهم ماه طوبه و ششم کانون دوم است. من بسال سیصد و سی شب غطاس را در مصر بودم و اخشید محمد بن طغج در قصر خود معروف به مختاره در جزیره نیل بود که نیل باطراف آن احاطه دارد و فرموده بود تا در سمت جزیره و سمت فسطاط دو هزار مشعل افروخته بودند بجز مشعلها و شمع‌ها که مردم مصر روشن کرده بودند. در آن شب صدها هزار کس از مسلمانان و نصاری

بر نیل و اطراف آن حضور داشتند بعضی در قایقها بودند بعضی دیگر در خانه‌های نزدیک نیل جا داشتند و بعضی دیگر روی نهرها بودند و کس از حضور کس باک نداشت هر چه ممکن بود از خوردنی و نوشیدنی و لباس و زرینه و سیمینه و جواهر و لوازم سرگرمی و بز و بکوب همراه داشتند و این بهترین شبهای مصر است که همه خوشی میکنند و درها را نمی‌بندند و بیشتر کسان در آب نیل فرو می‌روند و پندارند این وسیله اجتناب از بیماری و آسودگی از دردهاست.

مسعودی گوید: اما در خصوص مقیاسهایی که در مصر برای شناخت فزونی و کاهش نیل نهاده‌اند از جمعی از مطلعان شنیده‌ام که میگفتند یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم وقتی اهرام را بساخت مقیاسی برای شناخت فزونی و کاهش نیل ترتیب داد که در منف بود که آن روز فسطاط نبود. دلو که ملکه پیر نیز مقیاسی در اقصای صعيد و مقیاس دیگری به شهر اخمیم نهاد این مقیاسهایی است که پیش از اسلام نهاده‌اند آنگاه اسلام بیامد و مصر گشوده شد و فزونی و کاهش نیل را بهمین مقیاس‌ها که گفتیم میشناختند تا عبد العزیز بن مروان ولایت مصر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۵

یافت و مقیاسی در حلوان ترتیب داد که بر مبنای ذراع کوتاه بود. و حلوان بالای فسطاط است. آنگاه اسامه بن زید تنوخی در جزیره موسوم به جزیره صنعت مقیاسی نهاد و این جزیره ما بین فسطاط و جزیره است و از فسطاط بر پل بدانجا روند و از آنجا بر پل دیگر به جزیره روند که بر سمت غربی است و فسطاط بر سمت شرقی است و این مقیاس که اسامه بن زید تنوخی نهاد بیشتر از همه بکار می‌رود و آنرا بروزگار سلیمان بن عبد الملک بن مروان نهاده‌اند. و همانست که در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو نیز بکار می‌رود. سابقاً با مقیاس منف نیز اندازه می‌گرفتند سپس بکار بردن آن متروک شد و مقیاس جزیره که در ایام سلیمان بن عبد الملک ترتیب داده شده بود معمول شد در این جزیره مقیاس دیگری هست که احمد بن طولون ترتیب داده و هنگام فزونی آب و وزیدن بادهای و اختلاف جهت باد و بسیاری موج آنرا بکار می‌برند. سابقاً زمین مصر از آباد و غیر آباد از شانزده ذراع فزونی آب سیراب میشد که بندها استوار کرده و پلها ساخته بودند و خلیج‌ها را لاروبی میکردند. در مصر هفت خلیج بود که خلیج اسکندریه و خلیج مسخا و خلیج دمياط و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج منهی بود.

و مصر بطوریکه مطلعان گویند از همه جا باغ بیشتر داشت زیرا بدو ساحل نیل از اول تا به آخر از اسوان تا رشید باغستان بود و چون فزونی آب به نوزده ذراع میرسید آب وارد خلیج منهی و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج مسخا میشد خلیج سردوس را دشمن خدا هاما برای فرعون حفر کرد و چون حفر آنرا آغاز کرد مردم دهکده‌ها آمدند و تقاضا کردند که خلیج را از مجاور دهکده آنها عبور دهد و هر چه بخواهد مال باو بدهند. بدین ترتیب کار میکرد تا مال فراوان بنزد او فراهم شد و همه را بنزد فرعون برد و چون مال را پیش او نهاد و درباره آن سؤال کرد، کیفیت حال را باو خبر داد فرعون گفت «آقا باید نسبت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۶

به بندگان خود مهربان باشد و با آنها نیکی کند و بمالشان چشم نداشته باشد و شایسته ماست که با بندگان خود چنین رفتار کنیم بنابر این هر چه از مردم هر دهکده گرفته‌ای بآنها پس بده» هاما نیز چنین کرد و هر چه از مردم هر دهکده

گرفته بود بانها پس داد. از این رو در خلیج‌های مصر هیچیک از خلیج سردوس پر پیچ و خم تر نیست. خلیج فیوم و خلیج منهی را یوسف بن یعقوب صلی الله علیهما و سلم حفر کرده زیرا وقتی ریان بن ولید پادشاه مصر گاوها و خوشه‌ها را بخواب دید و یوسف علیه السلام آنرا تعبیر کرد وی را بر قلمرو خویش در سرزمین مصر حکومت داد و خدا ضمن خبر پیمبر خویش یوسف از این قصه خبر داده که از گفته یوسف فرماید «مرا خزانة دار این سرزمین کن که امینم و دانا». مسعودی گوید: پیروان شرایع درباره روابط مؤمنان و فاسقان اختلاف کرده‌اند بعضی از آنها گفته‌اند که پادشاه مؤمن بود و گر نه یوسف نمیتوانست بیاری کفار بر خیزد و در کار امر و نهی آنها دخالت کند بعضی دیگر گفته‌اند که این باقتضای وقت و مصلحت کار جایز بوده است و ما گفته هر دو گروه را در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم. اما اخبار فیوم که از صعید مصر است با خلیج‌های آن از مرتفع و مطاطی و مطاطی (و این تعبیر مردم مصر است و از مطاطی فرو رفته را منظور دارند و مطاطی مطاطی بسیار فرو رفته باشد) و چگونگی کار یوسف که زمین آنجا را که گودالی بود و مخزن آب صعید بود و آب همه اطراف آنرا گرفته بود، آباد کرد همه را در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم و هم در آنجا علت تسلیمه فیوم را به فیوم که بمعنی الف یوم یعنی هزار روز بوده و حکایت یوسف را با وزیران که بدو حسد میبردند یاد کرده‌ایم. بطوریکه مطلعان و علاقمندان اخبار جهان پنداشته‌اند آب نیل اراضی مصر را گرفته بود و از دیار صعید تا سفلی آن سرزمین و محل فسطاط کنونی

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۳۳۷

همه جا آب گسترده بود و آغاز آن از محل معروف به جنادل ما بین اسوان و حبشه بود که در قسمتهای گذشته این کتاب از این محل یاد کرده‌ایم آنگاه در نتیجه انتقال و جریان آب و خاکی که جریان آب از محلی به محلی میبرد بلندیها بوجود آمد و به ترتیبی که در همین کتاب از صاحب منطق درباره آبادی و ویرانی نقل کرده‌ایم آب از بعضی جاهای مصر پس رفت و مردم بسرزمین مصر سکونت گرفتند بتدریج آب از زمینها پس رفت تا سرزمین مصر پر از شهر و آبادی شد و برای آب راهها ترتیب دادند و خلیج‌ها حفر کردند و در مقابل آن بندها بستند ولی مردم آنجا این مسائل را ندانند که مرور زمان کیفیت سکونت اول را از یادها ببرد است در این کتاب از علت اینکه در مصر باران نمیبارد و هم از اخبار اسکندریه و کیفیت بنای آن و اقوام عرب و غیر عرب که بر آن تسلط یافته‌اند و ملوکی که آنجا سکونت گرفته‌اند سخن نیاوردیم که این مطالب را در کتاب اوسط آورده‌ایم. پس از این نیز شمه‌ای از اخبار اسکندریه را با مختصری از کیفیت بنای آن با حکایت اسکندر در آنجا، خواهیم گفت.

مسعودی گوید: احمد بن طولون بسال دویست و شصت و چند در مصر شنید که در علیای سرزمین مصر در ناحیه صعید مردی از قبطیان هست که یکصد و سی سال دارد و از آغاز جوانی بعلم و نظر و اطلاع از آرا و عقاید و مذاهب فیلسوفان و اهل شرایع معروف بوده است و از مصر و قلمرو آن از خشکی و دریا و اخبار مصر و اخبار ملوک آن نیک واقف است و هم در زمین سفر کرده و از مملکتها گذشته و اقوام مختلف را از سپید و سیاه بدیده و هیئت افلاک داند و نجوم و احکام نجوم شناسد. احمد بن طولون یکی از سرداران خود را با گروهی بفرستاد تا او را با احترام از راه نیل بیاورند وی در

ساختمانی از مردم گوشه گرفته بود و در بالای آن اقامت داشت و پشت چهاردهم فرزندان خود را دیده بود وقتی بحضور احمد بن طولون آمد مردی دید نشانه‌های پیری بر او آشکار و آثار مرور زمان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۸

نمودار اما حواس سالم و هوش، بجا و عقل درست بود که گفتار کسان فهم کردی و از جانب خود توضیح و جواب نیکو دادی و بگفت تا او را در خانه‌ای فرود آوردند و لوازم آماده کردند و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های خوب حاضر کردند ولی بچیزی دست نزد فقط از غذائی که همراه آورده بود و کاک و چیزهای دیگر بود بخورد و گفت «این بنیه غذا و این لباس که می‌بینید قوام دارد اگر آنرا به تغییر این عادت و بکار بردن غذاها و نوشیدنیها و لباسها که آورده‌اید وادار کنید موجب انحلال این بنیه و پراکندگی این هیئت خواهد شد» پس او را بحال خود گذاشتند تا بعادت خویش رفتار کند. احمد بن طولون کسانی از اهل علم و درایت را برای گفتگو با وی احضار کرد و بدو پرداخت و شبها و روزهای بسیار با وی بخلوت نشست و سخنش را با جوابهایی که به پرسشها میداد بشنید از جمله چیزها که از او پرسید خبر دریاچه تنیس و دمیاط بود که جواب داد «آنجا سرزمینی بود که در همه مصر به همواری و خوش حاکی و گرانیگی آن نبود و همه باغ و نخل و تاک و درخت و مزرعه بود. روی بلندیهایی آن دهکده‌ها و در پستیهای آن دهکده‌ها بود و مردم جائی بهتر از آنجا که باغ و تاکستانش بهم پیوسته باشد ندیده بودند و در همه مصر ولایتی که همانند آنجا توان کرد بجز فیوم نبود ولی از فیوم آبادتر و حاصلخیزتر بود و میوه و گل‌های جالب بیشتر داشت و آب پیوسته در آن روان بود و بتابستان و زمستان قطع نمیشد و هر وقت میخواستند باغها و مزارع را آب میدادند و بقیه آن از خلیجها و محل معروف باشتوم بدریا میریخت که از دریا تا این سرزمین یک روز راه بود ما بین عریش و جزیره قبرس راهی بود که چهارپا از خشکی بقبرس توانست رفت که میان عریش و جزیره قبرس گودالی بیش نبود ولی اکنون ما بین آن جزیره و عریش بدریا مسافتی دراز است ما بین قبرس و سرزمین روم نیز چنین بود. ما بین اندلس و سرزمین الخضر که نزدیک فاس مغرب و طنجه است پلی از سنگ و آجر بود که شتر و چهار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۳۹

پا از روی آن از ساحل غربی دیار اندلس بمغرب میامد و زیر این پل آب دریا جدا از هم در خلیجها از زیر طاقهایی که روی صخره‌ها استوار شده بود جریان داشت که از هر سنگ تا سنگ دیگر طاقی بسته بودند و آغاز دریای روم از آنجا بود که از اقیانوس و دریای محیط اکبر جدا میشد. بمرور سالها آب دریا بر آمد و زمین را قسمت بقسمت بگرفت و مردم هر دوران بالا آمدن آنرا میدیدند و از آن واقف بودند تا راهی که ما بین عریش و قبرس بود و پلی که ما بین اندلس و ساحل طنجه بود زیر آب رفت و این مطلب که درباره پل گفتیم بنزد مردم اندلس و مردم فاس مغرب واضح و معلوم است و بسا باشد که کشتیپانان محل آنرا از زیر آب ببینند و گویند این پل است. درازای پل دوازده میل بود و پهنای وسیع و ارتفاع کافی داشت و چون دویست و پنجاه و یک سال از دوران دقلطیانس بگذشت آب نیل ببعضی نقاط محلی که اکنون دریاچه تنیس نام دارد هجوم برد و آنرا گرفت و هر سال فزون شد تا همه زیر آب رفت و دهکده‌هایی که پائین بود غرق شد و از دهکده‌ها که بالا بود بونه و سمنود و دهات دیگر بماند که تاکنون بجاست و آب آنجا را احاطه کرده است و مردم

این دهکده‌ها که بدریاچه بود اموات خود را به تیس میبردند و یکی را روی دیگری بخاک میسپردند و همان تپه‌های سه‌گانه پدید آمد که اکنون ابو الکوم نامیده میشود. دو‌یست و پنجاه و یک سال از ایام پادشاهی دقلطیانس گذشته بود که همه این سرزمین زیر آب رفت و این یکصد سال پیش از فتح مصر بود و او گفت: یکی از پادشاهان که به فرما مقرر داشت با یکی از بزرگان بلینا و اراضی اطراف آن جنگها داشت و خندقها و خلیجها از نیل تا دریا گشوده شده بود که میان دو حریف فاصله باشد و این سبب شد که آب نیل پراکنده شود و این سرزمین را بگیرد. درباره ملوک حبشان و ممالک آنها که بر سواحل نیل است از او سؤال کردند گفت: «من از ملوک ایشان شصت پادشاه در ممالک مختلف دیده‌ام که هر یک با پادشاه مجاور خود نزاع داشت. دیارشان گرم و خشک است و خشکی و گرما سیاهی‌زاست»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۰

و چون مزاج آتش در آنجا قوت دارد نقره طلا شود که خورشید آنرا بسبب حرارت و خشکی و آتشی بودن بیزد و بطلا مبدل کند و بسا باشد طلای خالص را که بصورت ورق از معدن آرند با نمک و زاج بپزند و نقره خالص سپید در آید فقط کسی که از این مطالب اطلاع ندارد و از آنچه گفتیم بدور است این قضیه را انکار تواند کرد». بدو گفتند «انتهای بستر نیل کجاست؟» گفت «دریاچه‌ایست که طول و عرض آنرا کس نداند و در حدود سرزمینی است که روز و شب همیشه مساوی باشد و زیر محلی است که منجمان آنرا فلک مستقیم خوانند و آنچه گفتم معروفست و کس انکار آن نکند» از بنای اهرام پرسیدند گفت «اهرام مصر مقبره شاهانست و چون شاهی میمرد او را در یک حوضچه سنگی میگذاشتند که در مصر و شام آنرا جرن گویند که بمعنی سنگابست و سر آنرا می‌بستند آنگاه هرم را بهر ارتفاعی که مایل بودند میساختند و سنگاب را حمل کرده میان هرم جای میدادند آنگاه بنا و طاق را روی آن بالا میبردند و بار تفاعی میرسانیدند که اکنون می‌بینید. در هرم را زیر آن قرار میدادند و برای وصول بدان راهی زیر زمین حفر میکردند و روی آن طاق میزدند و طول راهرو و زیر زمینی صد ذراع و بیشتر بود هر یک از این هرمها بهمین ترتیب راهی دارد که از آن داخل شوند» بدو گفتند «این اهرام صاف را چگونه ساخته‌اند و برای بنایی روی چه بالا میرفته‌اند و این سنگهای بزرگ را که مردم روزگار ما یکی از آنرا بزحمت تکان توانند داد بچه وسیله بالا میبرده‌اند؟» گفت «هرمها را پله‌دار میساختند و محللهائی بشکل پله برای بالا رفتن داشت و چون از کار آن فراغت میافتند پله‌ها را از بالا بیائین می‌تراشیدند حیل آنها چنین بود با وجود این مردمی صبور و نیرومند و مطیع شاه و دیندار بودند» بدو گفتند «چرا این نوشته‌ها که بر اهرام و میله‌ها هست قابل خواندن نیست؟» گفت «حکیمان و مردمان روزگاری که خطشان این بوده نابود شده‌اند و اقوام مختلف بر مصر تسلط داشته‌اند و خط رومی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۱

و الفبای رومی میان مردم مصر رواج یافته است که قبطیان با آن آشنائی دارند و از اختلاط الفبای خودشان با الفبای رومی خطی ما بین رومی و قبطی قدیم بوجود آورده و خط پدران خویش را از یاد برده‌اند» بدو گفتند «اول کس که در مصر اقامت گرفت که بود؟» گفت «نخستین کسی که در این سرزمین فرود آمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود» و نسب سه پسر نوح و فرزندان ایشان را که در زمین پراکنده شدند بگفت. بدو گفتند «آیا در مصر معدن سنگ سپید هست؟» گفت

«آری در جانب شرقی صعید کوه سنگ سپید بزرگی هست که مردم قدیم از آنجا ستون و چیزهای دیگر میبردند و سنگها را پس از تراشیدن بوسیله رنگ صیقل میدادند ولی ستونها و پایه‌ها و سر ستونها که مردم مصر آنرا اسوانی گویند و سنگهای آسیا نیز از آن جمله است، دویست سال پس از نصرانیت بوسیله مردم تراشیده شده است و ستونهای اسکندریه از این جمله است و ستونی که آنجاست ضخیم و بزرگ است و در جهان مانند آن نیست. در کوه اسوان همانند این ستون را دیده‌ام که مهندسی شده و تراشیده‌اند ولی از کوه جدا نکرده‌اند و روی آن چیزی کنده نشده بلکه منتظر بوده‌اند از کوه جدا شود و آنرا بجائی که میبایست حمل کنند» از وی درباره مدینه العقاب پرسیدند گفت «در مغرب اهرام بوصیر جیزه است و تا آنجا برای سوار کوشا پنج شبانه روز راهست و اکنون راه آن ناهموار و کور است» و عجایب ساختمان و جواهر و اموال آنجا را با علت تسمیه آن بمدینه العقاب بگفت و از شهر دیگری در مغرب احمیم صعید سخن آورد که بنایی عجیب دارد و ملوک سلف ساخته‌اند و از عجایب آن چیزها گفت و پنداشت که از این شهر تا احمیم صعید شش روز راهست.

از او درباره نوییان و سرزمین آنها پرسیدند گفت «مردم نوبه اسب و شتر و گاو و گوسفند دارند و پادشاهشان اسبان خوب میپرورد و عوام آنجا بیشتر استر سوار شوند و با کمانهای عربی تیراندازی کنند و مردم حجاز و یمن و دیگر عربان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۲

تیر اندازی از ایشان آموخته‌اند و آنها را تیر اندازان ماهر نام داده‌اند و اینان تاك و ذرت و موز و گندم دارند و گوئی سرزمینشان قسمتی از سرزمین یمن است در نوبه یک نوع اترج هست که در همه دیار اسلام بدرستی آن نیست ملوک آنجا پندارند که از اعقاب ملوک حمیرند و پادشاه آنجا بر مقر او نوبه و علوه تسلط دارد ما ورای علوه قومی بزرگ از سیاه بوستان اقامت دارند که آنها را بکنه گویند و چون زنگان لخت باشند و از زمینشان طلا روید در قلمرو این قوم نیل دو قسمت شود و خلیج بزرگ از آن منشعب گردد و این خلیج پس از جدائی از نیل سبز گونه شود و قسمت بیشتر بدون تغییر بطرف دیار نوبه سرازیر گردد که همان نیل است و بعضی اوقات بیشتر آب بجانب خلیج رود و بیشتر آن سپید گونه شود و سبز گونه کمتر باشد و این خلیج از دره‌ها و خلیجها و گودالها گذرد که مسکون باشد آنگاه به خلابس جنوب بر ساحل دریای زنگ رسد و بدریای زنگ ریزد. آنگاه راجع به فیوم و منهی و سنگ لاهون از او پرسیدند درباره فیوم سخنی دراز داشت که یکی از زنان رومی با پرسش به فیوم آمدند و آغاز آبادی شهر و اراضی اطراف از ایشان شد سابقاً آب فقط در ایام فزونی نیل از منهی به فیوم میرسید سنگ لاهون بنا نشده بود و مصب آب در محل معروف بدمونه بود لاهون بصورتی که اکنون هست بعداً شناخته شد. گویند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام در ایام عزیز آنرا بنا کرد و فیوم را بوضعی که اکنون هست از خلیج‌های مرتفع و پست که خلیج‌ها روی همدیگر است ترتیب دارد و پل معروف سقونه را بساخت و ستونی را که در وسط فیوم است بپا کرد که معلوم نیست تا کجا در زمین فرو رفته است و یکی از عجایب دنیا است و بشکل مربع است بسیار کسان از اقوامی که پس از یوسف بودند میخواستند بوسیله حفر زمین بعمق ستون دست یابند و نتوانستند و عاجز ماندند سر این ستون برابر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۳

زمین منهی است اما سنگ لاهون از روی سنگ که ما بین دو طاق است تا ناحیه لاهون- و لاهون همان دهکده است- از روی سنگ تا دهکده شصت درجه است و بسا باشد که آب منهی کم شود و بعضی درجه‌ها نمودار شود در دیوار سنگ دریچه‌ها هست که اکنون از بعضی آن آب برون میشود و بعضی پیدا نیست از روی سنگ که میان دو طاق است تا دهکده بندی هست که از زیر درجه‌ها میگذرد و آب از دریچه سنگ به فیوم وارد میشود و دهانه‌ها را چنان ساخته‌اند که آب از آنجا برون شود و وقتی آنرا ببندند آب از سنگ بالاتر نرود بنابر این سنگ لاهون را بحساب دقیق ساخته‌اند که باندازه حاجت فیوم آب از آن میگذرد. بنای سنگ لاهون از چیزهای شگفت‌انگیز و بناهای محکم است که روی زمین بجا خواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد داشت که مطابق هندسه ساخته شده و بحکمت استوار شده بوقت سعد نصب شده است بسیاری مردم دیار ما گفته‌اند که یوسف علیه السلام آنرا بوحی بنا کرده است و خدا بهتر دادند. و ملوک جهان چون بر دیار ما تسلط یابند و سرزمین ما را بتصرف آرند بدیدن آنجا روند که خبر آن بهمه جا رسیده و شگفتی بنا و استحکام آن در میان خلق انتشار یافته است.» این مرد از قبطیان مصر بود و دین نصاری و مذهب یعقوبی داشت یک روز سلطان احمد بن طولون با یکی از اهل نظر که در مجلس حضور داشت بگفت تا دلیل صحت دین نصرانی را از او بپرسد و چون بپرسید جواب داد «دلیل بر صحت این دین همین است که بنظر من متناقض میماند و بسبب همین تناقض عقل آنرا نمیپذیرد و خاطر از آن بیزار است و نظر تأیید آن نمیکنند و بدیده تامل و دقت هیچگونه برهان عقلی و حسی پشتیبان آن نیست معذالک می‌بینم که اقوام بسیار و پادشاهان بزرگ که معرفت و رای نکو دارند پیرو آن شده‌اند و معتقد آند و بدانستم که آنها دین نصرانی را با وجود تناقض مذکور از این جهت پذیرفته‌اند و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۴

معتقد آن شده‌اند که دلایلی دیده و نشانه‌هایی تشخیص داده و معجزاتی مشاهده کرده‌اند که موجب قبول و اعتقاد آنها شده است» آنگاه سؤال کننده از او پرسید «تضادی که در آن هست چیست؟» گفت «مگر همه را میتوان گفت از جمله اینست که گویند یکی سه تا ست و سه تا یکیست و آنچه درباره اقا نیم و گوهر ثالث گویند که آیا هر یک از اقا نیم بتنهائی قادر عالم است یا نه و قضیه اتحاد پروردگار قدیم با انسان حادث و قضیه ولادت و کشتن و بردار کردن او، آیا قبا- حتی بدتر و زشتتر از این هست که خدا را بیاویزند و برویش تف کنند و تاج خار بر سرش نهند و چوب بسرش بزنند و میخ بدستهایش بکوبند و با نیزه و چوب به پهلویش بزنند و آب خواهد و در پوست حنظل آبش دهند؟» بدین ترتیب از مناظره او خودداری کردند و از مجادله‌اش باز ماندند که تناقض و فساد و سستی مذهب خویش آشکار کرده بود.

طیب ابن طولون که یهودی بود و در مجلس حضور داشت گفت «آیا امیر اجازه میدهند که با او گفتگو کنم؟» گفت «بفرمائید» و او برای سؤال رو به قبطی کرد قبطی گفت «ای مرد تو کیستی و دینت چیست» گفت «یهودیم» گفت «بنابر این مجوسی هستی» بدو گفتند «چگونه چنین باشد در صورتی که او یهودی است» گفت «برای آنکه ازدواج با دختر را در بعضی موارد جائز شمارند زیرا در دین آنها هست که برادر با دختر برادر ازدواج تواند کرد و آنها مکلفند که وقتی برادرشان بمیرد زن او را بگیرند بنابر این وقتی زن برادر یک یهودی دختر خود او باشد ناچار باید او را بزنی بگیرد و این از جمله اسرار آنهاست که مکتوم دارند و ظاهر نکنند آیا در مجوسی گیری نیز زشتتر از این هست؟» یهودی منکر شد و

سخت حاشا کرد که در دین وی باشد یا کسی از یهودان چنین چیزی بداند و ابن طولون درباره صحت آن تحقیق کرد و معلوم شد که همان یهودی زن برادر خود را که دخترش بوده گرفته است. آنگاه قبطی رو باین طولون کرد و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۵

گفت «ای امیر اینان (و اشاره به یهودی کرد) پنداشته‌اند که خدا آدم را بصورت خویش آفرید و یکی از پیمبران آنها، که نام او را آورد، در کتاب خود گفته که بروزگار قدیم خدا را با ریش و سر سپید دیده و خدای تعالی فرموده «من آتش سوزانم و تب آکله‌ام منم که پسران را بگناه پدران مواخذه میکنم» در تورات آنها هست که دختران لوط باو شراب دادند تا مست شد و با آنها زنا کرد و از او آبتن شدند و بزادند و موسی دو بار پیمبری خدا را رد کرد تا خدا بسختی بر او خشمگین شد و گوساله‌ای را که بنی اسرائیل پرستش کردند هارون ساخته بود و موسی معجزاتی بفرعون نمود که جادوگران نیز نظیر آن کردند.

درباره حیوان مذبح گفته‌اند که بوسيله خون و گوشت آن بخدا تقرب میتوان جست. اینان عقل را بازیچه کرده و بدون دلیل مانع استدلال شده‌اند که گویند شریعتشان قابل نسخ نیست و پس از موسی گفتار هیچیک از پیمبران اگر با گفته موسی اختلاف داشته باشد پذیرفته نیست در صورتی که بحکم عقل میان موسی و پیمبران دیگر اگر دلیلی بیارند و حجتی نمودار کنند تفاوت نیست کفر بزرگتر از همه اینست که گویند به روز کفور یعنی روز استغفار که روز دهم تشرین اول است خدای کوچک که او را میططرون نامند قیام کند و موهای سر بکند و گوید «وای بر من اگر خانه‌ام ویران و دخترم یتیم باشد امت من واژگون است تا خانه‌ام را بنا نکنم آنرا بر نداشته‌ام» و از یهودان قصه‌ها و خلطها و متناقضات بسیار برشمرد.

و این قبطی بحضور احمد بن طولون با جماعتی از فیلسوفان و دیصانیان و ثنویان و صابیان و مجوسان و گروهی از متکلمان اسلام مجالس بسیار داشت و قسمتی از آنرا که مناسب مینمود در کتاب اخبار الزمان و همه را در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم این قبطی بطوریکه از اخبار او مطلع شدیم و از گفتار او دریافتیم معتقد بود که نظر و برهان باطل است و همه مذاهب مانند همدیگر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۶

است وی یک سال بنزد ابن طولون اقامت داشت که جایزه و عطیه بدو داد اما چیزی نپذیرفت و او را با احترام بدیارش باز گردانید و از آن پس مدتی زنده بود سپس بمرد و مصنفاتی دارد که مندرجات آن دلیل گفتار ماست و خدا چگونگی را بهتر داند.

مسعودی گوید: در نیل مصر و سرزمین آن از اقسام حیوانات خشکی و دریا عجایب بسیار هست از جمله ماهی معروف لرزش‌انگیز است که باندازه یک ذراع است و چون بتور شکارچی افتد دست و بازویش بلرزد و بداند که در تور افتاده است و آنرا بگیرد و از تور در آرد و اگر با چوب یا نی بگیرد همین اثر دارد جالینوس از آن یاد کرده و گفته که اگر آنرا بر سر یا شقیقه کسی نهند که سر درد سخت دارد و ماهی زنده باشد در حال آرام شود و اسبی که در نیل مصر هست که از آب برون آید و تا جای معینی برود و مردم مصر بدانند که نیل تا همانجا بالا آید نه بیشتر و نه کمتر و در این قضیه بطول

عادت و تجربه طولانی خلاف نیست. بیرون آمدن این اسب از آب مایه خسارت صاحبان زمین و حاصل است زیرا بشب از آب برون شود و در زراعت تا محل معینی پیش رود و باز گردد و بسوی آب رود و هنگام بازگشت از همانجا که سیر آن خاتمه یافته است چرا کند و در مسیر خود چرا نکند گوئی محل چرای آن معین است بسا باشد این حیوان پس از چرا به نیل باز گردد و آب بنوشد و آنچه را در امعاء دارد بنقاط مختلف ریزد که دوباره سبز شود و چون این کار مکرر شد و بصاحبان املاک خسارت بسیار زد در محلی که از آب بیرون میشود مقدار فراوانی باقلا بریزند و پخش کنند که بخورد و به آب برگردد و دانه‌ها در احشایش باد کند و احشا را بزرگ کند تا بترکد و بمیرد و روی آب آید. و بساحل افتد و جائی که اسب آبی باشد نهنگ دیده نشود و شکل آن همانند اسب باشد فقط سمها و دم آن تفاوت دارد و پیشانی او باز تر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۷

مسعودی گوید: جماعتی از طرفداران شرایع گفته‌اند که وقتی بیصر بن حام بن نوح با فرزندان و بسیاری از مردم خاندان خویش از بابل برون شد بطرف مغرب سوی مصر عزیمت کرد و او چهار فرزند داشت مصر بن بیصر و فاروق بن بیصر و ماح و یاح و در محلی که منف نام داشت فرود آمدند که هنوز هم بهمین نام معروفست. شمار آنها سی نفر بود و آنجا را بانتساب این شمار ثلاثون نامیدند چنانکه سرزمین جزیره و ناحیه بنی حمدان موصل شهری را ثمانین نامیده‌اند زیرا هشتاد تن از کسانی که با نوح بکشتی بوده‌اند در آنجا سکونت گرفته‌اند و شهر بانتساب آنها این نام یافته است. بیصر بن حام سن بسیار داشت و فرزند بزرگتر را که مصر بود وصی کرد و مردم بدور او فراهم شدند و بجمع آنها پیوستند و دیار حاصلخیز شد و مصر بن بیصر پادشاهی آنها رسید و طول قلمرو او از رفح فلسطین و بقولی از عریش و بقولی از محل معروف شجره که نهایت سرزمین مصر و فاصله میان مصر و شام است - و محل شجره میان رفح و عریش معروفست - از آنجا تا اسوان صعيد بود و عرض آن از ایله که در حدود حجاز است تارقه بود. مصر چهار فرزند داشت: قبط و اشمون و اتریب و صا و سرزمین مصر را میان چهار فرزند خود چهار قسمت کرد و پسر بزرگتر را که قبط بود وصی خود کرد و قبطیان مصر نسب از قبط بن مصر پدر بزرگ خود دارند و هر ناحیه‌ای از ساکن خود نام گرفت و بنام وی معروف شد و نام ناحیه‌ها تاکنون اشمون و قبط و صا و اتریب است پس از آن نسبه بهم آمیخت و فرزندان قبط که همان قبطیان باشند بسیار شدند و بر بقیه سرزمین تسلط یافتند و بسبب فرونیشان دیگران بنسب ایشان پیوستند و همه را قبطی مصر گفتند. هم اکنون نیز هر گروه از ایشان نسب خویش را به مصر بن بیصر بن حام بن نوح پیوسته میدانند و چون قبط بن مصر بمرد از پس وی اشمون بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او صاء بن مصر پادشاهی یافت. آنگاه پس از او اتریب بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او مالیق بن دارس پادشاهی یافت آنگاه پس از او

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۸

حرایا بن مالیق پادشاهی یافت آنگاه پس از او کلکی بن حرایا پادشاهی یافت و در حدود یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی برادرش مالیا بن حرایا پادشاهی یافت آنگاه پس از او لوطس بن مالیا در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دختر وی حریرا دختر لوطس در حدود سی سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی زن دیگری موسوم به ماموم پادشاهی یافت و فرزندان بیصر بن حام در سرزمین مصر بسیار شد و فرقه‌ها شدند و زنان را بپادشاهی برداشتند آنگاه

ملوک زمین طمع در ایشان بستند و یکی از پادشاهان عملاقی بنام ولید بن دوع از شام سوی ایشان تاخت و در مصر جنگها داشت و بر ملک تسلط یافت و مطیع او شدند و کارش استقرار گرفت تا بمرد آنگاه پس از وی ریان بن ولید عملاقی پادشاهی یافت که فرعون یوسف بود و خداوند خبر وی را با یوسف و حکایتها که در میان رفت در کتاب عزیز خویش یاد کرده و شرح آن را در کتاب اوسط آورده ایم آنگاه پس از وی دارم بن ریان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی کاس بن معدان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی ولید بن مصعب پادشاهی یافت که فرعون موسی بود و درباره او اختلافست بعضی کسان گفته اند که وی از عملاقان بود بعضی دیگر گفته اند که وی از قبیله بنی لخم شام بود. بعضی دیگر گفته اند وی از قبطیان بود و از اعقاب مصر بن بیصر بود و ظلیما نام داشت و این مطالب را در کتاب اوسط یاد کرده ایم. و چون موسی بن عمران بنی - اسرائیل را از مصر برون برد و فرعون به تعقیب آنها برخاست، غرق شد و بهلاکت رسید و خدا برای بنی اسرائیل راه خشکی بدریا پدید آورد و چون فرعون با سپاهبانی که همراه وی بودند غرق شدند، کودکان و زنان و بردگانی که در مصر بجا مانده بودند از بیم حمله مملوک شام و مغرب زنی مدبر و صاحب رأی را که دلو که نام داشت پادشاه خویش کردند و او بدور مصر دیواری بساخت که همه اطراف کشور را گرفته بود و در طول دیوار همه جا مراقبت گاه و نگهبان و سرباز نهاد که از نزدیکی صدایشان بهم میرسید. آثار این دیوار تاکنون یعنی بسال سیصد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۴۹

وسی و دو بجاست و بنام دیوار پیرزن معروف است. گویند این دیوار را از آن جهت ساخت که در خصوص فرزند خود نگرانی داشت که فرزندش شکار بسیار میکرد و از درندگان خشکی و دریا و غافلگیری ملوک و بادیه نشینان مجاور بر او بیمناک بود و دیوار را برای دفع نهنگ و غیر نهنگ بساخت در این زمینه صورت دیگر نیز گفته اند که دلو که سی سال پادشاه مصر بود و در مصر طلسم خانه ها و تصویرها بساخت و لوازم جادو را بکمال رسانید. تصویر کسانی که از هر سو بجانب مصر میامدند با مرکوبشان از شتر و اسب در طلسم خانه ها نقش شده بود و نیز تصویر کشتیها که از دریای مغرب و شام میامد نقش بود و در این میله های بزرگ و استوار اسرار طبیعت سنگ و گیاه و حیوان اهلی و وحشی مندرج بود و آنرا با رعایت حرکات فلکی و توجه به مؤثرات علوی ترتیب داده بودند وقتی سپاهی از طرف حجاز یا یمن بجانب ایشان روان میشد تصویر شتر و غیر شتر را که بر طلسم بود کور میکردند و حیوانات سپاه کور میشد و انسان و حیوان از کار میماند و اگر سپاه از طرف شام بود با تصویرهایی که در جهت شام بود همان رفتار میکردند و همان آفت که به تصویرها رسانیده بودند بانسان و حیوان سپاه میرسید. با سپاه مغرب و سپاهی که از راه دریا از جانب روم و شام و ممالک دیگر میرسید نیز چنین میکردند پس ملوک و اقوام دیگر از ایشان بیمناک شدند و حدود خویش را از دشمن محفوظ داشتند و به تدبیر این زن پیر که همه نواحی مملکت را نیک بهم پیوسته بود و سیاست درست داشت ملکشان محفوظ ماند.

مردم سلف و خلف درباره این خواص و اسرار طبیعی آن سخن گفته اند حکایت کار پیرزن میان مصریان شهره است و درباره آن تردید ندارند طلسمخانه ها در صعید و دیگر نواحی مصر تاکنون بجاست و انواع تصویر در آنجا هست که وقتی

روی چیزی نقش میشده باقتضای منظوری که موجب آن بوده آثاری پدید میآورده و این مطابق ترتیبی است که درباره طبیعت کامل گفته‌اند و خدا چگونگی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۰

آنرا بهتر داند.

مسعودی گوید از مردم شهر اخمیم که در ولایت صعید مصر است مکرر شنیده‌ام که ابو الفیض ذو النون نون بن ابراهیم مصری اخمیمی زاهد که حکیم بود و طریقت و مذهب خاص داشت و خبر این طلسم خانه‌ها را توضیح میکرد و بسیاری نقشها و نوشته‌های آنرا آموده بود او گفته بود که در یکی از طلسمخانه‌ها نوشته‌ای دیدم و در آن تأمل کردم چنین بود «از بندگان آزاد شده و نورسیدگان مغرور و سربازان مسلوب الاختیار و نبطی عرب ماب بپرهیزید» و هم او گوید «و در یکی دیگر نوشته‌ای دیدم و تأمل کردم چنین بود «تقدیر را معین میکنند و قضا خنده میزند» به پندار وی در دنبال آن نوشته‌ای بهمان خط و باین مضمون بوده است «بوسیله ستارگان تدبیر میجوئی و نمیدانی که خدای ستاره هر چه بخواهد میکند». قومی که این طلسم خانه‌ها را بوجود آورده پیوسته در احکام نجوم نظر داشته و در معرفت اسرار طبیعت دقیق بوده و از دلالت احکام نجوم بدانسته که طوفانی در زمین رخ میدهد اما درست نمیدانستند که این طوفان چگونه خواهد بود آیا آتشی است که هر چه روی زمین هست بسوزاند یا آبی است که غرق کند یا شمشیری است که مردم زمین را معدوم کند و بیم داشتند با فنای مردم علوم فانی شود و این طلسم خانه‌ها را بساختند و علوم خویش را بوسیله تصویر و مجسمه و نوشته در آنجا ثبت کردند. و دو قسم بنای گلی و سنگی ساختند که بناهای گلی از بناهای سنگی جدا بود گفتند اگر طوفان منتظر، آتش است بناهای گلی محکم و پخته شود و این علوم بماند و اگر طوفانی که میاید آب باشد بناهای گلی را ببرد و بناهایی که با سنگ ساخته شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بناهای گلی و سنگی بماند. بطوریکه گفته‌اند و خدا بهتر داند این پیش از طوفان بوده است و بقولی بعد از طوفان بوده است. طوفانی که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۱

منتظر آن بودند و ندانستند آتش یا آب یا شمشیر است شمشیری بود که از یک قوم و پادشاه مهاجم بر مصریان فرود آمد که مردم را نابود کرد بعضی‌ها گفته‌اند که این طوفان و بانی بود که همه را بگرفت و شاهد آن تپه‌هایی است که بدیار تنیس هست و در آنجا مردم از کوچک و بزرگ و زن و مرد چون کوههای بزرگ تلمبار شده‌اند و این محل در تنیس به ابو الکوم معروف است و نیز انسانهایی که در بعضی نواحی مصر و صعید در غارها و گودالها و جاهای دیگر روی هم انبوه شده و کس نداند از کدام قوم بوده‌اند نه نصاری آنها را از اسلاف خویش داند و نه یهود آنها را از قدمای خود شمارد و نه مسلمانان دانند که اینان که بوده‌اند و نه تاریخ در این باب چیزی دارد لباس‌هایشان - به نشان است و غالباً در این تپه‌ها و کوهستان‌ها زیورهایشان بدست میاید. طلسم خانه‌های مصر بناهای استوار و شگفت‌انگیز است چون طلسم - خانه معروف صعید که در انصناست و طلسم‌خانه شهر اخمیم و طلسم‌خانه دیار سمنود و غیره.

و اهرام ارتفاع بسیار و بنایی عجیب دارد و بر آن اقسام نوشته‌ها بخط اقوام سلف و ممالک منقرض شده هست که معلوم

نیست به چه خطی است و معنی آن چیست کسانی که از اندازه اهرام اطلاع دارند گویند که ارتفاع آن در هوا در حدود چهار صد ذراع یا بیشتر است و هر چه بالاتر شود باریکتر شود و پهنای آن نیز در همین حدود باشد و چنانکه گفتیم نقشها دارد که شامل علوم و خاصیتها و جادو و اسرار طبیعت است و یکی از نوشتهها چنین است «ما این را ساخته‌ایم و هر که پادشاهی و قدرت و سلطنت دعوی همسری ما دارد این را نابود کند و از میان بر دارد که ویران کردن آسانتر از ساختن است و پراکنده کردن آسان تر از فراهم آوردن است» گویند یکی از ملوک اسلام ویران کردن یکی از هرمها را شروع کرد و معلوم شد خراج مصر و غیر مصر برای ویران کردن آن بس نیست که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۲

همه از سنگ خاره و سنگ سپید است و هدف ما در این کتاب ذکر مختصری از هر چیز است نه بسط و تفصیل و همه چیزهایی را که در سیر و سفر ممالک و سرزمینها بیان دیده یا از خاصیت حیوانات و نباتات و جمادات و عجایب شهرها و ناحیهها شنیده‌ایم در کتاب «القضایا و التجارب» آورده‌ایم.

بنظر اهل فهم مانعی ندارد که در بعضی نقاط زمین شهرها و قریهها باشد که عقرب و مار وارد آن نشود مانند شهر حمص و معره و بصری و انطاکیه که خاصیتی چنین دارد در شهر انطاکیه چنان بود که وقتی کسی دست خود از باروی شهر برون کردی پشه روی آن نشستی و چون بدرون بردی پشه روی آن نماندی تا وقتی که ستونی از سنگ سپید را که در یکی از نقاط شهر بود ویران کردند و در بالای آن حقه‌ای مسین بدست آمد که در داخل آن تصویر پشه‌ای مسین بود بقدر یک کف دست و چند روز نگذشت یا فوراً چنین شد که مانند وقت حاضر پشه به بیشتر خانه‌ها راه یافت.

سنگ مغناطیس را دانیم که آهن را جذب میکند من در مصر تصویر ماری را از آهن یا مس بدیدم که روی چیزی میگذاشتند و سنگ مغناطیس را نزدیک آن میبردند و حرکتی در آن نمودار میشد که عجیب بود. وقتی بوی سیر بسنگ مغناطیس رسد خاصیت جذب آن زائل شود و چون با سرکه شسته شود یا غسل زنبور بان برسد بحالت اول باز گردد و آهن را جذب کند. مغناطیس و آهن جز آنچه گفتیم خاصیت‌های عجیب دارد چون سنگی که خون میمکد. خدا عز و جل علم چیزها را خاص خویش کرده و هر چه را خواسته و صلاح مردم بوده باقتضای وقت و حاجت مردم نمودار کرده و علم بعضی چیزها خاص اوست که به مخلوق خویش عیان نکرده و عقول بکنه آن نرسند چنانکه بعضی چیزها با هم فراهم شود و از مجموع آن حالت تازه پدید آید چنانکه آب مازو و زاج بهم آمیزد و سیاهی تند از آن پدید آید یا وقتی شن و منگاز و قلیا را با هم بپزیم و بریزیم جوهر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۳

شیشه پدید آید و نیز اگر آب قلیا و مرتک را که مردار سنگ است بیک جا کنیم حاصل آن چون کف سپید شود و اگر آب قلیا را با آب زاج بیامیزیم از اختلاط آن رنگی سرخ پدید شود چنانکه اگر مادیان و الاغ را برای تخم گیری جفت کنیم استر پدید آید و اگر اسب نر را با الاغ ماده جفت کنیم استر کم جثه خبیث و مکار پدید آید که آنرا کودن گویند و ما از نتایجی که در صعید مصر در مجاورت حبشه هست و اینکه از جفت گیری گاو و ماده الاغ، الاغ نر و گاو ماده، حیوان عجیبی بوجود میاید که نه الاغ است و نه گاو چون استر که نه اسب است و نه الاغ و هم از طریقه جفت گیری اقسام

حیوان و جفت گیری نباتات که پیوند زدن نهال و درخت است و تغییراتی که در طعم و مزه پدید می‌آورد، از همه اینها در کتاب «القضایا و التجارب» که در اقسام کشاورزی و مسائل دیگر است سخن آورده‌ایم و از شناخت خاصیت چیزها و عجایب طلسمها سخن گفته‌ایم و این بابی مفصل است که تذکار شمه‌ای از آن جایگزین همه تواند شد که جزء نمونه کل است و اندک نشانه بسیار است.

ممکنست این خاصیتها و طلسمها و چیزها که حرکات مذکور را در جهان پدید می‌آورد و دافع و مانع و طارد و جاذب است و در حیوانات اثر دارد و اعمال دیگر همانند دفع و جذب انجام می‌دهد، این همه آیت بعضی پیمبران اقوام سلف بوده است که خدا آنرا چنین کرده تا دلیل و اعجاز و نشان صدیق و امتیاز او از دیگران باشد تا امر نهی خدا را با آنچه در آن وقت صلاح خلق است ابلاغ کند آنگاه خدا پیمبر را برده و علوم وی و چیزها که خداوند نمودار کرده بدست مردم بمانده است و مایه آن چنانکه بگفتیم از خداست که همه آنچه بگفتیم ممکن است نه واجب و نه ممتنع و خدا بهتر داند. مسعودی گوید: اکنون بموضوع اخبار ملوک مصر باز میگردیم.

پس از گذشتن پادشاهی دلو که پیر در کوس بن بلوطس پادشاهی رسید

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۴

آنگاه پس از او بورس بن در کوس پادشاهی رسید آنگاه پس از وی فعامس بن بورس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دنیا بن بورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او نماریس بن مرینا بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن میناکیل چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مالوس بن بلوطس بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن میناکیل بن بلوطس پادشاهی یافت آنگاه پس از وی بلونا ابن میناکیل پادشاهی رسید و در زمین جنگها و سفرها داشت او همان فرعون اعرج است که با بنی اسرائیل جنگ انداخت و بیت المقدس را ویران کرد آنگاه پس از وی مرینوس پادشاهی یافت و در مغرب جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از وی نقاس بن مرینوس هشتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی قومیس بن نقاس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کابیل پادشاهی یافت و با ملوک مغرب جنگها داشت و بخت نصر که از جانب شاهان ایران مرزبان مغرب بود با او جنگ انداخت و سرزمینش را ویران کرد و مردانش را بکشت آنگاه بختنصر جانب مغرب رفت و اخبار او را در کتاب «راحة الارواح» آورده‌ایم زیرا این کتاب را باخبر سفر و اخبار جنگ ملوک جهان جز آنچه در کتاب اخبار الزمان گفته‌ایم اختصاص داده‌ایم.

و چون کار بخت نصر و سپاه ایران که با وی بود باخر رسید رومیان فرمانروای مصر شدند و بر آنجا تسلط یافتند و مردم آنجا نصرانی شدند و همچنان بودند تا کسری انوشیروان پادشاهی یافت و سپاه وی بر شام تسلط یافت و رو سوی مصر نهاد و آنجا را بتصرف آوردند و مدت بیست سال بر مردمش چیره بودند و ما بین روم و ایران جنگهای بسیار بود و مردم مصر بابت دیار خویش دو خراج میدادند خراجی بایران و خراج دیگر بروم آنگاه بسبب حادثه‌ای که در پایتختشان رخ داده بود از مصر و شام برفتند و رومیان بر مصر و شام استیلا یافتند و نصرانیت را رواج دادند و مردم شام و مصر نصرانی بودند تا خداوند اسلام را بیاورد و حکایت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۵

مقوقس فرمانروای قبط با پیامبر صلی الله علیه و سلم و هدیه‌ها که فرستاد چنان بود که بود تا عمرو بن عاص با همراهان خود در خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه مصر را گشود آنگاه عمرو بن عاص فسطاط را بنا کرد که اکنون پایتخت مصر است پادشاه مصر که همان مقوقس فرمانروای قبط باشد بعضی فصول سال در اسکندریه اقامت می‌گرفت و بعضی فصول را در منف و بعضی دیگر را در قصر الشمع بسر میبرد که اکنون بهمین نام در میان شهر فسطاط معروف است.

عمرو بن عاص درباره فتح مصر و حادثه‌ها که میان او و مقوقس رفت و فتح قصر الشمع و غیره از حوادث مصر و اسکندریه و جنگها که مسلمانان کردند و سفر عمرو بن عاص به مصر و اسکندریه در ایام جاهلیت و کار او با راهب و کره - طلائی که روزهای عید بمردم نشان میدادند و بدامن عمرو بن عاص افتاد و این پیش از ظهور اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود درباره همه اینها خبرها دارد که در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده‌ایم.

مسعودی گوید: تاریخ نویسان با همه اختلاف که دارند در این هم سخنند که پادشاهان مصر از فراعنه و دیگران سی و دو تن فرعون بوده‌اند و پنج تن از پادشاهان بابل که بر مصر دست یافتند چهار تن از ملوک مارب یعنی عمالقه که از راه شام بمصر آمدند و هفت تن از روم و ده تن از یونان. این همه پیش از ظهور حضرت مسیح علیه السلام بوده است.

از ایرانیان نیز کسانی از جانب خسروان حکومت مصر داشته‌اند و مدت فرمانروائی فرعونان و ایرانیان رومیان و عمالقه و یونانیان در مصر یک هزار و سیصد سال بوده است.

مسعودی گوید: از گروهی از قبطیان مصر در صعید و دیگر شهرهای مصر که اهل اطلاع و بصیرت بودند معنی فرعون را پرسیدم و معنی آنرا برای من معلوم نتوانستند کرد و از کلمات زبان ایشان نیز معلوم نشد ممکنست این نام همه ملوک آن دورانها بوده و این زبان تغییر یافته چنانکه زبان تغییر یافته چنانکه زبان پهلوی که فارسی قدیم است بفارسی دوران دوم و یونانی به رومی مبدل شده و زبان حمیری

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۶

و زبانهای دیگر نیز تغییر یافته است و خدا بهتر داند.

دفینه‌ها و بناهای مصر و ذخایر شاهان و دیگر اقوامی که در مصر بوده‌اند و بزمین سپرده‌اند و تا روزگار ما آنرا مطلب گویند اخبار عجیب دارد که همه را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

از جمله عجایب اخبار دفینه‌ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبد العزیز بن مروان از جانب برادر خود عبد الملک بن مروان حکومت مصر داشت و مردی بدعوی نصیحت و خیر اندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت و خیر اندیشی او چیست؟ گفت «زیر فلان گنبد گنجی بزرگ هست» عبد - العزیز گفت «نشان راستی این سخن چیست؟» گفت: «اگر کمی حفر کنیم سنگ فرشی از مرمر و سنگ سپید نمودار شود آنگاه در نتیجه حفاری بجائی میرسیم که باید یک در مسی را بکنیم که زیر آن یک ستون طلا است و بالای ستون نیز خروسی از طلاست و دو چشم یاقوت دارد که با خراج دنیا برابر است و بالهای خروس را بیاقوت و زمرد مرصع کرده‌اند، و پنجه‌های آن بر لوحه‌های طلاست که بالای ستون است عبد العزیز بفرمود تا هزار دینار برای مخارج و دستمزد حفاران و کارگران باو دادند در آنجا تپه‌ای بزرگ بود

و حفره‌ای بزرگ در زمین بکنند و نشانه‌هایی که مذکور افتاد از سنگ سپید و مرمر نمودار شد و عبد‌العزیز بکار علاقمند تر شد و خرج را بیشتر کرد و مردان فراوان بر گماشت تا در کار حفاری بجائی رسیدند که سر خروس نمودار شد و از برق یاقوت چشمان خروس و درخشندگی و نور آن پرتوی بزرگ چون برق جهنده فروزان شد آنگاه بالهای نمودار شد سپس پنجه‌ها نمودار شد و دور ستون ساختمانهایی از سنگ خاره و سنگ سپید بود با راهروها و طاقها که زیر آن درهای بسته بود و از درون آن مجسمه‌ها و صورت اشخاص بچشم میخورد و از هر گونه صورت و طلا نمودار بود با چهره‌های سنگی سر پوشیده که بستونهای طلا بسته بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۷

عبد‌العزیز بن مروان برای دیدن محل برفت و آنچه را نمایان شده بود بدید و یکی از آنها شتاب زده شد و قدم روی پله مشبک مسی نهاد که بپائین میرفت و چون به پله چهارم رسید دو شمشیر بزرگ معمولی از راست و چپ پله پدید آمد و روی آن مرد جفت شد و تا او متوجه شود دو قطعه شد و بپائین افتاد و چون پیکرش روی یکی از پله‌ها افتاد ستون بلرزد و خروس بانگی عجیب برداشت که اشخاص از نقاط دور شنیدند و بال بهم زد و از زیر آن صداهای عجیب برخاست بوسیله چرخ و دنده‌ها و حرکتها چنان ترتیب داده شده بود که وقتی چیزی بر یکی از پله‌ها میافتاد یا با آن تماس مییافت همه مردانی که آنجا بودند بعمق حفره میافتادند کسانی که آنجا حفاری و کار میکردند و خاک میبردند و ناظر بودند و کوشش و امر نهی داشتند در حدود دو هزار کس بودند که همگی هلاک شدند و عبد‌العزیز بنالید و گفت این توده خاکی عجیب است که بدان دست نمیتوان یافت و از شر آن بخدا پناه میبریم و گروهی از مردم را بگفت تا خاکی را که بالا آمده بود بر آن جمع هلاک شده ریختند که همانجا قبرشان شد.

مسعودی گوید: گروهی از دینه‌جویان که بحفاری و جستجوی گنجینه‌ها و ذخایر ملوک و اقوام سلف که در دل خاک مصر نهان است رغبتی داشتند کتابی بیکی از خطهای قدیم بدست آورده بودند که در آنجا بوصف محلی از دیار مصر در فاصله چندین ذراع از یکی از هرما گفته بود که در آنجا دینه‌ای عجیب است و قضیه را به اخشید محمد بن طغج خبر دادند و او اجازه حفاری داد و گفت حق دارند برای استخراج آن هر حیل‌های بکار برند آنها نیز حفره‌ای بزرگ بکنند تا زیر زمین براهها و طاقها و سنگ‌ها رسیدند که در دل صخره‌ها تراشیده شده بود و در آنجا مجسمه‌ها از انواع چوب بپا بود که با مایه‌های مانع کهنگی و پراکندگی اندود شده بود و صورتها گونه‌گون بود بعضی بصورت پیر و جوان و زن و کودک بود که چشمه‌شان از اقسام جواهر چون یاقوت و زمرد و فیروزه و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۸

زبرجد بود و صورت بعضی دیگر از طلا و نقره بود یکی از این مجسمه‌ها را شکستند که در دل آن بتهای خاکی و پیکرهای فانی بود و پهلوی هر مجسمه یک قسم ظرف بشکل طلسم خانه و ابزارهای دیگر از سنگ سپید و مرمر بود و در ظرف یک نوع ماهی بود که مرده درون مجسمه چوبی را با آن اندود کرده بودند و بقیه مایه در ظرف بجا بود و مایه داروی سائیده شده و مخلوط معمولی بود که بو نداشت یکی از ظرفها را روی آتش نهادند و بوهای خوش از آن برخاست که به هیچ یک از بوهای خوش مانند نبود و هر مجسمه چوبی را بصورت کسی که درون آن بود به سن و

قیافه‌های مختلف ساخته بودند و در مقابل هر یک از این مجسمه‌ها یک مجسمه از سنگ مرمر یا سنگ سبز بشکل بت بوضعی که در عبادت مجسمه‌ها و تصویرها معمول بوده است جای داشت و مجسمه‌های سنگی نوشته‌ها داشت که هیچ یک از پیروان شرایع مختلف بخواندن آن وارد نبود. بعضی مطلعان گفتند از وقتی که این خط از مصر بر افتاده چهار هزار سال میگذرد و این قضیه معلوم میدارد که اینان یهود و نصاری نبوده‌اند. ضمن حفاری جز همین مجسمه‌ها چیزی بدست نیامد و این بسال سیصد و بیست و هشت بود.

همه حکام مصر از سلف و خلف تا احمد بن طولون و غیره تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو در خصوص دینه‌ها و اموال و جواهری که بدوران ایشان استخراج شده و چیزها که از قبور بدست آمده اخبار جالب دارند که در تالیفات سابق خود گفته‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۵۹

ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط باین باب گروهی از اهل علم گفته‌اند که وقتی پادشاهی اسکندر مقدونی در قلمرو او استقرار یافت بجستجوی سرزمینی که خاک و هوا و آب خوب داشته باشد برون شد تا بمحل اسکندریه رسید و در آنجا آثار بناها و ستونهای بزرگ دید که از سنگ سپید بود و ما بین ستونها ستونی بزرگ بود که بر آن بخط مسند یعنی خط قدیم حمیر و ملوک عاد نوشته بود «من شداد بن عاد بن شداد بن عادم که ببازوی خویش کار ولایت را استحکام دادم و از کوهها و بلندیها ستونهای بزرگ بریدم و ارم ذات العماد را ساختم که نظیر آن در شهرها بوجود نیامده بود میخواستم اینجا نیز بنایی مانند ارم بسازم و همه مردم شجاع و کریم را از همه اقوام و ملل اینجا بیارم که ترس و پیری و غم و بیماری نیست ولی دچار کسی شدم که مرا به عجله کشانید و از آنچه قصد داشتم بگردانید و حادثه‌ها رخ داد که غم و رنج مراد راز کرد و آرام و خوابم را بگرفت و دیروز از خانه خویش رحلت کردم و این به زور پادشاه ستمکار یا ترس سپاه جرار یا بیم کوچک و بزرگ نبود بلکه نتیجه ختم اجل و رسیدن پایان کار و قدرت خدای عزیز جبار بود و هر که اثر مرا ببیند و خبر من و طول عمر و کمال بصیرت و شدت احتیاطم بداند پس از من فریب دنیا نخورد» و سخنان بسیار که فنای دنیا را نمودار میکرد و از مغرور شدن و اعتماد بدان بر حذر میداشت. اسکندر فرود آمد و در این سخنان اندیشه میکرد و پند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۰

میگرفت آنگاه کس فرستاد و صنعتگران بسیار از ولایتها فراهم آورد و طرح اساس شهر را بریخت و طول و عرض آن را میل‌ها کرد و ستونها و سنگ سپید بدانجا آورد و از جزیره سیسیل و دیار افریقیه و کرت و اقاصی دریای روم از مجاور مصب بحر اقیانوس و هم از جزیره رودس کشتیها با انواع سنگ سپید و مرمر و سنگ خاره بدانجا میرسید. جزیره رودس بدریای روم رو بروی اسکندریه بفاصله یک شب راه است و آغاز دیار فرنگان از آنجاست و در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو مرکز صناعت رومیان در این جزیره است که کشتیهای جنگی آنجا میسازند و بسیار کس از رومیان آنجا مقیم است و کشتیهایشان با اسکندریه و دیگر شهرهای مصر هجوم میرد و غارت میکند و اسیر میگیرد. اسکندر کارگران و صنعتگران را بگفت تا اطراف محل باروی شهر که معین کرده بود جای گیرند. بر هر قطعه زمین چوبی

بپا داشته و از هر چوب دیگر طنابی کشیده بود و همه طنابها بهم پیوسته بود و به ستونی از سنگ سپید که جلو خیمه او بود اتصال داشت و زنگی بزرگ و پر صدا بستون آویخته بود بکسان و سرپرستان و بنایان و کارگران بگفت که وقتی صدای زنگ را شنیدند و ریسمانها که بهر کدام زنگ کوچکی آویخته بود بحرکت آمد از همه جا بیک بار پایه شهر را بگذارند اسکندر میخواست این کار در وقتی مناسب بطالع خوش منتخب انجام گیرد اسکندر در انتظار وقت خوشی که به طالع گرفته بود سر ببالین نهاد و چرتش برد کلاغی بیامد و بر طناب زنگ نشست و طنابها بحرکت آمد و زنگهای کوچک صدا کرد که آنرا بحرکات فلسفی و حیل‌های حکیمانه مرتب کرده بودند و چون صنعتگران حرکت طنابها را دیدند و صداها را بشنیدند یکباره پایه شهر را نهادند و بانگ حمد و تقدیس برخاست و اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است چون قصه را با او بگفتند تعجب کرد و گفت «من چیزی خواستم و خدا چیز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۱

دیگر خواست و خدا هر چه خواهد همان کند. میخواستم بقای شهر دراز باشد و خدا خواسته که زود ویران و فانی شود و ملوک مختلف آنرا تصرف کنند» و چوب اسکندر پایه را محکم نهاد و اساس را استوار کرد و شب شد حیواناتی از در بیامد و همه ساخته‌ها را ویران کرد. صبحگاهان اسکندر گفت «این نخستین مرحله ویرانی و انجام اراده خدا درباره زوال شهر است» و کار حیوانات دریائی را بفال بد گرفت هر روز بنا را میساختند و استوار میکردند و کس میگماشتند که که اگر حیوانات از دریا بیامد مانع آن شود و صبحگاهان ساخته‌ها خراب بود اسکندر برآشفت و بیمناک شد و باندیشه رفت که چه بایدش کرد و چه چاره کند که برای رفع مزاحمت از شهر سودمند افتد. هنگام شب که با خویشتن خلوت کرده بود و حل و عقد امور میکرد راه چاره‌ای بنظرش رسید و چون صبح شد صنعتگران را بخواست تا یک صندوق چوبی بطول ده و عرض پنج ذراع برای او آماده کردند و در آن جامهای شیشه نهادند و چوب صندوق که مدور بود دور آنرا دقیقاً گرفته بود و آنرا با قیر و زفت و دیگر مایه‌های ضد آب اندود کردند تا آب وارد صندوق نشود و هم در صندوق جایی برای عبور طنابها نهاده بودند آنگاه اسکندر و دو تن از دبیران وی که تصویر نیکو توانستند کشید در آن صندوق نشستند و بفرمود تا درهای صندوق را بروی آنها سد کردند و با مایه‌هایی که بگفتیم اندودند آنگاه بفرمود تا دو کشتی بزرگ بیاوردند و بدل دریا راندند زیر صندوق وزنه‌هایی از سرب و آهن و سنگ آویخته بودند که صندوق را پائین ببرد زیرا چون هوا داخل صندوق بود بالای آب شناور میماند و در آب فرو نمیرفت صندوق را میان دو کشتی قرار دادند و کشتیها را بوسیله چوبی بهم پیوستند تا از هم جدا نشود. طنابهای صندوق را بدور کشتی بستند و دراز کردند و صندوق در آب فرو رفت تا به قعر دریا رسید و از شیشه شفاف در آب زلال دریا حیوانات دریائی را دیدند که شیطانهایی در قالب انسان بودند و سر درندگان داشتند و بتقلید صنعتگران شهر و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۲

عمله که ابزار کار داشتند بعضی از آنها تبر و بعضی دیگر اهره و تیشه بدست گرفته بودند. اسکندر و یارانش تصویر آنها را بانواع مختلف با خلقت عجیب و قد و شکلشان روی کاغذ آوردند آنگاه طنابها را حرکت دادند و کسانی که در کشتیها بودند متوجه شدند و طنابها را بالا کشیدند و صندوق را بیرون آوردند. چون اسکندر از صندوق برون شد و بشهر

اسکندریه رفت بفرمود تا صنعتگران مجسمه آن حیوانات را از آهن و مس و سنگ بهمان ترتیب که بوسیله اسکندر و همراهانش تصویر شده بود بسازند و چون از این کار فراغت یافتند آنرا بساحل دریا بر ستونها نهادند آنگاه بگفت تا بکار بنا مشغول شوند چون شب در آمد و حیوانات آفت‌انگیز از دریا بر آمدند مجسمه‌های خود را بر ستونها رو بروی دریا بدیدند و بدریا باز گشتند و پس از آن باز نیامدند.

آنگاه وقتی اسکندریه ساخته شد و استحکام یافت اسکندر بگفت تا بر دروازه‌های آن نوشتند: «این اسکندریه است من خواستم آنرا بر اساس رستگاری و توفیق و میمنت و خوشی و خوشحالی و دوام در مقابل ایام بسازم اما خالق عز و جل فرمانروای آسمانها و زمین و فنا کننده اقوام نخواست که آنرا چنین بسازیم و من آنرا بساختم و بنایش را استوار کردم و بارویش را بر آوردم و خدا از هر چیز علم و حکمتی بمن آموخت و طرق کار را برای من آسان کرد و هر چه در این جهان خواستم میسر شد و هیچ مقصودی از دسترسم دور نبود و این همه بلطف خدای عز و جل و عطای او و مصلحت خواهی او برای من و بندگان هم عصر من بود و ستایش خدای جهانیان را که خدائی جز او نیست و خدای همه چیز است» اسکندر پس از این نوشته همه اتفاقاتی را که بدورانهای بعد در شهر او رخ میدهد از آفات و آبادی و ویرانی و سرنوشت شهر تا وقت فنای جهان ثبت کرده بود.

بنای اسکندریه طبقه‌ها بود و زیر آن طاقها بود که خانه‌ها را روی آن ساخته بودند و سواره نیزه بدست براحت در همه راهروها و طاقهای زیر شهر توانست رفت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۳

در این راهروها برای نور و هوا پنجره‌ها و منفذها نهاده بودند اسکندریه هنگام شب از سپیدی مرمر و سنگ سپید بی چراغ روشن بود و بازارها و خیابانها و کوچه‌ها طاق داشت تا باران بر مردم نیارد. شهر هفت بارو داشت که از سنگهای الوان ساخته بودند و ما بین باروها خندقها بودند و ما بین خندق و بارو دو فاصله بود گاه میشد که پاره‌های حریر سبز بر دیوارهای شهر میاویختند تا سنگهای مرمر از فرط سپیدی چشمها را خیره نکند.

وقتی بنای شهر استحکام یافت و مردم در آن سکونت گرفتند بطوریکه خیر گوینان مصری و اسکندرانی پنداشته‌اند آفات دریا و موجودات دریائی هنگام شب مردم شهر را میربود و هر صبحگاهان بسیار کس از آنها مفقود شده بود و چون اسکندر آن حال بدانست بر ستونهایی که بنام مسله معروفست و هنوز آنجا بپاست طلسمهایی ترتیب داد هر یک از این ستونها بشکل یک سرو است و هشتاد ذراع طول دارد و بر پایه‌های مسین تکیه دارد و بر آن صورتها و شکلها و نوشته‌هاست که وقتی یکی از درجات فلک فرود آمده و باین جهان نزدیک بوده رسم کرده‌اند. منجمان و فلکشناسان طلسم شناس گفته‌اند که وقتی بدوران معینی که در حدود ششصد سال است یکی از درجات فلک ارتفاع گیرد و دیگری فرود آید زمینه برای تأثیر طلسمات نافع که منع و دفع بلیات کند آماده شود جمعی از اهل زیج و نجوم و دیگر مصنفان کتب این رشته‌ها این مطلب را یاد کرده‌اند و مبنای آن یکی از اسرار فلکی است که در این کتاب جای نقل آن نیست. بعضی دیگر بر این رفته‌اند که اثر طلسم از توافق نیروهای طبیعت کامل و مسائل دیگر است که کسان گفته‌اند و آنچه درباره درجات فلک گفتیم در کتب متاخران از علمای نجوم و فلک چون ابو معشر بلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر

فرغانی و ماشاءالله و حبش و یزید و محمد بن جابر بتانی در زیچ کبیر و ثابت بن قره و دیگر کسانی که از علم هیئت فلک و نجوم سخن آورده‌اند موجود است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۴

مسعودی گوید: در خصوص مناره اسکندریه بیشتر مصریان و اسکندرانیان که باخبار شهرشان علاقه دارند بر آن رفته‌اند که همانطور که ما نیز ضمن سخن از بنای اسکندریه گفتیم بنای این شهر از اسکندر بن فیلیپس مقدونی بوده است بعضی دیگر گفته‌اند مناره را ملکه دلوک بساخت و آنرا دیدگاه کرد تا از آنجا دشمنانی را که بسوی مصر میامدند مراقبت کند. بعضی دیگر گفته‌اند بانی مناره فرعون دهم مصر بود و ما سابقاً در همین کتاب از این پادشاه سخن داشته‌ایم گروهی دیگر گفته‌اند کسی که شهر رومیه را ساخت اسکندریه و مناره و اهرام مصر را نیز ساخت اسکندریه را از آن جهت باسکندر منسوب داشته‌اند که وی بسبب تسلط بر اکثر ممالک عالم شهرتی یافت و این شهر نیز بنام وی معروف شد. در این زمینه بتایید گفتار خویش مطالب بسیار آورده‌اند از جمله اینکه از دریای روم دشمنی سوی اسکندر حمله نبرده و پادشاهی نبوده که از هجوم وی بیمناک باشد و باین منظور مناره را دیدگاه کرده باشد هر کس مناره را ساخته آنرا بر تکیه گاهی از شیشه به شکل خرچنگ در دل دریا و بر کنار زبانه‌ای که بدریا پیش رفته استوار کرده و بالای آن مجسمه‌های مسی و غیر مسی نهاده از جمله مجسمه‌ایست که با انگشت بزرگ دست راست خود خورشید را در هر جای فلک باشد نشان می‌دهد. وقتی خورشید در فلک بالا رود انگشت مجسمه بسوی آن اشاره دارد و چون فرود آید دست مجسمه نیز پائین آید و هر کجا خورشید باشد بهمان طرف بگردد. یکی دیگر از مجسمه‌ها وقتی دشمن در فاصله یک شب راه باشد بدریا اشاره کند و چون دشمن نزدیک شود چنانکه از نزدیکی بچشم توان دید از این مجسمه صدائی هول‌انگیز برخیزد که از دو سه میل فاصله شنیده شود و مردم شهر بدانند که دشمن نزدیک شده است و دیده در آن دوزند. یکی دیگر مجسمه‌ایست که هر ساعت از شب و روز بگذرد صدائی بغیر از صدای ساعت پیش بر آرد و صدای آن طرب‌انگیز باشد.

در ایام ولید بن عبد الملک بن مروان پادشاه روم یکی از خواص خدمه خود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۵

را که مردی صاحب رای و زرنگ بود مخفیانه مأمور کرد که با ما نخواهی بیکی از دربندها آید و با لوازم شایسته فرود آید و جماعتی همراه او بود و چون بنزد ولید آمد گفت که از خاصان شاه بوده و بواسطه قصه بی اساسی بر او خشم گرفته و میخواست خونش بریزد و او فراری شده و دل به مسلمانی داده است و بدست ولید مسلمان شد و باو تقرب یافت و بنشان خیر خواهی و صمیمیت از روی نوشته‌هایی که همراه داشت وصف دفینه‌ها در آن بود در دمشق و دیگر شهرهای اسلام چند دفینه استخراج کرد و چون ولید این اموال و دفینه‌ها را بدید حریص شد و طمعش قوت گرفت آنگاه خادم رومی بدو گفت «ای امیر مؤمنان اموال و جواهر و دفینه‌های شاهان در جاهای دور است» و چون ولید توضیح خواست گفت «اموال جهان زیر مناره اسکندریه است زیرا اسکندر اموال و جواهر شداد بن عاد و ملوک عرب مصر و شام را بدست آورد و برای آن زیر زمین راهروها ساخت و طاقها زد و سردابها کرد و همه ذخایر را از طلا و نقره و جواهر آنجا نهاد و مناره را روی آن بنا کرد که ارتفاع آن هزار ذراع بود و بالای آن آئینه‌ای بود و دیدبان‌ها اطراف آن نشسته بودند و

چون دشمن بدریا نمودار میشد کسانی را که نزدیک بودند صدا میزدند و پرچمها بلند میکردند تا کسانی که دور بودند ببینند و مردم را خبر کنند و بشهر اعلام خطر کنند و دشمن سوی آنها راه نتواند یافت» ولید سپاه و کسانی از معتمدان خویش را همراه خادم بفرستاد و یک نیمه مناره را از بالا ویران کرد و آئینه برداشته شد و مردم اسکندریه و جاهای دیگر بفعان آمدند و بدانستند که این نیرنگیست که در کار مناره کرده‌اند و چون خادم از شیوع قضیه خبر یافت و بدانست که بولید نیز خواهد رسید و او نیز کار خود را انجام داده بود شبانه در کشتی‌ای که آماده کرده بود و با گروهی در این باره توافق داشته بود فرار کرد که نیرنگ وی انجام شده بود. مناره بهمان وضع که گفتیم تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو بجاست در اطراف مناره

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۶

اسکندریه بدریا محل‌هائی بود که غواصان از آنجا قطعات جواهر برون می‌آوردند که نگین انگشتر از آن ساخته میشد و از همه نوع جواهر بود از جمله کر- کهن، اذک و اشباد چشم.

گویند: این از ظروفی بود که اسکندر برای شراب خود داشت و چون بمرد مادرش آنرا بشکست و در این نقاط بدریا افکند. بعضی دیگر گفته‌اند اسکندر اینگونه جواهرات را بر گرفت و بدور مناره در آب ریخت تا اطراف آن از کسان خالی نماند زیرا خاصیت جواهر اینست که در خشکی و دریا هر کجا باشد پیوسته مطلوب است و آنجا همیشه بوجود مردم آباد است و بیشتر جواهری که از اطراف مناره اسکندریه برون آرند اشباد چشم است و من بسیاری از جواهریان و علاقمندان جواهر مغربی را دیدم که روی این جواهر معروف به اشباد چشم کار میکردند و نگین و چیزهای دیگر از آن میساختند و نیز نگین‌های معروف باقلمون است که برنگهای گونه‌گون از سرخ و سبز و زرد دیده شود و برنگهای گونه‌گون نمودار گردد و رنگارنگی آن از صفای جواهر و اختلاف دید چشم باشد و الوان این جواهر موسوم به باقلمون چون الوان پر طاوس باشد که دم و پر ماده آن بخلاف نر برنگهای گونه‌گون نمودار شود و من بهندوستان دیده‌ام که چون در پر طاوس دقت کنیم آنقدر رنگهای گونه‌گون نمودار شود که باندازه و شمار در نیاید و بهیچ رنگ دیگر مانند نباشد که رنگهای گونه‌گون در پر او موج میزند و این از جهت بزرگی جثه و بسیاری پر آن است، طاوس در هندوستان وضعی شگفت‌انگیز دارد زیرا طاوسهائی که بسرزمین اسلام آرند و از هند دور افتند و تخم نهد و جوجه کند کوچک جثه و تیره رنگ است و برنگهای بسیار جلوه نکند و فقط طاوس نر، نه ماده با طاوس هندی کمی مانند است.

نارنج و اترج مدور نیز از پس سال سیصد از سرزمین هند بسرزمین‌های دیگر آمد و در عمان کشته شد آنگاه بصره و عراق و شام برده شد و در خانه‌های طرسوس

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۷

و دیگر دربندهای شام و انطاکیه و کناره‌های شام و فلسطین و مصر که پیش از آن مرسوم و معروف نبود فراوان شد اما بوی خوش و دل‌انگیز و رنگ جالبی که در هند داشت از میان برفت زیرا هوا و خاک و آب و امتیازات آن دیار را نداشته است گویند: آئینه را بر بالای این مناره نهاده بودند از آن جهت که پس از اسکندر ملوک روم با ملوک مصر و اسکندریه بجنگ بودند و ملوک اسکندریه این آئینه را نهادند تا دشمنانی را که از دریا سوی ایشان میشدند ببینند اما هر که وارد مناره

میشد گم میشد مگر اینکه راه ورود و خروج را بدانند و زیرا در داخل مناره خانه‌ها و طبقه‌ها و راهروهای بسیار بود. گویند وقتی بدوران خلافت مقتدر مغربیان با سپاه فرمانروای مغرب باسکندریه آمدند گروهی از ایشان با اسب وارد مناره شدند و در آنجا گم شدند در داخل مناره راهها هست که بسوی خرچنگ شیشه‌ای پائین می‌رود و در آنجا رخنه‌ها بدریا هست و اینان با مرکبهای خویش فرو افتادند و بسیاری از ایشان نابود شدند که بعدها معلوم شد و گویند فرو افتادشان از کرسی‌ای بود که جلو مناره بود اکنون در مناره مسجدی است که بهنگام تابستان کسانی از مصری و غیر مصری در آنجا مقام گیرند.

دیار مصر و اسکندر و مغرب و دیار اندلس و رومیه و نواحی شرق و غرب و جدی و جنوب از عجایب بلدان و ابنیه و آثار و خاصیت و تأثیر در ساکنان آنجا حکایتها دارد که از ذکر آن در اینجا چشم می‌پوشیم زیرا در کتابهای سابق خود که درباره عجایب و حیوانات و خشکی و دریاها جهان داشته‌ایم مشروح آنرا آورده‌ایم و از تکرار آن بی‌نیازیم. در قسمت‌های گذشته این کتاب از آتشکده‌ها و معبد‌های معتبر و خانه‌های محترم و چیزهای دیگر که بدین معنی وابسته است سخن نیاورده‌ایم و این مطالب را در محل مناسب این کتاب خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۸

ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان و اخبار ملوکشان مسعودی گوید: وقتی فرزندان نوح در زمین پراکنده شدند فرزندان کوش بن کنعان بطرف مغرب رفتند تا از نیل گذشتند آنگاه از هم جدا شدند و یک فرقه ما بین مشرق و مغرب راه جنوب پیش گرفتند که مردم نوبه و بجه و زنگ باشند و گروهی بطرف مغرب رفتند که اقوام مختلفند چون زعاده و کاتم و مرکه و کوکو و غانه و غیره از طوایف حبش و دمدم. آنها نیز که براه ما بین مشرق و مغرب رفته بودند از هم جدا شدند و قبایل گونه‌گون زنگ از مکیر و مشکر و بربر پدید آمدند. سابقاً ضمن سخن از دریای حبشی از خلیج بربری و طوایف سیاهان سواحل آن سخن داشتیم که دیارشان بدیار دهلک و زیلغ و ناصع پیوسته است و این قوم پوست پلنگ و گورخر دارند که لباسشان از آنست و از سرزمین آنها بدیار اسلام آرند که بزرگترین پوست پلنگ است و برای زین مناسب است دریای زنگ و حبشه بر جانب راست دریای هند است و آب آن پیوسته است و کاسه سنگ پشت از دیار آنها آرند که مانند شاخ از آن شانه سازند و حیوانی که بنام زرافه معروف است بیشتر بسرزمین ایشان باشد و بسرزمین نوبه نیز یافت شود ولی بدیار حبش یافت نشود. درباره نژاد این حیوان معروف به زرافه اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند مبدأ نژاد آن از شتر بوده است و بعضی دیگر گفته‌اند از جفت گیری شتر و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۶۹

پلنگ بوده و زرافه از آن پیدا شده است بعضی دیگر پنداشته‌اند که این یک قسم حیوان مستقل است چون اسب و الاغ و گاو و مانند استر نیست که از جفت گیری اسب و خر آمده باشد. نام زرافه بفارسی اشتر گاو است و از سرزمین نوبه برای شاهان آنجا و شاهان عرب و خلیفگان بنی عباس و حکام مصر هدیه می‌برده‌اند. زرافه حیوانی است که دست و گردن دراز و پاهای کوتاه دارد و پاهای آن قسمت ما بین ساق و ران را ندارد و این قسمت فقط در دستهای آن هست.

جاحظ در کتاب الحیوان ضمن سخن از زرافه درباره نژاد آن سخن بسیار دارد و گوید که در علیای دیار نوبه درندگان و وحوش و حیوانات بسیار در شدت گرما در آب روند و آنجا جفت شوند و بعضی بار گیرند و بعضی نگیرند و مخلوق بسیار بصورت و شکل گونه‌گون پدید آید که زرافه سم دار از آن جمله است که بطرف عقب انحنا دارد و بعلت کوتاهی پاها کمرش روی پاهایش راست است. کسان را درباره زرافه سخن بسیار است چنانکه ضمن سخن از نژاد آن بگفتیم. پلنگ در دیار نوبه درشت جثه شود و شتر کوچک جثه باشد با دست و پای کوتاه و این خاصیت جفت گیری است چنانکه شتران ماده درشت جثه عرب که از شتر دو کوهان کرمان و شتر خراسان بار گیرد شتر بختی و جمازه پدید آورد اما از جفت گیری بختی نر و ماده بختی نیاید بلکه فقط از شتر دو کوهان و شتر درشت استخوان ماده عربی پدید آید و از جفت گیری شتر بجا وی و مهری نیز بختی آید. زرافه حکایت بسیار دارد که صاحب منطق همه را در کتاب بزرگ خود که مربوط به حیوانات و خواص اعضای آن هست آورده است و ما مطالب لازم آن را در کتاب «القضایا و التجارب» آورده‌ایم.

زرافه در کار انس و الفت با صاحب خود رفتاری عجیب دارد و چون فیل است که بعضی از آن وحشی است و بعضی دیگر با اقوام زنگ و اقوام حبش که از جانب راست نیل رفته و بسفلاهی دریای حبشی پیوسته‌اند انس دارند و اهلی است از جمله اقوام حبش تنها قوم زنگ خلیجی را که از بالای نیل جدا میشود و بدریای زنگ میریزد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۰

پیمودند و در آن ناحیه اقامت گرفتند و قلمرو آنها تا دیار سفاله که اقصای دیار زنگ است پیوسته است و کشتیهای عمانی و سیرافی بدانجا می‌رود و مقصدشان بدریای زنگ همانجا است چنانکه انتهای دریای چین بدیاری سیلی پیوسته است و از پیش در این کتاب گفته‌ایم انتهای دریای زنگ نیز دیار سفاله است و سرزمین واق واق منتهی می‌شود که طلای بسیار و عجایب فراوان دارد و حاصلخیز و گرم است و زنگان آنجا را مرکز قلمرو خویش کرده و شاهی بر گزیده و او را قلیمی نامیده‌اند و این نام همه ملوک ایشان در همه دوران‌هاست چنانکه از پیش گفته‌ایم و او بر سایر ملوک زنگ و سیصد هزار سوار تسلط دارد و چهار پای ایشان گاو است که در سرزمین آنها اسب و استر و شتر نیست و آن را نشناسند و هم آنها و دیگر اقوام حبش برف و سرما را ندانند که چیست بعضی طوایف ایشان دندان‌های تیز دارند و همدیگر را بخورند.

قلمرو زنگان از حدود خلیج منشعب از بالای نیل تا دیار سفاله و واق واق گسترده است و طول و عرض آن در حدود هفتصد فرسنگ دره و کوه و ریگستان است. بدیار زنگ فیل بسیار است که همه وحشی و غیر اهلی باشد و زنگان در جنگ و غیر جنگ از فیل کار نگیرند بلکه آن را میکشند بدین طریق که برگ و پوست و شاخ یک قسم درخت را که در آنجا می‌روید در آب ریزند و نهان شوند و چون فیل برای آب خوردن بیاید و از آن آب بخورد مست شود و بیفتد - دست و پای فیل مفصل و بند و بالای ساق ندارد چنان که از پیش گفته‌ایم - آنگاه از نهان گاه در آیند و با نیزه‌های بزرگ بجان فیل افتند و آن را برای گرفتن دندان‌هایش بکشند و دندان فیل از دیار ایشان آرند که هر دندان صد و پنجاه من و بیشتر باشد و بیشتر دندان فیل را از دیار عمان سرزمین چین و هند برند زیرا از دیار زنگ بعمان میرسد و از آنجا بجایهای مذکور حمل می‌شود و اگر چنین نبود عاج در سرزمین اسلام فراوان بود. شاهان و سرداران و بزرگان چین گرز از عاج دارند و هیچیک

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۱

خاصان آهن بدست بحضور شاهان نروند بلکه گرز عاج همراه داشته باشند و دندان‌های فیل که راست باشد و انحنای نداشته باشد بنزد ایشان مرغوب است و چنان که گفتیم از آن گرز درست کند و عاج را برای سوزاندن در بتخانه‌ها و بخور معبد‌ها نیز بکار برند چون نصاری که در کلیساهای خود بخور معروف به بخور مریم و دیگر بخورها را بکار می‌برند. مردم چین فیل در سرزمین خود نگه ندارند و بسبب حادثه‌ای که بروزگار قدیم در یکی از جنگ‌هایشان رخ داد داشتن و بجنگ بردن فیل را میمون ندانند.

هندوان عاج را در دسته خنجر و دسته شمشیر بسیار بکار می‌برند و هم غالباً آنرا برای ساختن شطرنج و نرد بکار برند شطرنج مهره‌های گونه‌گون بصورت انسان و حیوان دارد و هر مهره شطرنج بطول یک وجب و همین مقدار عرض و بلکه بیشتر باشد و چون بازی کنند یکی بیای خیزد و مهره را در خانه‌ها جابجا کند و غالباً در بازی شطرنج و نرد بر سر خانه و جواهر قمار کنند و گاه باشد یکی از آنها هر چه دارد ببازد و بر سر قطع یکی از اعضای تن خود بازی کند بدینسان که یک دیگ کوچک مسی را که روغنی سرخ رنگ در آنست بر آتش ذغال نهند و این روغن که التیام دهنده زخم و بند آورنده خونست بجوشد و چون کسی بر سر یکی از انگشتان خود بازی کند و ببازد آنرا با خنجر که چون آتش سوزان است ببرد و دست را در این روغن فرو برد و داغ کند و باز بازی مشغول شود و اگر ببازد انگشت دیگر را ببرد و گاه باشد که بسبب باخت مکرر انگشتان و کف دست و ساق و بازو و اعضای دیگر را ببرد و برندگیها را با این روغن داغ کند و این روغنی عجیب است که از معجون‌ها و داروهای هندی درست میشود و چنان که گفتیم خواص شگفت‌انگیز دارد و آنچه از رفتار هندوان گفتیم معروفست.

هندوان فیل نگه دارند و جفت گیری کنند که وحشی نباشد و جنگی باشد یا چون گاو و شتر بکار رود و بیشتر چون گاو میشهای دیار اسلام به چمنزارها و بیشه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۲

ها رود و فیل چنان که از پیش گفته‌ایم از جایی که کرگدن باشد فرار کند و جایی که بوی کرگدن استشمام شود چرا نکنند. فیل در سرزمین زنگ بطوریکه زنگان گویند در حدود چهار صد سال عمر کند زیرا فیل در آبادیها و بیابان‌ها شناخته باشد و فیلهای بزرگ را نتوانند کشت و از آن جمله فیل سیاه و سپید و ابلق و خاکی باشد و بسرزمین هند نیز فیل صد و دو بیست سال عمر کند و هر هفت سال یکبار بچه زاید.

فیل در هندوستان آفتی بزرگ دارد و آن حیوانی است معروف به زبرق که از یوز کوچکتر است و رنگ سرخ دارد و پشم آلود است و چشمهای براق دارد و بسرعت جهش کند و بهر جهش سی و چهل و پنجاه و بیشتر ذراع بپرد و چون بفیل نزدیک شود شاش خود را بوسیله دم بفیل پاشد و جای آن بسوزد و گاه باشد به تعقیب انسان بر خیزد و او را نابود کند در هندوستان وقتی این حیوان بکسی نزدیک شود او بدرختان بزرگ ساج که از نخل و درخت جوز بلندتر است بالا رود. درخت ساج و تنه‌های ساج که به بصره و عراق و مصر آرند بسیار دراز باشد و بر مردم و حیوانات بسیار سایه کند. وقتی

انسان بالای این درخت رفت و حیوان از رسیدن بدو عاجز ماند بزمین تکیه کند و ببالای درخت جهد و اگر در جهش خود بانسان نتواند رسید شاش خود را ببالای درخت پاشد و اگر نتواند سر خود را بزمین نهد و فریادی عجیب زند و پاره‌های خون از دهانش بر آید و در دم بمیرد و شاش آن بهر جای درخت رسد بسوزد و اگر بانسان یا حیوان رسید مایه هلاک شود.

ملوک هند زهره این حیوان را با نرینه و بعضی اعضای آن در خزانه خود نگهدارند که زهر قاتل است و اسلحه را با آن آب دهند که قتال شود نرینه این حیوان چون نرینه سگ آبی است که از آن گند باستر گیرند و قصه این سگ بنزد داروفروشان و دیگران معروف است. گند باستر نام فارسی است و گند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۳

بمعنی خایه است و زبرقان که سابقاً گفتیم بجائی که کرگدن باشد قرار نگیرد و چنانکه فیل از کرگدن گریزد این حیوان نیز گریزد فیل از گربه نیز گریزان است و اگر آن را به بیند توقف نکند. از شاهان ایران نقل کرده‌اند که فیلان جنگی را بوسیله پیادگان از نیرنگ دشمن که ممکن بود گربه‌ای جانب او رها کنند حفظ میکردند رفتار ملوک سند و هند نیز تا حال چنین بوده است بطوریکه گفته‌اند ممکنست از گراز نیز بگریزد.

در مولتان هند مردی بنام هارون بن موسی بود که وابسته طایفه ازد بود و مردی شاعر و شجاع بود و ریاست قوم خود داشت و بسرزمین سند در حدود مولتان قدرتی داشت و در قلعه خویش بسر میبرد. اتفاقاً میان وی و یکی از شاهان هند پیکار افتاد و هندوان فیلان را پیش صف خود نهاده بودند و هارون بن موسی جلو صف آمد و رو سوی فیل بزرگ کرد و گربه‌ای زیر لباس خود نهان کرده بود و چون ضمن حمله خود بفیل نزدیک شد گربه را بطرف آن رها کرد و چون فیل گربه را بدید فراری شد و موجب شکست سپاه و کشته شدن پادشاه و غلبه مسلمانان شد و هارون بن موسی حادثه را در قصیده‌ای وصف کرده گوید:

«ایا عجیب نیست که آن را به بینی که هوش انسان دارد و قالب فیل و شجاعت و متانتش که از خنشبیل سبق میبرد از نجابتش جالبتر است آیا عجیب نیست که آن را به بینی که پیکر درشت و رفتار ملایم دارد و موجودی است رقصان که خلقت گونه‌گون دارد و دندانهایش بس دراز و پوزه‌اش کوتاه است. اگر گربه بسر فیل میاویزد شیر بیشه نیز ناتوان عنکبوت میشود این فیل با دندان بزرگ و پیکر درشت و صدای کوتاه با دشمن روبرو میشود اگر آنرا قیاس کنی بگراز دشت و گاومیش جنگل از همه چیز شبیه تر است هر چهار پائی به همسنگی و برمی خیزد اما میان حیوانات همانند ندارد پلنگ و یوز را از جا میکند و چنانکه باد عندهیل را از جا میبرد موجودیست که بینش را بجای دستش بینی و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۴

چون نزدیک آن شوند شمشیری صیقلی باشد همی بیامد و چون کوه پیشاپیش لشگر بود و با صدائی سخت جلو گروه بود چون سیل دمان با قدمهای نرم و پیکر سنگین همی آمد. اگر آنرا بدقت مینگریستی دو گوش بزرگ و سری غول آسا هول آن را افزون میکرد و من گربه‌ای برای آن آماده کرده بودم که از ژنده پیل ترس چندان نداشت و چون گربه را در میان غبار بدید خداوند ما را پیروزی بزرگ داد فیل با قلب ترسان و جثه سنگین گریزان شد و فیلبان را با خود کشید فقط

خالق آن شایسته تسبیح است که خدای همه و پروردگار فیلهاست.» عندییل پرنده‌ای کم جثه است که بسرزمین سند و هند یافت شود و شاعران به نمونه خردی آنرا در اشعار خود یاد کنند و ژنده پیل فیل بزرگ و پیشاهنگ فیل‌ها است گویند ژنده پیل ماده فیل جنگاور است یکی از شاعران ضمن سخن از فیل، ژنده پیل را بهمین معنی آورده و گوید:

«اینکه لبش دراز است و میان پیلان ژنده پیل است.» و شاعر دیگر گوید «و فیل کوه مانند وی ژنده پیل است» عمرو بن بحر جاحظ این قصیده را در کتاب الحیوان آورده و بعضی ابیات آنرا توضیح کرده و بتوضیح معنی خنشیل سخن انصاری را نقل کرده که در وصف زنبور گوید:

«افق پسینگاه را بدناله خویش سپید کند و در خاک زمین از او فزونیاهاست. هنگامی که بره و خنشیل ناله گرسنگی زند او از مکیدن خاک سیر شود.» گوید و در این سخن شاعر که گوید:

«دخترک زیبا بدانست که من به شمشیر بازی خنشیل هستم خنشیل بمعنی دیگر است.» فیل جز بسرزمین زنگ و هند نژاید و دندان آن بسرزمین هند و سند باندازه زنگ بزرگ نشود زنگان و هندوان از پوست فیل سپر سازند و سپر چینی و تبتی و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۵

لمطی و بجای و سپرهای که در شیر بخوابانند و دیگر اقسام سپر بمحکمی آن نباشد. خرطوم بینی فیل است و بوسیله آن غذا و آشامیدنی بدهان رساند و ترکیب آن ما بین غضروف و گوشت و پی باشد و با آن جنگ کند و ضربت زند و از آنجا بانگ زند و صدای فیل با بزرگی جثه و درشتی خلقتش متناسب نیست منصور به نگهداری فیل علاقه داشت از آن رو که ملوک سلف فیل را محترم داشته و برای جنگ و تجمل عیدها نگهداری داشته بودند که فیل مرکوب نرم رفتار و جادار ملوک بشمار بود یکی از دبیران که بادب و عقل و معرفت احوال مردم ممتاز بود در دار-السلام برای من حکایت کرد که وی استری رهوار و نکو خریده بود که برای انجام کارهای خود سوار آن میشد و این استر چون شتران بختی یا شتران تنومند باربر را در راه میدید رم میکرد و سینه میگرفت و مایه زحمت بسیار میشد و او این ناراحتی را بسبب رهواری و نکوئی استر تحمل میکرد بعلاوه او مردی تنومند و شکم‌گنده و چاق بود و استر دیگر او را نمیبرد. گوید در ایام مقتدر روزی از باب الطاق میگذشتم و فیل‌ها را برای تمرین آورده بودند که میخواستند لیث بن علی صفار را که در ایران خروج کرده بود و بدست مونس مظفر خادم اسیر شده بود با یاران وی بر فیلهای سوار کنند گوید: یک قطار شتر بختی را دیدم که از ترس فیل گریزان بود و همی دوید و آنها که سوار شتران بودند از فرط وحشت قادر بجلوگیری آن نبودند و چون استر این وضع را بدید رم کرد و سینه گرفت و مرا بینداخت که چون خیک باد کرده بزمین خوردم. قطار شتر به بن بست پناه برد و استر نیز که مرا بینداخت و از شتران رم کرد، بهمان بن بست رفت و فیلان از دنبال بیامدند و چون استر درشتی فیل را بدید بشتران پیوست و همراه آن شد گوئی همیشه با شتران بوده است و مانند آن تکان همی خورد در این اثناء گروهی از مردم مرا بدیدند و از راه زمین برداشتند و غلام برفت و استر را بگرفت و نتوانست آن را بیرون بیارد تا فیلان برفت و استر با شتران برون شد و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۶

بعد از آن هرگز از شتر رم نکرد و چنان با شتر خو گرفت که گوئی شتر است زیرا چون بزرگی فیل را دیده بود شتر را کوچک می‌شمرد.

هر حیوان زبانداری ریشه زبانش بطرف داخل و سر آن بخارج است. مگر فیل که سر زبانش بطرف داخل و ریشه آن بطرف خارج است. هندوان پندارند اگر زبان فیل وارونه نبود زبان باو می‌موختند و سخن توانست گفت هندوان فیل را احترام کنند و بحیوانات دیگر برتری دهند که صفات نیکوی بسیار و از جمله پیکر بلند و جثه بزرگ و منظر زیبا و صدای کوتاه و خرطوم دراز و گوش پهن و پای بزرگ و رفتار نرم و عمر دراز و تن سنگین دارد و هر چه پشت آن بار کنند اهمیت نهد و با وجود درشتی پیکر و بزرگی اندام چون بنزدیک انسان گذرد راه رفتن آن احساس نشود تا مقابل او رسد که قدم نیک بر میدارد و رفتار ملایم دارد.

عمرو بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان در وصف فیل مبالغه کرده و مدح بسیار آورده و وعده داده که از وضع و هیكل و ساختمان عجیب و اعضای شگفت‌انگیز و ادراك درست و احساسات ظریف و استعداد تربیت و تلقین پذیری فیل و اعضای معتبر و قسمت‌های جالب که در تن آن هست با منفعت‌ها و ضررها که دارد و فضیلت ادراك که مایه امتیاز آن از حیوانات است با نشانه‌ها و دلایل روشن که در آن هست و خداوند بدیده خلق نمودار کرده و تفاوتی که در ادراك فیل با عقل بندگان نهاده و فیل را مقید بندگان کرده و برای آنها ننگه داشته تا وضوح دلایل خویش را بیفزاید و کسان را بکمال نعمت خود متوجه دارد با آنچه خداوند در کتاب ناطق و خبر صادق خویش یاد کرده و آنچه در احادیث معروف و امثال جاری و تجربیات درست هست با سخنانی که شعرا درباره آن گفته و فصحا بزبان آورده و آنچه علما در امتیاز آن گفته و حکما در عجایب آن برشمرده‌اند با وضع فیل بنزد ملوک و منافع آن در جنگها و تفاوت آن در نظرها و اهمیت آن در دلها و راز طول عمر و نیروی تن و شخصیت و استقلال رای و کینه‌توزی و دقت و انتقام‌جوئی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۷

آن و اینکه از حد تملک فرومایگان و سفالگان و ارزانی قیمت و تحمل زبونی و ابتذال و ذلت بالاتر است و اینکه طبع بلندش مانع است که جز بمحل اصلی و سرزمین نژادی پیکرش بزرگ و دندان‌ش دراز شود و اعضایش بکمال رسد و جفت یابی کند و فرزند آرد در صورتی که پادشاهان طالب این بوده‌اند و قوم در این زمینه علاقه نشان داده‌اند که بملوک تقرب جویند اما حیل‌ها نتیجه نداده و طمع بریده‌اند و از حمل و توالد و اعضای خاص آن و اختلافاتی که با چهار گروه حیوانات آبی و چهار پا و دو پا و پرند دارد و چیزها که از اختصاصات خلقت اول در آن هست و در پیکر او بهمان صورت مانده است و از صفات مشترك و اختلافات آن با قیاس بحیوانات دیگر و از یر دلی و قوت و جرئت آن در میان حیوانات تنومند و نیرومندتر و قوی پنجه‌تر و تیز دندان‌تر و فرارش از حیوانات کوچکتر و کند پنجه‌تر و کند-دندان‌تر و کم نیروتر و گمنام‌تر و از خصال مذموم و کارهای پسندیده و رنگ و پوست و مو و گوشت و پیه و استخوان و بول و براز و زبان و دهان آن و بسیاری چیزهای دیگر که یاد کرده و وعده داده از همه اینها سخن آورده و چون بگفتگوی فیل و ذکر اوصاف و مطالب موعود درباره آن رسیده نکاتی پراکنده و مطالبی نا منظم درباره فیل و غیر فیل آورده و از ذکر اختصاصات اعضا و منافع و صفات عجیب و اسرار طبیعت که در آن هست و سخنانی که فیلسوفان هند درباره منشا آن

گفته یا از حکمای قدیم درباره مبدأ فیل و علت اینکه فقط بسرزمین زنگ و سند و نه جاهای دیگر پدید میاید و اینکه چرا در غیر این دو ناحیه بوجود نمیاید نقل کرده‌اند و هراسی که کرگدن با وجود درشتی جثه از فیل دارد و علت فرار فیل از گربه با وجود کوچکی جثه و حقارت منظر آن و اینکه چرا فیل بخلاف حیوانات دیگر چنین طربناک است و در نتیجه مصاحبت تربیت و معرفت پذیر است و علت هوشیاری و مکر و تشخیص آن از همه اینها چشم پوشیده است. صاحب منطق در کتاب الحیوان درباره خصال فیل و منافع اعضای آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۸

مطالب بسیار دارد و در این زمینه براهی رفته که حکمای قدیم هند نرفته‌اند مبنی بر اینکه دنیا با همه اجسامی که در آن هست بر سه گونه است موافق و مخالف و متضاد و هر چه هست جماد است یا نامی و همه از عالم افلاک و نجوم و بروج و دیگر اجسام سماوی آمده‌اند و جسم سماوی نه جماد است نه نامی بلکه حی ناطق است. مسعودی گوید: اکنون بموضوعی که در آغاز این باب در پیش داشتیم یعنی گفتگوی زنگ و دیار آنها و دیگر اقوام حبش باز میرویم. زنگان با آنکه گفتیم فیل شکار میکنند و عاج آنرا جمع میکنند از عاج برای تزئین استفاده نمیکنند و زینت زنگان بعوض طلا و نقره آهن است گفتیم که چهار پای آنها گاو است و بجای شتر و اسب سوار گاو جنگ میکنند و این گاو چون اسب میدود و زین و لگام دارد. و من به ری یک از این گاو را دیدم که چون شتر برای بار گرفتن بزمین میخفت و اگر در قطار نبود با بار خود یورتمه میرفت مردار حیوانات را از قبیل اسب و الاغ و استر بر این نوع گاو بار کنند و مالکان آن فرقه‌ای از مجوسان مزدکی اند و بیرون روی دهکده‌ای دارند که هیچکس جز آنها در آنجا ساکن نیست وقتی به ری و قزوین چیزی از آن حیوانات که گفتیم بمیرد یکی از ایشان با گاو خود بیاید و آنرا بخواباند و مردار را بر آن بار کند و بدهکده خود ببرد که غذایشان مردار است و ساختمانهای خود را با استخوان آن میسازند و گوشت آنرا برای ذخیره زمستان خشک میکنند و بیشتر غذای آنها و گاوانشان از گوشت تازه یا خشک مردار است این قسم گاو بیشتر چشم سرخ دارد و دیگر گاو آن از آن متنفر باشد و بگریزد. در اصفهان و قم نیز از این گاو بدیدم که حلقه آهن و برنج به بینی داشت که طناب در آن بود و چون شتران بختی مهارشان کرده بودند و هم به ری یکی از این گاو را بدیدم که سوی گاوی از غیر نوع خود حمله برد و آن گاو از بیم فراری شد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۷۹

در میان اقسام گاو جز گاو معروف حبشی که در ولایات مصر و دریاچه تنیس و دمیاط و اطراف آن هست گاو دیگر در آب و جزیره و دریاچه مکان نمیگیرد. گاو میش در ناحیه سرحدی شام از همه جا تنومندتر است و حلقه آهن با برنج به بینی دارد چنانکه در مورد گاو بگفتیم. گاو میش ولایت انطاکیه نیز چنین است در سند و هند و ولایت طبرستان نیز گاو میش فراوان یافت میشود و شاخ آن از شاخ گاو میشهایی که در قلمرو اسلام هست بزرگتر است و درازی شاخ بیک یا دو ذراع میرسد. در سرزمین عراق در مرتعات کوفه و در بصره و بطایح و اطراف آن گاو میش فراوانست. مردم از عنقای مغرب سخن دارند و تصویر عنقا را در حمام و جاهای دیگر میکشند و از میان کسانی که در این ممالک مختلف دیده‌ام یا خبرشان را شنیده‌ام یکی نبوده که بگوید عنقا را دیده است و شاید اسمی است که مسمی ندارد.

اکنون باخبر زنگان و ملوکشان باز میگردیم اسم پادشاه زنگ و قلیمی است که «پسر خدای بزرگ» معنی میدهد زیرا خدا بوده که او را برای پادشاهی و اجرای عدالت میان آنها برگزیده است بنابراین هر وقت پادشاه در حکومت خود ستم کند و از جاده حق بگردد او را میکشند و اعقابش را از حق پادشاهی محروم میکنند که به پندار ایشان وقتی شاه ستم کرد پسر خدا و مالک آسمانها و زمین بودنش باطل میشود. خالق عز و جل را ملکنجلو مینامند که بمعنی خدای بخشنده است. زنگان مردمی فصاحت پیشه‌اند و خطیبان بلیغ دارند. گاه باشد که یک مرد زاهد زنگی بپا ایستد و مردم بسیار را وعظ کند و به تقرب خداوند تشویق کند و بطاعت وی برانگیزد و از عقاب و خشم خدا بترساند و ملوک و اسلافشان را بیادشان آرد. زنگان شریعتی ندارند که بدان رجوع کنند بلکه رعیت را طبق رسوم شاهان سلف و روش سیاست ایشان راه میبردند از جمله خوراک آنها موز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۰

است که در ولایتشان فراوانست در هند نیز موز بسیار هست و بیشتر خوراک زنگان ذرت است با گیاهی بنام کلاری که همانند قارچ است و از زمین می‌چینند و در ولایت عدن و آن قسمت از اراضی یمن نیز که اطراف آنجاست فراوانست این کلاری همانند ریواس است که در شام و مصر یافت میشود و هم از جمله خوراک ایشان عسل و گوشت است و هر یک از آنها گیاه یا حیوان یا جمادی را که دوست دارد بپرستند جزایریشان بدریا بی‌شمار است و در آنجا نارگیل هست که خوراک همه زنگان است و یکی از این جزایر جزیره‌ایست که تا ساحل زنگ یک یا دو روز فاصله دارد و در آنجا خلقی از مسلمانان بسر میبرند که نسل به نسل پادشاه مسلمان دارند و بطوریکه سابقاً نیز در همین کتاب گفته‌ایم نام جزیره قبلو است.

مردم نوبه دو گروهند گروهی در شرق و غرب نیل بر دو ساحل اقامت دارند و ولایتشان بسرزمین قبطیان مصر و صعید اسوان و دیگر نواحی پیوسته است و قلمرو نوبیان بر ساحل نیل تا حدود علیای رود میرسد و پایتختی ساخته‌اند که شهر بزرگی است و دنقله نام دارد. گروه دیگر نوبیان علوه نام دارند و شهر بزرگی ساخته و آنرا سریه نامیده‌اند.

مسعودی گوید: به ماه ربیع الاخر سال سیصد و سی و دو در فسطاط مصر کار تألیف کتاب باینجا رسیده بود و شنیدم که پادشاه نوبه بشهر دنقله کابل بن سرور است که پدران وی همه پادشاهی داشته‌اند و قلمرو وی شامل ماقره و علوه است و شهری که از مملکت وی مجاور اسوان است مریس نام دارد که باد مریسی منسوب بدانجاست و قلمرو این پادشاه در ناحیه صعید و ولایت اسوان به دیار مصر پیوسته است. قوم بجه نیز ما بین قلمرو و نیل مصر اقامت دارند و طوایف گونه‌گونند و پادشاهی دارند و دیارشان معادن طلا دارد که خاکه است و معادن زمرد نیز دارد دسته‌های بجه بر اسبان تیزرو بديار نوبه حمله برند و غارت کنند و اسیر گیرند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۱

سابقاً مردم نوبه از قوم بجه نیرومندتر بودند تا اسلام ظهور کرد و گروهی از مسلمانان در معدن الذهب و ولایت علاقی و عیذاب مقیم شدند و خلق بسیار از عرب ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان در این نواحی سکونت گرفتند و نیرومند شدند و با مردم بجه مزاجت کردند و قوم بجه بخویشاوندی مردم ربیعه قوت گرفت مردم ربیعه نیز بهمدستی قوم بجه از

دشمنان مجاور خود که مردم قحطان و نصر بن نزار و ساکنان آن نواحی بودند نیرومندتر شدند در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو صاحب معدن ابو مروان بشر بن اسحاق است از طایفه ربیعه که با سه هزار کس از ربیعه و بستگان مصری و یمنی سوار شود و سی هزار نیزه دار اسب سوار بجه که همه سپر بجاوی دارند و اینان طایفه داربه باشند و از همه مردم بجه فقط آنها مسلمانند و بقیه بجه کافرنند و بت خود را پرستش میکنند.

اما قوم حبشه اسم مملکتشان کعبه است و کعبه شهری بزرگ است که پایتخت نجاشی آنجاست و حبشیان شهرها و آبادیهای بزرگ و وسیع دارند. قلمرو نجاشی بدریای حبشی پیوسته است و ساحل آنجا که مقابل یمن است شهرهای بسیار دارد از جمله شهرهای ساحل حبشه زیلع و دهلک و ناصع است و در این شهرها از مسلمانان خلق بسیار هست که رعیت حبشه اند. از ساحل حبشه تا شهر غلافقه بر ساحل زبید یمن یعنی پهنای دریا ما بین دو ساحل حبشه تا شهر غلافقه بر ساحل زبید یمن یعنی پهنای دریا ما بین دو ساحل راهست بروزگار ذو نواس صاحب اخدود که نامش بقرآن هست وقتی حبشیان بر یمن تسلط یافتند از همین جا از دریا گذشتند در وقت حاضر فرمانروای زبید ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و کشتیهای وی بساحل حبشه رفت و آمد میکند و تجار با کالا بر آن سوار میشوند و میان او با حبشه صلح است این جای دریا میان دو ساحل یعنی ساحل یمن و ساحل حبشه از همه جا کم عرض تر است و ما بین این دو ساحل جزیره هاست از جمله جزیره عقل است که گویند در آنجا آبی بنام عقل هست که کشتیبانان از آن نوشند و در قریحه و هوش اثر نکو دارد یکی از فیلسوفان قدیم تأثیر و خاصیت این آب

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۳۸۲

را با علت آن یاد کرده و ما خبر آنرا ضمن نقل اخبار پزشکان و تجربه‌ها و حکایت معالجاتشان پیش از ظهور اسلام و آنها که پس از ظهور شریعت بخدمت ملوک و خلیفگان پیوسته بودند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. ابن زیاد این جزیره را تصرف کرده و اکنون کسانی از یاران او در اینجا اقامت دارند. در این دریا در مجاورت ولایت عدن جزیره‌ای هست که سقطره نام دارد و صبر سقطری منسوب آنست که جز آنجا یافت نشود و فقط از آنجا آرند.

وقتی اسکندر پسر فیلیپس بهند میرفت ارسطاطالیس پسر تقوماخس بدو نامه نوشت و درباره این جزیره سفارش کرد که بسبب صبر سقطری که در داروها و چیزهای دیگر بکار میرفت گروهی از یونانیان را بدانجا فرستد و سکونت دهد. اسکندر نیز جمعی از یونانیان را که بیشتر از شهر ارسطاطالیس بودند با اهل و عیال بوسیله کشتی از دریای قلزم باین جزیره فرستاد و آنها کسانیرا که از جانب ملوک هند آنجا بودند مغلوب کردند و جزیره را بتصرف آوردند. هندوان در آنجا بت بزرگی داشتند و بت ضمن حکایتی که نقل آن بدرازا میکشد از آنجا برده شد. و یونانیان مقیم جزیره توالد کردند و اسکندر در گذشت و مسیح ظهور کرد و اهل جزیره نصرانی شدند که اکنون نیز هستند و در همه دنیا جز این جزیره جائی نیست که قومی از یونانیان باشند و نسب خویش محفوظ داشته باشند و رومی و غیر رومی با نسب ایشان نیامیخته باشد و خدا بهتر داند. کشتیهای هند که راه مسلمانان و مسافران هندوستان و چین را میبرند در این جزیره لنگر میاندازند رومیان نیز با کشتیهای جنگی بدریای روم در سواحل شام و مصر راه مسلمانان میزنند. از جزیره سقطره صبر و داروهای دیگر

آرند و این جزیره و گیاهان و داروهای آن اخبار عجیب دارد که بسیاری از آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۳

دیگر اقوام حبش چون زغاوه و کوکو و قراقر و مدیده و مریس و مبرس و ملانه و قوماطی و دویله و قرمز و سایر اقوام حبش هر کدام پادشاهی و پایتختی دارند و ما ذکر همه سیاهان را با طوایف و مساکن و موقعیت مملکتشان و اینکه چرا موهایشان مجعد و رنگشان سیاه شده با اخبارشان و اخبار ملوکشان و عجایب سرگذشت و فروع نسبشان در کتاب اخبار الزمان در فن اول از فنون - سی گانه آورده‌ایم و آنچه را که از اخبار این قوم در کتاب اخبار الزمان نیآورده‌ایم در کتاب اوسط یاد کرده‌ایم و در این کتاب چیزهایی را که ترك آن میسر نبود و کتاب را از آن خالی نمیشد گذاشت یاد کردیم.

مسعودی گوید: وقتی عمرو بن عاص مصر را گشود عمر بن خطاب بدو نوشت که با نوبیان جنگ کند و مسلمانان با آنها پیکار انداختند و نوبیان را تیراندازان ماهری یافتند و عمرو بن عاص بمصالحه آنها تن نداد تا از حکومت مصر بر کنار شد و عبد الله سعد حکومت یافت و با آنها بر سر تعداد معینی اسیر از اسیرانی که این پادشاه مجاور مسلمانان از دیگر اقوام نوبه که در صدر این باب یاد کرده‌ایم چون شاه مریس و دیگران میگیرد مصالحه کرد و دریافت این اسیران رسم جاری هر ساله شد که تاکنون بحاکم مصر تسلیم میکنند. مردم مصر و نوبه این اسیران را بقط گویند و شمارشان سیصد و شصت و پنج است که بنظر من بر اساس روزهای سال تعیین شده است این متعلق به بیت المال مسلمانان است بشرط آنکه میان آنها و نوبیان صلح باشد. حاکم مصر نیز چهل سر اسیر جداگانه میگیرد و نایب وی که در ولایت اسوان و مجاور نوبه مقیم است و دریافت این بقط یعنی اسیران بعهد اوست بجز آن چهل سر بیست اسیر میگیرد و حاکم مقیم اسوان که با امیر اسوان برای دریافت بقط حضور می‌یابند بجز بیست سر اسیر، پنج سر میگیرد و دوازده شاهد عادل که از مردم اسوان موقع دریافت بقط همراه حاکمند دوازده سر میگیرند این رسمی است که از صدر اسلام از موقع مصالحه میان مسلمانان و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۴

نوبیان جاریست. محل تسلیم اسیران که اشخاص مذکور و نوبیان معتمد شاه در آنجا حضور مییابند معروف به قصر است و در شش میلی شهر اسوان نزدیک جزیره بلالق است این بلالق شهریست که در محل معروف جنادل که کوهستانی و پر سنگ است جای دارد و این شهر در جزیره محصور آب است چنانکه شهرهای جزایر ما بین رحبه مالک بن طوق و هیت یعنی تاوسه و عانه و حدیثه بوسیله آب فرات محصور شده است شهر بلالق مردم بسیار دارد که مسلمانند و بر دو ساحل غله و نخل فراوان هست و انتهای مسیر کشتیهای نوبه و کشتیهای مسلمانان که از دیار مصر و اسوان میآید همین شهر است در شهر اسوان بسیاری مردم عرب از قحطانی و نزار بن معد از ربیعه و مضر و جمعی از قریش بسر میبرند که بیشتر از حجاز و جاهای دیگر آمده‌اند و این ولایت پر نخل و حاصلخیز و پر برکت است هسته را در زمین میکارند و نخلی میروید که دو سال بعد از میوه آن میخورند خاکشان چون خاک بصره و کوفه و دیگر زمینهای نخل زار نیست زیرا در بصره نخل از هسته نمیروید بلکه از نهال کوچک میاید و نخلی که از هسته بروید ثمر نمیدهد و بارور نمیشود. مسلمانان اسوان در داخل سرزمین نوبه املاک بسیار دارند که خراج آنرا بشاه نوبه میدهند این املاک را در صدر تاریخ در دولت بنی امیه و

بنی عباس خریددهاند وقتی مأمون به مصر رفت شاه نوبه بوسیله هیئتی که به فسطاط فرستاد از آن قوم شکایت کرد که گروهی از اهل مملکت و بندگان وی قسمتی از املاک خود را بمردم اسوان که مجاورشان بودهاند فروخته‌اند ولی این املاک متعلق باوست و آن گروه بندگان وی بوده‌اند و املاکی نداشته‌اند و مالکیت آنها در این املاک چون مالکیت بندگان بوده که در زمین کار میکرده‌اند مأمون کار ایشان را بحاکم اسوان و علما و شیوخ آنجا ارجاع کرد. خریداران املاک که مردم اسوان بودند متوجه شدند که آنها از دستشان خواهند گرفت و بر ضد شاه نوبه حیلہ کردند و بفروشدگان اهل نوبه گفتند که وقتی بمحضر حاکم آمدند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۵

اقرار نکنند که بنده پادشاه خویشند بلکه بگویند: «ای گروه مسلمانان ترتیب ما همان ترتیبی است که شما با پادشاهتان دارید باید اطاعتش کنیم و مخالفتش نکنیم اگر شما بندگان پادشاهتان هستید و امواتان متعلق به اوست ما هم هستیم.» وقتی حاکم آنها را با نماینده شاه روبرو کرد همین سخن یا نظیر آنها که بخاطر داشتند بهمین مضمون بحاکم گفتند و معامله معتبر شناخته شد زیرا اقرار نکردند که تا آن وقت بنده پادشاه خود بوده‌اند و این املاک سرزمین نوبه که در ولایت مریس است از پدر پیسر بارث رسید و مردم نوبه اهل مملکت این پادشاه دو قسم شد یک قسمت آنها که گفتیم آزاده و غیر بنده بودند و قسم دیگر از اهل مملکتش که در جای دیگر غیر از ولایت مریس و مجاور اسوان مقیم بودند بنده بشمار آمدند.

معدن زمرد در ناحیه صعید بالا از توابع شهر ققط است که از آنجا سوی این معدن روند محلی که زمرد در آنجاست بنام خربه معروف است همه بیابان و کوه است و قوم بجه بر این محل معروف به خربه تسلط دارند و کسانی که برای حفاری زمرد روند باج بایشان دهند زمردی که از این محل کنده شود چهار نوع است نوع اول را مر گویند که نکوتر و گرانبه‌تر از همه است و کاملاً سبز و آبدار است و سبزی آن همانند سبزیجات پر رنگ است و رنگ آن تیره و مایل بسپاهی نیست نوع دوم را بحری گویند و مقصود از این نام اینست که ملوک دریا از سند و هند و زنگ و چین طالب این نوع زمردند و از بکار بردن آن در تاج و انگشتر و دستبند سرافرازی کنند بدین جهت آنها بحری گفته‌اند و بخوبی همسنگ مر است و بسبزی مانند آنست و آبش چون نوبرگهای مورد است که بسر شاخه‌ها روید. نوع سوم بنام مغربی معروفست و مقصود از این نام و انتساب زمرد به مغرب اینست که ملوک مغرب از فرنگ و نو کرد و اندلس و جلیقی و و شکند و سقلاب و روس گرچه اکثر این اقوام بطوریکه درباره دیار فرزندان یافت بن نوح گفتیم در ناحیه جدی ما بین مشرق و مغرب اقامت دارند اینان در طلب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۶

این نوع زمرد همچشمی کنند چنانکه ملوک هند و چین در مورد زمرد بحری همچشمی کنند. و نوع چهارم را اصم گویند که پستتر و کم به‌تر از همه است و سبزی و آب کمتر دارد و سبزی این قسم به کم و بیش گونه‌گون است بطور کلی در این چهار نوع نکوتر و گرانبه‌تر از همه آنست که پر آبر و صاف تر و سبز تر است و خط سیاه و زرد و رنگ دیگر و رگه ندارد و اگر چنین باشد در نوع خود در کمال نیکی و مرغوبی است بعضی از سنگهای زمرد تا پنج مثقال وزن دارد و

کوچکتر تا اندازه عدس نیز هست که از آن گردن بند و چیزهای دیگر ترتیب دهند عیوب این جواهر بسیار است از جمله لکه و سنگ و رگه‌های سپید است که بدان آمیخته باشد بنظر کسانی که این جواهر را شناسند و بدان علاقه دارند بی گفتگو است که مار و افعی و دیگر اقسام مار وقتی زمرد خالص را ببیند از چشمش آب بریزد و اگر مار گزیده بلا فاصله باندازه دو دانگ زمرد خالص بیاشامد از سرایت زهر به همه تن مصون ماند و هیچ ماری به معدن و محل زمرد نزدیک نشود. زمرد سنگی نرم و سست است و اگر باتش رسد آهک شود. ملوک یونان و ملوک روم که پس از ایشان بودند این گوهر را بجهت خواص عجیب و منافع فراوان که دارد و از این جهت که از همه گوهرهای معدنی سبکتر است اهمیت بسیار میدادند و از جواهرات دیگر برتر می‌شمردند.

و این چهار نوع غالباً در رگه‌های زمین یافت شود و اگر از کجی و خوردگی سالم باشد و یک نواخت و مستطیل یا مدور باشد بکمال مرغوبی است و بدتر از همه آنست که در معدن بخاک بیامیزد و از میان خاک بر آرند و گاه باشد که بر زمین این معدن در همواری و کوه و پست و بلندیها از دو نوع زمرد مغربی و اصم که از پیش یاد کرده‌ایم یافت شود. از ولایت سندان هند و حدود کنبایه که از مملکت بلهرا فرمانروای مانکیر است و سابقاً در همین کتاب از او یاد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۷

کرده‌ایم یک نوع زمرد می‌آرند که از لحاظ روشنی و سبزی و پرتوافکنی مانند این زمردهاست که گفتیم ولی زمرد هند سنگ سخت است و از آنچه گفتیم سخت تر و سنگین تر است و این نوع زمرد هندی را فقط مردم هوشیار یا اهل خبره از انواع چهارگانه مذکور تشخیص توانند داد و این نوع هندی بنزد جواهر شناسان بنام مکی معروف است که آنرا از هند بولایت عدن و دیگر سواحل یمن برند و سوی مکه آرند از این جهت بدین نام معروف شده و این وصف یافته است. و ما اخبار جواهر شفاف و غیر شفاف و وصف معادن آنرا با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم من بولایت صعید مصر گروهی از اهل خبره را که از این معدن اطلاع داشتند و این گوهر موسوم به زمرد را می‌شناختند دیدم که میگفتند این زمرد در فصول مختلف سال از قوت عناصر هوا و وزش بادهای - چهارگانه کم و بیش میشود و سبزی و پرتوافکنی آن در آغاز ماه و هنگام فزونی نور قمر قوت میگیرد.

و نیز در اخبار کسانی که بیشتر معادن را از گوهر و غیر گوهر میشناخته‌اند دیده‌ام که هر سالی برق بیشتر و صاعقه سخت تر باشد گوگرد در معدن بیشتر می‌شود چنانکه در قسمت گذشته این کتاب درباره کافور ولایت منصوره و دیگر ولایت‌های هند بگفتیم که هر سال صاعقه و رعد و برق بیشتر باشد بیشتر میشود. اگر نبود که پرگو همیشه چین شب است، و سخن کوتاه، اندک روشنگر است و نمودار مکنون خاطر است و بلاغت، توضیح مختصر است در این باب سخن بسیار داشتم.

از این محل معروف به خربه که معدن این نوع گوهر یعنی زمرد آنجاست تا نزدیکترین آبادی که ولایت قفط و قوص و دیگر شهرهای صعید است هفت روز راه است. قوص بر ساحل نیل است و از نیل تا قفط دو میل راه است شهر قفط و قوص و آغاز عمران و حوادث آن در ایام قبطیان اخبار عجیب دارد شهر قفط

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۸

اکنون رو بخرابی می‌رود و قوص آبادتر است و مردم بیشتر دارد.

قلمرو صحرائشینان بجه که مالک این معدند به علاقوی پیوسته است علاقوی بطوریکه در این باب گفته‌ایم معدن زر است و از علاقوی تا نیل پانزده منزل است آب مردم علاقوی از آب باران است و چشمه‌ای نیز دارند که در وسط علاقوی جاریست و نزدیکترین آبادی بانجا شهر اسوان است که علاقوی لوازم از آنجا می‌گیرد و نوبه بوسیله داد و ستد کاروان به شهر اسوان پیوسته است و مردم اسوان با نوییان در آمیخته‌اند.

مسعودی گوید: اما در خصوص ولایت واحه‌ها که ما بین ولایتهای مصر و اسکندریه و صعید مصر و مغرب و سرزمین حبشیان نوبی و غیر نوبی است شمه‌ای از اخبار و کیفیت عمران و خاصیت زمین آنرا در کتابهای سابق خود گفته‌ایم در آنجا یک سرزمین زاجی هست و چشمه‌ها دارد که آب آن ترش است و یا مزه‌های دیگر دارد. در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو فرمانروای واحه‌ها عبد الملک بن مروانست وی از طایفه لواته است اما مروانی مذهب است و با چند هزار مرد از سوار و پیاده و شتردار سوار میشود و میان او و حبشیان در حدود شش روز راه است با دیگر آبادیهای اطراف نیز همین قدر فاصله دارد و بسرزمین او خاصیت‌ها و شگفتی‌هاست و آن ولایتی کاملاً مستقل است نه به جائی پیوسته و نه بدان حاجت دارد و از آنجا خرما و مویز و انگور آرند.

من بسال سیصد و سی فرستاده این مرد مقیم واحه‌ها را بدیار اخشید محمد بن طغج بدیدم و خیلی چیزها از ولایت و خواص سرزمینشان را که بدانستن آن محتاج بودم از او پرسیدم و همیشه رویه من با کسانی که ولایتشان را ندیده‌ام چنین بوده است این مرد از اقسام زاج که بسرزمینشان هست و از محصولات ولایتشان و چشمه‌های ترش مزه و دیگر آبهای آنجا که مزه‌های گونه‌گون دارد برای من چیزها گفت.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۸۹

صاحب منطق گوید که در بعضی از جاها چشمه‌های ترش هست که آب آنرا بجای سرکه بکار می‌برند و هم او از جاهائی که چشمه‌های تلخ می‌جوشد و آب آن چنان تلخ است که با هر چه بیامیزد تلخ شود سخن آورده و گفته است که علت اختلاف مزه آبها از اختلاف زمینهاست مانند جاهای زاجی و جاهای آتشی و خاکستری و هم او از مایه‌هایی که در ولایت سیسیل هست و چون آن را با آب بیامیزند باختلاف مایه مزه‌های گونه‌گون پدید آرد سخن آورده است.

شماره مزه‌ها هشت است نخست خوش است و شور و چرب و شیرین و ترش و تلخ و گس و تند و کسان را در آنچه گفتیم اختلاف است بعضی گفته‌اند شمار مزه‌ها هفت است و بعضی گفته‌اند شش است و بیشتر از همه که گفته‌اند همان هشت است قدما درباره خواص آب سخنان گونه‌گون گفته‌اند از جمله اینکه آب خوش و لو گرم باشد ارزش غذایی دارد و اگر از درون یا برون بقدر لزوم بکار برده شود تن را صفا دهد و اگر بیشتر از مقدار لزوم بکار رود اعضا را سست و ضعیف کند و آب سرد اعضا را محکم کند و عطش را به برد و بسیار آن تن را سست کند و بمیراند. آب تلخ برای کبد و طحال سودمند است و آب املاح دار برای خارش و جرب سودمند است. آب باران برای درد پشت و عصب سودمند است آب آهن سستی احشا و اعضای داخلی را سودمند افتد و آب مس از رطوبت تن و سر جلوگیری کند و آب گچ معده را تحریک کند و امساک آرد و جمع کند آب زاج خون را بند آرد و آب دریا برای پیس سودمند افتد و گروهی گفته‌اند اگر

کمی از آن را با روغن بادام بخورند برای اخلاط فاسد سودمند باشد هم آب دریا چشم دردهای سخت آرد بهترین آبها برای تن سپید شفاف است که از کوههای خاکی در آید و از مشرق سوی مغرب رود و گرمی و سردی را به آسانی پذیرد کسان را درباره اقسام و اوصاف و منافع و مضرات آب سخن بسیار است که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۰

این کتاب جای آن نیست که تناسب کلام ما را بگفتگوی آب و وصف آن کشانید.

همه دیار حبشیان که در مغرب یمن و جده و حجاز و مجاور قلمز است دریای خشک و سرزمینی بی برکت است که از ساحل آن جز کاسه سنگ پشت دریایی و پلنگ نیارند سواحل مقابل آن نیز از شحر و احقاف حضرموت تا عدن دیاری است که بمردم آنجا حاصل ندهد و اکنون از آنجا جز کندر نیارند. این دریا به قلمز پیوسته است و بجانب راست دریای هند است و آب آن اتصال دارد و بهمه دریاها و خلیجهای دریای حبشی سختتر و متغیرتر و بدبوتر و بی حاصل تر و از درون و برون بی برکت تر از دریای قلمز نیست در سایر نقاط دریای حبشی کشتیها هنگام سفر بشب و روز راه پیماید مگر بدریای قلمز که کشتی بروز رود و چون شب در آید بجاهای معینی که چون منزلگاهها مشهور است لنگر اندازد از بس کوه و ظلمت و وحشت که این دریا دارد و این دریا با دریای هندوستان و چین که بدان پیوسته قابل قیاس نیست و آن دریا بخلاف اینست زیرا بقعر دریای هندوستان و چین مروارید و در کوههایش جواهر و معادن طلا و نقره و ارزیز هست و در دهان حیواناتش عاج و در کشتگاههایش آبنوس و خیزران و قنا و بقم و ساج و عود و درخت کافور و جوز و قرنفل و صندل و ادویه و بوی خوش و عنبر هست و پرندگانش طوطی سپید و سبز است و طاوس باقسام و اشکال مختلف کوچک و بزرگ که بعضی بدرشتی شتر مرغ باشد. از جمله حشرات سرزمین هند زباد است که چون گربه دیار اسلام بسیار فراوانست و چون گربه نگه دارند و از پستان آن بوی خوش معروف بشیر زباد آید که یک نوع بوی خوش شگفت انگیز است و هم در وقت معین سال بسرزمین هند از پیشانی و سرفیل عرقی بر آید که چون مشک باشد و هندیان در موقع معین منتظر پیدایش این بوی خوش باشند که بگیرند و باروغهای خوشبو بیامیزند و از همه بوهای خوش گرانقدرتر و مرغوب تر است و ملوک و خواص آنرا برای مقاصد گونه گون بکار برند که از آن جمله خوشبویی و بخورسوزی است که از همه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۱

بوهای خوش بهتر است و استعمال و استشمام آن در مرد و زن شهوت و رغبت و هیجان انگیزد و طرب و نشاط و خوشدلی آرد. بسیاری دلبران و شجاعان هند هنگام جنگ از این روغن بکار برند که بنظرشان دل را شجاع و جان را نیرومند کند و به هجوم وادارد و بیشتر این قسم عرق در پیشانی فیل موقعی از سال پدید میاید که بحال شهوت و هیجان است در این موقع فیلبان و مراقبان از آن گریزان شوند که ما بین آشنا و نا آشنا تفاوت نگذارد و چون فیل چنین شود که گفتیم بدرهها و کوهها و جنگلها رود و از محل خود دور شود و از وطن غیبت کند و چون به نشان یعنی کرگدن رسد کرگدن در این هنگام از فیل بگریزد و بدانجا که هست قرار نگیرد زیرا فیل بحالت مستی است و ادراک ندارد و کرگدن را که سابقاً از آن حذر میکرد شناسد و چون این فصل سال بگذرد و بخود آید و یک ماه و گاهی بیشتر راه طی کند تا بمحل

خود رسد و همچنان در بقیه مستی باشد آنگاه باندازه همان مدتی که هیجان داشته علیل باشد و این حالت برای پیلان نر و جسور و شجاع رخ دهد. سابقاً درباره آهوی مشک سخن داشته‌ایم و این ناحیه را عجایب و برکات دیگر هست که از تذکار آن خودداری می‌کنم و آنچه گفتیم نمونه نگفته‌هاست. هندیان درباره پیدایش این قسم بوی خوش که در این حالت از فیل پدید می‌آید و تفاوت فیل با حیوانات دیگر و اینکه وقتی برای آب خوردن به برکه یا جوی رود و آب صاف باشد بنالد گفتگوها دارند و قصه چنانست که فیل آب صاف را بهم زند و تیره کند و از خوردن آب صاف خودداری کند و این حالت در بیشتر اسبان نیز یافت شود که چون آب صاف باشد دست بزند و آب را تیره کند آنگاه بیاشامد و در این جهت اسب بخلاف دیگر حیوانات با فیل همانند باشد شاید برای اینست که صورت خویش را در آب صاف و روشن به بیند و خواهد بوسیله تیره کردن آب آنرا محو کند که تصویر در آب تیره نمودار نباشد. اغلب شتران نیز همین رفتار دارند و شاید علت آن جز اینست که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۲

گفتیم و حیوانات درشت پیکر وقتی صورت خویش را در آب صاف ببیند از درشتی و نیکوئی و خوش منظری خود که از حیوانات دیگر ممتاز است شگفتی کند حیوانات دیگر جز آنچه گفتیم یعنی اسب و شتر و فیل این رفتار ندارد. فیل بعلاوه تنومندی و سبک روحی و حسن ادراک و امتیاز دوست و دشمن از انسان و غیر انسان و تعلیم پذیری صفت دیگر دارد که همانند شتر هنگام آبستنی از ماده دوری گیرد و هیچیک از حیوانات دیگر بجز فیل و شتر از نزدیکی ماده بهنگام حمل خودداری نکند. اگر خواهیم این گونه مطالب را بسر بریم و هر چه درباره آن هست بگوییم کتاب دراز شود و از حد اختصار بدر رود و ما همه این چیزها را در کتاب اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود گفته‌ایم بنابراین اکنون بذکر بعضی از طوایف فرزندان یافث بن نوح میپردازیم انشاء الله تعالی زیرا در قسمت سابق این کتاب بسیاری اقوام را که رنگهای گونه‌گون و ولایتهای دور از هم و احوال مختلف داشته‌اند یاد کرده‌ایم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۳

ذکر سقلاییان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه‌گونشان
سقلاییان از فرزندان مار بن یافث بن نوحند و همه اقوام سقلاب بدو میرسند و نسب از او دارند این سخن غالب مطلعان و علاقمندان این مسائل است و مسکنهایشان از ناحیه جدی (شمال) تا مغرب پیوسته است و آنها اقوام مختلفند که میانشان جنگها هست و پادشاهان دارند و بعضیها پیرو دین نصرانی و مذهب یعقوبی‌اند بعضی دیگر کتاب ندارند و پیرو شریعتی نیستند و رسم جاهلیت دارند و از شرایع بی‌خبرند اینها چند قومند از آن جمله قومی است که از روزگار قدیم شاهی از آنها بوده و پادشاهشان ماجک نام داشته است این قوم را ولینانا گویند و بروزگار قدیم دیگر اقوام سقلاب مطیع این قوم بوده‌اند که پادشاه از ایشان بوده است و دیگر ملوک سقلاب اطاعت از او می‌کرده‌اند و دیگر از اقوام سقلاب از پس اینان قوم اصطبرانه است و اکنون پادشاهشان سقلاب نام دارد و قومی که آنرا دلاونه گویند و پادشاهشان وانج علاف نام دارد و قومی که آنرا نامجین گویند و پادشاهشان غزانه نام دارد و این قوم از همه اقوام سقلاب شجاع تر و جنگاورتر است و قومی که آنرا منابن گویند و پادشاهشان زبیر نام دارد آنگاه قومی که آنرا سرمین گویند و این قوم بعल्ली که ذکر آن

طولانیست و موجباتی که شرح آن دراز است و هم از این رو که مطیع دین و شریعتی نیست بنزد اقوام سقلاب هول‌انگیز است آنگاه قومی است که آنرا صاصپن گویند آنگاه قومی که آنرا اجروائیق گویند آنگاه قومی که آنرا فشانین گویند آنگاه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۴

قومی که آنرا برانجابین گویند و آن عده از ملوک این اقوام که یادشان کردیم بهمان نام‌ها که گفتیم شهره‌اند و قومی که گفتیم سرتین نام دارد وقتی شاه و رئیسشان بمیرد خویشان را بسوزانند و چهار پایان او را نیز بسوزانند و اعمالی همانند هندوان دارند سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از جبل قبیخ و قوم خزر شمه‌ای درباره ایشان گفته‌ایم که در ولایت خزر گروهی از قوم سقلاب و روس هست که خودشان را به آتش بسوزانند این قوم و دیگر اقوام سقلاب بمشرق پیوسته‌اند و تا مغرب میرسند.

سر ملوک سقلابیان شاه دیر است که شهرهای وسیع و آبادی بسیار دارد و تاجران مسلمان با اقسام کالا بیایتخت او روند و پس از این شاه از جمله ملوک سقلابیان شاه اوانج است که شهرها و آبادیهای وسیع و سپاه و مردم بسیار دارد و با روم و فرنگ و نوکبرد و اقوام دیگر جنگ دارد و جنگ ایشان پیوسته است آنگاه پس از این شاه از ملوک سقلابیان شاه ترك است و مردم این قوم از همه اقوام سقلاب خوش سیما تر و فزون تر و شجاعترند و سقلابیان اقوام بسیار و طوایف فراوانند که کتاب ما گنجایش وصف طوایف و فروع آنها را ندارد سابقاً درباره پادشاهی که ملوک سقلاب از روزگار قدیم مطیع وی بوده‌اند یعنی ماجگ شاه ولینانا سخن آورده‌ایم و این قوم از طوایف معتبر سقلاب است و بقدمت معروف است. آنگاه میان اقوام سقلاب اختلاف شد و نظمشان خلل یافت و طایفه‌ها پراکنده شد بطوریکه از ذکر ملوکشان معلوم شد و بعلی که شرح آن بدرازا میکشد هر قومی شاهی برگزید و ما قسمتی از شرح و بسیاری از تفصیلات آنرا در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضيه و الاجيال الخاليه و المالک الدائره آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۵

ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوکشان

فرنگان و سقلابیان و نوکبرد و اشبان و یاجوج و ماجوج و ترك و خزر و برجان والان و جلیقیان و اقوام دیگر که گفته‌ایم مقیم جدی یعنی شمالند و میان محققان اهل شریعت خلاف نیست که همه این اقوام مذکور از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند که کوچکتر فرزند نوح بود. فرنگان از همه این اقوام شجاعتر و جنگاورتر و پرجمعیت ترند و ملکشان وسیعتر است و شهر بیشتر دارند و منظم ترند و از ملوک خود بهتر اطاعت میکنند ولی جلیقیان از فرنگان جنگاورتر و خطرناکترند و یک تن جلیقی با چند تن فرنگ مقابله کند. فرنگان بر یک پادشاه اتفاق دارند و اختلاف و تفرقه میانشان نیست و اکنون پایتختشان بویه نام دارد که شهری بزرگ است و بجز آبادیها دهستانها در حدود یکصد و پنجاه شهر دارند آغاز ولایت فرنگان پیش از آنکه اسلام بدریا نفوذ یابد جزیره رودس بود و این همان جزیره است که گفتیم روبروی اسکندریه است و اکنون کارگاه کشتی سازی روم آنجاست پس از آن جزیره کرت است که آن نیز متعلق بفرنگان بود و مسلمانان بگشودند و تاکنون در آنجا هستند ولایت افریقیه و جزیره سیسیل نیز از فرنگان بود و ما خبر این جزایر را با خبر جزیره معروف برکان و آتشفشانی که از آنجا پاره‌های آتش چون تن بی‌سر برون شود و هنگام شب در هوا بالا رود و آنگاه بدریا

افتاده روی آب شناور شود گفته‌ایم این قطعات آتشفشانی همان سنگهائیسست که بوسیله آن نوشته را از دفاتر پاك كند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۶

و این گونه سنگ سبک و سفید همانند عسل و خانه زنبورهای کوچک است. این آتشفشان به آتشفشان سیسیل معروف است و قبر فرفوریس حکیم مؤلف کتاب ایساغوجی که مقدمه علم منطق بشمار است آنجاست و این کتاب بنام این شخص معروفست و نیز آتشفشانهای زمین را چون آتشفشان دره برهوت حضرموت و شحر و آتشفشان دیار زابج دریای چین و آتشفشان اسک ما بین فارس و اهواز که از توابع اردکان فارس است بر شمرده‌ایم و این آتش هنگام شب از حدود بیست فرسخی دیده شود و بهمه دیار اسلام معروفست آتشفشان چشمه‌ایست آتشین که از زمین بجوشد در این کتاب از حمام‌های گوگرد و زاج و حمام‌هایی که آتش از آب آن نمودار است سخن نیاوردیم اینگونه حمام نزدیک آتشفشان ولایت ما سبدان سرزمین اریوجان و سیروان است که آنرا نومان گویند و این آتشفشانی عجیب است که آب آنرا خاموش نکند و آب را از شدت و قوت اشتعال پس زند و یکی از عجایب جهان است و ما علت آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و نیز در قسمت‌های گذشته این کتاب ضمن سخن از واحه‌های مصر شمه‌ای مختصر و اشاره مانند از منافع اقسام آب گفته‌ایم ولی مفصل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مسعودی گوید: بسال سیصد و سی و شش در فسطاط مصر کتابی بدست من رسید که عرماز اسقف شهر جربده فرنگ بسال سیصد و بیست و هشت بحکم بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم ولیعهد عبد الرحمن فرمانروای وقت اندلس اهدا کرده بود و در آنجا چنین دیدم: ای امیر مؤمنان نخستین پادشاه فرنگ قلودیه بود و مجوسی بود و زنش که غرطله نام داشت او را مسیحی کرد آنگاه پس از وی پسرش لذریق پادشاه شد آنگاه پسر از لذریق پسرش دقشرت حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش لذریق حکومت یافت آنگاه بعد از او

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۷

قرطان بن دقشرت فرمانروائی یافت آنگاه پس از وی پسرش قارله حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش تبین فرمانروائی یافت پس از او قارله پسر تبین فرمانروائی یافت و فرمانروائی وی بیست و شش سال بود وی در ایام حکم فرمانروای اندلس بود و پس از او فرزندانش با هم نساختند و میانشان اختلاف افتاد بسبب خلاف ایشان بسیار کس از فرنگان نابود شدند و لذریق پسر قارله بیادشاهی رسید و بیست و نه سال و شش ماه پادشاهی کرد و همو بود که طرطوشه اندلس را محاصره کرد آنگاه پس از وی پسرش قارله پسر لذریق حکومت یافت و هم او بود که با محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان صلح کرد و این محمد را بعنوان امام خطاب میکردند. حکومت قارله سی و نه سال و شش ماه بود آنگاه پس از وی پسرش لذریق شش سال حکومت کرد آنگاه سردار فرنگی موسوم به نوسه بر او تاخت و پادشاه فرنگان شد و هشت سال در ملک او بیبود هم او بود که درباره قلمرو خود با مجوسان برای مدت هفت سال به ششصد رطل طلا و ششصد رطل نقره صلح کرد که فرمانروای فرنگ بایشان دهد آنگاه پس از وی قارله بن تقویره چهار سال حکومت کرد آنگاه پس از وی یک قارله دیگر

پادشاه شد و سی و یک سال و سه ماه بود آنگاه پس از وی لذریق پسر قارله حکومت یافت که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو پادشاه فرنگان است و بطوریکه خبر یافته‌ایم تاکنون ده سال پادشاهی کرده است. مسعودی گوید: جلیقیان از همه اقوامی که با اندلس جنگ دارند سرسخت‌ترند فرنگان نیز با آنها جنگ دارند ولی جلیقیان جنگاورترند عبد الرحمن بن محمد که اکنون فرمانروای اندلس است وزیری از بنی امیه داشت که او را احمد بن اسحاق میگفتند و عبد الرحمن بسبب جرمی که کرده بود و مطابق شریعت مستحق عقوبت بود او را بگرفت و بکشت. این وزیر برادری داشت که نامش امیه بود و در یکی از شهرهای سرحد اندلس بنام شنترین اقامت داشت و چون از کشته

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۸

شدن برادر خبر یافت از فرمان عبد الرحمن بدر رفت و مطیع رزمیر پادشاه جلیقیان شد و او را بر ضد مسلمانان یاری کرد و اسرار جنگی مسلمانان را با وی بگفت پس از آن یکی از روزها که امیه از شهر برون شد و برای شکار بیکی از تفرج گاهها رفت بعضی از غلامانش شهر را بدست گرفتند و او را راه ندادند و نامه‌ای بعبد الرحمن نوشتند. امیه بن اسحاق برادر وزیر مقتول بنزد رزمیر رفت که او را برگزید و وزارت داد و بصف خاصان خویش برد و عبد الرحمن فرمانروای اندلس به سموره پایتخت جلیقیان حمله برد و ما وصف بنا و باروهای این شهر را ضمن سخن از عجایب و اقوام دریاها و مراتب ملوک و اخبار اندلس گفته‌ایم عبد الرحمن یکصد هزار یا بیشتر سپاه داشت و در شوال سیصد و بیست و هفت سه روز پس از کسوفی که در همان ماه بود میان او و رزمیر پادشاه جلیقیان جنگ شد و نتیجه جنگ بنفع مسلمانان و ضرر جلیقیان بود ولی آنها پس از آنکه محاصره شده و بشهر پناه برده بودند بازگشتند و برون ریختند و از خندق گذشته پنجاه هزار کس از مسلمانان را بکشتند. گویند کسی که نگذاشت رزمیر باقیمانده مسلمانان را تعقیب کند امیه بن اسحاق بود که او را از کمین دشمن بیم داد و به مال و خزینه و سلاحی که در اردوگاه مسلمانان بود متوجه کرد و گرنه همه مسلمانان را نابود کرده بود پس از آن امیه بن اسحاق از عبد الرحمن امان خواست و از رزمیر جدا شد و عبد الرحمن او را بگرمی پذیرفت. عبد الرحمن فرمانروای اندلس پس از این واقعه سپاهها با چند تن از سرداران خود به جانب جلیقیان فرستاد که با آنها جنگ‌ها داشتند و دو برابر آنچه در جنگ اول از مسلمانان کشته شده بود از جلیقیان بهلاکت رسید و جنگ تاکنون بنفع مسلمانان و بضرر آنها بوده است. هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو رزمیر پادشاه جلیقیان است و پادشاه پیشتر از او اردون و پیش از اردون اذبوشن بوده است جلیقیان و فرنگان پیرو دین نصرانی و مذهب ملکانی‌اند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۳۹۹

ذکر نوکبرد و ملوکشان

سابقا از نوکبرد سخن داشتیم و گفتیم که از فرزندان یافث بن نوحند و دیارشان به مغرب پیوسته است و محلشان در سمت جدی است و جزیره‌های بسیار دارند که اقوام فراوان در آنجا سکونت دارد و مردمانی جنگ‌آور و دلیرند و شهرهای فراوان دارند که پادشاهشان یکیست و نام پادشاهانشان بدورانهای دیگر ادنکس بوده و بزرگترین شهرشان که پایتخت مملکت نیز هست یست است که رودی بزرگ از میان آن میگذرد و شهر بر دو طرف است و این رود یکی از رودهایست

که در جهان به بزرگی و عجایب معروفست و آنرا سایبط گویند و جمعی از متقدمان که علاقمند اینگونه مطالب بوده‌اند از آن یاد کرده‌اند مسلمانان اندلس که مجاور ایشان بوده‌اند بسیاری از شهرهایشان را چون شهر باری و شهر طارنیو و شهر شبرامه و دیگر شهرهای بزرگ گرفتند پس از آن قوم نوکبرد باز آمدند و به مسلمانانی که در این شهرها بودند حمله بردند و آنها را از پس جنگهای طولانی برون کردند و این شهرها که بگفتیم در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو بدست قوم نوکبرد است.

مسعودی گوید: دیار این اقوام مذکور از جلیقی و فرنگ و سقلاب و نوکبرد بهم نزدیک است و بیشترشان با مردم اندلس جنگ دارند و در وقت حاضر فرمانروای اندلس که نسب و خبر وی را از پیش گفته‌ایم قدرت و نیروی بسیار دارد. عبد الرحمن بن معاویه بن هشام در آغاز دولت بنی عباس به اندلس رفت و ترتیب رسیدن وی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۰

باندلس حکایت دراز دارد. پایتخت اندلس بطوریکه گفته‌ایم قرطبه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته و وسیع دارند با دربندها که در اطراف سرزمینشان هست و غالباً اقوام مجاورشان از فرزندان یافت از جلیقی و برجان و فرنگ و غیره بر ضد ایشان همدست میشوند اکنون فرمانروای اندلس با یکصد هزار کس سوار میشود و از مرد و مال و لوازم و گروه نیروی فراوان دارد و خدا بهتر دارند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۱

ذکر قوم عاد و ملوکشان

گروهی از علاقمندان اخبار جهان گفته‌اند که پس از نوح پادشاهی بقوم عاد بطبقه اول رسید که پیش از همه اقوام عرب از میان برفت و شاهد آن گفتار خدای عز و جل است که: «و او عاد اول را هلاک کرد» که دلیل قدمت ایشان است و اینکه عاد طبقه دومی نیز بوده است و خدا از ملک ایشان خیر داده و از قدرتشان و بناها که ساخته بودند و بدورانهای روزگار عنوان عادی داشت سخن آورده است. خداوند تعالی از گفتار پیمبر خود هود علیه السلام که خطاب بانها کرده بود گوید: «چرا در هر مکانی به بیهوده سری نشانی بنا میکنید و آبگیرها میسازید؟»

مگر جاودانه زنده خواهد بود- و چون سختی کنید چون ستمگران سختی می‌کنید؟» بگفته این گروه از آن پس که خداوند عز و جل کفار قوم نوح را هلاک کرد نخستین کس که در زمین پادشاهی یافت عاد بود بدلیل گفتار خدای تعالی «و یاد دارید که خدا از پس قوم نوح شما را جانشین کرده و پیکرتان را تنومند کرد» زیرا این قوم بدرازی قامت همانند نخل بودند و مدت عمرشان نیز بهمین نسبت دراز بود و جانهایشان قوی و دلهایشان سخت بود و در همه جهان قومی نبود که از قوم عاد نیرومندتر و عاقلتر و والا خوی تر باشد و آثار بیشتر نهاده باشد و از آن نیرو که آثار طبیعت در ایشان نهاده بود و کمال بنیه که داشتند و خدا عز و جل نیز خبر داده است تباهی باجسام ایشان راه نداشت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۲

عاد مردی دلیر و تنومند بود وی عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و ماه را میپرستید گویند وی چهار هزار فرزند از پشت خود بدید و هزار زن گرفت و ولایت او به یمن پیوسته بود که همان دیار احقاف و ناحیه صحاری و دیار عمان

تا حضرموت است چنانکه از پیش در همین کتاب و دیگر کتابهای خویش گفته‌ایم.

جمعی از مطلعان و علاقمندان اخبار عرب گفته‌اند که وقتی عاد به نیمه عمر رسید و فرزندان با فرزندان فرزندانش با هم شدند و تا شکم دهم از فرزندان خویش را بدید، از کثرت فرزند و استحکام ملک و ثبات کار به نیکوکاری با مردم پرداخت و مهمان بر خوان نشاند که کارش سامان داشت و دنیا بدو اقبال کرده بود و هزار و دویست سال زندگی کرد و آنگاه بمرد.

پس از او پسر بزرگش شدید بن عاد پادشاهی رسید. مدت پادشاهی پانصد و هشتاد سال بود و جز این نیز گفته‌اند. آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد پادشاهی رسید و مدت پادشاهی نهصد سال بود. گویند وی دیگر ممالک جهان را نیز بقلمرو خود داشت و هم او بود که شهر «ارم ذات العماد» را به ترتیبی که در کتابهای سابق خود ضمن سخن از این شهر و اختلاف مردم درباره چگونگی آن و اینکه در کجا بوده است آورده‌ایم بنیان نهاد و این عاد طبقه دوم است که خداوند تعالی از آن یاد کرده و فرموده «مگر ندانی که پروردگارت با عاد و ارم ستوندار چه کرد؟» و قدرت این قوم بنهایت رسید. شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالک هند و دیگر ممالک شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد که برعایت اختصار از آن میگذریم که تفصیل اخبارشان را در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و الممالک الدائرة آورده‌ایم بعدها نیز در همین کتاب ضمن سخن از پراکندگی مردم بابل و منشعب شدن نسبها و اشعاری که در این باب گفته‌اند شمه‌ای از اخبار عاد و پیمبرشان هود را خواهیم گفت. راجع باختلافی که مردم سلف و خلف درباره

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۳

علت تنومندی و درازی عمر عادیان داشته‌اند تفصیل آنرا در تالیف خویش بنام «کتاب الرؤوس السبعه من السیاسة الملوکیه» و همچنین در تالیف دیگر موسوم به «کتاب الزلف» یاد کرده‌ایم. و هم علت این مطلب را که چرا درندگان و شتر بسرزمین اندلس یافت نشود و با گوهرهای رویدنی و معدنی که در آن سرزمین و دیار جلیقیه پدید میشود در آنجا یاد کرده‌ایم. مملکت جلیقیان که در قسمت‌های گذشته همین کتاب از آن یاد کرده‌ایم از سرزمین جلیقیه نام گرفته است. جلیقیان از همه اقوام مجاور دلیرتر و برای اندلس خطرناکترند و مجاور آنها قومی دیگر است که قلمروی پهناور دارد و آنرا وشکنش گویند و ما سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان که پیش از این کتاب تالیف یافته درباره آن سخن داشته‌ایم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۴

ذکر ثمود و ملوکشان و صالح پیمبرشان

پیش از این در کتابهای دیگر از ثمود سخن گفته‌ایم. قلمرو ثمود بن عابر - بن ارم بن سام بن نوح ما بین شام و حجاز نزدیک ساحل دریای حبشی جای داشته و ولایتشان در فج الناقه بوده است خانه‌هاشان تاکنون نمودار است که در کوهها تراشیده شده و آثارشان بجاست و نشانه‌هایشان عیان است و این در راه حاجیان شام بنزدیکی وادی القری است. خانه‌هایشان در سنگ تراشیده شده و درهای کوچک دارد و مسکن‌ها بقدر مسکن مردم این روزگار است و این معلوم

میدارد که پیکرهایشان بخلاف آنچه قصه پردازان درباره عظمت آن میگویند باندازه پیکر ما بوده و مانند مردم عاد نبوده که آثار و محل و مسکن و بناهای عادیان که بسرزمین شحر هست نشان عظمت پیکر آنهاست.

پادشاه اول از ملوک ثمود دویست سال پادشاهی کرد وی عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن سام بن نوح بود آنگاه پس از وی جندع بن عمرو بن ذبیل بن آدم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح بیادشاهی رسید و پادشاهی وی تا وقتی بمرد دویست و نود سال بود و این جندع چهل سال پس از ظهور صالح پیمبر صلی الله علیه و سلم بطوریکه بگفتیم هلاک شد بنا بر این همه مدت شاهی این پادشاه یعنی جندع سیصد و بیست و هفت سال بوده است و اینان پادشاهان ثمود بودند.

خداوند صالح را که جوانی نارس بود پیمبری داد و این بدوران فترتی بود که میان وی و هود بمدت یکصد سال پدید آمده بود و او قوم را بسوی خدا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۵

خواند و پادشاهشان بطوریکه گفتیم جندع بن عمرو بود و جز عده کمی از آن قوم دعوت صالح را نپذیرفتند. صالح پیر شد ولی قومش از ایمان دورتر شدند و چون دلیل و بیم و وعده و وعید وی بر قوم مکرر شد معجزه و نشانه از او خواستند تا مگر از دعوت بماند و از مخاطبه ایشان ناتوان شود و یک روز عیدشان که صالح نیز حضور داشت و بتان خویش را عیان کرده بودند، چون قومی شتردار بودند باتفاق آرا معجزه‌ای از جنس اموال خود خواستند و چیزی همانند دارائی خود تقاضا کردند و یکی از پیشوایان قوم گفت «ای صالح اگر راست میگویی و از جانب خدایت سخن میگویی از این سنگ شتری برای ما برون بیار که پشمالود و سیاه و باردار ده ماهه باشد و بچه‌ای سیاه خوشرنگ کاکلی پیشانی بلند و پر موی و کرک بیارد» و او از خدا یاری طلبید و سنگ بجنبید و زیر و روشد و ناله و فغان از آن بر آمد آنگاه از پس حرکاتی سخت چون حرکات زن بهنگام وضع حمل بشکافت و شتری با همان نشانیها که خواسته بودند نمودار شد که بچه شتری نیز بهمان اوصاف بدنبال داشت و چرا کردن و آب و علف جستن آغاز کردند جمعی از حاضران با پیشوایشان که معجزه خواسته بود یعنی جندع بن عمرو، ایمان آوردند و شتر مدتی ببود و چندان شیر از آن میدوشیدند که برای نوشیدن همه ثمود کافی بود ولی آنها را از لحاظ علف و آب بزحمت انداخت در میان ثمود دو زن زیبا روی بودند و دو تن از ثمودیان بنام قدار بن سالف و مصدع بن مفرح بدیدار آنها رفتند و این دو زن عنیزه دختر غنم و صدوف دختر مجبا بودند صدوف گفت «اگر امروز آب داشتیم شرابی بشما میدادیم ولی امروز نوبت شتر است که بر سر آب رود و ما نباید آب برداریم» عنیزه گفت «بخدا اگر مرد داشتیم زحمت آنرا کم میکردند مگر یک شتر بیشتر است؟» قدار گفت: «ای صدوف اگر من زحمت آنرا کم کنم چه بمن میدهی؟» گفت «خودم را مگر آنرا از تو دریغ میکنم؟» زن دیگر نیز با آن مرد بهمین گونه جواب داد گفتند «برای ما شراب بیارید» و بنوشیدند تا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۶

مست شدند آنگاه برون رفتند و نه نفر را فریب دادند و این همان نه نفرند که خدای تعالی در کتاب خویش از آنها خبر داده و فرموده «در آن شهر نه تن بودند که در زمین تباه کاری می کردند و اصلاحگر نبودند» آنگاه برهگذر شتر که از آب بر

میگشت رفتند و قدار با شمشیر بزد و پی پای شتر را ببرید و دیگری نیز پی پای دیگر را ببرید و شتر بر زمین افتاد و قدار ضربتی به گلوگاهش زد و آنرا بکشت. گوشت شتر بچه بسنگی پناه برد و یکیشان از دنبالش برفت و آنرا نیز بکشت. گوشت شتر را تقسیم کردند و چون صالح بیامد و کار ایشان را بدید وعده عذاب بآنها داد و این روز چهارشنبه بود و آنها به تمسخر گفتند «ای صالح این عذاب خدا که بما وعده میدهی کی خواهد بود؟» گفت «بروز مونس که پنجشنبه است صورتهای شما زرد میشود و روز عروبه سرخ و روز شبار سیاه شود آنگاه روز اول عذاب بشما میرسد.» بعدها در این کتاب نام ماهها و روزها را بزبان ایشان بیاریم. آن نه نفر خواستند صالح را بکشند گفتند «اگر راستگوست پیش از آنکه کار ما را بسازد کارش را بسازیم و اگر دروغگوست او را بدنال شترش بفرستیم.» شبانه سوی او رفتند اما فرشتگان میان آنها و صالح حایل شدند و سنگ بر آنها باریدند و خدا صالح را از شر آنها حفظ کرد. چون صبح شد چهره‌های خود را بدیدند که چنانکه وعده داده بود زرد شد و گوئی چوبک زرد است رنگها بگشت و پیکرها تغییر یافت و قوم یقین کردند که تهدید راست بوده و عذاب بدانها میرسد شب یکشنبه صالح با گروهی از مؤمنان سبکیار از میان آنها برفت و در محل شهر رمله فلسطین فرود آمد روز یک شنبه عذاب بقوم فرود آمد. یکی از کسانی که بصالح ایمان آورده بود درباره آنها گوید:

«ای مردان بنی عتید شما را می بینم که گویا صورتهایتان به اسپرک اندوده است روز جمعه چهره‌های زرد شده سرخ شد و فریاد ای آل مرس همی زدند.

و روز شنبه پیش از طلوع آفتاب صورتهای مردم دو طایفه سیاه شد و چون نیمروز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۷

روز اول در رسید صیحه‌ای بدیشان رسید و همه را گرفت.» حباب بن عمرو یکی از مؤمنانی که از آنها کناره گرفته و از دیارشان برفته بود درباره آنها گوید: «مردم ثمود عزت و احترام داشتند و هر که مورد حمایت ایشان بود از کسان ستم نمیدید از شمشیر زنی و تیر اندازی دشمنان اطراف خود بیم نداشتند. آنگاه شتری را که متعلق به پروردگارشان بود و در باره آن انذار شنیده بودند بکشتند و نکوکار نبودند و آن دم که گوشت شتر بچه میانشان بود قدار را بانگ زدند که مگر گوساله و شتر بچه نیز قصاص دارد؟

در کشتن شتر رعایت صالح را نکردند و از روی نادانی پیمان را بوضعی زشت بشکستند و بنزدیک او به نگهبانانی برخوردند که از جانب پروردگار وی بودند و سرشان را بسنگها بشکستند.» در قسمت‌های آینده این کتاب در ضمن سخن از تفرقه مردم بابل شمه‌ای از اخبار ثمود را با حکایت مردمان و اختلاف لغتهایشان و اشعاری که هر گروه بزبانی که خدا بآنها داده بود گفته‌اند خواهیم آورد و تفصیل را در کتاب اخبار الزمان که پیش از این تألیف کرده‌ایم بتمام آورده‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۸

ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه و کسانی که از جرهم و غیر جرهم بر آن تسلط یافتند و مطالب مربوط باین باب وقتی ابراهیم پسر خود اسماعیل را با مادرش هاجر در مکه سکونت داد و آنها را بخالق خود سپرد چنانکه خداوند از گفته

او خبر داده که فرزند خویش را به دره‌ای بی‌کشت جا داده است و محل خانه تپه‌ای سرخ رنگ بود همانوقت ابراهیم به هاجر گفت سایبانی بسازد که در آنجا سکونت گیرد. و قصه تشنگی اسماعیل و کار هاجر چنان بود که بود تا خداوند زمزم را برای آنها بجوشانید و در شحر و یمن خشکسالی آورد تا عمالیق و جرهم و بقیه قوم عاد که آنجا بودند متفرق شدند. عمالیق بجستجوی آب و چراگاه و مسکن حاصلخیز رو سوی تهامه کردند و امیرشان سمیدع بن هویر بن لای بن قیطور بن کرکر بن حیدان بود و چون بنی کرکر راه بسیار پیمودند و آب و چراگاه نیافتند و از سختی بجان آمدند سمیدع بن هویر ضمن شعری تحریکشان کرد و در قبال پیشامدها که بود دلشان داد شعر اینست: «ای بنی کرکر در این دیار راه پیمائید که من این روزگار را رو بتباهی می‌بینم. از مردم قحطان که صاحب رشادند جرهمیان وقتی دشمنیها تهدیدشان میکرد راهی شدند».

پیشروان آنها یعنی کسانی که بجستجوی آب جلوتر رفته بودند بالای دره رسیدند و پرندگان را در حال پرواز دیدند و بدره فرود آمدند و سایبان را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۰۹

روی تپه سرخ بدیدند که هاجر و اسماعیل زیر آن بودند و هاجر اطراف آب را سنگ چیده بود که از جریان آن جلوگیری کند روایت کرده‌اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود «خدا ما درمان هاجر را رحمت کند اگر بخل نمیکرد و بوسیله سنگهایی که چیده بود مانع جریان آب زمزم نمیشد آب بر این سرزمین جاری شده بود» پیشروان به هاجر سلام کردند و اجازه خواستند فرود آیند و آب بنوشند. هاجر با آنها انس یافت و اجازه فرود آمدن داد و آنها نیز سوی کسان خویش که از دنبال میامدند باز رفتند و خبر آب را با ایشان بگفتند و با اطمینان بدره فرود آمدند و از وجود آب خوشحال شدند و از نور پیمبری و محل بیت الحرام که دره را روشن کرده بود خرسندی کردند. اسماعیل دارای زن و فرزند شد و بخلاف زبان پدر بزبان عربی سخن گفت. و ما سخنانی را که مردم از قحطانی و نزاری در این باب و در بیان ازدواج ابراهیم با دختر عملاقی گفته‌اند در این کتاب و جاهای دیگر آورده‌ایم.

ابراهیم از ساره اجازه گرفته بود که برای دیدن اسماعیل برود و ساره اجازه داده بود وقتی بمکه رسید اسماعیل بشکار رفته بود و مادرش هاجر نیز همراه وی بود ابراهیم به جداء دختر سعد و همسر اسماعیل سلام کرد که جواب سلام او را نداد بدو گفت «میشود اینجا فرود آمد؟» جداء گفت «نه بخدا» گفت «صاحب خانه کجاست؟» گفت «اینجا نیست» ابراهیم گفت «وقتی آمد باو بگو ابراهیم بعد از احوالپرسی از تو و مادرت میگوید آستان خانه‌ات را عوض کن» و بلافاصله بسوی شام برگشت وقتی اسماعیل با هاجر بازگشت و دره را دید که روشن شده و گوسفندان رد پا را بو میکشند بهمسر خود گفت «مگر پس از رفتن من خبری شده است؟» گفت «بله پیره‌مردی پیش من آمد» و قصه را بگفت اسماعیل گفت «این پدر من خلیل الرحمان بود و گفته است که تو را بیرون کنم پیش کسان خود برو که خیر نداری.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۰

مردم جرهم که گرفتار خشکسالی بودند از قصه بنی کرکر و سکونت دره و آسایش و شیر فراوان که داشتند خبر یافتند و سوی مکه روان شدند امیر آنها حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن ظالم بن هینی بن نبت بن جرهم بود.

چون بدره رسیدند بمکه فرود آمدند و با اسماعیل و عمالیق بنی کرکر که پیش از آنها آمده بودند اقامت گرفتند درباره بنی کرکر گفته‌اند که از عمالیق بوده‌اند و نیز گفته‌اند که از جرهم بوده‌اند اما معروفتر اینست که از عمالیق بوده‌اند و اسماعیل زن دیگر گرفت که سامه دختر مهلهل بن سعد بن عرف بن هینی بن نبت بود.

ابراهیم از ساره برای دیدار اسماعیل اجازه خواست و ساره از روی حسادت او را قسم داد که وقتی بانجا رسید از مرکب فرود نیاید. کسان را اختلافست که مرکوب او چه بود بعضی گفته‌اند که وی سوار براق بود بعضی دیگر گفته‌اند سوار الاغ ماده بود و حیوان دیگر نیز گفته‌اند وقتی ابراهیم بدره رسید به همسر جرهمی اسماعیل سلام کرد، او نیز سلام کرد و خوشامد گفت و با او به خوبی برخورد کرد ابراهیم از اسماعیل و هاجر پرسید و او خبرشان را باز گفت که دنبال گله‌اند و تعارف کرد که فرود آید و او نپذیرفت گویند هاجر مرده بود و نود سال داشته بود. زن جرهمی اصرار کرد که ابراهیم فرود آید و او نپذیرفت زن مقداری شیر و چند قطعه گوشت شکار بابراهیم داد و ابراهیم برای او برکت خواست آنگاه زن جرهمی سنگی را که در خانه بود بیاورد و ابراهیم از روی مرکوب کج شد که سنگ را زیر پای او نهاد و مویش را مرتب کرد و روغن زد آنگاه سنگ را زیر پای چپ او نهاد و ابراهیم سر خود را بطرف او کج کرد که مویش را مرتب کرد و روغن زد و قدم‌های ابراهیم به ترتیبی که گفتیم از راست و چپ روی سنگ نقش بست وقتی زن جرهمی این بدید از مشاهده خویش سرفراز شد و این سنگ همان مقام ابراهیم است آنگاه ابراهیم گفت

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۴۱۱

«این را بردار که بعدها اهمیت و اعتباری خواهد داشت» سپس گفت «وقتی اسماعیل بیامد باو بگو «ابراهیم بتو سلام میرساند و میگوید آستانه خانه‌ات را نگهدار که آستانه خوبی است» آنگاه ابراهیم بازگشت و بطرف شام رفت. گویند اسماعیل این نام از آن یافت که خدا دعای هاجر را هنگامی که از بانوی خود ساره مادر اسحاق گریخت شنید و بر او رحم کرد و اسماعیل یعنی خدا شنید و گفته‌اند که خدا دعای ابراهیم را شنید. اسماعیل در صد و سی و هفت سالگی بمرد و در مسجد الحرام در حدود محلی که حجر الاسود هست بخاک رفت اسماعیل دوازده پسر داشت که نابت و قیدار و ادبیل و مبسم و مشمع و دوما و دوام و مسا و حداد و ثیما و یطور و نافش بودند و از همه اینها فرزندان پدید آمد. هنگامی که خدا به ابراهیم فرمود خانه را بپا کند او به مکه رفت در آن وقت اسماعیل سی ساله بود و خانه را بساخت. اسماعیل از چند کوه که نام آنرا گفته‌اند سنگ میاورد طول خانه سی ذراع بود و عرض آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن هفت ذراع بود و برای آن دری نهاد ولی طاق نداشت و رکن را بجای خود نهاد و مقام یعنی همان سنگ جای پا را به خانه پیوست و این گفتار خدا عز و جل است که «چون ابراهیم با اسماعیل پایه‌های خانه را بر می‌آورد» تا آخر آیه و خدا بابراهیم فرمان داد که میان مردم ندای حج دهد.

چون اسماعیل بمرد پس از او نابت بن اسماعیل به امور خانه قیام کرد آنگاه پس از وی کسانی از جرهم امور خانه را بعهده گرفتند زیرا جرهمیان به فرزندان اسماعیل غلبه یافته بودند در آن هنگام پادشاه جرهم حارث بن مضاض بود و او نخستین کس بود که عهده‌دار امور خانه شد و آنجا در محلی که اکنون بنام قعیقان معروف است اقامت داشت و هر که کالائی به مکه میبرد از او ده یک می‌گرفت و این در ناحیه بالای مکه بود و پادشاه عمالیق، سمیدع بن هویر بن لاوی بن

قبطو بن کرکر بن حید بود و در اجیاد بناحیه پائین مکه اقامت داشت و از کسانی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۲

که از ناحیه وی وارد مکه میشدند ده یک میگرفت و میان جرهم و عمالیق جنگها بود و چون حارث بن مضاض پادشاه جرهم برای جنگ برون شد نیزه‌ها و سپرها همراه وی صدا میکرد بدین جهت آن محل را قعیقان گفتند که قعقه صدای بهم خوردن سلاح است و سمیدع پادشاه عمالیق نیز برون شد و اسبان خوب همراه داشت و آن محل را تاکنون اجیاد گویند که اسب خوب جیاد است و چون جنگ بضرر جرهمیان بود و مفتضح شدند آن محل را تاکنون فاضح گویند آنگاه صلح کردند و شتر کشتند و طبخ کردند، و آن محل را تاکنون طبخ گویند، و تولیت خانه بعمالیق رسید پس از آن جرهمیان بر عمالیق فیروز شدند و مدت سیصد سال تولیت خانه داشتند آخرین پادشاه آنها حارث بن مضاض اصغر بن عمرو بن حارث بن مضاض اکبر بود جرهمیان در بنای خانه بیفزودند و آنرا از حد بنای ابراهیم علیه السلام بالاتر بردند و هم آنها در حرم طغیان و تجاوز کردند تا آنجا که مردی از جرهم در حرم با زنی کار بد کرد مرد اساف و زن نائله نام داشت و خدا عز و جل آنها را بصورت دو سنگ در آورد که بعد دو بت شدند و مردم آنها بمنظور تقرب خدا پرستش کردند گویند دو سنگ را بصورت اشخاص مذکور تراشیدند و بنام آنها نامیدند آنگاه خداوند خون دماغ و مورچه و آفات دیگر را بر جرهمیان مسلط کرد و بسیار کس از ایشان هلاک شد و فرزندان اسماعیل فراوان شدند و قوت و نیرو گرفتند و بر خالگان جرهمی خود چیره شدند و از مکه بیرونشان کردند که بطایفه جهینه پیوستند و یکی از شبها سیل بیامد و آنها را ببرد و آن محل را اضم میگفتند امیه بن ابی الصلت تقفی این حادثه را در شعری یاد کرده گوید:

«جرهمیان در روزگار خود تهامه را بیالودند و اضم همه‌شان را سیلابی کرد» حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در همین باب گوید:

«جرهمیان در روزگار خود تهامه را بیالودند و اضم همه‌شان را سیلابی کرد» حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در همین باب گوید:

«گوئی از حجون تا صفا مونسى نبود و هیچکس در مکه قصه نگفته بود بلی ما ساکن آنجا بودیم و گردش ایام و بخت بد فرجام ما را از میان برداشت،

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۳

«ما منسوب و خویشاوند اسماعیل بودیم و در آنجا حادثه‌ای برای ما رخ نداده بود و ما از پس نابت متولیان خانه بودیم و بر این خانه طوایف میبردیم و برکت نمودار بود اما پروردگار بجای آن دیار غربتی بما داد که در آنجا گرگ و دشمن حصار انداز زوزه میکشد.» عمرو بن حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز درباره حوادث مذکور گوید:

«ما متولیان خانه و ساکنان آنجا بوده‌ایم که هر کس احرام می‌بست نذر خویش را بما میداد پیش از آهوان در آنجا اقامت داشتیم و آنرا از بنی هینی بن نبت بن جرهم ارث برده بودیم.» و باز در همین باره گوید:

و باز همین باره گوید:

«پناهگاه ما جرهم بود و چه پناهگاهی بود که متولیان خانه خدا و پرده‌دار بودند و از پس پرهیزگاری در حرم بدکاری

کردند و بجای آن از پس ثواب عقاب دیدند» آنگاه تولیت خانه بفرزندان ایاد بن نزار بن معد رسید و میان مضر و ایاد جنگهای بسیار شد که بنفع مضر و ضرر ایاد بود و ایادیان از مکه بعراق رفتند و ما پس از این شمه‌ای از اخبار مکه و فرزندان نزار و خزاعه و دیگران را خواهیم آورد.

مسعودی گوید این شمه‌ای از اخبار جرهم و دیگران بود که در این باب آوردیم و در صورت دیگر از روایات دیده‌ام که نخستین کس از ملوک جرهمیان که در مکه پادشاهی یافت مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان بود که یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی پسرش عمرو بن مضاض یکصد و بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او حارث بن عمرو دویست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند آنگاه پس از او عمرو بن حارث دویست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند آنگاه پس از او مضاض بن عمرو اصغر بن حارث بن عمرو بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان چهل سال

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۴

پادشاهی کرد.

و عربان اصیل از عاد و ثمود و عبید و طسم و جدیس و عمالیق و وبار و جرهم انقراض یافتند و از عرب جز فرزندان عدنان و قحطان نماند و باقیمانده این طوایف منقرض شده، بشمار قحطان و عدنان آمد و نسبهایشان محو شد و آثارشان نابودی گرفت.

عمالیق در زمین طغیان کردند و خدا ملوک زمین را بر آنها مسلط کرد که نابودشان کردند در قسمت‌های گذشته این کتاب ضمن سخن از نسب رومیان گفتیم که بعضی فرزندان عملاق و غیره را که یاد کرده‌ایم بفرزندان عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیوسته‌اند و اینکه علمای عرب آنها را به نسب دیگر ملحق کرده‌اند که میان مردم معروفتر است و یکی از شعرا در مرثیه عمالیق گفته است:

«آل عملاق برفتند و از ایشان حقیر یا متکبر گردنفران نماند. سرکشی کردند و خدا دولت از ایشان گرفت. حکم خدا درباره مردم چنین است که او مدبر کارهاست» طسم و جدیس نیز در مدت هفتاد سال در صحراها از کینه‌توزی و ریاست‌جوئی که میانشان بود نابود شدند و از میان برفتند و کس از ایشان نماند و عربان بایشان مثل زدند و شاعران درباره آنها سخن گفتند از جمله این سخن است که یکی از شاعران در رثای ایشان گوید:

«وای بر من از سوز غمی جانکاه از مصیبتی که بر طسم و جدیس رخ داد عموزادگانی که سوار اسبان بروزهای سیاه و سخت همدیگر را نابود کردند» قصه اصحاب رس را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم آنها قوم حنظله بن صفوان عبسی بودند که خدایش سوی آنها فرستاده بود و تکذیب او کردند شمه‌ای از اخبار او را گفته ایم درباره اصحاب رس صورتهای دیگر نیز جز آنچه در این کتاب آورده‌ایم گفته‌اند نام این قبایل به تورات آمده و همگی بفرزندان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۵

سام بن نوح میرسند و از اعقاب ارم بن سام از اولاد عوص بن ارم و عابر بن ارم و ماش بن ارم بودند عوص، عاد بن عوص را فرزند داشت و عابر، ثمود بن عابر را فرزند داشت و ماش بن ارم، نیبط بن ماش را فرزند داشت همه نبطیان و

ملوکشان نسب از نبیط بن ماش دارند.

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و فرزندان در احقاف حضرموت جای گرفتند و ثمود بن عابر بن ارم بن نوح و فرزندان در اطراف حجاز جای گرفتند و جدیس بن عابر بولایت جو یعنی یمامه ما بین بحرین و حجاز جای گرفتند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این ولایت بدست اخیضر علوی است که از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه میباشد و او با مردم خود مجاور بحرین است و طسم بن لود بن سام بن نوح و فرزندان با بنی جدیس در یمامه جای گرفتند و عملیق بن لود بن سام بن نوح در حجاز جای گرفت سابقاً در همین کتاب از فرزندان عیلام سخن گفته‌ایم که در اهواز و فارس جای گرفتند و او عیلام بن سام بن نوح بود و نبیط بن ماش بن ارم بن سام بن نوح در بابل جای گرفت و فرزندان بر عراق چیره شدند و آنها نبطیان بودند و ملوک بابل که از پیش یادشان کردیم و بگفتیم زمین را آباد و شهرها بنیاد کرده‌اند از ایشان بوده‌اند و چون از همه پادشاهان شیرتر بودند و روزگار خوارشان کرد و شاهی و عزت از ایشان بگرفت و به ذلتی افتادند که اکنون در عراق و غیر عراق دچار آن هستند.

گروهی از متکلمان از جمله ضرار بن عمرو و ثمامه بن اشرس و عمرو بن - بحر جاحظ پنداشته‌اند که نبطیان از عرب بهترند زیرا کسانی که خداوند تبارک و تعالی پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار داده بزرگترین شرف جهان را بایشان اعطا کرده و کسانی که خداوند پیمبر از ایشان قرار نداده بزرگترین شرف را از ایشان گرفته است که برای قومی که خداوند تعالی پیمبر علیه السلام را از آنها قرار داده نعمتی بزرگتر از پیمبر صلی الله علیه و سلم نیست و برای قومی که خدا عز و جل پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار نداده بزرگتر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۶

از این بلیه‌ای نیست که پیمبر صلی الله علیه و سلم از ایشان نیست با این ترتیب نبطیان بنزد خداوند فضیلت حرمان نعمت و تحمل بلا دارند.

مسعودی گوید: و چون اشخاص مذکور بدون پروا نبطیان را بر فرزندان قحطان و عدنان که فضیلت و شرف پیمبری و شاهی و عرب از ایشان بوده است ترجیح داده‌اند باحتجاج از جانب قحطان و نزار بایشان گفته‌اند «اگر نبطیان بسبب این بلیه که خداوند به نبط داده و پیمبری را از آنان سلب کرده و نعمت انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم را بعرب داده از عرب برترند عربان توانند بهمین تعلیل که نبطیان توسل جسته‌اند توسل جویند و گویند باز هم ما بهتر از نبطیانیم زیرا خدا نعمت شدت بلیه را که بسبب سلب پیمبر صلی الله علیه و سلم به نبطیان داده بما نداده پس باز هم نبطیان دون عرب‌بند زیرا عرب با فضیلت انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم فضیلت حرمان از فضیلت نبط را نیز که بی‌نصیبی از انتساب پیمبر صلی الله علیه و سلم است حائز گشته‌اند بنابر این باز هم عرب بهتر از نبط است و اگر این دلیل بنفع ایشان درست باشد بضرر ایشان نیز درست است و این اشکال بر گفته ایشان وارد است و این تعلیل همسنگ تعلیل ایشانست که درباره برتری نبط بر عرب آورده‌اند.» و ما اختلاف کسان را درباره نسب و اینکه فضیلت به نسب است یا به عمل است نه نسب و آنها که گفته‌اند نسب و عمل با هم و کسانی که گفته‌اند عمل نه نسب با گفتار شعوبیان و غیر شعوبیان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم.

ابو الحسن احمد بن یحیی در کتاب خویش فی الرد علی الشعوبیه دلایل بسیار آورده در این باب که آیا بندگانی را که خدا برگزیده و بر خلق خویش ترجیح داده از راه ثواب بوده یا فقط تفضیل بوده است گوید «اگر کسی پندارد که این بجهت ثواب بوده از حدود گفتار و مخاطبات معمول عرب برون شده زیرا به کسی دستمزد مزدور را پردازد و پاداش کارگر را بدهد نمیگویند فلانی عطائی خاص به فلان داد بلکه این سخن هنگامی گویند که عطا بی عمل دهد و بدون گناه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۷

بدیگری ندهد و اگر پندارند که تفضیل بوده است گوئیم اگر روا باشد که خدا عز و جل رحمت خویش را بدون عملی که موجب استحقاق شده باشد به بعضی خلق خود دهد چرا روا نباشد که آنها را به نسبشان که جزو عملشان نیست برتری دهد؟ اگر گویند عادلانه نیست که آنها را به چیزی که جزو عملشان نیست برتری دهد گوئیم اگر معترضی گوید عادلانه نبود که خدا گروهی را بدون عملی که کرده باشند و بدون معصیتی که دیگران کرده باشند بر دیگر کسان برتری دهد، شما گروه شعوبیان بجواب او چه خواهید گفت؟ خداوند خبر داده که کسانی از خلق خویش را برگزیده و فرموده «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از جهانیان برگزید نسلی که بعضی از بعض دیگر بود و خدا شنوای داناست.» کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد نمیاید آنرا وسیله سستی در اعمال مناسب نسب خویش کند و بر پدران تکیه کند که نسب شریف میاید محرك عمل شریف باشد و مرد شریف شایسته کار شریف است که شرف محرك شرف است نه مانع آن چنانکه نیکی محرك و موجب نیکی شود و بیشتر ممدوحان را بسبب اعمالشان نه بجهت نسبشان، مدح کرده اند و نمونه آن در اشعار کسان و سخنان منشور فراوانست.

شاعر در مدح هاشم بن عبد مناف که پیشوای والا نسبشان بوده گوید:

«عمرو همان که وقتی مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند نان ترید کرد» و او را به عملش مدح کرده و از نسبش که شریف و والا بوده سخن نیاورده است و آنها که نسب والا دارند میاید چنان باشند که برادر و هم نسبشان عامر بن طفیل گفته:

«من اگر چه پسر پیشوای بنی عامرم و از مردم اصیل و مهذب آن قوم ولی عامر به وراثت مرا بزرگی نداده و خدا نکند که پدیر و مادر بزرگی کنم من قبیله را حمایت میکنم و از آزار آن دریغ دارم و هر کس تیر بجانب آن بیندازد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۸

گروه اسبان را سوی او میرانم» و چنانکه شاعر دیگر گوید:

«اگر چه پدران ما بزرگ بوده اند ولی ما هرگز به نسب تکیه نمیکنیم.

ما نیز چنانکه پدرانمان بنا میکرده اند بنا میکنیم و چنان میکنیم که آنها میکرده اند.» مسعودی گوید: و چون عمرو بن عامر و فرزندان او از مارب برون شدند بنی - ربیعہ جدا شدند و در تهامه فرود آمدند آنها را بجهت جدا شدنشان خزاعه گفتند که خزاع جدا شدن است و چون میان ایاد و مضر دو پسر نزار جنگ شد و ایادیان شکست خوردند حجر الاسود را بکنندند و در محلی بخاک سپردند و یکی از زنان خزاعه این را بدید و بقوم خویش خبر داد و آنها با مضر شرط کردند که اگر حجر را پس آرند تولیت خانه با آنها باشد و بشرط خویش وفا کردند و خزاعه تولیت خانه را بعهده گرفت اولین کس از آنها که

تولیت خانه داشت عمرو بن لحي بود و نام لحي حارثه بن عامر بود عمرو دين ابراهيم را تغيير داد و دگر گونه کرد و مردم را به پرستش مجسمه‌ها برانگيخت طبق خبری که در این کتاب و جاهای دیگر گفته‌ایم که وی بشام رفت و گروهی را دید که پرستش بتان میکردند و بتی باو دادند که روی کعبه نصب کرد. قوم خزاعه نیرو گرفت و ظلم عمرو بن لحي بهمه مردم رسید و یکی از جرهمیان که پیرو دين حنیفی بوده در این باب گوید:

«ای عمرو در مکه ستم مکن که اینجا شهر حرام است پیرس که عادیان چه شدند و بنی عمالیک که در آنجا شتر داشتند. کجا رفتند؟ مردم بدینسان نابود میشوند.» و چون عمرو بن لحي بتان بسیار در اطراف کعبه نصب کرد و بت پرستی در عرب رواج گرفت و دين حنیفی جز بندرت منسوخ شد شحنة بن خلف جرهمی در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۱۹

این باب گفت:

«ای عمرو در مکه و اطراف خانه خدایان متعدد نهاده‌ای اینجا همیشه خدای یگانه داشته ولی تو برای خانه میان مردم خدایان بسیار قرار داده‌ای باید بدانی که خداوند در آینده برای خانه پرده‌دارانی جز شما بر میگزیند.» عمرو بن لحي سیصد و چهل و پنج سال عمر کرد. تولیت خانه با خزاعه بود و قوم مضر سه سمت داشتند مردم را از عرفه بیارند و فردای روز قربان با مردم به منی روند و این سمت از آنها به ابو سیاره رسید و ابو سیاره چهل سال برای رفتن از مزدلفه به منی بر خر خود سوار میشد و هرگز وانماند و عربان به مثل میگفتند «سالتر از خر ابو سیاره» یکی از شعرا درباره ابو سیاره گوید:

ما از ابو سیاره دفاع کردیم «تا بمنی آمد و خرش را میراند» و رو بقبله داشت و همسایه‌اش را میخواند» و دیگر از سمت‌های سه‌گانه مضر تاخیر ماههای حرام بود، که آنرا نسیء و عامل آنرا ناسی گفتند و ناسیان از بنی مالک بن کنانه بودند و اول ناسی ابو- القلمس حذیفه بن عبد بود و پس از او پسرش قلع بن حذیفه بود وقتی اسلام بیامد آخرینشان ابو ثمامه این سمت داشت و چنان بود که عربان وقتی از حج فراغت مییافتند و قصد رفتن داشتند بنزد ناسی میشدند و او در میان قوم بپا میخاست و میگفت «خدایا من یکی از دو صفر یعنی صفر اول را حلال کردم و صفر دیگر را بسال بعد موکول داشتم...» و چون اسلام بیامد ماههای حرام بوضعی که در اول میبوده بود بازگشت و این گفتار پیامبر صلی الله علیه و سلم است که فرمود «بدانید که زمان بگشت و بوضع آن روز که خدا آسمانها و زمین را بیافرید قرار گرفت» و مطالب دیگر که وی علیه السلام در این حدیث بگفت تا آخر و خدا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۰

عز و جل از ناسیان خبر داد و فرمود «عقب انداختن ماه حرام فزونی کفر است» تا آخر آیه و عمیر بن قیس بن جذل طعان بدین قضیه تفاخر کرده گوید «مگر ما نبودیم که برای معد نسیء میاوردیم و ماههای حلال را حرام میکردیم» و چنان بود که قصی ابن کلاب بن مرة دختر حلیل را بزنی گرفته بود و این حلیل آخر کس از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمرو بن لحي پس از آن همه سال که گفتیم عمر کرد، بمرد هزار فرزند و فرزند زاده داشت و چون مرگ حلیل که آخرین متولی خانه از قوم خزاعه بود در رسید مطابق وصیت عمرو تولیت خانه پس از او بدخترش زن قصی بن کلاب میرسید

بدو گفتند که او گشودن و بستن در را عهده‌دار نتواند شد و او تولیت را با آن زن و گشودن و بستن در را با یکی از مردم خزاعه بنام ابو غبشان خزاعی نهاد و ابو غبشان این سمت را بیک شتر و یک مشک شراب به قصی بفروخت و جمله «زیان دارتر از معامله ابو غبشان» در عرب مثل شد و شاعر درباره ابو غبشان که تولیت خانه را بیک شتر و یک مشک شراب بفروخت و تولیت را از خزاعه به قصی بن کلاب انتقال داد گوید:

«ابو غبشان از قصی ستمگرتر است و خزاعه از بنی فهر ستمکارترند قصی را در خریدی که کرد ملامت میکنند و شیخ خودتان را ملامت کنید که آنرا فروخت» و یک شاعر دیگر در این باره گوید:

«اگر خزاعه درباره گذشته فخر کند افتخار آن را شرابخواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علنا بیک مشک فروخت و بدکاری و وسیله تفاخر ناشایسته‌ایست.» خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود.

کار قصی استقرار یافت و هر که از غیر قریش بمکه میامد از او ده یک میگرفت وی کعبه را بساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب در مکه معین کرد و قرشیان ابطحی را معلوم کرد که بعنوان اباطح معروف شدند (اینها کسانی بودند که در داخل

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۱

دره مکان داشتند و ابطح بمعنی کف و داخل دره است) و ظاهریان را که برون دره بودند ظاهری قرار داد قرشیان ابطح قبایل عبد مناف و بنی عبد الدار و بنی عبد العزی ابن قصی و زهره و مخزوم و تیم بن مره و جمح و سهم و عدی بودند که آنها را لعقه الدم، یعنی خون‌لیسان، نیز گفتند و بنی عتیک بن عامر بن لوی.

قرشیان ظواهر بنو الحارث بن فهر و بنی الادرم بن غالب بن فهر و بنی هصیص بن عامر بن لوی بودند. ذکوان وابسته عبد الدار در این باره بضحاك بن قیس فهری گوید:

«چندان بضحاك پرداختم که او را در قومش به نسب مادون بردم ایکاش گروهی از قرشیان ابطحی نه ظاهری حضور داشتند ولی آنها نبودند و من حاضر بودم و برای کسان خود چه حامی و یاور نامناسبی بودم.» احلاف قریش یعنی آنها که با هم پیمان داشته‌اند بنی عبد الدار بن قصی و سهم و جمح و عدی و مخزوم بودند و مطیبون یعنی آنها که در مراسم پیمانی بوی خوش بکار بردند و بدین نام شهره شدند بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و زهره و تیم بن الحارث بن لوی بودند عمرو بن ابی ربیع مخزومی در این زمینه بوصف زنی گوید:

«وی میان مطیبان نصیب کافی دارد و میان احلاف نیز برجسته است وقتی خوانده شود ما بین عامر بن لوی و عبد مناف است.»

قرشیان از ملوک ایلاف گرفتند و معنی ایلاف امان است و تقرش کردند که بمعنی تجمع است. گفتار ابن حلزه یشکری در همین معنی است که گوید «برادرانی که از روزگار تازه و قدیم گناه بر ما جمع کرده‌اند» که در این شعر بجای جمع کرده‌اند «قرشوا» گفته که از مایه تقرش است.

قرشیان وقتی از ملوک امان گرفتند بسوی شام و حبشه و یمن و عراق سفر کردند مطرود خزاعی در این باب گوید «ای مردی که بار خویش را جابجا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۲

کردی چرا بنزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی آنها که از آفاق پیمان گرفتند و آنها که بسفر ایلاف رفتند» قریش و جرهم و خزاعه و دیگر تیره‌های معد را حکایت بسیار است که همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای نقل میکنیم که نمونه کتابهای گذشته باشد. ضمن سخن از تفرقه مردم بابل نیز شمه‌ای از اخبار مکه و عبدالمطلب و حبشه و غیره را که مربوط باین معانی است خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۳

ذکر شمه‌ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دلبستگی کسان بوطن خویش اهل روایت گفته‌اند که وقتی خدا ولایتها را از عراق و شام و مصر و نواحی دیگر بر مسلمانان بگشود عمر بن خطاب رضی الله عنه بیکی از حکیمان عصر نوشت «ما مردمی صحرائین بوده‌ایم و خدا ولایتها را بروی ما گشوده و میخواهیم در زمین جای گیریم و در شهرها مقیم شویم برای من شهرها را با هوا و سکونت آن و اثری که خاک و هوا در مردم آنجا دارد وصف کن» و آن حکیم بدو نوشت «ای امیر مؤمنان بدان که خدای تعالی زمین را به قسمت‌های شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرده آنچه بسیار بطرف شرق باشد و به محل طلوع خورشید نزدیک باشد نامناسب است که سوزان و آتشین و سخت است و هر که آنجا رود بسوزد. نزدیکی بسیار بمغرب نیز برای مردم آنجا مضر باشد از آن رو که مقابل مشرق است بهمین طریق آنچه بسیار بطرف شمال باشد از سرما و طوفان و برف و آفت تن‌ها را زیان رساند و بیماری انگیزد و آنچه بسیار بطرف جنوب پیش رفته باشد هر حیوان را که آنجا رسد به مایه آتشین بسوزاند بدین جهت اندکی از زمین که معتدل است و از قسمت نصیب نکو دارد قابل سکونت است و من قطعات مسکون زمین را برای شما ای امیر مؤمنان وصف میکنم.

اما شام ابر است و تپه و باد و مه و باران فراوان که تن را رطوبت دهد و هوش را کند و رنگ را صاف کند خاصه سرزمین حمص که جسم را نکو و رنگ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۴

را روشن کند و فهم را ببرد و عمق آنرا کم کند و طبع را خشک کند و رونق از قریحه ببرد و عقل را کم کند ولی شام ای امیر مؤمنان با وجود این اوصاف ناحیه‌ای حاصلخیز و پر آب است درخت فراوان و جویهای روان دارد و همه جای آن آباد است منزلگاه پیمبران و قدس منتخب، آنجاست، اشراف خلق از صلحا و عباد در آنجا محل گرفته‌اند و کوهستانش مسکن اهل ریاضت و خلوت است.

اما مصر سرزمینی فرو رفته است و دیار فرعونان و منزل جباران است ببرکت نیل ستایش آن کنند و مذمت از ستایش بیشتر دارد که هوای راکد و گرمای بسیار و شر مستمر دارد رنگ را تیره و هوش را آشفته و کینه را تحریک کند معدن طلا و گوهر و زمرد و مال و کشتزار غلات است اما تن را فربه و چهره را سیاه کند و عمر آنجا زود گذرد مردمش مکار و ریاکار و موذی و رند و حيله‌گرند آنجا محل کسب است نه محل اقامت که فتنه آن پیاپی و شرش پیوسته است.

یمن تن را ضعیف کند و عقل را ببرد و رطوبت را کم کند. مردمش بزرگ همت و والا نسب و معتبرند چشمه‌سارهایش

حاصلخیز و اطرافش خشک است هوایی منقلب و مردمی خطرناک دارد که از زیبایی و ظرافت و فصاحت بهره‌ورند. حجاز حاجز و فاصله ما بین شام و یمن و تهمامه است روزش داغ و شبش رنج آور است تن را لاغر و دماغ را خشک و دل را شجاع و همت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد. آنجا محل خشکسالی و بی‌حاصلی و مشقت است. مغرب دل را سخت و طبع را وحشی و جان را سرکش کند. رحم را ببرد و شجاعت آرد و زبونی را ببرد. مردمش مکار و رند و خدعه‌گرند دیارشان مختلف و مقاصدشان گونه‌گون است. دیارشان در آخر الزمان از کاری که ظاهر شود و حوادثی که تابناک باشد اهمیت فراوان و اعتبار فوق‌العاده خواهد داشت. عراق روشنی بخش مشرق و ناف و قلب زمین است که آبها بدانجا سرازیر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۵

شده و سرسبزی بهم پیوسته و اعتدال آنجا را فرا گرفته و مزاج مردمش صاف و ذهنشان روشن شده و هوششان تند و زهره‌شان محکم و ادراکشان تند و عقلشان نیرومند و بصیرتشان استوار است عراق قلب زمین است و از روزگار قدیم منتخب بوده است که کلید مشرق و طریق نور است و مردمش رنگ معتدل و بوی پاکیزه و مزاج خوب و قریحه فرمانبر، دارند و مجموعه فضائل و نتیجه نیکی‌ها در آنها فراهم است. فضائل عراق بسیار است که گوهر پاک و نسیم خوش و خاک معتدل و آب فراوان دارد و زندگی آنجا آسوده است. دیار جبال تن را خشن و سخت و فهم را کند و نابود و عقل را تباه کند و همت را بمیراند که خاک سخت و هوای سنگین و غلیظ و بادهای مختلف دارد و آثار برانگیزد. و اخلاق و صورتها ای امیر مؤمنان با ولایت متناسب و هم‌آهنگ و همانند باشد هر ولایت که هوای معتدل و آب سبک و غذای خوب دارد صورت و اخلاق مردمش متناسب و هم‌آهنگ آن شود و با عناصر اساسی که قوام ولایت بدانست همانند باشد و هر ولایت که از اعتدال بگردد مردمش دچار آشفتگی حال شوند. خراسان سر را بزرگ و تن را درشت و عقل را لطیف کند و مردمش عقل بزرگ و همت بلند و عمق و اندیشمندی و رای روشن و حسن تشخیص دارند.

فارس عرصه‌ای پر مایه است که هوای رقیق و آب بسیار و درختان انبوه و میوه فراوان دارد و مردمش تنگ چشم و بخیل و بدخوی و دون‌همتند و رند و نیرنگباز خوزستان هوای تیره دارد که عقل را تباه و فهم را کند و همت را سست و جوانمردی را ریشه کن کند و مردمش را چون گوسفند برانند که غوغای نادانند سرزمین جزیره چون دشت هوای لطیف دارد با حاصل و درخت و مردمش پرقوت شجاعند. و دشت ای امیر مؤمنان بهترین و خوبترین قطعات زمین است و برترین و برجسته‌ترین قسمت آن فلاتها و مرتفعات است که باد، آلودگی و آفت از مردم آنجا دور کند و مسکن خوب و آب صاف و نسیم سالم دارد و تیرگی و ناراحتی آنجا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۶

نیست.

و بدان ای امیر مؤمنان که خدای تبارک و تعالی زمین را قسمتها کرده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است بهترین

قسمت زمین، عراق است که پیشوای آفاق است و نسلها و اقوام صاحب کمال در آنجا سکونت داشته‌اند در خصوص هندوستان و چین و روم حاجت بتوصیف آن نیست که مکانهای دور و ولایتهای بعید و کافر و نافرمان است. ای امیر مؤمنان همینقدر که گفتیم منظور ترا کفایت کند و آنچه درباره این ولایتها بگفتم مربوط باکثر مردم و احوال عموم است و اگر در آن میانه کسی بخلاف این باشد نادر است و وضع اکثریت معتبر است.

مسعودی گوید: جمعی مطلعان تواریخ و اخبار گفته‌اند که عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی شنید که عجمان در دیار خودشان تجمع کرده‌اند قصد عراق کرد و از کعب الاحبار درباره آنجا پرسید و او گفت «ای امیر مؤمنان وقتی خدا چیزها را آفرید هر چیزی را بجائی پیوست عقل گفت من بعراق پیوسته‌ام علم گفت من نیز با توام مال گفت من بشام پیوسته‌ام فتنه گفت من نیز با توام حاصلخیزی گفت من به مصر پیوسته‌ام زبونی گفت من نیز با توام. فقر گفت من بحجاز پیوسته‌ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه‌ها پیوسته‌ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه‌ها پیوسته‌ام تندرستی گفت من نیز با توام.» مسعودی گوید: میانه‌تر از اقلیمها اقلیمی است که ما در آن تولد یافته‌ایم گرچه روزگار میان ما و آن فاصله افکنده و ما را از آنجا دور کرده و دلمان را مشتاق آن کرده است که وطن و مسقط الرأس ما بوده است مقصودم اقلیم بابل است. این اقلیم بنزد شاهان ایران معتبر بود و اهمیت بسیار داشت و بدان توجه داشتند و زمستان را بعراق سر میکردند و بیشترشان تابستان بجبال بودند و در فصول مختلف سال در نواحی سردسیر و گرمسیر جابجا میشدند بدوران

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۷

اسلام نیز جوانمردان چون ابو دلف قاسم بن عیسی عجلوی و دیگران زمستان را در گرمسیر یعنی عراق بسر میبردند و تابستان بسردسیر یعنی جبال میرفتند ابو - دلف در این باب گوید:

«من مردی هستم که رفتار خسروان دارم تابستان بکوهستان و زمستان بعراق سر میکنم.» و این همه از آن خاصیت‌هاست که این اقلیم دارد از برکت فراوان و اعتدال و رفاه معیشت و عبور دو رود دجله و فرات و رواج امن و دوری اشرار و اینکه میان هفت اقلیم است قدما عراق و دنیا را بقلب و تن همانند میکردند زیرا زمین آن از اقلیم بابلست که همه نظریات و آراء درباره حکمت اشیا از مردم آنجا آمده چنانکه از قلب نیز همین آید بهمین جهت رنگ مردم آنجا معتدل است و جسمشان تواناست و از سرخ‌زردی روم و صقلاب و سیاهی حبش و درستی بربر دیگر اقوام خشن بر کنار مانده‌اند و خوبی همه نواحی در آنها فراهم آمده و هم چنانکه بخلقت معتدلند بهوشیاری و دل بستگی بکارهای نیک نیز ممتازند. بهترین جای این اقلیم مدینه السلام است و حقا ناگوار است که تقدیر مرا از این شهر که در عرصه آن بوجود آمده و در بسیط آن چشم دنیا گشوده‌ام دور افکنده است اما این روزگار است که روشن آن پراکندگی آوردن است و زمانه است که از لوازم آن دوری افکندن است چه نیکو گفته ابو دلف عجلوی آنجا که گوید:

«ای نکبت زمانه که ما را در شرق و غرب جهان پیراکنندگی داده‌ای! یک لحظه بجائی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصائب مکرر ما را بنهایت رسانیده تند پرواز بوده‌ای.» حکیمان در این معنی که رشته سخن ما بدان رسیده است گفته‌اند که نشانه وفا و دوام پیمان مرد، اینست که بدوستان دل بسته و به وطن خویش مشتاق باشد و روزگار گذشته

بگرید و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۸

راس خویش علاقمند باشند و رسم و عادت چنانست که انسان بخاطر وطن جان دهد.

ابن زبیر گوید «مردم به هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده مانند وطنشان قانع نیستند» یکی از حکیمان عرب گوید «خداوند شهرها را بسبب دوستی وطن آباد کرده است هندیان گویند «باید دیار خود را چنان احترام کنی که پدر و مادر را احترام میکنی که غذای تو از آنها و غذای آنها از آنجاست» دیگری گوید: «شهری که آب آن را با شیر نوشیده‌ای و غذایش را چشیده‌ای بیشتر از همه شهرهای دیگر در خور حمایت تو است» دیگری گوید «علاقه‌ای که بزادگاه خود داری نشان پاکی طینت تو است» بقراط گوید «هر بیماری را بداروهای سرزمین خودش علاج باید کرد که طبیعت به هوا و غذای آن راغب است» افلاطون گوید «غذائی که از طبیعت گیرند از همه داروها سودمندتر است جالینوس گوید: «بیمار از نسیم سرزمین خویش بنشاط آید چنانکه دانه از رطوبت زمین برآید.» درباره علت اشتیاقی که نفوس بوطن دارند سخنهایست که اینجا محل ذکر آن نیست و در کتاب «سر الحیاة» و کتاب «طب النفوس» آورده‌ایم.

اگر دانشوران خاطره‌های خویش را ثبت نمیکردند آغاز علم نابود و انجام آن تباه شده بود که هر علمی را از اخبار استخراج و هر حکمتی را از آن استنباط کنند فقه از آن مایه گیرد و فصاحت از آن فایده اندوزد و اصحاب قیاس بنا بر آن نهند و اهل مقالات بدان استدلال کنند و معرفت مردم از آن گرفته شود و امثال حکیمان در ضمن آن یافت شود و فضائل و مکارم اخلاق را از آن اقتباس کنند و آداب سیاست و ملک و آخربینی را در آن جویند و نکته‌های غریب از آن آموزند و دقایق عجیب از آن گلچین کنند علمی است که عالم و جاهل از سماع آن بهره برند و احمق و عاقل از آن خشنود شوند و با آن انس گیرند و خاص و عام بدان راغب باشند و رو سوی آن کنند و عربی و عجمی به روایت‌های آن متمایل باشند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۲۹

و از این بیشتر، هر سخنی را با آن پیوند دهند و در هر مقام زینت از آن جویند و تجمل از آن خواهند و در هر انجمن محتاج آن باشند پس فضیلت علم اخبار بر علوم دیگر روشن است و شرف مرتبت آن بنزد همه کس معلوم است و تنها کسی بمرحله فهم و یقین مطالب و احاطه بر وارد و صادر آن تواند رسید که دل بدان دهد و حقایق آن در یابد و از بر آن بچشد و از دقایق آن پرده بر گیرد و بخوشیهای آن دست یابد. حکیمان گفته‌اند چه همدم و یار خوبیست کتاب.

اگر خواهی لطایف آن سرگرم کند و نکته‌های آن بخنداندت و اگر خواهی مواعظ آن غنیمت کند و اگر خواهی از دقایق آن شگفتی کنی. اول و آخر و غایب و حاضر و ناقص و کامل و صحرانشین و شهری و هر چیزی را با خلاف آن و هر نکوئی را یا ضد آن پیش تو فراهم آرد مرده‌ایست که از مردگان سخن آرد و سرگذشت زندگان گوید مونسی است که از نشاط تو نشاط گیرد و با خفتن تو بخوابد و جز آنچه خواهی نگوید همسایه‌ای نکوکارتر و معاشری منصف‌تر و رفیقی مطیع‌تر و معلمی پرمایه‌تر و یاری لایقتر و امین‌تر و سودمندتر و نکو خصال‌تر و سرگرم‌کننده‌تر و حفظ الغیب‌کن‌تر و ملایم‌خوی‌تر و زود تلافی‌کن‌تر و کم خرج‌تر از آن نشناخته‌ایم اگر بدو نظر کنی ترا بهره دهد و طبعت را نیرو دهد و فهمت را قوی کند و علمت را بیفزاید در یک ماه چندان از او بیاموزی که از دهان مردان بیک روزگار نتوانی آموخت ترا

از زحمت طلب و اطاعت کسی که ریشه از او بیشتر و نسب از او والاتر داری آسوده کند معلمی است که جفا نکند اگر خوان از او دریغ کنی فایده از تو دریغ ندارد. شب نیز چون روز و در سفر نیز چون حضر مطیع تو باشد خدای تبارک و تعالی فرماید «بخوان بنام پروردگار که بیافرید انسان را از خون بسته بیافرید بخوان و پروردگارت ارجمندتر است آن که بوسیله قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست آموخت» و بوصف خویش گفته که بوسیله قلم تعلیم داده است و آنرا همسنگ کرامت خود کرده است یکی از اهل ادب در این باب گوید:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۰

«وقتی بدانستم که بفرار و گریز از مردم نتوانستم رست آدم و روی نهان کردم و بخانه نشستم، خوشحال و خندان و فارغ، بی شکایت و غوغا بحال تنهایی که کتابها برای من سخن حق میگوید و از آنچه نمیدانسته ام گفتگو دارد مونس من این کتابهاست که بدان دل داده ام و جز ایشان همنشینی نمیخواهم چه خوب است همنشین من نه همنشینی آنها که معاشرشان در انتظار بدی است» عبد الله بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن خطاب از مردم بریده و در مقبره ای نشسته بود، هر وقت او را میدیدند کتابی بدست داشت و همی خواند وقتی در این باره از او پرسیدند گفت «پند آموزی بهتر از قبر و سرگرمی ای بهتر از کتاب و چیزی بی دردسرتر از تنهایی ندیدم» گفتند «در باره تنهایی روایتها هست» گفت «حقا که تنهایی مایه تباهی نادانست» یکی از شعرا درباره کسی که کتاب فراهم آرد و نداند که در آن چیست گوید «بارکشان کتاب اند اما از کتاب خوب همانقدر میدانند که شتر بجان تو که شتر وقتی با بار خود برود یا بیاید نداند که در جوالها چیست.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۱

ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند کسان درباره یمن و نام آن اختلاف کرده اند بعضی پنداشته اند یمن را از این جهت یمن گفته اند که از یمین یعنی طرف راست کعبه است و شام را شام گفته اند که در شمال کعبه است و حجاز را حجاز گفتند که حاجز یعنی فاصله میان یمن و شام است چنانکه خداوند عز و جل از برزخی که ما بین دریای قلزم و دریای روم هست خبر داده و او عز و جل فرمود «میان دو دریا حاجزی نهاد» که حاجز اینجا بمعنی فاصله و برزخ است و عراق را عراق گفتند که آبها چون دجله و فرات و دیگر رودها بدان ریزد که عراق ریختن آب فراوان و ساحل آب باشد و گمان من اینست که این کلمه را از عراقی دلو و عراقی مشک گرفته اند (که جمع عرقاه و بمعنی دسته چوبی است) بعضی دیگر گفته اند: یمن را یمن گفتند که یمن دارد و شام را شام گفتند که شوم است و این گفتار را به قطرب نحوی و کسان دیگر نسبت داده اند گروهی دیگر گفته اند یمن را از آن رو یمن گفته اند که وقتی زبان مردم بابل گونه گون شد بعضی از آنها از یمین یعنی سمت راست خورشید تا یمن برفتند و بعضی راه شمال گرفتند و بشام رسیدند و کلمه شام، یعنی شمال، نام این ناحیه شد پس از این از تفرقه این قبایل از سرزمین بابل و بعضی اشعاری که هنگام سفر در زمین و انتخاب نواحی گفته اند سخن خواهیم داشت.

گویند شام را شام گفته اند که در خاک و اقسام گیاهان و درختان آنجا شامه ها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۲

یعنی نشانه‌های سپید و سیاه هست و این سخن از کلبی است. شرقی بن قطامی گوید:

«شام را بانتساب سام بن نوح شام گفتند که او اول کس بود که بشام فرود آمد و سکونت گرفت و چون عربان آنجا مقیم شدند گفتن سام را که بمعنی مرگ نیز هست بفال بد گرفتند و شام گفتند.» گویند سامرا را نیز بانتساب سام بدین نام خوانده‌اند و نیز گویند نخستین خلیفه عباسی که آنجا اقامت گرفت آنرا بدین نام خواند (و سامرا مخفف سر من رای است) که آنجا مایه سرور بیننده است.

در خصوص نام این نواحی و شهرها صورت‌های دیگر نیز جز آنچه ما گفتیم یاد کرده‌اند که همه را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۳

ذکر مردم یمن و نسب‌هایشان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند

کسان در نسب قوم قحطان اختلاف کرده‌اند هشام بن کلبی از پدرش و شرقی بن قطامی نقل کرده که آنها بر این رفته بودند که قحطان پسر همیسع بن نبت بود و او نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود و بر این گفتار به بعضی احادیث استدلال می‌کردند از جمله حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده‌اند و هشام از پدرش از ابن عباس و هیشم از کلبی از ابی صالح روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم بر جوانان انصار گذشت که مشغول مسابقه تیر اندازی بودند و فرمود:

«ای بنی اسماعیل تیر بیندازید که پدرتان نیز تیرانداز بود و من با این ادرع هستم، ابن ادرع مردی از خزاعه بود، در این هنگام همه تیرهای خود را بزمین ریختند و گفتند «ای فرستاده خدا هر که تو با وی باشی مسابقه را میبرد» فرمود «تیر بیندازید من با همه شما هستم» مسعودی گوید: و دیگر فرزندان قحطان از حمیر و کهلان منکر این گفتارند و آنرا نمی‌پذیرند و گروهی از آنها در مورد نسب خویش بر این رفته‌اند که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته‌اند.

ابن کلبی آورده که نام یقطن در تورات جبار بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح است آنچه درباره نسب مردم یمن واضح است و قوم کهلان و حمیر دو فرزند قحطان تاکنون بگفتار و کردار معتقد آن هستند و حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل میکند و تواریخ قدیم عرب و اقوام دیگر را نیز مطابق آن یافته‌ام و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۴

بیشتر مشایخ اولاد قحطان را از حمیر و کهلان در یمن و تهامه‌ها و نجدها و دیار حضرموت و شحر و احقاف و دیار عمان و دیگر شهرها بر آن دیده‌ام اینست که نسب صحیح قحطان چنین است: وی قحطان بن عامر بن شالخ بن سالم بود و سالم همان قینان بن ارفحشد بن سام بن نوح بوده است عابر سه پسر داشت: فالغ و قحطان و ملک‌ان.

بگفته بسیار کسان خضر علیه السلام از فرزندان ملک‌ان بود و قحطان سی و یک پسر داشت که مادرشان حی دختر روق بن فزاره بن منقذ بن سوید بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود از قحطان یعرب بن قحطان آمد و از یعرب یشجب آمد و یشجب دو پسر داشت یکی عبد شمس که همان سبا بن یشجب بود و او را سبا گفتند که اسیر بسیار گرفت و سبا حمیر و

کهلان دو پسر سبا را آورد برادر سبا فرزند نداشت و همه اعقاب از فرزند این دو یعنی حمیر و کهلان بوده‌اند و این بنظر کسانی که در باره آنها اطلاع دارند مورد اتفاق و یقین است.

هیثم بن عدی طائی نیز منکر بود که قوم قحطان از فرزندان اسماعیل بوده‌اند فقط اسماعیل بزبان جرهمیان سخن میگفت زیرا اسماعیل وقتی پدرش ابراهیم خلیل الرحمن چنانکه گفته‌ایم او و مادرش هاجر را در مکه نهاد مانند پدرش زبان سریانی داشت و چون با جرهمیان وصلت کرد زبان ایشان گرفت و عبری سخن کرد و در ادای مقصود پیر و جرهم شد. قوم نزار منکرند که اسماعیل زبان جرهمیان را گرفته باشد و گویند خدا عز و جل این زبان را باو عطا کرد زیرا ابراهیم او را با مادرش هاجر در دره‌ای گذاشت که کشت و مردم نداشت اسماعیل شانزده ساله و بقولی چهارده ساله بود و خدا آنها را حفظ کرد و زمزم را برای هاجر بجوشانید و این زبان عربی را با اسماعیل آموخت. گویند زبان جرهم غیر از این بوده و زبان فرزندان قحطان غیر از زبان فرزندان انزار بن معد بوده است و این گفته کسانی را که گفته‌اند اسماعیل زبان عربی را

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۵

از جرهمیان گرفت باطل میکند اگر چنین بود که اسماعیل زبان عربی را از جرهمیان که میان آنها بزرگ شد گرفته بود میبایست زبان وی مانند زبان جرهمیان با دیگر اقوام مقیم مکه باشد ولی قحطان زبان سریانی داشته و زبان پسرش یعرب غیر از زبان او بوده است نه منزلت یعرب بنزد خدا والاتر از منزلت اسماعیل بوده و نه منزلت قحطان والاتر از منزلت ابراهیم خلیل الرحمن بوده است تا زبان عربی را که به یعرب بن قحطان عطا کرده بود از اسماعیل دریغ دارد. فرزندان نزار و فرزندان قحطان در مقام تنازع و تفاخر به ملوک و انبیا و مطالب دیگر قصه‌های دراز و مناظرات بسیار دارند که این کتاب مجال آن ندارد و شمه‌ای از دلالتی را که هر گروه از سلف و خلف گفته‌اند با مناظرات سیاهان و سپید بوستان و عربان و عجمان و مناظرات شعوبیان در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. هیثم بن عدی پنداشته بود که جرهم پسر عابر بن سبا بن یقطن همان قحطان بوده است. هیثم گفته پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به تیراندازان انصار فرموده بود «ای پسران اسماعیل تیر بیندازید» تاویل کرده که او علیه السلام انصاریان را از طرف مادر بسبب توالدها که از فرزندان اسماعیل داشته‌اند با اسماعیل منسوب داشته است زیرا پیمبر صلی الله علیه و سلم نسبی را که مسلم بوده زایل نمیکرده و قومی را به غیر پدرانشان که بگفتار و کردار روایت شده‌اند منسوب نمیداشته است و هم از پیمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند که یکی از او معنی سبا را پرسید که مرد یا زن یا دره یا کوه بوده است؟ و بدو گفت «مردی بود که ده فرزند آورد و چهار نفرشان بسوی شام رفتند و شش نفر راه یمن گرفتند آنها که سوی شام رفتند لخم و جذام و عامله و غسان بودند و آنها که راه یمن گرفتند حمیر و و ازد و مذحج و کنانه و اشعریان و انمار بودند و انمار به بجیله و خثعم تقسیم شده است.»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۶

ابو المنذر گوید: انمار پسر ایاد بن عمرو بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بود. مسعودی گوید: در نسب انمار اختلاف کرده‌اند و اکثریت بر آن رفته‌اند که انمار و ایاد و ربیع و مضر پسران نزار بن معد

بن عدنان بوده‌اند که داخل اقوام یمنی شده و به آنها منسوب گشته‌اند و روایت پیمبر صلی الله علیه و سلم در باره کسانی که به یمن رفتند و کسانی که سوی شام رفتند خبر واحد است و طریق آن مستفیض نیست که قاطع عذر و مثبت حکم باشد.

کسان را درباره اینان سخن بسیار است هشام از پدرش کلبی آورده که گفته بود فرزندان سبا را سبئان می‌گفتند و جز سبا قبایلی نداشتند که فراهمشان کند.

و ما حکایت عمرو بن عامر مزیقیا و حکایت طریفه کاهن و خبر عمران کاهن را که برادر عمرو بن عامر بود و حکایت‌های عرم و سیل و کهانت آنها را در مورد سد و سیل عرم با حکایت تفرقه قبایل مارب و آنها که بعمان و شنوه و سراه و شام و دیگر نواحی زمین رفتند همه را در قسمت‌های آینده این کتاب خواهیم آورد.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۷

ذکر ملوک یمن و سالهای پادشاهیشان

نخستین کسی که از ملوک یمن بشمار است سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است که نام وی عبد شمس بود و سابقا در همین کتاب و در کتابهای دیگرمان علت تسمیه او را بسبب چنانکه گفته‌اند آورده‌ایم و خدا بهتر داند مدت شاهی او چهار صد و هشتاد و چهار سال بود آنگاه پس از وی حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب پادشاه شد که از همه مردم روزگار خود شجاعتر و سوارکارتر و زیباتر بود و مدت پادشاهیش پنجاه سال بود، بیشتر و کمتر از این نیز گفته‌اند. وی بعنوان تاجدار معروف بود و اول کس از ملوک یمن بود که تاج طلا بسر نهاد آنگاه پس از وی برادرش کهلان بن سبا پادشاهی رسید و عمرش دراز شد و سن بسیار یافت و کارش استقرار گرفت و پادشاهیش سیصد سال بود، جز این نیز گفته‌اند.

آنگاه از پس مرگ کهلان بعللی که ذکر آن بدرازا میکشد و نزاعی که بر سر شاهی میان فرزندان حمیر و کهلان بود پادشاهی بفرزندان حمیر رسید آنگاه ابو مالک عمرو بن سبا پادشاه شد و ملکش دراز شد و عدالت و احسانش بهمه رسید و پادشاهیش سیصد سال بود گویند اول کس که پس از کهلان پادشاهی رسید رایش بود که نامش حارث بن شداد بود آنگاه پس از وی جبار بن غالب بن زید بن کهلان پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست سال بود آنگاه پس از او حارث بن مالک بن افریقس بن صیفی بن یشجب بن سبا پادشاه شد و ملکش در حدود یکصد و چهل سال بود گویند این پادشاه پدر ابرهه بن رایش معروف به ذو المنار بود.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۸

آنگاه پس از وی رایش بن شداد بن ملظاط پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی ابرهه بن رایش ذو المنار پادشاه شد و ملکش یکصد و هشتاد سال بود آنگاه پس از او افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و چهار سال بود آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه معروف به ذو الاذعار پادشاه شد و پادشاهیش بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن رایش پادشاه شد و در مدت پادشاهیش اختلاف است بعضی گفته‌اند ده سال بود و بعضی هفت سال و بعضی شش سال گفته‌اند. آنگاه تبع اول پادشاه شد و مدت ملکش چهار

صد سال بود و بسیار کسان گفته‌اند که بلقیس او را کشت. جز این نیز گفته‌اند و آنچه گفتیم معروفتر است آنگاه پس از او بلقیس دختر هدهد پادشاه شد و تولد وی حکایتی جالب داشت و راویان ضمن روایتهای خویش آورده‌اند که در اثنای شکار دو مار سیاه و سپید بر پدر او نمودار شد و بفرمود تا مار سیاه را بکشند پس از آن یک پیر و یک جوان جن بر او نمودار شدند و پیر دختر خویش را بزنی او داد و شرطها نهاد و آن دختر بلقیس را از او آبستن شد و او شرطها را بشکست و دختر از او نهان شد که حکایت آن در کتاب اخبار التباعه هست.

این حکایتها را همانطور که در کتابهای اهل خبر دیده‌ایم بترتیبی که شریعت اقتضای قبول و تسلیم دارد یاد میکنیم منظور ما نقل گفتار معتقدان قدمت نیست که این چیزها را منکرند و نمی‌پذیرند بلکه در این کتاب گفتار اهل حدیث را میاوریم که مطیع شریعتند و حقایق و حکایتهای شیاطین را بهمان ترتیب که کتاب منزل بر پیمبر مرسل بدان گویاست مسلم دارند که دلائل فراوانی بر صدق گفتار او صلی الله علیه و سلم هست و خلق از آوردن نظیر این قرآن که باطل از بعد و قبل بدان نیامیزد عاجز مانده‌اند. پادشاهی بلقیس یکصد و بیست سال بود و کار وی با سلیمان علیه السلام چنان بود که خدا عز و جل در کتاب خویش یاد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۳۹

کرده و ضمن قصه هدهد و قصه‌های سلیمان و بلقیس آورده است سلیمان بیست و سه سال بر یمن پادشاهی کرد. آنگاه پس از آن پادشاهی بحمیر بازگشت و ناشر النعم بن عمرو بن یعفر پادشاه شد و ملکش سی و پنج سال بود آنگاه پس از او شمر بن افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش پنجاه و سه سال بود آنگاه پس از وی تبع اقرن بن شمر پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و سه سال بود آنگاه پس از وی کلیکرب بن تبع پادشاه شد بعضی او را پسر زید دانسته‌اند و زید تبع اول بود که پسر عمرو ذو الأزعار بن ابرهه ذو المنار بود و حسان که نامش بیاید پسر تبع دیگر بود و نام تبع دیگر تبعان اسعد و کنیه‌اش ابو کرب بود و تبان بر وزن غراب یارمان است و ملکش یکصد و بیست سال بود و قوم خویش را بطرف مشرق بخراسان و تبت و چین و سیستان برد.

آنگاه پس از او حسان بن تبع شاه شد و کارش استقرار گرفت آنگاه پس از آن در ملک وی نزاع و اختلاف شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی عمرو بن تبع پادشاه شد و او بود که برادر خود حسان پادشاه سابق را بکشت و پادشاهیش شصت و چهار سال بود. گویند وی بسبب کشتن برادر بی‌خواب شده بود آنگاه پس از او تبع بن حسان شاه شد و پادشاهی که از یمن به - حجاز رفت او بود و با اوس و خزرج جنگها داشت و میخواست کعبه را ویران کند ما احبار یهود که آنجا بودند نگذاشتند و او کتان یمانی بخانه پوشانید و سوی یمن بازگشت و یهودی شد و یهودیگری بر یمن چیره شد و از بت پرستی بگشتند پادشاهی او در حدود یکصد سال بود.

آنگاه از پس تفرقه و نزاعی که میان قوم درباره پادشاهی رخ داد عمرو بن تبع پادشاه شد سپس از پادشاهی خلع شد و مرثد بن عبد کلال را پادشاه کردند و در یمن اختلافها و جنگها شد و مدت پادشاهیش چهل سال بود آنگاه پس از وی ولیعه بن مرثد شاه شد و شاهیش سی و نه سال بود. آنگاه پس از وی ابرهه بن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۰

صبح بن ولیعه بن مرثد که او را شیبه الحمد میگفتند پادشاه شد و ملکش نود و سه سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند وی مردی دانشمند بود و سرگذشتهای مدون دارد آنگاه پس از وی عمرو بن ذی قیفان پادشاه شد و ملکش هفده سال بود آنگاه پس از وی ذو شناتر پادشاه شد وی از خاندان شاهی نبود و بشاهزادگان نوریس دل بست و از آنها آن خواست که از زنان خواهند و بدکاری و لواط را در یمن نمودار کرد معذک با رعیت عادل بود و حق مظلوم میگرفت و ملکش سی سال و بقولی بیست و نه سال بود و یوسف ذو نواست که از شاهزادگان بود برای حفظ خویشان که نمیخواست تن ببدکاری دهد او را بکشت.

آنگاه پس از وی یوسف ذو نواس بن زرعه بن تبع اصغر بن حسان بن کلکرب پادشاه شد و در جای دیگر از کتاب خود خبر او را و حکایتی را که با اصحاب اخدود داشت و آنها را با آتش بسوخت آورده‌ایم همانها که خدای تعالی در کتاب خویش از ایشان خبر داده و فرموده «اهل اخدود بر آتش سوزان هلاک شدند» و حبشیان برای مقابله او از دیار ناصع و زیلع که چنانکه گفته‌ایم ساحل حبشه است در زبید یمن پیاده شدند و یوسف از پس جنگهای دراز از بیم ننگ خویشان را غرق کرد مدت ملکش دویست و شصت سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند.

قصه چنان بود که چون نجاشی پادشاه حبشه از رفتار ذو نواس با پیروان مسیح علیه السلام خبردار شد که آنها را با آتش و اقسام شکنجه عذاب میداد حبشیان را بسرمداری اریاط بن اصحمه بجنگ او فرستاد او بیست سال در یمن پادشاهی کرد آنگاه ابرهه اشرم ابو یکسوم بر او حمله برد و خونش بریخت و پادشاه یمن شد و چون نجاشی از کار وی خبر یافت خشمگین شد و به مسیح قسم خورد که موی پیشانی او را بکند و خونش بریزد و خاکش یعنی یمن را پایمال کند و چون خبر به ابرهه رسید موی پیشانی خود را بکند و در حقه عاج نهاد و کمی از خون خود در شیشه کرد و مقداری از خاک یمن را در کیسه‌ای ریخت و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۱

برای نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و هدیه‌ها و تحفه‌های بسیار همراه آن کرد و نامه نوشت و به بندگی وی اعتراف کرد و بدین نصرانی قسم خورد که مطیع اوست و چون شنیده است که شاه قسم خورده موی پیشانی او را بکند و خونش بریزد و خاکش را پایمال کند اکنون پیشانی خود را بنزد شاه میفرستم که بدست خویش موی آن بکند و خون خود را در شیشه‌ای میفرستم که بریزد و کیسه‌ای از خاک دیارم میفرستم که پایمال کند و خشمی که شاه نسبت بمن داشته خاموش شود که او بر تخت خویش است و من قسم او را عملی کرده‌ام وقتی نامه به نجاشی رسید رای او را پسندید و عقل او را تحسین کرد و از او در گذشت و این در ایام پادشاهی قباد در ایران بود. ابرهه ابو یکسوم همان بود که با اصحاب فیل بسوی مکه رفت تا کعبه را ویران کند و این بسال چهلم پادشاهی کسری انوشیروان بود در راه بطائف گذشت و طایفه ثقیف ابو رغال را با او فرستاد که راه آسان مکه را باو بنمایاند و ابو رغال در راه در محلی بنام مغمس ما بین طایف و مکه بمرد و از آن پس قبر وی ریگ باران میشود و عرب بدان مثل میزنند جریر بن خطفی در همین زمینه در - باره فرزددق گوید:

«وقتی فرزددق بمیرد ریگبارانش کنند چنانکه قبر ابو رغال را ریگباران میکنند.»

مسعودی گوید: گویند که ابو رغال را صالح پیمبر صلی الله علیه و سلم بکار صدقات اموال فرستاده بود ولی با فرمان وی مخالفت کرد و رفتار بد داشت و ثقیف که قسی بن منبه نام داشت بر او حمله برد و بصورت زشتی او را بکشت که با اهل حرم رفتار بد داشت. غیلان بن سلمه بتذکار قساوتی که پدرشان ثقیف با ابو رغال کرده بود گوید:

«ما سنگدلیم و پدرمان سنگدلی کرد» امیه بن ابی الصلت ثقیفی در این باب گوید:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۲

«همه مردم عدنان را از سرزمین خویش برون کردند و مغلوب کننده قبایل بودند و ابو رغال سرور را هنگامی که هودج بمکه میراند بکشتند».

عمرو بن دراک عبیدی در این باب گوید:

«بنظر تو من اگر از کوههای قیس بگذرم و از گذر بر بنی تمیم سر باز زنم از ابو رغال بدکارتر یا در کار قضاوت از سدوم ستمگرترم؟» مسکین دارمی گوید:

«قبر او را هر سال ریگباران میکنم. چنانکه مردم قبر ابو رغال را ریگباران میکنند.» و ما حکایت حبشیان و ورودشان را بحرم و قصه‌ای که در این باب داشتند بعدا در این کتاب خواهیم آورد.

گوید: و در راه عراق به مکه ما بین ثعلبیه و هبیر در حدود بسطان محلی هست که بقبر عبادی معروفست و تاکنون رهگذران چنانکه بر قبر ابو رغال ریگ میزنند بر آن نیز ریگ میزنند عبادی قصه‌ای جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان و کتاب حدائق الاذهان و ضمن اخبار اهل بیت رضی الله عنهم آورده‌ایم.

پادشاهی ابرهه در یمن پس از بازگشت از حرم تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود وقتی خداوند پرنده ابابیل را بر ضد او برانگیخت انگشتانش بریخت و بندهایش برید. ورود اصحاب فیل به مکه در روز یکشنبه هفدهم محرم سال هشتصد و سی و دو از پادشاهی اسکندر و بسال دویست و شانزده تاریخ عرب بود که از حجة-الغدر آغاز میشد.

انشاء الله تعالی در جای مناسب این کتاب شمه‌ای از تاریخ جهان و تاریخ پیمبران و شاهان را در بابی که خاص آن میکنیم خواهیم آورد.

آنگاه پس از ابرهه اشرم پسرش بکسوم پادشاه شد و آزارش بهمه مردم یمن رسید و ملکش تا هنگامی که بمرد بیست سال بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۳

آنگاه پس از وی مسروق بن ابرهه پادشاه شد و با مردم یمن سخت گرفت و آزارش بهمه کس رسید و بیشتر از پدر و برادر ستم کرد مادر وی از خاندان ذی یزن بود. سیف بن ذی یزن از دریاها گذشته بدربار قیصر رفته بود تا از او کمک بخواهد نه سال بدربار او بود ولی از کمک دریغ کرد و گفت «شما یهودی هستید و حبشیان نصرانیند و دین اجازه نمیدهد که مخالف را بر ضد موافق یاری کنیم» سیف سوی کسری انوشیروان رفت و از او کمک خواست و بدست‌او یز خویشاوندی وی یاری طلید کسری گفت «این قرابت چیست که بدان توسل جسته‌ای؟» گفت «ای پادشاه خلقت و پوست سپید که از این جهت من از آنها بتو نزدیکترم» انوشیروان وعده داد که او را بر ضد سیاهان یاری کند آنگاه بجنگ

روم و اقوام دیگر سرگرم شد و سیف بن ذی یزن بمرد و پس از او پسرش معدیکرب بن سیف بیامد و بدربار شاه بانگ بر آورد و چون قصه او پرسیدند گفت «من ارثی پیش شاه دارم» وی را بحضور انوشیروان بردند و درباره ارث از او پرسید گفت «من پسر آن پیرمردم که شاه وعده داده بود او را بر ضد حبشه یاری کند، شاه وهرز اسپهبد دیلم را با زندانیان با او بفرستاد و گفت «اگر فتح کردند بنفع ماست و اگر نابود شدند باز هم بنفع ماست که هر دو صورت فتح است» اینان بوسیله کشتی‌ها بر دجله رفتند و اسب و لوازم و غلامان خود را نیز همراه داشتند تا به ایله بصره رسیدند که دهانه دریاست آن وقت بصره و کوفه نبرد و این شهرها در اسلام پدید آمد. از آنجا بدریا سوار شدند و برفتند تا بر ساحل حضرموت به محلی رسیدند که مثنوب نام دارد و از کشتیها برون شدند بعضیشان نیز بدریا تلف شده بودند وهرز فرمان داد کشتی‌ها را بسوزانند تا بدانند که با مرگ سر و کار دارند و جائی نیست که امید فرار سوی آن داشته باشند و مردانه بکوشند یکی از مردم حضرموت در این باره گوید:

«هزار زره‌دار از قوم ساسان و قوم مهرسن به مثنوب آمده بودند که سیاهان را از سرزمین یمن بیرون کنند و ذو یزن راه درست را بآنها نشان داده بود.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۴

و این شعری مفصل است. چون خبر آنها بمسروق بن ابرهه پادشاه یمن رسید با یکصد هزار تن حبشی و غیر حبشی از حمیر و کهلان و دیگر ساکنان یمن بمقابله ایشان آمد و دو قوم صف بستند مسروق بر فیلی بزرگ بود وهرز با ایرانیان همراه خود گفت بشدت حمله کنید و صبور باشید. آنگاه پادشاهشان را نگریست که از فیل پیاده شد و سوار شتری شد آنگاه از شتر فرود آمد و سوار اسب شد آنگاه نخوتش نگذاشت که بر اسب جنگ کند که مسافران کشتی‌ها را حقیر میشمرد وهرز گفت «ملکش برفت که از بزرگ بکوچک نشست» ما بین دو چشم مسروق یک یاقوت سرخ بود که با آویز طلا بتاج وی آویخته بود و چون آتش میدرخشید و هرز تیری بینداخت آن قوم نیز تیر انداختن آغاز کردند وهرز بیاران خود گفت «من این خرسوار را نشانه کرده‌ام به بینید اگر کسانش بدور او جمع شدند و متفرق نشدند زنده است و اگر جمع شدند و متفرق شدند هلاک شده است» چون سوی آنها نگریستند بدیدند که بدور وی جمع میشوند و متفرق می‌شوند و به وهرز خبر دادند گفت «بدین قوم حمله برید و پایمردی کنید» پس حمله بردند و پایمردی کردند تا حبشیان شکست خوردند و دچار شمشیر شدند و سر مسروق و سر خواص و بزرگان حبشی بریده شد و در حدود سی هزار کس از آنها بهلاکت رسید. انوشیروان با معد یکرب شرطها نهاده بود از جمله اینکه ایرانیان از یمنیان زن بگیرند اما یمنیان از آنها زن نگیرند شاعر در این معنی گوید «ترتیب این شد که از آنها زن بگیرند ولی آنها از ایرانیان زن نگیرند» و هم شرط شده بود که باجی برای کسری بفرستد. وهرز تاجی را که همراه داشت بسر معدیکرب نهاد و زره‌ای از نقره بدو پوشانید و او را در پادشاهی یمن استقرار داد و فتحنامه بانوشیروان نوشت و جمعی از همراهان خود را در یمن گذاشت همه پادشاهی حبشیان در یمن هفتاد و دو سال بود و پادشاهی مسروق بن ابرهه تا وقتی وهرز او را کشت سه سال بود و این حادثه در سال چهل و پنجم پادشاهی انوشیروان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۵

بود یکی از ایرانیان درباره رفتن سپاه ایران به یمن و فیروزی ایشان بر حبشیان گوید، «ما بدریاهای رفتیم و بکمک شیر مردان دلاور ساسانی که با نیزه‌ها و شمشیرهای بران و درخشان از حریم دفاع می‌کردند حمیر را از بلیه سیاهان رها کردیم و مسروق را که از حضور قبایل حبشی مغرور شده بود بکشتیم و با تیر جوان ساسانی یاقوتی را میان دو چشم او بشکستیم و دیار قحطان را بزور تصرف کردیم و تا اوج غمدان رفتیم و در آنجا از هر گونه سرخوشی بهره‌ور شدیم و بر بنی قحطان منت نهادیم» بحتری که از قحطان بود در این زمینه بمدح ابنای عجم و تذکار بزرگواری ایرانیان با پدران خویش گوید «چه بزرگیها دارند که ستایش از آن رونق می‌گیرد و چه نعمتها که یاد آن بزرگان بجاست اگر بزرگی کنی این نخستین نعمت شما نیست و هیچ مکرمتی چون مکرمت شما بر یمنیان نخواهد بود آن روزها که انوشیروان جد شما پرده ذلت را از سیف بن ذی یزن برداشت و سواران ایران با شمشیر و نیزه از صنعا و عدن دفاع می‌کردند شما پسران نعمت ده عطا بخش هستید و مائیم که از شما نهایت نعمت و کرم یافته‌ایم» مسعودی گوید: فرستادگان عرب به تهنیت بازگشت پادشاهی بحضور معدیکرب رفتند اشرف و بزرگان عرب نیز بودند از جمله عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی و ابو زمعه جد امیه بن ابی الصلت ثقفی و بقولی ابی الصلت پدر او بود که بحضور رسیدند و او بر فراز قصر معروف غمدان در صنعا بود و به عنبر آلوده بود و سیاهی مشک از موهای سرش بچشم می‌خورد و شمشیر جلو رو نهاده بود و شاهزادگان و بزرگزادگان از چپ و راست وی بودند خطیبان سخن گفتند و بزرگان زبان گشودند و عبد المطلب بن هاشم پیش از همه بود. عبد المطلب گفت: ای پادشاه خدا جل جلاله ترا مقامی بلند و دشوار و والا و مهم معتبر داده و ترا از کشتزاری برویانیده که ریشه‌اش پاک و مایه‌اش عزیز و اصلش استوار و شاخه‌اش بلند است از معدنی کریم و خاندانی پاک

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۶

پس تو ای پادشاه که گزندت مباد سر عرب و بهار آنهایی که از او سر سبز شوند و تو ای پادشاه پیشوای عربی که اطاعت وی کنند و ستون آنهایی که بر آن تکیه زنند و بلند جایگاهی هستی که بندگان بدان پناه برند اسلاف تو اسلاف نکوئی بودند و تو برای ما بهترین خلف ایشانی کسی که از پی تو آید هرگز نامش فراموش نشود و کسی که چون تو باقیمانده دارد هرگز نمیرد ای پادشاه ما اهل حرم خدا و پرده‌دار خانه اوئیم و خرسندی رفع آن بلیه که دچار آن بودیم ما را سوی تو آورد ما آمده‌ایم که تهنیت گوئیم نه یاد مصیبت کنیم.» شاه بدو گفت «ای سخنگو تو چه نسبتی با آنها داری؟» گفت «من عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف» شاه معدیکرب بن سیف گفت «خواهر زاده ما؟» گفت «بله» گفت «او را نزدیک من بیارید» نزدیک آمد آنگاه رو بوی و فرستادگان کرد و گفت «خوش آمدید و صفا کردید با شتر و بار به منزل راحت بنزد پادشاهی که عطایتان فزون می‌دهد. شاه گفتار شما را شنید و قرابت شما را بدانست و توسل شما را پذیرفت که شما مردان شب و روزید نماینده محترمید و هر وقت بروید عطیه دارید.» آنگاه ابو زمعه جد امیه بن ابی الصلت ثقفی بایستاد و شعری بدین مضمون خواند:

«باید کسان چون پسر ذی یزن انتقامجویی کنند که بگرداب دریا تا خطرهای همی رفت تا احرارزادگان را همراه آورد که در تاریکی شب آنها را کوه پنداری.

چه مبارک گروهی بودند که آمدند و در زمانه نظیرشان را نخواهی دید شیران را به تعقیب سگان سیاه فرستادی و فراری آنها در زمین سرگردان شد بنوش و خوش باش که تاج بسر داری و بر فراز غمدان خانه و جایگاه تو است مشک اندود کن که دشمن هلاک شد و در جامه های خویش آسوده باش این فضیلتها است نه دو ظرف شیر که باب مخلوط شده باشد و بعد بصورت بول در آید» معدیکرب بن سیف بن ذی یزن با عبد المطلب سخن بسیار داشت و او را به پیامبر صلی الله علیه و سلم مژده داد و احوال و سرگذشت او را بگفت و همه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۷

فرستادگان را عطا داد و مرخص کرد و همه اخبار آنها در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و از تکرار و شرح آن بی نیازیم. مسعودی گوید: معدیکرب بن سیف بن ذی یزن پادشاهی یمن پرداخت و گروهی از بردگان نیزه دار حبشی ترتیب داد که نیزه بدست جلو او میرفتند یک روز که از قصر معروف غمدان در صنعا سوار میشد چون بصحن قصر رسید نیزه داران حبشی روی او ریختند و با نیزه های خود او را بکشتند. پادشاهش چهار سال بود و او آخرین ملوک قحطانی یمن بود که شمارشان سی و هفت کس بود و سه هزار و صد و نود سال پادشاهی کرد.

مسعودی گوید: وقتی عبید بن شریه جرهمی بحضور معاویه رسید در جواب او که از اخبار یمن و شاهان آنجا و مدت پادشاهیشان پرسید گفت: نخستین ملوک یمن همانطور که ما نیز در این باب گفته ایم سبا بن یسجب بن یعرب بن قحطان بود و صد و هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی حارث بن شداد بن ملظاظ بن عمرو یکصد و بیست و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن راث که همان ابرهه ذو المنار بود یکصد و سی و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی افریقس بن ابرهه یکصد و شصت و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه چهل و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی هدهاد بن شرحبیل بن عمر معروف به ذو الصرع یک سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلقیس دختر هدهاد هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی سلیمان بن داود علیهما السلام به ترتیبی که قبلا در مورد بلقیس گفتیم بیست و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی رجبم بن سلیمان ناشر النعم بن یعفر بن عمرو ذی الاذعار سی و پنج سال پادشاهی کرد درباره تسمیه وی به ذو الاذعار حکایتی گفته اند که عقل آنها نمی پذیرد و نفوس وجود نظیر آنها در جهان منکرند اما بودن چنین چیزهایی جزو ممکنات است گویند وی را ذو الاذعار از آن رو نام دادند که در اقصای بیابانهای یمن و حضرموت بقومی رسید که خلقت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۸

ناقص و صورتهای عجیب داشتند و صورت آنها در سینه شان جای داشت و چون مردم یمن از دیدن آنها بترسیدند و جانهاشان دچار وحشت شد او را ذو الاذعار گفتند که اذعار جمع ذعر بمعنی ترس است. جز این نیز گفته اند و خدا چگونگی را بهتر داند.

آنگاه پس از وی عمرو بن شمر بن افریقس پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع الاقرن بن عمر که تبع اکبر بود یکصد و پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ملکیکرب بن تبع سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع بن ملکیکرب بن تبع که نامش ابو کرب اسعد بن ملکیکرب بود هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از

وی کلال بن مثوب هفتاد و چهار سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی تبع بن حسان بن تبع سیصد و بیست و شش سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی مرثد سی و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن صباح هفتاد و سه سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی ذو شناتر بن زرعه و بقولی یوسف و بقولی نام او غریب بن قطن بود هشتاد و نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی لخنیه معروف بدوشناتر هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد و این مدت هزار و نهصد و بیست و هفت سال بود. این گفتار عبید بن شریه را درباره ترتیب ملوک یمن و اختلاف مدت پادشاهیشان نقل کردیم تا اختلافاتی را که در این زمینه هست آورده باشیم و الله ولی التوفیق.

هنگامی که حبشیان معدیکرب بن سیف بن ذی یزن را چنانکه از پیش گفتیم در صحن قصر با نیزه‌های خویش بکشتند جانشین وهرز با گروهی از عجمان که وهرز در خدمت معدیکرب گذاشته بود بصنعا بود و او همه حبشیان را بکشت و ولایت را مضبوط داشت و ما وقع را به وهرز که در مدائن عراق بدربار انوشیروان بود نوشت وهرز نیز قضیه را بشاه خبر داد که او را با چهار هزار تن از اسواران از راه خشکی بفرستاد و بفرمود تا یمن را سامان دهد و هیچیک از باقیمانندگان حبشه را بجای نگذارد و همه کسانی را که موی مجعد کوتاه دارند و نژادشان با سیاهان آمیخته

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۴۴۹

است از میان بردارد. وهرز به یمن رفت و به صنعا فرود آمد و یک سیاه پوست یا دو رگه در آنجا باقی نگذاشت و تا وقتی که در صنعا بمرد از جانب انوشیروان پادشاهی یمن داشت آنگاه پس از وی نوشجان پسر وهرز پادشاهی کرد تا در آنجا بمرد آنگاه پس از وی یک ایرانی بنام سبجان پادشاه شد آنگاه پس از وی خرزاد شش ماه پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسر سبجان پادشاه شد آنگاه پس از وی مرزبان که از خاندان شاهی ایران بود پادشاه شد آنگاه پس از وی خر خسرو که مولد وی یمن بود پادشاه شد آنگاه پس از وی باذان پسر ساسان پادشاه شد.

مسعودی گوید «صورت همه ملوک یمن از قحطان و حبش و ایرانی بدین گونه بود. یکی از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السلام نیز در یمن پادشاهی کرد که جزو ملوک یمن بشمار است وی هینیه بن امیم بن بدل بن مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود و در پادشاهی یمن اهمیت بسیار است و روزگارش دراز بود و امروزه القیس در شعر خود از او یاد کرده گوید:

«همان هینیه که چون موقع سقوط دیدان رسیده بود نیرویش از آن فزونی گرفت و بر آنجا تسلط یافت و تا دیدان راهی دراز و صعب المنال ساخت» و گویند وی هینیه بن امیم بن بدل بن لسان بن ابراهیم خلیل بود.

و ملوک یمن مانند خاندان ذو سحر و خاندان ذو الکلاع و خاندان ذو اصبح و خاندان ذو یزن مقیم ظفار بودند مگر عده کمی از ایشان که بجاهای دیگر اقامت داشتند بر دروازه ظفار به خط قدیم بر سنگ سیاه شعری بدین مضمون نوشته شده بود.

«وقتی ظفار را بساختند بدو گفتند متعلق به کیستی؟ گفت: از آن حمیریان نکوکارم باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی

من از حبشیان شرور است باز پرسیدند پس از آنها؟ گفت پادشاهی من از ایرانیان آزاده است باز پرسیدند پس از آن؟

گفت پادشاهی من از قرشیان تاجر است باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی من از حمیریان صحرائشین است این قوم

اندکی در آن جا درنگ میکنند، که از آن دم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۰

که ساخته شد برای ویرانی بود و شیرانی که در یابد آنجا میافکند نواحی علیای ولایت را باتش میکشند» این خبر ملوکی است که بر یمن تسلط یافته‌اند و از پادشاهی خویش پیش از وقت خبر یافته‌اند و این ملوک به ترتیبی که گفتیم در یمن پادشاهی کرده‌اند و انتظار می‌رود که بروزگاران آینده در ناحیه علیای ولایت بطوریکه یاد شده آتش سوزی باشد. بنظر مردم یمن در آخر الزمان بعد از حوادث و اتفاقات بسیار حبشیان بر دیارشان تسلط خواهند یافت، هنگام بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم حاکمان کسری در یمن بودند آنگاه اسلام غلبه یافت و بحمد الله فیروز شد و ما خبر ملوک مذکور را با سرگذشت و سفرها و جنگهایشان و ساختمانها که در سفرها کرده‌اند در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تکرار آن در این باب بی‌نیازیم دیار یمن طویل و پهناور است یک طرف آن از سمت مجاور مکه تا طلحة الملک بنزدیک صنعا هفت منزل است و از صنعا تا عدن که آخر خاک یمن است نه منزل است و منزل از پنج تا شش فرسنگ است. طرف دیگر از دره و حاتا صحراهای حضرموت و عمان بیست منزل است. طرف سوم مجاور دریای یمن است که گفتیم دریای قلزم و چین و هند است و مجموع آن بیست منزل در شانزده منزل است.

و نام ملوک یمن چون ذو یزن و ذو نواس و ذو منار و غیره از انتساب جاها و اعمال و سرگذشتها و جنگها و غیره آمده است که ذو بمعنی صاحب و دارنده است و آنها را از دیگران مشخص میکند و هر یک را از ملوک دیگر معلوم میدارد اکنون که خلاصه اخبار یمن و ملوک آنجا را بگفتیم بذكر ملوک حیره از بنی نصر و غیره میپردازیم که آنها نیز نسب از یمن داشته‌اند آنگاه ملوک شام و ملوک دیگر را از پی آنها خواهیم آورد انشاء الله تعالی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۱

ذكر ملوک حیره از بنی نصر و غیره

جدیمه و ضاح بوسیله زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان ابن اذینه بن - سمیدع بن هویر کشته شد. جدیمه از جانب رومیان بر شام از مشارف تا فرات حکومت داشت و اقامتگاه وی در محل معروف به مضیق ما بین خانوقه و قرقیسیا بود. زباء پس از پدر پادشاهی یافته بود و جدیمه را بطمع وصل خویش انداخت و او را بشکست جدیمه بدوران ملوک الطوائف نود و پنج سال و در ایام اردشیر پسر بابک و شاپور پسر اردشیر بیست و سه سال پادشاهی کرد از این قرار پادشاهی او یکصد و بیست و هشت سال طول کشید و کنیه او ابو مالک بود. یکی از شاعران جاهلیت سوید بن ابو کاهل یشکری درباره او گوید:

«اگر من دستخوش مرگ شوم طسم و عاد و جدیس زشتکار و ابو مالک همان پادشاهی که دختر عمر او را در حدع کشت پیش از من طعمه مرگ شده‌اند» پیش از جدیمه پدرش پادشاه بود که نخستین پادشاه حیره بود و خدا بهتر داند و او مالک بن فهم بن دوس بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب قحطان بود و با فرزندان جفنه بن عمرو بن عامر مزقییا از یمن آمد، بنی جفنه سوی شام رفتند و مالک بطرف عراق رفت و دوازده سال بر قوم مضر بن نزار پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش جدیمه چنانکه بگفتیم پادشاهی کرد.

آنگاه پس از جدیمه پسر خواهرش عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن حارث بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم پادشاه شد او نخستین کس از پادشاهان بود که در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۲

حیره اقامت گرفت و آنجا را پایتخت و مقر خویش کرد و ملوک بنی نصر که در حیره پادشاهی کردند منسوب بدو بودند پادشاهی عمرو بن عدی خواهر زاده جدیمه یکصد سال بود.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار و ایام عرب مکرر گفته‌اند که جدیمه اول کس از قضاعه بود که پادشاهی یافت و او جدیمه بن مالک بن فهم تنوخی بود.

وی یک روز به ندیمان خویش گفت «شنیده‌ام جوانکی از لخمیان پیش خالگان ایادی خود بسر میبرد و بسیار ظریف و مؤدب است میخواهم او را بیارم و جام داری و تشریفات مجلس خویش را بدو واگذارم» گفتند «رای درست رای شاه است بفرستید او را بیارند» و شاه چنین کرد و چون بحضور رسید از نام و نسبش پرسید گفت «من عدی بن نصر بن ربیعہ هستم» و او را بمجلس خویش گماشت پس از آن رقاش دختر مالک خواهر شاه عاشق او شد و بدو گفت «ای عدی وقتی بجماعت شراب میدهی مال همه را با آب بیامیز و شاه را بیشتر ده و چون شراب او را گرفت مرا از او خواستگاری کن که مرا بتو خواهد داد و اگر داد جماعت را شاهد بگیرد» جوانک چنین کرد و از رقاش خواستگاری کرد و شاه او را بزنی وی داد و او حاضران را شاهد گرفت آنگاه جوانک بنزد رقاش رفت و ما وقع را بدو خبر داد، و او گفت با زنت عروسی کن و او نیز چنان کرد و صبحگاه مشک و زعفران بخود زده بود جدیمه گفت «این چیست؟» گفت «این آثار عروسی است» گفت «کدام عروسی؟» گفت «عروسی رقاش» جدیمه بانکی زد و بزمین افتاد. عدی نیز دست و پای خود را جمع کرد و بگریخت. جدیمه بتعاقب او برخاست اما او را نیافت بعضی‌ها گفته‌اند او را بکشت و کس پیش خواهر فرستاد و شعری بدین مضمون پیغام داد:

«ای رقاش بمن بگو و راست بگو آیا با آزاده زنا کرده‌ای یا با فرومایه یا با بنده که سزاوار بنده‌ای یا با سفله که سزاوار سفله‌ای» رقاش بجواب او شعری بدین مضمون گفت:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۳

«تو مرا شوهر دادی و من بی‌خبر بودم و زنان برای آرایش من آمدند. سبب این بود که تو باده خالص نوشیده و بعیش و سبکسری پرداخته بودی» جدیمه خواهر را بنزد خویش برد و در قصر تحت نظر بداشت وی بار گرفته بود و پسری آورد که او را عمرو نام داد و در پارچه‌ای پیچید و چون بزرگ شد بگشود و عطر زد و لباس فاخر پوشانید و او را بحضور دائش برد که او را پسندید و محبتش را بدل گرفت اتفاقاً در سالی پر علف که قارچ فراوان بود شاه برون شد و در باغی برای او فرش گسترده عمرو نیز با کودکان بچیدن قارچ مشغول شد وقتی کودکان قارچ خوبی بدست می‌آوردند می‌خوردند و چون عمر بدست می‌آورد نگه میداشت آنگاه کودکان دوان آمدند و عمر پیشاپیش آنها بود و شعری میگفت بدین مضمون:

«من این را چیده‌ام و اختیار آن را دارم وقتی چیدم که هر که چیزی میچید بدهان مینهد».

و جذیمه او را بحضور خواند و جایزه داد.

آنگاه جن عمر را بر بود. و جذیمه مدتی بجستجوی او در آفاق بگشت و خبری از او نشنید و دست از جستجو برداشت اتفاقاً دو مرد یکی بنام مالک و دیگری عقیل که هر دو پسر فالح بودند بقصد آن که چیزی بشاه هدیه کنند سفر کردند و بر لب آبی فرود آمدند و کنیزی بنام ام عمر همراه داشتند که دیگی برای آنها بار گذاشت و غذائی آماده کرد در آن اثنا که غذا میخوردند مردی خاک آلود ژولیده موی که ناخنهای دراز و حالی تباه داشت بیامد و بپای سگ نشست و دست دراز کرد کنیز چیزی بدو داد که بخورد و بجائیش نرسید و باز دست دراز کرد کنیز گفت «اگر استخوان ساق به بنده بدهی استخوان بازو میخواهد» و این برای مردم زیاده طلب مثل شد آنگاه بان دو شخص شراب داد و دهان مشک را بست. عمرو بن عدی گفت:

«ای ام عمر! جام را بما ندادی در صورتی که گردش جام بطرف راست است

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۴

ولی ای ام عمر! این یار جام نگرفته بدتر از آن دیگران نیست» آن دو مرد گفتند «تو کیستی؟» گفت «اگر مرا شناسید نسیم را میشناسید من عمرو بن عدی هستم.

آنها برخاستند و او را ببوسیدند و سرش را بشستند و ناخن بگرفتند و مویش کوتاه کردند و از لباسهای خوب خودشان بدو بپوشانیدند و گفتند برای پادشاه گرانقدرتر و مرغوبتر از خواهر زاده او که خدایش پس فرستاد هدیه ای نیست آنگاه برفتند تا بدربار شاه رسیدند و او را بوجود عمرو مژده دادند که بسیار خرسند شد. او را بنزد مادرش فرستاد و بانها گفت «شما چه میخواهید؟» گفتند «میخواهیم مادام که تو هستی و ما هستیم ندیم تو باشیم» گفت «ندیمی از شما باشد» و ندیمان معروف جذیمه همانها بودند و متمم بن نویره یربوعی در رثای برادر خویش که بوسیله خالد بن ولید در روز بطاح کشته شده بود هم ایشان را منظور دارد که گوید «بروزگاران دراز ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد و چون پراکنده شدیم گوئی من و مالک با آن انس دراز یک شب با هم نبوده ایم.» و ابو خراش هذلی گوید:

«مگر ندانی که پیش از ما مالک و عقیل، دوستان جانی جدا شده اند» مادر عمرو بدو پرداخت و خدمه را بفرستاد تا در حمام کار وی را سامان دهند و چون برون شد جامه های خوب شاهانه بدو بپوشانید و مطابق ندی که داشت یک طوق طلا بگردن او کرد و گفت بحضور دائی خود رود. چون دائیش ریش او را با طوق گردنش بدید گفت «عمرو از سن طوق گذشته است» عمرو با جذیمه دائی خود بیود و همه کارهای او را بعهده گرفت.

زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع بن هویر ملکه شام و جزیره از خاندان عاملی بود که در سلیح حکومت داشتند بعضیها گفته اند وی رومی نژاد بود و عبری سخن میگفت شهرهای وی بر دو ساحل شرقی و غربی فرات

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۵

بود و اکنون ویرانه است وی شعبه ای از فرات جدا کرده و روی آن بناهای رومی ساخته در مجرای زیر زمینی میان

شهرهای خود برده بود و با سپاه خود بجنگ قبایل میرفت جذیمه ابرش از او خواستگاری کرد و او جواب نوشت: «قبول دارم و کسی مانند تو دوست داشتنی است اگر مایل بودی پیش من بیا» و او دوشیزه بود.

در این موقع جذیمه یاران خویش را فراهم آورد و با آنها مشورت کرد، رأی دادند برود مگر قصیر بن سعد یکی از تبعه او که از قوم لخم بود و گفت نرود و نامه بنویسد که اگر راست میگوید پیش تو خواهد آمد و اگر نه در دام وی نیفتاده‌ای ولی خلاف رأی او کرد و رأی جمع را کار بست و حرکت کرد و چون به بقه رسید که نرسیده به هیت در ناحیه انبار بود یاران را فراهم آورد و مشورت کرد آنها که رأی و میل او را درباره زباء دانسته بودند گفتند بجانب او برود قصیر گفت «میروی و خونت در چهره‌ات نمودار است» جذیمه گفت «در بقه کار تمام شد» و این مثل شد قصیر بن سعد که او را مصمم دید گفت «فرمان قصیر را کار نمی‌بندند» و این نیز مثل شد. جذیمه برفت و چون نزدیک شهر وی رسید که در محلی نرسیده بخانوقه بود و دسته‌های سپاه را نزدیک آن بدید بیمناک شد و به قصیر گفت «ای قصیر رأی تو چیست؟» قصیر گفت «من رأی خودم را در بقه جا گذاشتم» گفت «بمن بگو چه کنم؟» گفت «اگر دسته‌های سپاه وقتی ترا دیدند درود شاهی گفتند و جلوتر راه افتادند این زن راست میگوید ولی اگر دو طرف ترا گرفتند و مقابلت ایستادند میان خودشان نسبت بتو نیت بد دارند فوری سوار عصا شود که کس بان نمیرسد و از آن جلو نمیزند» مقصود از عصا اسبی بود که همراه او یدک کشیده میشد پس قوم از وی استقبال کردند و اطرافش را گرفتند اما او سوار عصا نشد و قصیر سوی عصا رفت و سوار شد و رکاب کشید و برفت. چون جذیمه متوجه شد که قصیر سوار عصا جلو سواران قوم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۶

میتاخت تا ناپدید شد گفت «هر که سوار عصا باشد گمراه نشود» و این مثل شد آنگاه جذیمه بنزد زباء رفت و او باستقبال آمد و پائین تنه خود را برهنه کرده موهای آنرا به پشت زده بود و گفت «جذیمه این جهاز برای عروس چطور است؟» گفت «این جهاز کنیز احمق بی چیزی است» گفت «بخدا این بواسطه نبودن تیغ و تنگدستی نیست رسم بعضی‌ها چنین است» آنگاه او را بر سفره چرمین نشانید و بگفت تا یک طشت طلا بیاوردند و رگهای دست او را ببرید و خونس بگرفت و چون نیرویش سست شد با دست خود بزد و یک قطره از خون وی بر ستون مرمر ریخت. به زباء گفته بودند که اگر یک قطره خون وی بیرون طشت بریزد بخونخواهی او قیام خواهند کرد وی گفت «جذیمه خونت را هدر مکن من پیش تو فرستادم برای اینکه شنیده بودم خون تو علاج جنون است» جذیمه گفت «چرا برای خونی که صاحبش هدر داده غصه میخوری؟» بعیث در این باره شعری گفته باین مضمون:

«از مردم دارم است که خونهایشان علاج جنون بلاهتست» زباء خون او را تماما بگرفت و در قدحی کرد.

بعضی‌ها گفته‌اند: وقتی جذیمه بقصر او رفت جز کنیزکان کس آنجا نبود زباء بر تخت خویش بود و بکنیزکان گفت دست آقای خود را بگیرد آنگاه سفره چرمین بخواست و وی را بر آن نشانید که احساس خطر کرد آنگاه عورت خویش را نمودار کرد که موی پائین تنه خود را از پشت بسته بود و گفت «جهاز عروسی را می‌بینی؟» گفت «این جهاز کنیز ختنه نکرده است؟» گفت «بخدا این بجهت نبودن تیغ یا تنگدستی نیست رسم بعضی‌ها چنین است» آنگاه بگفت تا رگهای دست وی را ببریدند و خونس روی سفره چرمین میریخت که نمیخواست مجلس او خون آلود شود و جذیمه گفت برای

خونی که صاحبش آنرا ریخته است غم مخور.

قصیر نجات یافت و بحیره رفت و قصه را با عمرو بن عبد الجن تنوخی بگفت که اهمیتی نداد قصیر بدو گفت «انتقام عمو زاده خود را بگیر و گر نه مردم عرب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۷

بتو بد خواهند گفت» ولی اعتنائی نکرد آنگاه قصیر بنزد عمرو بن عدی رفت و گفت «میخواهی سپاه را متوجه تو کنم بشرط آنکه انتقام دائیت را بگیری؟» و او تعهد کرد پس قصیر سران سپاه را متوجه او کرد و وعده مال و مقام داد و بسیار کس از ایشان به عمرو پیوست و او با تنوخی پیکار کرد و چون هر دو گروه از تباهی بیمناک شدند تنوخی مطیع شد و کار عمرو بن عدی استقرار گرفت قصیر گفت «بین چه وعده‌ای درباره زبای بمن داده‌ای؟» عمرو گفت «با او که چون عقاب آسمان از دسترس بدور است چه میتوانیم بکنیم؟» گفت «اگر کاری نمیکنی من گوش و بینی خودم را میبرم و آنچه بتوانم برای کشتن او میکوشم تو نیز بمن کمک کن تا از بدنامی برهی» عمرو گفت «تو بهتر میدانی من هم کمکت میکنم.» پس بینی خویش برید و گفتند «قصیر بی جهت بینی خود را نبریده است» و این مثل شد آنگاه برفت تا بحضور زبای رسید و در جواب زبای که نام او را میپرسید گفت «من قصیرم. بخدای مشرق و مغرب قسم که هیچکس برای جذیمه خیرخواه‌تر و برای تو بدخواه‌تر از من نبود ولی عمرو بن عدی بینی و گوش مرا برید و بدانستم که بنزد هیچکس بی‌مقدارتر از تو نخواهم بود» زبای گفت «ای قصیر ما ترا محترم میدانیم و بکار دارائی خود می‌گماریم» و مالی برای تجارت بدو سپرد. او به خزانه حیره رفت و بفرمان عمرو بن عدی هر چه آنجا بود بر گرفت و پیش زبای برد و چون چیزهایی را که همراه آورده بود بدید خرسند شد و مالی بر آنچه آورده بود بیفزود آنگاه قصیر بزبای گفت «هر پادشاهی برای روز مبادا زیر شهر خود نقب‌هایی حفر میکند» گفت «منهم کرده‌ام و از زیر تخت خودم راهی حفر کرده و ساخته‌ام که از زیر فرات به تخت خواهرم رحیله توانم رسید» قصیر از این قضیه خرسند شد آنگاه بنزد عمرو رفت و عمرو با دو هزار مرد که در جوالها بر پشت هزار شتر بار شده بود حرکت کرد تا بنزدیک زبای رسید. قصیر پیش رفت و از شتران جلو افتاد و به زبای گفت روی بار وی شهر برو مال خود را به بین و به دروازه‌بان بگو متعرض اموال ما نشود که مال بی‌زبان برای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۸

تو آورده‌ام زبای که از او اطمینان یافته بود و بیمی نداشت بالا رفت و آنچه گفته بود انجام داد و چون کند رفتاری شتران را بدید شعری گفت بدین مضمون:

«چرا رفتار شتران کند است مگر سنگ یا آهن سرد سخت یا مردان خفته و نشسته بار دارد؟» شتران وارد شهر شد و چون شتر آخر رسید دروازه‌بان بی‌حوصله شده بود و با سیخی که بدست داشت به کفل مردی فرو کرد که بادی از او رها شد. دروازه‌بان گفت بشتا بشتا و این بزبان نبطی یعنی «در جوالها شری هست» آنگاه مردان از جوالها با شمشیر جستند. زبای بطرف راه زیر زمینی گریخت و قصیر را دم نقب دید که با شمشیر برهنه ایستاده بود و چون برگشت عمرو بن عدی باو رسید و ضربتی باو زد. بعضیها گفته‌اند انگشتر خویش را که زهر فوری در آن بود بمکید و گفت «بدست خودم نه بدست

عمرو» و شهر ویران شد و زن و بچه باسیری رفت. شاعران را درباره زبَاء و کار قصیر سخن بسیار است امروز القیس گوید «از شیوه‌های انتقامجویی آن بود که قصیر بینی خود را ببرید و بی‌هس طالب مرگ با شمشیر شد» با اشعار بسیار دیگر که در این باب گفته‌اند» و چنان بود که زبَاء چون بقلعه‌ای می‌رسید موی مقعد خود را بطرف عقب میافت و آنقدر مقاومت میکرد تا قلعه را از بن بر میانداخت با مارد قلعه دومه الجندل و ابلق قلعه تیما که دو قلعه استوار بود چنین کرد و گفت «مارد اطاعت نکرد و ابلق دست یافتنی نبود» و این مثل شد این همان دو قلعه است که عربان در اشعار خویش از آن فراوان یاد کرده‌اند. اعشی در این باب گوید «در ابلق بی‌همتای تیما مکان دارد که قلعه‌ای استوار است و پناه دهنده‌ایست که پیمان شکنی نکند» «جذیمه الابرش را وضاح نیز لقب داده بودند که وی پیس بود و باحترام او وضاح را، که بمعنی سپید روی است، کنایه از پیسی آوردند.

مسعودی گوید: آغاز خبر عمرو بن عدی چنین بود و از پیش گفتیم که مدت شاهی یکصد سال بود، پس از وی پسرش امروز القیس بن عمرو بن عدی شصت سال

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۵۹

پادشاهی کرد. پس از وی عمرو بن امروز القیس که او را محرق الحرب گفتند بیست و پنج سال پادشاهی کرد و مادر وی ماریه بریه خواهر ثعلبه بن عمر یکی از ملوک غسان بود نعمان بن امروز القیس نیز که او را قائد الفرس گفتند شصت و پنج سال پادشاهی کرد مادر او هیجمانه دختر سلول از قبیله مراد و بقولی از ایاد بود. منذر بن نعمان بن امروز القیس نیز بیست و پنج سال پادشاهی کرد و مادر وی فراسیه دختر مالک بن منذر از خاندان بنی نصر بود.

نعمان بن منذر ملقب به فارس حلیمه نیز که خورنق را بساخت و سپاه را به دسته‌ها مرتب کرد سی و پنج سال پادشاهی داشت و مادر وی هند دختر زید مائة از خاندان غسان بود. اسور بن نعمان نیز بیست سال پادشاهی کرد و مادر وی هند دختر هیجمانه از خاندان بنی نصر بود. منذر بن اسور بن نعمان بن منذر نیز سی و چهار سال پادشاهی کرد. مادر او ماء السماء دختر عوف بن نمر بن قاسط بن هیت بن اقصی بن دهمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن برار بود و بسبب زیبایی و جمالی که داشت ماء السماء نام یافت. آنگاه پس از وی عمرو بن منذر بیست و چهار سال پادشاهی کرد. مادر وی حلیمه دختر حارث از خاندان معاویه بن معدیکرب بود. منذر بن عمرو بن منذر نیز شصت سال پادشاهی کرد و مادر او خواهر عمرو بن قابوس از خاندان بنی نصر بود.

آنگاه قابوس بن منذر سی سال پادشاهی کرد و مادرش هند دختر حارث از خاندان معاویه بن معدیکرب بود. نعمان بن منذر که گزندت مباد بدو گفتند بیست و دو سال پادشاهی کرد و مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از قبیله کلب بود. جمعی از اخباریان نقل کرده‌اند که روزی نابغه از نعمان بار میخواست حاجب بدو گفت که شاه به شراب نشسته نابغه گفت «این موقعی است که دلها خوشامد گوئی را میپذیرد که او به سماع و باده سرخوش است و اگر خوشامد بشنود بخشش بسیار کند و تو نیز در سود من شریک باشی» حاجب گفت «توجه من بی‌کوشش تو سودمند نیفتد چگونه در آنچه گفتی طمع بندم که در انجام منظور تو این خطر هست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۰

که از حد خویش تجاوز کنم آیا وسیله‌ای توانی انگیخت؟» نابغه گفت «کی بنزد اوست؟» حاجب گفت «خالد بن جعفر کلابی ندیم» نابغه گفت «آیا میتوانی آنچه را بتو میگویم از طرف من بخالد بگویی» گفت «چه میخواهی بگویم» گفت «میگوئی شان تو اینست که حاجت بوسیله تو روا شود و سپاسگزاری من نیز چنانست که میدانی» و چون خالد برای حاجتی که شراب بر می‌انگیزد برخاست حاجب بنزد وی شد و گفت «ای ابو البسام خوشی تازه بر تو گوارا باد» خالد گفت «تازه چیست؟» وی نیز قصه را با او گفت خالد که مردی نرمخوی بود و با دقت و باریک بینی بکارها میپرداخت خندان بازگشت و شعری میخواند بدین مضمون «حقا پیش افتادن و وصول بنهایت شایسته تو است یا کسی که تو راهبر اوئی.» آنگاه گفت «قسم به لات گوئی می‌بینم که شاهان ذورعین که از بزرگی بهره‌ورند در زمینه نسب و فضایل اسلاف در عرصه‌ای که تو، گزندت مباد، نمونه کامل آن هستی با تو بتفاخر برخاسته‌اند و تو گوی سبقت برده‌ای و کوشش آنها بجائی نرسیده است» نعمان گفت «سخن تو بلیغتر و نکوتر از قافیه پردازی نابغه است» خالد گفت «هر چه نکو باشد دون مقام والای تو است اگر نابغه حضور داشت او میگفت و ما نیز میگفتیم» نعمان بگفت تا نابغه را بیارند. حاجب بنزد وی رفت و گفت «چه خبر آورده‌ای؟» گفت «اجازه دادند در را بروی تو بکشایم و پرده بردارم بیا داخل شو پس او داخل شد و بحضور نعمان رسید و پس از درود پادشاهی گفت «گزندت مباد آیا تو که پیشوای عرب و نخبه نسبی مفاخره میکنی؟» قسم به لات که شب تو میمون‌تر از روز او و پشت تو نکوتر از صورت او و چپ تو بخشنده‌تر از راست اوست وعده تو از نقد او بهتر و بندگان تو از قوم وی بیشتر و نام تو از مقام او معروفتر و جان تو از پیکر او بزرگتر و روز تو از روزگار او مهمتر است» و شعری بدین مضمون خواند:

«در بخشش و دلیری و علم و اطلاع از هر چه معتبر است بالاتری که بزرگیها را چون تاج بسر نهاده‌ای و در پیکارگاه شیری هستی بصورت ماه» چهره نعمان از

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۱

مسرت گشوده شد و بفرمود تا دهان وی را پر از گوهر کردند و گفت «پادشاهان را چنین باید ستود» و چنان بود که عدی بن زید عبادی برای خسرو پرویز بعربی چیز مینوشت و وقتی بزرگان عرب بحضور میرسیدند برای او ترجمه میکرد نعمان بسبب دشمنی‌ای که با وی داشت او را بکشت و شرح آن دراز است. چون عدی کشته شد زید بن عدی پسرش جای پدر را گرفت و از زیبایی زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و آنها را ستود. خسرو بدو نوشت و فرمان داد که خواهرش را بحضور بفرستد. چون نعمان نامه را بخواند بفرستاده که زید بن عدی بود گفت:

«مگر سیاه چشمان عراق برای خسرو بس نیست که بدختران عرب چشم دوخته است؟» زید گفت «شاه خواسته است بوسیله خویشاوندی احترام ترا بیفزاید اگر میدانست که این کار برای تو مشکل است نگفته بود من به ترتیب مناسبی این را باو میقبولانم و عذری میگویم که بپذیرد» نعمان گفت «همینطور کن تو میدانی که زن دادن به عجم برای عرب مایه رسوائی و وهن است» چون زید بنزد خسرو رفت بدو گفت که نعمان بخویشاوندی او مایل نیست و سخن نعمان را درباره سیاه چشمان عراق بصورتی زشت نقل کرد و خشم خسرو را نسبت باو برانگیخت و بجواب خسرو که توضیح میخواست کلمه‌ای را که سیاه چشمان معنی میداد «ماده- گاوان» ترجمه کرد خسرو کینه نعمان را بدل گرفت و گفت «بسا

بندگان که در راه طغیان پیشتر از این رفته‌اند» چون سخن وی به نعمان رسید بیمناک شد و گریزان سوی قبیله طی رفت که با آنها خویشاوندی داشت آنگاه از پیش ایشان برون شده بنزد قبیله بنی رواحه بن ربیعه بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس رفت که بدو گفتند «پیش ما بمان ما از تو مانند خودمان دفاع میکنیم» نعمان به آنها دعای خیر کرد و از آنها جدا شد. قصد داشت بحضور خسرو رود و ببیند با وی چه خواهد کرد و این سخن از زهیر بن ابی سلمی است که گوید:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۲

«مگر نعمان را ندیدی که اگر کسی از روزگار نجات یافتنی بود او نجات یافته بود بیک روز گمراهی پادشاهی بیست ساله او برفت کسی را چون او ندیدم که ملکش از دست برود و دوست غمخوار و بخشنده کمتر از او داشته باشد فقط یک قبیله از رواحه رعایت او کردند و مردمی بودند که از رسوائی بیم داشتند، برفتند تا بدربار او با شتران خوب و اسبان اصیل خیمه زدند و ایشان را پاداش نکو داد و بستود و با آنها وداعی کرد که امید تجدید دیدار نبود نعمان بمدائن رفت و خسرو بگفت تا هشت هزار کنیز که لباسهای رنگارنگ داشتند بدو صف در گذرگاه وی بایستادند وقتی نعمان از میان آنها میگذشت بدو گفتند «مگر شاه با داشتن ما از گاو ان عراق بی نیاز نیست؟» نعمان بدانست که نجات نخواهد یافت آنگاه زید بن عدی بدو برخورد نعمان بدو گفت «این کار را تو بسر من آوردی اگر نجات یافتم جامی را که بیدرت نوشانیدم بتو نیز خواهم نوشانید» زید گفت «نعمانک برو! اخیه‌ای برای تو درست کرده‌ام که اسب سرکش آنرا نتواند برید» خسرو بفرمود تا نعمان را در مدائن بزدان کردند سپس بفرمود تا او را زیر پای فیلان انداختند بعضیها گفته‌اند وی در زندان ساباط مداین بمرد شاعران درباره این حادثه اشعار فراوان گفتند از جمله سخن اعشی است که نکو گفته:

«نعمان پادشاه نیز که وی را میدیدی که با خوشحالی حواله‌ها میداد و کرم میکرد (او هم از مرگ نجست) روز و شب امور مردم را فیصل میداد آنها خاموش بودند اما مرگ سخن میگفت بدینسان او خویشان را از مرگ در ساباط نرهانید و بمرد و تنش پاره شد.» و هانی بن مسعود شیبانی گوید:

«ای بی پدر! سر صاحب تاج بروزگار جولانگه فیلان شد و خسرو به نعمان شاه پرداخت و جامی تلخ بدو نوشانید» گویند وقتی نعمان سوی خسرو میرفت بر قبیله بنی شیبان گذشت و سلاح و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۳

عیال خویش را به هانی بن مسعود سپرد و چون خسرو نعمان را بکشت کس پیش هانی بن مسعود فرستاد و ترکه نعمان را طلب کرد، او نپذیرفت و نخواست پیمان بشکند و جنگ ذوقار بهمین سبب رخ داد که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده‌ایم و در اینجا به تکرار آن نیاز نیست.

و چنان بود که حرقه دختر نعمان بن منذر وقتی بکلیسا میرفت راه او را بحریر و دیبای مزین به خز و نقش و نگار فرش میکردند و او با کنیزان خویش تا کلیسا میرفت و بمنزل برمیگشت. چون نعمان کشته شد روزگار او سخت شد و از رفعت به ذلت افتاد و چون سعد بن ابی وقاص پس از آنکه خدا ایرانیان را شکست داده و رستم را کشته بود بعنوان امارت بقادسیه آمد حرقه دختر نعمان با گروهی از کسان و کنیزان خود که همگی مانند وی لباس سیاه راهبان داشتند بنزد وی آمد و صله خواست وقتی بحضور سعد آمد آنها را نشناخت و گفت «حرقه هم با شماست؟» و او گفت «اینک منم»

گفت «تو حرقه‌ای؟» گفت «بله منم این تکرار پرسش برای چیست؟» آنگاه گفت «جهان خانه زوال است و بیک حال نماند و مردمش را تغییر دهد و از حالی بحالی برد ما پادشاهان این شهر بودیم تا دولت، پایدار و ایام بکام بود خراج آن بما میرسید و مردمش اطاعت ما میکردند وقتی کار دگرگون شد و بسر رسید بانگزن روزگار بانگ برآورد و عصای ما بشکست و جمع ما بپراکند ای سعد! روزگار چنین است، که بهیچ قومی مسرتی ندهد مگر بدنبال آن حسرتی نصیبشان کند» آنگاه شعری بدین مضمون خواند:

«از آن پس که تدبیر امور مردم میکرده‌ایم و فرمان، فرمان ما بوده است اکنون جزو مردم بی‌نام و نشانییم و ما را نشناسند وای بدنایائی که نعمت آن دوام نیارد و ما را پیوسته از جائی بجائی میبرد.» سعد گفت: خدا عدی بن زید را بکشد گویا در این سخن به حرقه نظر داشته که گفته است:

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۴

«روزگار صولتی دارد از آن بیمناک باش و از روزگاران ایمن مباش و آسوده مخسب گاه باشد کسی سالم بخواهد و ایمن و خوشحال باشد و مرگش در رسد» گوید «در آن اثنا که حرقه جلو سعد ایستاده بود عمرو بن معدیکرب که بروزگار جاهلیت بدربار پدر وی میرفته بود وارد شد و چون او را بدید گفت: «تو حرقه‌ای؟» گفت «بله» گفت «چه شد که آن رسوم پسندیده برفت و آن نعمت پیاپی و آن قدرت چه شد؟» گفت «ای عمرو روزگار حوادث و عبرتها دارد و ملوک فرزندانشان را بسر در آرد و از پس رفعت به پستی کشاند و از پس قدرت بی‌کس کند و از پس عزت بذلت افکند ما منتظر چنین روزی بودیم و چون بیامد چندان نامنتظر نبود» گویند سعد او را محترم داشت و جایزه نکو داد و چون خواست برود گفت «باید ترا مانند شاهان خودمان درود گویم خدا هیچ نعمتی را از بنده پارسائی نگیرد مگر آنکه ترا وسیله تجدید آن کند» وقتی از پیش وی برفت زنان شهر او را بدیدند و گفتند «امیر با تو چگونه رفتار کرد؟» گفت «رعایت من کرد و حرمت من بداشت که بزرگ، بزرگ را احترام میکند» و ما بعدها در همین کتاب ضمن سخن از اخبار معاویه بن ابی سفیان خبر هند دختر نعمان را با مغیره - بن شعبه در ایامی که امارت کوفه داشت یاد خواهیم کرد.

ابو الحسن علی بن حسین مسعودی گوید: اینان ملوک حیره بودند تا اسلام بیامد و خدا اسلام را قوت داد و کافرانرا خوار کرد. همه این پادشاهان مذکور چنانکه در این کتاب بگفتم از فرزندان عمرو بن عدی خواهر زاده جدیمه ابرش بوده‌اند. وقتی اسلام بیامد خسرو پرویز پادشاه ایران بود و ایاس بن قبصیه طائی را پادشاه عربان حیره کرد و پادشاهی وی نه سال بود. مبعث پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمه هشتم پادشاهی ایاس بود آنگاه تنی چند از ایرانیان پادشاهی حیره یافتند پیش از عمرو بن عدی نیز چنانکه بگفتم حیره پادشاهانی داشته بود و شمار پادشاهان حیره از بنی نصر و غیر بنی نصر از عرب و ایرانی بیست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۵

و سه کس بود که مدت پادشاهیشان ششصد و بیست و هشت سال بود گویند از آغاز آبادانی حیره تا هنگام سقوط آن که مصادف بنای کوفه بود پانصد و سی و چند سال طول کشید.

مسعودی گوید: از وقت مذکور همچنان آبادی حیره کاهش گرفت تا اوایل دوران معتضد که کاملاً ویران شد گروهی از

خلیفگان بنی عباس چون سفاح و منصور و رشید و دیگران نسبت بلطافت هوا و صفای گوهر و خوبی و محکمی خاک حیره و هم بجهت نزدیکی خورنق و نجف مدتی در آنجا بسر میبردند. در حیره دیرهای بسیار بود اما راهبانی که آنجا مقیم بودند بشهرهای دیگر رفتند که ویرانی بر آنجا چیره شد و کس نماند و اکنون جز بوم و انعکاس صوت کس آنجا نیست بنظر بسیاری کسان که از حوادث آینده اطلاع دارند ایام سعد حیره باز میگردد و معمور میشود و این نحوست از آن میروید. در مورد کوفه نیز چنین است.

مسعودی گوید: ملوک مذکور حیره اخبار و سرگذشتها و جنگها داشته‌اند که همه را بشرح در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و از تکرار آن بی‌نیازیم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۶

ذکر ملوک یمنی نژاد شام از غسان و غیر.

اول کس از مردم یمن که پادشاهی شام یافت فالغ بن یغفور بود آنگاه پس از وی یوقاب که همان ایوب بن رزاح است پادشاهی یافت. خدا عز و جل خبر او را بزبان پیامبر خود گفته و حکایت او را آورده است آنگاه مردم یمن در دیار خویش نتوانستند ماند و پراکنده دیار دیگر شدند قوم قضاة بن مالک بن حمیر نخستین کسان بودند که بشام آمدند و به ملوک روم پیوستند و ملوک رومی، آنها را که نصرانی شده بودند بر عربان شام پادشاهی دادند نخستین کس از قوم تنوخ که پادشاهی یافت نعمان بن عمرو بن مالک بود آنگاه پس از وی عمرو بن نعمان بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حواری بن نعمان پادشاه شد از قوم تنوخ جز اینها که گفتیم کس پادشاهی نیافت. قوم تنوخ فرزندان مالک بن فهم بن تیم اللات بن ازد بن وبرة بن ثعلبة بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة بن مالک بن حمیر بودند درباره قوم قضاة اختلافست که آیا از معد یا از قحطان بوده‌اند؟ مردم قضاة قبول ندارند که از معد بوده‌اند و به ترتیبی که گفتیم خویش را از قحطان می‌پندارند درباره نسب قضاة و پیوستگی آن به حمیر ترتیب دیگری نیز جز آنچه ما یاد کردیم گفته‌اند.

آنگاه طایفه سلیح بشام آمد و بر طایفه تنوخ غلبه یافت و نصرانی شد و رومیان پادشاهی عربان شام را بایشان دادند آنها پسران سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة بودند ملک سلیح در شام استقرار یافت قبایل عرب نیز بسبب حوادث مارب و قضیه عمرو بن عامر مزیقیا پراکنده شدند. و طایفه غسان بشام آمدند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۷

آنها از فرزندان مازن بودند مازن فرزند ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یسحب بن یعرب بن قحطان بود و همه قبایل غسان نسب از او دارند غسان نام آبی بود که از آن سیراب میشدند و نام از آن گرفتند محل آب ما بین زبید و رمع به دره اشعریان یمن بود حسان بن ثابت انصاری در این باب گوید:

«اکنون که پرسیدی ما گروهی نجیب‌زاده‌ایم نسبمان به ازد میرسد و آب ما غسان است» و ما پس از این خبر عمرو بن عامر مزیقیا و خبر سیل عرم و پراکندگی این قوم و خبر آب معروف به غسان را یاد خواهیم کرد گویند وقتی عمرو بن عامر از یمن برون شد بر سر این آب نبود تا بمرد و عمرش هشتصد سال بود که چهار صد سال تبعه و چهار صد سال شاه بود. و چنان شد که غسانیان بر عربان شام غلبه یافتند و رومیان شاهی عربان آن ناحیه را بایشان دادند. نخستین کس از جمله

ملوك غسانی که پادشاهی شام یافت حارث بن عمرو بن عامر بن حارثة ابن عمرو القیس بن ثعلبة بن مازن بود و مازن غسان بن ازد بن غوث بود.

آنگاه پس از او حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة پادشاهی یافت مادر وی ماریه ذات القرطین دختر ارقم بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو و بقولی ماریه دختر ظالم بن وهب بن حارث بن معاویة بن ثور بود و ثور همان کنده بود که شاعران در اشعار خویش از او یاد کرده‌اند و گروهی از ملوك غسان نسب از او دارند.

پس از او نعمان بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی منذر ابو شمر بن حارث بن جبلة بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو پادشاه شد آنگاه پس از وی عوف بن ابی شمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حارث بن ابی شمر پادشاه شد و ملک وی با بعثت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم مصادف بود گروهی از اخباریان گفته‌اند که حسان بن ثابت انصاری بدیدار حارث بن ابن شمر غسانی رفته بود که نعمان بن منذر لخمی پادشاه حیره با او مفاخره داشت. هنگامی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۸

که حسان بحضور حارث بود بدو گفت «ای پسر فریعه شنیده‌ام که نعمان را بمن ترجیح می‌دهی!» گفت «چگونه او را بتو ترجیح دهم که پشت سر تو از صورت او بهتر و مادر تو از پدر او شریفتر و پدرت از همه قوم او شریفتر و دست چپ تو از دست راست او بخشنده‌تر و محروم ماندن از تو از بخشش او بهتر و کم تو از بسیار او بیشتر و حوضچه تو از برکه او پرمایه‌تر و کرسی تو از تخت او برتر و جوی تو از دریای او عمیق‌تر و روز تو از ماه وی درازتر و ماه تو از سال وی طولانی‌تر و سال تو از روزگار او بهتر و چوب تو از چوب وی آتش افروزتر و سپاه تو از سپاه وی نیرومندتر است تو از غسانی و او از لخم است چگونه ممکنست او را بر تو ترجیح دهم یا با تو مساوی شمارم.» حارث گفت «ای پسر فریعه این سخن را ضمن شعر باید شنید» و او شعری بدین مضمون گفت:

«ای حارث اصغر شنیده‌ام که ابو منذر با تو مفاخره میکند. پشت سر تو از صورت او بهتر است و مادر تو بهتر از منذر است و دست چپ تو با وجود چپی برای مردم تنگدست چون دست راست اوست» آنگاه پس از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن عمرو القیس بن مازن پادشاه شد. مازن همان غسان بن ازد بن غوث بود. جبلة همان پادشاهی بود که حسان بن ثابت انصاری در قصیده‌ای مفصل مدح او گفته که از جمله اینست.

«شمشیر بر آر که پادشاهی تو در شام تا روم مایه افتخار هر یمنی است» و هم درباره او گوید:

این خانه‌ها از کیست که در معان، ما بین یرموک و صمان و در قریات و ثلاثین خالی مانده و من بی‌رغبت از آن به قصرهای نزدیک باز کشته‌ام؟ فصیح نزدیک است و زنان رشته‌های مرجان را آماده میکنند. این بروزگاران جایگاه خاندان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۶۹

جفنه بوده است و تغییرات زمانه قطعی است. در این دیر، درود مسیح، دعای کشیشان و راهبان است.» و این نام جاها و دهکده‌های غوطه دمشق و توابع آنست که ما بین جولان و یرموک جای دارد مرکز ملوك بنی غسان در یرموک و جولان و

غوطه دمشق و توابع آن بود، بعضی از آنها نیز در اردن شام اقامت داشتند.

جبله بن ایهم همان بود که مسلمان شد و از بیم رسوائی و قصاص مرتد شد و خبر آن واضح و معروف است و ما شرح آنرا با دیگر اخبار ملوک تنوخ و سلیح و غسان و دیگر ملوک شام و اینکه پیمبر صلی الله علیه و سلم حارث بن ابی شمر غسانی را به اسلام دعوت و بایمان ترغیب کرد در کتابهای سابق خود آورده ایم و خبر حارث را با حکایت اسلام آوردنش و حکایتها که با پیمبر صلی الله علیه و سلم داشت در کتاب اخبار الزمان یاد کرده ایم. نابغه در باره پدر او گوید:

«این جوانی نکوروی است که از نیکی استقبال میکند و زودرس است فرزند حارث اکبر و حارث اصغر است حارث از همه کسان بهتر بود و هم فرزند هند است و هند که در نیکوئی پیشقدم تابع اوست. پنج تن اسلاف آنها چه کسان بودند؟ بزرگتر کسانی بودند که از بارش ابرها نوشیدند» همه ملوک غسان که در شام پادشاهی کردند یازده کس بودند در شام در ولایت مارب از توابع بلقاع دمشق نیز کسانی پادشاهی کرده اند در شهرهای قوم لوط در اردن و فلسطین که پنج شهر بود و پایتخت آن شهر سدوم بود نیز پادشاهانی بوده اند که عنوان آنها بارع بوده است در تورات چنین آمده و نام این شهرها را یاد کرده و ما از ذکر آن چشم پوشیدیم که مخالف اختصار است قوم کنده و دیگر اقوام عرب از قحطان و معد ملوک بسیار داشته اند که چون عنوان عام و مشهور مانند خلیفه و قیصر و کسری و نجاشی نداشته اند و هم برای جلوگیری از تفصیل کتاب از ذکر آنها صرف نظر کرده ایم و از سایر ملوک عرب از معد و قحطان و غیره که در قلمرو اقوام منقرض و موجود از سیاه و سپید عنوان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۰

پادشاهی داشته اند تا آنجا که میسر بود سخن آورده ایم که در این کتاب بخاطر اختصار تنها از شاهانی که پادشاهیشان مشهور و مملکتشان شناخته بود سخن آورده ایم و به اخبارشان که در تصنیفات سابق ما آمده است اشاره کرده ایم و الله الموفق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۱

ذکر صحرائشینان عرب و اقوام دیگر و اینکه چرا صحرائشین شده اند و شمه ای از اخبار عرب و مطالب دیگر مربوط باین باب

سابقاً از فرزندان قحطان سخن آوردیم که جز ایشان همه عربان اصیل از عاد و طسم و جدیس و عملاق و جرهم و ثمود و عبیل و وبار و طوایف دیگر که یاد کرده ایم منقرض شده اند و باقیمانده این اقوام مذکور با عربان موجود یعنی قحطان و معد در هم آمیخته اند. از عربان قدیم جز معد و قحطان طایفه ای را که در زمین مانده و معروف باشد نمیشناسیم. و هم از ملوک آنها که جهان پیمودند چون تبعان و ذوان و آنها که در شرق بناها ساختند و شهرها بوجود آوردند و شهرهای بزرگ پی افکندند چون افریقس بن ابرهه که در مغرب شهرهایی چون افریقیه و صقلیه بساخت و ولایتها معین کرد و آبادیها پدید آورد و هم از رفتن شمر به مشرق و ساختن سمرقند و آن گروه حمیری که آنجا در تبت و چین بمانده اند و جماعتی از شاعران سلف و خلف از آن سخن گفته اند از همه اینها سخن داشتیم.

دعبل بن علی خزاعی در قصیده ای که بجواب کمیت گفته بملوک قدیم یمن که جهان پیموده اند و فضائلی داشته اند که

معد بن عدنان نداشته تفاخر کرده و سابقاً قسمتی از گفتار او را یاد کرده‌ایم.

یمن بدوران قدیم و بعد پادشاهانی نیز داشت که تبع خوانده نمیشدند تا اهل شحر و حضرموت را باطاعت آرند و فقط در این صورت سزاوار عنوان تبع بودند. کسانی که مردم مذکور را باطاعت نیاورده بودند فقط شاه نامیده

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۲

میشدند و نام تبع بر ایشان اطلاق نمیشد خداوند عز و جل در قصه قریش و آن تفاخر که به نیرو و جمعیت خویش میکردند گوید «آیا آنها بهترند یا قوم تبع؟» که تبع وارد حرم شد و خانه سایه‌ای را برای او برانگیخت و او را بسبب تبعه‌ای که داشت تبع گفتند از عبد الله بن عباس اینطور روایت کرده‌اند.

تبع ابو کرب در زمین سفر کرد و مملکت‌ها بگرفت و زبون کرد و بدوران ملوک الطوائف، عراق را بگرفت، در آن وقت سر طوایف جوذر پسر شاپور بود.

ابو کرب با یکی از ملوک طوایف بنام قباد روبرو شد و این آن قباد پسر فیروز ساسانی نبود، که قباد شکست خورد و ابو کرب ملک او را بگرفت و بر عراق و شام و حجاز و بسیاری از مشرق پادشاهی کرد تبع در این زمینه بتذکار اعمال خویش گوید:

«وقتی اسبان خویش را از ظفار برون راندم ملک قباد را بگرفتم و پسر اقلود بپا ایستاده در زنجیر بود، خانه‌ای را که خدا حرام کرده کتان و برد پوشانیدیم و ده ماه آنجا بماندیم و برای آن کلید معین کردیم آنگاه هفت بار بخانه طواف بردیم و بنزد مقام سجده کردیم» و هم او گوید «من تبع یمانی نباشم اگر اسبان در سیاهبوم عراق بجولان نیاید و ربیعه به زور خراج ندهد مگر اینکه موانع مرا از این کار باز دارد» قوم نزار بن معد با او حادثه‌ها و جنگها داشت و قوم معد بن ربیعه و مضر و ایاد و انمار بر ضد وی فراهم شدند و بنام پدر بزرگ خود نزار هم سخن شدند و خونها و انتقامها که در میانه بود بخشیدند و جنگ بنفع آنها و ضرر تبع شد. ابو دواد ایادی در این باب گوید:

«باجی که بر تبع نهادیم اسبان خوب و کیسه طلا بود. ابو کرب گریزان برفت که بزدل و دروغگو بود.» و ما مبدأ نسبها را از ابراهیم علیه الصلاة والسلام بیعد تا فرزندان اسماعیل و انشعاب نسبها را تا نزار بن معد و انشعاب کسان را از نزار بن معد بن عدنان در کتاب اوسط آورده‌ایم. اکنون در اینجا خبر چهار پسر نزار را با افعی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۳

بن افعی جرهمی یاد میکنیم و بدنبال آن بموضوع این باب که علت بادیه‌نشینی عربان بدوی و دیگر اقوام ساکن کوهها و دره‌ها و بیابانهاست خواهیم پرداخت.

گروهی از راویان اخبار عرب گفته‌اند که نزار بن معد چهار فرزند آورد ایاد که کنیه از او گرفته بود انمار و بجیله و خثعم نیز بطوریکه گفته‌اند فرزند ایاد بوده‌اند زیرا در این قسمت که گفتیم اختلاف است بعضی کسان نسب اینان را به یمن پیوسته‌اند و بعضی دیگر مانند ما درباره آنها گفته‌اند که از فرزندان انمار بن نزار و ربیعه و مضر بوده‌اند وقتی مرگ نزار در رسید پسران خود را بخواند و کنیزی را نیز که مویش سپید و سیاه بود بخواند و به ایاد گفت: «این کنیز و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست مضر را بگرفت و او را بخیمه سرخی از چرم برد و گفت «این خیمه

و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست ربیعه را بگرفت و گفت «این اسب سیاه و خیمه سیاه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت «این کیسه و این فرش و هر چه از مال من همانند آن باشد متعلق به تو است و اگر در این تقسیم اشکالی پیدا شد پیش افعی بن افعی جرهمی بروید،- افعی پادشاه نجران بود- تا میان شما تقسیم کند و به تقسیم وی راضی شوید» نزار اندکی بیود و بمرد. و چون کار تقسیم برای فرزندان وی مشکل شد، بر شتران خویش نشسته سوی افعی عزیمت کردند هنوز یک روز و شب تا محل افعی و سرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند ایاد گفت «این شتر که در پایش را می بینید یک چشم بوده است» انمار گفت «دمش کوتاه بوده است» ربیعه گفت «لوچ بوده است» مضر گفت «فراری بوده است» چیزی نگذشت شتر سواری نمودار شد که بسرعت میامد و چون بانها رسید گفت «این طرف یک شتر گمشده ندیدید؟» ایاد گفت «شتر تو یک چشم بود؟» گفت «یک چشم بود» انمار گفت «شترت دم کوتاه بود؟» گفت «دم کوتاه بود؟» ربیعه گفت «شترت لوچ بود؟»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۴

گفت «لوچ بود» مضر گفت «شترت فراری بود؟» گفت «فراری بود» سپس بانها گفت «شتر من کجاست؟ بمن نشان بدهید» گفتند «به خدا ما از شتر تو خبر نداریم و آن را ندیده ایم» گفت «شتر مرا شما گرفته اید که اوصاف آنرا بی خطا گفتید» گفتند «ما شترت را ندیده ایم» پس بدنال آنها رفت تا بنجران رسیدند و بدربار افعی توقف کردند و از او اجازه خواستند و چون اجازه داد و وارد شدند آن مرد از پشت در بانگ زد «ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته اند و قسم میخورند که آنرا ندیده اند» افعی او را بخواند و گفت «چه میگوی؟» گفت «ای پادشاه اینها شتر مرا برده اند و شتر من پیش اینهاست» افعی بانها گفت «چه میگویید؟» گفتند «در این سفر که سوی تو میامدیم جای پای شتری را دیدیم و ایاد گفت «یک چشم بوده است» از ایاد پرسید از کجا دانستی که یک چشم بوده است؟ گفت «دیدم که علفها را کاملاً از یک طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف انبوه و فراوان و دست نخورده بود و گفتم یک چشم بوده است» انمار گفت «دیدم که پشگل یکجا ریخته است و اگر دم بلند داشت با آن پخش میکرد و بدانستم که دم کوتاه است» ربیعه گفت «دیدم اثر یکی از پاها ثابت و اثر یک پای دیگر نا مرتب است و بدانستم که لوچ است» مضر گفت «دیدم که قسمتی از زمین را چریده و از آن گذشته و علف انبوه تازه را رها کرده و به علف کمتر رسیده و چریده است و بدانستم که فراری است» افعی گفت «راست میگویند رد پای شتر تو را دیده اند، شتر پیش آنها نیست برو شترت را پیدا کن» آنگاه افعی به آنها گفت «شما کیستید؟» و چون نسب خویش بگفتند خوش آمد و درود گفت و پرسید «کارتان چیست» آنها نیز قصه پدر خویش را با او بگفتند افعی گفت «شما با این هوش که می بینم چه احتیاج بمن دارید؟» گفتند «پدرمان چنین فرمان داده است» آنگاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دار الضیافه را بگفت تا با آنها نکو رفتار کند و حرمت بدارد و هر چه میتواند پذیرائی کند سپس یکی از غلامان خود را که هوشیار و ادب آموخته بود گفت «مراقب باش هر چه میگویند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۵

بمن خبر بده» چون در بیت الضیافه فرود آمدند ناظر یک چگونه غسل برای آنها آورد که بخوردند و گفتند «عسلی از این

خوشمزه تر و نکوتر و شیرین تر ندیده بودیم» ایاد گفت «راست گفتید اگر زنبور آنرا در کاسه سر ستمگری نریخته بود» غلام آنرا بخاطر سپرد چون موقع غذا رسید غذا آوردند گوسفندی بریان کرده بود که بخوردند و گفتند «بریانی پخته تر و نرمتر و چاق تر از این ندیده بودیم» انمار گفت «راست گفتید اگر شیر سگ نخورده بود» آنگاه شراب آوردند و چون بنوشیدند گفتند «شرابی پاکیزه تر و خوشگوارتر و صاف تر و خوشبو تر از این ندیده بودیم» ربیعہ گفت «راست گفته اگر تاك آن بر قبری نروئیده بود» آنگاه گفتند «کسی را مهماندوست تر و خانه آبادتر از این پادشاه ندیده ایم» مضر گفت «راست گفتید اگر پسر پدرش بود» غلام پیش افعی رفت و آنچه را گفته بودند بدو خبر داد افعی پیش مادر خود رفت و گفت «تو را بخدا قسم میدهم بگو من کیستم و پدرم کیست؟» گفت «این سوال را برای چه میکنی تو پسر افعی پادشاه بزرگ هستی» گفت: «واقعاً راست میگوئی؟» و چون اصرار کرد گفت «پسر من! پدرت افعی که منسوب باو هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملک از خاندان ما برود، شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را بخویشتن خواندم و تو را از او آبتن شدم، آنگاه کس پیش ناظر فرستاد و گفت «عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجا آمده بود؟» گفت «بما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست. کس فرستادم که عسل آن بگیرد بمن گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در جاده بود و زنبور در کاسه سر یکی از استخوانها عسل ریخته بود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بود برای آنها فرستادم» آنگاه سفره دار خویش را بخواست و گفت «گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود؟» گفت «من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من بفرست و این گوسفندی را فرستاد و از او در این باب چیزی نپرسیده ام» کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۶

را برای من بگو و او گفت «این اول بره ای بود که امسال زاده شد و مادرش بمرد و بره بماند. سگی داشتم که زاده بود و بره با توله سگ مانوس شد و با توله از سگ شیر میخورد و در گله نظیر آن نبود که برای تو فرستادم» آنگاه کس پیش شرابدار فرستاد و گفت «شرابی که باین گروه نوشاندی چه بود؟» گفت «از دانه انگوری است که بر قبر پدرت کشته ام و در عرب مانند شراب آن نیست» افعی گفت «اینها چه جور مردمی هستند اینها جز شیطان نیستند» سپس آنها را احضار کرد و گفت «کار شما چیست؟ حکایت خودتان را با من بگویید «ایاد گفت» پدرم کنیزی سپید و سیاه مو را با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت «پدرت گوسفندان دو رنگ بجا گذاشته است که با چوپان آن و خادم متعلق به تو است» انمار گفت «پدرم کیسه ای را با فرش خود با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت «هر چه نقره و کشت و زمین بجا گذاشته متعلق به تو است» ربیعہ گفت «پدرم اسب و خیمه ای سیاه با هر چه از مال او همانند آن باشد بمن داده است» گفت «پدرت اسبان سیاه و اسلحه بجا گذاشته که همه با بندگانی که بکار آن میبردانند متعلق به تو است» و او را ربیعة الفرس نامیدند مضر گفت «پدرم یک خیمه سرخ چمین و هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت «پدرت شتران سرخموی بجای گذاشته که با هر چه از مال وی همانند آن باشد متعلق به تو است» پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر بشد و او را مضر الحمر نامیدند. پسران نزار با میراث خود در مجاورت خالگان جرهمیشان بمکه بودند یکبار خشکسالی شد و گوسفندان و بیشتر شتران بمرد و اسبان بماند ربیعہ با اسب بغارت میرفت و به

برادران خود کمک میکرد در آن سال همه گوسفندان انمار از میان برفت آنگاه فراوانی و باران آمد و شتران جان گرفت و نیرومند شد و بچه آورد و بسیار شد و مضر بکار برادران پرداخت اتفاقاً شترچرانان شتران ایشان را آورده بودند، شبی شام خوردند و شترچرانان را شام دادند آنگاه مضر بپا ایستاده

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۷

بود و شترچرانان را نصیحت میداد، استخوانی بدست انمار بود که بدنان گوشت از آن میکند و در تاریکی شب که جایی را نمیدید آنرا بینداخت و استخوان در چشم مضر نشست و آن را کور کرد مضر بنالید و فریاد ای چشمم ای چشمم بر داشت برادران بدو مشغول شدند، انمار یکی از شتران رهوار را سوار شده بدیار یمن گریخت و آن نزاعها که بگفتیم میان برادران پدید آمد.

اینان چهار پسر نزار بودند و دیگر فرزندان نزار نسب از ایشان دارند، بطوریکه گفتیم مضر بسبب خیمه مضر الحمراء شد و قوم مضر در سخنان منثور و منظوم خویش بدان افتخار میکنند ربیعه بجهت اسب در سوار کاری و شجاعت و جوانمردی و قدرت و غارت شهره شد و وی را ربیعه الفرس و ربیعه القشعم گفتند. سرگذشت اعقاب ایاد را گفته‌ایم و اختلافی را که در فروغ نسب انمار هست با آنچه نسب شناسان درباره اعقاب وی گفته‌اند یاد کرده‌ایم.

هر یک از اینان با اعقابشان اخبار بسیار دارند که ذکر آن بدراز میکشد و شرح آن مفصل است از ولایت‌هایی که اقامت داشته‌اند و فروع نسبشان و تیره‌ها که از آن آمده است. کسان این همه را یاد کرده‌اند و ما نیز شمه‌ای از مشروح آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و تکرار آن در این کتاب روا نیست.

اکنون مطلبی که را در عنوان این باب آورده‌ایم یعنی صحرائشینی عرب و غیر عرب را از اقوام وحشی چون ترك و کرد و بجه و بربر که بصحراها یا کوهها اقامت دارند با علت آن یاد خواهیم کرد.

کسان درباره علت صحرائشینی اختلاف دارند خیلیها بر این رفته‌اند که نسل اولی که در زمین اقامت گرفت مدتها بنا ساخت و شهری پدید نیامد و در سایبانها و خیمه‌ها بسر میرد سپس بعضی از آنها خانه ساختن آغاز کردند و پس از آنها کسانی آمدند که بکار ساختمان پرداختند ولی عده‌ای بهمان رسم اول در خیمه‌ها و سایبانها بماندند که در جاهای مرفه آباد میماندند و چون خشکسال

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۸

میشد از آنجا میرفتند و این طایفه برسم مردم قدیم باقی ماندند جمعی دیگر گفته‌اند وقتی طوفان نوح علی نبینا و علیه السلام که خداوند مردم زمین را بوسیله آن هلاک کرد فرو نشست کسانی که نجات یافته بودند بجستجوی نواحی حاصلخیز خوب پراکنده شدند کسانی نیز بطلب چراگاه بصحرا گردی پرداختند و اقوام دیگر در بعضی از نواحی که انتخاب کرده بودند اقامت گرفتند مانند نبطیان که در اقلیم بابل بنا ساختند و مانند فرزندان حام بن نوح علیه السلام و نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن نمرود اول بن کوش بن حام بن نوح که در آنجا اقامت گرفتند و این نمرود از جانب ضحاک که همان بیوراسف بود پادشاهی بابل داشت و مانند فرزندان حام که چنانکه در باب اخبار مصر گفته‌ایم در دیار مصر مقیم شدند و مانند کنعانیان که به آبادی شام پرداختند و مانند اقوام هواره و زناته و ضریسه و مغیله و ورفجومه و

نقره و کتامة و لواته و مزانه و نفوسه و نطفه و صدینه و مضموره و زناره و غماره و قالمه و وارقه و اتیته و بابه و بنی سیخون و ارکنه که از زناته است و بنی کلان و بنی مصدریان و بنی اقباس و زبجن و بنی منهوسا و صنهاجه که در دیار بربر اقامت گرفتند و مانند اقوام حبش و غیر حبش که در جنگل معروف عافریمسون و رعوین و عورفه و یکسوم سکونت گرفته‌اند و بعضی دیگر در غیر جنگل سکونت گرفته و در ناحیه مغرب پیش رفته‌اند.

گفته‌ایم که سرزمین بربر فقط فلسطین شام بود و پادشاهشان جالوت بود و این نام همه پادشاهان آنها بود تا وقتی که داود علیه الصلاة و السلام پادشاهشان جالوت را بکشت و پس از وی پادشاهی نداشتند و در دیار مغرب تا محل معروف به- لوبیه و مراقبه پیش رفتند و آنجا پراکنده شدند و قوم زناته و مغیله و ضریسه بکوهستانهای آن ناحیه فرود آمده بدره‌ها اقامت گرفتند و بسرزمین برقه ساکن شدند و قوم هواره بدیار ایاس که طرابلس غرب یعنی سه شهر است فرود آمدند این ولایت از آن فرنک و روم بود و چون بربران بسرزمین ایشان فرود آمدند آنجا را رها

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۹

کرده بجزایر دریای روم رفتند و بیشترشان در جزیره صقلیه (سیسیل) مقیم شدند. بربران نیز در افریقیه و اقصای ولایت مغرب در طول دو هزار میل پراکنده شدند و تا محل معروف به قبوسه که دو هزار میل تا قیروان فاصله دارد پیش رفتند. رومیان و فرنگان به صلح و مسالمت با بربران بشهرها و آبادیهای خودشان عقب نشستند و بربران سکونت کوهستان و دره‌ها و ریگزارها و دشتها و حاشیه صحراها را برگزیدند. از دریای افریقیه مرجان استخراج میشود و این دریا به بحر ظلمات، معروف بدریای اقیانوس، متصل است. جز اینها که گفتیم اقوام دیگر بوده‌اند که در نواحی زمین سکونت گرفته و در شرق و غرب شهرها ساخته‌اند. عربان پنداشته‌اند که زمین گردی و انتخاب اقامتگاه باقتضای موقع با عزت مناسبتر و با گردنفرازی سازگارتر است گویند اینکه در زمین اختیار خود را داشته باشیم و هر جا می‌خواهیم اقامت کنیم از طریقه دیگر بهتر است بدین جهت صحرائشینی را برگزیدند.

جمعی دیگر گفته‌اند عربان قدیم که خداوند، علو طبع و همت بلند و قدر والا و گردنفرازی و دوری از عیب و فرار از عار بایشان عنایت کرده بود درباره وضع منزل‌ها و مسکن‌ها اندیشیدند و درباره ترتیب شهرها و بناها تأمل کردند و بدیدند که در آنجا عیب و نقص هست و اهل معرفت و تمیزشان گفتند که زمین نیز چون تن بیمار میشود و آفت بدان میرسد و میبایست جاها را به ترتیب شایستگی انتخاب کرد زیرا ممکن است هوا نیرومند باشد و تن ساکنان آنجا را زیان رساند و مزاج مقیمان آنجا را بگرداند. صاحبان رأی گفتند بنا و حصار مانع از جولان و گردش در زمین است که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه کسب شرف باز دارد و درنگ بر این حال حسنی ندارد و نیز پنداشتند که طاق و ساختمان غذا را محدود کند و مانع گشادگی هوا شود و صحن کوچک آن مانع حرکت و خاک نرمش مانع راه رفتن شود از این رو در دشت وسیع سکونت گرفتند که در آنجا از محصوریت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۰

و زیان در امان باشند که خاک نرم نیست و هوا خوب است و وبا نیست بعلاوه در اینگونه جاها عقول مهذب شود و

قریحه‌ها بواسطه تغییر جا رونق گیرد و مزاج‌ها سالم شود و هوش‌ها نیرو یابد و رنگها صاف شود و پیکرها قوی شود که عقل و هوش با هوا و طبع فضا پرورش یابد. اقامت صحرا مایه مصونیت از مرض‌ها و بیماریها و ملولی‌ها و رنجهاست بدین جهت عربان، صحرائشینی و بیابانگردی را برگزیدند و بهمین جهت همتشان از دیگران بلندتر و عقلشان نیرومندتر و تنشان سالمتر است و در حمایت پناهجوی و دفاع از اهل و بخشش و هوش از همه سبق برده‌اند و این همه از صفای هوا و پاکیزگی فضاست زیرا آن تیرگیهای غلیظ و آلودگیها که از استحاله چیزها و از مردابها سوی تن آید و در اطراف آن چرخ زند در اعضای تن اثر کند و همه چیزها که بدان رسد در اعضا بماند بدین جهت آلودگی و بیماری و مرض در مردم شهرها بسیار باشد و در تنشان فراوان پدید آید و در مو و چشمشان نمودار شود بهمین جهت عرب از صحرائشینان اقوام دیگر به تغییر جا و انتقال مکان امتیاز دارد.

مسعودی گوید: بهمین جهت عربان از خشونت گردان و کوه‌نشینان ناهنجار و اقوام دیگر که در ارتفاعات و دشتهای سکونت دارند بدور مانده‌اند زیرا اقوامی که در کوهها و دره‌ها اقامت دارند اخلاقتشان با پست و بلند اقامتگاهشان متناسب است که در اعتدال در آنجا نیست بدین جهت اخلاق ساکنانش خشن و ناهنجار است.

هیثم بن عدی و شرقی بن قطامی و دیگر اخباریان نقل کرده‌اند که یکی از خطیبان عرب بحضور کسری رسید، کسری از کار عرب پرسید که چرا صحرائشینی را برگزیده‌اند و او گفت «ای پادشاه آنها مالک زمینند اما زمین مالک آنها نیست و بعوض پناهندگی به دیوارها تیغ تیز و نیزه استوار را حصار و حافظ خویش کرده‌اند هر که یک قطعه زمین را مالک شود چنانست که همه زمین از اوست. بجاهای خوب روند و از لطائف آن بهره برند» گفت «وضع فلکی ایشان چیست؟» گفت از زیر فرقدان و راس کهکشان تا قسمتی از مدار جدی بهمین ترتیب در جهت مشرق پیش میروند» گفت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۱

بادهایشان چیست؟» گفت «باد شبها غالباً نکباست و هنگام طلوع و غروب باد صباست» گفت «چند جور باد هست؟» گفت «چهار جور و چون یکی از این چهار باد از جهت اصلی منحرف وزد آنرا نکبا گویند ما بین سهیل و سپیده دم باد جنوب است و جهت مقابل آن به مغرب باد شمال است و آنچه از ماورای کعبه آید دبور است و آنچه از پیش آن آید صباست» گفت «بیشتر غذایشان چیست؟» گفت «گوشت و شیر و نبیذ و خرما» گفت «اخلاقتشان چیست؟» گفت «عزت و شرف و فضیلت و مهمان نوازی و دفاع از خانواده و پناه دادن بی پناه و ادای غرامت نزدیکان و جانبازی در راه بزرگواری که آنها اشراف شب و شیران دره و آبادی دشت و مایه اندلس بیابانند بقناعت عادت دارند و از تذلل بیزارند و به انتقامجویی و دوری از ننگ و حمایت خاندان شهره‌اند» کسری گفت «صفتی که از این قوم گفتمی همه بزرگی و شرف است، حقا باید تقاضائی که در مورد آنها داری برآوریم» عربان در زمین جاها برگزیده‌اند که بعضی زمستانی و بعضی تابستانی است بعضیشان در فلاتها و بعضی‌ها بدشت اقامت گرفته‌اند بعضی دیگر در مناطق پست و غور چون غور بیسان و غور غزه شام از دیار فلسطین و اردن اقامت گرفته‌اند اینان از طایفه لخم و جذامند. همه اقوام عرب آبهایی دارند که بر سر آن فراهم میشوند و مناطق اختصاصی دارند که بسوی آن میروند چون دهننا و سماوه و تهامه‌ها و نجدها و نواحی و دشت‌ها و دره‌های دیگر و هیچ یک از طوایف عرب را نخواهی دید که از مکانهای معروف و آبهای مشهور خود چون

آب صراح و آب عقیق و هباء و امثال آن بسیار دور شوند.

کسان درباره مبداء قبایل و تیره‌های کرد، اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از قوم ربیعه بن نزار بن معد بن عدنانند که از روزگار قدیم جدا شده و بسبب گردنفرازی در کوهها و دره‌ها اقامت گرفته و با عجمان و ایرانیان که در آن نواحی مقیم شهرها و آبادیها بوده‌اند مجاور شده و از زبان خویش بگشته‌اند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۲

و زبانشان عجمی شده است.

هر یک از طوایف کرد یک زبان خاص کردی دارند بنظر بعضی کسان قوم کرد از اعقاب مضر بن نزار و از فرزندان کرد بن مرد بن صعصعه بن هوازن هستند و از روزگار قدیم بسبب حادثه‌ها و خونها که میان آنها و قوم غسان بوده است جدا شده‌اند بنظر بعضیها نیز آنها از ربیعه و مضر بوده‌اند و بجستجوی آب و چراگاه بکوهستان پناه برده و در نتیجه مجاورت اقوام دیگر از زبان عربی بگشته‌اند.

بعضی‌ها نیز نسب آنها را بکنیزان سلیمان بن داود علیهما السلام پیوسته‌اند که وقتی ملک وی گرفته شد شیطان معروف که جسد نام داشت با کنیزان منافق وی در آمیخت ولی خدا کنیزان مؤمن را از آمیزش وی مصون داشت وقتی خداوند ملک سلیمان را باز داد و کنیزکانی که از شیطان آستن بودند بزادند سلیمان گفت آنها را سوی کوهها و دره‌ها برانند و عنوان کرد از اینجا آمد که کرد بمعنی راندن است.

این بچه‌ها زیر نظر مادران خود بزرگ شدند و ازدواج کردند و فرزند آوردند و آغاز نسب کردان از اینجا بود.

بعضی‌ها نیز گفته‌اند ضحاک چند دهان که سابقا در این کتاب از او یاد کرده‌ایم و ایرانی و عرب درباره نژاد وی که از کدام قوم است اختلاف کرده‌اند، از دوش این ضحاک دو مار برآمده بود که فقط از مغز انسانی تغذیه میکرد) و بسیار کس از مردم ایران را بفنا داد و جماعت بسیار بجنگ او فراهم آمدند و فریدون بکمک آنها وی را از میان برداشت و پرچمی چرمین برافراشتند که مردم ایران آنرا درفش کاویان نامیده‌اند فریدون ضحاک را بگرفت و چنانکه از پیش گفته‌ایم در کوه دناوند در بند کرد و چنان بود که وزیر ضحاک هر روز یک گوسفند و یک مرد میکشت و مغزشان را مخلوط میکرد و بدو ماری که بر دوشهای ضحاک بود میخورانید و کسانی را که از کشته شدن خلاصی میافتند بکوهستانها میراند آنها کوهی شدند و در کوهستان ازدواج کردند و مبداء کردها از آنجا بود و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۳

کردان از نسل ایشان آمده و تیره‌ها شده‌اند آنچه درباره خبر ضحاک بگفتیم بنزد ایرانیان و مورخان کهنه و نو مورد انکار نیست.

ایرانیان درباره اخبار ضحاک با ابلیس حکایت‌های عجیب دارند که در کتابهایشان هست. به پندار ایرانیان طهمورث که ضمن سخن از ملوک طبقه اول ایران از او سخن داشته‌ایم نوح پیمبر علیه السلام است. معنی درفش پارسى پهلوی که زبان قدیم است پرچم و بیرق و علم است.

سابقاً بسیاری از اخبار قبایل ترك را گفته‌ایم. جمعی بخطا پنداشته‌اند که قوم ترك از فرزندان طوح پسر فریدون بوده‌اند و

این نادرست است زیرا فریدون، طوج را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد. اگر ترکان فرزند طوج بودند چگونه وی را حکومت ایشان داد؟ این سخن معلوم میدارد که ترکان فرزندان طوج پسر فریدون نیستند بلکه طوج میان ترکان اعقاب معروف دارد و غالب طوایف ترك از مردم تبت‌اند و آنها نیز از قوم حمیرند چنانکه از پیش گفته‌ایم که یکی از تبعان آنان را در تبت گماشت.

آنچه درباره کردن گفتیم بنزد کسان معروفست ولی در خصوص نسب آنها صحیح اینست که از فرزندان ربیعة بن نزار بوده‌اند یک طایفه کرد بنام شوهجان که در قلمرو ما بین کوفه و بصره بسرزمین دینور و همدان بسر میبردند میان خودشان اختلاف ندارند که از فرزندان ربیعة بن نزار بن معد بوده‌اند و طایفه ماجردان که از کنگور آذربایجانند و طایفه هلبانیه و سراة و طوایف شادنجان و لزه و مادنجان و مزدنکان و بارسان و خالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان که در ولایت جبال بسر میبرند و طایفه دیالمه و دیگران که در شامند بطوریکه معروفست همگی از مضر بن نزارند طایفه یعقوبی و جورقان مسیحی نیز از این جمله‌اند که در ولایت ما بین موصل و کوه جودی اقامت دارند. بعضی کردن عقیده خوارج دارند و از عثمان و علی رضی الله عنهما بیزاری میجویند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۴

این شمه‌ای از اخبار صحرائشینان جهانست و ما از غوز و خزلیج که از طوایف ترکند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بسر میبرند و هم از اقوام ولایت کرمان که بسرزمین قفص و بلوج و جت اقامت دارند سخن نیاوردیم.

مسعودی گوید: در خصوص ایام و وقایع و جنگهای عرب در کتابهای سابق خود از حوادثی که در جاهلیت و اسلام بوده است یاد کرده‌ایم چون جنگ هبائه و جنگهای ذبیان و غطفان و آنچه ما بین عبس و دیگر عربان نزاری و یمنی بوده است و جنگ داحس و غربا و جنگ بکر بن وائل و تغلب که جنگ بسوس بود و جنگ کلاب و جنگ خزاز و کشته شدن شاس بن زهیر و جنگ ذوقار و جنگ شعب جبله و حوادثی که بنی عامر و دیگران داشته‌اند و جنگ اوس و خزرج و حوادثی که ما بین غسان و عک بوده است.

از پس این باب شمه‌ای از اخبار عربان منقرض و غیر منقرض را با پراکنده شدنشان در نواحی مختلف میاوریم و مختصری از نظریات و دینهای آنها را بدوران جاهلیت و عقایدی که درباره غول هاتف و قیافه و کاهنی و فراست صدی و هام داشته‌اند و دیگر رسوم آنها یاد میکنیم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۵

ذکر دیانتها و عقاید عرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان در نواحی مختلف و خبر اصحاب فیل و عبدالمطلب و مطالب دیگر مربوط باین باب

مسعودی گوید: عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودند بعضی موحد بودند و بوجود آفریدگار اقرار داشتند و بعث و نشور را تصدیق میکردند و معتقد بودند که خداوند، فرمانبردار را ثواب میدهد و نافرمان را عقاب میکند سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانیکه در ایام فترت بخدا عز و جل دعوت میکرده و اقوام را به آیات وی توجه میداده‌اند چون قس

بن ساعده ایادی و رثاب شنی و بحیرای راهب که این دو تن از عبد القیس بوده‌اند سخن داشته‌ایم.

بعضی عربان بوجود آفریدگار معترف بودند و حدوث عالم را مسلم می‌شمردند و بعث و معاد را قبول داشتند ولی منکر پیمبران بودند و به پرستش بتان قیام میکردند و همین گروهند که خدا عز و جل بحکایت گفتارشان فرمود «ما بتان را فقط باین منظور میپرستیم که ما را بخدا تقرب دهند» همین گروه بودند که بزیارت بتان میرفتند و برای آن قربانی میکردند و مراسم خاص بجا می‌آوردند و برای آن حلال و حرام میکردند.

بعضی دیگر بآفریدگار معترف بودند اما پیمبران را و معاد را منکر بودند و بگفتار دهریان تمایل داشتند همینانند که خداوند از کفرشان خبر داده و فرموده «گویند جز زندگی این دنیای ما هیچ نیست که بمیریم و زندگی کنیم و جز زمانه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۶

هلاکمان نکند» و خدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که «در این باب علمی ندارند و جز گمان نکنند» بعضی از آنها نیز به یهودیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند بعضی نیز بر رسوم جاهلیت و بدویگری بودند. یک دسته از عربان نیز فرشتگان را میپرستیدند و پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را میپرستند تا پیش خدا و شفاعتشان کند همین‌ها بودند که خدا عز و جل با این گفتار از آنها خبر داده که فرماید «برای خدا دختران انگارند، و او منزه است، و برای خودشان هر چه هوس دارند» و این گفتار او تعالی «مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر خبر دهید آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است» از جمله کسانی که بتوحید و معاد معترف بود و از تقلید بر کنار بود عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود وی چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و این در ایام پادشاهی خسرو قباد بود و از آنجا دو آهوی طلای در و گوهرنشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ بر آورد و از شمشیرها دری برای کعبه بریخت و یکی از دو آهوی را ورق طلا کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد. عبد المطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین بانها نوشانید و در کعبه را مطلا کرد. عبد المطلب نذر کرده بود که اگر خدا عز و جل ده پسر به او داد یکی را برای خدای تعالی قربان کند و چون خداوند ده پسر بدو داد میبایست محبوبتر از همه را که عبد الله پدر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود قربان کند و بوسیله تیر قرعه زد و صد شتر بفدای او داد که حکایتی دراز دارد.

وقتی ابرهه با حبشیان بیامد و به نشانه‌های حرم رسید در محل معروف به جنب المنخصب فرود آمد عبد المطلب بن هاشم را پیش او بردند و گفتند که پیشوای مکه است. ابرهه او را احترام کرد و مهابت نور پیمبر صلی الله علیه و سلم که در پیشانی او نمودار بود ابرهه را گرفت و بدو گفت «ای عبد المطلب چیزی از من بخواه» و او فقط شتران خویش را از او خواست. ابرهه بگفت تا شترانش را باز دادند آنگاه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۷

باو گفت «بمن نمیگوئی که باز گردم؟» عبد المطلب گفت «من پروردگار این شترانم خانه نیز پروردگاری دارد که آنرا حفظ خواهد کرد» آنگاه عبد المطلب بسوی مکه بازگشت و میگفت:

«ای مردم مکه پادشاهی سوی شما آمد با فیله‌ها که دندان آن کف آلود است این نجاشی است که دسته‌های او براه افتاده‌اند و

با شیرها که خودهای آن میدرخشد قصد کعبه دارد. خدا مانع او خواهد شد چنانکه تبع را که بخصومت آمده بود مانع شد.» عبدالمطلب بفرمود تا قرشیان بفرار از مزاحمت حبشیان به دل دره‌ها و سر کوهها روند و به شتران نعل آویخت و در حرم رها کرد. میگفت:

«پروردگارا بنده از خانه خویش دفاع میکند تو نیز از خانه خود دفاع کن که صلیب آنها و نیرویشان به نیروی تو غالب نشود.» خداوند پرندگان ابابیل را که مانند زنبور درشت بود بفرستاد که سنگهایی از سجیل، یعنی گل آمیخته بسنگ که از دریا بود، بآنها زدند، هر پرنده سه سنگ داشت و خدا عز و جل هلاکشان کرد. خبر ابو رغال را که حبشیان را راهنمایی میکرد و در راه بمرد در قسمتهای گذشته این کتاب آورده‌ایم. آنگاه حبشیان از نفیل بن حبیب خثعمی راه بازگشت را میپرسیدند. نفیل گفتار و سؤال حبشیان را میشنید اما از بلیه‌ای که برای آنها رخ داده بود متوحش شده بود و بامید نجات از گروه آنها که سرگردان شده بودند جدا شد و شعری باین مضمون گفت «ای ردینا شتران خود را بازگردان که صبحدم چشم ما بدیدار شما روشن است اگر آنچه را ما نزدیک جنب الخصب دیدیم، دیده بودی! و هرگز نه بینی! وقتی پرندگان را دیدم که ریک سنگی سوی ما میانداختند خدا را ستایش گفتم. همه قوم از نفیل میپرسیدند، مثل اینکه من بحبشیان بدهی داشتم» و ما قصه هلاکت سالارشان را در قسمتهای گذشته این کتاب گفته‌ایم. و چون خدا عز و جل آنها را از کعبه باز گردانید

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۸

عبدالمطلب شعری بدین مضمون گفت:

«ای کسی که دعا میکنی ندای تو را شنیدم که من از شنیدن ندای شما کر نیستم این خانه پروردگاری دارد که از آن دفاع می‌کند و هر که برای آن بدی خواهد ریشه کن میشود تبع با سپاه حمیر و طایفه آل قدم قصد آن کرد ولی بازگشت و رگهای او زخمی بود که نفسش را گرفته بود. هنگامی که سپاه اشرم هلاک میشد گفتم این اشرم در مورد خانه دچار غفلت است ما از روزگار سلف از دوران ابراهیم کسان خدا بوده‌ایم ما ثمود را و پیش از آن عاد ذات الارم را بقدرت هلاک کردیم ما خدا را میپرستیم و رعایت خویشاوند و وفای عهد شیوه ماست و پیوسته خداوند در میان ما حجتی داشته که بوسیله آن بلیات را از ما دفع میکرده است.» مسعودی گوید: گروهی از آنها که در بعضی مذاهب غلو کرده و از حدود مقتضیات عقل و حقایق محسوس برون شده‌اند باین شعر و گفته عبدالمطلب که از روزگار قدیم حجتی داشته‌اند استدلال کرده و شعر عباس بن عبدالمطلب را که در مدح پیمبر صلی الله علیه و سلم گفته مؤید آن گرفته‌اند شعر عباس را قریم بن اوس بن حارثة بن لام طائی نقل کرده وی بسوی پیمبر صلی الله علیه و سلم مهاجرت کرده بود و هنگام بازگشت از تبوک بنزد او رسید و اسلام پذیرفت گوید شنیدم که عباس بن عبدالمطلب می‌گفت «ای پیمبر خدا من میخواهم مدح تو گویم» پیمبر صلی - الله علیه و سلم فرمود «عموی من! بگو که خدا دهانت را نشکند» و عباس شعری بدین مضمون خواند:

«پیش از این در سایه‌ها و در جایی که برگ می‌جنبد خوش کرده بودی آنگاه باین دیار فرود آمدی که نه بشر بودی و نه مضعه و نه علق بلکه حجتی بودی که بکشتی نشستی اما نسر و خاندان وی غرق شدند از صلبی و رحمی انتقال میافتی و

چون عالمی میگذشت طبقه دیگر نمودار میشد و چون تولد یافتی زمین منور شد و از نور توافق روشنی گرفت و ما در این روشنی و نور و راه هدایت پیش میرویم.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۸۹

گویند و این خبر را اهل سیرت و اخبار و مغازی آورده و این مدح را از گفتار عباس نقل کرده‌اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم از آن خرسند گشت و گروهی از افراطیان این دو شعر عبدالمطلب و شعر عباس را دلیل مدعای خود گرفته و از آن مطالب نادرست استنباط کرده‌اند که مخالف بدیهیات عقل و تحقیق است و جمعی از مصنفان و معاریف فرقه محمدیه و علبانیه و دیگر فرقه‌های افراطی آنرا یاد کرده‌اند از آن جمله اسحاق بن محمد نخعی معروف به احمر است که در کتاب صراط این مطالب را گفته و فیاض بن علی بن محمد فیاض در کتاب قسطاس که رد کتاب صراط است از او نقل کرده و نه‌کینی نیز در ردی که بر کتاب صراط آورده از این مطالب یاد کرده است اینان از فرقه محمدیه بوده‌اند که کتاب صراط را رد کرده‌اند و احمر پیرو مذهب علبانیه بوده است و ما از فرقه محمدیه و علبانیه و مغیریه و قدریه و دیگر فرقه‌های افراطی و اهل تفویض و مذاهب وسط سخن آورده و رد مذهب ایشان را با مذهب کسانی که به تناسخ یعنی انتقال ارواح در حیوانات مختلف معتقدند از مدعیان اسلام و غیر آنها از یونانیان و هندوان و ثنویان و مجوس و یهود و نصاری بتفصیل گفته‌ایم و گفتار ابن حائط و ابن یاقوس و جعفر قاضی را با همه کسانی که از متقدم و متاخر تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو پدید آمده‌اند و فرعی بر اصول سلف افزوده یا شبهه‌ای بتأیید مذهب سابق آورده‌اند چون حسین بن منصور معروف به حلاج و اصحاب ابو یعقوب مزایلی و اصحاب سوق و کسانی که پس از ایشان بوده و از مبادیشان جدائی گرفته‌اند چون ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغرائر و دیگران که براه ایشان رفته‌اند همه را نقل کرده و فرق میان آنها و دیگر معتقدان دوره را که منتظر ظهورند و صاحبان دلیل شب و روز را که منکر عقیده تناسخ و انتقال ارواح در اجسام حیوانی‌اند و این کار را از خدای قدیم عز و جل محال دانند و انجام آنرا جایز نشمارند همه اینها را یاد کرده‌ایم. اکنون بموضوع خویش یعنی گفتگوی عبدالمطلب که بتناسب سخن از آن دور شدیم باز میگردیم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۰

کسان درباره عبدالمطلب اختلاف کرده‌اند بعضی‌ها گفته‌اند که او مؤمن و موحد بود و نه او نه هیچیک از پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم هرگز بخدا عز و جل شریک نیاورده بودند و پیمبر در اصلاّب پاک انتقال یافت و هم او خبر داده بود که از نکاح زاده نه از زنا. بعضی دیگر گفته‌اند عبدالمطلب و دیگر پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم همه مشرک بوده‌اند مگر کسانی که مؤمن بود نشان معلوم شده باشد و این قضیه ما بین امامیه و معتزله و خوارج و مرجئه و دیگر فرقه‌های طرفدار نص یا انتخاب خلیفه مورد اختلاف است. موضوع این کتاب دلائل فرقه‌ها نیست تا دلائل هر فرقه را نقل کنیم. گفتار هر یک از این فرقه‌ها را با دلایلی که بتأیید آن آورده‌اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «الاستبصار» و «وصف اقاویل الناس فی الامامه» و هم در کتاب «الصفوه» آورده‌ایم.

عبدالمطلب فرزندان خود را برعایت خویشاوند و اطعام طعام سفارش میکرد و بانجام اعمال کسانی که معتقد معاد و بعث و نشورند تشویق میکرد وی سقاییت و رفادت خانه را به پسرش عبدمناف که همان ابو طالب است واگذاشت و سفارش

پیمبر صلی الله علیه و سلم را باو کرد.

درباره اسم ابو طالب اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند نام وی چنانکه ما نیز گفتیم عبد مناف بود بعضی دیگر گفته‌اند ابو طالب نام وی بود زیرا علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ذیل نامه پیمبر صلی الله علیه و سلم که برای یهودان خیبر به املائی پیمبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده بود چنین رقم زد «و این را علی بن ابی طالب نوشت» و الف را از سر ابن بینداخت. اگر ابو طالب نام نبود و کنیه بود میبایست الف را آورده باشد. عبدالمطلب سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به ابو طالب کرد ضمن شعری آورده و گفته بود «و من به کسی که او را طالب لقب داده‌ام درباره پسر کسی که برفت و باز نخواهد گشت سفارش کرده‌ام» و چنان بود بیشتر عربان از اقوام باقی و منقرض بوجود صانع معترف

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۱

بودند و وجود آفریدگار را مسلم میداشتند.

در ایام پادشاهی نمرود بن کوش بن حام بن نوح باد سختی وزید که قصر نمرود را در بابل عراق ویران کرد و مردم شب که بختند زبان سریانی داشتند و صبحگاه هفتاد و دو زبان جدا داشتند و از همانوقت این محل را بابل نامیدند. از جمله فرزندان سام بن نوح نوزده زبان و فرزندان حام بن نوح شش زبان و فرزندان یافث بن نوح سی و هفت زبان داشتند چنانکه در صدر کتاب اشاره کرده‌ایم کسانی که زبان عربی داشتند یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و ثمود و عملاق و طسم و وبار و عبد ضخم بودند یعرب که پسر قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بود با همراهان خود از فرزند و غیره براه افتاد و همی گفت «من پسر قحطان بزرگ و الایم ای قوم در دسته جلو حرکت کنید من زبان آسان را آغاز کرده‌ام که گفتار آن روشن است و مشکل نیست از راست خورشید به ملایمت بروید» و چنانکه قبلا در این کتاب گفته‌ایم در ناحیه راست فرود آمد.

پس از او عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد و در احقاف ما بین عمان و حضر موت یمن جاگرفت، اینان در زمین پراکنده شدند و مردم بسیار از ایشان پدید آمد از جمله جیرون بن سعد بن عاد به محل دمشق مقام گرفت و آن شهر را پدید آورد و ستونهای سنگ سپید و مرمر بیاورد و بنای شهر را استوار کرد و آنرا ارم ذات العمار نامید.

درباره ارم ذات العمار از کعب الأحبار جز این نیز نقل کرده‌اند هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این محل در دمشق بجاست و یکی از بازارهای شهر است که نزدیک مسجد جامع است و بنام جیرون معروف است جیرون بنایی بزرگ است و قصر این پادشاه بوده است و درهای مسین عجیب دارد، بعضی بهمان حال که بوده هست و بعضی دیگر جزو مسجد جامع است. خبر هود پیمبر خدا را سابقاً گفته‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۲

پس از عاد بن عوص، ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد. اینان در حجر تا فرع فرود آمدند و ما ذکر ایشان و خبر پیمبرشان صالح علیه السلام را و اینکه محلشان در حدود وادی القری ما بین شام و حجاز بوده است سابقاً در همین کتاب آورده‌ایم.

بعد از ثمود جدیس بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راهی شد سابقاً گفته‌ایم که اینان در یمامه فرود آمدند. پس از جدیس، عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود براه افتاد و میگفت «وقتی مردم را بحال پراکندگی دیدم و آن کس از ما که زبان اول را داشت راهی شد، من نیز با شتاب با چهار پایانی که مدت‌ها آرام مانده بودند آهسته بطرف راست خورشید براه افتادم» اینان به اطراف حرم و تهمه‌ها فرود آمدند بعضی از آنها نیز بدیار مصر و مغرب رهسپار شدند گویند بعضی فرعونان مصر از اینان بوده‌اند و ما گفتار کسانی را که نسب عمالیق و بعضی اقوام معین دیگر را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل رسانیده و به ترتیبی که گفته‌ایم پنداشته‌اند آنها از فرزندان عیص بوده‌اند در همین کتاب آورده‌ایم.

عمالیق ملوک بسیار داشته‌اند که در بعضی نواحی شام و غیره بوده‌اند و ما اخبار آنها را با ذکر ممالکشان و جنگهایشان در کتاب «اخبار الزمان» آورده‌ایم.

در قسمتهای گذشته این کتاب قصه یوشع بن نوح را در ولایت ایله یا سمیدع بن هوبر که پادشاه عمالیق بود آورده‌ایم. باقیمانده عمالیق به ملوک روم پیوستند و رومیان آنها را در مشرق و مغرب شام و جزیره و دربندهای شام که ما بین روم و ایران بود پادشاهی دادند.

یکی از عمالیق که پادشاهی از رومیان داشته بود اذینه بن سمیدع بود که اعشی در شعری باین مضمون از او یاد کرده است:

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۳

«زمانه اذینه را از ملک برداشت و ذویزن را از ملک خود برون کرد.» پس از او حسان بن اذینه بن طرب بن حسان از عمالیق پادشاهی یافت گویند او بود که بنام مادر خود زباء معروف بود آنگاه عمرو بن طرب پادشاهی یافت، گویند کسی که بنام زباء معروف بود او بود، میان او و جذیمه ابرش اسدی ابو مالک جنگهای بسیار بود و جذیمه او را بکشت چنانکه یاد کرده‌ایم و هم کشته شدن جذیمه را بوسیله زباء گفته‌ایم آنگاه طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خویش از پس عملاق بن لاوذ براه افتاد و اینان در بحرین فرود آمدند.

همه اینها که گفتیم صحرائشین بودند و به ترتیبی که گفتیم در زمین پراکنده شدند آنگاه قوم جدیس بسیار شدند و اسود بن غفار را پادشاه خویش کردند طسم نیز فراوان شدند و عملوق بن جدیس را پادشاه خود کردند عبید بن شریه جرهمی هنگامی که بنزد معاویه آمده بود برای او نقل کرد که طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح و جدیس بن عابر بن سام بن نوح عربان اصیل بوده‌اند و همگی در یمامه اقامت داشته‌اند که در آن موقع نام آن جو بوده است.

قوم طسم پادشاهی بنام عملوق داشت که ستمگر و جبار بود و هیچ چیز او را از هوشش باز نمیداشت و در کار دشمنی و تعدی و مغلوب کردن جدیس مصر بود مدتی بدینسان سر کردند و مردمی نالایق بودند و قدر نعمت ندانستند و رعایت حرمت نکردند دیارشان از همه جا بهتر و پر برکت تر بود و اقسام درخت و تاک داشت و باغها پیوسته بود و قصرهای برگزیده داشت بدینسان بود تا زنی از جدیس بنام هزیله دختر مازن با شوهرش که از او جدا شده بود و عاشق نام داشت و میخواست فرزندش را از او بگیرد و نداده بود بیامدند و قضیه پیش عملوق شاه آوردند که ما بین ایشان حکم کند زن

گفت «ای پادشاه این را که نه ماه بار کشیده‌ام و بزحمت زائیده‌ام و دو سال شیر داده‌ام و از آن سودی نبرده‌ام اکنون که رشد کرده و بکمال رسیده می‌خواهد بزور بگیرد و به عنف از من جدا کند و مرا از او بی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۴

نصیب کند» شوهرش گفت «مهر را تمام گرفته و من از او جز این فرزند بی ثمر بهره‌ای نداشته‌ام اکنون هر چه می‌خواهی بکن» شاه بفرمود تا پسر را از او بگیرند و بصف غلامان شاه برند و هزیه در این باب گفت «پیش این برادر طسمی رفتم که میان ما حکم کند و درباره هزیه حکمی ظالمانه داد بجان خودم حکمی داد که نه پرهیزکارانه بود و نه از روی فهم و شعور داوری بود من پشیمان شدم و هیچ حرکتی نتوانستم کرد. شوهرم نیز حیرت زده و پشیمان شد.» وقتی سخن هزیه بگوش شاه رسید خشمگین شد و بفرمود تا هر یک از زنان جدیس را که شوهر میکنند نباید پیش شوهرش ببرند تا بنزد شاه آرند و پیش از شوهرش با او هم‌خوابه شود. مردم جدیس از این رسم ذلتی طولانی تحمل کردند وضع چنین بود تا عفیره و بقولی شمس دختر غفار جدیسی و خواهر اسود بن غفار را بشوهر دادند و چون شب عروسی رسید او را پیش عملوق شاه بردند که بر طبق عادت با او همبستر شود زنان همراه وی آواز می‌خواندند و میگفتند:

«از عملوق شروع کن برخیز و سوار شو و صبحگاه را با چیزی عجیب آغاز کن که پس از شما هیچ دوشیزه‌ای راه فرار ندارد.» چون عفیره بنزد عملوق رفت دوشیزگی او را ببرد و رهاش کرد. عفیره همچنان خون آلود دامن پیراهن از پیش و پس دریده سوی کسان خود رفت و همی گفت: «هیچکس زبون تر از جدیس نیست آیا با عروس اینطور رفتار میکنند!» وی از رفتن پیش شوهر خودداری کرد و به تحریک قوم خود جدیس بر ضد طسم شعری باین مضمون گفت:

«آیا این رفتار که با دختران شما میکنند شایسته است! شما مردانی هستید که شمارتان بتعداد ریگهاست آیا شایسته است که دخترانتان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۵

صبحگاه زفاف خون آلوده راه بروند اگر با وجود این خشمگین نمی‌شوید زن باشید و از سرمه پرهیز نکنید عطر عروس بزیند که شما را برای جامه عروسی و غسل ساخته‌اند. زشت باد آنکه دفاع نمی‌کند و گردنفرز مانند مرد میان ما راه می‌رود! اگر ما مرد بودیم و شما زن بودید به این زبونی تن نمیدادیم. ای قوم مردانه بمیرید و بر ضد دشمن جنگی برافروزید که آتش آن پرمایه باشد از جنگ بیم نداشته باشید که در جنگ، مردم اهمال کننده و زبون نابود میشوند و مردم لایق و اصیل سالم می‌مانند.» چون مردم جدیس این سخن و سخنان دیگر او را بشنیدند از سرگذشت وی خشمگین شدند و فراهم آمدند، اسود بن غفار که پیشوای قوم بود و اطاعتش میکردند بپاخواست و گفت:

«ای مردم جدیس دعوت مرا بپذیرید و فرمان مرا اطاعت کنید که عزت روزگاران و محو ذلت در اینست» گفتند «چه می‌خواهی بگویی؟» گفت «میدانید که اینها یعنی مردم طسم نیرومندتر از شما نیستند ولی پادشاهی این مرد طسمی بر شما و آنها ما را باطاعت او وادار کرده و اگر این نبود نسبت بما برتری نداشتند و اگر از اطاعت او دریغ کنیم یک نیمه پادشاهی از آن ما خواهد بود» گفتند «سخن را پذیرفتیم ولی این قوم همگان ما هستند و بشمار و سلاح از ما فزونند، بیم داریم اگر بر ما غلبه یافتند ما را نبخشند» گفت «بخدا ای مردم جدیس اگر فرمان مرا نپذیرید و دعوتم را نپذیرید روی

شمشیر تکیه میکنم و خودم را میکشم» گفتند «هر آنچه اراده کنی ما نیز اطاعت میکنیم» گفت «من برای عملوق و کسان او از قوم طسم غذایی آماده میکنم و آنها را دعوت میکنم و چون در لباسهای خوب و زیور و موزه بیامدند با شمشیر بانهها حمله میکنیم من شاه را میکشم و هر یک از شما یکی از آنها را بکشید» گفتند «هر چه بنظرت میرسد بکن» رای آنها بر این متفق شد ولی عفیر به برادرش اسود گفت «چنین

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۶

مکن که خیانت مایه ذلت و ننگ است بلکه با این قوم در سرزمینشان دست و پنجه نرم کنید که یا فیروز شوید یا مردانه بمیرید» گفت «نه باید با آنها حيله کنیم تا بهتر بانهها دست یابیم و کاملتر انتقام بگیریم» و عفیر اشعاری در این باب گفت که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم آنگاه اسود غذای فراوان آماده کرد و قوم خود را بگفت تا شمشیرها را از غلاف در آورده در جایی که غذا را آماده کرده بودند زیر ریگها کردند و به آنها گفت وقتی قوم با زیورشان دامن کشان بیایند شمشیرهای خویش را بگیرید و پیش از آنکه به نشینند به آنها حمله کنید و از بزرگان قوم آغاز کنید که وقتی آنها را بکشید فرومایگان چندان مهم نیستند و از آنها رفتار ناخوشایندی نخواهید دید» گفتند «چنان کنیم که میگوئی» آنگاه اسود، عملوق طسمی را با بزرگان طسم که در یمامه با وی بودند بخواند آنها نیز دعوت اسود را آسان پذیرفتند و چون بمحل دعوت رسیدند مردم جدیس بر- جستند و شمشیرها را از زیر ریگ برآوردند و به عملوق و همراهانش حمله بردند و همگی را بکشتند و تا آخر هلاک کردند و بدیار آنها رفتند و آنجا را غارت کردند اسود بن غفار در این زمینه اشعاری به رثای طسم و تذکار ظلمشان بگفت که نقل آن مایه تطویل این کتاب میشود و در کتابهای سابق خود آورده ایم.

گوید: یکی از طسم بنام رباح بن مره طسمی بگریخت و بنزد حسان بن تبع حمیری پادشاه وقت رفت و از او کمک خواست وی یک شاخه خرماي تر- برداشت و گل تر بدور آن گرفت و آنرا همراه برد سگی نیز همراه داشت وقتی بنزد حسان رسید دست سگ را بشکست و گل را از شاخ خرما بکند که سبز بیرون آمد و پیش حسان رفت و از او پناه خواست و آنچه را از جدیس بر قوم وی رفته بود با او بگفت شاه گفت «خدا پدرت را آمرزد! از کجائی؟» گفت «گزندت مباد از سرزمینی نزدیک آمده ام از پیش قومی که ستمی دیده اند که هیچکس مانند آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۷

ندیده است من رباح بن مره طسمی هستم قوم جدیس ما را دعوت کردند و ما با لباسهای خوب و زیور بدعوتشان رفتیم. بنزدیک کاسه ها سلاح برای ما آماده کرده بودند و هنوز لب بغذا نزده بودیم که ما را جثه های بیجان کردند بدون اینکه خونخواهی یا سابقه انتقامی در میانه باشد پس، گزندت مباد، به این قوم که رعایت خویشاوندی ما نکرده و خون ما را ریخته اند حمله کن» حسان شاه بدو گفت «آیا این شاخ خرما و این سگ از آنجا با تو همراه شده است؟» گفت «آری.» گفت «اگر راست بگویی از سرزمینی نزدیک آمده ای» و وعده یاری باو داد. آنگاه در قوم حمیر بانگ زد که آماده حرکت شوند و رفتاری را که با قوم طسم شده بود به آنها خبر داد گفتند «گزندت مباد چه کسی این کار را کرده است؟» گفت «بندگان آنها» گفتند «ما در این میانه کاری نداریم آنها برادران ما هستند و بعضی از برادران خود را بر ضد بعض دیگر یاری نمیکنیم ای پادشاه آنها بندگان تواند، بحال خودشان واگذار» حسان گفت «این درست نیست بمن بگوئید اگر این

حادثه برای شما رخ داده بود آیا شایسته بود که پادشاه شما خونهایتان را بهدر دهد؟ ما در مقام حکومت کاری نداریم جز اینکه قصاص کسان را از یک دیگر بگیریم» آنگاه سواران قوم بپاخواستند و گفتند «گزندت مباد فرمان فرما تست هر چه خواهی بما فرمان بده» و بفرمود تا حرکت کنند و برفتند، رباح بن مره نیز همراه آنها بود وقتی بسه منزلی یمامه رسیدند رباح بن مره به حسان شاه گفت «گزندت مباد من خواهی دارم که شوهر از جدیس دارد و هیچکس در زمین دوربین تر از او نیست که او سوار را از سه شب راه می بیند و بیم دارم که قوم را از آمدن تو خبردار کند. بهر یک از یاران خود فرمان میدهی درختی از زمین بکند و آنرا جلو خود گیرد و راه رود «حسان چنین فرمان داد، آنها نیز عمل کردند و براه افتادند نام خواهر رباح یمامه دختر مرده بود. وی از بالای خانه خود نگاه کرد و گفت «ای قوم جدیس درختان سوی شما میاید» گفتند «چطور؟» گفت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۸

«درختانی می بینم که پیش میاید و پشت آن چیزی هست مردی را از پشت درختی می بینم که استخوان کتی را گاز میزند و پاپوشی را میدوزد» قوم سخن او را باور نداشتند ولی کار همچنان بود که او گفته بود و از آمادگی برای جنگ غافل شدند یمامه در همین زمینه به تحذیر جدیس شعری بدین مضمون گوید:

«درختانی می بینم که پشت آن انسان است. چگونه درخت و انسان با هم میشوند؟

همگیتان در مقابل صف اول آنها آماده شوید و بدانید که این مایه فیروزی شماست» شاه حسان با حمیر بیامد و چون بیک منزلی جو رسید سپاه خود را مرتب کرد و صبحگاهان بر آنها تاخت و مردم جدیس را قتل عام کرد و بهلاکت رسانید و زنان و کودکانشان را اسیر کرد. اسود بن غفار پادشاه جدیس بگریخت تا بسرزمین طی رسید و بدون اینکه وی را بشناسند از پادشاه و غیر پادشاه پناهنش دادند گویند اکنون بازماندگان وی در قبیله طی معروفند.

وقتی حسان از کار جدیس فراغت یافت یمامه دختر مره را که زنی کبود چشم بود احضار کرد و بگفت تا دیدگان وی را برون آوردند و رگهای سیاه در آن بود و چون در این باره از او سوال کردند گفت «من از سنگ سیاهی که آن را اثمند گویند بچشم میکشیدم و در چشم نفوذ کرده است» وی اول کس بود که از این سنگ بچشم میکشید بعد از آن اثمند که همان سنگ سرمه است معمول شد شاه بگفت تا یمامه را بر دروازه جو بر دار کردند و بگفت تا جو را یمامه بنامند و تاکنون همین نام دارد.

مسعودی گوید: آنگاه پس از طسم بن لاوذ، و بار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان از قوم خود راهی شد و بسرزمین و بار در محل معروف به رمل عالیج فرود آمدند و چون در زمین ستمگری کردند عذاب خدا به آنها رسید و هلاک شدند و ما در کتابهایی که پیش از این کتاب بوده است فصلی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۹۹

درباره پندار اخباریان عرب که خلاف عقل و عادت است آورده ایم که پنداشته اند وقتی خدا عز و جل این قوم بزرگ موسوم به وبار را طسم و جدیس و عملاق و عاد و ثمود و داسم هلاک کرد (دیار داسم بسرزمین سماوه بوده و با باد سیاه داغ هلاک شدند و قوم داسم در جولان و جازر از ناحیه نوی از ولایت حوران و بشینه ما بین دمشق و طبریه شام بودند)

جن در دیار و بار اقامت گرفت و آنجا را از رفت و آمد آدمیان قرق کرد و از همه دیار خدا عز و جل آبادتر و پر درخت تر و خوش میوه تر بود که انگور و نخل و موز داشت اگر کسی با شتاب یا عمد بانجا نزدیک میشد جنیان خاک به صورتش میپاشیدند و ریگهای نرم بر او میریختند و اطراف وی طوفان پدید میآوردند و اگر میخواست برگردد او را دیوانه و آواره بیابان میکردند و احياناً میکشتمند بیشتر اهل عقول وجود این محل را باطل شمارند و چون باین گروه گویند سمت آنرا بما بگویند و حد آنرا اطلاع دهید پندارند که هر که اراده آن کند در دلش انصراف افتد گوئی آنها چون بنی اسرائیلند که در بیابان همراه موسی بودند و خدایشان از خروج مانع بود و راهی برای آنها نهاد تا منظور خدا انجام شد و حکم وی بسر رسید شاعر این گروه در این زمینه شعری دارد که گفتارشان را درباره سرزمین مجهولی که اشاره کردیم ضمن آن آورده است. گوید:

«گروهی که از فرومایگی به محل خود راه نمیبزند خواسته اند به جای و بار رهبری شوند» و نظیر این سخن بسیار دارند. عربان از سلف و خلف در جاهلیت و اسلام از سرزمین و بار چنان سخن کرده اند که از وادی القری و صمان و دهننا و ریگزار بیرین و دیگر سرزمین ها که آنجا فرود آمده و بطلب آب و علف خیمه زده اند سخن میکنند ولی پنداشته اند که اکنون در این سرزمین جز جن و شتران وحشی که شتران نر جن در نسل آن دخالت داشته کسی نیست بنابراین شتران وحشی از نسل شتران جن است و شتران

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۵۰۰

عبدی و عسجدی و عمانی از نسل شتران وحشی است ابوهریم در این باب گوید: «گوئی من بر شتر وحشی یا شتر مرغی سوام که نسب از پرند دارد و شتر مرغ نر است.» و اشعار در این زمینه بسیار است.

اگر بخواهیم اخبار عرب را درباره آنچه از اسلاف خویش نقل میکنند در باره چیزهای ممکن و چیزهایی که از حد وجود و امکان برونست شرح دهیم از حد اختصار برون خواهیم شد و این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده ایم. پس از وبار بن امیم، عبد ضخم بن ارم بن نوح با فرزندان و همراهان خود براه افتاد که در طائف فرود آمدند و آنجا از حوادث دهر هلاک شدند و انقراض یافتند و شعرا از ایشان یاد کرده اند.

گویند اینان اول کس بودند که خط عربی نوشتند و حروف معجم یعنی ب، ت، ث، را که بیست و نه حرف است پدید آوردند جز این نیز گفته اند بترتیب اختلافی که درباره آغاز خط هست پس از عبد ضخم بن ارم، جرهم بن قحطان با فرزندان و همراهان خود براه افتادند و در ولایتها بگشتند تا بمکه رسیدند و فرود آمدند امیم بن لاوذ بن ارم بن نیز از پس جرهم بن قحطان براه افتاد و بسرزمین فارس فرود آمد، بنابراین این پارسیان چنانکه سابقاً در این کتاب درباره خلاف در نژاد ایرانیان گفته ایم فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوذ بن سام بن نوحند یکی از متقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلام در این باب گوید: «پدر ما پیش از فارس امیم الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوک بودند که بانها میبالم.» گروهی از اهل سیرت و خبر گفته اند که همه قبایل مذکور چادر نشین و صحرا گرد بوده و در سرزمینهای خودشان بسر میرده اند. امیم نخستین کس بود که بنا ساخت و دیوار برآورد و درخت برید و طاق زد و پشت بام ساخت گویند که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۱

فرزندان حام بن نوح بناحیه جنوب مقیم شدند و فرزندان کوش بن کنعان بخصوص مردم نوبه‌اند چنانکه سابقاً در همین کتاب در باب سیاهان گفته‌ایم یک تیره از فرزندان کنعان بن حام بطرف افریقیه و طنجه مغرب رفتند و در آنجا فرود آمدند به پندار این گوینده قوم بربر از فرزندان کنعان بن حام بوده‌اند کسان درباره نسب بربران اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از قوم غسان و غیر غسان از طوایف یمنی بوده‌اند و هنگامی که در نتیجه سیل عرم مردم از دیار مارب پراکنده شدند آنها نیز در اطراف این دیار پراکنده شدند بعضی دیگر گفته‌اند آنها از قوم قیس عیلان بوده‌اند و بعضی دیگر جز این گفته‌اند که در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

فرزندان کنعان بن حام یعنی اکثریت فرزندان کنعان بدیار شام فرود آمدند و بنام کنعانیان معروف شدند و دیارشان نام از ایشان گرفت و آنجا را دیار کنعان گفتند.

و ما اخبار مصر بن حام و بیصر و نبطیان را در قسمتهای گذشته این کتاب آورده‌ایم.

نوفیر بن فوط بن حام با فرزندان و همراهان خود بسرزمین هند و سند رفت در سند مردمی بلند قامت هستند که در دیار منصوره بسر میبرند. بنابر این گفتار، مردم هند و سند از فرزندان نوفیر بن فرط بن حام بن نوح هستند پس اکثر فرزندان حام در جنوب زمین بسر میبرند و فرزندان یافث در شمال و ما بین مشرق و مغرب اقامت دارند به ترتیبی که درباره پراکندگی اقوام در مشرق و دیگر نواحی مجاور جبل قبیخ و باب و ابواب گفته‌ایم.

قوم عاد در زمین سرکشی کرد و خلجان بن وهم پادشاه ایشان شد. این قوم سه بت را بنام صمود و صدا و اها میپرستیدند و چنانکه از پیش گفتیم خدا هود را بجانب ایشان فرستاد که تکذیبش کردند وی هود بن عبد الله بن ریاح بن خالد بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود از پیش گفته‌ایم که قوم عاد ده قبیله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۲

بودند و نام آنها نیز گذشت پس هود آنها را نفرین کرد و سه سال باران بر ایشان نبارید و زمین بی حاصل شد و شیر به پستانی نماند.

این اقوام که یاد کردیم منکر آفریدگار عز و جل نبودند و میدانستند که نوح علیه السلام پیمبر بوده است و عذابی که بقوم خود وعده داده بود بوقوع پیوست ولی شبهه‌هایی برای آنها رخ داده بود که از تحقیق و استدلال چشم پوشیده بودند و جانهایشان به تنبلی و تمایلات طبیعی که لذتجویی و تقلید است خو کرده بود ترس خالق را بدل داشتند اما بوسیله پرستش بتان بدو تقرب می جستند که پنداشتند بت پرستی مایه تقرب خداست معذک محل کعبه را محترم میداشتند و جای کعبه چنانکه گفته‌ایم تپه سرخی بود عادیان گروهی را بمکه فرستادند تا برای ایشان طلب باران کند در آن وقت عمالیک در مکه مقیم بودند فرستادگان عاد بمکه شدند و بشرابخواری و خوشی پرداختند تا دو کنیز معاویه بن بکر که هر دو جراده نام داشتند شعری برای آنها خواندند که مضمون آن تحریک ایشان بکاری بود که برای انجام دادن آن آمده بودند مفاد شعر این بود:

«ای سرگروه! وای بر تو برخیز و دعا بخوان شاید خدا ابری را بر ما ببارد و سرزمین عاد را سیراب کند که مردم عاد از

شدت تشنگی سخن واضح نمیگویند و بزندگان پیر فرتوت و جوان امید نیست حیوانات وحشی بسرزمین عاد میاید و بیم ندارد که تیر اندازان قوم باو تیر بیندازند و شما در اینجا روز و شب، سر خورشید حقا بد فرستادگانی هستید که در خور درود و خوشامد نیستید.» آنان از غفلت بیدار شدند و برای قوم خویش باران خواستند و قصه آمدن ابرها و انتخاب یکی از آن رخ داد که معروف است. مرثد بن سعد درباره آنها شعری گوید باین مضمون:

«مردم عاد نافرمانی پیمبر خویش کردند و تشنه ماندند که آسمان نم بر آنها نبارید خداوند عقل مردم عاد را لعنت کند که دلهایشان از ادراك خالی بود..»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۳

خدا عز و جل باد بی فایده را از دره‌ای که نزدیک بود سوی عادیان فرستاد و چون آنرا بدیدند «گفتند این ابريست که بر ما خواهد بارید» و بدان خوشحال شدند و چون هود سخن ایشان را بشنید گفت: «این همانست که بشتاب میخواستید، بادی است که عذابی سخت دارد» تا آخر آیه «و روز چهارشنبه بادی بر آنها وزید و چهارشنبه دوم یکی از آنها زنده نبود. بهمین جهت مردم روز چهارشنبه را مکروه داشتند و ما در این کتاب، ضمن گفتگو از ماهها کیفیت عذاب را و اینکه در کدام یک از روزهای ماه بوده است بیاریم و چون هود پیمبر صلی الله علیه و سلم سرگذشت قوم را بدید با همراهان مؤمن خویش از آنها جدائی گرفت. هیل بن خلیل در این باب گوید «اگر عادیان سخن هود را که وعده و وعید آورده بود و از ترتیب قرب و بعد خدا سخن داشت شنیده بودند و طریقه معقول او را پیروی کرده بودند دچار بدبختی نمی شدند که پیکرهایشان در عرصه، روی بینی و چهره، بیجان افتاده باشد فرستادگان آنها از رفتن چه سود دیدند؟ افسانه ابدی روزگاران شدند.» آخرین پادشاه عادیان خلیجان بود در همین باب از پادشاه عاد و ثمود سخن داشته‌ایم. گویند اول کس از ملوک که پادشاهی عاد داشت عاد بن عوص بود گویند و چون این اقوام و قبایل عرب منقرض شدند و دیارشان خالی شد مردم دیگر آنجا سکونت گرفتند و گروهی از بنی حنیفه یمامه آمدند و در ناحیه جحفه ما بین مکه و مدینه مقیم شدند. پیش از آن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان خود در جحفه ما بین مکه و مدینه اقامت گرفته بود که سیل آنها را هلاک کرد و آنجا را جحفه گفتند که ساکنان خود اجحاف کرده بود.

یثرب بن قاتیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت آنها نیز از حوادث و آفات دهر به

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۴

هلاکت رسیدند و شاعرشان گفت:

«ای دیده بر عبیل اشک بریز آیا چیزی که از دست رفته با گریستن باز میگردد؟»

آنها یثرب را که نشانه و بانگ زن و شتری در آن نبود آباد کردند نخلهای آنرا در مجرای آب بکاشتند و اطراف نهالهای کوچک درختان بزرگ نشانیدند.» خداوند جلت قدرته از ایشان خبر داده و فرمود ثمودیان و عادیان حادثه ویران کننده را دروغ شمردند اما ثمودیان به .. (صیحه) خارق العاده هلاک شدند اما عادیان بباد سخت طوفانی هلاک یافتند» اهل شرایع درباره قوم شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا ابن مدین ابن ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم که زبان عربی

داشت اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که آنها از عربان منقرض شده و اقوام فنا شده نسلهای گذشته بوده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از فرزندان محض بن جندل بن یعصب بن مدین بن ابراهیم بوده‌اند و شعیب برادر نسبی ایشان بوده است و آنها چند پادشاه بودند که ممالکشان پیوسته بود و بعضی نام ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت داشتند و چنانکه گفتیم بنی محض بن جندل بودند و حروف جمل را که بیست و نه حرف است و مدار حساب جمل بر آنست بنام این شاهان ترتیب داده‌اند درباره این حروف بجز آنچه گفتیم - صورت‌های دیگر نیز بترتیبی که سابقاً در این کتاب آورده‌ایم گفته‌اند و جای نقل گفتارها و خلافاها که مردم در تفسیر و معنی آن داشته‌اند در این کتاب نیست ابجد پادشاه مکه و ناحیه حجاز بود هوز و حطی دو پادشاه دیار وح بودند که سرزمین طایف و نواحی مجاور آن از دیار نجد است کلمن و سعفص و قرشت در مدین پادشاهی داشتند و بقولی پادشاهان مصر بودند و کلمن پادشاه مدین بود. بعضی نیز گفته‌اند کلمن بر همه این نواحی که گفتیم پادشاهی داشت. عذاب روز سایبان در قلمرو کلمن رخ داد که شعیب دعوتشان کرد و تکذیبش کردند و عذاب روز سایبان را بانها وعده داد و از آسمان دری از آتش بر آنها گشوده شد و شعیب با کسانی که بدو ایمان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۵

آورده بودند سوی محل معروف به ایکه رفتند که چشمه ساری در حدود مدین بود. و چون قوم بلا را احساس کردند و گرما سخت شد و به یقین دانستند که هلاک خواهند شد بجستجوی شعیب و پیروان وی بر آمدند که ابری سپید با نسیم و هوای خوش بر آنها سایه افکنده بود و از رنج عذاب آسوده بودند. آنها شعیب و پیروان وی را از آنجا بیرون کردند و پنداشتند که این محل از عذاب نجاتشان خواهد داد ولی خدا آنرا نیز آتش کرد که آنها را بهلاکت رساند منتصر بن منذر مدینی در این باب گوید:

«پادشاهان بنی حطی و سعفص صاحبان کرم بودند و بنی هوز صاحب خانه و پناهگاه بودند آنها صاحب سرزمین حجاز بودند جلالشان چون نور خورشید و صورت ماه بود آنها ساکن خانه حرام بودند و آگاهها مرتب کرده و در بزرگی و مفاخر اوج گرفته بودند» جنگها و سرگذشتهای این پادشاهان و کیفیت تسلطشان بر این ممالک و نابود کردن مردم آنجا و کسانی که بر آنجا حکومت داشته‌اند اخبار جالب دارد و همه را در کتابهای سابق خودمان که در همین معانی است و این کتاب وسیله تذکار و تشویق مطالعه آنست یاد کرده‌ایم.

بنو حضورا نیز قومی بزرگ و دلیر و نیرومند بودند و بر بسیاری سرزمینها و مملکتها تسلط یافتند. کسان را درباره آنها اختلاف است بعضی ایشان را عبربان منقرض شده که نام برده‌ایم پیوسته‌اند بعضی دیگر آنها را از فرزندان یافث بن نوح دانسته‌اند و درباره نسبشان بجز آنچه گفتیم صورتهای دیگر نیز گفته‌اند خدا عز و جل شعب بن مهدم بن حضور ابن عدی را بعنوان پیمبر سوی آنها فرستاد که از اعمال ناپسند منعیان کند و این شعیب بجز شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم خلیل بود که در مدین اقامت داشت و دختر خویش را بزنی موسی بن عمران داد که از پیش یاد او کرده‌ایم و میان این دو شعب صدها سال

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۶

فاصله بود و ما بین موسی بن عمران و مسیح هزار پیمبر بود. چون شعیب به قوم حضورا مبعوث شد و کفرشان سختتر شد شعیب بن مهدم در کار دعوتشان بکوشید و بیمشان داد و تهدید کرد و از پس ظهور معجزه‌ها و دلایلی که خدا بنشانه صدق و تأیید حجت وی نمودار کرده بود او را بکشتند اما خدا خون او را بهدر نداد و وعید خویش را نا انجام نگذاشت و بیکی از پیمبران آن عصر برخیا بن اخبیا بن رزنائیل بن شالتان که از سبط یهود بن اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود فرمان داد تا سوی بختنصر که بشام بود و بقولی سوی پادشاه دیگری غیر بختنصر برود و باو بگوید باین عربان که خانه‌هاشان در و دربند ندارد حمله کند و چون برخیا نزد آن پادشاه رفت گفت «راست میگوئی هفت شب است که در خواب همین را بمن میگویند و از آمدن تو بمن خبر میدهند و گفتار ترا بمن بشارت میدهند و آنچه را تو میگوئی تکرار میکنند که قصاص پادشاه مقتول بی کس مظلوم را بگیرم» پس با سپاه خویش سوی آن قوم رفت و دیارشان را با سپاه خود احاطه کرد آنها نیز برای دفاع آماده شدند و بانگی از آسمان برخاست بطوریکه همه شنیدند که میگفت:

«قومی که علنا با خدا دشمنی کردند مغلوب خواهند شد اگر خدعه کنند او نیرومندتر و بخدعه واقفتر است بدینسان خدا هر کسی را که دلش بیمار باشد و به نفاق گراید و کافر شود گمراه میکنند» و چون این را بشنیدند بدانستند که کار خداست، سپاهشان پراکنده شد و جمعیشان متفرق گشت و دسته‌هایشان فرار کرد و شمشیر در آنها بکار افتاد و همگی نابود شدند گویند: درباره قصه هلاکتشان خدا عز و جل فرموده است «و چون نیروی ما را احساس کردند از مقابل آن میدویدند» درباره دیار این قوم و محلی که آنجا بوده‌اند اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند آنها در سرزمین سماوه بوده‌اند که آبادیهای پیوسته بوده و باغها و آب روان داشته است. سماوه ما بین عراق و شام

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۷

تا حدود حجاز است و اکنون همه خراب و دشت صحرا است بعضی دیگر گفته‌اند دیار ایشان ناحیه جند قنسرین تا تل ماسح تا خناصره سوریه بوده است اکنون این شهرها از توابع حلب و ولایت قنسرین شام است. مسعودی گوید: مختصری از اخبار عربان منقرض و موجود را بگفتیم عربان موجود پیش از ظهور اسلام درباره نفوس و غول و هاتف و جن عقاید و افکاری داشته‌اند و ما شمه‌ای از عقاید اقوام باقی و فانی را تا حدودی که در خور اختصار این کتاب است بطور جداگانه به ترتیبی که از اخبارشان شنیده و از آثارشان دریافته‌ایم و کسان درباره ایشان گفته‌اند یاد خواهیم کرد. انشاء الله تعالی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۸

ذکر آنچه عربان درباره نفوس و هام و صفر گفته‌اند عربان در ایام جاهلیت درباره نفوس عقاید و نظریاتی داشتند و درباره چگونگی آن مختلف بودند بعضی از آنها می‌پنداشتند که نفس همان خون است و روح هوائی است که در داخل تن انسان است که نفس وی نیز از آنست بدین جهت زنی را که وضع حمل کرده بود از این جهت که خون از او رفته بود نفساء میگفتند و بهمین مناسبت است که فقیهان ولایتهای مختلف در این باب گفتگو دارند که حیوانی که نفس جهنده داشته باشد اگر در آب خفه شود آنرا نجس

میکند یا نه و نفس را بجای خون بکار میبرند تا بطن شرا در جواب دای خود شنفری بزرگ که از او درباره یک نفر مقتول وی پرسیده بود که قصه او چگونه بود جواب داد «ضربتی برآوردم و نفسش جاری شد» میگفتند از مرده خون جاری نمیشود که خون در آن نیست که خون در حال زندگی بوده و با حرارت و رطوبت نما کرده و چون انسان بمرده پیوست و برودت بمانده و حرارت برفته این براق ضمن شعری گوید:

«چقدر اشخاص بزرگوار را دیدم که نفوس آنها بر سینه‌شان روان بود.» گروهی دیگر می‌پنداشتند که نفس پرنده‌ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته شود پیوسته در اطراف اوست و بصورت پرنده‌ای بر قبر او با وحشت بانگ میزند یکی از شعرا ضمن سخن از اصحاب فیل گوید:

«پرنده و مرگ را بر آنها مسلط کرد و هام آنها صدای مقبره‌ها است» هام همان پرنده مفروض است که بمعنی جمع بکار می‌رود و مفرد آن هامه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۰۹

است و چون اسلام بیامد هنوز این فکر را داشتند و پیغمبر فرمود «نه هام ماند و نه صفر.» به پندار آنها این پرنده کوچک است آنگاه بزرگ شده باندازه یک قسم جعد میشود که پیوسته با وحشت بانگ میزند و در خرابه‌ها و مقبره‌ها و محل مردگان یافت میشود به پندار آنها هامه به نزد فرزندان میت و در محل وی و خانه آنها بسر میبرد تا بداند بعد از او چه میشود و به میت خبر دهد تا آنجا که صلت بن امیه بفرزندان خود گفته بود:

«هامه من مرا از آنچه در دل میگذرانید خبر میدهد بنابر این از زشتی و بدی پرهیزید.» بدوران اسلام نیز توبه درباره لیلای اخیلیه در همین زمینه گوید «اگر لیلای اخیلیه بمن سلام کند و میان من و او تخته سنگها باشد از روی خوشی باو سلام میکنم یا صدائی بانگزن از جانب قبر و بطرف او بالا می‌رود.» و این سخن معلوم میدارد که صدای در قبر آنها پایین می‌رود و بالا می‌آید و ما این شعر را در این کتاب ضمن اخبار حجاج بن یوسف با لیلای اخیلیه یاد خواهیم کرد گویند این اشعار از غیر توبه است و نظیر آن در شعر و نثر کلام و سجع و خطبه‌های عرب و مجاورانشان بسیار است. مردم عرب و دیگران یعنی پیروان ادیان از متقدم و متاخر درباره انتقال ارواح سخن بسیار داشته‌اند که شرح آنرا در کتاب سر الحیاة و کتاب الدعای آورده‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۰

ذکر گفتار عربان درباره غول و ظهور غول و آنچه مربوط باین باب است

عربان را درباره غول و ظهور غول اخبار جالب هست عربان پنداشتند غول در خلوت ظهور میکند و بصورت‌های مختلف بر خواص قوم نمودار میشود که با آن سخن گویند و احياناً با آن نزدیکی کنند و در اشعار خویش از این مقوله سخن بسیار دارند از جمله تا بطن شرا گوید:

«سیاه‌چرده‌ای که من جامه او را دریدم چنانکه جامه زن زیبا را میدرند در روشنی آتشی که از آن روشنی میگرفت پیوسته سوی او میرفتم و از او دور میشدم و صبحگاهان غول زن من شده بود ای زن من چقدر هولناک بودی» و پنداشتند که پاهای غول بشکل پای بز ماده است. وقتی غول در بیابانها متعرض ایشان میشد شعری می‌خواندند که مضمون آن اینست:

«ای پای بز! هر چه خواهی بانگ بز که ما زمین هموار و راه را رها نخواهیم کرد.

زیرا در شبها و بهنگام خلوت غول بر آنها نمودار میشد و پنداشتند که انسان است و دنبال آن میرفتند و از راه منحرفشان میکرد و بیابان مرگ میشدند این قصه بنزد آنها شهرت یافته بود و همه میدانستند و از راه خویش نمیگشتند و چون به ترتیبی که گفتیم به غول بانگ میزدند از آنها فرار میکرد و به عمق دره‌ها و سر کوهها میرفت. گروهی از صحابه این را نقل کرده‌اند از جمله عمر بن خطاب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۱

رضی الله عنه گفته است که در یکی از سفرهای شام این را دیده و غول بر او ظاهر شده که با شمشیر خویش آنرا زده است و این پیش از ظهور اسلام بوده و ضمن اخبارشان آمده و معروف است.

از بعضی فلاسفه نقل کرده‌اند که غول حیوانیست کمیاب که از جنس حیوانات است اما خلقت ناقص دارد و طبیعت بر آن تسلط نداشته و چون منفرد بوجود آمده وحشی شده و رو به بیابانها نهاده و شکل آن مانند انسان و بهایم است بعضی از هندوان گفته‌اند که غول در نتیجه طلوع ستارگانی که همیشه در افق نمودار نیست بوجود میاید چون ستاره کلب الجبار که همان شعری است و دردی در سگها بوجود میاورد چنانکه سهیل در بره و ذئب در خرس این اثر را دارد و حامل راس - الغول هنگام طلوع، پیکرها و اشخاصی پدید میاورد که در صحراها و مکانهای آباد و ویرانه نمودار میشود و مردم آنرا غول نامند و این از چهل و هشت ستاره است که بطلموس و دیگر متقدمان و متاخران از آن یاد کرده‌اند.

ابو معشر در کتاب خویش موسوم به المدخل الکبیر الی علم النجوم از آن سخن آورده و چگونگی تاثیر هر ستاره را بهنگام طلوع در انواع مختلف حیوان یاد کرده است ما نیز در کتابهای سابق خود که در این معانی بوده است این مطلب را یاد کرده و گفته‌ایم که هر ستاره‌ای که بصورتی جدا از ستارگان دیگر نمودار شود در این جهان اعمالی پدید میاورد که با دیگر ستارگان فرق دارد.

گروهی از کسان پنداشته‌اند غول نام هر چیز است که متعرض مسافران شود و بصورتهای مختلف در آید خواه نر باشد و خواه ماده ولی بیشتر گفته‌اند که ماده است ابو المطراب عبید بن ایوب عنبری گوید:

«و دو غول بیابان که نر و ماده‌اند گویا پیمودن دشت‌ها بعهد آنهاست.» و دیگری گوید:

«هرگز بیک حالت دوام نیارد چنانکه غول در جامه خود رنگ برنگ میشود»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۲

میان سعاله و غول را تفاوت نهاده‌اند عبید بن ایوب گوید:

«آنکه مرا ریشخند میکند اگر چشم او آنچه را من دیده‌ام دیده بود از ترس دیوانه می‌شد من با یک سعاله و یک غول در بیابانی گیر کردم که وقتی شب درآمد صدا میکرد» و یکی از شعرا در وصف آن گوید «سم بز با ساق پای چاق و مژه‌ای که بخلاف مژه انسان دراز است» کسان را درباره غول و شیطان و مارد و جن و قطرب و غدار سخن بسیار است غدار یک نوع شیطان است و بدین نام معروف است و در اطراف یمن و تهامه‌ها و علیای صعید مصر نمودار میشود و گاه باشد که انسان را بگیرد و با او نزدیکی کند که پائین تنش کرم گذارد و بمیرد و گاه باشد که از انسان پنهان شود و او را بترساند و

چون انسان دچار آن شود مردم این نواحی که نام بردیم پرسند: آیا گاده است یا ترسیده است اگر بگویند گاده است از او نومید شود و اگر ترسیده باشد او را دل دهند و تشجیع کنند زیرا وقتی انسان او را ببیند غش کند و بیفتد بعضی از کسان نیز آنرا ببینند و بسبب شجاعت و پردلی اهمیت ندهند آنچه گفتیم در نواحی مذکور معروف است ممکن است همه آنچه گفتیم و از مردم نواحی مذکور نقل کردیم از جمله خیالات باطل و اوهام باشد یا از جمله آفات و امراضی باشد که دچار حیوان ناطق و غیر ناطق میشود و خدا کیفیت آنرا بهتر داند.

در این کتاب چیزهایی را که اهل شرایع و اهل تاریخ و مصنفان کتب قدیم چون وهب بن منبه و ابن اسحاق و دیگران آورده‌اند نقل نکرده‌ایم که گفته‌اند خدای تعالی جان را از آتش سموم آفرید و زن وی را از او آفرید چنان که حوا را از آدم آفرید آنگاه جان زن خود را بیوشاند و زنش از او بار گرفت و سی و یک تخم گذاشت و یکی از این تخمها بشکافت و قطربی پدید آمد که مادر همه قطرب‌هاست و قطرب بشکل گربه است و ابلیس‌ها از تخم‌های دیگر آمدند که حارث بن ابو مره از آن جمله است و مسکن آنها دریاست و ماردها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها جزیره‌هاست و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۳

و سعلاها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها حمامها و مزبله‌هاست و هامه‌ها از تخم دیگر آمدند که در هوا سکونت گرفتند و بصورت مارهای پردار در هوا پرواز میکنند دواسق از تخم دیگرند و حمص‌ها نیز از تخم دیگر پدید آمدند. این مطالب را در این کتاب نیآورده‌ایم زیرا همه را با فروع نسب این موجودات و نامهای معروفشان و مسکنهایی که بخشکی و دریا دارند در کتابهای سابق خود آورده‌ایم البته این چیزها که گفتیم و اهل شریعت ذکر کرده‌اند ممکن است و ممتنع یا واجب نیست ولی اهل نظر و بحث و کسانی که قضایای عقل را بکار میبرند آنچه را گفتیم و وصف کردیم نمی‌پذیرند و از قبول آن ابا دارند. ولی مصنف هیزم چنین شب است و ما آنچه را که کسان از اهل شرایع و غیر شرایع گفته‌اند یاد کردیم که هر مصنفی باید همه چیزهایی را که فرقه‌های مختلف در معانی مذکور گفته‌اند بیارد و ما همه چیزهایی را که درباره موجودات نامرئی از جن و شیطان شنیده‌ایم و آنچه درباره رفتار جنیان گفته‌اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۴

ذکر گفتار عرب درباره هاتف و جن

مسعودی گوید: هاتف در دیار عرب فراوان بود و بیشتر پیش از تولد پیامبر صلی الله علیه و سلم و آغاز مبعث وی بود و معمولا هاتف بصدای مسموع سخن میگفت و جسم آن نامرئی بود.

مسعودی گوید: کسان درباره هاتف و جن اختلاف دارند گروهی از آنها گفته‌اند آنچه عربان در این باب آورده و خبر داده‌اند در نتیجه تنهایی در بیابانها و دره‌ها و راه پیمائی در صحراها و بیابانهای هول‌انگیز بنظرشان آمده است زیرا وقتی انسان در این قبیل جاها تنها بود اندیشه میکند و چون اندیشه کرد بترسد و بیمناک شود و چون بیمناک شد اوهام پوچ و خیالات موذی سودائی در او نفوذ کند و صداهائی بگوش او رساند و اشخاصی را بنظر او نمودار کند و چیزهای محال در خاطرش اندازد چنانکه برای مردم وسواسی رخ دهد که محور و اساس آن نادرستی تفکر و آشفتگی و خروج اندیشه از

روش درست و راه صحیح است زیرا کسی که تنها به بیابانها و صحراها رود از تسلط اوهام نادرست که در خاطرش نفوذ کرده بیمناک باشد و انتظار خطر برد و اندیشه مرگ کند و چیزها که از صدای هاتف و ظهور جن نقل میکند در مخیله او نقش بندد.

پیش از ظهور اسلام عربان میگفتند که بعضی جنها بصورت یک نیمه انسان است و در سفر و تنهایی نمودار میشود و آنرا شق میگفتند. از علقمه بن صفوان بن امیه بن محرب کتانی جد مادری مروان حکم نقل کرده‌اند که وی شبی بطلب

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۵

مالی که در مکه داشت برون رفته بود و به محلی رسید که تاکنون حائط حرمان نام دارد ناگهان یک شق که اوصاف آنرا نیز نقل کرده است بر او نمودار شد و گفت:

«ای علقم مرا کشته و گوشتم را خورده‌اند آنها را به شمشیر میزنم مانند جوانی پسندیده خوی و گشاده بازو و بزرگوار.»
علقمه گفت:

«ای شق مرا با تو چکار. شمشیرت را در غلاف کن کسی را که با تو جنگ ندارد میکشی؟» شق گفت:

«علقم من برای تو نغمه سرودم تا دیه تو را مباح کرده باشم در قبال قضائی که مقرر شده صبور باش» و هر یک دیگری را ضربت زد و هر دو بیجان بیفتادند و این بنزد عرب مشهور است که علقمه بن صفوان را جن کشته است. دو بیت شعر نیز از جن نقل کرده‌اند که وقتی حرب بن امیه را کشته بود درباره او سروده دو بیت اینست:

«و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر. یعنی: قبر حرب در مکانی بیابانی است و نزدیک قبر حرب قبر نیست»
درباره اینکه این دو بیت از جن است چنین استدلال کرده‌اند که هیچکس نمیتواند این دو بیت را سه بار پشت سر هم بخواند بدون اینکه زبانش بگیرد در صورتی که انسان میتواند بیست شعر و بیشتر و کمتر را که سخت تر و سنگین تر از این شعر باشد بخواند و در اثنای خواندن زبانش نگیرد. یکی از کسانی که جن او را کشت مرداس ابو عباس سلمی بود یکی دیگر از آنها غریض آوازه خوان بود که وقتی شهره شد و آواز از او فرا گرفتند جن او را از خواندن اشعار معینی منع کرده بود و او بخواند و جن او را کشت.

یحیی بن عقاب از علی بن حرب از ابو عبیده معمر بن مثنی از منصور بن یزید طایی صامتی نقل کرده است که گفته بود
من قبر حاتم طی را در بقه بدیدم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۶

که بالای کوهی بلند بود که دره‌ای بنام خابل داشت و دیگ بزرگی از بقایای دیگهای سنگی از آن دیگها که مردم را در آن غذا میداده بود وارونه یک سوی قبر افتاده بود و از جانب راست قبر وی چهار کنیز سنگی بود. بر جانب چپ آن نیز چهار کنیز سنگی بود که همگی موهای فرو ریخته داشتند و قبر او را چون نوحه گران در بغل گرفته بودند و بسپیدی تن و زیبائی صورت نظیر نداشتند این مجسمه‌ها را جن بر قبر او نهاده بود که از پیش نبود. کنیزان هنگام روز چنان بودند که گفتیم و چون چشمها بخواب میرفت بانگ جنیان بنوحه حاتم بلند بود و ما در منزل خویش آنرا می شنیدیم و چون سپیده میدید خاموش و آرام میشدند ممکن بود رهگذری که آنجا میگذشت مجسمه‌ها را ببیند و دلباخته آن شود و از شیفتگی

سوی آن رود و چون نزدیک میشد میدید که سنگ است.» یحیی بن عتاب جوهری روایت کرده و گفته بود که عبد الرحمن بن یحیی منذری از ابو منذر هشام کلبی نقل کرده و گفته بود: ابو مسکین جعفر بن محرز بن ولید از پدرش که مولای ابو هریره بود برای ما نقل کرد که گفته بود از محمد بن ابی هریره شنیدم که میگفت «مردی که ابو البختری کنیه داشت با تنی چند از قوم خویش بقبر حاتم طی گذر کرد و نزدیک آن فرود آمد شبانگاه ابو البختری بقبر حاتم بانگ زد ای ابو الجعد ما را مهمان کن! قومش بدو گفتند «آرام باش استخوان پوسیده سخن نگوید» و او گفت «مردم طی پندارند که هر که بر قبر حاتم فرود آید مهمانش میکند» آنگاه بختند و نزدیک آخر شب ابو البختری وحشت زده بیدار شد و بانگ میزد: «وای که شترم از دست رفت» کسانش بدو گفتند «چه شده است؟» گفت «حاتم با شمشیر از قبر برون شد و من او را نگاه میکردم و شتر مرا بکشت» گفتند «دروغ میگوئی» آنگاه شتر او را دیدند که میان شتران افتاده است و بر نمی خیزد گفتند «بخدا مهمانت کرده است» و از گوشت آن کباب کرده و پخته بخوردند تا صبح شد و یکی از آنها ابو البختری را ردیف خود

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۷

سوار کرد و براه افتادند ناگهان شتر سواری که شتری را یدک میکشید به آنها رسید و گفت «ابو البختری کدام یک از شماست؟» ابو البختری گفت «منم» گفت «من عدی بن حاتم هستم ما پشت این کوه فرود آمده بودیم دیشب حاتم بخواب من آمد و ناسزای تو را نقل کرد و گفت که یاران ترا با شتر تو مهمانی کرده است و شعری گفت «ای ابو البختری تو ستمگر و ناسزاگوی عشیره‌ای با کسان آمدی و پای حفرهای که هامه آن بانگ زده مهمانی خواستی آیا هنگام خفتن مرا سرزنش می کنی در صورتی که طی و گله آن اطراف تو است ما مهمانان خودمان را سیر می کنیم و شتر را میکشیم و آنها را مهمان میکنیم.» و بمن گفت که بجای شترت شتری برای تو بیاوردم بیا این را بگیر.

سالم بن رزازه عطفانی ضمن مدحی که از عدی بن حاتم کرده این قضیه را آورده است و گوید «پدر تو ابو سفانة الخیر از وقتی که جوان بود تا وقتی بمرد به نکوئی راغب بود قبر وی کسانی را که بر آن فرود آمده بودند مهمانی داد و پیش از آن در همه روزگار قبری سواری را مهمان نکرده بود.» ابو بکر محمد بن حسن بن درید از ابو حاتم سجستانی از ابو عبیده معمر بن مثنی روایت کرده که گفته بود «یکی از پیران عرب را که بیش از صد سال داشت شنیدم که میگفت وقتی پیش یکی از ملوک بنی امیه میرفته بود گفت: شبی تاریک که ستارگان آن از ابرهای سیاه پوشیده بود راه می پیمودم و راه گم کردم و ته دره‌ای افتادم که آنرا نمی شناختم و سخت غمگین شدم از سالار جن در امان نبودم و گفتم «از شر این دره بخدای دره پناه می برم و در این راه از او پناه و هدایت می خواهم» و یکی را شنیدم که از دل دره میگفت «بطرف راست خود برو که روشنی خواهی یافت و در راه ایمن خواهی بود» گفت «بهمان جانب که اشاره شده بود بگشتم و تا اندازه‌ای آسوده خاطر شده بودم ناگهان شعله‌های آتش جلو من نمودار شد که در خلال آن چیزهایی چهره مانند بود بر قامت‌هایی چون نخل دور

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۸

دست و برفتم و صبحگاه به او شال رسیدم که آب طایفه کلب است و بنزدیکی صحرای دمشق جای دارد.

خدا عز و جل این رفتار جن را در کتاب خویش یاد کرده و فرموده «و چنین بود که مردانی از آدمیان بمردانی از پریان پناه بردند که طغیانشان بيفزودند.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۱۹

ذکر معتقدات عرب درباره قیافه و فال و سانح و بارح و غیره

کسان درباره عیافه و قیافه و دیگر چیزهای مذکور اختلاف کرده‌اند گروهی قیافه را محقق شمرده و معتبر دانند زیرا چیزهای همانند خصایل یکسان دارد و روانیست که فرزند همانند پدر یا از جهتی همانند کسان خود نباشد بعضی دیگر گفته‌اند حکم قیافه در فرزند فقط در اعضای معینی معتبر است نه در اعضائی که همانند نیست و حد مشترکی میان آن وجود ندارد گروهی دیگر آنچه را بگفتیم انکار دارند که بنظر آنها مردم در حد انسانیت اشتراك دارند و در چیزهای دیگر اختلاف دارند و حکم اکثریت چیزهای همانند موجب آن نمیشود که هر چیزی را از همه جهت نظیر و همانند آن بدانیم زیرا این مخالف حکم عقل است که چیزهای جدا را مختلف میداند.

این مسائل خاص عربان است و غالب آن در اقوام دیگر نیست البته کاهنی در اقوام دیگر بوده است اما قیافه و زجر و تفاوت و تطیر که در غالب امور رایج است در غیر عرب نیست و در همه عرب نیز متداول نیست بلکه خاص مردم هوشیار و مجرب و دقیق است و اگر در بعضی اقوام دیگر مانند فرنگان و اقوام مجاور ایشان یافت شود ممکن است بروزگاران قدیم از عرب گرفته باشند زیرا عربان بنواحی مختلف مهاجرت کرده‌اند و زبانشان بگشته و باقوامی که ما بین آنها سکونت گرفته‌اند منتسب شده‌اند بنابر این ممکنست فرنگان و دیگر اقوامی که این رسوم را دارند پس از اسلام از اقوام عرب که در مجاورت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۰

ایشان در دیار اندلس و ارض کبیر مقیم شده‌اند گرفته باشند و اگر پیش از ظهور اسلام بوده است بهمان ترتیبی که گفتیم گرفته‌اند شاید هم خدا عز و جل همانطور که این رسوم را بعربان داده باقوام غیر عرب نیز داده است که این در حدود امکان است و از حدود واجب و ممتنع بیرونست بنابر این تفاوت متعلق ببعضی مردم عرب و بعضی دیگر از خواص اقوام است چون نقطه بینی که خاص مردم بربر است و «کت بینی» و غیره که خاص دیگر اقوام انسانی است.

گروهی از محققان قدیم بر این رفته‌اند که قیافه از قفو اشتقاق دارد که به معنی دنبال کردن و اثر جستن است و اساس قیافه بر استدلال است بدین ترتیب که شکل اشخاص در تیره‌های نوع بچیزهای معینی امتیاز یافته که از خواص نوع است و هم امتیازات خاص دارد که مایه امتیاز اشخاص نوع از یک دیگر میشود توالد بر اساس اشتراك و در عین حال امتیاز انجام میشود زیرا مقتضای طبیعت است که هر چیزی در حوزه آن هم آهنگ باشد و راه خود را دنبال کند و هم طبیعت هر یک از انواع مربوط بیک جنس عام را فصلی داده که آنرا از اغیار متمایز کند و شکل آنرا مشخص سازد همچنین افراد و اشخاص مستقل را خواصی داده که از همدیگر مشخص باشند بهمین جهت جزئیات صورت دو شخص در عین حال که مشمول یک نوع و یک تیره‌اند هرگز همانند نیست و قیافه شناس شکلها را با هم مقایسه میکند و درباره شکلی که بمورد مقایسه نزدیکتر باشد حکم میکند زیرا همانندی یک تیره از همانندی یک نوع بیشتر است و همچنین همانندی شخص با

نوع بیشتر از همانندی با جنس مشترك و عام است زیرا نوع و فرود باد و حد مشترك بهم پیوسته است ولی با جنس کلی فقط یک حد مشترك دارد اساس قیافه بنزد این گروه همین است و در حقیقت یک قسم کنجکاو است و چیزهایی را که در بیشتر جهات همانند است بهم الحاق میکند زیرا باقتضای عقل برابر هستند و این عین قیاس است این استدلال از گفتار فقهای قیاسی مسلک و دیگر فرقه‌های مسلمان نیست بلکه این را از کلمات یک دسته

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۱

از فیلسوفان قدیم گرفته‌ایم.

بنظر این گروه می‌بایست نظر قیافه شناس متوجه قدیم باشد که انتهای شکل و نهایت هیئت فرد است و فرزند اگر در رفتار و اعضاء با پدر متفاوت باشد غالباً قدم همانند وی دارد زیرا نسل بناچار میباید اثر خود را در چیزی بنمایاند که آنرا از دیگران مشخص کند بدین جهت قوم از دشمنه همه قامت بلند دارند و رومیان و کوه‌نشینان و بیشتر مردم شام و اوباش مصر تند خوی و درشت پیکرند و خزران و مردم حران دیار بکر فرومایه‌اند و فارسیان ممسکند و مردم اصفهان در باره خوراکی تنگ‌نظرند و سیاهان پاهای پهن و دماغ پهن دارند و زنگان بخصوص دلشادند.

آنچه درباره نظر این گروه بگفتیم مبنی بر اسرار طبیعت و خاصیت و اثر موجودات علوی و اجسام سماوی است که تفصیل آنرا بطور کامل در کتاب خویش بنام الاسرار الطبيعية و خواص تأثیر الاشخاص العلویة و الغرائب الفلسفیه و کتاب الرءوس السبعیه فی انواع السياسات المدنیة و ملکها الطبيعية آورده‌ایم و در کتاب الاسترجاع نیز ضمن سخن از کسانی که پنداشته‌اند گوهر جهان رو سوی ظلمت دارد و نور در آن بیگانه منتخب است در این باب سخن داشته‌ایم بنظر اینان فقط شش کس نور بی جسد بودند شیث پسر آدم و زرادشت و مسیح و یونس و دو دیگر را نمی‌توان گفت و نور و ظلمت قدیم است و بهم آمیخته نبود و چیزها فقط در نور محض یا ظلمت محض بود آنگاه نور و ظلمت خود بخود بدون دخالت بهم آمیخت و این گفتاری متناقض و سخنی فاسد است.

اکنون بموضوع بحث این کتاب باز میگردیم منقروی از عتبی روایت کرده گوید «یک روز عبید راعی با گروهی سوار در بیابانی بود و میخواستند بنزدیکی از مردم بنی تمیم بروند ناگاه یک دسته آهوی سیاه ناشناس راه آنها را از چپ برآست برید ولی سواران از میان آهوان گذشتند که راه خود را کوتاه کنند و براه خود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۲

بروند و عبید راعی باین کار اعتراض کرد ولی یارانش بگفته او توجهی نکردند و او گفت «آیا ندانستی که آهوانی که از چپ برآست میرفت چه میگفت از جلو سواران گذشتند و سواران میرفتند آنها که تفاؤل ندانستند برآندند و قلب من یقین کرد که آنها نوحه میکنند» پس از آن بمقصد رسیدند و دیدند که آن شخص را افعی گزیده و مرده است.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید و این از عجایب تفاؤل است زیرا حیوانی که از چپ برآست رود (سانح) بنزد عرب مایه امیدواری است و حیوانی که از راست بیچپ رود (بارح) مایه بیم است بگمان من عبیده بحالت برگشتن آهوان تفاؤل زده ولی در شعر حال آمدن را وصف کرده است و این رسم است که توصیف کننده از مقدمات آغاز میکند و آنرا توضیح میدهد و وجه تفاؤل در شعر عبید راعی چنین است.

گویند کهانت خاص طایفه قیس است و تفاوت از بنی اسد و قیافه از بنی مدلج و تیره‌های مضر بن نزار بن معد است چنانکه چهار پسر نزار در اثنائی که سوی افعی جرهمی میرفتند شتر گمشده را به ترتیبی که گفتیم از روی آثار آن وصف کردند و این قیافه شناسی است و از آنجا قیافه شناسی در اقوام مضر به ترتیب تیره و نسب بسط یافته است بطور کلی مردم سواحل در کهانت و مردم دشتهای وسیع در قیافه شناسی ماهرترند در سرزمین جفار که ریگستان ما بین مصر و شام است عربانی هستند که اگر کسی از خرماي نخلستان آنها برگیرد و سالها غایب شود و او را اصلا ندیده باشند چون از پس مدتها او را ببینند بدانند که خرمايشان را او برده است و تقریباً هیچ خطا نکنند و این کار آنها معروف است و اثر قدم هیچکس از ایشان نهان نمی ماند من در همان سرزمین کسانی را دیدم که از طرف حکام منزلها گماشته شده بودند و در ریگستان میگشتند و آنها را قصاص میگفتند و آثار قدم انسان و غیر انسان را جستجو می کردند و بحکام منزلها خبر میدادند که مردمی که از آنجا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۳

گذشته اند چگونه کسانی بوده اند در صورتی که آنها را ندیده بودند و فقط آثار قدمهايشان را دیده بودند و این موضوعی جالب و احساسی دقیق است.

وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با ابو بکر بغار رفته بود قیافه شناسان از روی سنگهای سخت و کوههایی که ریگ و گل و خاک نداشت تا اثر قدم روی آن نمودار شود قرشیان را تا در غار بردند و خداوند بوسیله تار عنکبوت و وزش باد و حیرت قیافه شناس آنها را از دیدار پیامبر باز داشت که قیافه شناس گفت آثار قدم اینجا ختم میشود گروه قرشیان نیز همراه وی بودند و بر روی سنگهای صاف آنچه را او میدید نمیدیدند در صورتی که چشمهايشان سالم بود و آفتی نداشت و مانعی برای دیدن نبود، و اگر نه چنین بود که احساس دقیقی هست که مردم در کار دانستن آن برابر نیستند و بوسیله دیدار درک آن نتوانند کرد. شناختن رد پا خاص گروهی معین نبود. مردم کوهستان و بیابانها و دشتهای به تفاوت دانا ترند گروهی از اهل شریعت از فقیهان ولایات و دیگر متقدمان حکم قیافه را معتبر دانسته اند و تعجب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از قیافه شناسی و اینکه گفتار محرز مدلجی را در این زمینه تصدیق کرد دلیل اهمیت و اعتبار قیافه شناسی دانند و هم جماعتی از فقیهان ولایات از سلف و خلف حکم قیافه را نپذیرفته اند و دلیل فساد آنرا چنین آورده اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرزندی را که پدرش بعلت عدم شباهت در نسب او تردید کرده بود بپدر منسوب فرمود وی گفت «ای پیامبر خدا! زن من پسری آورده که سیاه است» و پیامبر (صلی الله علیه و سلم) بمنظور آنکه مطلب را بذهن وی نزدیک کند و فساد تعلیل او را که بموجب آن در نسب فرزند خویش شک آورده بود آشکار کند فرمود: «آیا شتر داری؟» گفت «بله» گفت «چه رنگ است؟» گفت «سرخ است» گفت «آیا خاکستری رنگ هم میان آن هست؟» گفت «بله» پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود «این از کجا آمده است» گفت «شاید رگی جنبیده است» پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود «شاید آنجا هم رگی جنبیده

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۴

است. و نیز گفتار پیامبر در قصه شریک بن سحماء که میگفت: «اگر زخم فرزند به صفت نامناسب آرد متعلق بکسی است

که نسبت به او بدگمانم.» و چون فرزند را بصفت نامناسب آورد و با کسی که نسبت به وی بدگمان بود شباهت داشت پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود: «اگر حکم خدا در میان نبود با تو رفتار دیگری داشتم» که در آنجا با وجود عدم شباهت حکم به الحاق نسب کرد و در اینجا شباهت را مناط الحاق ندانست و حکم بستر را معتبر دانست و حکم شباهت را باطل شمرد.

مقصود از این باب همین گفتگو بود و این فصل را یاد کردیم که حکم مخالف قیافه را نیز بیاریم و این بابی است که گفتگوی مفصل دارد و شرح مطالب آن بسیار است که موضوعی پیچیده و دقیق است و توضیح این مطلب را با آنچه هر فرقه از سلف و خلف و در این زمینه گفته‌اند در کتاب الرؤوس السبعیه فی الاحاطة بسیاسة العالم و اسراره آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۵

ذکر کهانت و آنچه درباره آن گفته‌اند و آنچه باین باب مربوط است در خصوص خواب دیدن و تعریف نفس ناطقه کسان درباره کهانت اختلاف کرده‌اند. گروهی از حکمای یونان و روم معتقد کهانت بودند و دعوی علم غیب داشتند یک دسته از آنها ادعا داشتند که نفوسشان صافی شده و از اسرار طبیعت و حوادث طبیعی که بعد رخ خواهد داد خبر دارد زیرا بنظر ایشان صورت اشیا در نفس کلی مصور است. گروهی دیگر از آنها ادعا داشتند که ارواح منفرد یعنی جن، حوادث را پیش از وقوع به آنها خبر میدهد و جانهایشان چنان مصفا شده که با این ارواح جن هماهنگی یافته است. جمعی از نصاری بر آن رفته‌اند که حضرت مسیح از غیب خبر داشت و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد زیرا نفسی که در او بود دانای غیب بود و اگر این نفس در انسانهای دیگر نیز میبود آنها نیز غیب میدانستند. هر یک از اقوام سلف کهانتی داشته است فیلسوفان قدیم یونان نیز منکر کهانت نبودند ما بین آنها معروف بود که فیثاغورث بسبب صفای نفس و تجرد از آلودگیهای این جهان غیب میدانسته و وحی بدو میرسیده است. صابیان بر این رفته‌اند که اوریاپس اول و اوریاپس دوم که همان هرمس و آگاثیمون بوده‌اند غیب میدانسته‌اند بهمین جهت در نظر صابیان جزو پیمبران بوده‌اند و قبول ندارند که جن باین اشخاص مذکور از غیب خبر داده باشد بلکه نفوس آنها چنان مصفا شده که چیزهایی را که از انسانهای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۶

دیگر نهان بوده در می‌یافته‌اند.

گروهی دیگر بر آن رفته‌اند که کهانت یک حالت لطیف نفسانی است که از صفای طبع و قوت نفس و دقت احساس پدید میاید.

بسیاری از مردم نیز گفته‌اند کهانت از جانب شیطانی میاید که همراه کاهن است و چیزهای نهان را باو خبر میدهد بنظر اینها شیطانها استراق سمع می‌کردند و آنرا بزبان کاهن القا می‌کردند و آنها نیز چیزها را به ترتیبی که دریافت کرده بودند بمردم میگفتند. خدا عز و جل در کتاب خویش از این خبر داده و بحکایت گفتار جن فرموده «ما با آسمان تماس گرفتیم و آنرا پر از نگهبانان قوی و شهابها یافتیم» «تا آخر قصه و این گفتار خدای تعالی که درباره جن فرماید «گفتار آراسته بیکدیگر القا میکنند برای فریب» و هم این گفتار او تعالی که فرماید «و شیطانها بدوستان خویش القا میکنند تا با شما مجادله کنند تا آخر آیه» شیاطین و اجنه غیب نمیدانند بلکه چیزهایی از فرشتگان میشنوند و استراق سمع میکنند که

مقتضای ظاهر این گفتار او عز و جل که فرماید: «و چون (سلیمان) بیفتاد جنیان بدانستند که اگر غیب میدانستند در عذاب خفت‌انگیز نمانده بودند.» گروهی بر این رفته‌اند که سبب کهانت از ترتیبات فلکی است چونکه اگر بهنگام تولد عطارد در جایگاه شرف ثابت باشد و دیگر ستارگان مدبر یعنی دو نیر و پنج ستاره دیگر در فواصل مساوی و نواحی متقابل و مناظر متوازی باشند مولود در نتیجه اشراق این کواکب کاهن می‌شود و پیش از وقوع از حوادث خبر می‌دهد بعضی دیگر آنرا نتیجه قرانهای بزرگ دانسته‌اند.

بسیاری از متقدمان و متأخران نیز بر این رفته‌اند که کهانت علت نفسانی دارد و چون نفس نیرومند شود و فزونی گیرد طبیعت را مقهور کند و همه اسرار طبیعت را برای انسان کشف کند و همه مطالب عالی را بدو خبر دهد و بسبب دقت در

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۷

معانی ظریف و مشکل فرو رود و آنرا حل کند و نمودار سازد و این گروه کیفیت استدلال خود را در این زمینه که گفتیم چنین توضیح داده و گفته‌اند: ما دیده‌ایم که انسان دو جنبه دارد نفس و جسد و دانسته‌ایم که جسد مرده است و بدون نفس حرکت و احساس ندارد و مرده نه چیزی درک میکند و نه بخاطر می‌سپارد پس میباید علم خاص نفس باشد. نفوس طبقات مختلف دارد از جمله نفس صافی است که همان نفس ناطقه است و نفس کدر که نفس نامیه است و نفس غضبیه و نفس متخیله. بعضی نفوس هست که قوت آن در انسان بیشتر از قوت جسم است و بعضی دیگر هست که قوت جسم از آن بیشتر است و چون حالت نورانی نفس انسان را به کشف غیب و اطلاع از آینده میرساند و هوش و پندار او را برمی‌انگیزد و بسط می‌دهد وقتی نفس در کمال تجلی و نهایت خلوص باشد و نور آن کامل شود مانند نفوس کاهنان بکشف غیب تواند رسید بهمین جهت کاهنان جثه کوچک و خلقت ناقص دارند چنانکه درباره شق و سطح و سملقه و زوبعة و سدیف بن هوماس و طریفه کاهن و عمران برادر مزیقیا و حارثه و جهینه و کاهن باهله و کاهنان دیگر شنیده‌ایم. عراف پائین تر از کاهن است مانند: ابلق ازدی و اجلح دهری و عروة بن زید ازدی و رباح بن عجله عراف یمامه که عروه درباره او گفته است «با عراف یمامه و عراف نجد قرار گذاشتم اگر مرا شفا دادند هر چه خواستند بگیرند» و مانند هند رفیق مستنیر که در کار عرافی برجسته بود کهانت ریشه نفسانی دارند که لطیفه‌ای مستمر است و همسنگ اعجاز است و بیشتر در عرب یافت شود و در غیر عرب نادر باشد. کهانت از صفای طمع و کمال روشنی نفس آید اگر کاهنان بزرگ را بنظر آریم می‌بینیم که این حالت در کسانی که عفت نفس داشته‌اند و شر نفس را بوسیله خلوت و تنهایی و بریدن از این و آن ریشه‌کن کرده‌اند پدید می‌آید زیرا نفس وقتی تنها شود بیندیشد و چون بیندیشد اوج گیرد ابرهای علم باطن بر او بیارد و با چشم روشن بین بنگرد و با نور نافذ نظر

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۸

کند و روش مستقیم پیش گیرد و از حقیقت اشیا چنانکه هست خبر دهد و گاه باشد که نفس انسان قوت گیرد و بوسیله آن پیش از وقوع از حوادث غیبی اطلاع یابد.

بزرگان یونان چنین کسان را «روحانی» عنوان میدادند و میگفتند وقتی نفس رشد کند و بزرگترین قسمت انسان شود بدایع و اخبار مکتوم را کشف کند و در این مورد چنین استدلال کرده‌اند که وقتی فکر انسان نیرومند شود و نیروی نفسانی و

ذهنی او قوت گیرد پیش از وقوع درباره حادثه بیندیشد و کیفیت آن را بداند و وقوع آن چنان باشد که تصور کرده است نفس نیز چنین است و وقتی مهذب شد رویای وی درست است و در عالم واقع موجود است.

کسان درباره رویا و سبب و چگونگی وقوع آن اختلاف کرده‌اند گروهی گفته‌اند نفس بهنگام خواب از امور ظاهر غافل میشود و به مطالعه حوادث باطنی میپردازد. خواب برد و نوع است یکی خواب معین و مشخص که معانی خاص را در نفس پدید میآورد که به تعبیر و تشخیص آن قادر است و در این حال از استعمال قوای ظاهر و قوای باطنی که از حوادث پنجگانه مایه میگیرد باز میماند و ادراک حواس متوقف میشود و کار خود را به مدرك اصلی یعنی روح وامیگذارد زیرا روح آنرا بکار نگرفته است و چون اینگونه خواب زود بسر میرسد آنرا خواب عرضی گویند زیرا این خواب کامل نیست که کودکان و پیرزنان و پیر مردان فرتوت فارغ از بیم و امید دارند و خواب شبانه نیز چنین است نوع دیگر خواب همان خواب عمومی و کامل است که کودکان و پیران و همه حیوانات مفکر و غیر مفکر دارند و مقتضای خلقت و طبیعت است چنانکه بوقت حاجت گرسنگی پدید میآید زیرا بنزد اهل صناعت طب علت گرسنگی اینست که کبد اعلام میدارد که از کار غذا فراغت یافته است.

بعضی دیگر گفته‌اند که نفس تصویر اشیاء را بدو صورت ادراک میکند یکی باحساس و دیگر به تفکر مثلاً نفس تصویر چیز محسوس را در خود آن درک میکند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۲۹

و چون علم آن در نفس راسخ شد ادراک آن بدون حضور آن چیز هم میسر است بنابر این فکر انسان تا وقتی تابع حس است که بخواب نرفته باشد و چون انسان بخوابد و نفس همه حواس را از دست بدهد تصویری که از واقع اشیا گرفته در نفس، موجود و محسوس است زیرا ادراک آن در واقع اشیا تا وقتی بوده که فکر بر آن کاملاً تسلط نداشته است وقتی حواس از کار بیفتند فکر قوت گیرد و اشیاء را چنان تصویر کند که گوئی محسوس است و در حال خواب بهمان ترتیبی که در حال بیداری از نظر او میگذشته و مقابل او بوده است از خاطرش بگذرد و این دارای نظم و ترتیب نیست بلکه تابع تضاد است بهمین جهت انسان می بیند که گوئی پرواز میکند اما پرواز نمیکند بلکه تصور طیران را منتزع از واقع و بدون حضور واقع ادراک میکند و فکر طیران چنان قوت میگیرد که گوئی وقوع مییابد اما چیزهائی که شخص بخواب می بیند و نمونه چیزهائی است که میل دارم انجام شود از این جهت است که نفس تصویر آن را در خویش دارد و چون بخواب رفت و از قید تن رست متوجه چیزهای مورد علاقه خود میشود و چون می داند که در حال بیداری ادراک آن میسر نیست خیالاتی بخاطرش می گذرد که نشانه و نمودار چیزهای مورد علاقه اوست و چون بیدار شد خیالات را بیاد می آورد و هر که نفسش مصفا باشد رویای او دروغ نمیشود و هر که نفس وی تیره باشد رویای او بیشتر دروغ است ما بین نفس تیره و مصفا مرحله‌هاست که به ترتیب آن تخیلات رویائی نفس راست یا دروغ میشود.

گروهی دیگر گفته‌اند وقتی نفس حواس ظاهر را بکار نمیبرد کار آن متوقف نمیشود بلکه نیروهای خود را بکار میبرد و از جایی بجایی میرود و اشخاص مختلف را می بیند اما بکمک نیروی روحانی که جسم نیست نه بوسیله نیروی جسمانی غلیظ، زیرا نیروی جسمانی چیزها را فقط بوسیله مقارنه یا ملامسه بکمک اتصال چون رنگ و رنگدار یا انفصال چون

جسم که از مکان جداست ادراک میکند ولی روح، متصل و منفصل

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۰

همه را ادراک میکند اما نه بوسیله جسد که مستلزم نزدیکی چیز مورد ادراک است.

بعضیها گفته‌اند خواب نتیجه اجتماع و جریان خون در کبد است و بعضی دیگر گفته‌اند خواب آرامش نفس و سکون روح است بعضی دیگر گفته‌اند تصوراتی که انسان در خواب می‌بیند نتیجه غذاها و طبایع مختلف است بعضی دیگر گفته‌اند برخی رویاها از فرشته است و برخی دیگر از شیطان است اینان بگفتار خدای تعالی استدلال کرده‌اند که فرمود «این راز گوئی [۱] از شیطان است تا کسانی را که ایمان دارند اندوهگین کند» بعضی دیگر گفته‌اند رویا یک جزء از شصت و یک جزء پیمبری است ولی در چگونگی و حقیقت این جزء اختلاف کرده‌اند بعضی دیگر پنداشته‌اند که انسان مدرک غیر از این جسم مرئی است و هنگام خواب از بدن برون میشود و بر حسب مصفا بودنش جهان را می‌بیند و ملکوت را مینگرد و اینان و کسان دیگر که نظریاتی همانند این داشته‌اند بگفتار خدا عز و جل استدلال کرده‌اند که فرمود «خدا جان کسان را هنگام مردنشان و جان کسانی را که نمرده‌اند هنگام خفتنشان میگیرد.» تا آنجا که گوید «تا مدت معین مرگ او را باز میفرستد.» و عموم اهل طب در این باب گفته‌اند که رویاها نتیجه اخلاط است که بترتیب قوت هر یک از اخلاط رویاهای معینی نمودار میشود زیرا کسانی که خلط صفرا بر تن آنها غلبه دارد در خواب آتش و ضریح و دود و چراغ و خانه‌ها و شهرهای مشتعل و چیزهائی نظیر آن می‌بینند و کسی که مزاج بلغمی دارد غالباً دریا و رود و چشمه و حوض و برکه و آب بسیار و موج بخواب می‌بیند و در اثنای خواب شنا میکند یا ماهی میگیرد و امثال آن و کسی که سودائی مزاج است در خواب گور و قبرستان و مرده و کفن سیاه و گریه و عزا و ناله و فغان و چیزهای غم‌انگیز- و ترسناک و فیل و شیر می‌بیند و کسی که مزاج دموی دارد غالباً شراب

[۱] اصل کلمه نجوی است و ظاهراً اینان نجوی را بمعنی خواب دیدن گرفته‌اند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۱

و نبیذ و گل و بازی و موسیقی و ساز و لهو و رقص و مستی و خوشی و لباسهای قرمز رنگ و چیزهای مسرت‌انگیز همانند آن بخواب می‌بیند. ما بین اهل طب خلاف نیست که خنده و بازی و دیگر انواع خوشی که گفتیم از خون است و همه اقسام مختلف غم و ترس از خلط سود است و دلائل مختلف آورده‌اند این اجمال مطلب است و توضیح آنرا در کتاب «الرویا و الکمال» و کتاب «طب النفوس» آورده‌ایم و تفصیل آن در اینجا و در این کتاب مناسب نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و استدلال، و گفتگوی اختلاف نظرها ما را باین بحث کشانید. در این کتاب درباره نظریات کسان در خصوص تعریف نفس و آنچه افلاطون در این باب گفته که نفس جوهر محرك بدنست و تعریف صاحب منطق که نفس کمال طبیعی جسم است و تعریف دیگر او که نفس زنده بالقوه است و از فرق میان نفس و روح که روح جسم است و نفس جسم نیست و روح در بدن است اما نفس در بدن نیست و روح وقتی از بدن جدا شد باطل میشود ولی نفس وقتی در بدنست اعمال آن باطل میشود اما خود آن باطل نمیشود و اینکه نفس محرك بدن و مایه ادراک آنست سخن نیاوردیم

افلاطون در کتاب «السیاسة المدنیة» صفات انسانی را که خاص نفس ناطقه است یاد کرده و هم افلاطون در کتاب طیماوس و کتاب فادون از چگونگی کشته شدن سقراط حکیم و سخنان وی درباره نفس و بدن سخن آورده است. ثنویان و دیگر کسان از فلاسفه درباره اقسام نفوس و صفات آن سخن آورده‌اند آنگاه اهل اسلام درباره حقیقت انسان حساس مدرک که مورد امر و نهی الهی است اختلاف کرده‌اند متصوفان و اهل معرفت و مقالات در اقسام نفوس از نفس مطمئنه و نفس لوامه و نفس اماره سخن داشته‌اند یهودان و نصاری و مجوس و صابیان نیز نظریاتی داشته‌اند که توضیح آنرا در کتاب «سر الحیة» و دیگر کتابهای خود آورده‌ایم.

سطیح کاهن که نامش ربیع پسر ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن غسان بود همه تن خود را چنانکه جامه را تا میکنند تا میکرد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۲

که در تن او جز کاسه سر استخوان نبود و وقتی کاسه سر او را با دست لمس میکردند نرم بود. شق بن مصعب بن شکران بن اترک بن قیس بن عنقر بن انمار بن ربیعة بن نزار با وی هم عصر بود جمره کاهن نیز هم عصر آنها بود و سملقه و زوبعه نیز بیک دوران بودند و خدا بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۳

ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات مسعودی گوید: شمه‌ای از کهانت و قیافه و فال و بارح و سانح آوردیم و اکنون شمه‌ای از اخبار کاهنان و پراکندگی فرزندان سبا را در ولایت‌ها بگوییم:

فرزندان قحطان زندگی خوشی داشتند تا سبا بمرد و پس از مرگ سبا قرن‌ها بسر کردند تا خداوند سیل عرم را سوی آنها فرستاد قصه چنان بود که ریاست قوم به عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الغطریف بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن کهلا بن سبا رسید و او به دیار مارب یمن بود مارب همان دیار سباست که خداوند در قرآن یاد کرده که سیل عرم را بمردم آنجا فرستاده است عرم همان سد بود که باندازه یک فرسخ در یک فرسخ بود و لقمان اکبر عادی یعنی لقمان بن عاد بن عاد آنرا بنا کرده بود و ما خبر لقمان را با کسان دیگر که چون کرکس عمر داشتند یاد کرده‌ایم این سد بروزگاران پیش سیل را که برای اموالشان خطر داشت از ایشان دفع میکرده بود آنگاه خدا آنها را پراکنده کرد و منزلگاههایشان را فاصله داد. مردم در قصه هلاکشان اختلاف دارند و در نقل اخبارشان سخن گونه‌گون گفته‌اند.

اهل تاریخ قدیم گفته‌اند که سرزمین سبا از همه یمن حاصلخیزتر و ثروتمندتر و پربرکت‌تر بود و باغ و بیشه‌زار بیشتر داشت و چمن‌زارهایش وسیع‌تر بود و ساختمانهای نیکو و پلها و درختستانهای معروف و آبشارهای بزرگ و -

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۴

جویبارهای فراوان داشت سوار کوشا سراسر آن را بیک ماه می‌پیمود و عرض آن نیز بهمین مقدار بود و سوار و رهگذر از اول تا به آخر در باغستانها میگذشت و آفتاب باو نمیرسید و مزاحم او نمیشد زیرا زمین از معموره درختی مستور بود و همه جا را درخت پر کرده و در برگرفته بود و مردم آنجا معاش خوش و مرفه داشتند و با خوشدلی و فراوانی و پر نعمتی

در هوای پاکیزه و فضای مصفا و آب فراوان با نیروی کافی و وحدت نظر در مملکتی پر رونق روزگار میگذرانیدند دیارشان در جهان مثل بود و روشی نیکو داشتند که پیرو اخلاق نکو بودند و با مقیم و مسافر تا آنجا که ممکن و مقدور بود نیکی میکردند و هر چند مدت که خدا خواست بر این حال بودند و هر پادشاهی بدشمنی آنجا برخاست درهمش شکستند و هر ستمگری با سپاه بیامد سپاهش را بشکستند ولایتها تابع ایشان شد و مردمان اطاعت ایشان کردند و تاج زمین شدند بیشتر آبی که بسرزمین سبا میرسید از یک تونل سنگی و آهنی بود که در سد و کوهها تعبیه کرده بودند و طول تونل بطوریکه گفتیم یک فرسخ بود و پشت سد و کوهها نهرهای بزرگ بود و در این تونل که به نهرها اتصال داشت سی نقب مدور زده بودند که پهنا و عمق آن یک ذراع بود و با هندسه کامل و دقیق بطور مدور ساخته شده بود آب از مجرای این نقبها بباغستانها می رسید و آنجا را آب میداد و مردم را سیراب میکرد پیش از این دوران آبادی و برکت که گفتیم سرزمین سبا بواسطه این آبها سیل گیر بود. پادشاه قوم در آن روزگار حکیمان را تقرب میداد و احترام میکرد و نکو میداشت پس آنها را از اطراف آن سرزمین فراهم آورد تا از رای ایشان فایده برد و از عقلشان کمک گیرد و در کار دفع و جلوگیری سیل با آنها مشورت کرد زیرا سیل از بالای کوه سرازیر میشد و کشت را تباہ میکرد و بناها را همراه می برد و همه هم سخن شدند که مبیایست در دشت سیل گردانها ساخت تا آب را بدریا بریزد و بشاه گفتند اگر سیل گردانها را با شیب بسازند آب سوی آن می رود و متراکم نمی شود تا از کوهها

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۵

بالا بزند زیرا آب طبعاً به شیب راغب است شاه سیل گردانها را حفر کرد تا آب فرود آمد و بگشت و بدان سو متمایل شد آنگاه در محلی که جریان آب آغاز میشد سد را از کوه تا بکوه ساختند و دربیچه را به ترتیبی که قبلاً گفتیم باز گذاشتند و از آب سیل نهری بزرگ باندازه معین جدا کردند که به تونل میرسید و از آنجا به نقبها که سی تونل کوچک بود و از پیش گفتیم میرسید و همه آن سرزمین بصورتی که یاد کردیم آباد بود.

آنگاه این اقوام نابود شدند و دورانها بگذشت و روزگار ضربت خویش را بر آنها فرود آورد و زیر پا در هم کوفت و آب در اساس تونل رخنه کرد و مرور سالها آنرا بسستی کشانید و آب اطراف آنرا گرفت در مثل گفته اند اگر ریزش مکرر آب بر سنگ سخت اثر کند سیل با آهن و سنگ ساخته چه خواهد کرد؟

چون فرزندان قحطان در این دیار اقامت گرفتند و بر ساکنان قبلی آن تسلط یافتند خطر ویرانی سد و تونل و سستی آنرا ندانستند و چون سستی سد و بنا بنهایت رسید آب به سد و تونل و بنا چیره شد و شدت جریان، سد را بیفکند و بغلطانید و این بهنگام فزونی آب بود و آب بر آن سرزمین و باغ و آبادی و ساختمان چیره شد و ساکنان آن منقرض شدند و از آنجا مهاجرت کردند. این خلاصه اخبار سیل عرم و دیار سباست.

میان اهل روایت خلاف نیست که عرم سدی بود که ساخته بودند تا میان املاک آنها و سیل فاصله باشد و موشی آنرا بشکافت تا کاملاً عجیب باشد چنانکه خداوند تعالی آب طوفان را از دل تنوری فوران داد تا عبرتی بیشتر و حاجتی روشن تر باشد. اخلاف قحطان که تاکنون در آن دیار بسر میبرند حکایت عرم را انکار ندارند که میان آنها کاملاً معروف و مشهور است.

یکی از فرزندان قحطان در مجلس سفاح به فضائل قوم قحطان از حمیر و کهلان بر اعقاب نزار میباید و خالد بن صفوان و کسان دیگر از قوم نزار بن معد از بیم سفاح ساکت بودند که دایمان سفاح از قحطان بودند آنگاه سفاح بن خالد بن صفوان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۶

گفت «هیچ نمیگوئی که قحطان بشرف و فضائل قدیم بر شما چیره شد و تفوق یافت» خالد گفت «بقومی که یا دباغند یا حله باف یا عنتر باز یا عرابه سوار و موشی غرقشان کرد و زنی شاهشان بود و هددهی راه مملکتشان را نشان داد چه میشود گفت؟» و همچنان از مذمت ایشان گفت تا به قصه تسلط حبشه و تبعیت قوم قحطان از ایرانیان رسید، چنانکه از پیش گفتیم.

مردم قحطان در اشعار خویش از عرم و حوادث سبا و سرزمین مارب نام برده و گفته‌اند که مارب عنوان پادشاهی بود که بر این شهر تسلط داشت و سپس شهر بدین نام معروف شد شاعر گوید:

«از مردم سباست که وقتی در مقابل سیل، عرم را میساختند در مارب حضور داشتند» گویند مارب بروزگار قدیم نام قصر این پادشاه بوده است ابو الطمحان گوید:

«مگر مارب را ندیدی که چه استوار بود و اطراف آن چه باروها و بناها بود.» اعشی نیز از آنچه گفتیم سخن آورده و در شعری میگوید:

«و در قصه مارب که عرم آنرا نابود کرد برای کسی که پند گیرد پندی است سدی بود که حمیر برای آنها بپا کرده بود که چون آب میآمد جلو آنرا میگرفت و کشتزار و گوسفند آنها را فراوان کرد آب را به ترتیب تقسیم میکردند و مدتی بدینسان بودند و سیل سد بیامد و آنرا ویران کرد و بسرعت از میان رفتند و از آنجا بقدر نوشیدن طفلی آب نداشتند.» در کتاب اخبار الزمان ضمن سخن از عمرهای دراز از پادشاهی که عمر دراز و سیرت نیکو داشت و این سد را که بند آب بود بساخت و عمر وی از عمر کرکس بیشتر بود سخن داشته‌ایم. عربان از درازای عمر کرکس سخن فراوان گفته‌اند و عمر کرکس و کرکس لبد نام و تندرستی کلاغ سیاه را ضرب المثل

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۷

کرده‌اند از جمله این شعر است که خزرچی درباره طول عمر معاذ بن مسلم بن رجا مولای قعقاع بن حکنیم و تذکار سن و پیری وی گفته است: «معاذ بن مسلم مردی است که ابدیت از طول عمر وی بفرغان آمده است ای کرکس لقمان چقدر زنده خواهی ماند و ای کرکس تا کی جامه زندگی به تن خواهی داشت دیار حمیر ویران شد و تو در آنجا چون میخ بجا مانده‌ای.» سابقاً در همین کتاب گفتار متقدمان را درباره علت درازی و کوتاهی عمر آورده‌ایم و اینکه در آغاز کار جثه‌ها بزرگ بوده و بمرور زمان کوچک شده است و خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را آغاز کرد طبیعتی که خداوند در اجسام نهاده بود در نهایت قوت و شدت و کمال بود و چون طبیعت بکمال قوت باشد عمرها درازتر و جثه‌ها بلندتر شود زیرا علت مرگ انحلال قوای طبیعت است و چون قوت کاملتر باشد عمر فزونتر شود. آغاز کار در جهان عمر تمام بود و بتدریج از نقصان ماده نقصان پذیرفت تا در نهایت نقصان طبیعت جثه‌ها و عمرها به نهایت نقصان رسد.

بسیاری از محققان متأخر این سخن را که گفتیم جثه انسانها در آغاز روزگار بزرگتر بوده است نپذیرفته‌اند و پنداشته‌اند که

بناها و آثار آنها که در زمین بجا مانده معلوم میدارد که جثه آنها کوچک بوده و مانند جثه‌های ما بوده است و مسکنها و درها و راهروها که در بناها و معبدها و خانه‌های خود بجا نهاده‌اند نشان این سخن است چون دیار ثمود که در کوهستان و در سنگ سخت خانه‌های کوچک حفر کرده و درهای ظریف تراشیده‌اند و همچنین در سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نواحی شرق و غرب. اگر در این باب بیشتر گوئیم سخن دراز شود و اگر وصف مفصل گوئیم از حد برون رود. اکنون بموضوعی که از آن بگشته‌ایم باز میگردیم و بذکر سبا و مارب و پادشاه آن وقت که عمرو بن عامر بوده میپردازیم. پادشاه عمرو بن عامر که در این باب از او سخن رفت برادر کاهنی داشت که بلا عقب بود و نام وی عمران بود و هم بدربار عمرو یک زن کاهن از اهل حمیر بود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۸

که طریفة الخیر نام داشت نخستین چیزی که در مارب راجع بسیل عرم دانسته شد این بود که عمران کاهن برادر عمرو در پیشگوئیهای خود چنان دید که قوم پراکنده میشوند و منزلگاههایشان از هم دور میشود و این را برادر خود عمرو بگفت و عمرو همان شاه مزقییا بود که بلیه قوم در ایام پادشاهی او بود و خدا چگونگی آنرا بهتر داند. یک روز که طریفة کاهن خفته بود بخواب دید که برای سرزمین آنها نمودار شد و رعد بغرید و برق جست آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و بزمین افتاد و بهر چه افتاد بسوزانید طریفة از این حادثه بترسید و سخت بیمناک شد و از خواب بیدار شد و میگفت: چنین روزی ندیده بودم خواب از سرم پرید ابری دیدم که برق زد و رعد شد آنگاه صاعقه شد و بهر چه رسید بسوزانید و دنباله این حوادث بجز غرق شدن نیست و چون قوم او را ترسان دیدند دلش دادند تا آرام گرفت پس از آن عمرو بن عامر به همراه دو کنیز بیکی از باغهای خود رفت طریفة خبردار شد و بنزد وی شتافت و به غلام خود که سنان نام داشت گفت تا از دنبال بیاید وقتی از خانه برون آمد دید که سه منجد روی دو پا بلند شده و دست بچشم نهاده‌اند منجد حیوانی است مانند موش خرما که در یمن پیدا میشود وقتی طریفة منجدها را بدید دست به چشم گذاشت و بنشست و به غلام خود گفت «وقتی این منجدها رفتند بمن بگو» و چون برفتند غلام باو گفت و او بشتاب راه افتاد و چون به نهر باغی رسید که عمرو در آنجا بود سنگ پستی از آب برون جست و در راه به پشت افتاد و میکوشید که برگردد اما نمیتوانست از دم خود کمک میگرفت و خاک بشکم و پهلوی خویش میریخت و شاش باطراف میپراکند چون طریفة آنرا بدید بزمین نشست و چون سنگ پشت باب برگشت طریفة براه افتاد تا در نیمروز که هوا بشدت گرم بود باغ عمرو رسید و دید که درختان بدون باد بهر سو کج میشود و برفت تا بنزد عمرو رسید که دو کنیز با او بر بستر بودند. چون عمرو او را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۳۹

بدید شرمگین شد و بگفت تا دو کنیز از بستر فرود آمدند و بدو گفت «ای طریفة بیا بر بستر بنشین» و او پیشگوئی کرد و گفت «قسم به نور و ظلمت و زمین و آسمان که درختان نابود میشود و آب بحال روزگار قدیم بر میگردد» عمرو گفت «کی بتو گفته است» گفت «منجدها بمن گفته‌اند که سالهای سختی در پیش است که فرزند و پدر از هم جدا می‌شوند» عمرو گفت «چه میگوئی» گفت «با حسرت و تأسف میگویم که سنگ پستی دیده‌ام که خاک میافشاند و شاش میپاشد و

بباغ آمدم و درختان کج شده بود» عمرو گفت «و از آن چه فهمیدی؟» گفت «بدبختی سنگین و مصیبت بزرگ و حوادث خطرناک است» گفت «وای بر تو چه حوادثی است؟» گفت «بله وای بر من اما تو هم اقبالی نخواهی داشت پس وای بر من و تو از عواقبی که سیل خواهد داشت» عمرو خویشتن را به بستر افکند و گفت «ای طریفه قضیه چیست؟» گفت «حادثه‌ای بزرگ و غمی دراز و باقیمانده‌ای اندک که ترک آن نکوتر است» عمرو گفت «نشانه آن چیست؟» گفت «جانب سد میروی. اگر موشها را دیدی که در سد حفره‌ها کرده و با پای خود سنگ کوه را میغلطاند بدان که بدبختی آمده و کار از کار گذشته» گفت «چه حادثه‌ای رخ میدهد؟» گفت «وعده خداست که آمده و باطلی است که باطل شده و بدبختی‌ایست که برای ما نازل شده و ای کاش که مصیبت بر غیر تو فرود آید» عمرو سوی سد رفت و بمراقبت پرداخت و دید که موشی سنگی را میغلطاند که پنجاه مرد بغلطانیدن آن قادر نبودند پیش طریفه بازگشت و قضیه را با او بگفت و شعری بدین مضمون خواند:

«چیزی دیدم که مرا متالم کرد و از هول آن دردی بزرگ در خاطرم افتاد موشی مانند گراز نر جنگل یا بزی از بزهای درشت اندام گله سنگی از سنگهای سد را جابجا میکرد و پنجه‌ها و دندان‌های تیز داشت. سنگ بزرگ او را ناتوان نکرده بود گوئی یک دسته اسیر را همبیردند.» آنگاه طریفه بدو گفت «از جمله نشانه‌های حادثه‌ای که گفتم اینست که در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۰

محل خود میان در باغ بنشین و بگویی تا شیشه‌ای پیش تو نهند که از خاک و ریک دره پر خواهد شد در صورتی که باغها سایه‌دار است و آفتاب و باد در آن نفوذ ندارد.» عمرو بگفت تا شیشه‌ای بیاوردند و جلو او نهادند و طولی نکشید که از خاک دره پر شد عمرو پیش طریفه رفت و قضیه را با او بگفت و پرسید «سد چه وقت ویران خواهد شد؟» گفت «از حالا تا هفت سال؟» گفت «در چه سال خواهد بود؟» گفت «این را جز خدای تعالی کس نداند و اگر بنا بود کس بداند من می‌دانستم از حالا تا هفت سال هر شب گمان میبرم که همان شب یا فردای آن سد ویران میشود.» و عمرو سیل عرم را در خواب دید بدو گفتند نشان آن اینست که بر برگ خرما ریگ نمودار شود وی نزدیک شاخ و برگ خرما رفت و بدید که ریگ در آن نمودار شده است و بدانست که حادثه واقع شد نیست و دیارشان ویران خواهد شد و این قضیه را مکتوم داشت و مصمم شد هر چه در سرزمین سبا دارد بفروشد و با فرزندان خویش از آنجا برون شود و چون بیم داشت که مردم این کار را خلاف عادت تلقی کنند مهمانی‌ای ترتیب داد و بگفت تا شتری بکشند و گوسفندان ذبح کردند و غذای بسیار آماده کرد آنگاه بمردم مارب خبر داد که عمرو روز شرف و یادگاری پیا کرده است بغذای وی حاضر شوید آنگاه یکی از پسران خود را که مالک نام داشت بخواند و بقولی یتیمی بود که در خانه وی بود و گفت «وقتی نشستم که مردم را غذا دهم نزد من بنشین و با من محاجه کن و جواب تند بمن بده و هر چه با تو کردم با من همانطور رفتار کن» پس مردم مارب بیامدند و چون بنشستند مردم را غذا داد و آن کس که گفته بود پهلویش نشسته بود و با او محاجه میکرد و جواب میداد عمرو سیلی باو زد و ناسزا گفت آن جوانک نیز با عمرو همان کرد که با وی کرده بود عمرو برخاست و فریاد زد «ای وای از این زبونی! روز افتخار و شرف عمرو جوانکی باو ناسزا گوید و سیلی زند» و قسم خورد که او را خواهد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۱

کشت. کسان با عمرو سخن گفتند تا او را رها کرد سپس گفت «بخدا در شهری که با من اینطور رفتار کرده‌اند نخواهم ماند و املاک و اموالم را خواهم فروخت» مردم با همدیگر گفتند «خشم عمرو را غنیمت شمارید و پیش از آنکه از خشم فرود آید اموالش را بخرید» و مردم همه اموالی را که در سرزمین مارب داشت بخریدند آنگاه شمه‌ای از گفتگوی او درباره سیل عرم فاش شد و از قوم ازد کسانی مهاجرت کردند و اموال خویش را فروختند وقتی فروش فراوان شد مردم آنرا بخلاف عادت دیدند و دست از خرید برداشتند و چون عمرو بن عامر اموال خویش را جمع آوری کرد قضیه سیل عرم را با مردم بگفت و برادرش عمران کاهن گفت «چنین دیده‌ام که شما پراکنده خواهید شد و منزلگاههایتان از هم دور میشود پس ولایتها را بر شما وصف میکنم هر کس وضع هر ولایت را خوش داشت بدانجا رود هر که همت بلند و شتر پر تحمل دارد به قصر محکم عمان رود و هر که همت بلند و شتر پر تحمل ندارد به قوم کرد ملحق شود» و گفت که آنجا سرزمین همدان است قوم وادعه بن عمرو آنجا رفتند و بقبایل آنجا منتسب شدند کاهن گفت «هر که حاجت و تقاضا و حوصله دارد و بر حوادث دهر صبر تواند کرد به بطن - مر رود» و کسانی که آنجا مقیم شدند قوم خزاعه بودند و آنها را خزاعه گفتند از آن رو که در این محل از همراهان خود جدا شدند که خزاعه بمعنی جدائیس است اینان بنی عمرو بن لحي بودند و تاکنون در آنجا مانده‌اند حسان بن ثابت در این باره گوید «وقتی به بطن مرو رسیدیم خزاعه و تیره‌های بنی کراکر از ما جدا شدند.» مالک و اسلم و ملکان پسران قصی بن حارثه بن عمرو مزقیان نیز آنجا ماندند کاهن گفت «هر که درختان بزرگ فرو رفته بگل خواهد که در محل میوه دهد به یثرب نخلدار رود» که مدینه بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند اوس و خزرج پسران حارثه بن ثعلبه بن عمرو مزقیان بودند کاهن گفت «و هر که شراب و نان و دیبا و حریر فرمان و تدبیر خواهد به بصری و حفیر رود» که سرزمین شام

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۲

بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند قوم غسان بودند کاهن گفت «و هر کس از شما جامه‌های نازک و اسب خوب و گنجینه و روزی خواهد بعراق رود» و کسانی از آنها که بعراق رفتند مالک بن فهم ازدی بود با فرزندان او و گروهی از غسانیان که به حیره بودند به ترتیبی که سابقا در همین کتاب گفته‌ایم. هشام بن کلبی گوید «پدر من میگفت غسانیان روزگاری پس از این همراه تبع در حیره مکان گرفتند.» پس از آن عمرو بن عامر مزقیان و فرزندان او از مارب برون شدند مردم ازد نیز که در مارب بودند برون شدند و بجستجوی زمینی بودند که در آن جای گیرند و فرود آیند قوم وادعه بن عمرو بن عامر مزقیان از آنها جدا شدند و در همدان سکونت گرفتند مالک بن یمان بن فهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد نیز بجا ماند و پس از آنها پادشاهی مارب داشت تا قضیه هلاکتشان چنان شد که شد و قوم ازد برفت تا بنجران رسید و ابو حارثه بن عمرو بن عامر مزقیان و دعبل بن کعب بن ابی حارثه از آنها جدا شدند و بقوم مذحج پیوستند ابو منذر گوید «و گفته‌اند که ابو حارثه جد حارث بن کعب بن ابی حذیفه بوده که در نجران است و خدا بهتر داند.» آنگاه عمرو بن عامر برفت تا به محل ما بین سراة و مکه رسید و کسانی از تیره بنی نصر ازد آنجا مقیم شدند عمران بن کاهن برادر عمرو بن عامر مزقیان و عدی بن حارثه بن عمرو مزقیان نیز با آنها بماندند عمرو بن عامر و بنی مازن برفتند تا ما بین دیار

اشعریان و عک بر سر آبی بنام غسان فرود آمدند که میان دو دره بنام زبید و رمع بود. راه ورود این دو دره ما بین ارتفاعات موسوم به صعید الحسک و کوهستانی بود که به زبید و رمع منتهی میشد. بر سر آب غسان بماندند و از آن سیراب شدند از این رو غسان نام گرفتند که از نامهای دیگرشان معروفتر شد و جز بدین نام خوانده نمیشوند شاعران گوید «اکنون که پرسیدی ما مردمی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۳

اصیل زاده ایم نسب از ازد داریم و آب ما غسان است» کسانی از بنی مازن که غسان نام یافتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو مزیقیا و جفنة بن عمرو مزیقیا و حارث و عوف و کعب و مالک پسران عمرو مزیقیا و توم و عدی پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو القیس بن مازن ازد بودند.

پراکندگی این قوم حکایتها دارد که جمعی از آنها به نوم معد بن عدنان پیوستند و با آنها جنگها داشتند تا بنی معد بر آنها غلبه یافتند و بروشان کردند تا بکوه سراة پیوستند - سراة کوه ازد است که آنجا اقامت دارند و آنها را نیز سراة گویند این کوه را حجاز نیز گویند و پشت آنرا سراة نامند چنانکه پشت حیوان را نیز سراة گویند - در آنجا مقیم شدند و بدشت و کوه و جاهای نزدیک آن بودند این کوه بحدود شام است که میان شام و حجاز فاصله است و مجاور ولایت دمشق و اردن و دیار فلسطین است و بکوه موسی پیوسته است.

مردم مارب خورشید را میپرستیدند. خداوند پیمبرانی سوی آنها فرستاد تا بسوی خدا دعوتشان کنند و از آفتاب پرستی باز دارند و نعمت و بخششهای خدا را بیادشان بیارند ولی آنها منکر گفتار پیمبران شدند و سخنشان را نپذیرفتند و منکر شدند که خدا نعمتی بآنها داده باشد و گفتند «اگر شما پیمبرید از خدا بخواهید نعمتهائی را که بما داده است از ما بگیرد و بخششهای خود را پس ببرد» یکی از زنان آنان در این باب گوید: «اگر چیزهائی که در سایه آن بسر میبریم از خدای شماسست مال خود را از پیش ما بنزد عیالش ببرد.» پس خداوند سیل عرم را بفرستاد که سد آنها را بشکست و آب سرزمینشان را بگرفت و درختان را نابود کرد و سبزه را از میان ببرد و مال و گوسفندشان را تلف کرد. آنها پیش پیمبران آمدند و گفتند «از خدا بخواهید تا نعمت ما را پس دهد. دیارمان را آباد کند و گوسفندان فراریمان را پس آرد ما نیز تعهد میکنیم که چیزی را با خدا شریک نکنیم» پیمبران از پروردگار بخواستند تا آنچه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۴

را خواسته بودند به آنها عطا کرد دیارشان را آباد کرد و آبادیهایشان تا حدود فلسطین و شام وسعت یافت که همه دهکده و منزل و بازار بود آنگاه پیمبران پیش ایشان آمدند و گفتند موقع آن است که بخدا ایمان بیارید ولی از آنها جز سرکشی و کفر نیامد و خدایشان پراکنده کرد و منزلگاههایشان را از هم دور کرد.

مسعودی گوید: چون شمه‌ای از اخبار سد و دیار مارب و عمرو بن عامر و دیگر مطالبی را که در این باب گذشت بگفتیم اکنون باخبر کاهنان باز میگردیم.

اول پیشگوئی که سطح غسانی کرد این بود که در یک شب تاریک با برادرانش در یک لحاف خفته بود و مردم قبيله نزدیک بودند ناگهان از میان آنها جیغی کشید و ناله کرد و آه کشید و گفت «قسم به نور و شفقت و ظلمت و تاریکی آنچه

باید بیاید میاید» گفتند «ای سطح چه میاید» گفت «بلیه میاید وقتی شب تاریک بیاید و در زمین هموار آنها را بگیرد» گفتند «نشانه آن چیست» گفت «بلیه ای است که شبها را ببندد و در یک شب سرد در همه جا موانع پدید آرد» بگفته او اعتنائی نکردند و سخنش را سبک گرفتند و از دره های اطراف سیلها برخاست و در یک شب چنانکه گفته بود ناگهان بیامد و گوسفندان و چهار پایان را ببرد و نزدیک بود همه آنها را ببرد. سطح کاهن و شق بن صعب حکایت بسیار و شگفت دارند از آن جمله رویای تبع حمیری بود که دیده بود شعله ای از تاریکی در آمد و بسرزمینی صاف فرود آمد و همه آنها را که کله داشتند بخورد و تفسیری که درباره آن کردند و نیز حکایت سطح و عبدالمسیح درباره رویای موبدان و لرزش ایوان و نیز خبر سملقه و زوبعه و حکایتها که داشتند و قصه شتر مرغ و درخت و حوادثی که ما بین عک و غسان بود از جنگ بر سر رقت و شیرینی و غلیظی شیر و فرود آمدن غسان ببالای دره و فرود آمدن عک بپائین دره و قیافه بینی ها که درباره طلوع و غروب خورشید بر شتران خویش داشتند و حکایت سموال بن حسان بن عادیا و قصه او با خازن کاهن و سخنی که وقتی شبانگاهی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۵

بیامد با وی گفت و پنهانده او شد و قصه الاغ سفید و شتر مرغ سرخ و اسب کبود و شتر لوچ و مطالب دیگر که در کتاب های سابق خود اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۶

ذکر سالها و ماههای عرب و عجم و موارد اتفاق و اختلاف آن مسعودی گوید: عده ماهها بنزد عرب و عجمان دوازده ماه است اکنون سالها و ماهها و روزهای اقوام معروف را که عرب و ایرانی و روم و سریانی و قبط باشند یاد میکنیم. گفتار یونانیان در این زمینه همانست که رومیان گفته اند از گفته هندوان درباره سال و ماه و روز و نظریاتی که در این باب داشته اند و محاسبات آنها و اقوام دیگری که در این قسمت پیرو آنها بوده اند چون چین و بسیاری از ممالک و اقوام دیگر سخن نیاوردیم که ذکر آن خلاف رسم عموم و شیوه مردم است. نخست از سال و ماه قبطیان آغاز میکنیم که سال و ماهشان مطابق سریانیهاست سپس از ماههای سریانی نام میبریم که مطابق ماههای رومی است و بدنبال آن از سالها و ماهها و روزهای عرب سخن خواهیم داشت پس از آن از سالها و ماهها و روزهای ایرانیان و علت تسمیه ماهها و روزهایشان یاد میکنیم و اینکه عربان درباره نام شبها چه گفته اند با شمه ای از کار خورشید و ماه و تأثیر آن در موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و مطالب دیگر که انشاء الله تعالی خواننده ضمن مطالعه آن منظور خود را خواهد یافت و الله تعالی ولی التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۷

ذکر ماههای قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه ای از تاریخهای مختلف نخستین ماه قبطیان توت است که مطابق ایلول است و بابه که تشریح اول است و هاتور که تشریح دوم است و کیهک که کانون اول است و طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که آذار است و برموده که نیسان است و بشنس که ایار است و بوونه که حزیران است و ابیت که تموز است و مسری که آب است. قبطیان از پس این ماهها پنج

روز دیگر دارند که آنرا روزهای کور نامند و بر ماههای مذکور که سیصد و شصت روز است بیفزایند و سال سیصد و شصت و پنج روز شود اولین روز سال بنزد قبطیان بیست و نهم آب است و هر ماه سال سی روز است و ایام سال سیصد و شصت و پنج روز بود معادل ایام سال ایرانیان. سابقاً اول ماههای قبطی مطابق اول ماههای ایرانی بود و اول توت اول آذر ماه بود و همه ماهها باین ترتیب بود تا آخر سال قبطی که آخر آذر ماه بود (کذا) و این محاسبه عیناً در کتابهای زیج نجومی هست ولی اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو اهل مصر و دیگر قبطیان در محاسبه ماهها ترتیب دیگری را بکار میبرند زیرا به تبعیت از سریانیان یک چهارم روز بسال افزوده‌اند و ماههایشان از لحاظ تعداد ایام سال با ماههای ایرانی اختلاف پیدا کرده و مطابق ماههای سریانی و رومی شده است در کتاب المجسطی تاریخ قبطی از اولین سال پادشاهی بخت نصر آغاز میشود که اولین روز آن سال چهارشنبه بوده است ولی در کتاب زیج بطلموس تاریخ قبطی از اولین

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۸

سال پادشاهی فیلقوس آغاز میشود که اولین روز آن روز یکشنبه بوده است فاصله تاریخ بختنصر تا تاریخ یزدگرد یک هزار و سیصد و نود و نه سال ایرانی و سه ماه است از تاریخ فیلقوس تا تاریخ یزدگرد نهصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه است و از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزدگرد نهصد و چهل و دو سال رومی و دویست و پنجاه و نه روز است و از تاریخ یزدگرد تا تاریخ هجری سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز است پیش از همه تاریخها تاریخ بختنصر است آنگاه تاریخ فیلقوس آنگاه تاریخ پسرش اسکندر آنگاه تاریخ هجرت آنگاه تاریخ یزدگرد. تاریخ عرب از نخستین سالی که پیمبر صلی الله علیه و سلم در اثنای آن از مکه بمدینه مهاجرت کرد آغاز میشود و اولین روز آن پنجشنبه بوده است تاریخ ایرانیان از نخستین سالی که یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پادشاهی یافت آغاز میشود و اولین روز آن سه شنبه بوده و تاریخ رومی و سریانی از اولین سال پادشاهی اسکندر آغاز میشود و اولین روز آن دوشنبه بوده است و خدا حقیقت آنرا بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۴۹

ذکر ماههای سریانی و مطابقت آن با ماههای عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی قبل از همه گوئیم که سال سریانی سیصد و شصت و پنج روز و یک چهارم روز است و ایام ماه مختلف است مثلاً نیسان سی روز است و ایار سی و یک روز و حزیران سی روز و مطابق حساب هندی روز هیجدهم این ماه خورشید از طرف شمال بحضیض باز میگرد و این درازترین روز سال است و شب آن کوتاهترین شب سال است تموز سی و یک روز است آب نیز سی و یک روز است و چون آب تمام شود گرما برود محمد بن عبد الملک زیات گوید «آب خنک شد و شب خوش شد و شراب لذت بخش است حزیران و تموز و آب گذشت» ایلول سی روز است و پنجم این ماه عید زکریا است و دهم آن ایام صرفه آغاز شود و گرما ختم شود و سیزدهم همین ماه عید صلیب است که روز چهاردهم است و در این روز بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته‌ایم در مصر ترعه‌ها را بگشایند روز بیستم ایلول شب و روز مساوی شود ابو نواس گوید:

«ایلول برفت و گرما برطرف شد و شعرای عبور آتش آنرا خاموش کرد» تشریح اول سی و یک روز است و مهرگان در

همین ماه است و از نوروز تا مهرگان یکصد و شصت و نه روز است ایرانیان درباره مهرگان گویند که بروزگاران قدیم یکی از پادشاهان ایران بهمه مردم از خاص و عام ظلم میکرد و این پادشاه مهر نام داشت و ماهها را بنام ملوک مینامیدند مثلا میگفتند مهر ماه. و عمر این پادشاه دراز

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۰

شد و ظلم وی سخت شد در نیمه این ماه یعنی مهر ماه بمرد و روز مرگ وی را مهرجان نامیدند یعنی (مهر جان داد) که در زبان ایرانیان بخلاف زبان عرب فعل از پس فاعل میاید و این زبان پهلویست که فارسی قدیم است جوانمردان عراق و دیگر شهرهای شام این روز را اول زمستان بشمار میکنند و فرش و لوازم و بیشتر لباسها را تغییر میدهند در پنجم این ماه یعنی تشرین اول در بیت المقدس عید کلیسای قمامه بپا میشود و در این روز نصاری از جاهای دیگر فراهم میشوند و آتشی از آسمان برای آنها فرود میاید و در آنجا شمع را روشن میکنند. و گروه بسیار از مسلمانان برای نظاره مراسم این عید میروند. در این روز برگ زیتون می چینند. نصاری درباره این عید قصهها دارند و این آتش نیرنگی ظریف و رازی بزرگ دارد که ترتیب نیرنگ آنرا در کتاب القضايا و التجارب آوردیم.

تشرین دوم سی روز است و کانون اول سی روز است و در نوزدهم این ماه روز نه ساعت و نیم و ربع میشود که حد اکثر کوتاهی روز است و شب چهارده ساعت و ربع میشود که حد اکثر درازی شب است. شب بیست و پنجم این ماه میلاد مسیح علیه السلام است. کانون دوم سی و یک روز است و روز اول آن عید قلندس است که مردم شام عید گیرند و شب آن آتش افروزند و شادی کنند بخصوص در انطاکیه در کلیسای قسیان مراسم قداس بپا میشود و در بیت المقدس و سایر شهرهای شام و مصر و همه قلمرو نصاری مراسمی هست ولی در انطاکیه مسیحیان شادی و آتش افروزی بسیار کنند و خوردنی و آشامیدنی دهند و عوام و بسیاری خواص در این باب کمک کنند زیرا شهر انطاکیه مرکز کرسی بطریق بزرگ دین نصاری است نصاری انطاکیه را شهر خدا و شهر ملک و مادر شهرها مینامند زیرا آغاز رواج نصرانیت از آنجا بوده است نصاری چهار بطریق دارند اولی در رومیه است پس از آن دومی است که در قسطنطنیه است که نیکوتر است و نام قدیم آن بوزنطیا بوده است سپس سومی است که در اسکندریه مصر است و چهارمی در انطاکیه است رومیه و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۱

انطاکیه شهر پطرس است بدین جهت از رومیه آغاز کرده اند که متعلق به پطرس است و به انطاکیه ختم کرده اند که متعلق به اوست و حرمت او داشته اند یک کرسی نیز در بیت المقدس پدید آورده اند که پیش از این نبوده و تازه پدید آمده است. ایلیا نیز که همان بیت المقدس است با ولایت لد فلسطین یک اسقف داشت.

کلیسای پولس نیز در انطاکیه است و در انطاکیه آنرا دیر البراغیث گویند و نزدیک دروازه ایران است کلیسای دیگری نیز آنجا هست که اشمونیت نام دارد و یکی از عیدهای بزرگ نصاری آنجا بپا میشود کلیسای باربارا و کلیسای مریم نیز در انطاکیه است کلیسای مریم مدور است و از لحاظ بلندی و استحکام از عجایب ساختمانهای جهان است ولید بن عبد الملک بن مروان از این کلیسا تعدادی ستون شگفت انگیز که همه مرمر و سنگ سپید بود برای مسجد دمشق بکند که از راه دریا بساحل دمشق حمل شد و بیشتر این کلیسا تاکنون بجاست.

یکی از ملوک روم با یهودان انطاکیه درباره کلیسای اشمونیت حکایتی عجیب داشت این کلیسا بیرون باروی انطاکیه بود و در تصرف یهود بود وی خانه پادشاهی انطاکیه را بجای کلیسای اشمونیت به یهودان داد و همان خانه شاهی است که اکنون دار الیهود نامیده میشود یهودان نیز وقتی کلیسا از چنگشان برون میشد نیرنگی زدند و بوسیله اره کردن چوبهای کلیسا مردم بسیار از مسیحیان را بهلاکت رسانیدند.

خبر پطرس و پولس را با کارهایی که در رومیه و جاهای دیگر داشتند و دیگر شاگردان مسیح و پراکنده شدنشان در ولایت‌ها و پادشاهی که انطاکیه را بساخت و انطیخس نام داشت گفته‌ایم. انطیخس به معنی برآزنده دیوارهاست نام انطاکیه بانتساب نام وی انطیخس بود و چون مسلمانان بیامدند و آنجا را بگشودند همه حرفها جز الف و نون و طا حذف شد مطابق تاریخ نصاری ملکانی و دیگر فرقه‌های نصاری از تولد مسیح تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو نهصد و چهل

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۲

سال است و سالهای اسکندر هزار و دویست و هشتاد و پنج سال و از اسکندر تا مسیح سیصد و شصت و نه سال است این مطلبی است که من در تاریخ فرقه ملکانی در کلیسای قسیان شهر انطاکیه دیده‌ام انشاء الله تعالی پس از این شمه‌ای درباره تاریخ ضمن بابی که باین موضوع اختصاص میدهم خواهیم آورد.

اکنون بتوضیح حساب ماهها باز میگردیم. شباط سه سال متوالی بیست و هشت روز و ربع است و سال چهارم کیسه است و بیست و نه روز است و سال سیصد و شصت و شش روز است در هفتم این ماه جمره اول میافتد که آنرا جبهه نامند و در چهاردهم جمره دوم میافتد که زبره نام دارد و در بیست و یکم جمره سوم میافتد که صرفه نام دارد و سرما میرود و سه روز آخر آن ایام عجوز است. آذار سی و یک روز است و چهار روز اول آن ایام عجوز را کامل میکنند و عرب این هفت روز را صنن و صنبر و وبر و آمر و موتمر و معلل و مطفی الجمر نامند یکی از عربان درباره نام ایام عجوز گوید:

«هفت روز تیره صنن و صنبر و وبر و آمر و برادرش موتمر و معلل و مطفی الجمر زمستان را برون کرد ...

پانزدهم آذار شب و روز برابر میشود و شمس ببرج حمل میرود و این روز تحویل سال جهان است ابو نواس گوید: مگر نمی بینی که خورشید بحمل در آمده و دور زمانه خوش و معتدل شده است و پرندگان از پس خاموشی نغمه میخوانند و شراب یک سال خود را تمام کرده است و زمین از رونق بهار جامه الوان گیاه پوشیده که پنداری زیور است بانو شدن زمانه باده بنوش که چهره روزگار رو به اقبال دارد.» با رفتن خورشید به برج حمل شراب یک ساله نمیشود منظور این بوده که با شروع حمل نزدیک بکمال و نیرو میشود.

مسعودی گوید: ماههای رومی از لحاظ روز با ماههای سریانی مطابق است

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۳

ولین ماه رومی یواریوس است که کانون دوم است و گفتیم که اول روز آن قلندس است. شباط فبراریوس است و آذار مارتیوس و نیسان ایریلیس و ایار ماریوس و حزیران نیوس و تموز یولیوس و آب اغسطوس و ایلول سبتمبر و تشرین اول اقطوبر و تشرین دوم نونمبر و کانون اول دشمبر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۴

ذکر ماههای ایرانیان

همه ماههای ایرانی سی روز است ماه اول فروردین ماه است و روز اول آن نوروز است و از نوروز تا مهرگان یکصد و هفتاد و چهار روز است ماه دوم اردیبهشت است و خرداد ماه و تیر ماه که نیمروز عید مهرگان در آنست و مرداد ماه و شهریور ماه و مهر ماه که روز شانزدهم آن مهرگان است و آبان ماه که آبان روز و عید آبان گاه در آنست و پنج روز آخر آن فرودگان است و آذر ماه که روز اول آن در عراق و ایران کوسه بر استر خود سوار شود و این جز در عراق و دیار عجم رسم نیست و اهل شام و جزیره و مصر و یمن آنرا ندانند و تا چند روز جوز و سیر و گوشت چاق و دیگر غذاهای گرم و نوشیدنیهای گرمازا و ضد سرما به او بخوراند و بنوشانند و چنان وانمود کند که سرما را بیرون می‌کند و آب سرد بر او ریزند و احساس رنج نکند و بفارسی بانگ زند گرما گرما و این هنگام عید عجمان است که در اثنای آن طرب کنند. و شاد باشند و در بسیاری دیگر از اوقات سال چون دوران آذرخش شادی کنند پس از آن دیماه و بهمن ماه و اسفندارمذ ماه است و این مجموع سیصد و شصت و پنج روز است. و خدا داناتر است.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۵

ذکر روزهای ایرانیان

و این روزها هرمز و بهمان و اردیبهشت و شهریر و اسفندارمذ و خرداد و مرداد و دیبازر و آذر و آبان و خورماه و تیر و جوش و دبر و مهر و دمل و اسروش و فروردین و بهرام و رام است که شاعر درباره آن گوید:
 «روز شنبه و روز رام لذت باده را بما بچشمان. من تعهد میکنم که هنگام نیمروز آن مرا بسخن سست بینی» و باد و دیبادین و آذر و اشتاد و اسمان و داماد و ماروسفند و انیران.
 روزهای معروف فرودگان نیز آهندگاه و اسمیهاه و مشرکاه و مشروکاه و کاساه است و عرب این پنج روز را هریر و هبیر و قالب الفهر و حافل الضرع مدحرج البعر مینامیدند.

ایرانیان در هر صد و بیست سال یک ماه کیسه میکردند و اینکه کیسه را یکصد و بیست سال عقب میانداختند از آن جهت بود که روزهایشان سعد و نحس بود و نخواستند هر چهار سال یک روز کیسه کنند و با این ترتیب روزهای سعد بروزهای نحس منتقل شود و نوروز اولین روز ماه نباشد و خدای تعالی بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۶

ذکر سال و ماه عرب و نام روزها و شبهایشان

ماههای قمری اول آن محرم است و ایام سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است که یازده روز و ربع از سریانگی کمتر است و هر سی و سه سال یک سال تفاوت میکند سال عربی تغییر میپذیرد و نوروز ندارد عربان بدوران جاهلیت هر سه سال یک ماه کیسه میکردند و آنرا نسیء بمعنی تاخیر مینامیدند و خدا تبارک و تعالی عمل آنها را باین گفتار که «تاخیر انداختن فزونی کفر است» مذمت کرد. ماه اول محرم است که آغاز سال است و آنرا از این جهت محرم نامیدند که در اثنای آن جنگ و غارت حرام بود و صفر را از این جهت صفر نامیدند که در این ماه بازارهایی در یمن پیا میشد که آنرا صفری

میگفتند و از آنجا آذوقه میگرفتند و هر که بازار نمیرسید از گرسنگی هلاک میشد نابغه ذبیان گوید:

«من بنی ذبیان را از رهنوردی و بهارخوری در ماههای صفر منع کرده‌ام» و نیز گویند صفر را از آن جهت صفر گفتند که در اثنای این ماه شهرها از مردم خالی می‌شد که مردم آنجا برای جنگ برون می‌شدند و این را از صفر بمعنی خالی گرفته‌اند. آنگاه ربیع اول و ربیع دوم است باین سبب که مردم و چهار پایان در اثنای آن بهارخوری میکنند اگر گویند ممکنست چهار پایان در غیر این دو ماه هم بهارخوری کنند گوئیم ممکن است این نام در آن موقع که مقارن بهار بوده بر آن اطلاق شده سپس این عنوان با تغییر وقت ماهها استمرار یافته است پس از آن جمادی اول و جمادی دوم است از آن جهت که در وقت تسمیه این دو ماه آب یخ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۷

می‌بسته است زیرا آنها نمیدانسته‌اند که زمان گرما و سرما تغییر مییابد و ماه آن عوض میشود آنگاه رجب است و رجب از آن رو گفتند که از آن بیمناک بودند و رجب بمعنی بیم داشتن است شاعر گوید «نه از آن بترس و نه بیم داشته باش» و بجای کلمه دوم فعل ترحب آورده است» آنگاه شعبان است و این نام از آن جهت است که در این ماه منشعب می‌شده بر سر آبهای خویش و بجستجوی غارت میرفته‌اند و شعبان و انشعاب از یک مایه است و رمضان، بمناسبت آنکه در وقت تسمیه ماه از شدت گرما زمین تفیده بوده و رمضا بمعنی شدت گرماست و صورت دیگر اینست که رمضان یکی از ماههای خداوند تعالی ذکره است و روانیست که بگوئیم رمضان بلکه باید گفت ماه رمضان.

و شوال، بمناسبت آنکه در اثنای آن شتر دم خود را از شدت شهوت بلند میکرد و شوال بمعنی بلند کردن است و عربان این را بفال بد گرفته عروسی در شوال را خوش نداشتند. و ذو القعدة بمناسبت آنکه در اثنای آن از جنگ و غارت فرو می‌نشستند و قعدة بمعنی نشستن است و ذو الحجة بمناسبت اینکه حج در اثنای آن بود.

ماههای حرام، محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحجة بود و ماههای حج شوال و ذی القعدة و دهه اول ذی الحجة بود و ایام معلومات قران همان ده روز ذی حجه است و ایام معدودات قران ایام تشریق است که سه روزه پس از عید قربان است و تعجیل مراسم باتفاق جایز نیست مگر در روز سوم قربان بنابر این اولین روز تشریق دوم قربان است و اگر روز قربان جزو ایام تشریق بود مدت تعجیل مراسم سه روز میشد و این خلاف قران است که خدای تعالی خبر داده که تعجیل مراسم در اثنای دو روز از ایام معدودات است و اگر ایام معدودات چنان باشد که گفتیم ایام معلومات از ماه ذی حجه است و ذبح در روز قربان در ایام معلومات انجام شده است زیرا از نظر عرب اشکالی ندارد که بگویند این ماه پیش تو آدم و ولی آمدن در قسمتی از ماه بوده باشند یا گویند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۵۸

امروز پیش تو آدم و ولی آمدن در قسمتی از روز بوده باشد و روز قربان و روز فطر و ایام توقف منی روزه واجب (مثلاً بنذر) و مستحب نباید گرفت که پیمبر صلی الله علیه و سلم از این کار نهی کرده و در این نهی واجب و مستحب را جدا نکرده پس بطوریکه گفتیم واجب است روزه نگیرند.

از عقبه بن عامر روایت کرده‌اند که پیمبر (صلی الله علیه و سلم) «از روزه گرفتن سه روزه تشریق منع فرمود» و در همه

مطالبی که راجع به ایام معلومات و ایام معدودات و روزه ایام تشریق بگفتیم میان کسان خلاف است ایام تشریق اول آن روز دوم قربان است و آخر آن سیزدهم ذی حجه است تا غروب.

مسعودی گوید کسان درباره علت تسمیه ایام تشریق که روزها و شبهای توقف منی است اختلاف کرده‌اند جمعی گفته‌اند عنوان تشریق بمناسبت آن بود که در منی قربانی میکردند و گوشت آنرا در آفتاب خشک میکردند بعضی دیگر گفته‌اند عنوان تشریق بمناسبت این بود که مردم مکه و دیگران بطرف مشرق سوی مساکن خویش میرفتند و بقول دیگر از آن جهت تشریق نام یافت که در این روزها در منی و مزدلفه به مصلاهای خویش میرفتند که در زمین باز بود و آنرا مشارق میگفتند که مفرد آن مشراق و بمعنی در آفتاب نشستن است و در آنجا به تسبیح و دعا مشغول میشدند بدین جهت روزهای تشریق نامیده شد گفته دیگر نیز هست و گروهی پنداشته‌اند که کلمه را از ذبح حیوانات گرفته‌اند که تشریق شکافتن و بریدن نیز هست و گفته‌اند که پیمبر (صلی الله علیه و سلم) قربانی کردن گوسفند مشرقه را یعنی گوسفندی که گوشهایش شکافته و دریده باشد منع فرمود و این معلوم میدارد که تشریق بمعنی بریدن است و ایام تشریق بمناسبت سر بریدن حیوانات این نام یافته است اهل مذاهب و فرقه‌ها را درباره تشریق سخنان بسیار است که این کتاب گنجایش آن ندارد و این مطالب را نیز که مربوط به فقه است از آن جهت گفتیم که تناسب کلام ما را بدان کشانید و با مطالب سابق ارتباط داشت.

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۵۵۹

روزهای نحس هر چهارشنبه‌ایست که با یکی از روزهای چهاردار ماه مانند چهارم و چهاردهم رفته و چهاردهم مانده و بیست و چهارم رفته و چهارم مصادف باشد.

نام روزهای هفته روز اول یکشنبه است بمناسبت آنکه نخستین روز زمان است که خداوند خلق فرمود و تورات نیز باین مطلب گویاست در آغاز این کتاب چیزهایی را که در هر روز آفریده شد یاد کرده‌ایم. پس از آن دوشنبه که روز دوم است و سه‌شنبه که روز سوم است و چهارشنبه که روز چهارم است و پنجشنبه که روز پنجم است و جمعه است که همه خلق در آن روز مجتمع شد و شنبه یا سبت روز هفتم است که دنباله خلقت قطع شد و در آخر آن آدم آفریده شد و سبت بمعنی بریدن است عرب در جاهلیت یکشنبه را اول و دوشنبه را اهون و سه‌شنبه را جبار و چهارشنبه را دیار و پنجشنبه را مونس و جمعه را عروبه و شنبه را شیار مینامیدند در خصوص ماهها نیز محرم را ناتق و صفر را ثقیل و ماههای بعد را بترتیب طلیق و ناجر و اسلخ و امیح و احلک و کسع و زاهر و برك و حرف و نعس مینامیدند که این آخری ذی حجه بود.

عربان در فصول چهارگانه نیز اختلاف داشتند به پندار بعضی فصل اول وسمی یعنی پائیز بود و سه فصل دیگر شتا و صیف و قیظ دنبال آن بود. بعضی دیگر بهار را فصل اول میگفتند و این معروفتر و عام تر بود نام چهار فصل خریف یعنی پائیز و شتا و ربیع و صیف است.

ماههای عرب به ترتیب فصول سال و حساب سال شمسی نیست بلکه محرم و دیگر ماههای عربی گاهی در بهار و گاهی در فصول دیگر است.

ولی ماههای رومی به ترتیب فصول سال است که در اثنای آن خورشید برجهای فلک را تا آخر طی میکند و درازی و

کوتاهی روزها و شبهای هر ماه و ستارگان ثابت که در اثنای آن نمودار یا نهران است بمرور زمان و سالها تغییر نمیپذیرد. سال رومی دوازده ماه است و چنانکه گفته‌ایم ماه اول آن تشرین است

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۰

تا ایلول و هر یک از فصول سال چهار ماه معین از این دوازده ماه دارد (کذا) که چون ماههای عربی تغییر و تبدیل ندارد و هر برجی بیکی از ماهها منسوب است.

در ایلول و تشرین اول و تشرین دوم غلبه سودا است کانون اول و کانون دوم و شباط غلبه بلغم است آذار و نیسان و ایار غلبه خون است. حزیران و تموز و آب غلبه صفر است ایلول از برج سنبله است و تشرین اول از برج میزان است و تشرین دوم از برج عقرب است برج کانون اول قوس است، برج کانون دوم جدی و برج شباط دلو و برج آذار حوت و برج نیسان حمل و برج ایار ثور و برج حزیران جوزا و برج تموز سرطان و برج آب اسد است. مسعودی گوید: انشاء الله تعالی بزودی در همین کتاب شمه‌ای از مطالب مربوط به طبایع چهارگانه و فصول سال و غذاها و آشامیدنی‌ها را که مناسب آنست با مطالب دیگر مربوط بان خواهیم آورد و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۱

ذکر گفتار عرب درباره شبهای ماه قمری و غیره

عربان درباره ماه در هر یک از شبهای ماه بر حسب روشنی و غیره به ترتیب سوال و جواب خبر میدادند و میگفتند به ماه گفتند «شب اول چگونه‌ای؟» گفت «بزغاله شیر خواری که صاحبش در ریگزار فرود آمده است» گفتند «شب دوم چگونه‌ای؟» گفت «گفتگوی دو کنیز که دروغ و نادرست گویند» گفتند «سوم چگونه‌ای؟» گفت «گفتگوی دختران جوان که از جاهای مختلف فراهم شوند و بقولی که ثبات کم دارند» گفتند «چهار چگونه‌ای؟» گفت «گوسفندی که چریده نه گرسنه است و نه سیر» گفتند «پنجم چگونه‌ای؟» گفت «گفتگو و انس» گفتند «ششم چگونه‌ای؟» گفت «راه برو و بخواب.» گفتند «هفتم چگونه‌ای؟» گفت: نیمی در هفت و بقولی راه پیمایی گفتار.

گفتند «هشتم چگونه‌ای؟» گفت «ماه دوستان و بقولی نانی که برادران تقسیم کرده‌اند» گفتند «نهم چگونه‌ای؟» گفت «چراغ را در روشنی من توانند یافت» گفتند «دهم چگونه‌ای؟» گفت «محو کننده صبحدم» گفتند «یازدهم چگونه‌ای؟» گفت «شبانگاه و سحرگاه دیده شوم» گفتند «دوازدهم چگونه‌ای؟» گفت «وسیله سیر در صحرا و شهر» گفتند «سیزدهم چگونه‌ای؟» گفت «ماه درخشانی که چشم را بگیرد» گفتند «چهاردهم چگونه‌ای؟» گفت «در اوج جوانی میان ابر میدرخشم» گفتند «پانزدهم چگونه‌ای؟» گفت «کمال پایان یافت و ایام تمام شد» گفتند «شانزدهم چگونه‌ای؟» گفت: «در مشرق و مغرب خلقتم ناقص است» گفتند «هفدهم چگونه‌ای؟» گفت «فقیری به فقر دچار شده» گفتند «هیجدهم چگونه‌ای؟» گفت «اندک بقاء و تند فناء» گفتند نوزدهم چگونه‌ای؟

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۲

گفت «از بیم به کندی طلوع میکنم» گفتند «بیستم چگونه‌ای؟» گفت «سحرگاهان طلوع کنم و صبحگاهان دیده شوم» گفتند «بیست و یکم چگونه‌ای؟» گفت «همینقدر سیر میکنم که دیده شوم» گفتند «بیست و دوم چگونه‌ای؟» گفت «نمودار

حوادث و سپر جنگ» گفتند «بیست و سوم چگونه‌ای؟» گفت «چون شعله‌ای در تاریکی نمودار می‌شوم» گفتند «بیست و چهارم چگونه‌ای؟» گفت «اندکی از من نمودار شود و تاریکی را روشن نکند» گفتند «بیست و پنجم چگونه‌ای؟» گفت «در این شبها نه بدرم نه هلال» گفتند «بیست و ششم چگونه‌ای؟» گفت «اجل آمد و امید ببرید» گفتند «بیست و هفتم چگونه‌ای؟» گفت «آنچه باید بشود شد و دیگر روشنی نیست» گفتند «بیست و هشتم چگونه‌ای؟» گفت «صبح طلوع کنم و ظهر دیده نشوم؟» گفتند «بیست و نهم چگونه‌ای؟» گفت «جلو پرتو خورشید می‌روم و زیاد توقف نمیکنم» گفتند «سی‌ام چگونه‌ای؟» گفت «هلال آینده‌ام و زود فرو روم.» عربان سه شب اول ماه را شبهای غرر و سه شب دنبال آن را سمر و سه شب بعد از زهر و سه شب بعد از درر و سه شب بعد از قمر و سپید مینامیدند و در نیمه دوم ماه سه شب اول را درع و سه شب بعد از ظلم و سه شب دنبال آنرا حنادیس و سه شب دنبال آنرا دوازی و سه شب بعد از آن را محاق نام میدادند و در صورت دیگر از روایتهاست که شبهای ماه سه شب هلال و سه شب قمر و شش شب نقل و سه شب بیض و سه شب درع و سه شب بهم و شش شب حنادیس و دو شب داریه و یک شب محاق نام داشت.

مسعودی گوید: اما آنچه عربان درباره تسمیه ماه گفته‌اند ماه را در شب طلوع هلال گویند و تا کامل نشده هلال است و چون کامل شود قمر گویند و چون بکاهد و نور دهد قمیر گویند شاعر عرب گوید «قمیر در بیست و پنجم نمودار شد و دو دختر گفتند برخیزید» ماه در شب سیزدهم بکمال نزدیک شود و آنرا لیلۃ السواء گویند و شب

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۳

چهاردهم را لیلۃ البدر گویند و بدر بمعنی کمال است چنانکه جوان را در کمال جوانی و قبل از بلوغ بدر گویند و نیز چشم را که دقیق باشد و مانند چشم اسب تیزبین باشد بدره گویند. شبهای بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است در شبهای درع ماه کمی تیره و بیشتر روشن باشد محاق وقتی است که خورشید بر آن طالع شود و سواد وقتی است که پشت خورشید نهان شود و حجر قمر آنست که خطی رقیق بی تیرگی بدور آن برآید و چون ماه پاره ابری در شود و بر آید آنرا فتق قمر گویند شبهای تار را حندس گویند و شبان روشن را بیض گویند و الله الموفق للصواب.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۴

ذکر تاثیر آفتاب و ماه در این جهان و شمه‌ای از آنچه در این زمینه گفته‌اند و چیزهای دیگر که مربوط باین باب است مسعودی گوید: جمله حکیمان از یونانی و غیر یونانی گفته‌اند ماهتاب در موجودات جهان تاثیر مهم دارد ولی از تاثیر خورشید کمتر است و بمرحله بعد از خورشید است. تاثیر ماهتاب از آنجاست که ماهها از آن پدید می‌آید و با حرکت آن جریان می‌آید و تاثیر آن مخصوصا در حیوانات دریا روشن تر و بیشتر است نمو گیاهان و چیزهای دیگر نیز از آنست و میوه‌ها را درشت و حیوانات را چاق میکند و در مدتهای معین زنان را به حیض دوجار میکند.

مسعودی گوید: کسان درباره چگونگی نقشبندی جنین در رحم اختلاف کرده‌اند گروهی از معتقدان قدم عالم گفته‌اند نیروی نقشبندی جنین از منی است و یا از خون حیض است گروهی دیگر بر این رفته‌اند که در رحم قالبی هست که جنین در آن نقشبندی میشود.

جالینوس در کتاب خود بنقل از سقراط گفته است که منی در کار نقشبندی جنین فاعل و منفعل با هم است. صاحب منطق

گفته که منی بمنزله فاعل است و جنین از منی در خون حیض نقش میگیرد. گوید منی حرکت مانندی در خون پدید میآورد آنگاه تبدیل به باد شده از رحم برون میشود به پندار جالینوس جنین از منی است و ممکنست خون را که همان حیض است جذب کند و روح را از عروق و شریانها بگیرد بنابر این پیدایش آن از منی است و خونی که جذب میکند و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۵

بادی که از شریانها بدن میرسد. گوید «پیدایش جنین مثل گیاه است و طبیعت آنرا از منی و خون نقشبندی میکند عمل طبیعت در جنین همانند عملی است که در گیاه دارد زیرا تخم گیاه محتاج به زمینی است که از آنجا مایه غذایی بگیرد جنین نیز به رحم محتاج است گیاه عروق خود را از ریشهها میفرستد تا بوسیله آن غذای خود را از زمین بگیرد جنین نیز در زهدان شریانها و عروقی دارد که بمنزله ریشههای جنین است از تخم گیاه ساقه و از ساقه شاخههای بزرگ میروید و از شاخهها شاخه‌های دیگر پدید میآید تا بشاخه‌های آخرین برسد نظیر آن در جنین نیز هست و در آغاز بجای ساقه آن سه چیز که جزو اعضای اصلی است یعنی شریان بزرگ و عرق مجوف و نخاع پدید میآید آنگاه هر یک از اینها مانند شاخهها بفروع دیگر تقسیم میشود تا بنهایت اعضا برسد.

آنگاه گوید: منی محرك خود است و جنین از مرد و زن و خون حیض پدید میآید.

جالینوس از انبذقلس نقل کرده که اجزای طفل در منی مرد و زن است و در نتیجه نزدیکی این اجزای جدا بهم می پیوندند این مطلب در کتاب بزرگ انبذقلس ضمن سخن از نظریات او درباره چگونگی ترکیب جهان و پیوستگی نفس بجهان خویش آمده است.

جماعتی از معتقدان قدم عالم گفته‌اند اجزای بسیار کوچکی همانند اعضای انسان از اعضای وی برون میشود که در رحم جای میگیرد و تغذیه میکند و بزرگ میشود و جنین از آن پدید میآید بعضی از آنها نیز گفته‌اند اجزائی که از اعضای مرد می‌یاید با مایه‌هایی از رحم و آب زن بهنگام جفت گیری بهم می‌آمیزد و جنین از آن بوجود میآید بهمین جهت است که غالباً اعضای طفل همانند خاندان پدر است و پدر و فرزند غالباً با همدیگر شباهت دارند قیافه شناسان نیز هنگامی که تردید در نسب رخ دهد از شباهت، حکم به الحاق نسب میکنند و این مطابق گفتار آن دسته از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۶

فقیهان است که حکم قیافه را در نسب معتبر دانند در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب قیافه در این معنی سخن رفته است.

کسان را درباره چگونگی نقشبندی جنین در رحم و آغاز و عنصر و چگونگی تغییر آن از نطفه به علقه و از علقه به مضغه تا وقتی که صورت آن کامل شود سخن بسیار است ثنویان و دیگر متقدمان و متأخران در این باب سخن داشته‌اند و ما از ذکر آن میگذریم که از مقصد این باب بیرون است.

مسعودی گوید: چیزی که همه گفته‌ها را باطل میکند و علم عقلا در مقابل آن ناچیز میشود اینست که آفریدگار عز و جل در کتاب خویش از این قضیه خبر داده و فرموده «اوست که شما را در رحمها چنانکه خواهد نقشبندی میکند خدائی جز او نیست که نیرومند و نکته‌دان است» و از چگونگی و مایه‌های آن خبر نداده بلکه آنرا دلیل حکمت خویش کرده آنگاه از

مایه خلقت بشر خبر داده و فرموده «ای مردم ما شما را از نری و ماده‌ای آفریدیم» و هم خداوند عز و جل فرموده «ای مردم اگر از زندگی دوباره شک دارید ما شما را از خاک آفریدیم. آنگاه از نطفه آنگاه از خون بسته آنگاه از پاره گوشت تصویر گرفته یا نگرفته تا برای شما توضیح دهیم و هر چه خواهیم در رحمها قرار دهیم تا مدتی معین آنگاه شما را کودکی برون آریم تا بوقت خویش رسید و کس از شما باشد که وفات یابد و کس از شما باشد که به پست‌ترین دوران عمر رسد تا آخر آیه» مسعودی گوید: اهل شریعت از متقدم و متاخر درباره چگونگی عمل و تاثیر خورشید و ماه در این جهان سخن بسیار دارند که برای هر یک آثاری جدا معین کرده‌اند برای ماه خواصی گفته‌اند که از جمله تاثیر آن در جزر و مد دریای چین و هند و حبش است به ترتیبی که در این کتاب گفته‌ایم و تاثیر آن در فلزات و مغز و تخم حیوانات و نباتات و فزونیا که هنگام کمال ماه پدید میاید و نقصانها که از نقصان آن میزاید و تاثیری که بروز هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۷

و هشتم بیماری در پیدایش بحران دارد زیرا ماه چهار شکل دارد که از همه اشکال دیگر مشخص تر است یعنی شکل نیمه تمام و تمام و نیمه بعد از تمام و شکل محاق و هر یک از این اشکال هفت روز دارد زیرا در مدت هفت شب نیمه تمام میشود و تا چهاردهم تمام میشود و تا بیست و یکم دوباره نیمه میشود و تا بیست و هشتم به محاق میرود بحران بیماری نیز چنین است. بنظر این گروه این قضیه در مورد هفتم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم و هم درباره نیمه‌های آن صحیح است زیرا این اشکال مشخصترین شکل‌های ماه است بسیاری کسان نیز با این نظر مخالفت کرده و گفتار دیگر آورده‌اند که بحران نتیجه اخلاط و طبایع چهارگانه است که توضیح آنرا در کتاب الزلف و کتاب المبادی و التراکیب و کتابهای دیگر ضمن سخن از چگونگی تاثیر خورشید و ماه آورده‌ایم.

اما دلیل اینکه آسمان مانند کره است و با همه ستارگان خود چون کره می‌گردد و اینکه زمین با همه اجزای خود از خشکی و دریا مانند کره است و کره زمین چون مرکز در میان آسمان ثابت است و اندازه آن نسبت به آسمان از کوچکی چون نقطه و دایره است و وصف ربع مسکون زمین و تغییراتی که از دور فلک و توالی شب و روز در آن رخ میدهد و وصف جاهائی که در آنجا خورشید چند ماه در حال طلوع است و غروب نمیکند و ماهها در حال غروب است و طلوع نمیکند همه اینها را با توضیحات و دلایل آن و گفتار کسان درباره آن در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و هم در آنجا هیئت افلاک و ستارگان را توضیح داده‌ایم و گفته‌ایم که زمین در عین حال که مدور است در دل فلک است چنانکه زرده در دل تخم است و هوا چیزهای سبک را که در تن کسان هست جذب میکند، زمین نیز چیزهای سنگین بدن‌ها را جذب میکند زیرا زمین چون سنگ مغناطیس است که بالطبع آهن را جذب میکند. زمین بدو نیمه تقسیم میشود که خط استوا آنرا جدا میکند. خط استوا از مشرق بمغرب کشیده است و این را طول زمین گویند که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۸

درازترین خط روی زمین است همچنانکه منطقه البروج بزرگترین خط فلک است. عرض زمین از قطب جنوب تا قطب شمال است که بنات نعش بدور آن می‌گردد دور زمین بر خط استوا سی و شش درجه است، درجه بیست و پنج فرسخ

است و فرسخ دوازده هزار ذراع است و ذراع چهل و دو انگشت است و انگشت شش گندم است که پهلوی هم چیده باشند و مجموع آن نه هزار فرسخ میشود.

در قسمتهای گذشته همین کتاب در باب ذکر زمین و دریاها و مبدأ رودخانهها مقدار میل و ذراع سیاه را یاد کرده‌ایم زیرا در هر قسمت این کتاب چیزهایی را که در کتابهای دیگران یافته‌ایم یاد میکنیم و بهمان ترتیب که در کتابهای آنها هست میاوریم نه اینکه از صحت آن اطمینان داشته باشیم زیرا مقدار میل و ذراع و انگشت همانست که سابقاً در باب ذکر زمین و دریاها گفته‌ایم.

از خط استوا تا هر یک از دو قطب نود درجه است و مساحت دایره عرض نیز چون دایره طول است. کسانی پنداشته‌اند که آبادی زمین پس از خط استوا بیست و چهار درجه است و بقیه را دریای بزرگ گرفته است. همه مردم در ربع شمالی زمین زندگی میکنند و ربع جنوبی بعثت شدت گرما ویرانه است و در نصف دیگر زمین نیز کسی ساکن نیست و هر یک از دو ربع شمالی و جنوبی هفت اقلیم دارد. سابقاً در این کتاب ضمن گفتگو از زمین و اقالیم سبع این را یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که بقرار گفته صاحب جغرافیا شمار شهرها چهار هزار و دوست شهر است اما در خصوص قبله مشرق و مغرب و شمال و جنوب شمه‌ای در این باب در کتاب اخبار - الزمان آورده‌ایم.

این مطلب را از ابو حنیفه دینوری در کتاب خویش آورده و این قتیبه آنرا روده و بکتاب خویش بوده و بخویشتن نسبت داده و در مورد بسیاری از کتابهای ابو حنیفه دینوری نیز چنین کرده است. این ابو حنیفه از لحاظ علمی مقامی معتبر داشت بطلیموس در کتاب المجسطی و دیگر متقدمان و هم کسانی که پس از ظهور

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۶۹

اسلام بوده‌اند چون کندی و ابن مبجم و احمد بن طیب و ما شاء الله و ابو معشر و الخوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی در کتاب الفصول الثلاثین و ثابت بن قره و تبریزی و محمد بن جابر بتانی و دیگر کسانی که بعلم هیئت توجه داشته‌اند در این معنی مطالب بسیار آورده‌اند که برعایت اختصار فقط شمه‌ای از آن را به این کتاب نقل میکنیم و بالله التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۰

ذکر چهار ربع جهان و چهار طبع و اختصاصات هر یک از ربع‌ها از شرق و غرب و شمال و جنوب و هواها و مسائل دیگر از تاثیر ستارگان و مطالبی که مربوط باین باب است

مسعودی گوید: اما در خصوص چهار طبع، آتش گرم و خشک است و این طبع اول است و طبع دوم خنک و مرطوب است که آب است و طبع سوم هواست که گرم و مرطوب است و طبع چهارم زمین است که خنک و خشک است دو تا از اینها بطرف بالا می‌رود که آتش و هواست و دو تا در پائین جای می‌گیرد که زمین و آب است و جهان چهار قسمت است مشرق ربع اول است و هر چه در آن هست مانند هوا و خون گرم و مرطوب است و باد این ربع باد جنوب است و ساعت آن ساعت اول و دوم و سوم است و از قوای بدن نیروی هاضمه و از مزه‌ها مزه شیرین وابسته بانست و ستاره آن ماه و زهره است و برج آن حمل و ثور و جوزا است. حکیمان را درباره وصف این ربع‌ها گفتگو بسیار است و این شمه‌ای از آنست که گفتیم و می‌گوئیم. مغرب ربع دوم است و هر چه در آن هست چون آب و بلغم و زمستان خنک و مرطوب است

و باد آن دبور است و ساعت آن دهم و یازدهم و دوازدهم است از مزه‌ها شور و امثال آن و از نیروهای بدن نیروی دافعه وابسته آنست. ستاره آن مشتری و عطارد و برج آن جدی و دلو و حوت است جزء سوم شمال است و هر چه در آن هست چون خلط صفرا و تابستان گرم و خشک است و باد آن صباست و ساعت آن چهارم و پنجم و ششم روز است و از قوای بدن نیروی نفسانی و از مزه‌ها تلخی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۱

بدان وابسته است و ستاره آن مریخ و خورشید و برج آن سرطان و سنبله و میزان است جزء چهارم جنوبی است و هر چه در آن هست چون زمین و خلط سود او پائیز خنک و خشک است و باد آن شمال است و ساعت آن هفتم و هشتم و نهم است و از قوای بدن نیروی ماسکه و از مزه‌ها گس بدان وابسته است و ستاره آن زحل است و برج آن میزان و عقرب و قوس است و همه روی زمین بجز این اوصاف که گفتیم از لحاظ هیئت مشابه و از لحاظ تاثیر به نسبت فاصله از خط استوا مختلف است و هر چه از خط دورتر باشد بدلائل مختلف اثر آن بعکس آنست که نزدیک باشد و بهترین نقاط مسکون جائیست که خورشید شعاع مستقیم بر آن افکند. بنظر حکما صفای نور و کمی کدورت آن در اقلیم چهارم بنهایت میرسد زیرا شعاع خورشید مستقیم بانجا فرود می‌آید و آنجا عراق است.

مسعودی گوید: بنظر این گروه جاهائی که مسکون نیست بدو علت است یکی شدت گرما و سوزانی خورشید و استمرار نور خورشید بر این مناطق که آنجا را خشک کرده است و از کثرت تبخیر، آب آنرا پائین برده است و علت دیگر اینست که خورشید از آن اقلیم دور است و آن مناطق را سرما گرفته و یخ و یخبندان بر آنجا غلبه یافته و سرما در فضا فزونی گرفته و اعتدال برفته و برکت تبخیر نیست و گرما در اجسام نمانده و رطوبت برای حیوانات نیست و از نمای حیوان و گیاه خالی مانده است مناطقی که گرما یا سرمای مفرط دارد بدین گونه ویران و نامسکون است.

این گروه درباره فنا و ویرانی و تجدید جهان سخن بسیار دارند گویند وقتی حاضر دوران غلبه سنبله است که مدت آن هفت هزار سال است و همه مدت عمر این جهان انسانی همین است مشتری نیز در تدبیر جهان با سنبله کمک کرده است و پایان جهان وقتی است که ستاره مدبر مسافت کامل را با قوت مکرر طی کند و چون مسافتی را که در علم فلک تعیین کرده‌اند بسر برد نیروی آن کاهش گیرد و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۲

ویرانی جهان باشد و ستارگان چون دور خویش را کامل کنند تدبیر اول را از سر گیرند و اشخاص و صور عالم با موادی که هنگام تاثیر آن ستاره داشته است تجدید شود. بنظر اینان بهمین طریق کار جهان تا ابد جریان دارد.

به پندار این گروه دوران غلبه حمل دوازده هزار سال و دوران غلبه ثور یازده هزار سال و غلبه جوزا ده هزار سال و غلبه سرطان نه هزار سال و غلبه اسد هشت هزار سال و غلبه سنبله هفت هزار سال و غلبه میزان شش هزار سال و غلبه عقرب پنج هزار سال و غلبه قوس چهار هزار سال و غلبه جدی سه هزار سال و غلبه دلو دو هزار سال و غلبه حوت هزار سال است که مجموع آن هفتاد و هشت هزار سال است، آنگاه انقضای عالم و فنای موجودات و بازگشت هستی جهانست.

این گروه درباره جنیانی که پیش از خلقت آدم علیه السلام و خلیفه زمین - شدنش در جهان بوده‌اند سخن گفته‌اند که

ستاره مدبر انسان از ستارگان آتشین بوده است و هر دو گروه درباره اوج خورشید بهنگام انتقال از برجهای جنوبی و تغییراتی که در جهان رخ می‌دهد و شمال، جنوب و جنوب، شمال و آبادیها ویران و ویرانی‌ها آبادان میشود بترتیبی که در کتاب الزلف آورده‌ایم سخن گفته‌اند.

گروهی دیگر از متقدمان بر این رفته‌اند که وسیله وجود موجودات طبقه اول و دوم و سوم به ترتیب درجات آن نفس و صورت و هیولی بوده است و مبادی اشیا بترتیبی که در کتاب الزلف آورده‌ایم همین سه چیز بوده است و چیزهای دیگر جسم است که بر شش قسم است جسم سماوی و جسم زمینی و حیوانی ناطق و حیوانی غیر ناطق و گیاه و اجسام سنگی که معدنی است و چهار عنصر که آتش و هوا و آب و زمین است. اینان درباره خواص هر یک از اقسام جسم سخنانی گفته‌اند که این کتاب گنجایش آن ندارد و تفصیل آنرا در کتاب «الرءوس السبعیه فی باب السياسات المدنیه و عدد اجزائها و عللها الطبیعیه» و اینکه آیا پادشاه خود جزئی از ارکان مدینه است و یا نقطه و نهایت اجزاء مدینه است، بترتیبی که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۳

فروریوس در کتاب خود ضمن توصیف اختلاف افلاطون و ارسطو در این باب آورده است نقل کرده‌ایم اما علت اینکه زمستان هند وقتی است که تابستان ماست و زمستان ما تابستان آنهاست علت و دلیل آنرا یاد کرده‌ایم که بسبب نزدیکی و دوری خورشید است و همچنین از علت وجود سیاهان در بعضی نواحی زمین و علت مجعد بودن مویشان و دیگر اوصاف مشهور که دارند و علت اینکه سپید پوستان فقط در بعضی مناطق زمین بوجود می‌آیند و اینکه رنگ سقلابیان برنگ قارچ است و موهایشان زرد است و علت سستی مفاصل ترکان و انحناى ساق پایشان و نرمی استخوانشان تا آنجا که یک ترك از پشت سر نیز مانند جلو تیر میاندازد و رویش به پشت بر میگردد و پشتش رو میشود و علت اینکه فقرات پشت تاب این کار را دارد و اینکه هنگام شدت گرما چهره آنها سرخ میشود زیرا برودت بر اجسام آنها غلبه دارد بحمد الله شرح همه این مطالب را با دلائلی که مؤید صدق آنست در کتابهای سابقمان که در این معانی بوده است آورده‌ایم و از ذکر مطالبی که با دلیل حسی یا خبر قاطع عذر و مانع شک معلوم نشده بود صرف نظر کردیم چون اخبار عامه درباره وجود نسناس و اینکه صورت آنها بقدر نصف صورت انسان است و دندانهای دراز دارند و آنچه در باب عنقای مغرب گفته‌اند.

بسیاری از مردم پنداشته‌اند که حیوان ناطق سه قسم است ناس و نسناس و نسانس و این گفتاری نادرست است زیرا عنوان نسناس را بر ارادل و اوباش اطلاق کرده‌اند حسن گفته است «ناس برفتند و نسناس بماند» و شاعر که گوید «ناس برفتند و اندك شدند و ما با ارادل نسناس باقی مانده‌ایم» همین معنی را که ما گفتیم در نظر داشته یعنی مردم برفتند و کسانى مانده‌اند که خیری ندارند.

بسیاری کسان بر این رفته‌اند که جن دو قسم است بالاتر و مهمتر جن است و ضعیفتر جن است شاعر گوید «نژاد و اصل آنان متفاوت است جن هست و حن هست» درباره تفکیک دو قسم جن هیچگونه خبر و اطلاعی نیست و این نیز بترتیبی که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۴

سابقاً توضیح داده‌ایم از اوهام عربان است.

بسیاری از عوام، اخبار مربوط به نسناس را و اینکه در جهان وجود دارد و در چین و ممالک دور دست هست نقل میکنند بعضی از آنها میگویند در مشرق هست و بعضی میگویند در مغرب هست مردم مشرق از وجود آن بمغرب سخن دارند و مردم مغرب از وجود آن بمشرق خبر میدهند بدینسان مردم هر ناحیه گویند که نسناس در ولایتهای دور از آنها وجود دارد.

بموجب خبری که در این زمینه روایت کرده‌اند و خبر واحد است نسناس در ولایت حضر موت شحر است این خبر را عبد الله سعید بن کثیر بن عقیق مصری از پدرش از یعقوب بن حارث بن نجیم از شیب بن شیه بن حارث تمیمی نقل کرده که گفته بود به شحر رفتم و پیش رئیس آنجا فرود آمدم با وی درباره نسناس گفتگو کردیم و او گفت «یکی برای ما شکار کنید» و چون با بعضی از یاران وی که از طایفه مهره بودند بنزد او بازگشتیم نسناسی آنجا بود. نسناس بمن گفت «امید من بخدا و توست» من نیز بانها گفتم او را رها کنید هنگام غذا میزبان ما گفت «نسناس شکار کردید؟» گفتند «بله ولی مهمان تو آنرا رها کرد» گفت «آماده شوید که برای شکار نسناس بیرون میرویم» و چون هنگام سحر باین منظور برون شدیم نسناسی نمودار شد که میدوید و صورتی همانند صورت انسان داشت چانه‌اش پر مو بود و چیزی مانند پستان در سینه داشت و پاهایش نیز چون پاهای انسان بود دو سگ در تعاقب وی بود و او شعری میخواند بدین مضمون «ای وای بر من از این غم و رنجها که از روزگار بمن میرسد ای دو سگ کمی درنگ کنید و گفتار مرا بشنوید و تصدیق کنید شما وقتی بدنبال من میدوید مرا آماده کار دیده‌اید و اگر جوانی من نبود مرا نمیگرفتند تا بمیرید یا از من دور شوید من سست و ترسو و بی‌عرضه و کم دل نیستم ولی قضای خداوند رحمان صاحب قدرت و تسلط را ذلیل میکند» گوید سگان باو رسیدند و برگرفتندش بطوریکه میگفتند وقتی نسناسی را

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۵

سر بریده بودند یکی از آنها گفت سبحان الله چقدر خورش قرمز است و او را نیز بکشتند نسناسی دیگر از روی درخت گفت «برای اینکه سماق میخورد» گفتند این هم یک نسناس دیگر بگیردش پس او را بگرفتند و سر بریدند و با همدیگر میگفتند اگر خاموش مانده بود جای او را پیدا نمیکردیم. نسناسی از درخت دیگر گفت «من خاموش ماندم» گفتند این هم یک نسناس بگیردش آنرا نیز گرفتند و سر بریدند نسناسی از درخت دیگر گفت «ای زبان سر خود را حفظ کن» گفتند این هم یک نسناس بگیردش و او را نیز گرفتند به پندار راوی این خبر، قوم مهره در ولایت خودشان نسناس شکار میکنند و میخورند.

مسعودی گوید: و من مردم شهر حضر موت و مردم ساحل آنجا را که شهر احساس است و بر کناره ریگستان احقاف است و دیگر نواحی پیوسته باراضی یمن و هم دیار عمان و ولایت مهره را بدیدم که اخبار نسناس را جالب و شگفت‌انگیز تلقی میکردند و پنداشتند که در نواحی دور جهان است چنانکه مردم ولایتهای دور نیز شنیده‌اند که نسناس آنجاست و این معلوم میدارد که اصلاً در جهان نیست بلکه نتیجه هوس عوام الناس است خبر عنقای مغرب نیز چنین است روایتی نیز در باره آن نقل کرده و به ابن عباس نسبت داده‌اند ما وجود نسناس و عنقا و دیگر حیوانات عجیب کمیاب را عقلاً محال

نمیدانیم که این از قدرت خدا ممتنع نیست ولی از این جهت غیر واقع می‌شماریم که خبر قاطع عذر درباره وجود آن بما نرسیده است و این قبیل چیزها در حدود ممکنات است و ممتنع و واجب نیست ممکنست این حیوانات کمیاب چون سناس و عنقا و عربد و امثال آن جزو حیواناتی باشد که طبیعت از قوه به فعل آورده ولی کامل نکرده و در تکوین آن مانند تکوین حیوانات دیگر دقت بکار نبرده است و این موجود ناقص که در جهان تنها و وحشت زده و کمیاب بوده بجستجوی نقاط دور دست بر آمده و از دیگر حیوانات ناطق و غیر ناطق دوری گرفته زیرا با حیواناتی که خلقت آن کامل بوده اختلاف داشته

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۶

و با دیگر اقسام حیوانات تناسب نداشته است چنانکه در قسمتهای گذشته این کتاب در باب غولها گفته‌ایم و اگر در این زمینه بیشتر سخن کنیم از روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ایم برون خواهیم شد. در قسمتهای گذشته این کتاب اخباری آورده‌ایم مبنی بر اینکه گفته‌اند متوکل حنین بن اسحاق را با یکی دیگر از حکیمان روزگار خویش که باین مسائل علاقه داشت بفرمود تا ترتیبی بیندیشد و نیرنگی کند که از سرزمین یمامه سناس و عربد بیارد و حنین چیزهائی حمل کرد و ما شرح این خبر را در خصوص کسی که برای حمل عربد به یمامه و برای حمل سناس به ولایت شحر فرستاده شد در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و خدا صحت این خبر را بهتر داند ما فقط نقل می‌کنیم و به راوی نسبت می‌دهیم و او عهده‌دار صحت روایت و حکایت خویش است ما فقط مطالب منقول را بترتیبی که میسر میشود در محل مناسب جای می‌دهیم و الله ولی التوفیق برحمته. اما روایتی که از ابن عباس آورده‌اند خبری است که با خبر خالد بن سنان عسی مربوط است. در قسمت گذشته این کتاب خبر خالد بن سنان عسی را آورده‌ایم که گفته‌اند وی در فترت ما بین عسی و محمد (علیهما السلام) بود و حکایت او را درباره آتشی که خاموش کرده گفته‌ایم. اکنون خبر عنقا را به ترتیبی که روایت کرده‌اند یاد می‌کنیم و ناچار باید خبر خالد را بجهت نقل خبر عنقا تکرار کنیم که دو خبر بهم مربوط است و همه این خبرها را از ابن عفیر روایت کرده‌اند.

حسن بن ابراهیم روایت کرده گوید محمد بن عبد الله مروزی برای ما روایت کرد و گفت اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر از عکره از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته بود «پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرموده خداوند بروزگار اول پرنده‌ای بسیار نیکو بیافرید و از هر خوبی چیزی در آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۷

نهاد و صورت آنرا چون صورت مردم کرد و در بالهای آن همه رنگ بال نکو بود و از هر طرف چهار بال برای آن آفرید و دو دست برای آن آفرید که پنجه‌ها داشت و منقاری داشت که چون منقار عقاب کلفت بود ماده آنرا نیز همانند آن آفرید و آنرا عنقا نامید آنگاه خدای تعالی به موسی بن عمران وحی کرد که من پرنده عجیبی آفریده‌ام و آنرا نر و ماده آفریده‌ام و روزی آنرا در حیوانات وحشی بیت المقدس قرار داده‌ام و آنها را انیس تو کردم تا از جمله چیزها باشد که بنی اسرائیل را بوسیله آن فضیلت داده‌ام. دو عنقا پیوسته توالد کرد تا نسل آن فراوان شد و خدا موسی و بنی اسرائیل را به بیابان انداخت

که چهل سال آنجا بودند موسی و هارون و همه بنی اسرائیل که همراه موسی بودند در بیابان بمردند و نسل آنها در بیابان جایشان را گرفت آنگاه خدای تعالی آنها را با یوشع ابن نون شاگرد و وصی موسی از بیابان برون آورد و این پرنده نیز جابجا شد و در نجد و حجاز بولایت قیس عیلان افتاد و همچنان آنجا بود و از حیوانات درنده و کودکان و حیوانات دیگر تغذیه میکرد تا پیمبری از بنی عبس ما بین عبسی و محمد صلی - الله علیهما و سلم بنام خالد بن سنان مبعوث شد و مردم از عنقا که کودکان را میخورد شکایت پیش او بردند و او از خدا خواست که نسل آنها منقطع کند و خدا نسل آنها منقطع کرد و تصویر آن ماند که روی فرش و جاهای دیگر نقش میکنند.

جمعی از اهل روایت بر این رفته‌اند که این سخن که مردم در امثال خویش از «عنقای مغرب» دارند عنوان چیزهای عجیب و کمیاب است و چون گویند «فلانی عنقای مغرب آورده است» منظور اینست که چیزی عجیب آورده است شاعر گوید «و صبحگاهان با سپاه چون عنقای مغرب بر آنها درآمد» در اینجا از عنقا تند روی منظور بوده که عنق بمعنی تند روی است. ابن عباس گوید «خالد بن سنان پیمبر بنی عبس ظهور پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را مژده داده بود و چون مرگش در رسید بقوم خود گفت «وقتی من

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۸

بمردم مرا در یکی از این تپه‌های ریگ بخاک کنید و تا چند روز مراقب قبر من باشید و چون الاغ سیاه و سپید و دم بریده‌ای دیدید که در تپه‌ای که قبر من آنجاست میگردد فراهم شوید و قبر مرا بشکافید و مرا بلب قبر آرید و نویسنده‌ای بیارید و چیزی همراه داشته باشد که روی آن بنویسد تا همه حوادثی را که تا روز قیامت خواهد بود برای شما املا کنم» گوید پس قبر او را سه روز و بعد هم سه روز دیگر مراقبت کردند و ناگهان الاغ را دیدند که اطراف تپه‌ای که قبر آنجا بود میچرید و فراهم شدند تا چنانکه دستور داده بود قبر را بشکافند ولی فرزندان وی حاضر شدند و شمشیر کشیدند و گفتند «بخدا نمیگذاریم کسی قبر او را بشکافد میخواهید این مایه ننگ ما شود و عربان گویند اینان پسران کسی هستند که قبرش شکافته شد؟» و آنها برفتند و قبر را بحال خود گذاشتند.

ابن عباس گوید: دختر وی که پیری سالخورده بود بنزد پیمبر صلی الله علیه و سلم آمد که وی را بخوبی پذیرفت و احترام کرد و او اسلام آورد و پیمبر بدو گفت «خوشامدی ای دختر پیمبری که قوش تباهش کردند» شاعر بنی عبس گوید «ای پسران خالد اگر وقتی شما حضور داشتید میتی را که در قبر نهان بود برون آورده بودید برای شما ای خاندان عبس ذخیره‌ای از علم بجا مانده بود که با گذشت روزگار کهنه نمیشد» از ابن عفیر در این معنی و امثال آن از اخبار بنی اسرائیل روایتهای بسیار آورده‌اند که خبر خلقت اسب از آن جمله است و این خبر را حسن بن ابراهیم شعبی قاضی روایت کرده گوید ابو عبد الله محمد بن عبد الله مروزی برای ما روایت کرد و گفت: ابو لحارث اسد بن سعید بن کثیر بن عفیر از پدرش از جدش کثیر از جد پدرش عفیر برای ما روایت کرد که گفته بود عکرمه گفت: مولایم ابن عباس بمن خبر داد و گفت: پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود خداوند وقتی خواست اسب را بیافریند بباد جنوبی وحی فرستاد که من از تو مخلوقی خواهم آفرید پس باد فراهم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۷۹

آمد و جبرئیل را بفرمود تا کفی از آن برگرفت آنگاه خداوند فرمود این کف من است. گوید آنگاه خداوند اسبی از آن بیافرید با رنگی میان سیاه و سرخ آنگاه خداوند فرمود «ترا سب آفریدم و ترا عربی کردم و ترا از همه حیوانات دیگر بفراخی روزی برتری دادم که غنیمت را بر پشت تو برند و نیکی به پیشانی تو وابسته باشد» آنگاه سب را رها کرد و او شیبه زد خداوند گفت «مبارک باشد با شیبه خویش مشرکان را بترسان و گوشه‌ایشان را پر کن و قدمهایشان را بلرزان» آنگاه پیشانی و ساقهای آنرا سپید کرد و چون خداوند آدم را بیافرید گفت «ای آدم بمن بگو اسب را بیشتر دوست داری یا براق را؟» گوید و براق بشکل استر است آدم گفت «خدایا آنرا که زیباتر است برگزیدم» و اسب را برگزید خداوند فرمود ای آدم مایه عزت خودت و عزت فرزندانت را برگزیدی که تا باشند هست ابن عباس گوید «و این نشانه یعنی سپیدی پیشانی و ساق را تا روز قیامت در نسل اسب بجاست» مسعودی گوید «عیسی بن لهیعه مصری در کتاب «الخلائب و الجلائب» که همه مسابقه‌های اسب‌دوانی جاهلیت و اسلام را ضمن آن آورده گوید «سلیمان بن داود تعدادی اسب به جمعی از بنی ازد داد که بوسیله آن شکار کنند و اسب زاد الراكب نام یافت که «زاد» ی بود که سلیمان به سواران داده بود ابن درید نیز در کتاب الخیل چنین آورده است کسان درباره اسب خبرهای بسیار دارند که همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

اگر نه این بود که مولف همیشه چین شب است و میباید در تالیف خود از هر قسم خبر بیارد این اخبار را نقل نمی‌کردیم زیرا اهل علم و بصیرت در قبول اخبار روشهای مختلف دارند گروهی بر آن رفته‌اند که اخباری که قاطع عذر و موجب علم و عمل میشود اخبار مستفیض است یعنی خبری که همه از همه نقل کنند و پذیرفتن اخبار دیگر لازم نیست. عامه فقیهان ولایات گفته‌اند خبر مستفیض یعنی متواتر را باید پذیرفت که مستلزم علم و عمل است و عمل به خبر واحد را لازم شمرده‌اند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۰

و بدلایلی که گفته‌اند پنداشته‌اند خبر واحد موجب عمل هست و موجب علم نیست. بعضی کسان درباره قبول اخبار قطعی و غیر قطعی صورتهای دیگر گفته‌اند آنچه درباره نسناس و عنقا و آفرینش اسب نقل کردیم جزو اخبار متواتر نیست که مستلزم علم باشد و نه جزو اخباریست که موجب عمل تنها باشد و نه جزو اخباریست که شنونده آن میبایست بپذیرد و معتقد صحت آن باشد. از پیش گفته‌ایم که اینگونه اخبار در حدود ممکنات است که نه واجب است و نه ممتنع و در شمار اخبار اسرائیلی و اخبار عجایب دریاهاست اگر چنانکه همین جا گفتیم باختصار مقید نبودیم، اخباری را که اهل حدیث و حاملان سنت و ناقلان آثار از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) در همین معنی آورده‌اند و کس منکر آن نیست و همه آنرا میشناسند و نقل می‌کردیم مانند حدیث میمونی که بروزگار بنی اسرائیل در کشتی بود و متعلق بمردی بود که به اهل کشتی شراب میفروخت و شراب را با آب مخلوط میکرد و از این کار درهم بسیار فراهم کرده بود میمون کیسه‌ای را که درهم‌ها در آن بود برگرفت و بالای دگل رفت و کیسه را باز کرد و همچنان درهمی به آب و درهمی بکشتی افکند و موجودی کیسه را دو قسمت کرد.

و مانند خبری که شعبی از فاطمه دختر قیس از پیامبر صلی الله و سلم روایت کرده و گروهی از صحابه نیز از فاطمه دختر

قیس روایت کرده‌اند و آن خبر تمیم داری است که پیمبر از او نقل کرده بود که به پیمبر گفته بود که او با جمعی از عموزادگان خود بکشتی نشسته بودند و بدریا گم شدند و بجزیره‌ای افتادند و از کشتی بجزیره رفتند و حیوان بزرگی را دیدند که مویش فرو ریخته بود و بدو گفتند ای حیوان تو چیستی؟ و گفت من جساسه‌ام که در آخر الزمان خروج می‌کنم و سخنان دیگر از او نقل کرده‌اند که بآنها گفت بروید صاحب این قصر را ببینید و آنها قصری دیدند که وضع و وصف آنرا نیز گفته‌اند و مردی با قید و بند بستونی آهنین بسته بود و وصف صورت وی چنین و چنان بود و با آنها سخن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۱

گفت که او دجال است و شمه‌ای از حوادث آینده را بآنها خبر داد و گفت که وارد مدینه پیمبر (صلی الله علیه و سلم) نخواهد شد و مطالب دیگری که در این حدیث هست و اخباری دیگری که در همین معنی آمده است و این بابی مفصل است که شرح آن بدرازا میکشد.

اکنون بموضوع گفتار خویش و ربع‌های جهان و چهار طبع و مسائل مربوط بان بر میگردیم. سابقاً در همین کتاب شمه‌ای درباره طبایع و غیره آورده‌ایم که نمونه اهمیت و تفصیل این باب است جماعتی از اطباء متقدم و متاخر و مؤلفان کتب طبیعیات و غیره گفته‌اند که غذا سه مرحله هضم دارد اولی در معده است که معده طعام را هضم می‌کند و نیروی آن را میگیرد که مثل آب کشک میشود آنگاه آنرا به کبد میراند و کبد آنرا از راه عروق بهمه بدن میرساند، چنانکه آب از نهر به برکه‌ها میرود، و اعضای تن آنرا هضم کرده به جنس خود و عروق و عصب و غیره تبدیل کند و چون سهم همه مساوی باشد اندازه نیروها مساوی شود و چون قوا مساوی شود تن معتدل و سالم باشد باذن الله تعالی.

زمان چهار فصل دارد تابستان و پاییز و زمستان و بهار. تابستان خلط صفرا را نیرو دهند و به هیجان آرد پاییز سودا را قوت دهد و زمستان بلغم را قوت دهد و بهار خون را قوت دهد و عمر انسان نیز چهار مرحله دارد کودکی که خون را قوت دهد، جوانی که در اثنای آن خلط صفرا قوت گیرد و کهولت که در اثنای آن سودا قوت گیرد و پیری که در اثنای آن بلغم قوت گیرد.

ولایتها نیز چهار قسم است مشرق که طبع آن گرمی و تری است و جنوب که طبع آن خنکی و خشکی است و در آنجا خلط سودا قوت گیرد و مغرب که طبع آن سردی و تری است و در آنجا بلغم قوت گیرد. و شمال که طبع آن گرمی و خشکی است و در آنجا خلط صفرا قوت گیرد ممکنست بنیه تن از لحاظ اخلاط مساوی معتدل باشد و ممکنست یکی از اخلاط بر بنیه غالب باشد و قوت آن به نشانه‌ها نمودار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۲

شود و معلوم دارد که خلط در حال قوت و هیجان است.

بقراط گفته است «سزاوار است که همه چیز در این جهان بر اساس هفت جزء استوار باشد هفت ستاره و هفت اقلیم و هفت روز هفته هست سن مردم نیز هفت قسمت است اول کودک نارس است بعد تا سال چهاردهم طفولیت است آنگاه تا بیست و یک نوجوان است آنگاه تا سی و پنج سالگی جوان است آنگاه تا چهل سالگی کاهل است آنگاه تا چهل و هفت سالگی پیر است آنگاه تا آخر عمر فرتوت است.» همه تغییر حال حیوان ناطق و غیر ناطق از هوا میاید. حکیم بقراط گفته

است تغییر وضع هوا حالت مردم را تغییر میدهد و گاه به غضب و گاه به آرامش و غم و خوشی و غیر آن میبرد و چون هوا معتدل باشد حالت و اخلاق مردم نیز معتدل شود. گوید «قوای نفس تابع مزاج بدن انسان است و مزاج تن تابع تغییرات هواست که نوبتی اندک و نوبتی بسیار نوبتی گرم و نوبتی خنک است و باقتضای آن صورتها و مزاجها گونه‌گون میشود و چون هوا معتدل و یک نواخت باشد کشت معتدل بروید و صورتها و مزاجها معتدل شود اما علت اینکه صورت ترکان همانند است اینست که چون هوای ولایت ایشان بطور یک نواخت سرد است صورتهایشان یک نواخت و همانند شده است. به همچنین مردم مصر چون هوایشان یک نواخت است صورتهایشان همانند است و چون برودت بر هوای ترك غلبه دارد و حرارت از تبخیر رطوبت تنها عاجز است پیه فراوان دارند و تنهایشان نرم است و بسیاری اخلاقشان همانند زنان است و رغبت هم بستری کمتر دارند و فرزند کم آرند بسبب برودت مزاج و رطوبتی که بر آنها چیره است. شاید هم ضعف شهوتشان از کثرت اسب سواری است زنانشان نیز چون بدنهای چاق و مرطوب دارند رحم‌هایشان از جذب مایه کشت ناتوان است اما سرخی رنگشان چنانکه گفته‌ایم نتیجه سرماست زیرا سپیدی وقتی بسیار در معرض سرما باشد بسرخی گراید چنانکه می‌بینیم سرانگشتان و لب و بینی وقتی در معرض سرمای سخت باشد سرخ شود حکیم بقراط گوید: در یکی از

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۳

نواحی جنوب شهری هست که باران فراوان و گیاه و علف فراوان دارد و درختانش مرتفع و آبش شیرین و حیواناتش درشت اندام است و بسیار حاصلخیز است زیرا گرمای خورشید و خشکی و سرما بدانجا نرسیده و پیکر مردم آنجا درشت و صورتهایشان زیبا و اخلاقشان خوب است که آنها بصورت و قامت و اعتدال طبایع همانند اعتدال دوران بهارند ولی مردمانی راحت‌طلبند و تاب سختی و تلاش ندارند.

بقراط در همین معنی که گفتیم یعنی تأثیر هوا در حیوانات و نباتات گوید: روح طبیعی حیوان و نباتات هوا را بسوی آن جذب میکند و بادها حیوانات را از حالتی بحالتی یعنی از گرما سرما و از خشکی به تری و از خوشحالی به غم میبرد چنانکه چیزهای خانه را از حبوبات و عسل و نقره و شراب و روغن تغییر میدهد و نوبت به نوبت گرم و سرد و ترو خشک میکند. و علت آن اینست که خورشید و ستارگان با حرکات خود هوا را تغییر میدهد و چون هوا تغییر کند با تغییر آن همه چیز تغییر کند و هر که احوال و فصول و تغییرات و علل آنرا بداند قسمت اعظم دلایل این علم را بداند و در کار حفظ تندرستی پیشرفت کرده است.

و هم او گوید: وقتی باد جنوب بوزد هوا را ذوب کند و دریاها و رودها و همه چیزهای مرطوب را گرم کند و رنگ و حالت همه چیز را تغییر دهد باد جنوب تن و عصب را سست کند و مایه تنبلی شود و گوشها را سنگین کند و چشم را کم قوت کند زیرا صفرا را تحلیل برد و رطوبت را بر ریشه عصبی که احساس در آنجاست فرود آورد اما با دشمال تنها را سخت کند و دماغها را نیرو دهد و رنگ را خوب کند و حواس را بهتر کند و شهوت و حرکت را قوت دهد ولی سرفه و سینه درد پدید آرد به پندار یکی از حکمای اسلام وقتی باد جنوب بسرزمین عراق وزد گل تغییر یابد و برگها فرو ریزد و آب گرم شود و تنها سست شود گوید و این نظیر همانست که بقراط گفته است که در تابستان بیماری بیشتر از زمستان

است زیرا تابستان تنها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۴

را گرم و سست و نیروی آنرا ضعیف کند شخصی که در عراق به بستر خود خفته و زیدن باد جنوب را احساس کند و چون باد شمال بوزد انگشتر بدست او سرد و گشاد شود زیرا تن از وزش باد جمع شده است و چون باد جنوب بوزد انگشتر گرم و تنگ شود و تن سست شود و به تنبلی گراید و این را همه مردم عراق به تامل و اندیشه توانند دانست در سایر ولایتها و نواحی و شهرها نیز هر که در این باب تامل کند این معنی را دریافت خواهد کرد ولی در عراق روشنتر است که اعتدال کامل هست.

آنگاه بقراط حکیم در همین معنی گوید «بادهای اصلی چهار است یکی از مشرق میوزد که آنرا قبول گویند. دومی از مغرب وزد که دبور است و سومی از سمت راست که جنوب است و چهارمی از سمت چپ که شمال است اما بادی که بشهری وزد و بشهر دیگر نوزد آنرا باد شهری گویند.» مسعودی گوید: در قسمتهای گذشته این کتاب شمه‌ای از اخبار زمین و دریاها و بسیاری از ممالک و شهرها را بگفتیم و در همین باب شمه‌ای از اخبار طبایع و هواها و شهرها و نواحی آباد و غیر آباد زمین و مطالب دیگر را به ترتیب آوردیم و اکنون این باب را بذکر مختصری از مساحت ممالک و فواصل آن به ترتیبی که فزاری صاحب کتاب الزیج و القصیده در هیات نجوم و فلک یاد کرده است پایان می‌دهیم.

به پندار فزاری قلمرو امیر المؤمنین از فرغانه و اقصای خراسان تا طنجه مغرب سه هزار و هفتصد فرسخ است و پهنای آن از باب الابواب تا جده ششصد فرسخ است و از باب تا بغداد سیصد فرسخ است و از مکه تا جده سی و دو میل است قلمرو چین در مشرق سی و یک هزار فرسخ در یازده هزار فرسخ است و قلمرو هند در مشرق یازده-هزار فرسخ در هفت هزار فرسخ است و قلمرو تبت پانصد فرسخ در دویست و سی فرسخ است و قلمرو کابلشاه چهار صد فرسخ در شصت فرسخ است و قلمرو تفرغز در ترکستان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۵

هزار فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو ترکستان خاقان هفتصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو خزر و آلان هفتصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو برجان هزار و پانصد فرسخ در سیصد فرسخ است و قلمرو (سقلا بیان) سه هزار و پانصد فرسخ در چهار صد و بیست فرسخ است و قلمرو روم قسطنطنیه پنجهزار فرسخ در چهار صد و بیست فرسخ است و قلمرو روم سه هزار فرسخ است و قلمرو اندلس عبد الرحمن بن معاویه سیصد فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ادیس فاطمی هزار و دویست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ است و قلمرو ساحل سلجماسه بنی منتصر چهار صد فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو انبیه دو هزار و پانصد فرسخ در ششصد فرسخ است و قلمرو غانه سرزمین طلا هزار فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو ورام دویست فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو نخله یکصد و بیست فرسخ در شصت فرسخ است و قلمرو واح شصت فرسخ در چهل فرسخ است و قلمرو بجه دویست فرسخ در هشتاد فرسخ است و قلمرو نجاشی هزار و پانصد فرسخ در چهار صد فرسخ و قلمرو زنگ در مشرق هفت هزار و ششصد فرسخ در پانصد فرسخ است و قلمرو اسطولای احمد بن منتصر چهار صد فرسخ در دویست و پنجاه فرسخ است

و طول این همه هفتاد و دو هزار و چهار صد و هشتاد فرسخ و عرض آن بیست و پنج هزار و دویست و پنجاه فرسخ است در این باب درباره اصول طب که آیا مبنای آن محاسبه و قیاس است یا نه و توضیح اختلافی که کسان در این زمینه دارند سخن نیاوردیم زیرا اگر چه این مسائل مربوط به گفتگوی طبایع و دیگر معانی این باب است ولی در قسمت‌های آینده این کتاب ضمن اخبار واثق گفتگویی را که در مجلس وی با حضور حنین بن اسحاق و ابن ماسویه و بختیشوع و میخائیل و دیگر فیلسوفان و طبیبان در این زمینه انجام گرفته آورده‌ایم و از تکرار آن در این باب بی‌نیازیم اگر نه چنین بود که کتاب مردم مختلف عرضه می‌شود که مردم طبایع و مقاصد گونه‌گون دارند بعضی مسائل علوم و اخبار مختلف را نقل نمی‌کردیم بسا باشد که انسان از

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۶

خواندن چیزی که دوست ندارد ملول شود و سوی مطالب دیگر رود بهمین جهت مطالبی را که اهل معرفت بدانستن آن نیاز دارند فراهم آورده‌ایم و چیزهایی را بمناسبت سیاق کلام و ارتباط با موضوع سخن یاد کرده‌ایم و همه این مسائل را با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و خدای تعالی بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۷

ذکر خانه‌های معروف و معبد‌های بزرگ و آتشکده‌ها و بنخانه‌ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم مسعودی گوید: بسیاری از مردم هند و چین و طوایف دیگر معتقد بودند که خدا عز و جل جسم است، فرشتگان نیز جسمند و اندازه دارند و خدای تعالی و فرشتگانش در آسمان نهان شده‌اند بدین جهت مجسمه‌ها و بت‌هایی بصورت آفریدگار عز و جل و بصورت فرشتگان باندازه و شکل مختلف و بصورت انسان و چیزهای دیگر ساخته بودند که آنرا پرستش می‌کردند و قربان و نذر میدادند که به پندار ایشان بتان همانند خدا بود و بدان تقرب داشت. مدت‌ها بر این رسم بودند تا یکی از حکمای قوم آنها را متوجه کرد که افلاک و ستارگان از دیگر اجسام مرئی بخدای تعالی نزدیکتر است و وحی و ناطق نیز هست و فرشتگان ما بین خدا و این موجودات علوی رفت و آمد دارند و هر چه در این جهان رخ می‌دهد باندازه سیری است که ستارگان بفرمان خدا دارند بنابراین به تعظیم ستارگان پرداختند و برای آن قربانی کردند تا از آن سود برند و مدت‌ها بر این رسم بودند و چون دیدند که ستارگان بهنگام روز و بعضی اوقات شب بعلت تغییرات جوی نهان می‌شود یکی از حکمای آنها بفرمود تا بشمار ستارگان معروف بت‌هایی ترتیب دهند و هر گروه ستاره‌ای را بزرگ دارند و قربانی خاصی بدان پیشکش کنند بدین پندار که وقتی تصویر ستارگان را احترام کنند اجسام علوی هفت ستاره مطابق مقاصد آنها حرکت خواهد کرد بنابراین برای هر بتی خانه و معبد جداگانه ساختند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۸۸

و بنام آن ستاره نامیدند.

گروهی بر این رفته‌اند که بیت الحرام خانه زحل بوده است و سبب بقا و حرمت خانه در طی قرون دراز همین است که خانه زحل بوده و در پناه زحل بوده است زیرا زحل ستاره دوام و بقاست و چیزی که منسوب بدان باشد زوال و فنا نپذیرد و پیوسته محترم باشد و مطالبی گفته‌اند که چون نارواست از ذکر آن می‌گذریم.

و چون دورانی دراز بر آنها گذشت بتان را برای این پرستیدند که پنداشتند موجب تقرب آنها بخداست و به پرستیدن ستارگان نیز عادت کردند و چنین بودند تا بوداسف در هند ظهور کرد وی هندی بود و از هندوستان بسند آمده بود آنگاه سوی سیستان و زابلستان رفت که ولایت فیروز بن کبک بود آنگاه از سند سوی کرمان رفت و دعوی پیمبری کرد و پنداشت که فرستاده خداست و واسطه میان خالق و مخلوق است و بسرزمین فارس آمد و این در اوائل پادشاهی طهمورث پادشاه ایران و بقولی در ایام پادشاهی جم بود بود اسف نخستین کس بود که مذهب صابیان را به ترتیبی که سابقاً گفتیم پدید آورد وی بمردم میگفت در این جهان زهد پیشه کنند و بعوالم بالا توجه کنند که پیدایش نفوس از آنجا بوده است و منبع این جهان از آنجاست.

بوداسف شبهاتی دلیل مانند گفت و بت پرستی را میان مردم تجدید کرد و حرمت بتان را با نیرنگها و خدعه‌ها در دل مردم نفوذ داد.

مطلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته‌اند که جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام آن خواند و گفت که آتش همانند نور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت برتر است و برای نور مرتبه‌ها نهاد آنگاه پس از وی کسان مختلف شدند و هر گروه چیزهایی را که میخواستند بمنظور تقرب خدا بزرگ داشتند و مدتها با اختلاف سر کردند.

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۵۸۹

و عمرو بن لحنی پدید آمد و در مکه پیشوای قوم خود شد و امور خانه را بدست گرفت آنگاه سفری سوی بلقا رفت که از توابع دمشق شام بود و آنجا طایفه‌ای را که بت پرست بودند بدید و درباره بتان از آنها پرسید گفتند اینها خدایان ماست که از آن یاری خواهیم و یاریمان کنند و باران خواهیم باران دهند و هر چه خواهیم عطا کنند او نیز بتی از آنها گرفت که هبل نام داشت و آنرا بمکه برد و بالای کعبه نصب کرد اساف و نائله نیز با آن بود و بمردم گفت تا بتان را احترام کنند و بپرستند آنها نیز چنین کردند تا خداوند اسلام را پدید آورد و محمد علیه السلام را مبعوث کرد و ولایتها را پاک کرد و بندگان را برهانید.

بگفته این گروه بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که بنام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر بپا شده بود خانه معتبر دیگری در اصفهان هست که بالای کوهیست و مارس نام دارد در آنجا بتانی نیز بود که یستاسف پادشاه وقتی مجوسی شد آنجا را آتشکده کرد و بت‌ها را برون ریخت این خانه در سه فرسخی اصفهان است و تاکنون بنزد مجوسان محترم است خانه سوم هندوستان نام دارد و بولایت هند است و بنزد هندوان محترم است و در آنجا مراسم قربان انجام میشود و سنگهای مغناطیسی جاذب و دافع آنجا هست بترتیبی که فرصت ذکر آن نداریم و هر که مایل باشد درباره آن تحقیق کند که این خانه در هندوستان معروفست خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد و کسی که پرده‌داری این خانه را بعهده داشت بنزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می پذیرفتند و حکم او را گردن مینهادند و مال فراوان میدادند خانه نیز وقفها داشت و پرده‌دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده‌دار پرده‌داری میشد و برمکیان نیز نام از اینجا داشتند زیرا خالد بن برمک از فرزندان متولی این خانه

بود بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود و بالای آن نیزه‌ها نصب کرده و پارچه‌های حریر سبز بر آن آویخته بودند که

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۰

هر یک صد ذراع و کمتر طول داشت و برای آویختن آن نیزه‌ها و چوبها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران را بهر سو میکشانید گویند یک روز باد یکی از این پارچه‌های حریر را بر بود و بینداخت و در پنجاه فرسخی و بقولی بیشتر آنرا گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آنست و خدا بهتر داند مساحت محوطه این بنا میلها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروفست.

مسعودی گوید: یکی از اهل روایت و تحقیق گوید که بر در نوبهار بلخ بفارسی نوشته بود که بود اسف گوید دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است «عقل و صبر و مال» و زیر آن بعبری نوشته بود بود اسف نادرست گفته مرد آزاده اگر یکی از این سه چیز را داشته باشد میباید ملازم دربار سلطان نشود.

خانه پنجم خانه غمدان بود که در صنعای یمن بود و ضحاک آنرا بنام زهره ساخته بود و عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا ویران کرد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ویرانه آن بصورت تپه‌ای بزرگ بجاست و هنگامی که علی بن عیسی بن جراح وزیر به صنعای رفت در آنجا آبگاهی بساخت و چاهی حفر کرد.

و من غمدان را بدیدم که توده و تپه‌ای ویرانه بود چون کوه خاکی و گوئی اصلاً نبوده بود. اسعد بن یعفر صاحب قلعه کحلان و صاحب قلاع یمن که اکنون فرمانروای یمن است میخواست غمدان را بنا کند اما یحیی بن حسین حسنی گفت دست باین کار نزنند زیرا میبایست بنای آن بدست جوانی انجام گیرد که از سرزمین مارب و - سرزمین سبا خروج میکند و در یکی از نواحی جهان نفوذی بزرگ خواهد داشت.

امیه جد امیه بن ابی الصلت که نامش ربیع بود و بقولی ابو الصلت پدرش ضمن مدح سیف بن ذی یزن شعری آورده بود و بقولی ممدوح این شعر معدیکرب بن سیف بود که میگوید:
«ای تاجداری که بر اوج غمدان که خانه و اقامتگاه تو است تکیه زده‌ای

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۱

گوارا بنوش» امیه بدوران جاهلیت بود و همو بود که درباره اصحاب فیل گفته بود:

«فیل در مغمس مغلوب شد و چنان بخود می پیچید که گوئی کشته شده بود و گروهی از جوانان شریف کننده اطراف آن بودند که در جنگها عقاب را میمانستند.» گویند ملوک یمن وقتی هنگام شب بالای غمدان می نشستند و شمع روشن داشتند از چند روز راه دیده میشد. خانه ششم کاوسان بود که کاوس شاه آنرا در فرغانه خراسان بنام مدبر اعظم اجسام سماوی یعنی خورشید بوضعی شگفت‌انگیز بنا کرده بود و المعتمم بالله آنرا ویران کرد ویرانی این خانه بوسیله معتمم حکایتی جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم خانه هفتم در علیای ولایت چین است که عامور بن سوبل بن یافث بن نوح آنرا خاص «علت اولی» بنا کرده زیرا منشأ ملک چین و مایه جلب روشنی بسوی آن علت اولی بوده است گویند خانه مذکور را بروزگار قدیم یکی از شاهان ترك بنا کرده و آنرا هفت خانه کرده و در هر خانه هفت پنجره نهاده که برابر

هر پنجره تصویر یکی از ستارگان یعنی خورشید و ماه، پنج ستاره دیگر را از جواهر منسوب بدان ستاره از یاقوت یا عقیق یا زمرد برنگهای مختلف نهاده‌اند و درباره این معبد رازی دارند که در چین از آن سخن هست و سخنانی فریبنده از آن گونه که شیطان برای آنها آراسته گویند و در معبد نمونه‌هایی از ارتباط اجسام سماوی و نفوذ آن در کاینات جهان که مولود آنست و حرکاتی که از نتیجه حرکات اجسام سماوی در موجودات این - جهان نمودار میشود آورده‌اند و این مسائل را بوسیله مثالی که نمونه چیزهای ندیده تواند بود به عقل آنها نزدیک کرده‌اند و آن یک نورد حریر بافی است که در نتیجه حرکتی که بافنده که به نورد و رشته‌های ابریشم میدهد عمل بافندگی انجام میشود و با تکرار حرکات بافنده که بافت پارچه بسر میرسد تصویرهایی در آن نمودار میشود باین ترتیب که در نتیجه حرکات معینی بال پرنده نمودار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۲

میشود و با حرکات دیگر سر آن و با حرکات دیگر پای آن و همینطور ادامه مییابد تا تصویر مطابق منظور بافنده بوجود میآید و این مثال و ابریشم و دستگاه بافندگی و اعمال بافنده را مثال تأثیر ستارگان علوی نهاده‌اند که همان اجسام سماویست و با یک قسم حرکت آن پرنده در جهان پدید آمده و با یک قسم حرکت دیگر جوجه بوجود آمده و بهمین طریق همه حوادث جهان از سکون و حرکت و وجود و عدم و اتصال و انفصال و اجتماع و تفرقه و کاهش نقصان در جماد و نبات و حیوان ناطق یا غیر ناطق بترتیبی که درباره بافت حریر گفتیم از حرکات ستارگان بوجود میآید اهل صنعت نجوم ابا ندارند که گویند زهره بدو فلان چیز داد و مریخ فلان چیز داد از قبیل زرد مویی و چیزهای دیگر یا عطارد باو دقت صنعت داد و مشتری او را خیال و علم و دین داد و خورشید بدو فلان چیز داد و قمر فلان چیز داد و این بابی است که سخن بسیار داد و توضیح نظریات کسان و سخنانی که در این زمینه گفته‌اند بدرازا میکشد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۳

ذکر خانه‌های معتبر یونانیان

خانه‌هایی که بنای آن به یونانیان قدیم انتساب دارد سه خانه است یکی در انطاکیه شام بود بر فراز کوهی که در داخل شهر است و بارزوی شهر آنرا ببر گرفته است و مسلمانان در محل این خانه دیدگاهی نهاده‌اند که مراقبان آنجا آمدن رومیان را از دریا و خشکی خبر دهند پیش از اسلام مردم یونان این خانه را محترم میداشتند و آنجا قربانی میکردند و وقتی اسلام بیامد رو بویرانی نهاد گویند قسطنطین بزرگ پسر ملکه هلانی که مروج دین نصاری بود این خانه را ویران کرد و در آنجا بت‌ها و مجسمه‌های طلا و نقره و اقسام جواهر بود گویند خانه شهر انطاکیه همان خانه‌ایست که اکنون در طرف چپ مسجد جامع است و معبدی بزرگ بوده است و صابیان پندارند که سقلا بیوس آنرا بنا کرده است اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بجای خانه مذکور بازاریست که آنرا بازار نیزه‌سازان و زره بافان گویند وقتی بسال دویست و هشتاد و هفت ثابت بن قرة بن کرانی صابی حرانی بدعوت وصیف خادم بحضور المعتضد بالله رسید باین معبد آمد و احترام کرد و مطالبی را که درباره آن آورده‌ایم بگفت.

خانه دوم از خانه‌های منسوب به یونانیان یکی از اهرام مصر است که از چند میلی فسطاط دیده میشود و خانه سوم بطوریکه این گروه پنداشته‌اند بیت - المقدس است اما اهل شریعت گویند که آنجا را داود علیه السلام پی افکند و سلیمان

از پس مرگ پدر بنای آنرا بپایان رسانید. به پندار مجوسان بانی آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۴

ضحاک بوده است و بروزگار آینده اهمیت فراوان خواهد داشت و پادشاهی بزرگ در آن خواهد نشست و این بهنگامی است که شوبین سوار گای که فلان و بهمان صفت دارد ظهور کند و فلان و بهمان مقدار مردم همراه وی باشد و قصه‌های دیگری که مجوسان در این باب دارند با مطالب پوچی که در خور نقل کتاب ما نیست و الله تعالی ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۵

ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم

از جمله خانه‌های معتبر رومیان قدیم قبل از پیدایش مسیحی‌گری خانه‌ای بود که بولایت مغرب در ماورای قیروان و جزو دیار فرنگان در شهر قرطاجنه که همان تونس است بنام زهره با سنگهای مرمر بنا شده بود خانه دوم در فرنک بود و بنزد ایشان اعتبار فراوان داشت خانه سوم بمقدونیه بود و استحکام ساختمان و حکایت آن در مقدونیه معروف است و ما اخبار آنرا با اخبار خانه‌های دیگر در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و خدای تعالی بهتر داند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۶

ذکر خانه‌های معتبر سقلاییان

در دیار سقلاب نیز خانه‌هایی بود که احترام آن میکردند از جمله یک خانه در کوهی بود که فلاسفه گفته‌اند یکی از کوههای بزرگ جهان است و چگونگی ساختمان خانه و ترتیب سنگهای آن که رنگهای گونه‌گون داشت و دریچه‌هایی که بالای آن ساخته بودند و خورشید بر آن میتابید و جواهر و آثاری که در آنجا نهاده بودند و نقشه‌هایی رسم کرده بودند که نشان حوادث آینده بود و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد و صداهایی که از بالای خانه بگوش میرسید و حالتی که هنگام شنیدن آن عارضشان میشد اخبار مفصل دارد خانه دیگری نیز بود که یکی از ملوکشان بر جبل اسود بنا کرده بود که اطراف آن آبهای شگفت‌انگیز بود با رنگ و مزه‌های مختلف که فوائد فراوان داشت و در آنجا بتی بزرگ بود بصورت پیر مردی که خم شده بود و عصائی بدست داشت و استخوان مردگان را در صندوق قبر بهم میزد و زیر پای راست وی تصویر اقسام مورچه بود و زیر پای دیگر صورت کلاغهای سیاه و تصویرهای شگفت‌آور از اقسام مردم حبش و زنگ بود. خانه دیگری نیز بود و روی کوهی بود که خلیج دریا آنرا ببر گرفته بود و این خانه را با سنگ مرجان سرخ و سنگ زمرد سبز ساخته بودند و میان آن گنبد بزرگی بود که زیر آن بتی جای داشت که اعضای آن از چهار گونه جواهر از زمرد سبز و یاقوت سرخ و عقیق زرد و بلور سپید بود و سرش از طلای سرخ بود در مقابل آن بت دیگری از طلای سرخ بود و در مقابل آن بت دیگری

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۷

بود بشکل کنیزی که گوئی قربان و بخور بدان پیشکش میکرد این خانه منسوب بیکی از حکمای ایشان بود که بروزگار قدیم میزیسته بود و ما خبر او را با حکایت‌ها که در سرزمین سقلاب داشت و تدابیر و نیرنگها که برای جذب قلوب و تسخیر نفوس سقلاییان که خوی وحشی و طبایع مختلف دارند بکار برده بود در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و الله

تعالی ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۸

ذکر خانه‌های محترم و معبدهای معتبر صابیان و دیگران و مطالب دیگر مربوط بهمین باب صابیان حرانی معبدهائی بنام جواهر عقلانی و ستارگان داشتند که از جمله معبد علت اولی و معبد عقل بود من نمیدانم منظورشان عقل اول بود یا عقل دوم صاحب منطق در مقاله سوم از کتاب نفس از عقل اول که عقل فعال است و از عقل دوم سخن آورده نامسطیس نیز در کتابی که در شرح کتاب النفس صاحب منطق نوشته این مطلب را یاد کرده اسکندر افروسی نیز در مقاله مستقلی از عقل اول و دوم سخن آورده و این مقاله را حنین بن اسحاق ترجمه کرده است. از جمله معبدهای صابیان معبد سنبله و معبد صورت و معبد نفس بود و این معبدها مثلث شکل بود معبد زحل شش گوشه و معبد مشتری سه گوشه و معبد مریخ چهار گوشه مستطیل و معبد خورشید چهار گوشه و معبد عطارد سه گوشه و معبد زهره سه گوشه در داخل چهار گوشه مستطیل و معبد ماه هشت گوشه بود. صابیان درباره این معابد رموز و اسراری داشتند که بدقت نهان می‌داشتند. یکی از نصاری ملکانی حران بنام حارث بن سنباط درباره صابیان حرانی و حیوانها که برای ستارگان قربان میکنند و بخورها که میسوزند و چیزهای دیگر مطالبی نقل کرد که از بیم تطویل از ذکر آن چشم پوشیدیم. در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو از این معبدهای بزرگ فقط یک خانه در شهر حران به دروازه رقه بجاست که معلیتیا نام دارد و بنظر آنها معبد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۵۹۹

آزر پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است این گروه درباره آزر و پسرش ابراهیم سخن بسیار دارند که در این کتاب جای توضیح آن نیست. ابن عیشون حرانی قاضی که مردی فهیم و دانا بود و بعد از سال سیصد بمرد قصیده‌ای دراز دارد که ضمن آن از مذهب حرانیان معروف بصابی و از این خانه و چهار سرداب که زیر آن هست و هر یک را خاص یکی از بتان کرده‌اند که نمودار اجسام سماوی و موجودات علوی است و هم از اسرار بتان سخن آورده و گفته است که چگونه کودکان خود را بسردابها برده بتان را نشان آنها میدهند و رنگ کودکان از صداها و کلماتی که از بتان میشنوند زرد میشود زیرا در این باب حیلها کرده و دمها نصب کرده‌اند و پرده‌داران از پشت دیوارها سخن میگویند و صدایشان بوسیله این دمها و رخنه‌ها و منفذها به تصویرهای مجوف بتان میرسید و به ترتیبی که از روزگار قدیم تعبیه کرده‌اند چنان مینماید که بتان سخن میگویند و بدین وسیله عقلها را میربایند و مردم را باطاعت میاوردند و پادشاهیها و مملکتها استوار میکنند. این گروه معروف به حرانی و صابی فیلسوفانی نیز دارند که از فلاسفه قشری هستند و مذاهب عامه ایشان با خواص حکمایشان اختلاف دارد. اینکه آنها را بفلاسفه منسوب داشتیم نسبت مجازیست نه حقیقی از این جهت که یونانی بوده‌اند اما همه یونانیان فیلسوف نیستند بلکه عنوان فیلسوف خاص حکیمان ایشانست.

بر در انجمن صابیان در حران، بر کوبه در، دیدم که سخنی از افلاطون بسریانی نوشته بود که مالک بن عقیون و دیگران آنرا چنین ترجمه کردند «هر که خویشتن را شناخت بخدائی رسید» افلاطون گفته است. «انسان یک گیاه آسمانی است

بدلیل اینکه همانند درختی وارونه است که ریشه آن بطرف بالا و شاخه‌های آن بطرف زمین است» افلاطون و دیگر کسانی که درباره نفس ناطقه بطریق وی رفته‌اند سخن بسیار دارند که آیا نفس در بدن است یا بدن در نفس است مانند خورشید که آیا در خانه است یا خانه در خورشید است و این گفتگو ما را بسخن درباره

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۰

انتقال روح در صور مختلف میکشاند.

صاحبان این نظرات که درباره انتقال نفس سخن گفته‌اند دو گروه مختلفند گروهی از فلاسفه قدیم یونان و هند هستند که معتقد به کلام منزل و پیمبر مرسل نیستند مانند افلاطون و کسان دیگری که پیرو این طریقه‌اند به پندار آنها نفس جوهری است که جسم نیست و به ذات و گوهر خویش زنده و دانا و مدرك است و مدبر اجسامی است که از طبایع مختلف زمین مرکب شده است منظور نفس اینست که اجسام را بعدالت و نظم و استقامت و ادار کند و از حرکات آشفته باز دارد. به پندار آنها نفس لذت و رنج و مرگ دارد منظورشان از مرگ نفس اینست که از جسدی بجسد دیگر انتقال یابد و جسد سابق فاسد شود و بمیرد زیرا جسد فسادپذیر است و گوهر نفس منتقل میشود و هم پنداشته‌اند که نفس به ذات و گوهر خویش عالم است و معقولات را بذات و گوهر خویش ادراك میکند و علم محسوسات از راه حس بدان میرسد. افلاطون و دیگران در این باب سخنانی دارند که ذکر آن بدرزا میکشد و توضیح آن بسبب دشواری و اشکال میسر نیست سخنان صاحب منطق و فیثاغورث و دیگر فلاسفه متقدم و متأخر نیز بدین گونه است کسی که خواهد این چیزها را بداند و معانی آنرا دریابد بزحمت افتد زیرا کتابها نوشته و تصنیفها پرداخته و بسیاری مقدمات را برای درك علوم خویش توضیح داده‌اند که کلیات خمس یعنی جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض است پس از آن مقولات ده‌گانه است که جوهر و کم و کیف و اضافه یعنی نسبت است و این چهار بسیط است و شش مقوله دیگر مرکب است که زمان و مکان و جده یعنی ملک و وضع و فاعل و منفعل است آنگاه مطالب دیگر است که طالب علوم ایشان در آن پیش میرود تا به علم ما بعد الطبیعه و معرفت مبدأ اول و موجود دوم میرسد.

اکنون به گفتگوی مذهب صابیان حرانی و کسانی که درباره مذهب و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۱

احوال ایشان سخن گفته‌اند باز میگردیم از جمله کتابی از ابو بکر محمد بن زکریای رازی فیلسوف و مؤلف کتاب «المنصوری فی الطب» و غیره دیدم که فقط مذهب صابیان حرانی را آورده و از صابیان مخالف ایشان که کیماریان باشند سخن نیاورده و مطالبی گفته که نقل آن بدرزا میکشد و بسیاری مردم توضیح آنرا ناروا می‌شمارند و ما نیز از نقل آن صرف نظر کردیم که از موضوع این کتاب دور افتاده به توضیح آراء و عقاید سرگرم خواهم شد. من با مالک بن عقیون و صابیان دیگر درباره این مسائل گفتگو کردم و بعضیشان قسمتی از آنرا اعتراف کردند و قسمت دیگر را که موضوع قربانیهاست انکار کردند از قبیل اینکه چشم گاو سیاه را می‌بندند و نمک بصورت آن می‌پاشند آنگاه سر گاو را می‌برند و حرکات و لرزشهای اعضای آنرا بدقت مراقبت میکنند که نمودار اوضاع سال است و بجز این درباره قربانیهای خویش اسرار و خفیات دیگری نیز دارند.

مسعودی گوید: گروهی از کسانی که به امور و اخبار این جهان توجه دارند گویند در اقصای چین معبد مدوری هست که هفت در دارد و داخل آن یک گنبد هفت ترک بزرگ بسیار مرتفع هست و بالای گنبد گوهری هست بزرگتر از سر گوساله که همه اطراف معبد از آن روشن است. بعضی پادشاهان خواسته‌اند این گوهر را بردارند و هر کس تا ده ذراعی آن پیش رفته از پا در افتاده و جان داده است و اگر خواسته‌اند این گوهر را به چیز درازی چون نیزه و امثال آن برگیرند چون به ده ذراعی رسیده برگشته و از کار افتاده و اگر چیزی بطرف آن پرتاب کرده‌اند بهمین ترتیب شده است و بهیچ نیرنگ و وسیله‌ای بدان دست نیافته‌اند و اگر خواسته‌اند معبد را ویران کنند هر که چنین اندیشه‌ای داشته در دم جان داده است بنظر گروهی از اهل خبر این خاصیت از نیروی دافعه‌ای است که از سنگهای مغناطیسی پدید آمده است در این معبد چاهی هست که بالای آن هفت ترک است و چون انسان سر در آن چاه کند در آن سرنگون شود و از سر به ته چاه افتد بالای چاه چیزی بشکل طوق هست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۲

و با یک خط قدیمی که بنظر من خط مسند است بر آن نوشته‌اند «این چاه به کتابخانه میرسد که تاریخ جهان و علوم آسمان و آنچه بوده و آنچه خواهد بود در آنست و هم این چاه بخزانة خواستنیهای دنیا میرسد اما کسی باید برای وصول بدانجا و استفاده از آن بکوشد که بقدرت و علم و حکمت همسنگ ما باشد پس هر که توانست بدین کتابخانه راه یابد بداند که همسنگ ما بوده است و هر که از وصول بدانجا عاجز ماند بداند که ما بقوت و حکمت و علم و درایت و دقت از او پیش بوده‌ایم» زمینی که این معبد و گنبد و چاه آنجاست یک زمین سنگی سخت است چون کوه بلند که کندن آن میسر نیست و زیر آن نقب نمیتوان زد و چون کسی این معبد و گنبد و چاه را به بیند دل بسته آن شود و از تباهی آن غمین شود و از ویرانی آن یا تباهی قسمتی از آن تأسف خورد و خدا این چیزها را بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۳

ذکر اخبار آتشکده‌ها و غیره

اما آتشکده‌ها و ملوک طبقه اول و دوم ایران که آنرا ساخته‌اند، نخستین کسی که گفته‌اند آتشکده ساخت فریدون شاه بود که وی گروهی را دید که آتشی را احترام میکردند و بپرستش آن میپرداختند و چون درباره علت پرستش آن از ایشان پرسید گفتند آتش واسطه میان خدا و مخلوق است و از جنس خدایان نورانی است و مطالب دیگر که چون پیچیده است از ذکر آن میگذریم زیرا آنها برای نور مراتبی نهاده بودند و میان طبع آتش و نور امتیاز می‌نهادند میگفتند حیوان مجذوب نور میشود و خویشتن را میسوزاند چون پروانه که شب پرواز میکند و چون لطیف است خود را بشعله چراغ میزند و میسوزاند و نظیر آن در شکارهای شبانه بسیار رخ میدهد که غزالان و پرندگان و وحوش بی اختیار بروشنی نزدیک میشوند ماهیان نیز وقتی چراغ روشن زورق رسند از آب برون می‌جهند چنانکه در حفره بهنگام شب بهمین ترتیب ماهی شکار میکنند که وقتی چراغ اطراف زورق روشن است ماهی از آب بالا جسته داخل آن میافتد و گفته‌اند که نور مایه صلاح جهان است و آتش نسبت به ظلمت شرف و تضاد دارد و آب که بر آتش غلبه دارد و آنرا خاموش میکند مایه هر چیز زنده و مبدأ پیدایش همه چیزهای نمو کننده است.

وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد بگفت تا از آن آتش بخراسان برند و آتشکده در طوس ساخت و آتشکده دیگر در بخارا بساخت که نام آن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۴

برد سوره شد. یک آتشکده دیگر در سیستان ساخته شده که کراکر نام داشت گویند بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف آنرا بساخت آتشکده‌ای نیز در سیروان و ری بود که بتها داشت و انوشیروان بتها را برون ریخت گویند وقتی انوشیروان باین آتشکده رفت آتشی بزرگ در آنجا بود و آنرا بمحل معروف به برکه انتقال داد. یک آتشکده دیگر بنام کوسجه بود که کیخسرو شاه آنرا ساخته بود در قومس نیز آتشکده بزرگی بود بنام حریش که معلوم نبود کی ساخته است گویند اسکندر وقتی بر آنجا تسلط یافت آتشکده را بحال خود گذاشت و خاموش نکرد گویند بروزگار پیش در اینجا شهری بزرگ بوده که بنایی عجیب داشته است و در آنجا خانه‌ای بزرگ با ساختمانی شگفت بوده که بتهایی داشته و چون این شهر و خانه‌های آن ویران شده این خانه را ساخته و آتشی را در آن نهاده‌اند آتشکده دیگر بنام کنجده بود که سیاوش پسر کاوس دلیر در ایام اقامت چین در شرق بر کند ساخته بود آتشکده دیگر در شهر ارگان فارس بود و بروزگار بهراسف بنا شده بود.

این ده آتشکده پیش از ظهور زرادشت پسر اسپیمان پیمبر مجوس بوده است آنگاه زرادشت پسر اسپیمان آتشکده‌ها ساخت از جمله یک آتشکده در نیشابور خراسان و یکی دیگر در نسا و بیضای فارس بود زرادشت به یشتاسف شاه فرموده بود آتشی را که جم شاه احترام میکرده بود پیدا کند و چون جستجو کردند آن را بشهر خوارزم یافتند و یشتاسف آنرا بشهر دارابجرد فارس آورد و اطراف آتشکده را ولایتی کرد و این آتش بوقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو آزر- جوی نام دارد یعنی آتش نهر زیرا در پارسی قدیم آزر یکی از نام‌های آتش و جوی نام نهر است و مجوسان این آتش را بیشتر از همه آتش‌ها و آتشکده‌های دیگر احترام میکنند.

ایرانیان گویند کیخسرو وقتی بجنگ ترک رفته بود سوی خوارزم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۵

رفت و بر این آتش گذشت و آنرا احترام نهاد و سجده کرد. گویند انوشیروان بود که این آتش را به کاریان برد و چون اسلام بیامد مجوسان بیم کردند که مسلمانان این آتش را خاموش کنند و قسمتی از آنرا به کاریان گذاشتند و قسمت دیگر را به نسا و بیضای فارس بردند تا اگر یکی خاموش شد دیگری بجا ماند.

ایرانیان در استخر نیز آتشکده‌ای دارند که مجوسان آنرا بزرگ میدارند و این خانه بروزگار قدیم بوده و همای دختر بهمن پسر اسفندیار آنرا آتشکده کرده است آنگاه آتش آنرا برده‌اند و خانه خراب شده است اکنون مردم میگویند این مسجد سلیمان بن داود بوده است و بنام وی معروفست من آنجا رفته‌ام تا شهر استخر نزدیک یک فرسخ فاصله دارد و بنایی عجیب و معبدی بزرگ است و- ستون‌های سنگی شگفت‌انگیز دارد سر ستونها مجسمه‌های سنگی زیبا از اسب و حیوانات تنومند دیگر است و محوطه‌ای وسیع با یک با روی بلند سنگی اطراف آن هست و تصویر اشخاص را با نهایت دقت تراشیده‌اند و به پندار کسانی که مجاور آنجا هستند تصویر پیمبران است. این خانه در دامنه کوهی است و نه شب و

نه روز باد از این معبد قطع نشود و صدائی عجیب دارد مسلمانانی که آنجا هستند گویند سلیمان بن داود باد را در اینجا بزدان کرده است و سلیمان غذای صبح را در بعلبک شام و غذای شب را در این مسجد میخورده و در میان راه در شهر تدمر و بازیگر خانه آن فرود میآمده است. شهر تدمر در صحرائی ما بین عراق و دمشق و حمص شام است و از آنجا تا شام پنج یا شش روز راه است و بنای شهر و همچنین بازیگر خانه آن بنای سنگی شگفت‌انگیز است و مردم بسیار از عرب قحطان آنجا بسر میبرند. در شهر شاپور فارس نیز آتشکده‌ای هست که آنرا محترم میدانند و دارا پسر دارا ساخته است. در شهر گرو فارس نیز که گلاب کوری از آنجا آرند و بدانجا منسوب است آتشکده‌ای هست که اردشیر پسر بابک ساخته است من این آتشکده را دیده‌ام که تا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۶

شهر یک ساعت راه فاصله دارد و بر کنار چشمه‌ایست و عید مخصوص دارد و یکی از گردشگاههای فارس است میان شهر گور بنایی بوده که ایرانیان آنرا محترم میداشتند - اند و طربال نام داشته که مسلمانان آنرا ویران کرده‌اند. از گور تا شهر کوار ده فرسخ است و گلاب کواری را آنجا میگیرند و بانجا منسوب است گلابی که در گور و کوار میگیرند خوشبوترین گلاب جهان است بسبب خاک خوب و هوای صاف که این دو شهر دارد. رنگ مردم این شهرها سرخ و سپیدی است که در دیگر مردم شهرها نیست. از کوار تا شهر شیراز مرکز فارس ده فرسخ است گور و کوار و شیراز و دیگر شهرهای فارس اخبار بسیار دارد و بناهای آنجا را حکایتهاست که ذکر آن بدر از میکشد و ایرانیان همه را مدون کرده‌اند در فارس محلی نیز بنام «آب آتش» معروف بوده که بر سر آن معبدی ساخته‌اند کورش شاه بهنگام تولد مسیح علیه السلام سه کس را فرستاد یکی کیسه کندر و بدیگری مرو سومی را یک کیسه خاک طلا داد و گفت بوسیله ستاره‌ای که اوصاف آنرا گفته بود راه جویند آنها برفتند و در شام بنزد حضرت مسیح و مادر او مریم رسیدند نصاری دربارہ حکایت این سه نفر مبالغه میکنند و این خبر در انجیل هست که کورش پادشاه ستاره را که هنگام مولود عیسی مسیح طالع شده بود دیده بود و چون اینان راه میرفتند ستاره راه میرفت و چون توقف میکردند توقف میکرد و ما آنچه را با آنچه مجوس و نصاری دربارہ آن گفته‌اند و قضیه نانهائی که مریم بان سه نفر داد و فرستادگان در فارس آنرا زیر سنگی نهادند که بزمین فرو رفت و بجستجوی آن زمین را تا روی آب بشکافتند و آنرا بیافتند که چون دو شعله آتش روی زمین فروزان بود و مطالب دیگری که در این باب گفته‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

اردشیر بروز دوم که بر ایران تسلط یافت آتشکده‌ای بنام بارنوا بساخت آتشکده دیگری نیز بر ساحل خلیج قسطنطنیه روم بود که شاپور پسر اردشیر پسر بابک که بشاپور سپاه معروف است هنگامی که با سپاه برای محاصره قسطنطنیه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۷

بر ساحل خلیج فرود آمد و بود آنرا بساخت و همچنان تا دوران خلافت مهدی بجا بود و ویران شد و خبری عجیب داشت شاپور سپاه هنگام محاصره قسطنطنیه ساختمان این آتشکده را با رومیان شرط کرده بود وی با سپاه ایران و ترک و سپاه شاهان اقوام دیگر تا قسطنطنیه رفته بود و بسبب کثرت سپاهی که همراه داشت او را شاپور سپاه لقب دادند. شاپور وقتی بدیار بین النهرین رسید از راه بگشت و پای قلعه معروف خضر فرود آمد این قلعه از ساطرون ابن اسیطرون

پادشاه سریانیان بود و در ناحیه آیاجر از روستاهای موصل جای داشت شاعران از ساطرون سخن داشتند که ملکش بزرگ و سپاهش فراوان بود و این قلعه را نیک ساخته بود از جمله ابو دواد جاریه بن حجاج ایادی درباره او گفته بود «من مرگ را می بینم که از قلعه حضر بر ساطرون سالار مرم قلعه که از حوادث ایمن میزیست و ثروت و جواهر نهفته داشت آویزان شده بود.» گویند نعمان بن منذر از فرزندان ساطرون بن اسیطرون بود و بطوریکه گفته اند نسب وی چنین بود:

نعمان بن منذر بن عمرو القیس بن عمرو بن عدی بن نصر بن ساطرون بن اسیطرون ساطرون و اسیطرون لقب است و اینان شاهان سریانیان بوده اند آنگاه پس از اینها که بگفتیم و روزگار نابودشان کرده بود ولایت به ضیزن بن جیهله رسید جیهله ماد روی بود و پدرش معاویه بود و پادشاهی قوم خویش را از تنوخ بن مالک بن فهم بن تیم اللات بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه داشت و نسب وی چنین بود ضیزن بن معاویه بن عبید بن حرام بن سعد بن سلیم بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. وی سپاه بسیار داشت و با رومیان صلح بود و بایشان تمایل داشت و مردان وی بعراق و سیاهبوم عراق حمله میبردند و شاپور کینه ایشان را بدل داشت و چون پای قلعه وی فرود آمد ضیزن در قلعه به تحصن

مروج الذهب ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۸

نشست و شاپور یک ماه آنجا بماند و راهی برای گشودن قلعه نداشت و حيله ای برای وارد شدن به آنجا ندانست تا یک روز نصیره دختر ضیزن که از قلعه برون مینگریست شاپور را بدید و به او دل باخت و شیفته جمالش شد که از همه کس زیباتر و بلندقامت تر بود و کس پیش شاپور فرستاد که اگر تعهد میکنی مرا بزنی بگیری و بر زنهای دیگر برتری دهی طریق گشودن این قلعه را بتو نشان میدهم وی تعهد کرد. نصیره کس فرستاد و پیغام داد بر لب ثرثاره برو و این نهی بود که از بالای قلعه جریان داشت و مقداری کاه در آن بریز و بدنبال آن برو بین کجا وارد میشود و مردان خودت را از آنجا داخل کن که این راه بقلعه میرسد. شاپور چنین کرد و ناگهان مردم قلعه متوجه شدند که سپاهیان شاپور بقلعه در آمده اند نصیره نیز بطمع اینکه زن شاپور شود پدر خود را شراب داده و مست کرده بود شاپور پس از آنکه ضیزن و کسان وی را بکشت بفرمود تا قلعه را ویران کردند و با نصیره دختر ضیزن عروسی کرد هنگام شب نصیره بی خواب شده بود و شاپور بدو گفت: «چرا خوابت نمیبرد؟» گفت: «بستر تو پهلوی مرا میخورد؟» گفت «بخدا هیچ پادشاهی بر بستری نرمتر و راحت تر از این نخفته است که داخل آن پره های کوچک شتر مرغ است و چون صبح شد شاپور یک برک مورد بر تهیگاه او دید و نزدیک بود از پوست شکمش خون بر آید شاپور باو گفت «پدر و مادرت چه غذایی بتو میدادند؟» گفت «کرده و زرده تخم و برف و عسل و صافی شراب» شاپور گفت «وقتی تو پدر و قوم خود را که با این ترتیب از تو نگهداری کردند بکشتن دادی حقا شایسته نیست که ترا زنده نگهدارم و بفرمود تا گیسوان او را بدو اسب سرکش بستند و رها کردند که تنش پاره پاره شد حری بن دهای عبسی درباره این پادشاه مقتول و کسانی که با وی بقلعه بودند شعری بدین مضمون گوید:

«ایا خبرها که از سرگذشت اشراف بنی عبید و کشته شدن ضیزن و خاندان او و هم پیمانان وی از قوم یزید گفته شد ترا غمگین نکرد؟ که شاپور

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۰۹

سپاه فیلان باشکوه و قهرمانان را سوی ایشان آورد» عدی بن زید عبادی نیز در باره کشته شدن نصیره و خیانتی که با پدر خویش کرد و راه قلعه را بشاپور نشان داد شعری بدین مضمون گفت:

«از قصر بلیه‌ای بر قلعه خضر فرود آمد که ساکن قصر را نابود کرد دختری بود که پدرش از محنت او مصون نماند و سرنوشت خویش را بفنا داد، اهل خویش را هنگام شب تسلیم کرد و پنداشت که سالار او را بزنی خواهد گرفت ولی نصیب عروس این بود که وقتی صبح شد خون در دنباله‌های او جاری شود.» و در این باب شعر بسیار هست.

در سرزمین عراق بنزدیک مدینه السلام آتشکده‌ای هست که ملکه پوران دختر خسرو پرویز در محل معروف به استنیا بنا کرده است آتشکده‌هایی که مجوسان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و اران و هند و سند و چین ساخته‌اند فراوان است که از ذکر آن صرف نظر کردیم و فقط آتشکده‌های مشهور را یاد کردیم.

یونانیان معبد‌های بزرگ بسیار داشتند مانند خانه بعل همان بتی که خداوند عز و جل از آن یاد کرده و فرموده «آیا بعل را میخوانید و بهترین آفریدگاران را وا میگذارید؟» خانه بعل در شهر بعلبک از توابع دمشق در ناحیه سنیر بود یونانیان برای این معبد یک قطعه زمین را ما بین جبل لبنان و جبل سنیر انتخاب کرده و آنجا را بتخانه قرار داده بودند آنجا دو خانه بزرگ است که یکی از دیگری قدیمتر است و نقشهای عجیب دارد که در سنگ تراشیده‌اند و نظیر آنرا با چوب نمیتوان تراشید تصویرها بسیار مرتفع و سنگ آن بسیار بزرگ و ستونها بلند و شگفت‌انگیز است و ما خبر این معبد‌ها را با کشتاری که درباره سر دختر پادشاه رخ داد و خونریزیها که در این شهر شد یاد کرده‌ایم.

در دمشق نیز معبد بزرگی بود که بنام جیرون معروف بود و ما خبر آنرا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۰

سابقاً در همین کتاب آورده و گفته‌ایم که جیرون بن سعد عادی آنجا را بنا کرد و ستونهای مرمر بانجا آورد و ارم ذات العمد مذکور در قرآن همانست بخلاف آنچه از کعب الاحبار نقل کرده‌اند که وقتی بحضور معاویه بن ابی سفیان رسید و درباره ارم ذات العمد از او پرسید از بنای عجیب آن که همه طلا و نقره و مشک و زعفران است یاد کرد و گفت یک مرد عرب که دو شترش گم میشود بجستجوی آن برون میشود و بانجا میرسد و نشانه‌های آن مرد را بگفت آنگاه به مجلس معاویه نگریست و گفت این همان مرد است، این اعرابی بجستجوی شتران گمشده خویش وارد ارم ذات العمد شده بود و معاویه کعب را جایزه داد و صدق گفتار و وضوح دلیل وی را بدانست اگر حقا این خبر درباره ارم از کعب باشد نکوست اما از لحاظ نقل و جهات دیگر فاسد است و از ساخته‌های قصه پردازان است.

مردم درباره محل ارم ذات العمد اختلاف کرده‌اند بنظر بسیاری اخباریان از همه مطلعان اخبار و سرگذشت عربان قدیم و متقدمان دیگر که بنزد معاویه رفته بودند فقط خبر عبید الله شریه درست بود که از روزگار سلف و حوادث و رشته‌های نسب آن سخن گفته بود کتاب عبید بن شریه معروفست و میان مردم متداول است.

بسیاری کسانی که از اخبار گذشتگان اطلاع دارند گفته‌اند این اخبار مجعول و خرافی است و کسان ساخته‌اند تا بوسیله روایت آن بشاهان تقرب جویند و با حفظ و مذاکره آن بر مردم زمانه نفوذ یابند و از قبیل کتابهایی است که از فارسی و

هندی و رومی نقل و ترجمه شده و ترتیب تالیف آن چون کتاب هزار افسانه یعنی هزار خرافه است که خرافه را بفارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را الف لیلة و ليله یعنی هزار و یک شب گویند که حکایت ملک و وزیر و دختر او و کنیز دختر است که شیر زاد و دنیا زاد نام دارند و چون کتاب فرزه و شماش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۱

که از ملوک و وزیران هند حکایت‌ها دارد و چون سندباد و کتابهای دیگر نظیر آنست.

مسجد دمشق پیش از ظهور مسیحیگری معبدی بزرگ بود و مجسمه‌ها و بت‌ها داشت و بر سر مناره آن مجسمه‌ها نصب شده بود و این معبد را بنام مشتری و بطالع سعد بنا کرده بودند آنگاه مسیحیگری بیامد و آنجا را کلیسا کردند و چون اسلام بیامد آنجا را مسجد کردند و ولید بن عبد الملک بنای آنرا استوار کرد ولی صومعه‌های آن تغییر نیافته و همان مناره‌های اذانت است که تاکنون بجاست در دمشق بنای عجیب دیگری بود که آنرا بریص می‌گفته‌اند و هنوز در وسط شهر بجاست و بروزگار قدیم شراب در آن روان بوده است و شاعران ضمن ستایش ملوک غسانی که از مارب و غیر مارب بوده‌اند از آن یاد کرده‌اند.

معبد انطاکیه بنام دیماس معروف است و در سمت راست مسجد جامع است آنرا با آجر معمولی و سنگ ساخته‌اند و بنایی عظیم است و در هر سال نور ماه به هنگام طلوع در بعضی ماههای تابستان از یکی از درهای مرتفع آن بدرون می‌رود گویند دیماس را ایرانیان هنگام تسلط بر انطاکیه ساخته‌اند و از جمله آتشکده‌های ایشان بوده است.

مسعودی گوید: ابو معشر منجم در کتاب الالوف معبدها و بناهای بزرگی را که ضمن هر هزار سال در دنیا ساخته میشود یاد کرده است ابن مازیار شاگرد ابو معشر نیز در کتاب «المنتخب من کتاب الالوف» از آن سخن آورده است و کسانی که جلوتر یا عقبتر از ایشان بوده‌اند بسیاری از بناها و عجایب زمین را یاد کرده‌اند که از ذکر آن چشم پوشیدیم و هم از ذکر سد صرف نظر کردیم که همان سد یاجوج و ماجوج است و مردم درباره چگونگی بنای آن نیز چون بنای ارم ذات العماد به ترتیبی که همین جا گفتیم و بنای اهرام مصر و نوشته‌های آن و طلسم خانه‌های صعید و دیگر شهرهای مصر اختلاف دارند و نیز اخبار مدینه العقاب را با آنچه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۲

مردم درباره آن گفته‌اند که در دشتهای مصر در ناحیه واحه‌ها در سمت مغرب حبشه است و خبر ستونی که بسرزمین عاد است و در یکی از فصول سال آب از آن فرود می‌آید و خبر مورچه‌ای که باندازه گریگ و سگ است و قصه سرزمین طلا که در دیار مغرب روبروی سلجماسه است و مردمی که آنجا در ماورای رود بزرگ بسر می‌برند و معاملاتشان بدون مشاهده و گفتگو انجام می‌گیرد که کالا نزد ایشان گذارند و مردم صبح سوی کالای خود روند و میله‌های طلا را بینند که پهلوی هر کالا نهاده است و صاحب کالا اگر خواهد طلا را بردارد و کالای خویش را بگذارد و اگر خواهد کالای خویش را بردارد و طلا را بگذارد و این در سرزمین مغرب و در سلجماسه معروف است و تاجران از سلجماسه کالا بساحل رود برند و آن رودی بزرگ و پر آب است (در اقصای خراسان و مجاور دیار ترك قومی هست که بهمین ترتیب بدون مشاهده و گفتگو معامله می‌کند و آنها نیز بر ساحل رودی بزرگ جای دارند) و خبر بئر معطله و قصر مشید که در ناحیه شحر از ولایت

احقاف ما بین یمن و حضر موت است و منذهای چاه که بدهات و نواحی بالا و زیر آن ارتباط دارد و سخنانی که کسان در تاویل این آیه قرآن که از بئر معطله و قصر مشید سخن دارد گفته‌اند که آیا مقصود از قصر و بئر همین قصر و بنای موجود است یا نه و خبر قلاع یمن چون قلعه نسل و غیره و اخبار شهر رومیه و چگونگی بنای آن و معبدها و کلیساهای عجیب که آنجا هست و ستونی که ظرف مسین بر آن هست و در موسم زیتون از شام و جاهای دیگر زیتون آنجا برند و این را مرغان معروف بسودانی بچنگ و منقار برند و در ظرف مسین ریزند و بسبب آن زیتون و روغن - زیتون روم بیشتر شود بترتیبی که ضمن اخبار طلسمات از بلینوس و دیگران در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و هم اخبار هفت خانه که در دیار اندلس هست و خبر شهر قلع و گنبد سرب که در بیابانهای اندلس است و خبر ملوک سابق آنجا و اینکه وصول بدانجا محال است و خبر فرستاده عبد الملک ابن مروان که آنجا فرود آمد و مسلمانانی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۳

که چون از بالای بارو بدرون شهر مینگریستند خویشتن را پائین میافکندند و میگفتند که به نعیم دنیا و آخرت رسیده‌اند و خبر شهری که باروی آن از قلع است و در بیابانهای هند بر ساحل دریای حبشی است و اخبار ملوک هند که بدانجا نتوانستند رسید و دره ریگی که بطرف آن روانست و معبدهائی که در هندوستان برای بتان به شکل موجودات سماوی که گفتم از روزگار قدیم در آنجا مرسوم شده است ساخته‌اند و خبر معبد بزرگی که در دیار هند هست و موسوم به اداری است و هندوان از نقاط دور بانجا روند و شهری را وقف آن کرده‌اند و اطراف آن هزار اطاق است که در آنجا کنیزکانند که نبایدشان دید که این بت بنزد هندوان سخت محترم است و خبر بنخانه‌ای که در مولتان سند بر ساحل رود مهران هست و خبر سندان که کسری در دیار قرماسین دینور از توابع کوفه ساخته است و بسیاری از اخبار جهان و خواص نواحی و بناها و کوهها و بدایع مخلوق آن از حیوان و غیر حیوان از ذکر همه اینها صرف نظر کردیم که همه را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم و هم میوه‌های خاص هر شهر را در قلمرو اسلام و ممالک دیگر و امتیازات اهل شهر را از لحاظ لباس و اخلاق و غذا و نوشیدنی و عادات و عجایب هر شهر گفته‌ایم و اخبار دریاها را با آنچه درباره اتصال آن بیکدیگر و یکی بودن آبهایشان گفته‌اند و آفت‌ها که بهر دریا رخ میدهد و جواهرات خاص که در آن هست چون مرجان که بدریای مغرب پدید میاید و بدریاهای دیگر نیست و لولو که خاص دریای حبشی است سخن آورده‌ایم.

یکی از پادشاهان جهان ما بین قلمز و بحر الروم راهی حفر کرد اما بعلت بلندی قلمز و گودی دریای روم کار او انجام نگرفت و خدا عز و جل چنانکه در کتاب خویش خبر داده این را مانع اتصال دو دریا کرده است محلی را که از سمت دریای قلمز حفر کرده بود معروف به ذنب التمساح است و یک میل تا قلمز فاصله دارد و پل بزرگی روی آن هست و کسانی که از مصر به حج میروند از روی آن عبور میکنند از این

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۴

دریا تا محل معروف به هامه که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ملک محمد بن علی مادرانی است خلیجی کشیده بود اما اتصال ما بین بحر الروم و دریای قلمز سر نگرفت.

در حدود ولایت تنیس و دمیاط و دریاچه آن نیز خلیج دیگری حفر کرد که بنام زبروخیه معروف شد و آب از دریای روم

باین خلیج و دریاچه تنیس تا محلی که بنام نغنعان معروف است پیش آمد و بنزدیکی هامه رسید و کشتیها از بحر الروم تا نزدیک این دهکده میرسید و از دریای قلزم در خلیج ذنب التمساح پیش میآمد و صاحبان کشتی محمولات خود را مبادله میکردند و حمل کالا از یک دریا بدریای دیگر آسانتر بود آنگاه بمرور زمان این راه کور شد و ریگ آنرا پر کرد.

رشید میخواست این دو دریا را بوسیله سمت بالای نیل از مجاورت حبشه و اقصای صعید بهم متصل کند اما نتوانست آب نیل را تقسیم کند همو میخواست از مجاورت فرما در ناحیه تنیس این منظور را انجام دهد بطوری که آب دریای قلزم بطرف بحر الروم جاری شود اما یحیی ابن خالد باو گفت رومیان مردم را از مسجد الحرام و هنگام طواف خواهند ربود زیرا کشتیهای رومی از بحر الروم بدریای حجاز میرسد و دستهها بجده میفرستند و مردم را از مسجد الحرام و مکه به ترتیبی که گفتیم میربایند و رشید از این کار خود - داری کرد.

نقل میکنند که عمرو بن عاص وقتی در مصر بود درصدد این کار بود اما عمر بن خطاب رضی الله عنه بسبب آنچه درباره رومیان و دسته‌هایشان گفتیم او را منع کرد و این در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود که عمرو بن عاص مصر را گشوده بود. ما بین دو دریا در مکانها و خلیجها که گفتیم آثار حفاری که ملوک سلف آغاز کرده‌اند نمودار است که میخواستند با اتصال دو دریا زمین

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۵

آباد و ولایت مرفه شود و مردم آذوقه بیشتر داشته باشند و بهر شهر آذوقه‌ای که آنجا نیست حمل توان کرد و بسیار فواید و منافع دیگر بدست آید و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۶

ذکر مختصر تاریخ از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و آنچه بدین باب مربوط است در کتابهای سابق خود شمه‌ای از اختلافات کسان را درباره آغاز جهان و حدوث و قدم آن و نظریات مختلفی که داشته‌اند یاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که طوایف هند و گروههایی از یونانیان و فلکیان و طبیعیان که پیرو آنها بوده‌اند قایل بقدم جهانند و تقریر فلکیان را آورده‌ایم که گویند حرکتی که اشخاص را پدید میآورد و روح در آنها میدمد وقتی مسافت یک دور را تا جایی که از آنجا آغاز کرده تمام کرد باز از آنجا میگذرد و همه اوضاع و اشخاص و صور و اشکالی را که در دور اول پدید آورده بود تجدید میکند زیرا علت و سببی که این چیزها از وجود آن پدید آمده بود چنانکه از اول بود تجدید شده است و با تجدید آن میبایست همه چیزهایی که قبلا وجود یافته بود دوباره وجود یابد و دنباله این گفتار طبیعیان را آورده‌ایم که گفته‌اند سبب پیدایش موجودات جسمانی و نفسانی حرکت و اختلاط طبایع است زیرا بنظر آنها طبیعت در آغاز کار بجنینید و درهم آمیختن و حیوانات و نباتات و دیگر موجودات جهان را پدید آورد آنگاه ترتیب توالد را مقرر کرد زیرا از استمرار افراد عاجز بود و دوام آنرا بتوالد محول داشت طبایع از ترکیب بسادگی میروند و از سادگی به ترکیب باز میگردند و همین که مرکب همه مکنون خود را نمودار کرد چیزها بطرف سادگی میروند و کاینات

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۷

راه طی کرده را از نو آغاز میکند زیرا آنچه از اول موجب آن شده بود از نو وجود یافته است و میبایست با تکرار علت

توابع آن نیز تکرار شود و چیزها به همان ترتیب پدید آید چون گیاه که در بهار نیروی آن زیر خاک بجنبد زیرا خورشید هنگام بهار براس الحمل میرسد و از اوج آغاز میکند و بسیر خود ادامه میدهد و خورشید علت اساسی زندگی نباتات است و دوباره میوه از درخت بترتیبی که سال پیش بود و در نتیجه سرما و خشکی زمستان از میان رفته بود پدید میشود زیرا علت وجود حرارت و رطوبت است و علت تباهی برودت و یبوست است و چون چیزها از حرارت و رطوبت به برودت و یبوست رود از وجود که مایه کمال آنست ببرد و به تباهی گراید و چون تباهی آن بنهایت رسد از وصول آفتاب براس الحمل وجود آن تجدید شود چنانکه در آغاز پیدایش داشته بود و از پستی تباهی بشرف وجود در آید اگر حواس ما تغییر اجسام را ضبط میکرد و انتقالات آنرا از جایی بجائی ادراک توانست کرد عبور آنرا در دایره زمان مشاهده میکرد که از مرحله‌ای آغاز میکند و سوی آن باز میگردد و در محیط دایره باشکالی که با هم متناسب است جلوه میکند و اختلاف اشکال نتیجه اختلاف علل و اسباب است و این گروه در همین تقریر قضیه قدمت عالم را تصریح و توضیح کرده‌اند. بموجب تحقیق مسلم است که چیزهای موجود تابع یکی از دو ترتیب است یا آغاز و انتهای دارد یا بدون آغاز و انتهاست اگر بدون آغاز و انتها باشد میبایست اجزاء و قسمت‌های آن نیز نامتناهی باشد و محدود زمان نباشد و مجموع آن نیز محصور زمان نباشد در صورتی که بمشاهده معلوم است که اجزاء و قسمت‌های اشیاء متناهی است و آغاز دارد و هر روز تازه خلقت‌های تازه بوجود می‌آید و از ریشه‌های موجود صورتهای نو نمودار میشود و این معلوم میدارد که چیزها متناهی است و در دایره متناهی وقوع مییابد و می‌بایست آغاز و انتها داشته باشد و این پندار که اشیاء نامتناهی است و آغاز و انتها ندارد باطل و محال و بی‌اساس است اگر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۸

چیزهای موجود آغاز و انتها نمیداشت میبایست چیزی از محل خود نگردد و از مرحله خود تغییر نیابد و تحول نباشد و تضاد از میان برخیزد و این محال است اگر چیزها متناهی بود اینکه میگوئیم امروز و دیروز و فردا معنی نداشت زیرا این زمانها چیزهای متناهی را معین میکند و آنچه را نیامده و آنچه را که آمده و رفته بحوزه خود میآورد با این تقریر قضیه تحول اشیاء و حدوث اجسام روشن شد و این بدلیل مشاهده و عقل و تحقیق معلوم است وقتی مسلم شد که چیزها حادث است و از پس نبودن بوجود آمده است میباید موجدی داشته باشد که بخلاف اشیاء شکل و صورت نداشته است زیرا وقتی عقل برای چیزی صورت قایل شد طبعاً وزن و اندازه نیز دارد و مثل و مانند نیز خواهد داشت و آفریدگار جل و عز والاتر از آنست که کلمات از ذات وی تعبیر کند و عقول وی را به دایره صفات محصور کند و باشاره دریابد یا نهایت و سرانجام داشته باشد.

مسعودی گوید: اکنون بگفتگو درباره تاریخ جهان و گفتار اقوام درباره آن باز میگردیم سخن از حدوث جهان از این جهت آوردیم که از گفته معتقدان قدمت و ازلیت جهان نیز یاد کرده‌ایم و گفتار هندوان را در این معنی در قسمت‌های گذشته این کتاب آورده‌ایم.

به پندار یهودان عمر جهان شش هزار سال است و این را از شریعت گرفته‌اند نصاری نیز درباره عمر جهان گفته یهودان را پذیرفته‌اند گفته صابیان حرانی و کماری را ضمن سخن یونانیان آورده‌ایم. مجوسان در این باب مدتی معلوم نکرده‌اند که

به نفوذ قدرت و حيله هرمند که همان شیطان است قائل شده‌اند بعضی از آنها نیز چون ثنویان بامتزاح و خلاص معتقدند که دوران جهان پس از خلاصی از شرور و آفات تجدید میشود به پندار مجوسان از زمان زرادشت اسپیمان پیمبرشان تا اسکندر دویست و هشتاد سال بود، پادشاهی اسکندر شش سال بود و از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از پادشاهی اردشیر تا هجرت پانصد و شصت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۱۹

و چهار سال بود بنابر این از هبوط آدم تا هجرت پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار و یکصد و بیست و شش سال بوده است باین ترتیب که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابراهیم خلیل علیه السلام یک هزار و هفتاد و نه سال بود و از مولد ابراهیم تا ظهور موسی بسال هشتادم عمر وی یعنی هنگامی که بنی اسرائیل را از مصر به بیابان برد پانصد و شصت و پنج سال بود و از خروج بنی اسرائیل تا سال چهارم پادشاهی سلیمان بن داود علیه اسلام یعنی موقعی که بنای بیت المقدس را آغاز کرد سیصد و سی و شش سال بود و از بنای بیت المقدس تا پادشاهی اسکندر هفتصد و هفده سال بود و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و از مولد مسیح تا مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم پانصد و بیست و یک سال بود و از صعود مسیح که در سی و سه سالگی وی انجام گرفت تا وفات پیمبر صلی الله علیه و سلم پانصد و چهل و شش سال بود و از مبعث مسیح تا هجرت پیمبر پانصد و نود و چهار سال بود و وفات پیمبر ما صلی الله علیه و سلم بسال نهصد و سی و پنجم پادشاهی ذوالقرنین بود و از داود تا محمد صلی الله علیه و سلم هزار و هفتصد و دو سال و شش ماه و ده روز بود و از ابراهیم تا محمد صلی الله علیه و سلم دو هزار و هفتصد و بیست سال و شش ماه و ده روز بود و از نوح تا محمد صلی الله علیه و سلم سه هزار و هفتصد و بیست سال و ده روز بود بنابر این مجموع تاریخ از هبوط آدم بزمین تا مبعث پیمبر صلی الله علیه و سلم چهار هزار و هشتصد و یازده سال و شش ماه و ده روز بوده و همه تاریخ از هبوط آدم بزمین تا کنون که سال سیصد و سی و دو و ایام خلافت المتقی بالله و اقامت او در رقه است پنجهزار و صد و پنجاه و شش سال است. در قسمتهای گذشته این کتاب نیز شمه‌ای درباره تاریخ گفته‌ایم و آنرا تکرار نمیکنیم.

مجوسان درباره تاریخ قصه‌های دراز دارند که گویند پادشاهی بایشان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۰

و طوایف دیگر که در گفتگوی آغاز و بنای جهان گفته‌ایم باز میگردد بعضی از آنها نیز ببقای عالم قائلند و گفته‌اند که آغاز و انجام ندارد بعضی گفته‌اند که انجام دارد اما آغاز نداشته است بعضی دیگر گفته‌اند که آغاز داشته است و انجام ندارد که شرح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم که بنای ما بر اختصار و تذکار کتابهایست که پیش از این تألیف کرده‌ایم.

گروهی از محققان اسلام گفته‌اند «بدلیل معلوم شده که عالم حادث است و پس از نبود بوجود آمده است و موجد آن آفریدگار عز و جل است که آنرا از هیچ بوجود آورده و در آخرت نیز از هیچ بوجود می‌آورد تا وعده و وعید وی انجام شود که وعده و وعید وی راست است و کلماتش تغییرپذیر نیست. آغاز جهان از آدم بوده است اما شمار و اندازه سالها را ندانیم

کسان درباره آغاز تاریخ اختلاف دارند قرآن از اوقات و چگونگی سالهای آن خبر نداده و تعیین آن از جمله مسائلی نیست که آراء بر آن متفق شود یا به دلیل عقل و تحقیق یا ادراک حواس که محسوسات را کشف میکند توان دریافت پس چگونه میتوان گفت عمر جهان هفت هزار سال است؟ خدا عز و جل بتذکار نسلهای هلاک شده فرموده است «و عاد و ثمود و اصحاب رس و نسلهای بسیار که ما بین آنها بوده‌اند» و خدای تعالی جز درباره چیزی که واقعا بسیار باشد «بسیار» نمیگوید خدا در کتاب خویش از خلقت آدم و حکایت او و پیمبران پس از وی سخن آورده و از کیفیت خلقت خبر داده اما مقدار سالها را نگفته تا چنانکه از مطالب مذکور مطلع شده‌ایم از آن نیز مطلع شویم.

بخصوص که میدانیم فاصله میان ما و آدم مورد اختلاف است و شهرها و ملوک و عجایب بسیار در جهان بوده است و ما نمیتوانیم چیزی را که خدا عز و جل معلوم نکرده معلوم کنیم.

گفتار یهودان نیز قابل پذیرفتن نیست زیرا قرآن تصریح کرده که آنها کلمات

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۱

را تحریف میکنند و حق را با وجود آنکه میدانند نهان میدارند و منکر پیمبران بوده و معجزات و آیات و دلایل و نشانه‌ها را که خدا عز و جل بدست عیسی بن مریم و بدست پیمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم نمودار کرده پذیرفته‌اند خدا عز و جل بما خبر داده که اقوامی را بسبب انکار پروردگار هلاک کرده است چنانکه او عز و جل فرماید «حادثه رخ دادنی، چیست؟ ثمودیان و عادیان حادثه ویران کننده را تکذیب کردند اما ثمودیان به صیحه خارق العاده هلاک یافتند اما عادیان بیاد سخت طوفانی هلاک یافتند» تا آنجا که گوید «ایا باقیمانده‌ای از آنها می‌بینی!» بعلاوه پیمبر فرموده «آنها که رشته نسب تعیین میکنند دروغ میگویند» و فرمود که نسب را فقط تا معد ببرند و از آن بالاتر نبرند که میدانست دورانها بوده و قومها بوده‌اند که گذشته و فانی شده‌اند. اگر نبود که نفوس بتازه راغبتر است و نوادر را دوستتر دارد و بسخن کوتاه مایلتر است از اخبار متقدمان و سرگذشت ملوک گذشته بسیاری مطالب را که در این کتاب نیاورده‌ایم یاد می‌کردیم اما در اینجا فقط نکات آسان را باختصار نه مشروح آورده‌ایم که در همه این مسائل بر تالیفات سابق خود تکیه داشته‌ایم و چون خداوند عز و جل کیفیت و حقیقت نیت را بداند انسان را یاری کند تا از خطر سالم ماند.

ما در این کتاب در حدود طاقت و امکان و اختصار از هر رشته علم و هر باب ادب شمه‌ها آورده‌ایم که هر که بنگرد بشناسد و هر که به‌بیند از آن تذکار جوید.

اکنون که خلاصه مسائلی را که از علوم و اخبار جهان مورد حاجت مبتدی و منتهی است یاد کردیم نسب پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و مولد و مبعث و هجرت و وفات او را با ایام خلیفگان و ملوک دوران بدوران تا وقت حاضر یاد میکنیم. بسیاری اخبار را در این کتاب نیاورده‌ایم بلکه از بیم تفصیل و ایجاد ملال باشاره بس کردیم که خردمند نباید بنیه را بیش از طاقت آن بار کند و آنچه در خمیره نفس نیست از آن بخواهد که الفاظ باندازه معانیست و لفظ بسیار در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۲

خور معنی بسیار و اندک در خور اندک است و این مطالب بسیار مفصل است که قسمتی جای قسمت دیگر را تواند گرفت و شمه‌ای نمونه همه تواند بود و الله تعالی ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۳

ذکر مولد و نسب پیامبر صلی الله علیه و سلم و مطالب دیگر مربوط باین باب در کتابهای سابق خود آغاز تاریخ و خلقت جهان و اخبار پیامبران و ملوک و عجایب خشکی و دریا و کلیات تاریخ ایران و روم و قبط و ماههای روم و قبط و مولد پیامبر صلی الله علیه و سلم را تا مبعث وی با کسانی که پیش از رسالت بدو ایمان آوردند یاد کرده ایم سابقاً نیز در همین کتاب از کسانی که بدوران فترت ما بین مسیح و او بوده اند سخن داشته ایم. اکنون از مولد او یاد میکنیم که طاهر مطهر اغراز هر بود و نشانه های پیامبریش مکرر و دلایل نبوتش فراوان بود و پیش از بعثتش شهادت ها درباره وی آمده بود.

وی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب ابن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ناخور بن سود بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن ابن تارح یعنی آزر بن ناخور بن ساروخ بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشالح بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بود. این مطابق صورتی است که ابن هشام در کتاب المغازی و السیر از ابن اسحاق آورده است. صورتها درباره نامهای بعد از نزار مختلف است در یک صورت چنین

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۴

است که نزار پسر معد بن عدنان بن ادد بن سام بن یشجب بن یعرب بن همیسع بن صنوع بن یامد بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن اسروح بن فالغ بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم بود. در روایتی که ابن اعرابی از هشام بن کلبی آورده نزار پسر معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن همیسع بن نبت بن سلامان بن قید بن اسماعیل بن ابراهیم بن خلیل بن تارح بن ناخور بن ارعواء بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بوده است. در تورات هست که آدم علیه السلام نهصد و سی سال بزیست بنابر این میبایست هنگام تولد لمک که پدر نوح پیامبر علیه السلام بود آدم علیه السلام هشتصد و شصت و چهار ساله و شیث هفتصد و چهل و چهار ساله بوده باشند مطابق این حساب میباید مولد نوح پیامبر علیه السلام یکصد و بیست و شش سال پس از وفات آدم بوده باشد. پیامبر صلی الله علیه و سلم بترتیبی که یاد کردیم نهی کرده که در تعیین نسب از نزار تجاوز کنند پس میبایست در رشته نسب روی معد درنگ کنیم زیرا نسب - شناسان بترتیبی که گفته ایم اختلاف کرده اند و عمل به امر و نهی پیامبر علیه السلام واجب است.

مسعودی گوید: در سفری که با روخ بن ناریا دبیر ارمیای پیامبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده نسب معد بن عدنان را چنین دیده ام: معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن سلامان بن عوص بن برو بن متساویل بن ابی العوام ابن ناسل بن حر

ابن یلدارم بن بدلان بن کالح بن فاجم بن ناخور بن ماحی بن عسقی بن عنف بن عبید بن رعاً بن حمران بن یسن بن هری بن بحر بن یلخی بن ارعو ابن عنفاء بن حسان بن عیسی بن اقتاد بن ایهام بن معصر بن ناجب بن رزاح بن ابراهیم خلیل علیه السلام.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۵

ارمیا با معد بن عدنان خبرها داشت و در شام حکایتها داشتند که ذکر آن بدرزا میکشد و توضیح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم این رشته نسب را باین صورت نیز آوردیم تا اختلاف کسان درباره آن معلوم شود پیمبر از این جهت فرمود رشته نسب را از معد بالاتر نبردند که از اختلاف نسبه‌ها و کثرت نظریات در باره این مدتهای دراز خبر داشت.

کنیه او صلی الله علیه و سلم ابو القاسم بود شاعر در این باب شعری بدین مضمون گوید «خداوند از مخلوق خود نخبگان دارد. نخبه خلق بنی هاشمند و نخبه نخبه هاشم محمد است که نور است و ابو القاسم است» نام او محمد و احمد و ماحی است که خدا گناهان را بوسیله او محو کند و عاقب و حاشر است که خداوند مخلوق را به تبع او محشور کند صلی الله علیه و سلم تولد او علیه السلام عام الفیل بود و از عام الفیل تا سال فجار بیست سال بود فجار جنگی بود که ما بین قیس عیلان و بنی کنانه رخ داد که چون جنگ در ماههای حرام را حلال دانستند بدین جهت فجار نام یافت. کنانه پسر خزیمه بن مدر که عمرو بن الیاس بن مضر بن نزار بود فرزندان الیاس، عمرو و عامر و عمیر بودند عمر مدرکه و عامر طابخه و عمیر قمعه لقب داشت و مادرشان لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود که نامش خندف بود لقب اینان معروفتر شد و فرزندان الیاس بنام مادر خود معروف شدند قصی بن کلاب بن مره در این باب شعری گوید بدین مضمون «من و طایفه‌ام و پدرم هنگام جنگ هنگامی که بنام آل وهب بانگ زنند صولت شدید و نسب و الا داریم مادر من خندف است و الیاسم پدر» قریش بیست و پنج تیره بودند بنی هاشم بن عبد مناف. بنی المطلب بن عبد مناف. بنی الحارث بن عبد المطلب. بنی امیه بن عبد شمس. بنی نوفل بن عبد مناف. بنی الحارث بن فهر. بنی اسد بن عبد العزی بنی عبد الدار بن قصی که پرده‌داران کعبه بودند.

بنی زهره بن کلاب. بنی تیم بن مره. بنی مخزوم. بنی یقظه. بنی مره. بنی عدی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۶

بن کعب. بنی سهم. بنی جمح و تا اینجا قریش بطاح یعنی آنها که در داخل دره مکه مقام داشتند به ترتیبی که سابقاً در این کتاب گفته‌ایم تمام میشود. بنی مالک بن حنبل. بنی معیط بن عامر بن لوی. بنی نزار بن عامر. بنی سامة بن لوی. بنی ادرم که تمیم بن غالب بود. بنی محارب بن فهر. بنی حارث بن عبد الله بن کنانه. بنی عائذه که خزیمه بن لوی بود. بنی نباته که سعد بن لوی بود و از بنی مالک بود تا آخر قبایل قریش ظواهر به ترتیبی که در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از مطیبان و دیگر قرشیان گفته‌ایم.

جنگ فجار در نتیجه تفاخر بکثرت عشیره و اموال رخ داد و در شوال پایان یافت و پیمان فضول پس از فجار بوجود آمد. یکی از شعرا گوید:

«ما ملوک خاندان شرف بودیم و بروزگاران حامی خاندان بودیم. حجون را از همه قبایل قدغن کردیم و روز فجار از

بدکاری جلو گیری کردیم.» و هم خداهش بن زهیر عامری در این باب گوید. «مرا از فجار مترسان که فجار در حجون بطحار سوائی بار آورد» پیمان فضول در ذی قعدة بخاطر مردی از زبید یمن بوجود آمد که او کالائی بعاص بن وائل سهمی فروخته بود و عاص در پرداخت قیمت چندان ملاحظه کرد که مایوس شد و هنگامی که قریش در اطراف کعبه در انجمن های خویش بودند بالای ابو قییس رفت و شعری خواند و شکایت خویش را اعلام کرد و بصدای بلند همی گفت «ای مردان بکسی که کالایش را در مکه بستم گرفته اند و از یار و دیار دور است توجه کنید حرمت، خاص کسی است که حرمت نگهدارد و جامه بدکار خیانتکار حرمت ندارد» و قرشیان با همدیگر سخن گفتند و اول کس که در این باب کوشید زبیر بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود آنگاه قبایل قریش در دار الندوه که محل حل و عقد امور بود فراهم آمدند و از جمله قریش که فراهم شدند بنی هاشم بن عبد مناف و زهرة بن کلاب و تیم بن مره و بنی حارث بن فهر بودند و هم سخن شدند که حق مظلوم را از ظالم بگیرند و بخانه عبد-

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۷

الله بن جدعان رفتند و آنجا پیمان بستند. زبیر بن عبد المطلب در این باب گوید «هر که اطراف خانه هست میدانند که ما مانع ظلم هستیم و از ننگ دوری میکنیم» و ما اخبار پیمانها و فجارهای چهارگانه را که فجار الرجل (یا فجار بدر بن معسر) و فجار القرد و فجار المرأة و فجار براض که چهارم بود در کتاب الاوسط آورده ایم از فجار چهارم که جنگ شد تا هنگام بنای کعبه پانزده سال بود و از حضور پیمبر صلی الله علیه و سلم و مشاهده فجار چهارم تا وقتی که برای تجارت خدیجه بشام رفت و نسطورای راهب از صومعه خویش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که با میسره بود بدید که ابری روی او سایه کرده بود و گفت این پیمبر است و این ختم پیمبرانست از حضور فجار تا این وقت چهار سال و نه ماه و شش روز و تا وقتی که خدیجه دختر خوید را بزنی گرفت دو ماه و بیست و چهار روز بود و از آن هنگام تا وقتی که شاهد بنای کعبه بود و در اختلاف قرشیان برای نصب حجر الاسود حضور یافت ده سال بود. و قصه چنان بود که سیل کعبه را ویران کرده بود و پس از ویرانی یک آهوی طلا و زیور و جواهر از آن بسرقت رفته بود و قریش آنرا از پایه برچیدند.

در دیوارهای کعبه تصویرها بود که با رنگهای جالب کشیده بودند از جمله تصویر ابراهیم خلیل بود که تیرهای فال را بدست داشت و مقابل وی صورت پسرش اسماعیل بود که بر اسبی سوار بود و مردم را به مشعر الحرام میبرد و فاروق یعنی کسی که فال بد و خوب را تشخیص میداد با گروهی از مردم ایستاده بود و برای آنها نصیب یابی میکرد و بجز این دو، صورت بسیاری از فرزندان ابراهیم و اسماعیل بود تا قصی بن کلاب که جمعا شصت صورت بود و با هر یک از صورتها خدای صاحب صورت و چگونگی عبادت و کارهای معروف وی نمودار بود.

وقتی قرشیان کعبه را بساختند و بالا آوردند و چوبی را که برای بنام لازم داشتند از یک کشتی که دریا بساحل افکنده بود و پادشاه روم آنرا از قلمز مصر سوی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۸

حبشه فرستاده بود تا آنجا کلیسایی بسازند خریداری کردند و چون بترتیبی که گفتیم بمحل نصب حجر الاسود رسیدند در

این باب اختلاف شد که کی سنگ را بجای خود نصب کند و بدین ترتیب هم سخن شدند که نخستین کسی را که از در بنی شیبه وارد شود حکم خویش کنند نخستین کسی که از آن در در آمد پیمبر صلی الله علیه و سلم بود که او را بسبب وقار و رفتار درست و راستگویی و پرهیز از زشتی‌ها و آلودگی‌ها بنام امین میخواندند پس او را درباره اختلاف خویش حکم کردند و بحکم وی رضایت دادند و او ردای خویش را پهن کرد و بقولی عبای طارونی بود و او علیه الصلاة و السلام سنگ را برداشت و میان عبا نهاد و بچهار تن از مردان قریش که سران قوم بودند یعنی عتبة بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف و اسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی و ابو حذیفه بن مغیره بن عمرو بن مخزوم و قیس بن عدی سهمی بگفت تا هر کدام یک طرف آنرا بر گیرند و آنها عبا را با سنگ بلند کردند و از زمین برداشتند و بمحل نصب نزدیک کردند و او علیه الصلاة و السلام سنگ را برداشت و بجای خود گذاشت و همه قرشیان حضور داشتند این نخستین کار و فضیلت و حکم وی بود که نمودار شد. یکی از قرشیان که حضور داشت از رفتار آنها که مطیع کم‌سال‌ترین خودشان شدند تعجب کرد و گفت «ای عجب از این قوم که اهل شرف و سروری و پیران و کاهلانند و کسی را که از همه کم‌سال‌تر و کم‌مال‌تر است سرور و حکم خویش کردند قسم به لات و عزی که بر آنها تفوق خواهد گرفت و نصیب‌ها میان آنها تقسیم خواهد کرد و از این پس اهمیت و اعتباری بزرگ خواهد داشت» درباره این گوینده اختلاف کرده‌اند بعضی کسان گفته‌اند ابلیس بود که آن روز زنده کرده‌اند بعضی دیگر گفته‌اند وی از سران و حکیمان و هوشیاران شد و پنداشتند که لات و عزی وی را برای آن روز زنده کرده‌اند بعضی دیگر گفته‌اند وی از سران و حکیمان و هوشیاران قوم بود وقتی قرشیان بنای کعبه را پایان بردند آنرا با ردای سران قوم که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۲۹

بردهای یمانی بود بپوشانیدند و تصویرهایی را که در کعبه بود بدقت تجدید کردند.

از بنای کعبه تا وقتی که خدا وی را صلی الله علیه و سلم مبعوث کرد پنج سال بود و از مولدش تا روز مبعث چهل سال و یک روز بود درباره مولد وی صلی الله علیه و سلم آنچه بصحت پیوسته اینست که پنجاه روز پس از آنکه اصحاب فیل سوی مکه آمدند تولد یافت آمدن آنها به مکه روز دوشنبه سیزده روز مانده بآخر محرم سال هشتصد و هشتاد و دوم از روزگار ذوالقرنین بود و آمدن ابرهه به مکه هفدهم محرم سال دویست و شانزدهم تاریخ عرب بود که از حجة الغدر آغاز میشد و سال چهل ملک کسری انوشیروان بود.

تولد او علیه الصلاة و السلام هشتم ربیع الاول همان سال در مکه در خانه ابن یوسف بود که بعدها خیزران مادر هادی و رشید آنجا مسجدی ساخت. پدر وی عبد الله غایب بود که بشام رفته بود و در بازگشت بیمار شد و در مدینه از جهان چشم پوشید و هنوز پیمبر در شکم مادر بود در این باب اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند وی یک ماه پس از تولد پیمبر وفات یافت بعضی دیگر گفته‌اند وفاتش بسال دوم تولد پیمبر بود.

مادر وی آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بود. بسال اول تولد او را به حلیمه دختر عبد الله بن حارث دادند که شیرش دهد بسال دوم که او در طایفه بنی سعد بود عبد المطلب شعری بدین مضمون گفت:
«خدا را سپاس که این غلام پاکیزه را بمن داد که در گهواره پیشوای کودکان است او را بخانه که رکن‌ها دارد پناه میدهم»

بسال چهارم تولدش دو فرشته شکم او را شکافتند و قلبش را برون آوردند و بشکافتند و پاره خون سیاهی از آن برون آوردند آنگاه شکم و قلب او را با برف بشستند و یکی از آنها بدیگری گفت «او را با ده تن از امتش همسنگ کن»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۰

و چون همسنگ کرد وی سنگین تر بود و همچنان بیفزود تا بهزار رسید و گفت «بخدا اگر او را با همه امتش نیز همسنگ کنی سنگین تر است» مادر رضاعی او حلیمه بسال پنجم و بقولی در آغاز سال ششم او را بنزد مادرش آورد در این وقت پنج سال و دو ماه و ده روز از عام الفیل گذشته بود. بسال هفتم تولد وی مادرش او را برای زیارت دائیهایش همراه برد و در ابوا وفات یافت و ام ایمن پنج روز پس از مرگ مادرش او را بمدینه آورد.

بسال هشتم تولد وی جدش عبد المطلب وفات یافت و ابو طالب عمویش او را بخانه خود برد و زیر سرپرستی وی بود. سیزده ساله بود که با عموی خود بشام رفت پس از آن برای تجارت خدیجه دختر خویلد با غلام او میسره بشام رفت در این وقت بیست و پنج ساله بود.

مسعودی گوید و شرح این باب را در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۱

ذکر مبعث او (صلی الله علیه و سلم) و حوادثی که تا هجرت بود

آنگاه پنج سال پس از بنای کعبه به ترتیبی که گفتیم خداوند رسول خویش را مبعوث کرد و به شرف پیمبری اختصاص داد در این وقت چهل سال تمام داشت و سیزده سال در مکه ماند که مدت سه سال دعوت وی مخفی بود خدیجه دختر خویلد را در بیست و پنج سالگی بزنی گرفت و هشتاد و دو سوره قرآن در مکه بدو نازل شد و بقیه بعضی از این سورهها در مدینه نزول یافت. نخستین قسمت قرآن که نازل شد «اقرا باسم ربک الذی خلق» بود و جبریل صلی الله علیه و سلم شب شنبه و پس از آن شب یکشنبه نزد وی آمد و روز دوشنبه درباره رسالت با وی سخن گفت و این در کوه حرا بود و نخستین جائی که قرآن نازل شد همانجا بود و اولین سوره را تا «علم الانسان ما لم یعلم» با او بگفت و بقیه آن بعدها نازل شد باو خطاب آمد که نماز را دو رکعت دو رکعت مقرر کند و بعدها مامور شد که نماز را کامل کند در سفر همان دو رکعت ماند و نماز غیر مسافر افزوده شد.

مبعث او (صلی الله علیه و سلم) بسال بیستم پادشاهی خسرو پرویز و سال دویستم پیمان ربه و سال شش هزار و صد و سیزدهم هبوط آدم علیه السلام بود. این تاریخ را از یکی از حکیمان عرب که در صدر اول اسلام میزیسته و کتابهای سلف را خوانده بود نقل کرده اند که از آنجا استخراج کرده و ضمن قصیده ای مفصل در این باب گوید «بسال شش هزار و یکصد و سیزده خدا او را به پیمبری ما فرستاد که راهنمای طریق بود»

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۲

درباره اسلام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خلاف است بسیاری کسان گفته اند او هرگز چیزی را با خدا انباز نکرده بود تا از نو مسلمان شود بلکه در همه کار خویش تابع پیمبر صلی الله علیه و سلم بود و بدو اقتدا میکرد و بهمین ترتیب بود تا بالغ شد و خداوند او را معصوم داشته و هدایت کرده و چون پیمبر خویش توفیق عصمت داده بود که آنها مجبور و

ناچار از انجام عبادت نبودند بلکه از روی اختیار و دلخواه اطاعت پروردگار و فرمانبرداری و خودداری از منهیات او را برگزیدند بعضی نیز گفته‌اند وی اول کس بود که ایمان آورد و پیامبر او را که در معرض تکلیف بود باقتضای ظاهر «و انذر عشیرتک الاقربین» دعوت کرد و از علی آغاز کرد که از همه کسان بدو نزدیکتر بود و بهتر اطاعت میکرد بعضی دیگر جز این گفته‌اند و این موضوعی است که مردم شیعه درباره آن اختلاف کرده‌اند و هر یک از فرقه‌هایی که درباره امامت قائل به نص و تعیین بوده‌اند بگفتار خود دلایلی آورده‌اند و هر گروه درباره چگونگی اسلام و سن او در موقع مسلمانی طریقه‌ای را پسندیده‌اند و ما این مطلب را در کتاب الصفوه فی الامامه و کتاب الانتصار و کتاب الزاهی و دیگر کتابهای خودمان که در این معنی بوده است با شرح و تفصیل آورده‌ایم.

پس از آن ابو بکر رضی الله عنه اسلام آورد و قوم خویش را باسلام خواند و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بدست او مسلمان شدند که آنها را پیش پیامبر (صلی الله علیه و سلم) آورد و همگی اسلام آوردند و این گروه در مسلمانی از دیگر کسان سبق داشتند یکی از شاعران صدر اسلام درباره ایشان گفته است:

«ای که از بهترین بندگان می‌رسی با شخص دانا و بینا برخورد کرده‌ای بهترین بندگان همگی از قریش بودند و بهترین قرشیان مهاجران بودند و بهترین مهاجران متقدمان بودند و هشت نفر یاران وی بودند علی و عثمان و آنگاه زبیر و طلحه و دو تن از بنی زهره و دو پیر مرد که در جوار احمد خفته‌اند و قبرشان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۳

پهلوی قبر اوست و هر که پس از آنها فخر میکند در قبال اینان از فخر او یاد مکنید» درباره اولین کسی که اسلام آورد اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند ابو بکر صدیق از همه کسان زودتر مسلمان شد و ایمان آورد آنگاه بلال بن حمامه آنگاه عمرو بن عبسسه. بعضی دیگر گفته‌اند اولین کس از زنان که مسلمان شد خدیجه بود و از مردان علی بود بعضی دیگر گفته‌اند اول کسی که مسلمان شد زید بن حارثه پسر خوانده پیامبر (صلی الله علیه و سلم) سپس خدیجه سپس علی کرم الله وجهه بود و ما در کتابهای خودمان که پیش از این نام برده‌ایم و در این معنی است نظر خویش را در این باب گفته‌ایم و الله تعالی ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۴

ذکر هجرت وی (صلی الله علیه و سلم) و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود خدا عز و جل به پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمان هجرت داد و جهاد را بر او مقرر فرمود و این بسال اول هجرت بود و در همان سال که سال چهاردهم مبعث بود اذان نازل شد ابن عباس میگفت پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم چهل ساله بود که مبعوث شد سیزده سال در مکه بود و ده سال در هجرت بود و هنگام وفات شصت و سه سال داشت. سال اول هجرت سال سی و دوم پادشاهی خسرو پرویز و سال نهم پادشاهی هرقل پادشاه نصرانیت و سال نهصد و سی و سوم از پادشاهی اسکندر مقدونی بود.

مسعودی گوید: ما چگونگی خروج پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) را از مکه و رفتن به غار و شتر اجاره کردن علی و

خفتن وی را بجای پیمبر در کتاب اوسط آورده‌ایم. پیمبر (صلی الله و علیه و سلم) از مکه برون شد و ابو بکر با غلام آزاد شده‌اش عامر بن فهیره همراه او بودند عبد الله بن اریقظ دثلی نیز بلدشان بود و او مسلمان نبود علی بن ابی طالب سه روز پس از پیمبر در مکه ماند تا آنچه را که مامور بود بکسان بدهد داد سپس به او (صلی الله علیه و سلم) پیوست. ورود پیمبر علیه الصلاة و السلام بمدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود و ده سال تمام آنجا بود وقتی او علیه الصلاة و السلام بمدینه رسید در قبا بر سعد بن خیثمه فرود آمد و مسجد قبا را بساخت و روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۵

و پنجشنبه در قبا بود روز جمعه چاشتگاه براه افتاد و مردم انصار طایفه بطایفه آمدند و هر گروه تقاضا داشتند پیش آنها فرود آید و مهار شتران را میگرفتند که آنها میکشید و میفرمود «بگذارید برود که مامور است» هنگام نماز بمحل طایفه بنی سالم رسید و با آنها نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که در اسلام بپا شد شمار کسانی که نماز جمعه گذاشت و این اولین نماز جمعه بود که در اسلام بپا شد شمار کسانی که نماز جمعه با آنها کامل میشود مورد اختلاف است شافعی و گروهی دیگر با او گفته‌اند که بپا داشتن جمعه واجب نیست تا عده نماز گزاران چهل کس یا بیشتر باشد و کمتر از این کافی نیست و فقیهان کوفه و دیگران بخلاف او رفته‌اند.

نماز وی در دره‌ای بود که تاکنون بنام دره رانونا معروف است آنگاه بر شتر نشست و یک راست برفت و کسی جلوش را نگرفت تا بمحل مسجد مدینه رسید این محل از دو طفل یتیم از طایفه بنی نجار بود شتر آنجا زانو زد آنگاه کمی برفت و برگشت و زانو زد و بخت و پیمبر (صلی الله علیه و سلم) حکم آفریدگار و توفیق او را رعایت میکرد پس از آن از شتر فرود آمد و بخانه ابو ایوب انصاری رفت وی خالد بن کلیب بن ثعلبة بن عوف بن سحیم بن مالک بن نجار بود و یک ماه در خانه او بماند تا محل مسجد را بخرید و مسجد را بساخت انصاریان اطراف او را گرفتند و از حضورش خرسند شدند و تاسف میخوردند که چرا زودتر یاری او نکرده‌اند صرمة بن ابی انس یکی از بنی عدی بن نجار ضمن قصیده‌ای در این باب گوید: «ده و چند سال ما بین قریش بسر برد و تذکار داد مگر دوستی همدل بیابد و چون پیش ما آمد خدا دین وی را قوت داد و از شهر مدینه خرسند و خوشنود گشت ما با همه مردمی که او دشمنی دارد دشمنی میکنیم اگر چه دوست یک رنگ ما باشند» هیجده ماه پس از اقامت مدینه روزه رمضان را مقرر فرمود و قبله را سوی کعبه معین کرد گویند سی و دو سوره قرآن در مدینه بدو نازل شد. آنگاه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۶

بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال دهم هجرت مقارن همان ساعتی که وارد مدینه شده بود در منزل عایشه رضی الله عنها بجوار خدا پیوست و بیماری او دوازده روز بود. غزوات یعنی سفرهای جنگی وی صلی الله علیه و سلم که شخصا در آن شرکت داشت بیست و شش غزوه بود بعضی گفته‌اند بیست و هفت غزوه بود گروه اول رفتن پیمبر (صلی الله علیه و سلم) را از خیبر تا وادی القری یک غزوه گرفته‌اند و آنها که بیست و هفت غزوه بحساب آورده‌اند جنگ خیبر را یکی و رفتن بوادی القری را یکی دیگر گرفته‌اند زیرا پیمبر صلی الله علیه و سلم وقتی خیبر را گشود بی آنکه بمدینه باز گردد از آنجا سوی وادی القری رفت.

اول غزوه او (صلی الله علیه و سلم) از مدینه تا ودان بود که بنام غزوه ابوا معروف است. آنگاه غزوه بواط بناحیه رضوی بود. آنگاه غزوه عشیره در ناحیه ینبع بود. آنگاه غزوه بدر اولی بود که بتعقیب کرز بن جابر برون شد. آنگاه غزوه بدر کبری یعنی بدر دوم بود که ضمن آن بزرگان و سران قریش کشته شدند و بعضی نیز اسیر شدند. آنگاه غزوه بنی سلیم بود که تا محل معروف به کدر آبگاہ بنی سلیم رفت. آنگاه غزوه سویق بود که بتعقیب ابو سفیان تا محل معروف به قرقره الکدر پیش رفت. آنگاه غزوه غطفان در ناحیه نجد بود و این غزوه بنام غزوه ذی امر معروف است. آنگاه غزوه بحران بود که محلی در حجاز بالای فرع است. آنگاه غزوه احد بود. آنگاه غزوه حمراء الاسد بود. آنگاه غزوه بنی نضیر بود. آنگاه غزوه ذات الرقاع نجد بود. آنگاه غزوه بدر آخرین بود. دومة الجندل بود. آنگاه غزوه خندق بود. آنگاه غزوه بنی قریظہ بود. آنگاه غزوه بنی لحيان بن هذیل بن مدرکه بود. آنگاه غزوه ذی قرد بود. آنگاه غزوه بنی المصطلق خزاعه بود. آنگاه غزوه حدیبیہ بود که سر جنگ نداشت و مشرکان راه بر او بگرفتند. آنگاه غزوه خیبر بود. آنگاه سفر عمره القضا بود. آنگاه فتح مکه بود. آنگاه غزوه حنین بود. آنگاه غزوه طائف

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۷

بود. آنگاه غزوه تبوک بود.

و از این جمله در غزوه بدر و احد و خندق و بنی قریظہ و خیبر و طایف و تبوک پیمبر (صلی الله و علیه و سلم) شخصا در جنگ شرکت فرمود. این گفته محمد بن اسحاق است و اقدی نیز در قسمت جنگیدن پیمبر (صلی الله علیه و سلم) در این نه جنگ با ابن اسحاق موافقت ولی افزوده که پیمبر صلی الله علیه و سلم در غزوه وادی القری نیز جنگید و غلام وی موسوم به مدعم بوسیله تیری کشته شد و در روز غابه نیز جنگید و شش تن از مشرکان را بکشت و همانروز بود که محرز بن نضله را بکشت پس مطابق گفته و اقدی وی در یازده غزوه و بگفته ابن اسحاق در نه غزوه شخصا جنگیده است از این قرار جنگیدن در نه غزوه مورد اتفاق هر دو است و و اقدی بترتیبی که گفتیم بیشتر گفته است. گویند اولین غزوه ای که وی شخصا در آن جنگید ذات العشیره بود.

متقدمان اهل سیرت و خبر در تعداد سربها یعنی دسته‌های جنگی که فرستاد اختلاف دارند گروهی گفته‌اند که عده سربهای او از وقتی بمدینه آمد تا هنگام وفات سی و پنج بود محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود گفته است: حارث برای من نقل کرد و گفت ابن سعد برای ما نقل کرد و گفت محمد بن عمرو و اقدی گفت سربهای پیمبر چهل و هشت بود و بقولی سربهای او صلی الله علیه و سلم شصت و شش بود.

پیمبر (صلی الله علیه و سلم) هنگام وفات بترتیبی که در اول این باب از قول ابن عباس بگفتیم شصت و سه ساله بود و جز فاطمه علیها السلام فرزندی بجا نگذاشت فاطمه نیز چهل روز بعد از او و بقولی هفتاد روز پس از او درگذشت و جز این نیز گفته‌اند.

علی ابن ابی طالب یک سال پس از هجرت و بقولی کمتر از این با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۸

اولین زنی که پیمبر با وی ازدواج کرد خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قضی بود که سه سال پس از مبعث

در ماه شوال وفات یافت (کذا) پیمبر پنجاه و یک سال و هشت ماه و ده روز داشت که به معراج رفت وفات عمویش ابو طالب که نامش عبد مناف بن عبد المطلب بود سه روز پس از وفات خدیجه رخ داد که در آن وقت هفتاد و چهار سال و هشت ماه داشت گویند ابو طالب نام وی بود. پس از وفات خدیجه پیمبر با سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل ازدواج کرد دو سال پیش از هجرت و بقولی پس از وفات خدیجه با عایشه رضی الله عنها ازدواج کرد و هفت ماه و نه روز پس از هجرت با وی عروسی کرد سایر همسران وی را در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تکرار آن بی‌نیازیم.

جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که گفت «خدا عز و جل محمد صلی الله علیه و سلم را ادب آموخت و ادب نکو آموخت و فرمود بخشنده باشد و به نیکی و ادب- کن و از سبکسران روی بگردان» و چون بدین مقام رسید فرمود «تو خوئی بزرگ داری» و چون آنچه را خدا مقرر فرموده بود پذیرفت خدا فرمود «هر چه را پیمبر آورد بگیری و هر چه را نهی فرمود رها کن» و از طرف خدا تعهد بهشت میکرد و خدا رفتار او را تایید کرده بود.

عده زنانی که گرفت پانزده بود که با یازده زن عروسی کرد و با چهار تا عروسی نکرد و هنگام مرگ نه زن داشت.

مسعودی گوید: در مقدار عمر او علیه السلام اختلاف کرده‌اند روایتی را که در این باب از ابن عباس آورده‌اند سابقا گفته‌ایم روایت مذکور را حماد بن سلمه از ابو حمزه از ابن عباس نقل کرده. از یحیی بن سعید نیز روایت کرده‌اند که از سعید بن مسیب شنیده بود که میگفت «وقتی قرآن به پیمبر خدا صلی الله

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۳۹

علیه و سلم نازل شد چهل سه ساله بود ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت داشت و هنگام وفات شصت و سه ساله بود بهمین گونه از عایشه نیز نقل کرده‌اند که گفت «پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) هنگام وفات شصت و سه ساله بود» در روایت دیگر از ابن عباس آورده‌اند که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم هنگام مرگ پنجاه و هشت سال داشت.

ابن هشام نیز بهمین گونه یاد کرده گوید: علی بن زید برای ما از یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کرده و قتاده از حسن از دعبل یعنی ابن حنظله نقل کرده که پیمبر صلی الله علیه و سلم هنگام وفات پنجاه و هشت سال داشت.

بقولی هنگام وفات شصت سال داشت و این را از ابن عباس و عایشه و عروه بن زبیر نیز نقل کرده‌اند. حماد گوید عمرو بن دینار از عروه بن زبیر برای ما نقل کرد و گفت «پیمبر هنگام بعثت چهل ساله و هنگام مرگ شصت ساله بود» شیبان از یحیی بن ابی کثیر از ابی سلمه نقل کرده که گفت عایشه رضی الله عنها و ابن عباس برای من نقل کردند که پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) هنگام بعثت چهل ساله بود، ده سال در مکه و ده سال در مدینه توقف کرد و هنگام وفات شصت ساله بود صلی الله علیه و سلم.

این اختلاف را نقل کردیم تا هر که بکتاب ما مینگرد بداند که ما از آنچه گفته‌اند بی‌خبر نبوده‌ایم و از آنچه یاد کرده‌اند چیزی را وانگذاشته‌ایم و شمه‌ای از آنرا که میسر بوده با رعایت اختصار باشاره گفته‌ایم. اما آنچه از آل محمد علیه الصلاة و السلام شنیده‌ایم وی هنگام وفات شصت و سه سال داشته است و چون او را علیه الصلاة و السلام غسل دادند در سه جامه

کفن کردند دو جامه صحاری و یک جامه حبره بود که در آن پیچیده شد و علی بن ابی طالب و فضل و قثم دو پسر عباس و شقران آزاد شده پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم داخل قبر شدند درباره مقدار پارچه کفن جز این نیز گفته‌اند و خدا چگونگی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۰

را بهتر داند.

اکنون بذکر شمه‌ای از کارها و اخباری می‌پردازیم که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم و شرف و عظم بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۱

ذکر کارها و احوالی که از مولد تا وفات وی (صلی الله علیه و سلم) بود

در قسمتهای گذشته این کتاب درباره مولد و مبعث و وفات او علیه السلام شمه‌ای گفتیم که دانشمند حقیقت جو و شاگرد هدایت طلب را کافی است و در اثنای آن شمه‌ای از حوادث را نیز بگفتیم و این باب را بنقل حوادث ایام وی به ترتیب سالها از مولد تا وفات اختصاص دادیم تا وصول بدان برای طالبان آسان باشد اگر چه مختصری از مشروح این باب را در بابهای پیش آورده‌ایم.

در سال اول مولدش او را به حلیمه دختر حارث بن شجعة بن جابر بن رزام بن ناصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان سپردند.

بسال پنجم تولدش حلیمه به تربیتی که سابقا در همین کتاب گفته‌ایم او را بمادرش پس داد بسال ششم مادرش او را برای زیارت خالگانش همراه برد و در ابواء ما بین مکه و مدینه وفات یافت و ام ایمن خبر یافت و برفت و او را بمکه آورد. ام ایمن کنیز وی بود که از مادرش بارث برده بود. بسال نهم با عموی خود ابو طالب بشام رفت و بقولی وقتی با عموی خود بشام رفت سیزده ساله بود.

ابو طالب برادر پدری و مادری عبد الله پدر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) بود بدین جهت از میان برادران دیگر یعنی عباس و حمزه و زبیر و حجل و مقوم و ضرار و حارث و ابو لهب که جمعا ده پسر عبد المطلب بودند او سرپرستی پیمبر صلی الله علیه و سلم را بعهده گرفت. عبد المطلب شانزده فرزند داشت، ده پسر که گفتیم و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۲

شش دختر که عاتکه و صفیه و امینه و بیضا و بره و اروی بودند و از این جمله فقط صفیه مادر زبیر بن عوام مسلمان شد درباره اروی اختلاف است بعضی گفته‌اند مسلمان شد و بعضی خلاف آن گفته‌اند.

در سفری که او علیه السلام در این سال با عموی خود رفت بحیرای راهب او را بدید و سفارش کرد وی را از یهودان حفظ کند زیرا چون از پیمبریش خبر دارند دشمن او هستند. بترتیبی که سابقا در همین کتاب ضمن خبر بحیرای راهب که از پیمبری پیمبر (صلی الله علیه و سلم) خبر داده بود در باب کسانی که بدوران فترت ما بین مسیح و محمد علیهما السلام بوده‌اند یاد کرده‌ایم.

از پیش در این کتاب و جاهای دیگر گفته‌ایم که او علیه السلام در جنگ فجار حضور داشت و این جنگ ما بین قریش و

قیس عیلان بود و آنرا فجار گفتند از این جهت که در ماههای حرام رخ داد. جنگ بنفع قیس و بضرر قریش بود و چون پیمبر (صلی الله علیه و سلم) حضور یافت بنفع قریش و بضرر قیس شد در این هنگام سالار قریش عبد الله بن جدعان تیمی بود که بدوران جاهلیت برده - فروش و معامله گر کنیزان بود و این تغییر وضع جنگ یکی از دلایلی بود که از نبوت او علیه السلام و برکت حضور وی خبر میداد. بسال بیست و ششم با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد. در این وقت خدیجه چهل ساله بود در باره سن او جز این نیز گفته اند بسال سی و سوم قرشیان کعبه را بنا کردند و بحکمیت او رضا دادند و او سنگ را بترتیبی که گفتیم بجای خود نهاد. در سال چهل و یکم خداوند او را به پیمبری و رسالت همه مردم برانگیخت و این به روز دو - شنبه دهم ربیع الاول بود. در تاریخ مبعث او علیه السلام اختلاف است بسال چهل و ششم قرشیان پیمبر (صلی الله علیه و سلم) را با بنی هاشم و بنی عبد المطلب در دره کوه محصور کردند بسال پنجاهم او علیه السلام با کسان خود از دره بیرون آمد و در همین سال خدیجه وفات یافت و باز در همین سال او سوی طایف رفت بترتیبی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۳

که یاد کرده ایم. بسال پنجاه و یکم سیر شبانه او (صلی الله علیه و سلم) تا بیت - المقدس رخ داد به ترتیبی که قرآن یاد کرده است. بسال پنجاه و چهارم او صلی - الله علیه و سلم بمدینه مهاجرت کرد در همین سال مسجد خویش را بساخت و با عایشه رضی الله عنها دختر ابو بکر که نه ساله بود عروسی کرد. پیش از هجرت با عایشه که هفت سال داشت ازدواج کرده بود. گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد از عایشه نقل کرده اند که هنگام وفات پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) وی هیجده سال داشته است. عایشه بسال پنجاه و هشتم هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت و این در ایام معاویه بود و ابو هریره بر او نماز خواند. در همین سال اول هجرت پیمبر (صلی الله علیه و سلم) عبد الله بن زید اذان را در خواب دیده بود در همین سال علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیمبر خدا (صلی الله علیه و سلم) ازدواج کرد اختلاف در باره تاریخ آنرا قبلا گفته ایم.

بسال دوم هجرت روزه رمضان بر مؤمنان مقرر شد. در همین سال پیمبر صلی الله علیه و سلم کعبه را قبله قرار داد و نیز در همین سال دختر او رقیه وفات یافت و در آخر همین سال یعنی سال دوم هجرت علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم عروسی کرد جنگ بدر نیز در همین سال بروز جمعه دهم ماه رمضان بود.

بسال سوم پیمبر علیه السلام با زینب دختر خزیمه ازدواج کرد و دو ماه پس از آن زینب وفات یافت در همین سال با حفصه دختر عمر بن خطاب نیز ازدواج کرد ازدواج عثمان بن عفان با ام کلثوم دختر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) و تولد حسن بن علی بن ابی طالب در همین سال بود در باره تاریخ تولد حسن اختلاف است جنگ احد نیز در همین سال رخ داد که در اثنای آن حمزه بن عبد المطلب بشهادت رسید.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۴

بسال چهارم غزوه ذات الرقاع بود و در این جنگ بود که پیمبر با کسان نماز خوف خواند که در چگونگی آن اختلاف است در همین سال با ام سلمه دختر ابی امیه ازدواج کرد و نیز در همین سال بجنگ یهودان بنی نضیر رفت که بقلعه های

خود پناه بردند و مسلمانان نخل و درخت آنها را بریدند و آتش زدند و چون یهودان چنین دیدند با وی صلح کردند و هم در این سال بجنگ بنی المصطلق رفت. تولد حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز در همین سال بود گویند تولد فاطمه رضی الله تعالی عنها هشت سال پیش از هجرت بوده است بسال پنجم جنگ خندق بود که خندق را حفر کردند و هم در این سال بجنگ یهودان بنی قریظه رفت که قصه آن معروف است و هم در این سال با زینب دختر جحش ازدواج کرد یاهو گوئی اهل افک درباره عایشه رضی الله تعالی عنها نیز در این سال بود.

بسال ششم که مردم دچار خشکسالی بودند او علیه السلام طلب باران کرد و هم در این سال بسفر عمره رفت که بغزوه حدیبیه معروف شده است و با مشرکان صلح کرد در همین سال فدک را گرفت و نیز در همین سال با ام حبیبه دختر ابو سفیان ازدواج کرد و فرستادگان سوی قیصر و کسری روانه کرد و مکاتبه جویریّه دختر حارث را ادا کرد و او را بعقد خود در آورد.

بسال هفتم بجنگ خیبر رفت و آنجا را گشود و صفیه دختر حبی بن اخطب را برای خویش برگزید و هم در این سال در سفر عمره القضا با میمونه هلالی دختر حارث خاله عبد الله بن عباس ازدواج کرد.

درباره این ازدواج اختلاف است که آیا در حالت حل بوده است یا در حال احرام؟ که فقیهان در این باب سخن دارند و درباره ازدواج محرم خلاف است در همین سال حاطب بن ابی بلتعنه از مصر از پیش مقوقس پادشاه آنجا بیامد و ماریه قبطی مادر ابراهیم پسر رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) را با دیگر هدیه های

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۵

مقوقس برای پیمبر بیاورد در همین سال جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه بیامد و زن و فرزند خویش را با دیگر مسلمانانی که بدیار حبشه رفته بودند همراه داشت.

بسال هشتم جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بسرزمین موته در بلقای شام از توابع دمشق در جنگ رومیان کشته شدند و هم در این سال زینب دختر پیمبر (صلی الله علیه و سلم) وفات یافت و تاریخ دیگر نیز گفته اند.

بسال هشتم پیمبر صلی الله علیه و سلم مکه را گشود. درباره فتح مکه اختلاف است که بصلح بود یا جنگ در همین سال بتها شکسته شد و عزری ویران شد آنگاه پیمبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود «ای گروه قریش بنظر تان با شما چه خواهم کرد؟» گفتند «نکوئی میکنی که برادرزاده ای بزرگواری» گفت «بروید که شما آزادشدگانید» و هم در این سال بغزوه حنین رفت. سالار هوازن مالک بن عوف نصری بود و درید بن صمه را نیز همراه داشت غزوه طایف نیز در همین سال بود و هم در این سال المولفة قلوبهم را که ابو سفیان صخر بن حرب و پسرش معاویه نیز از آن جمله بودند عطا داد و هم در این سال ابراهیم پسر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) از ماریه قبطیه تولد یافت.

بسال نهم ابو بکر صدیق رضی الله عنه با مردم به حج رفت و علی بن ابی طالب سوره براءت را بخواند و مقرر شد که مشرکی به حج نرود و عریانی طواف خانه نکند. وفات ام کلثوم دختر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) در همین سال بود بسال دهم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحج وداع رفت و گفت «بدانید که زمان چون روزی که خدا آسمانها را

آفرید گشته است» در همین سال ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی یک سال و دو ماه و هشت روزه بود جز این نیز گفته‌اند در همین سال پیمبر علیه السلام علی را سوی یمن فرستاد و او نیز در سفر مانند پیمبر (صلی الله علیه و سلم) محرم شد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۶

وفات او صلی الله علیه و سلم بسال یازدهم بود بترتیبی که در باب سابق همین کتاب وفات و مقدار عمر او را با سخنانی که کسان در این باب گفته‌اند یاد کرده‌ایم وفات فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و سلم) نیز در همین سال بود اختلاف کسان را درباره عمر او و مدتی که پس از پدر خویش زنده بود و اینکه عباس بن عبدالمطلب با شوهرش علی بر او نماز کردند یاد کرده‌ایم. بعد از وفات فاطمه شوهرش علی از غم مرگ او سخت بنالید و بگریید و فغان کرد و شعری گفت بدین مضمون:

«اجتماع هر دو دوست بفراق میکشد اما هر چه بجز مرگ باشد نا چیز است اینکه من فاطمه را از پی احمد از دست دادم نشان میدهد که دوست دائم نمی‌ماند» همه فرزندان او (صلی الله علیه و سلم) بجز ابراهیم از خدیجه بود وی صلی الله علیه و سلم قاسم را داشت که کنیه از او گرفته بود و بزرگتر فرزندان او بود و رقیه و ام کلثوم که به عقد ازدواج عتبه و عتیبه پسران ابولهب در آمده بودند و مطلقه شدند و حکایت آن دراز است و عثمان بن عفان هر دو را یکی پس از دیگری بزنی گرفت و زینب که زن ابی العاص بن ربیع بود و اسلام ما بین آنها جدائی آورد آنگاه ابی العاص مسلمان شد و زینب را بهمان عقد اول بدو داد و این قصه که چگونه پیمبر علیه السلام زینب را به ابی العاص داده ما بین علما مورد اختلاف است. ابو العاص دختری بنام امامه آورد که علی پس از وفات فاطمه علیهما السلام با وی ازدواج کرد. پیمبر علیه الصلاة و السلام بعد از بعثت عبد الله را داشت که سه نام داشت و او را طیب و طاهر نیز گفتند از این جهت که در اسلام زاده بود و فاطمه و ابراهیم را نیز داشت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۷

و از مبعث تا هجرت و از هجرت تا وفات و از وفات تا وقت حاضر یعنی سال سیصد سی و دو جنگها و فتحها و فرستادن دسته‌ها و حوادثی که بوده است سال بسال آورده‌ایم و در این کتاب شمه‌هایی نقل میکنیم که تذکار مؤلفات سابق ما باشد و بالله التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۸

ذکر سخنانی که او علیه الصلاة و السلام گفت و پیش از آن کس نگفته بود. ابو الحسن علی بن حسین بن علی بن عبد الله مسعودی گوید: خداوند پیمبر خود را رحمت جهانیان و مبشر همه کسان فرستاده بود و معجزات و دلائل روشن همراه او کرده بود قرآن معجز را آورد و با آن به تحدی کسانی برخاست که در اوج فصاحت و کمال بلاغت بودند و در لغت و اقسام کلام از نامه و خطبه و سجع و مقفی و منشور و منظوم و شعر و تفاخر و ترغیب تقبیح و تشویق و وعده و عید و مدح و ذم چیره دست بودند و قرآن را بگوششان فرو کرد و ذهنشان را

به ناتوانی انداخت و اعمالشان را تقبیح کرد و افکارشان را مذمت کرد و دیانت‌هایشان را باطل شمرد و رؤسایشان را از میان برد آنگاه خبر داد که اگر همه با هم همدست شوید نخواهید توانست نظیر آن را بیارید و گر چه همدیگر را یاری کنید در صورتی که قرآن عربی واضح بود.

کسان درباره اسلوب و اعجاز قرآن اختلاف دارند غرض از این سخن نقل گفتار مختلفان و منازعان نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر.

از او علیه السلام که معجزات و دلایل و علامات نبوت بر صدق گفتارش قائم است روایت کرده‌اند و خلف از سلف نقل کرده است که فرمود سخنان جامع خاص من است و هم فرمود سخن برای من مختصر شده است و از حکمت و سخن کم و کلمات کوتاه و مفید که معانی بسیار وجوه مختلف داشت و خاص او بود خبر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۴۹

داده است.

سخن او صلی الله علیه و سلم نیکو و مختصر بود که لفظ اندک و معنی فراوان داشت از جمله وقتی او صلی الله علیه و سلم همراه ابو بکر بنزد قبایل اطراف مکه رفت و با طایفه بکر بن وائل روبرو شد و ابو بکر با آنها سخن گفت و میان او و دغفل سخن از نسب رفت چنین فرمود «بلا به سخن وابسته است» و این ابداع او بود و از کسی دیگر شنیده نشده بود و این سخن که درباره جنگ فرموده که «جنگ خدعه است» و با این کلمات اندک و سخن کوتاه معلوم داشت که آخرین مرحله جنگ پیکار با شمشیر است که مرحله اول چنانکه او علیه السلام فرمود خدعه است و این را هر که رای درست و سالاری و رهبری دارد خوب میداند.

و هم فرمود «کسی که بخشیده خود را پس گیرد چنانست که قی کرده خود را بخورد» و با این سخن بخشنده را از پس گرفتن بخشوده خود منع کرده که قی کننده بقی کرده خویش باز نمیگردد.

کسان را در این باب گفتگوی بسیار است و غرض از این بحث نقل سخنان او صلی الله علیه و سلم است که پیش از او کس نگفته است.

و این سخن که گوید «خاک بروی مداحان بپاشید» مقصود وقتی است که مداح دروغ گوید منظور این نبوده است که وقتی کس سپاس نعمت کس را بدارد یا او را بفضایلی که دارد وصف کند یا سخنی بحق گوید خاک بر رویش افشانند اگر معنی گفتار او صلی الله علیه و سلم چنین بود کس کس را مدح نمیگفت زیرا نهی برای راستگو و دروغگو بود و میبایست بر روی همه خاک بپاشند و این خلاف قرآنست که خدا عز و جل ضمن خبر از پیمبر خویش یوسف و حکایت گفتار او بشاه فرماید «مرا خزانهدار این سرزمین کن که من دانا و امینم» که خویشتن را مدح کرده و وصف حال خود گفته است همه آنچه در این باب یاد میشود در سیرتها و خبرها مشهور و بنزد علما معروف و ما بین حکما متداول است و بسیاری

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۰

از مردم بدان تمثل کنند و عوام بسیاری از آنرا ضمن سخنان خود بکار برند و در مثلها و خطابه‌ها بیارند و غالباً ندانند

نخستین کس که این سخن گفته رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده است.

او علیه السلام فرمود: ملاحظه توانگر ستم است و هر که از توانگری عقب اندازد انداخته است و روحها سپاههای منظم است هر کدام آشنای هم بوده موافند و هر کدام آشنا نبوده اند مخالفند و سر حکمت شناخت خداست و ای سپاه خدا سوار شوید و شما را به بهشت مژده باد و اکنون تنور جنگ گرم است و دو بز در این قضیه بهم شاخ نخواهد زد و مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نشود و مرد از دست خویش بلیه می بیند و خبر چون معاینه نیست و دلیر آنست که بر خویشتن چیره شود و برکت را در سحر خیزی امت من نهاده اند و ساقی قوم پس از همه نوشد و مجلسها را امانت باید و اگر کوهی بکوهی ستم کند خدا کوه ستمگر را بکوبد و از عیال خویش آغاز کن و از قطع نفس مرد منظور کسی است که ناگهانی و بدون علت و موجب و سببی از اسباب مرگ مرده است و امت من مادام که امانت را غنیمت و زکات را غرامت نداند قرین خیر است و علم را بنوشتن مهار کنید و بهترین مال چشم بیداری است که متعلق بچشم خواب باشد و مسلمان آینه مسلمان است و خدا رحمت کند کسی را که نکو گوید و غنیمت برد یا خاموش ماند و بسلامت رود و مرد با برادر خود بسیار میشود و دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و بد نکردن صدقه است و فضیلت علم بیش از فضیلت عبادت است و بی نیازی حقیقی بی نیازی جان است و عبادت به نیت وابسته است و دردی از بخل بدتر نیست و حیا سراسر نیکی است و به پیشانی اسب نیکی بسته اند و نیک بخت آنکه از حال دیگران پند گیرد و وعده مؤمن چون عمل است و بعضی شعرها حکمت و بعضی بیانها جا دوست و عفو شاهان مایه دوام پادشاهی است و به آنکه در زمین است رحم کن تا آنکه در آسمان است بتو رحم کند و مکر و خدعه در جهنم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۱

است و مرد قرین دوستان خویش است و هر چه بدست آرد متعلق باوست و هر که بکوچک ما رحم نکند و حق بزرگ ما را نشناسد از ما نیست و کسی که مورد مشورت قرار گیرد امانت دار است و هر که ضمن دفاع از مال خود کشته شود شهید است و روانیست که مؤمن بیش از سه روز با برادر خود قهر باشد و راهبر خیر چون عامل خیر است و پشیمانی توبه است و طفل از بستر است و نصیب زناکار سنگ است و هر عمل نیکی صدقه است و کسی که سپاس مردم ندارد سپاس خدا را نخواهد داشت و گمشده را جز گمراه نگه نمیدارد و دوستی ای که نسبت بچیزی داری چشم را کور و گوش را کر میکند و سفر پاره ای از عذاب است و این سخن که با انصار گفت: شما وقت امید اندک و بوقت بیم فراوان میشوید و این سخن که مسلمانان متعهد شرطهای خویشند مگر شرطی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند و هر کس ببالای مجلس و بالای حیوان خود بیشتر از دیگران حق دارد و مردم چون فلز طلا و نقره اند و ظلم ظلمات روز قیامت است و مصافحه اکمال درود گفتن است و جانها بفطرت کسانی را که با آنها نیکی کنند دوست دارند و هر که از تو گله کرد ایمنت کرد و مال از صدقه کاهش نگیرد و کسی که از گناه توبه کند چنانست که گناه نکرده است و حاضر چیزها می بیند که غایب نمی بیند و حق را کم باشد یا زیاد با نجابت بگیرد و دستمزد اجیر را بیش از آنکه عرقش خشک شود بپردازد و نیکوکاران این جهان نیکوکاران آن جهانند و بهشت زیر سایه شمشیرهاست و هر که همسایه اش از شرش بترسد مؤمن نیست و از آتش دوری کنید و لو بوسیله یک نیمه خرما و زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند و

سخن خوب صدقه است و کسی که برای تو حقوقی همانند حقوق خویش قائل نیست در مصاحبتش خیری نیست و دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تاجر راستگو فقیر نمیشود و دعا اسلحه مؤمن است و بهترین کارها آنست که معتدلتر است و وقتی کسی بدیدار شما آمد احترامش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۲

کنید و وساطت خیر کنید تا ستایش شنوید و پاداش برید و ایمان خیر است و گذشت و بهترین شما کسی است که معرفتش بیشتر است و هیچکس از مشورت بهلاکت نرسید. هر که صرفه جوئی کند فقیر نشود. هر که اندازه خویش بداند خطر نه بیند. بدترین کوریه کوری دل است. دروغ با ایمان سازگار نیست. اندکی که کفایت کند بهتر از بسیاری که مایه غفلت شود. کم آزر می کفر است. مؤمنان نرم خو و ملایمند. بدترین ندامت‌ها ندامت روز قیامت است. بدترین عذر جوئیها عذر جوئی بهنگام مرگ است. از لغزش کریمان در گذرید. نیکی را بنزد نکو- صورتان بجوئید. دنیا شیرین و سر سبز است و خدا شما را در آنجا بکار گرفته بینید چگونه رفتار میکنید. در انتظار گشایش بودن عبادت است. فقر از کفر فاصله چندان ندارد. از دنیا جز بلا و فتنه نمانده. هر سال فروتر میروید. دیر بدیر ملاقات کن تا عزیز شوی. صحت و فراغت دو نعمت است که بیشتر مردم (و بروایت همه مردم) در آن مغبونند. هر که به پیشگاه خدا می‌رود پشیمانست، هر که عمل خیر کرده گوید کاش بیشتر کرده بودم و هر که جز این کرده گوید کاش نکرده بودم و این همانند سخن اوست که فرمود «از تعلل و آرزوی دراز بپرهیزید که مایه هلاکت اقوام بوده است» و گفتار او «هر که با ما دغلی کند از ما نیست» و این سخن احتمال معانی بسیار دارد از جمله اینکه خبر از دغلیهاست که آن وقت کسانی از اهل کتاب و منافقان با مسلمانان میکردند و ممکنست منظور منع از دغلی باشد و جز این نیز گفته‌اند و خدا بهتر داند و این همانند روایتی است که ابو مسعود بدری از او نقل کرده که فرمود «بعد از صد سال هیچکس روی زمین زنده نخواهد ماند» و این روایت از ابو مسعود از پیامبر صلی الله علیه و سلم سخت شهرت یافت و بسیار کسان وحشت زده شدند و این سخن بعلی رضی الله عنه رسید و فرمود ابو مسعود راست میگوید ولی مقصود را ندانسته است مقصود پیامبر صلی الله علیه و سلم اینست که از پس صد سال یکی از آنها که پیامبر صلی الله علیه و سلم را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۳

دیده‌اند در جهان نخواهند بود و همه مرده‌اند.

مسعودی گوید: بسیاری از متقدمان و معاصران بسیاری از سخنان پیامبر صلی الله علیه و سلم را فراهم کرده در کتابها و تالیفات خویش آورده‌اند ابو محمد بن حسن درید در این باب کتابی خاص بنام المجتبی تالیف کرده و مجموعه‌ای از سخنان او صلی الله علیه و سلم را ضمن آن آورده است و هم ابو اسحاق زجاجی نحوی که یار ابو العباس مبرد بود و ابو عبد الله نبطویه و جعفر بن محمد بن حمدان موصلی و دیگر متقدمان و متاخران ایشان در این باب تالیف داشته‌اند و از آن جمله در این کتاب قسمتی را که نقل آن آسان بود باقتضای حاجت و تناسب مقام آوردیم و همه- چیزهائی را که در این زمینه مورد حاجت تواند شد در تالیفات سابق خود آورده‌ایم و نیاز به تکرار آن نیست و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۴

باب ذکر خلافت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه

مسعودی گوید آنگاه روز دوشنبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافت مردم در سقیفه بنی ساعده بن کعب بن خزرج انصاری با ابو بکر صدیق رضی - الله تعالی عنه بیعت کردند. ابو بکر در شب سه شنبه هشت روز از جمادی الاخر مانده بسال سیزدهم هجری که شصت و سه ساله بود و معادل عمر پیمبر صلی الله علیه و سلم عمر داشت وفات یافت و همه روایتها در این باب اتفاق افتاد. مولد ابو بکر سه سال پس از حادثه فیل بود و مدت حکومتش دو سال و سه ماه و ده روز بود و پهلوی رسول الله صلی الله علیه و سلم بخاک رفت بطوریکه عایشه گفته سرش نزدیک شانه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود. گویند مدت خلافت ابو بکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود بعدها در همین کتاب شمه‌ای از ایام و مدت حکومت همه را خواهیم آورد و هم در این کتاب بعد از نقل ایام بنی امیه و بنی عباس ضمن بابی مخصوص خلاصه تاریخ دوم را از هجرت تاکنون که سال سیصد و سی و دو و خلافت ابو اسحاق الممتقی بالله است یا دیرتر تا هر وقت که تالیف ما تمام شود خواهیم آورد و آنچه را مؤلفان زیچ درباره تاریخ سالها و ماهها و ایام گفته‌اند و اختلافاتی را که ما بین آنها و تاریخ سیرت نویسان و مورخان و اخباریان هست یاد میکنیم که اختلاف دو گروه روشن است و بنای ما در این زمینه بر گفته مؤلفان زیچ است.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۵

ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

اسم ابو بکر رضی الله عنه عبد الله بن عثمان بود و عثمان ابو قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بود و روی مره نسب او با رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم می‌پیوندد لقب او عتیق بود زیرا رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بشارت داده بود که آزاد شده خدا از آتش جهنم است و از آن رو عتیق نامیده شد که بمعنی آزاد شده است گویند از این جهت او را عتیق نامیده‌اند که همه مادرانش آزاد بوده‌اند. هنگامی که بخلافت رسید پدرش هنوز زنده بود وی مردی زاهد بود و در اخلاق و لباس و غذا بسیار متواضع بود در ایام خلافت یک عباچه به تن میکرد بزرگان و اشراف عرب و ملوک یمن که حله‌ها و بردهای منقش داشتند با زیور طلا و تاج پیش وی آمدند و چون لباس زهد و تواضع و عبادت و وقار و هیبت او را بدیدند رسم او پیش گرفتند و هر چه بتن داشتند فرو نهادند.

از جمله ملوک یمن که پیش وی آمده بودند ذو الکلاع شاه حمیر بود که بجز عشیره خود هزار برده همراه داشت و به ترتیبی که گفتیم تاج و برد و حله‌ها پوشیده بود و چون ابو بکر را بوضعی که یاد کردیم بدید همه پوشش خویش بنهاد و مانند او لباس پوشید بطوریکه یک روز در بازار مدینه او را دیدند که پوست بزی بر شانه داشت و عشیره او فغان کردند و گفتند «ما را میان مهاجر و انصار رسوا کردی!» گفت:

«میخواهید من که در جاهلیت پادشاهی جبار بوده‌ام در اسلام نیز جبار باشم. خدا نکند! اطاعت پروردگار به تواضع نسبت بخدا و زهد دنیا است.» بدینسان ملوک و کسانی که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۶

پیش ابو بکر میامدند از پس گردن فرازی متواضع میشدند و از پس جباری تذلل میکردند.

ابو بکر رضی الله عنه چیزی درباره ابو سفیان صخر بن حرب شنیده بود و او را احضار کرد و بنا کرد سر او فریاد بزند و ابو سفیان نرمی تذلل میکرد در آن اثنا ابو قحافه بیامد و بعصاکش خود گفت «پسرم سر کی فریاد میزند؟» گفت: «سر ابو سفیان فریاد میزند» و او به ابو بکر نزدیک شد و گفت «ای عتیق الله صدایت را به ابو سفیان بلند میکنی که تا دیروز بدوران جاهلیت پیشوای قریش بوده است!» ابو بکر و حضار مهاجر و انصار بخندیدند و ابو بکر گفت «پدر جان خدا بوسیله اسلام کسانی را برتری داده و کسان دیگری را زیر دست کرده است» هیچکس جز ابو بکر نبود که بخلافت برسد و پدرش زنده باشد مادر ابو بکر سلمی بود و ام الخیر کنیه داشت و دختر صحر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود.

ده روز پس از خلافت ابو بکر قبایل عرب از اسلام برگشتند. ابو بکر سه پسر داشت عبد الله و عبد الرحمن و محمد. عبد الله با پیامبر صلی الله علیه و سلم در جنگ طایف حضور داشت و زخم‌دار شد و تا خلافت پدرش زنده بود و در ایام خلافت او بمرد و هفت دینار بجا گذاشت که ابو بکر آنرا زیاد میدانست. عبد الله دنباله نداشت عبد الرحمن بن ابو بکر روز بدر در صف مشرکان بود سپس اسلام آورد و اسلامش نکو شد عبد الرحمن حکایت‌ها دارد و اعقاب او از بدوی و حضری بسیارند که در ناحیه حجاز در مجاورت جاده عراق در محل معروف به صفینیات و مسح بسر می‌پرند. مادر محمد بن ابو بکر اسماء خثعمی دختر عمیس است و اعقاب جعفر بن ابی طالب از او هستند وقتی جعفر بن ابی طالب بشهادت رسید عبد الله و عون و محمد پسران جعفر از اسما بجا ماندند که عون و محمد دو پسر جعفر در کربلا با حسین بن علی کشته شدند و دنباله نداشتند و اعقاب جعفر از عبد الله بن جعفر بجا مانده‌اند. عبد الله جعفر چهار پسر داشت علی و اسماعیل و اسحاق و معاویه پس از جعفر ابو بکر صدیق اسما را بزنی گرفت و محمد را از او آورد پس از آن علی بن ابی طالب او را بزنی گرفت و فرزندان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۷

از او آورد که دنباله نداشتند. عجز جریشی مادر اسما چهار دختر داشت و این عجز بیشتر از همه کس دامادهای معتبر داشت میمونه هلالی زن پیامبر صلی الله - علیه و سلم بود، ام الفضل زن عباس بن عبد المطلب بود، سلمی زن حمزه بن عبد المطلب بود و دختری از او آورد اسما زن جعفر و ابو بکر و علی بود محمد بن ابو بکر دنباله کم داشت. ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق مادر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (معروف بصادق) بود محمد بن ابو بکر از عبادت و زهد عابد قریش لقب داشت و علی بن ابی طالب او را تربیت کرده بود و ما خبر و مقتل وی را در همین کتاب ضمن اخبار معاویه بن ابی سفیان خواهیم آورد.

ابو قحافه در ایام خلافت عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در سن نود و نه سالگی وفات یافت و این بسال سیزدهم هجری بود همانسالی که عمر بن خطاب رضی الله جای خود را بخلیفه دیگر داد گویند ابو قحافه بسال چهاردهم هجری بمرد.

وقتی بروز سقیفه با ابو بکر بیعت شد و روز سه‌شنبه نیز دوباره از عامه برای او بیعت گرفتند علی بیامد و گفت کار ما را آشفته کردی و مشورت نکردی و حق ما را نگه نداشتی ابو بکر گفت بله ولی از آشوب ترسیدم مهاجران و انصار در روز

سقیفه حکایتی دراز داشتند و امامت را برای خود میخواستند سعد بن عباده کناره گرفت و بیعت نکرد و سوی شام رفت و بسال پانزدهم هجری آنجا کشته شد و این کتاب جای خبر کشته شدن او نیست. هیچکس از بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکرد تا فاطمه رضی الله عنها وفات یافت.

وقتی همه قبایل عرب جز مردم مدینه و مکه و قبایل ما بین آنجا و بعضی مردم دیگر از اسلام بکشتند عدی بن حاتم شتر زکات را بنزد ابو بکر رضی الله تعالی عنه آورد حارث بن مالک طائی در این باره گوید «ما وفائی کردیم که مردم مانند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۸

آن ندیده بودند و عدی بن حاتم جامه شرف بما پوشانید» ابو بکر رضی الله عنه را یهودان بوسیله غذا مسموم کردند حارث بن کلدیه نیز با او از آن غذا بخورد و کور شد و سم پس از یک سال در ابو بکر کارگر شد وی پانزده روز پیش از وفات بیمار شد وقتی بحال احتضار افتاد گفت «از هیچ چیز تأسف ندارم مگر سه کار که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: سه کار که نکردم و آرزو دارم که کرده بودم و سه چیز که آرزو دارم از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیده بودم اما سه کاری که کردم و آرزو دارم نکرده بودم: آرزو دارم خانه فاطمه را نگشته بودم و در این باب سخن بسیار گفت و آرزو دارم فجأة را نسوزانده بودم یا او را رها کرده بودم یا کشته بودم و آرزو دارم که روز سقیفه کار خلافت را بگردن یکی از آن دو مرد افکنده بودم که او امیر میشد و من وزیر بودم و سه کاری که نکردم و آرزو دارم کرده بودم: آرزو دارم روزی که اشعث بن قیس را باسیری پیش من آوردند گردنش را زده بودم که بنظر من هر جا شری ببیند بکمک آن خواهد شتافت، آرزو دارم عمر بن خطاب را بمشرق فرستاده بودم تا دست چپ و راست خود را در راه خدا گشوده باشم و آرزو دارم روزی که سپاه برای جنگ مرتدان آماده کردم و بازگشتم بجای خود مانده بودم اگر مسلمانان بسلامت میرستند که میرستند و اگر جز این بود من پیشتاز جنگ یا کمک بودم، زیرا ابو بکر با سپاه بیک منزلی مدینه بمحل معروف بذی القصره رفته بود. و سه چیزی که آرزو دارم از پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم پرسیده بودم: آرزو دارم از او پرسیده بودم خلافت حق کیست تا کسی با اهل حق منازعه نکند و آرزو دارم که دربار میراث عمه و دختر برادر از او پرسیده بودم که از این قضیه نگرانی ای بدل دارم و آرزو دارم از او پرسیده بودم آیا انصار در خلافت سهمی دارند که بآنها داده شود. ابو بکر دو دختر بجا گذاشت اسماء ذات النطاقین که مادر عبد الله بن زبیر بود و یکصد سال عمر کرد و آخر عمر کور شد و عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۵۹

درباره بیعت علی بن ابی طالب با ابو بکر اختلاف است. بعضی ها گفته اند ده روز پس از مرگ فاطمه یعنی هفتاد و چند روز پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و سلم بیعت کرد و بقولی بیعت سه ماه و بقولی شش ماه پس از مرگ فاطمه بود و جز این نیز گفته اند.

وقتی ابو بکر امیران را بشام میفرستاد ضمن مشایعت یزید بن ابی سفیان از جمله سفارشها که بدو کرد چنین گفت «وقتی به اهل قلمرو خود رسیدی وعده خیر و نتیجه خیر بآنها بده و چون وعده دادی وفا کن و سخن بسیار با آنها مگو که بعضی مایه فراموشی بعض دیگر شود. خویشان را اصلاح کن تا مردم با تو سازگار باشند وقتی فرستادگان دشمن سوی

تو آمدند آنها را محترم بدار زیرا که این اولین خیر تو است که بآنها میرسد و آنها را کمتر نگهدار تا زودتر بروند و از وضع تو بی‌خبر مانند کسان خویش را از گفتگو با ایشان منع کن و شخصاً با آنها سخن کن امور نهران و آشکار خود را با هم میامیز که کارت آشفته شود وقتی مشورت میکنی حقیقت را بگو تا مشورت سودمند افتد و چیزی را از مستشار نهران مکن که صدمه از خویش بینی وقتی از وضع جنگی دشمن خبر یافتی با کسی مگو تا شخصاً مشاهده کنی در سپاه خود همه چیز را مکتوم دار و نگهبانان بگمار و شب و روز ناگهان بر آنها در آی هنگام جنگ پایمردی کن و بزدلی مکن که دیگران نیز بزدل شوند.» و ما بر عایت اختصار بسیاری اخبار را در این کتاب نیاوردیم از جمله خبر عنسی کذاب معروف به عیله و حکایت‌ها که در یمن و صنعا داشت و دعوی پیمبری او و کشته شدنش و خبر فیروز و حکایتها که ابناء یعنی ایرانیان یمنی داشتند و خبر طلیحه و دعوی پیمبری کردنش و خبر سجاح دختر حارث بن سوید و بقولی دختر غطفان که ام صادر کنیه داشت و قیس بن عاصم درباره او گفته بود:

«خانم پیمبر ما یک زن است که بر او طواف می‌بریم در صورتی که پیمبران

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۰

مردم دیگر مرد هستند» و هم شاعر درباره او گوید:

«خدا بنی تمیم را گمراه کند چنانکه سجاح با نامزد شدنش گمراه شد» سجاح که ادعای پیمبری داشت پیمبری مسیلمه کذاب را انکار کرد سپس بدو ایمان آورد سجاح پیش از پیمبری کاهن بود و پنداشت بر روش سطیح و ابن سلمه و مأمون حارثی و عمرو بن لحنی و دیگر کاهنان می‌رود. وی بنزد مسیلمه رفت و زن او شد و خبر مسیلمه کذاب یمامه و جنگ او با خالد بن ولید و کشته شدنش بدست وحشی و یکی دیگر از انصار که بسال یازدهم هجری بود و قصه انصار در روز سقیفه بنی ساعده با مهاجران و گفتار منذر بن حباب که گفته بود من در این باب صلاحیت و بصیرت کافی دارم بخدا اگر بخواهید از نوع شروع میکنیم و حکایت سعد بن عباد و رفتار بشر بن سعد و خودداری اوس از کمک سعد از بیم اینکه مبادا خلافت بدست خزرج افتد و خبر کسانی که از بیعت خودداری کردند و سخنانی که هاشمیان گفتند و قصه فدک و آنچه طرفداران نص و تعیین امام گفته‌اند و کسانی که قائل بامامت مفضول بوده‌اند و حکایت فاطمه و سخنی که بر سر قبر پدرش علیه السلام از شعر صفیه دختر عبدالمطلب گفت بدین مضمون:

«از پس تو خبرها و حادثه‌ها بود و اگر تو حضور داشتی بلیه‌ها فراوان نمیشد» تا آخر شعر و چیزهای دیگری که در این کتاب نیاورده‌ایم زیرا همه این مطالب را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و حاجت بتکرار آن در اینجا نیست و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۱

ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

پس از ابو بکر با عمر بیعت کردند و چون سال بیست و سوم در رسید وی بحج رفت و آن سال حج گذاشت آنگاه برگشت و وارد مدینه شد و فیروز ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه بروز چهارشنبه چهار روز از ذی حجه مانده سال بیست و سوم هجری وی را بکشت حکومتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود و هنگام نماز صبح کشته شد. در آن هنگام

شصت و سه ساله بود و مجاور پیمبر صلی الله علیه و سلم و ابو بکر پائین پای پیمبر صلی الله علیه و سلم بخاک سپرده شد و بقولی سه قبر ردیف است ابو بکر پهلوی پیمبر صلی الله علیه و سلم است و عمر پهلوی ابو بکر است. عمر در ایام خلافت خود نه بار به حج رفت و همین که کشته شد عبد الرحمن بن عوف با مردم نماز گزارد وی تعیین خلیفه را با شورای شش نفری از علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف واگذاشت. صهیب رومی بر جنازه او نماز کرد و شوری سه روز پس از او بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۲

ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

وی عمر بن خطاب بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن زراح بن عدی بن کعب بود و در کعب نسب او با نسب پیمبر صلی الله علیه و سلم بهم می پیوندد مادرش حنتمه دختر هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود که سیاه بود وی را فاروق گفتند از این جهت که میان حق و باطل را امتیاز میداد کنیه او ابو حفص بود و اول کسی بود که امیر المؤمنین نامیده شد و عدی بن حاتم و بقولی دیگری او را بدین نام خواند و خدا بهتر داند اول کس که بعنوان امیر المؤمنین بدو سلام کرد مغیره بن شعبه بود و اول کس که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد ابو موسی اشعری بود و هم ابو موسی اول کس بود که بدو نوشت «به عبد الله عمر امیر المؤمنین از ابو موسی اشعری.» و چون این را برای عمر خواندند گفت:

من عبد اللهم من عمرم و من امیر المؤمنین و الحمد لله رب العالمین.

وی متواضع بود و لباس خشن میپوشید در کار خدا سخت گیر بود و عمال وی از دور و نزدیک از اعمال و رفتار و اخلاقش پیروی میکردند و همانند وی بودند جبه‌ای پشمین بتن میکرد که با چرم وصله شده بود عباچه میپوشید و با مهابت و مقامی که داشت مشک بدوش میبرد بر شتر سوار میشد و نشیمنگاه وی بر شتر از برگ خرما درست شده بود عمالش نیز چنین بودند در صورتی که خداوند ولایتها بر ایشان گشوده بود و اموال فراوان داده بود. از جمله عمال وی سعید بن عامر بن خریم بود که مردم حمص شکایت از او

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۳

پیش عمر بردند و عزل او را تقاضا کردند عمر گفت «خدایا امروز حدس مرا درباره وی بخطا مکن» آنگاه از آنها پرسید چه شکایتی از او دارید؟ گفتند «تا روز بالا نیاید بیرون نیاید و شب به کسی جواب نمیدهد و هر ماه یک روز اصلا بیرون نیاید» عمر گفت «او را پیش من بیارید» چون بیامد آنها را با هم روبرو کرد و گفت «چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «تا روز بالا نیاید بیرون نیاید» گفت «ای سعید چه میگوئی؟» گفت «ای امیر المؤمنین زن من خدمتگار ندارد و من خمیر میکنم و صبر میکنم تا ور آید و نان بپزم بعد وضو میگیرم و بیرون میایم» گفت «دیگر چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «شب بکسی جواب نمیدهد» گفت «خوش نداشتم این را بگویم من همه شب را خاص پروردگار کرده‌ام و روز را به کار مردم اختصاص داده‌ام» گفت «دیگر چه شکایتی از او دارید؟» گفتند «هر ماه یک روز اصلا بیرون نیاید» گفت «بله من خدمتکار ندارم لباسم را میپوشم و تا بخشکد شب میشود» عمر گفت «خدا را شکر که حدس من درباره تو بخطا

نمود. ای مردم حمص قدر حاکمتان را بدانید» آنگاه عمر هزار دینار برای او فرستاد و گفت «این را خرج کن» زن او گفت «خدا ما را از خدمتگاری تو بی نیاز کرد» گفت «بهتر نیست بکسی بدهیم که در وقت ضرورت بما پس بدهد؟» زنش گفت «چرا.» وی آنرا چند کیسه کرد و بشخص مورد اعتمادی داد و گفت «این کیسه را بفلانی بده و این کیسه را به یتیم بنی فلان برسان و این را به فقیر بنی فلان برسان» تا چیز کمی ماند آنرا بزانش داد و گفت «این را خرج کن» و همچنان خدمت خانه میکرد زنش گفت «آیا آن پول را نمیدهی که خدمتگاری بخریم» گفت «آنرا موقعی که بیشتر حاجت داری بتو خواهند داد.» از جمله عمال وی سلمان فارسی بود که حکومت مداین داشت وی پشمینه میپوشید و الاغ جل‌دار سوار میشد و نان جو میخورد و مردی عابد و زاهد بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۴

وقتی در مدائن مرگ وی در رسید سعد بن ابی وقاص بدو گفت «ای ابو عبد الله مرا پندی ده» گفت «هنگامی که قصدی میکنی و هنگامی که حکمی میدهی و هنگامی که چیزی تقسیم میکنی خدا را بیاد داشته باش» آنگاه سلمان گریستن آغاز کرد. بدو گفت «ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی؟» گفت «در آخرت گردنه‌ای هست که فقط مردم سبکبار از آن میگذرند و من این همه چیز را اطراف خود می‌بینم» و چون نگریستند جز یک ظرف چرمین و کوزه و آفتابه نبود. و عامل وی بر شام ابو عبیده بن جراح بود که همیشه جامه پشمین خشن بتن داشت او را ملامت کردند و گفتند تو در شام بسر میبری و والی امیر المؤمنین هستی سر و وضع خود را تغییر بده گفت «من ترتیبی را که بروزگار رسول الله صلی الله علیه و سلم داشته‌ام ترك نمیکنم.» و اقدی در کتاب فتوح الامصار نقل کرده که عمر در مسجد بپا خاست و حمد و ثنای خدا گفت آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرد و گفت «دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتح قلمرو کسری و قیصر را بشما وعده داده است. بطرف سرزمین ایران حرکت کنید.» ابو عبید برخاست و گفت «ای امیر المؤمنین من اولین کسی هستم که داوطلب میشوم» و چون ابو عبید داوطلب شد مردم نیز داوطلب شدند آنگاه بعمر گفتند «یکی از مهاجر یا انصار را امیر مردم کن» گفت «کسی را که زودتر از همه داوطلب شده است امیر آنها میکنم و ابو عبید را امیر کرد در روایت دیگر هست که بدو گفتند «چطور یکی از ثقیف را بر مهاجر و انصار امیر میکنی؟» گفت «او اول کس بود که داوطلب شد من نیز او را امیر کردم و گفته‌ام که بدون مشورت مسلم بن اسلم بن - جریس و سلیط بن قیس کاری را فیصل ندهد و گفته‌ام که این دو تن از جنگجویان بدر هستند.» ابو عبید حرکت کرد و با گروهی از عجمان بر خورد که سالاری بنام جالینوس داشتند و شکست خوردند ابو عبید برفت تا از فرات گذشت و تنی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۵

چند از دهقانان پلی برای او ترتیب دادند وقتی فرات را پشت سر گذاشت بگفت تا پل را ببریدند مسلمة بن اسلم بدو گفت «ای مرد تو از آنچه ما میدانیم بی خبری و با ما مخالفت میکنی و این مسلمانان که همراه تو هستند از سوء تدبیر تو نابود خواهند شد میگوئی پلی را که بسته شده ببرند تا مسلمانان در این صحراها و دشتهای پناهگاهی نداشته باشند و میخواهی با بریدن پل آنها را نابود کنی؟» گفت «ای مرد پیش برو و جنگ کن جنگ درگیر شده است» سلیط گفت «عرب تاکنون سپاهی مانند ایرانیان ندیده است و به جنگ آنها عادت ندارد برای آنها پناهگاهی در نظر بگیر که اگر شکست

خوردند آنجا روند» گفت «بخدا این کار را نمیکنم ای سلیط مگر ترسیده‌ای؟» گفت «بخدا نترسیده‌ام من و قبیله‌ام از تو پردل‌تریم ولی رای درست را بتو گفتم.» ولی ابو عبید پل را برید و دو گروه در هم آویختند و جنگ سخت شد و عربان فیلان مسلح را بنظر آوردند و چیزی دیدند که هرگز نظیر آنرا ندیده بودند و همگی گریزان شدند و بیشتر از آنچه بشمشیر کشته شدند در فرات غرق شدند. ابو عبید با سلیط مخالفت کرد در صورتی که عمر سفارش کرده بود که با او مشورت کند و مخالفتش نکند سلیط گفته بود «اگر نبود که نافرمانی را خوش ندارم مردم را برمیداشتم و میرفتم ولی اطاعت میکنم و فرمان میبرم در صورتی که تو خطا میکنی و عمر مرا با تو شریک کرده است» ابو عبید گفت «ای مرد پیش برو» گفت «بسیار خوب و هر دو پیاده شدند و کشته شدند. ابو عبید در این روز پیاده جنگ کرد و از ایرانیان شش هزار کس کشته شده بود. ابو عبید بغیل نزدیک شد و ضربتی بجشم آن زد فیل ابو عبید را با دست در هم کوفت و مردم به هیجان آمدند. چون ابو عبید کشته شد دسته‌های ایرانیان باز آمدند و شمشیر در مردم نهادند و یکی از بکر بن وائل بنام مثنی بن حارثه پیشقدم شد و مردم را رهبری کرد تا پل را ببینند و گذشتند مثنی بن حارثه نیز با آنها عبور کرد و چهار هزار کس از ایشان کشته و غرق شده بود. در این روز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۶

سردار سپاه ایران جادویه بود و پرچم ایران را که فریدون هنگام شورش مردم بر ضد ضحاک داشته بود و معروف بدرفش کاویان بود همراه داشت. درفش کاویان از پوست پلنگ بود و دوازده ذراع درازی و هشت ذراع پهنا داشت و بر چوبی بلند آویخته بود و ایرانیان آنرا مبارک می‌شمردند و در ایام سختی میافراشتند و ما سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار ایرانیان طبقه اول خبر این پرچم را آورده‌ایم.

وقتی ابو عبید نزدیک پل کشته شد قضیه بر عمر و مسلمانان گران آمد عمر برای مردم خطبه خواند و آنها را بجهاد تشویق کرد و گفت «برای رفتن بعراق آماده شوید» آنگاه عمر در صرار اردو زد و میخواست شخصاً حرکت کند طلحه - بن عبید الله را طلایه‌دار خود کرد و زبیر بن عوام را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و مردم را بخواند و مشورت کرد و همه گفتند «برود» سپس بعلی گفت ای ابو الحسن چه میگوئی بروم یا کسی را بفرستم؟ گفت «شخصاً برو که بیشتر مایه ترس و بیم دشمن میشود» و چون از پیش عمر برون آمد وی عباس را با گروهی از مشایخ قریش بخواند و مشورت کرد گفتند «خودت بمان و دیگری را بفرست که اگر شکست خوردند مسلمانان ذخیره‌ای داشته باشند» و چون اینان برون شدند عبد الرحمن بن عوف بیامد و با او نیز مشورت کرد عبد الرحمن گفت «پدر و مادرم فدای تو باد بمان و دیگری را بفرست زیرا اگر سپاه تو شکست بخورد مثل شکست خوردن تو نیست اگر تو شکست بخوری یا کشته شوی مسلمانان کافر میشوند و هرگز کسی لا اله الا الله نخواهد گفت» گفت «بگو کی را بفرستم؟» گوید «گفتم سعد بن ابی وقاص را بفرست» عمر گفت «میدانم که سعد مرد شجاعی است اما بیم دارم که تدبیر امور جنگ نداند» عبد الرحمن گفت «سعد همانطور که گفتمی شجاع است و در صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و در بدر نیز حضور داشته کار را بدست او بسپار و ما را در-

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۷

باره امور جنگ مشاور او کن که نافرمانی نخواهد کرد» و چون عبد الرحمن برون شد عثمان بنزد عمر آمد که بدو گفت «ای ابو عبد الله بمن بگو بروم یا بمانم؟» عثمان گفت «ای امیر المؤمنین بمان و سپاه بفرست زیرا این خطر هست که اگر حادثه‌ای برای تو رخ دهد عرب از اسلام بگردد سپاه بفرست و سپاهی را بسپاه بعد تقویت کن و مردی را بفرست که در کار جنگ تجربه و بصیرت داشته باشد» عمر گفت «مثلاً کی؟» گفت «علی بن ابی طالب» گفت «او را ببین و گفتگو کن ببین آیا به این کار راغب هست یا نه؟» عثمان برون شد و علی را بدید و با او گفتگو کرد و علی این را خوش نداشت و نپذیرفت عثمان پیش عمر بازگشت و بدو خبر داد عمر گفت «دیگر کی؟» گفت «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل» عمر گفت: «این کار از او ساخته نیست» عثمان گفت «طلحه بن عبید الله» عمر گفت «مرد شجاع شمشیر زن تیراندازی را بنظر دارم اما بیم دارم تدبیر امور جنگ نداند» گفت «ای امیر المؤمنین این شخص کیست؟» گفت «سعد بن ابی وقاص» عثمان گفت «این کار از او ساخته است ولی اینجا نیست و من از این جهت اسم او را نبردم که گفتم اکنون بکاری مشغولست» عمر گفت «بنظر من اینست که او را بفرستم و بنویسم که از محل خود حرکت کند» عثمان گفت «باو دستور بده با گروهی از اهل تجربه و بصیرت جنگ مشورت کند و کاری را بی مشورت آنها فیصل ندهد» عمر چنین کرد و به سعد نوشت سوی عراق حرکت کند.

جریر بن عبد الله بجلی که طایفه بجیله فرمانبر او بودند بنزد عمر آمد که آنها را سوی عراق فرستاد و گفت هر چه از سیاهبوم گرفتند حاصل آن مال و خودشان باشد آنها را در غنیمت مسلمانان شریک کرد عمر بمشایعت آنها برون شد و جریر به ناحیه ابله رفت و از آنجا راه مدائن گرفت مرزبان مدائن که سالار ده هزار تن از اسواران ایران بود از آمدن جریر خبر یافت و این پس از جنگ پل و کشته شدن ابو عبید و سلیط بود مردم بجیله به جریر گفتند «از دجله بگذریم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۸

و سوی مدائن رویم جریر گفت «این درست نیست از سرگذشت برادران خویش که در روز پل کشته شدند پند گیرید این قوم جمعی فراوانند منتظر باشید تا از دجله عبور کنند که اگر عبور کردند انشاء الله تعالی ظفر از شماست» ایرانیان چند روز در مدائن بودند آنگاه شروع کردند از دجله بگذرند و چون یک نیمه یا در حدود یک نیمه از آنها عبور کردند جریر و جابک روان بجیله بدانها حمله بردند و ساعتی ثبات ورزیدند مرزبان کشته شد و تیغ در ایرانیان نهادند که بیشتر شان در دجله غرق شدند و مسلمانان همه اموال اردوگاه ایشان را به غنیمت گرفتند آنگاه جریر و قوم بجیله بنزد مثنی بن حارثه شیبانی رفتند و با هم یکی شدند و مهران با سپاه خود سوی آنها آمد اما مسلمانان از عبور بطرف آنها خود داری کردند مهران از رود عبور کرد و به مسلمانان رسید و دو گروه در هم آویختند و هر دو ثبات ورزیدند تا مهران کشته شد جریر بن عبد الله بجلی و حسان بن منذر بن ضرار ضبی او را کشتند بجلی با شمشیر او را بزد و ضبی با نیزه زد و جریر کمر بند و سلاح او را برگرفت اما جریر و حسان در این باب اختلاف کردند که کدام یک قاتل مهران بوده‌اند که جریر پس از حسان بدو ضربت زده بود حسان در این باب اشعاری گفته بود که از آن جمله این شعر است:

«مگر ندیدی که من با نیزه‌ای که نافذ و سوراخ کننده بود جان مهران را گرفتم» اهل خبر و سیرت درباره جریر و مثنی اختلاف کرده‌اند بعضی کسان بر این رفته‌اند که جریر سالار سپاه بود و بعضی گفته‌اند جریر سالار قوم خویش و مثنی

سالار قوم خویش بود.

ایرانیان از کشته شدن مهران مشوش شدند و شیر آزاد که کنیه او پوران بود با سپاه عمده ایران بیامد و عموم اسواران بیامدند و رستم پیش صف آنها بود و چون مسلمانان از آمدن او خبر یافتند عقب نشستند و جریر بکاظمه رفت و آنجا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۶۹

فرود آمد و مثنی با قوم خود که از طایفه بکر بن وائل بودند بسیراف رفت که ما بین کوفه و زباله در سه میلی منزلگاه واقعه بود و چاههای آب داشت و آنجا فرود آمد. مثنی در جنگ پل و جنگهای بعد زخم بسیار خورده بود و در سیراف بمرد رحمه الله تعالی.

و چون نامه عمر بسعد بن ابی وقاص رسید بطوریکه عمر فرمان داده بود به زباله آمد و از آنجا بسیراف رفت و مردم از شام و جاهای دیگر بدو پیوستند آنگاه در عذیب بر حاشیه صحرا و کناره عراق نزدیکی قادسیه فرود آمد در اینجا سپاه مسلمانان با سپاه ایران بسرداری رستم روبرو شد. شمار مسلمانان هشتاد و هشت هزار بود و مشرکان شصت هزار بودند و فیلان را جلو صف خود نهاده بودند و مردان سوار فیلان بودند مسلمانان به تشویق همدیگر پرداختند و شجاعان بمیدان آمدند و جنگ انداختند و همگنان ایشان از دلیران ایران بمقابله آمدند و جنگ با شمشیر و نیزه در گرفت از جمله غالب بن عبد اله اسدی بعرضه آمد و شعری بدین مضمون میخواند «همه جماعت مسلح که دست و دل نیرومند دارند میدانند که من دلیر و چابک جنگاورم و مشکل بزرگ را از پیش بر میدارم.» هرگز که از شاهان باب و ابواب بود و تاج داشت بمقابله او شتافت و غالب او را اسیر کرده بنزد سعد آورد و باز به میدان شتافت و جنگ گرم شد عاصم بن عمرو نیز بمیدان رفت و شعری بدین مضمون میخواند:

«سپید تن زرد سینه که چون نقره به طلا پوشیده است داند که مرد منم نه کسی که نسب او را کمک کرده باشد» و دلیری از اسواران ایران بمقابله او شتافت و جولان دادند آنگاه ایرانی فرار کرد و عاصم او را دنبال کرد تا به صف ایرانیان رسید که اطرافش را گرفتند و عاصم میان آنها فرو رفت بطوریکه مسلمانان از او مایوس شدند آنگاه از پهلوی قلب برون شد و جلو او استری بود که یراق نیکو و صندوقهای شاهانی بار داشت و آنرا بنزد سعد راند مردی که قطعات دیبا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۰

بتن و کلاه زرین بسر داشت سوار استر بود معلوم شد نانوای شاه است و در صندوق تحفههای شاهی از حلوا و عسل بود و چون سعد آنرا بدید گفت «این را پیش همگروهان عاصم ببرید و بگویید امیر این را بشما بخشیده است بخورید» و چنین کردند.

جنگ قادسیه در محرم سال چهاردهم هجری بود در این روز از جمله فیلان هفده فیل که بر هر فیل بیست کس سوار بود و زره آهن و شاخ داشت و بدیبا و حریر آراسته بود بطرف قوم بجیله رفت و پیاده و سواره از اطراف فیلان بود. سعد چون دید که اسبان و فیلان سوی قوم بجیله رفت کس پیش بنی اسد فرستاد و فرمان داد تا بجیله را کمک کنند بیست فیل نیز رو بقلب نهاد و طلحه بن خویلد اسدی با سواران بنی اسد بمیدان رفت و بمقابله فیلان پرداخت تا آنها را متوقف کرد از جمله مسلمانان بنی اسد آن روز سخت بجنگیدند و این روز را روز اغواث گفتند.

صبحگاه روز بعد سواران مسلمان از شام برسیدند و کمک پیوسته میامد و نیزه‌های سپاه خورشید را پوشیده بود سالار قوم هاشم بن عتبة بن ابن وقاص بود و پنجهزار سوار بنی ربیع و مضر و هزار سوار از یمن همراه داشت. قعقاع نیز همراه آنها بود و این یک ماه پس از فتح دمشق بود. عمر رضی الله عنه بابی عبیده بن جراح نوشته بود که سپاه خالد را بعراق بفرستد ولی در نامه خود نام خالد را نبرده بود و ابو عبیده را دریغ آمد که خالد را از دست بدهد و سپاه او را بطوریکه گفتیم با هاشم بن عتبة فرستاد عمر از روزگار ابو بکر بسبب قضیه مالک بن نویره و چیزهای دیگر از خالد دلخوری داشت خالد بن ولید خال عمر بود. قعقاع پیشاپیش نیروی کمکی میرفت و مردم قادسیه یقین کردند که بر ایرانیان فیروز خواهند شد و کشته‌ها و زخمی‌ها که روز پیش داده بودند از یادشان برفت قعقاع هنگام ورود جلو صف آمد و بانگ زد «آیا هم‌اورد هست» و یکی از بزرگان

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۱

ایران بمقابله او شتافت قعقاع بدو گفت «تو کیستی؟» گفت «من بهمن پسر جادویه هستم» وی بنام ذو الحجاب معروف بود قعقاع بانگ برآورد «اکنون موقع خونخواهی ابی عبید و سلیط و کشتگان روز پل است» زیرا ذو الحجاب بود که آن روز بجنگ مسلمانان آمده و بطوریکه گفتیم آنها را کشته بود دو حریف بجولان آمدند و قعقاع بهمن را بکشت گویند قعقاع آن روز سی نفر را در سی حمله بکشت که در هر حمله یکی را میکشت و آخرین کسی را که کشت یکی از بزرگان ایران بود که بزرگمهر نام داشت و قعقاع درباره او گفت «در حال هیجان شمشیر را بکار گرفتم که چون شعاع خورشید فرود میامد در روز اغواث که شکست ایرانیان بود آن قوم را با شمشیر بسختی میزد» در این روز اغور بن قطبه شهریار سیستان بمیدان آمد و دو حریف همدیگر را بکشتند در همین روز سعد بیمار شد و بقلعه عذیب رفت و از بالای قلعه مراقب مردم بود دو گروه درهم آویختند و مسلمانان پیوسته نام و نسب خویش میگفتند و چون سعد این بشنید با کسانی که بالای قصر نزد وی بودند گفت «اگر این وضع همچنین بود که نام و نسب گفتن ادامه داشت مرا بیدار نکنید که مسلمانان بر دشمن غلبه دارند و اگر خاموش شدند مرا بیدار کنید که علامت شر است» و هنگام شب جنگ مغلوبه شد.

ابو المحجن ثقفی در پائین قصر محبوس بود و بانگ مسلمانان را که نام پدر و عشیره خویش میگفتند با صدای آهن و غوغای جنگ بشنید و از اینکه در جنگ شرکت ندارد غمین شد و افتان و خیزان تا بالا پیش سعد رفت و از او بخشش و رهائی خواست و تقاضا کرد آذاش کند که بمیدان رود سعد با او خشونت کرد و از خویشتن براند و او پائین آمد و سلمی دختر حفصه زن مثنی بن حارثه شیبانی را که سعد پس از مثنی بزنی گرفته بود بدید و گفت «ای دختر حفصه آیا کار خیری توانی کرد؟» گفت «چه کار خیری؟» گفت «مرا رها کنی و اسب بلقا را بمن عاریه دهی و من بقید قسم

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۲

تعهد میکنم که اگر خدا مرا بسلامت داشت پیش تو برگردم و پا ببند نهم» گفت «این کار بمن چه مربوط است؟» وی همچنان با قید خویش برگشت و شعری بدین مضمون میخواند «همین غم مرا بس که سواران با نیزه جنگ کنند و من اینجا دربند باشم وقتی برخیزم آهن مرا نگهدارد و درها که صداها را خاموش میکند بروی من بسته باشد من مال و ثروت فراوان داشتم و اکنون تنها رهیم کرده‌اند و یآوری ندارم با خدا عهد میکنم عهدی که نقض نخواهم کرد که اگر رها

شوم هرگز به میخانه نروم.» سلمی گفت «من استخاره کردم و بعهد تو رضا دادم و او را رها کرد و گفت «هر کجا میخواهی برو» و او بلقا سب سعد را از در قصر که مجاور خندق بود بیرون برد و سوار شد و تاخت کرد تا مقابل میمنه مسلمانان رسید و الله اکبر گفت آنگاه بر میسره دشمن حمله برد و میان دو صف با نیزه و سلاح خویش بازی میکرد و میسره را متوقف کرد و بسیار کس از شجاعان دشمن بکشت و عده‌ای را زخمی کرد دو گروه خیره او را مینگریستند درباره بلقا خلاف است بعضی گفته‌اند آنرا لخت سوار شد بعضی دیگر گفته‌اند آنرا با زین سوار شد آنگاه میان مسلمانان فرو رفت و از میسره آنها در آمد و بر میمنه دشمن حمله برد و آنرا متوقف کرد و با نیزه و سلاح خود بازی میکرد و هر سواری که بمقابله او میشتافت بدو نیمه میشد.

بدینسان دشمن را متوقف کرد و مردان از او بیمناک شدند آنگاه بازگشت و میان مسلمانان فرو رفت و از جلو آنها نمودار شد و مقابل قلب دشمن بایستاد و چنان کرد که در میمنه و میسره کرده بود و قلب را متوقف کرد و هر - سواری از آنها بمیدان آمد خونش بریخت و بار جنگ مسلمانان را سبک کرد همه از کار او بشگفت بودند و گفتند «این سوار کیست که تا حالا او را ندیده بودیم» بعضی‌ها گفتند «این از جمله برادران ما است که جزو سپاه هاشم بن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۳

عتبه مرقال از شام آمده است بعضی دیگر گفتند اگر خضر در جنگ شرکت میکند این خضر است که خدا بما موهبت کرده و نشان فیروزی ما بر دشمن است یکی از آنها گفت «اگر نبود که فرشتگان جنگ نمیکند میگفتیم فرشته است» ابو محجن چون شیر سواران را بهم میریخت و چون عقاب جولان میداد و کسانی از سواران مسلمان چون عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد و قعقاع بن عمرو هاشم بن عتبه مرقال و دیگر شجاعان عرب که حضور داشتند و او را میدیدند در کارش متحیر بودند سعد نیز که از بالای قصر مسلمانان را میدید متفکر بود و میگفت «بخدا اگر ابو محجن محبوس نبود میگفتم این ابو محجن است و این بلقا است» و چون نیم شب شد دو گروه از هم جدا شدند و ایرانیان بجای خود رفتند و مسلمانان نیز بجای خود برگشتند ابو محجن نیز برفت و از همانجا که برون آمده بود داخل قصر شد و کس ندانست و بلقا را بطوبله بست و به محبس برگشت و پای خود را در قید نهاد و صدا برداشت و شعری بدین مضمون خواند «طایفه ثقیف میداند و این دعوی تفاخر نیست که شمشیر ما از همه آنها کاری تر است و زره‌های وسیع ما از آنها بیشتر است و آنجا که پایمردی را خوش ندارد ما از آنها صبورتریم در شب قادسیه متوجه من نشدند و من سپاه را از برون شدن خود خبردار نکردم من هر روز سوی آنها خواهم شد و اگر گله کردند کارشان را از دانا پیرس.

اگر محبوس شوم این بلیه من است و اگر آزاد باشم مرگ را با آنها میچشانم.» سلمی بدو گفت «ای ابو محجن این مرد، مقصودش سعد بود، برای چه ترا حبس کرده است؟» گفت «بخدا برای حرامی که خورده یا نوشیده باشم مرا حبس نکرده است ولی من در جاهلیت شرابخواره بوده‌ام و مردی شاعرم که شعر بر زبانم می‌رود و شراب را وصف میکنم و خوشدل میشوم و از ستایش شراب لذت می‌برم بدین جهت مرا حبس کرده است که درباره شراب گفته‌ام:

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۴

«وقتی بمردم مرا پهلوی تا کی خاک کنید که از پس از مرگم ریشه‌های آن استخوانهای مرا سیراب کند مرا در بیابان خاک

مکنید که میترسم وقتی بمردم دیگر مزه شراب را نچشم. و اشعار دیگر در همین معنی گفته‌ام.» ما بین سلمی و سعد گفتگوی بسیار رفته بود و سلمی از سعد خشمگین بود که نام مثنی را بناشایستگی برده بود و شب اغواث و لیلۃ الهریر و لیلۃ السواد نسبت باو خشمگین بود و چون صبح شد بنزد وی رفت و رضای او طلبید و با او صلح کرد و آنگاه قصه خویش را با ابو محجن به گفت و سعد او را بخواست و رها کرد و گفت «برو دیگر ترا برای چیزی که بگویی تا عمل نکنی مواخذه نخواهم کرد» ابو محجن گفت «بخدا من نیز هرگز زبان بوصف زشتی نخواهم گشود.» روز سوم نیز مسلمانان بجنگ بودند و آن روز را عماس نامیدند عجمان نیز در مواضع خود بودند و عرصه ما بین دو سپاه از خون سرخ بود. از مسلمانان یک هزار و پانصد کس کشته و زخمی بخاک افتاده بود و از عجمان بی‌شمار کشته شده بود سعد گفت «ای مردم هر که خواهد شهیدان را غسل دهد و هر که خواهد همانطور خون آلود بخاکشان سپارد» مسلمانان کشتگان را جمع آوری کردند و آنها را به پشت صف خود بردند زنان و کودکان شهیدان را بخاک میسپردند و زخمی‌ها را پیش زنان میبردند که زخمشان را علاج کنند ما بین عرصه جنگ که مجاور قادسیه بود و قلعه عذیب نخلستانی بود و چون زخمی را میبردند و هنوز عقل و هوشش بجا بود و این نخلستان را میدید- آن روز جز این نخلستان آنجا نبود و اکنون نخلستان فراوان دارد- بحامل خویش میگفت این جا نزدیک سیاهبوم رسیده‌ایم مرا در سایه این نخلستان بگذارید و ساعتی آنجا استراحت میکرد یکی از زخمیان شعری بدین مضمون می‌گفت «ای نخل ما بین قادسیه و عذیب که نخلی مجاور تو نیست بسلامت باشی» و یکی از بنی تیم الله که در سایه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۵

نخل آرمیده بود و احساسش از شکم برون ریخته بود میگفت «ای نخل بیابانی و ای نخل کنار وادی باران صبحگاه و بارانهای فرو ریزنده سیراب کند» صبحگاه روز قادسیه که صبحگاه لیلۃ الهریر یا لیلۃ القادسیه بود مسلمانان در کار خویش حیرت زده بودند و همه شب چشم بر هم نهاده بودند رؤسای قبایل عشایر خویش را تشویق کردند و جنگ سخت شد تا نیمروز رسید و نخستین کس که بهنگام نیمروز جا خالی کرد هرمان و نیرمان بودند که عقب نشستند و باز موضع گرفتند و هنگام ظهر قلب سپاه ایران بشکافت و باد سختی وزید و سایبان رستم را از روی تخت او برگرفت و در نهر عتیق انداخت و باد دبور بود و غبار برخاست و قعقاع و یاران وی به تخت رستم رسیدند و او را پیدا کردند رستم وقتی باد سایبان او را برده بود بطرف استرانی که همانروز بار آورده بود رفته و در سایه یک استر و بار آن ایستاده بود. هلال بن علقمه باری را که رستم در سایه آن بود با شمشیر بزد و طنابهای آنرا ببرید یک لنگه بار روی رستم افتاد و هلال او را نمیدید و از آن آسیب دید آنگاه هلال ضربتی بدو زد که بوی مشک برخاست و رستم سوی نهر عتیق رفت و خود را در آن انداخت هلال بدنبال او دوید و پایش را گرفت و او را بطرف خندق کشید و با شمشیر آنقدر بر او زد که جان داد آنگاه او را همچنان کشید تا میان دست و پای استران افکند و روی تخت رفت و بانگ زد «بخدای کعبه که رستم را کشتم بیایید بیایید» مسلمانان اطراف او جمع شدند ولی او را بر تخت نمیدیدند و بانگ برداشتند در این وقت بیم در دل مشرکان افتاد و هزیمت شدند و شمشیر در آنها بکار افتاد و بعضی غرق و بعضی دیگر کشته شدند سی هزار کس از آنها بوسیله زنجیرها و ریسمانها بهمیدگر بسته شده بودند و به نور و آتشکده‌ها قسم خورده بودند که از جا نروند تا فتح کنند یا

کشته شوند آنها بزانو در آمدند و تیرها همچنان جلو آنها میریخت تا همگی کشته شدند.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۶

درباره قاتل رستم خلاف است بیشتر بر این رفته‌اند که قاتل وی هلال بن علقمه از تیم الرباب بود بطوریکه گفتیم بعضی دیگر گفته‌اند قاتل وی یکی از بنی اسد بود بهمین جهت شاعر بنی اسد عمرو بن شاس اسدی درباره این روز ضمن اشعاری چنین گوید «از اطراف نیق سواران را بجانب کسری کشانیدیم و دسته‌ها فراهم شدند و رستم و پسران او را کشتیم که اسبان خاک بر آنها میافشاند هر جا با آنها برخورد کردیم گروهی از ایشان را بجا گذاشتیم که سر رفتن نداشتند.» در این روز ضرار بن خطاب درفش کاویان را که از پیش گفتیم از پوست پلنگ بود و مرصع بیاقوت و مروارید و انواع جواهر بود از ایرانیان بگرفت و سی هزار دینار در مقابل آن گرفت قیمت درفش دو هزار هزار و دویست دینار بود. در این روز در اطراف درفش کاویان بجز آنها که گفتیم بهم بسته بودند ده هزار کس کشته شد.

جمله کسان از متقدم و متاخر درباره سال قادیسیه و عذیب اختلاف دارند بسیاری کسان بر این رفته‌اند که سال شانزدهم بوده است و این گفته واقدی و گروهی دیگر است بعضی دیگر بر این رفته‌اند که سال پانزدهم بوده است بعضی نیز گفته‌اند سال چهاردهم بوده است ولی محمد بن اسحاق بطور قطع گوید که سال پانزدهم بود گوید در سال چهاردهم عمر بن خطاب بگفت تا در ماه رمضان نماز تراویح گزارند و بسیاری کسان از جمله مدائنی و دیگران گفته‌اند که عمر بسال چهاردهم عتبه بن غزوان را را بمحل بصره فرستاد که آنجا فرود آمد و شهر ساخت بسیاری کسان نیز گفته‌اند که بصره در بهار سال شانزدهم پی - افکنده شد و عتبه بن غزوان پس از فراغت سعد بن وقاص از جنگ جلولاء و تکریت از مداین بدانجا رفت و هنگامی که عتبه بمحل بصره رفت آنجا را سرزمین هند میگفتند و سنگهای سپید داشت و عتبه در محل خریبه فرود آمد. سعد بن ابی - وقاص نیز کوفه را بسال پانزدهم پی افکند و ابن نفیله غسانی آنها را بمحل کوفه

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۷

رهبری کرد و گفت جائی بتو نشان میدهم که از دشت بالاتر و از فلات پائین تر باشد و او را بجائی که اکنون کوفه است راهنمایی کرد.

مسعودی گوید: عمر اجازه نمیداد هیچکس از عجمان وارد مدینه شود مغیره بن شعبه بدو نوشت «من غلامی دارم که نقاش و نجار و آهنگر است و برای مردم مدینه سودمند است اگر مناسب دانستی اجازه بده او را بمدینه بفرستم.» و عمر اجازه داد. مغیره روزی دو درهم از او میگرفت وی ابو لولو نام داشت و مجوسی و از اهل نهاوند بود و مدتی در مدینه بود آنگاه پیش عمر آمد و از سنگینی باجی که بمغیره میداد شکایت کرد عمر گفت «چه کارهائی میدانی» گفت «نقاشی و نجاری و آهنگری» عمر گفت «باجی که میدهی در مقابل کارهائی که میدانی زیاد نیست» و او قرقر کنان برفت یک روز دیگر از جائی که عمر نشسته بود میگذشت عمر بدو گفت شنیده‌ام گفته‌ای اگر بخوام آسیائی میسازم که با باد بگردد» ابو لولو گفت «آسیائی برای تو بسازم که مردم از آن گفتگو کنند» و چون برفت عمر گفت «این برده مرا تهدید کرد» و چون ابو لولو بانجام کار خود مصمم شد خنجری همراه برداشت و در یکی از گوشه‌های مسجد در تاریکی بانتظار عمر بنشست عمر سحرگاه میرفت و مردم را برای نماز بیدار میکرد و چون بر ابو لولو گذشت برجست و سه ضربت بعمر زد

که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد و دوازده تن از اهل مسجد را ضربت زد که شش تن از آنها بمردند و شش تن بماندند خویشتن را نیز با خنجر بزد که بمرد.

عبد الله بن عمر هنگام مرگ پیش پدر رفت و گفت «ای امیر مؤمنان یکی را بجانشینی خود بر امت محمد برگمار که اگر چوپان شتران یا گوسفندان تو بیاید و شتر و گوسفند را بی چوپان رها کرده باشد ملامتش میکنی و میگوئی چرا امانتی را که پیش تو بود بی سرپرست رها کردی چه رسد ای امیر المؤمنین به - امت محمد پس یکی را بجانشینی خود تعیین کن» گفت «اگر جانشین تعیین کنم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۸

ابو بکر هم جانشین تعیین کرد و اگر نکنم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز نکرد» و عبد الله چون این سخن بشنید از او مایوس شد.

اسلام عمر چهار سال پیش از هجرت بود فرزندانش عبد الله و حفصه همسر پیامبر و عبید الله و زید از یک مادر و عبد الرحمن و فاطمه و دختران دیگر و عبد الرحمن اصغر همانکه بسبب شرابخواری حد خورد و بنام ابو منجمه معروف بود از یک مادر بودند.

عبد الله بن عباس نقل میکند که عمر او را احضار کرد و گفت «ای ابن عباس عامل حمص بمرده وی اهل خیر بود و اهل خیر کمند و امیدوارم تو از جمله آنها باشی ولی چیزی از تو در دل دارم که خودم ندیده‌ام ولی از توانگرانم نظر تو درباره عامل حمص شدن چیست؟» گفت «من عامل تو نمیشوم تا نگوئی از من چه در دل داری» گفت «با آن چکار داری» گفت «میخواهم بدانم اگر چیزی باشد که باید از آن نسبت بخویشتن بیمانک باشم من نیز چنانکه تو نگرانی نگران باشم و اگر گناهی نکرده باشم تو نیز بدانی آنگاه عاملی ترا بپذیرم زیرا میدانم تو وقتی چیزی را بخواهی در انجام آن شتاب میکنی» گفت «ای ابن عباس من بیم دارم مرگم در رسد و تو در محل حکومت خود باشی و مردم را بجانب خویش دعوت کنی من دیدم که پیامبر مردم را بکار گرفت اما شما را بکار نگرفت» گفتم «بله همینطور بود ولی بنظر تو چرا این کار را کرد؟» گفت «بخدا نمیدانم آیا لیاقت داشتید و نخواست شما را بکار آوده کند یا بیم داشت بخویشاوندی او متوسل شوید و مایه دلخوری شود و ناچار دلخوری فراهم میشد من مطلب را بتو گفتم اکنون رای تو چیست؟» گوید «گفتم رای من اینست که عامل تو نشوم» گفت «چرا» گفتم «با این فکر که تو داری اگر عامل تو بشوم پیوسته چون خاری در چشم تو خواهم بود» گفت «پس مرا راهنمایی کن» گفتم «بنظر من باید کسی را که بنظر تو درست باشد و نسبت بتو درست رفتار کند عامل خود کنی»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۷۹

علقمه بن عبد الله مزی از معقل بن یسار نقل کرده که عمر بن خطاب با هرمان دربار فارس و اصفهان و آذربایجان مشورت کرد هرمان گفت «اصفهان سر است و فارس و آذربایجان دو بال اگر یک بال را قطع کنی سر با یک بال دیگر بجا تواند بود ولی اگر سر را قطع کنی دو بال بیفتد بنا بر این از سر آغاز کن» عمر بمسجد رفت و نعمان بن مقرن را دید که نماز میخواند پهلوی او نشست و چون نمازی را بسر برد گفت «میخواهم تو را بکار حکومت برگمارم» گفت «اگر

برای خراج گرفتن است حاضر نیستم مگر اینکه برای جنگ باشد» گفت «برای جنگ میروی» و او را بفرستاد و بمردم کوفه نوشته که او را کمک کنند و زبیر بن عوام و عمرو بن معدیکرب و حذیفه و ابن عمر و اشعث بن قیس را همراه او بفرستاد نعمان مغیره بن شعبه را سوی پادشاه آنها که ذو الجناحین نام داشت روانه کرد و مغیره از رود آنها گذشت بذو الجناحین گفتند فرستاده عرب اینجاست وی با یاران خود مشورت کرد و گفت «رای شما چیست؟» گفتند «با تشریفات او را بپذیر یا برسم جنگ» گفت «او را با تشریفات پادشاهی می پذیریم» «آنگاه به تخت نشست و تاج بر سر نهاد و شاهزادگان را که دست بندها و گوشواره‌های طلا و جامه دیبا داشتند بدو صف نشانید و مغیره را بار داد مغیره نیز دو نفر را همراه خود برد و شمشیر و نیزه خویش را نیز بدست داشت گوید «مغیره با نیزه خود در فرشها فرود میبرد و آنرا پاره میکرد که به بینند و خشمگین شوند تا مقابل شاه رسید و با او سخن آغاز کرد و ترجمان ما بین آنها ترجمه میکرد شاه گفت «شما مردم عرب دچار قحطی شده‌اید اگر خواهید آذوقه بشما دهیم و باز گردید» مغیره حمد و ثنای خدا بزبان آورد و گفت «ما مردم عرب، زبون بودیم زیر دست کسان بودیم و بالا دست نبودیم سگ و مردار میخوریم، سپس خدای تعالی پیمبری شریف و والا نژاد و راستگو را از ما برگزید و بعثت پیمبر صلی الله علیه و سلم ما را برانگیخت و بما خبرها داد و همانطور که گفته بود درست در آمد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۰

و از جمله وعده‌ها که بما داده اینست که فرمانروای این ناحیه می‌شویم و بر آن تسلط می‌یابیم و من در اینجا وضع و کیفیتی می بینم که سپاه پشت سر من آنرا رها نخواهند کرد تا بگیرند یا کشته شوند» آنگاه بخود گفتم خوبست دست و پایت را جمع کنی و با یک خیز روی تخت پهلوی این کافر بنشینی تا بفال بد گیرد: گوید «و ناگهان خیز گرفتم و پهلوی او روی تخت بودم و آنها بنا کردند مرا لگد بزنند و با دست مرا بکشند. گفتم «ما با فرستادگان شما چنین رفتار نمیکنیم. اگر من بد کرده و سبکسری کرده‌ام از من مواخذه مکنید که با فرستاده اینطور رفتار نمی کنند» شاه گفت «اگر خواهید ما بطرف شما بیایم و اگر خواهید شما بطرف ما بیایید» گفتم «ما بطرف شما می‌آئیم» و بسوی آنها حرکت کردیم و گروهها پنج و شش تن میرفتند که آنها فرار نکنند و چون بنزدیک آنها رسیدیم و اطرافشان را گرفتیم تیراندازی کردند و بما حمله بردند در این هنگام مغیره به نعمان گفت «اینان به مسلمانان حمله بردند و عده‌ای را زخمی کردند باید حمله کرد» نعمان گفت «تو مردی صاحب فضائلی و با پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در جنگ حضور داشته‌ای که اول روز جنگ نمی‌کرد و منتظر میماند تا خورشید بگردد و باد بوزد و فیروزی نازل شود» آنگاه گفت «من پرچم خودم را سه بار حرکت میدهم در حرکت اول هر کس بکارهای ضروری پردازد و وضو گیرد در حرکت دوم هر کسی پاپوس خود را بنگرد و سلاح بردارد و چون بار سوم حرکت دادم حمله کند ولی بکس نپردازد و لو نعمان کشته شود من دعائی میکنم و شما را قسم میدهم که آمین بگویند» آنگاه گفت «خدایا امروز نعمان را شهادت و فیروزی بر دشمن عطا کن» و قوم آمین گفتند و سه بار حرکت بیرق انجام شد آنگاه نعمان زره خود را بالا زد و حمله کرد اول کس که از پا در آمد او بود معقل گوید بنزدیک او رسیدم سخنش را بیاد آوردم که توقف نباید کرد و غلامان او را نشانه کردم که جایش را بدانم و بکشتار دشمن پرداختیم در اثنا جنگ ذو الجناحین از استر سپیدی که سوار

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۱

بود بیفتاد و شکمش پاره شد و خداوند مسلمانان را فیروزی داد من بمحل نعمان رفتم و او را دیدم که رمقی داشت و ظرف آب آوردم و صورت او را بشستم گفت «کی هستی» گفتم «مقل بن یسارم» گفت «خدا با مسلمانان چه کرد؟» گفتم «فتح نصیب آنها کرد» گفت «خدا را بسیار شکر این را به عمر بنو یسید» و جان داد آنگاه مردم بدور اشعث بن قیس جمع شدند و کس پیش مادر بچه‌های او فرستادند که آیا نعمان چیزی بتو گفته و یا نوشته‌ای پیش تو هست؟ گفت «بله کیسه‌ای هست که در آن نوشته‌ایست» و چون آنرا بیرون آوردند نوشته بود «اگر نعمان کشته شد فلانی امیر است و اگر فلانی کشته شد فلانیست و اگر فلانی کشته شد فلانی».

و اطاعت کردند و خدا فتحی بزرگ نصیب مسلمانان کرد.

مسعودی گوید: این جنگ نهاوند بود و عجمان سپاه فراوان داشتند و در آنجا مردم بسیار کشته شد که نعمان بن مقرن و عمرو بن معدیکرب و دیگران از آن جمله بودند و قبرهاشان تاکنون در یک فرسخی نهاوند ما بین آنجا و دینور معروف و مشخص است و ما وصف این جنگ را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

ابو محنف لوط بن یحیی نقل کرده گوید: «وقتی عمرو بن معدیکرب از کوفه بنزد عمر آمد از وی درباره سعد بن ابی وقاص پرسید و عمرو درباره او ثنا گفت. سپس درباره اسلحه از او پرسید و آنچه میدانست بگفت آنگاه از قومش پرسید و گفت «مرا از قوم خود مذحج خبر بده عمرو گفت «از هر کدام که میخواهی پرس» گفت «از طایفه علة بن جلد بگو» گفت «آنها سواران محافظ و علاج دردهای ما هستند و از همه آزاده‌تر و نجیب‌تر و آماده کارترند و کمتر فرار کنند اهل سلاح و بخشنده‌ترند و در کار نیزه داری ماهرند» عمر گفت «برای سعد العشیره چه بجا گذاشتی؟» گفت «از همه تنومندتر و بخشنده‌ترند و سالارشان نکوتر است» گفت «برای مراد چه بجا گذاشتی؟» گفت «خانه آنها از همه وسیع‌تر است و حق همسایگی را بهتر نگه دارند و آثار بیشتر دارند مردمی پرهیزکارند و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۲

نکوکار و کوشا و سرفرازند» گفت «از بنی زبید بگو» گفت «درباره آنها آسان سخن نکنم و اگر از مردم درباره آنها بپرسی گویند آنها سرنده و دیگران دنباله» گفت «از طی بگو» گفت «بخشنده‌گی خاص آنهاست و شعله عربند» گفت «درباره عبس چه گوئی؟» گفت «گروهی بسیار و تبعه ممتاز» گفت «از حمیر بگو» گفت «هر جا خواهند مرتع کنند و آب صاف نوشند» گفت «از کنده بگو» بگفت «مردم را رهبری کردند و در ولایتها قدرت یافتند» گفت «از همدان بگو» گفت «مردمی شب روند و بمقصد دست یابند و همسایه را حمایت کنند و پیمان را رعایت کنند و انتقام جو باشند گفت «از ازد بگو» گفت «از همه قدیم‌ترند و قلمروشان از همه وسیع‌تر است» گفت «از حارث بن کعب بگو» گفت «مردمی کینه‌توز و سرسختند و مرگ را در سر نیزه‌هایشان معاینه میتوان دید» گفت «از لخم بگو» گفت «بعد از همه حکومت یافتند و زودتر از همه جانبازی کنند» گفت «از جذام بگو» گفت «چون پیره زن خاک آلوده‌اند و اهل گفتار و کردارند» گفت «از غسان بگو» گفت «بزرگان جاهلیت و معاریف اسلامند» گفت «از اوس و خزرج بگو» گفت «انصار پیمبرند محلشان از همه عزیزتر است و پیمانها را بهتر از همه رعایت کنند و بمدح ما حاجت ندارند که خدا بمدح آنها گفته در خانه و ایمان جا گرفته‌اند تا آخر

آیه گفت «از خزاعه بگو» گفت «آنها با کنانه‌اند و نسبشان بما پیوسته است و بوسیله آنها فیروزی میابیم» گفت «کدام یک از اقوام عرب را دشمن داری که نخواهی دیدارشان کنی؟» گفت از قوم خودم طایفه و ادعه از همدان و طایفه غطیف از مراد و بلحرث از مذحج و از قوم معد طایفه عدی فزاره و طایفه مره از ذبیان و طایفه کلاب از عامر و طایفه شیبان از بکر بن وائل و اگر اسب خودم را در آبگاههای قوم معد بجولان آورم اگر دو آزاد و دو بنده آنها را نه بینم از هیچکس باک ندارم» گفت «دو آزاد و دو بنده آنها چه کسانیند؟» گفت «دو آزاد آنها عامر بن طفیل است و عیینة بن حارث بن شهاب تمیمی و دو بنده آنها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۳

عنتره عبسی است و سلیک مناقب» آنگاه درباره جنگ از او پرسید گفت «از کسی پرسیدی که کارکشته جنگ است بخدا جنگ وقتی گرم شود سخت و جان فرساست و هر که صبوری ورزد فیروز شود و هر که سستی کند هلاک شود شاعر بوصف جنگ نکو گفته: جنگ در آغاز کار دختری را ماند که برای نادان با زیور خود نمایان شود و چون جنگ گرم شود و آتش بر افروزد پیره زنی بی زیور و فرتوت شود که موی سر بکنده و زشت روست که شایسته بوسیدن نیست» آنگاه درباره سلاح از او پرسید و آنچه میدانست بگفت تا بشمشیر رسید و گفت «در اینجا مادرت عزادار میشود» عمر او را با تازیانه زد و گفت «مادر تو عزادار میشود میخواهی زبانت را ببرم» عمرو گفت «امروز تب مرا فرسوده کرده است» و از پیش عمر بیرون آمد و شعری بدین مضمون میگفت «مرا تهدید میکنی گوئی شاه ذورعین یا ذو نواس هستی که عیش فراخ داشتند چه بسیار شاهان بزرگ که پیش از تو بودند و قدرت و شوکت فراوان داشتند و کسان وی نابود شدند و ملکش دست بدست همیگردد از قدرت خود مغرور باش که هر قدرتی سرانجام زبون میشود» گوید «پس از آن عمر از او پوزش خواست و گفت «این رفتار از آن جهت کردم تا بدانی که اسلام از جاهلیت برتر و عزیزتر است» و او را بر دیگر آمدگان برتری داد پس از آن عمر با عمرو انس گرفت و از او چیزها میپرسید و درباره جنگهای جاهلیت با او گفتگو داشت یک روز با او گفت «آیا بدوران جاهلیت هرگز بسبب ترس از سواری دست برداشته‌ای؟» گفت «بله بخدا من در جاهلیت دروغ نمیگفتمم چطور در اسلام دروغ بگویم قصه‌ای برای تو میگویم که هرگز برای کسی نگفته‌ام با جمعی از سواران بنی زبید بسوی بنی کنانه رفتیم و بقبیله‌ای از سرای رسیدیم» گفت «از کجا دانستی که از سرای هستند؟» گفت «توشه دانه‌ها و دیگهای وارونه و خیمه‌های چرمین قرمز و گوسفند بسیار آنجا بود» عمرو گفت «پس از آنکه اسیران را جمع آوری کردیم به خیمه بزرگتر که از خانه‌های دیگر برکنار بود حمله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۴

بردم و زنی زیبا را بر فرش نشسته دیدم و چون من و سواران را بدید گریستن آغاز کرد گفتم «چرا گریه میکنی» گفت «برای خودم گریه نمیکنم ولی از این جهت گریه میکنم که دختر عموهایم سالم بمانند و من مبتلا شوم» و من پنداشتم که او راست میگوید و گفتم «آنها کجا هستند» گفت «در همین دره هستند من نیز به همراهان خود گفتم «صبر کنید تا من بیایم» آنگاه اسب خود را بر جهاندم و از تپه‌ای بالا رفتم جوانی سیاهموی را دیدم که موهای مرتب داشت و پاپوش خود را وصله میزد و شمشیر او جلوش نهاده و اسبش نزدیک ایستاده بود و چون مرا بدید پاپوش خود را بینداخت و با

بی‌اعتنائی برخاست و سلاح خود را بر گرفت روی بلندی رفت و چون سواران را اطراف خانه خود دید سوار شد و سوی من آمد و شعری بدین مضمون میگفت «وقتی بمن بوسه داد و صبحگاهان ردای خود را بمن پوشانید گفتم امروز هر کس متعرض او شود متعرض او میشوم ایکاش میدانستم امروز کی بطرف او رفته است» من نیز بدو حمله بردم و میگفتم «عمرو با سواران بطرف او رفته است و او را بحال خود باقی گذاشته است» آنگاه با اسب سوی او هجوم بردم ولی از گربه فراری تر بود و از دست من جست سپس بمن هجوم آورد و با شمشیر خود ضربتی زد که مرا زخمی کرد و چون از ضربت وی بخود آدمم بدو حمله بردم و باز از چنگ من بدر رفت سپس بمن حمله برد و مرا بزمین انداخت و هر چه را جمع کرده بودیم ببرد من بار دیگر بر اسب خود نشستم و چون مرا دید نزدیک شد و میگفت «من عبید الله ستوده خصلم و از همه کسانی که راه میروند بهترم که دشمنش فدائی اوست» من نیز بدو حمله بردم و میگفتم «من آنم که پدرم در ماه اصم قلاده داشت من پسر آنم که تاج داشت و کشنده گروهها بود هر که با من روبرو شود چون ارم نابود خواهد شد و او را چون گوشت پیشخوان بجا خواهم نهاد» بخدا از دست من در

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۵

رفت آنگاه بمن هجوم برد و ضربتی دیگر بمن زد و فریاد برداشت، بخدا امیر المؤمنین مرگ را بچشم دیدم که هیچ مانعی جلو آن نبود و چنان از او ترسیدم که هرگز پیش از آن از کسی نترسیده بودم، گفتم «مادرت عزادارت شود تو کیستی؟ که هیچکس بجز عامر بن طفیل از روی خود پسندی و عمرو بن کلثوم از روی سن و تجربه جرئت هموردی من نکرده است. تو کیستی؟» گفت «تو کیستی؟ بگو و الا ترا خواهم کشت» گفتم «من عمرو بن معدیکرب هستم» گفت «من هم ربیعه بن مکدم هستم» گفتم «یکی از سه کار را قبول کن اگر بخواهی با شمشیر جنگ میکنیم تا آنکه ضعیفتر است کشته شود و اگر بخواهی کشتی میگیریم و اگر بخواهی صلح میکنیم که تو ای برادر زاده من جوانی و قومت بتو احتیاج دارند» گفت «باختیار تو است هر کدام را میخواهی انتخاب کن» من نیز صلح را اختیار کردم سپس گفت «از اسب خود پیاده شود» گفتم «ای برادر زاده دو زخم بمن زده‌ای و پیاده شدن مورد ندارد» بخدا اصرار کرد تا از اسب پیاده شدم و عنان آنرا گرفت و دست مرا نیز گرفت و بسوی قبیله رفتیم و من پایم را میکشیدم تا سواران نمودار شدند و چون مرا بدیدند اسب سوی من راندند، من فریاد زدم بجای خود باشید آنها قصد ربیعه داشتند و او برفت و گوئی شیری بود و آنها را متفرق کرد آنگاه پیش من آمد و گفت «ای عمرو شاید یاران تو منظور دیگری غیر از صلح دارند؟» قوم خاموش بودند و هیچکس سخن نگفت که از او بیمناک بودند گفتم «ای ربیعه بن مکدم آنها قصدی بجز خوبی ندارند» نامش را بردم تا قوم او را بشناسند بآنها گفت «چه میخواهید» گفتند «تو چه میخواهی شهسوار عرب را زخمی کرده‌ای و شمشیر و اسبش را گرفته‌ای» آنگاه با همدیگر برفتیم تا فرود آمد و زن وی خندان بپاخاست و عرق او را پاک کرد آنگاه بگفت تا شتری بکشتند و برای ما خیمه‌ها بپا کردند و چون شب شد چوپانان بیامدند و اسبها را آوردند که هرگز نظیر آن ندیده بودم و چون نگریستن

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۶

مرا در اسبها بدید گفت «اسبها چطور است» گفتم «هرگز مانند آن ندیده‌ام» گفت «بخدا اگر یکی از این اسبها را سوار بودم

حالا زنده نبودی» من بخندیدم و هیچیک از یاران من سخن نمی گفتند، دو روز پیش او بودیم و برفتمیم» گوید «مدتها بعد از آن عمرو بن معدیکرب با سران قوم خود بر قوم کنانه حمله برد و غنیمت گرفت و زن ربیعه بن مکدم را نیز اسیر کرد و خبر بر ربیعه رسید که چندان دور نبود و سوار بر اسب لختی با نیزه‌ای که سر نداشت بدنبالشان برفت تا بانها رسید و چون او را بدید گفت «ای عمرو این زن را با آنچه همراه داری رها کن» و عمرو باو اعتنائی نکرد باز سخن خود را تکرار کرد و عمرو اعتنا نکرد آنگاه گفت «ای عمرو من بایستم تو حمله کنی یا تو میایستی که من حمله کنم؟» عمرو بایستاد و گفت «سخن بانصاف گفتی، برادر زاده من اول حمله میکنم» ربیعه بایستاد و عمرو بدو حمله برد و شعری بدین مضمون میخواند «من ابو ثورم که هنگام خطر آرامم نه سست رایم و نه سبکسری‌ای در من هست و هنگامی که معرکه گرم شود و چشمها سرخ شود و مردان بیمناک شوند از همه نیرومندترم» و همین که پنداشت نیزه را باو فرو کرده است متوجه شد که او پهلوی اسب خفته و نیزه از روی اسب گذشته است آنگاه عمرو بایستاد و ربیعه بدو هجوم برد و شعری بدین مضمون میخواند «من جوان کنانی‌ام و متکبر نیستم بسا شیران که مرا دیده و شکست خورده‌اند.» آنگاه سر او را با چوب نیزه زخم‌دار کرد و گفت «ای عمرو این ضربت را بگیر اگر نبود که کشتن کسی چون تو را خوش ندارم میکشتمت» عمرو گفت «باید فقط یکی از ما از این معرکه سالم بدر رود بایست که نوبت حمله من است» و بدو حمله برد و پنداشت که با نیزه او را سوراخ کرده است ولی متوجه شد که پهلوی اسب است و نیزه از روی اسب گذشته است بار دیگر ربیعه بدو حمله برد و با چوب نیزه سرش را زخمی کرد و گفت «این ضربت را هم بگیر گذشت فقط دو بار است»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۷

در این هنگام زنش فریاد زد خدا یار تو باد سر نیزه بردار و او از زیر لباس خود سر نیزه‌ای بیرون آورد که گوئی شعله آتش بود و آنرا به نیزه نصب کرد و چون عمرو آنرا بدید و ضربت‌های بی سر نیزه او را بیاد آورد گفت «ای ربیعه بیا غنائم را بگیر» گفت «بگذار و برو» بنی زبید گفتند «چطور غنیمت خودمان را بخاطر این جوانک رها کنیم» عمرو گفت «ای بنی زبید بخدا من مرگ سرخ را در سر نیزه او دیدم و صدای مرگ را از آن شنیدم» بنی زبید گفتند «نباید مردم عرب بگویند گروهی از بنی زبید که عمرو بن معدیکرب نیز همراه- هشان بود غنیمت خود را برای چنین جوانکی رها کرده‌اند» عمرو گفت «شما تاب مقابله او ندارید و من هرگز کسی چون او را ندیده‌ام و آنها برفتند» مسعودی گوید: «عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه ضمن سفرهائی که بدوران جاهلیت بشام و عراق کرده بود با ملوک عرب و عجم اخبار بسیار داشت در اسلام نیز سرگذشتها و اخبار و تدبیرهای نکو داشت و در ایام وی حادثه‌ها بود با فتح مصر و شام و عراق و ولایتهای دیگر که تفصیل آنها در کتاب اخبار- الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای از مطالبی را که در کتابهای سابق نیآورده‌ایم یاد میکنیم و بالله التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۸

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

روز جمعه غره محرم سال بیست و سوم با عثمان بیعت کردند و دوازدهم ذی حجه سال سی و پنجم کشته شد و جز این نیز گفته‌اند که پس از این خواهیم آورد. همه مدت حکومتش دوازده سال هشت روز کم بود وقتی کشته شد هشتاد و دو

سال داشت و در مدینه در محلی که آنجا را حش کوكب میگفتند مدفون شد.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۸۹

ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

وی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و ابو عبد الله و ابو عمرو کنیه داشت ولی ابو عبد الله معروفتر است. مادرش اروی دختر کریز بن جابر بن حبیب بن عبد شمس بود و فرزندانش عبد الله اکبر و عبد الله اصغر - که مادرشان رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود - و ابان و خالد و سعید و ام عمر و عایشه بودند. عبد الله اکبر را از بس که زیبا بود مطرف لقب داده بودند وی زن بسیار میگرفت و طلاق میداد. ابان پسر و لوچ بود و اصحاب حدیث احادیثی از او روایت کرده‌اند و از طرف بنی مروان حکومت مکه و جاهای دیگر یافت. سعید لوچ و بنخیل بود و در ایام معاویه کشته شد. ولید شرایخواره و گشاده دست و بی پروا بود وقتی پدرش را کشتند وی مشک و زعفران زده و مست بود و لباسهای رنگارنگ بتن داشت. عبد الله اصغر هفتاد و شش سال عمر کرد و خروس چشم او را در آورد و همین سبب مرگش شد عبد الملک در کوچکی بمرد و دنباله نداشت.

عثمان در کمال سخاوت و بزرگواری و گذشت بود و بخویش و بیگانه چیز میداد و عمال وی و بسیاری مردم هم عصر او روش او گرفتند و از او تقلید کردند. در مدینه خانه‌ای ساخت و آنرا با سنگ و آهک بر آورد و درهای خانه را از چوب ساج و عرعر ساخت و همو در مدینه اموال و باغها و چشمه‌های بسیار داشت.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۰

در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملکها و خانه‌ها فراهم کردند از جمله زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تاکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو معروف است و تجار و مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی بساخت آنچه در باره خانه‌ها و املاک وی گفتیم هنوز هم معروف است و پوشیده نیست. موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت و در ولایاتی که گفتیم املاکی بجا گذاشت.

طلحه ابن عبید الله تیمی در کوفه خانه‌ای ساخت که هم اکنون در محله کناسه بنام دار الطلحیین معروف است از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت و بیشتر از این نیز گفته‌اند. در ناحیه سراه بیش از این درآمد داشت. در مدینه نیز خانه‌ای بساخت و آجر و گچ و ساج در آن بکار برد.

عبد الرحمن بن عوف زهری نیز خانه وسیعی بساخت. در طویله او یکصد اسب بود هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم یک هشتم مالش هشتاد و چهار هزار دینار بود.

سعد بن ابی وقاص نیز در عقیق خانه‌ای مرتفع و وسیع بنا کرد و بالای آن بالکنها ساخت. سعید بن مسیب گوید وقتی زید بن ثابت بمرد چندان طلا و نقره بجا گذاشته بود که آنرا با تبر می‌شکستند بجز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یکصد هزار دینار بود.

مقداد در محل معروف به جرف در چند میلی مدینه خانه‌ای بنا کرد و بالای آن بالکنها ساخت و از درون و برون گچ

کشید. یعلی بن منیه وقتی بمرد پانصد هزار دینار نقد بجا گذاشت مبالغی هم از مردم بستانکار بود و اموال و ترکه دیگر او سیصد هزار دینار قیمت داشت.

و این بابی مفصل است و وصف کسانی که در ایام عثمان تمول یافتند بدرازا

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۱

میکشد. در زمان عمر بن خطاب چنین نبود راهی روشن و طریقی معین بود.

عمر بحج رفت و در رفتن و برگشتن شانزده دینار خرج کرد و پسرش عبد الله گفت «در مخارج این سفر اسراف کردیم» در سال بیست و یکم مردم کوفه از امیرشان سعد بن ابی وقاص شکایت کردند عمر محمد بن مسلمه انصاری را که هم پیمان بنی عبد الاشهل بود بفرستاد تا در قصر کوفه را آتش زد و سعد را در مسجد کوفه با مردم روبرو کرد و درباره وی از ایشان پرسید که بعضی او را ثنا گفتند و بعضی شکایت کردند که عمر او را عزل کرد و عمار بن یاسر را حاکم و عثمان بن حنیف را خراج گیر و عبد الله بن مسعود را عهده دار بیت المال کوفه کرد و بعبد الله بن مسعود گفت مردم را قرآن و مسائل دین آموزد. برای آنها روزی یک گوسفند مقرر کرد که یک نیمه با سر و پوست از عمار باشد و یک نیمه دیگر را عبد الله بن مسعود و عثمان بن حنیف قسمت کنند عمر کجا و اینها که گفتیم کجا؟

عثمان عموی خود حکم بن ابی العاص و پسرش مروان و دیگر بنی امیه را بمدینه آورد. حکم مطرود رسول الله صلی الله علیه و سلم بود که او را از مدینه برون رانده و از جوار خود تبعید کرده بود. از جمله عمال وی ولید بن عقبه بن ابی معیط عامل کوفه بود که پیمبر صلی الله علیه و سلم خبر داده بود که اهل جهنم است. عبد الله بن ابی سرح حاکم مصر و معاویه بن ابی سفیان حاکم شام و عبد الله بن عامر حاکم بصره بودند ولی ولید بن عقبه را از کوفه برداشت و سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد.

علت عزل ولید و حکومت سعید - بطوریکه نقل کرده اند - این بود که ولید با ندیمان و نغمه گران خود از اول شب تا بصبح شراب نوشیده بود و چون موذنان بانک نماز برداشتند با لباس منزل بیرون آمد و برای نماز صبح بمحراب ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و گفت «میخواهید بیشتر بخوانم؟» گویند وی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۲

ضمن سجده که بسیار طول داده بود گفت «بنوش و بمن بنوشان» و یکی از کسانی که در صف اول پشت سر او بود گفت «چه چیز را بیفزائی خدا خیرت ندهد بخدا فقط از آن کسی که ترا حاکم و امیر ما کرده است تعجب میکنم» این شخص عتاب بن غیلان ثقفی بود و چون ولید برای مردم خطبه خواند از ریگهای مسجد بطرف او پرتاب کردند و او تلوتلوخوران بقصر خود بازگشت و این اشعار را که تا بطنش گشته است به تمثیل میخواند «من از باده و یار بر کنار نیستم و سنگ سخت نیستم که از خیر بدور باشم جان خود را از شراب سیراب میکنم و بر کسان دامن کشان میگذرم» حطیئه در این باب گوید:

«حطیئه روزی که به پیشگاه خدای خود رود شهادت میدهد که ولید در خور مکر است وقتی نماز تمام شده بود بانگ زد میخواهید بیشتر بخوانم، مست بود و نمی فهمید، میخواست رکعت دیگری بیفزاید و اگر پذیرفته بودند نماز جفت را با

طاق قرین میکرد جلوت را در نماز گرفتند و اگر عنانت را رها کرده بودند همچنان پیش میرفتی» کار وی را در کوفه شایع کردند و فسق و شرابخواری وی علنی شد و گروهی که ابو زینب بن عوف ازدی و جندب بن زهیر ازدی و دیگران از آن جمله بودند از مسجد بر او هجوم بردند و دیدند که مست بر تخت خویش خفته و از خود بی خود است خواستند از خواب بیدارش کنند بیدار نشد و شرابی را که نوشیده بود روی آنها قی - کرد آنها نیز انگشتر وی را از دستش در آورده بلا فاصله راه مدینه را پیش گرفتند و پیش عثمان بن عفان رفتند و بنزد وی شهادت دادند که ولید شراب نوشیده است.

عثمان گفت «شما از کجا میدانید که او شراب نوشیده است؟» گفتند «این شرابیست که ما در جاهلیت مینوشیده ایم» و انگشتر او را برون آورده بدو دادند عثمان بآنها تغییر کرد و بسینه آنها زد و گفت «از من دور شوید» آنها از پیش عثمان بیرون آمده بنزد علی رفتند و قصه را با او بگفتند وی بنزد عثمان رفت و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۳

گفت «چطور شهود را بیرون کردی و حد را معوق گذاشتی؟» عثمان گفت «چه باید کرد؟» گفت «بنظر من باید بفرستی ولید را احضار کنی اگر روبروی او شهادت دادند و او با دلیلی خویشتن را تبرئه نکرد او را حد بزنی» و چون ولید حضور یافت عثمان آنها را بخواست و بر علیه او شهادت دادند و او دلیلی نداشت.

عثمان تازیانه را بطرف علی افکند و علی به پسرش حسن گفت «پسرکم برخیز و حد خدا را درباره او اجرا کن» وی گفت «یکی از کسانی که اینجاست این کار را خواهد کرد» و چون علی بدید که حضار از بیم خشم عثمان که با ولید خویشاوندی داشت از اجرای حد دریغ دارند تازیانه را بگرفت و نزدیک او رفت و چون مقابل او رسید ولید زبان بناسزا گشود و گفت «ای ظالم» عقیل بن ابی طالب که حضور داشت گفت «ای پسر ابی معیط طوری سخن میکنی که گوئی نمیدانی کیستی تو دیلاقی از اهل صفوریه بوده ای» صفوریه دهکده ای ما بین عکا و لجون و از توابع اردن بود میخواست بگوید که پدرش یک نفر یهودی از اهل آنجا بوده است ولید میخواست از دست علی بگریزد علی او را بکشید و بزمین زد و با تازیانه زدن گرفت عثمان گفت «نباید اینطور با او رفتار کنی» گفت «وقتی فاسقی کند و نگذارد که حق خدا را از او بگیرند مستحق بدتر از اینست» بعد از او عثمان، سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد و چون سعید بعنوان حکومت وارد کوفه شد پیش از آنکه منبر را بشویند از منبر رفتن خودداری کرد و بفرمود تا آنرا بشستند و گفت «ولید نجس و پلید بوده است» و چون مدتی از حکومت سعید در کوفه بگذشت کارهای ناپسند از او نمودار شد و در اموال دخالت خود - سرانه کرد. یک روز گفت یا بعثمان نوشت که این سیاهبوم تفرجگاه قریش است. اشتر که همان مالک بن حارث نخعی بود بدو گفت «چیزی را که خدا در سایه شمشیر و سرنیزه غنیمت ما کرده بستان خودت و قومت میشماری؟» آنگاه با هفتاد سوار از اهل کوفه پیش عثمان رفتند و بد رفتاری سعید بن عاص را

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۴

بگفتند و عزل او را خواستار شدند اشتر و یاران او روزها بماندند و از عثمان درباره عزل سعید خبری نشد و ایام اقامت آنها در مدینه دراز شد در این اثنا حکام عثمان از ولایات، عبد الله بن سعد بن ابی سرح از مصر و معاویه از شام و عبد الله بن عامر از بصره و سعید بن عاص از کوفه پیش وی آمدند و مدتی در مدینه بماندند که آنها را بولایتشان باز

نمیگردانید زیرا نمیخواست سعید را بکوفه بفرستد و هم عزل او را خوش نداشت تا از ولایات نامه‌ها رسید که از فزونوی خراج و آشفستگی کار در بندها شکایت کرده بودند، عثمان آنها را فراهم آورد و گفت «رای شما چیست؟» معاویه گفت «سپاه من که از من راضی است» عبد الله بن عامر بن کریز گفت «هر کس ولایت خود را سامان دهد من ولایت خود را سامان میدهم» عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفت «عزل یک حاکم بخاطر مردم و نصب حاکم دیگر چندان مشکل نیست» سعید بن عاص گفت «اگر چنین کنی کار عزل و نصب حاکم بدست مردم کوفه افتاده است که در مسجد حلقه حلقه نشسته‌اند و جز گفتگو و تحریک کاری ندارند آنها را به منطقه جنگ بفرست تا همه فکر آنها جنگیدن روی اسب باشد» گوید عمرو بن عاص سخن او را بشنید و بمسجد آمد و طلحه و زبیر را دید که در گوشه‌ای نشسته‌اند گفتند «پیش ما بیا» و چون بنزد آنها رفت پرسیدند «چه خبر داری؟» گفت «خبر بد، کار بدی نبود که بانجام آن فرمان نداد» و چون اشتر پیامد طلحه و زبیر بدو گفتند «حاکم شما که بخطابه خواندن درباره او ایستاده بودید برگشت و مأمور است که شما را بمنطقه جنگ بفرستد و فلان و بهمان کند.» اشتر گفت «بخدا ما از بد رفتاری او شکایت داشتیم و درباره او بخطابه خواندن نایستاده بودیم ولی حالا دیگر ایستاده‌ایم بخدا اگر خرجی من تمام نشده بود و مرکوبم قدرت رفتار داشت زودتر از او بکوفه میرفتم تا نگذارم وارد آنجا شود.» باو گفتند «ما وسائل رفتن را که نداری فراهم میکنیم» و هر یک از آنها پنجاه هزار درم باو قرض دادند که میان یاران خود تقسیم کرد و بسوی کوفه حرکت

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۵

کرد و زودتر از سعید بدانجا رسید و در حالی که شمشیر خود را بگردن او یخته بود بمنبر رفت و گفت «حاکم شما که از تعدی و بد رفتاری وی شکایت داشتید باز میگردد و او را مأمور کرده‌اند که شما را بمنطقه جنگ بفرستد با من بیعت کنید که نگذاریم بکوفه باز گردد» ده هزار کس از مردم کوفه با او بیعت کردند و او نهانی از شهر بیرون شد و راه مدینه و مکه را پیش گرفت و در واقعه بسعید رسید و قضیه را با او بگفت و او نیز سوی مدینه بازگشت و اشتر بعثمان نوشت «جلوگیری ما از ورود حاکم تو برای این نبود که کار حکومت تو را تباه کنیم بلکه بسبب بد رفتاری او بود و زحمت‌هایی که برای ما فراهم میکرد هر که را میخواهی بحکومت بفرست» عثمان بانها نوشت ببینید در ایام عمر بن خطاب حاکم شما کی بوده همو را بحکومت بردارید» چون تحقیق کردند ابو موسی اشعری بود و او را حاکم خود کردند.

بسال سی و پنج شکایت از عثمان زیاد شد و بسبب بعضی اعمالش بدو اعتراض میکردند از جمله رفتاری بود که نسبت به ابن مسعود کرده بود و بعلت آن طایفه هذیل با عثمان مخالف شده بودند و نیز بدرفتاری با عمار بن یاسر بود که بسبب آن بنی مخزوم با عثمان مخالف شده بودند. از جمله علت شکایت کسان رفتاری بود که ولید بن عقبه در مسجد کوفه کرده بود و قصه چنان بود که شنید یک یهودی بنام زراره که در یکی از دهات کوفه مجاور جسر بابل بسر میبرد اقسام شعبده و جادو میکند که آترا بطرونی میگفتند و او را حاضر کرد. یهودی در مسجد اقسام چشم بندی را باو نشان داد از جمله اینکه شتر بزرگی را نشان داد که بر اسبی بود و اسب در صحن مسجد میدوید آنگاه یهودی شتری شد که روی ریسمانی راه میرفت آنگاه صورت الاغی را نمودار کرد و یهودی از دهان آن برفت و از مخرج آن در آمد آنگاه گردن یکی را بزد و سر و تن او را جدا کرد سپس شمشیر را بر او کشید و مرد برخاست جمعی از اهل کوفه حضور داشتند که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۶

جندب ابن کعب ازدی از آن جمله بود و بنا کرد از کار شیطان و اعمالی که مایه دوری از خدا میشود اعوذ بالله بگوید و بدانست که این یک قسم چشم بندی و جادوست و شمشیر خود را برگرفت و چنان ضربتی به یهودی زد که سرش از تنش بیک سو افتاد و گفت «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» گویند این بهنگام روز بود و جندب ببازار رفت و از دکان یکی از صیقل کاران شمشیری برگرفت و بیامد و گردن یهودی را با آن بزد و گفت «اگر راست میگوئی خودت را زنده کن» ولید باین کار اعتراض کرد و میخواست او را بقصاص بکشد ولی ازدیان مانع شدند پس او را حبس کرد و میخواست او را بحیله بکشد و چون زندانبان بدید که او تا صبح بنماز مشغول بود گفت «فرار کن» جندب گفت «ترا بجای من خواهند کشت» گفت «این در راه رضای خدا و دفاع از یکی از اولیای او زیاد نیست» و چون صبح شد ولید جندب را بخواست که تصمیم داشت او را بکشد و چون او را نیافت از زندانبان توضیح خواست و او بگفت که فرار کرده است او نیز گردن زندانبان را بزد و در کناسه بر دار کرد.

و هم از اسباب شکایت رفتاری بود که با ابو ذر کرد و چنان بود که یک روز ابو ذر بمجلس او حاضر بود عثمان گفت «بنظر شما کسی که زکات مال خود را داده دیگر کسی حقی در آن دارد؟» کعب الاحبار گفت «نه ای امیر مؤمنان» ابو ذر بسینه کعب زد و گفت «ای یهودی زاده دروغ گفتمی» آنگاه این آیه را بخواند «نیکی آن نیست که روهای خود را سوی مشرق و مغرب بگردانید تا آخر آیه» عثمان گفت «آیا اشکالی دارد که ما چیزی از بیت المال مسلمانان برگیریم و در حوائج خود خرج کنیم و شما نیز بدهیم؟» کعب گفت «اشکالی ندارد» ابو ذر عصا را بلند کرد و بسینه کعب زد و گفت «ای یهودی زاده بچه جرات درباره دین ما سخن میکنی؟» عثمان بدو گفت «چقدر مرا اذیت میکنی دیگر ترانه بینم که خیلی اذیتمان کردی» پس از آن ابو ذر سوی شام رفت ولی معاویه به

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۷

عثمان نوشت که ابو ذر مردم را بر ضد تو تحریک میکند و بیم دارم آنها را بقیام بر ضد تو وادارد اگر با این مردم کار داری باید او را احضار کنی، و عثمان بدو نوشت که ابو ذر را بفرستد معاویه او را بر شتری که جهاز چوبین داشت روانه کرد و پنج تن از سقلابیان را همراه او کرد که پیوسته شتر میراندند تا بمدینه رسیدند و رانهایش پوست انداخته بود و نزدیک مرگ بود بدو گفتند «از این محنت خواهی مرد» گفت «هرگز! من نخواهم مرد تا تبعید شوم» و حوادثی را که برای او رخ میداد و کسی که باید او را دفن کند یاد کرد. عثمان چند روزی او را در خانه اش نکو داشت آنگاه پیش عثمان آمد و دو زانو نشست چیزها گفت و خبر معروف را درباره پسران ابی العاص یاد کرد که وقتی بسی تن برسند بندگان خدا را بنده خود کنند. این خبر را بتفصیل نقل کرد و سخن بسیار گفت همانروز ترکه نقد عبد الرحمن بن عوف زهری را پیش عثمان آورده بودند و کیسه‌ها را ریخته بودند بطوریکه ما بین عثمان و یک مرد ایستاده حایل بود عثمان گفت «امیدوارم عبد الرحمن عاقبت بخیر باشد که او صدقه میداد و مهمانداری میکرد و اینها را که می بینید وا گذاشت» کعب الاحبار گفت «ای امیر المؤمنان راست گفتمی» ابو ذر عصا را بلند کرد و بسر کعب زد که درد خویش را از یاد برده بود و گفت «ای یهودی زاده تو میگوئی کسی که مرده و این مال را بجا گذاشته خیر دنیا و آخرت داشته است و در کار خدا

گزارف میگوئی در صورتی که من از پیمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت «راضی نیستم بمیرم و هموزن یک قیراط از من بجا ماند» عثمان بدو گفت «دیگر ترا نبینم» گفت «بمکه میروم» گفت «نه بخدا» گفت «مرا از خانه خدا که میخواهم آنجا عبادت کنم تا بمیرم منع میکنی؟» گفت «بله بخدا» گفت «پس بشام میروم» گفت «نه بخدا» گفت «بصره!» گفت «نه بخدا؟ غیر از این شهرها جایی را انتخاب کن» گفت «نه بخدا! غیر از اینجاها که گفتم انتخاب نمیکنم اگر مرا در خانه هجرت میگذاشتی هیچ یک از این شهرها را نمیخواستم بنا بر این مرا هر جا میخواهی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۸

بفرست» گفت «ترا به ربه میفرستم» گفت «الله اکبر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم راست گفت و هر چه را بسر من میاید خبر داد» عثمان گفت «پیمبر بتو چه گفت؟» گفت «بمن خبر داد که نمیگذارند در مکه و مدینه بمانم و در ربه خواهی مرد و چند تن از کسانی که از عراق بحجاز میآیند عهده دار خاك کردن من خواهند شد» آنگاه ابو ذر شتری را که داشت بخواست و زن خود و بقولی دخترش را بر آن سوار کرد عثمان بگفت تا مردم از او دوری کنند تا به ربه برود. وقتی از مدینه برون شد و مروان او را میبرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه با دو پسرش حسن و حسین و عقیل برادرش و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر بطرف او آمدند مروان اعتراض کرد و گفت «یا علی امیر المؤمنین گفته است مردم در این راه ابو ذر را همراهی و مشایعت نکنند اگر این را نمیدانی بتو گفتم» علی بن ابی طالب با تازیانه با او حمله کرد و به پیشانی مرکبش زد و گفت «دور شو خدا بجهنمت ببرد» و با ابو ذر برفت و او را مشایعت کرد آنگاه وداع کرد و بازگشت. وقتی علی میخواست بازگردد ابو ذر بگریست و گفت «خدا شما خاندان را قرین رحمت دارد ای ابو الحسن وقتی تو و فرزندان را می بینم بوسیله شما پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را بیاد میآورم» مروان از رفتاری که علی بن ابی طالب با وی کرده بود به عثمان شکایت کرد عثمان گفت «ای گروه مسلمانان من با علی چکار کنم؟ فرستاده مرا از کاری که بانجام آن وادارش کرده بودم منع کرد و فلان و بهمان کرد بخدا حقش را کف دستش میگذارم» و چون علی بازگشت مردم پیش او رفتند و گفتند «امیر المؤمنان خشمگین است که چرا ابو ذر را مشایعت کرده ای» علی گفت «اسب هم از مهار خشمگین است» و چون شب شد و بنزد عثمان رفت بدو گفت «چرا با مروان چنان کردی و چرا فرستاده مرا پس فرستادی و دستور مرا رد کردی!» گفت «مروان میخواست جلو مرا بگیرد و من مانع جلو گرفتن او شدم ولی دستور ترا رد نکردم» گفت «مگر نشنیده

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۶۹۹

بودی که من مردم را از مشایعت ابو ذر منع کرده بودم» گفت «مگر هر چه دستور بدهی و اطاعت خدا و حق بخلاف آن باشد دستور ترا اطاعت میکنیم؟ بخدا اطاعت نمیکنیم» عثمان گفت «باید قصاص مروان را بدهی» گفت «چه قصاصی بدهم؟» گفت «به پیشانی مرکبش زده ای و بدش گفته ای او باید بدت بگوید و به پیشانی مرکبش بزند» علی گفت؟ «این مرکب من است اگر میخواهد همانطور که من مرکب او را زده ام بزند اما خودم بخدا اگر بدم گوید عین آنرا بتو میگویم و دروغ نمیگویم و جز حق نمیگویم» عثمان گفت «چرا بدت نگویید در صورتی که با او بد گفته ای؟ بخدا تو بنظر من برتر از او نیستی» علی ابن ابی طالب خشمگین شد و گفت «بمن این طور میگوئی؟ و مرا با مروان همسنگ میکنی بخدا من از

تو برترم و پدرم از پدر تو برتر بوده است و مادرم از مادر تو برتر بوده است. اکنون تیره‌های خودم را ریختم تو هم بیا تیره‌هایت را بریز» عثمان بخشم آمد و چهره‌اش سرخ شد و برخاست و بخانه رفت علی نیز برفت و خاندان وی با کسانی از مهاجر و انصار بدورش جمع شدند.

روز بعد که مردم پیش عثمان رفتند از علی شکایت کرد و گفت «او عیب من میگوید و با کسانی که عیب من میگویند کمک میکند» مقصودش ابو ذر و عمار بن یاسر و دیگران بودند آنگاه با دخالت مردم ما بین آنها صلح شد و علی به عثمان گفت «بخدا من از مشایعت ابو ذر جز خدای تعالی را منظور نداشتم» عمار گفتار ابو سفیان صخر بن حرب را شنیده بود که وقتی با عثمان بیعت کرده بودند و او بخانه خود رفته بود و بنی امیه همراه او بودند ابو سفیان گفته بود «ایا بیگانه‌ای میان شما هست؟» زیرا ابو سفیان کور بود گفتند «نه» گفت «ای بنی امیه خلافت را مانند گوی دست بدست بگردانید بخدائی که ابو سفیان باو قسم میخورد من پیوسته امید داشتم خلافت بشما رسد و میان فرزندان شما موروثی خواهد شد» و عثمان بدو تغییر کرد و سخن او را خوش نداشت اما این سخن به

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۰

مهاجران و انصار رسید و عمار در مسجد بپا خاست و گفت «ای گروه قریش این کار را از خاندان پیمبر خود برون بردید و یکبار اینجا و یکبار آنجا نهادید و بیم دارم همانطور که شما آنرا از اهلش گرفتید و بنا اهل سپردید خدا نیز آنرا از شما بگیرد» پس از آن مقداد برخاست و گفت «هیچکس مانند اهل این خاندان از پس پیمبر آزار ندید» عبد الرحمن بن عوف بدو گفت «ای مقداد این بتو چه مربوط است» گفت «بخدا من آنها را دوست میدارم برای آنکه پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم دوستشان میداشت که حق با آنهاست و از آنهاست ای عبد الرحمن از قریش تعجب میکنم که بخاطر این خاندان به مردم فخر میفروشند ولی قدرت پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را از پس او از خاندانش گرفتند بخدا ای عبد الرحمن اگر بر ضد قریش یارانی داشتم با آنها جنگ میکردم همانطور که روز بدر همراه پیمبر علیه الصلاة والسلام با آنها جنگیدم» و میان آنها سخنان بسیار رد و بدل شد که در کتاب اخبار الزمان ضمن اخبار شوری و خانه آورده ایم.

و چون سال سی و پنجم در آمد مالک ابن حارث نخعی با دو بیست کس از کوفه و حکیم بن جبلة عبدی با صد کس از اهل بصره بیامدند از مصر نیز سیصد کس آمدند که سالارشان عبد الرحمن بن عدیس بلوی بود واقدی و دیگر مولفان سیرت گفته‌اند وی از جمله کسانی بود که زیر شجره حدیبیه بیعت کرده بود کسان دیگری نیز از آنها که مقیم مصر بودند چون عمرو بن حمق خزاعی و سعد- بن مروان تجیبی آمده بودند محمد بن ابی بکر نیز همراه آنها بود وی در مصر سخن گفته و بعلتی که نقل آن بدرازا میکشد و موجب آن مروان حکم بود مردم را بر ضد عثمان تحریک کرده بود و همگان در محلی که بنام ذی خشب معروفست فرود آمدند و چون عثمان از فرود آمدن آنها خبر یافت کس فرستاد و علی را بخواست و از او خواست که پیش آنها رود و هر چه میخواهند از عدالت و خوش رفتاری تعهد کند. علی بنزد آنها رفت و گفتگوی بسیار در میانه رفت که گفته او را پذیرفتند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۱

و برگشتند و چون بمحل معروف به حسمی رسیدند غلامی را دیدند که بر شتری سوار بود و از مدینه میامد و چون دقت

کردند و رش غلام عثمان بود و چون از او توضیح خواستند اقرار کرد و نامه‌ای نشان داد که بعنوان ابن ابی سرح حاکم مصر بود که نوشته بود: «وقتی این سپاه سوی تو آمد دست فلانی را ببر و فلانی را بکش و یا فلانی چنین و چنان کن» و بیشتر کسانی را که همراه سپاه بودند یاد کرده و دستوری داده بود، قوم بدانستند که نامه بنخط مروان است و سوی مدینه باز گشتند و در مسجد فرود آمدند و سخن گفتند و رفتار بدی را که از حکام خود دیده بودند یاد کردند و سوی عثمان رفتند و او را در خانه‌اش محاصره کردند و آب را بر او بستند عثمان از بالا نمودار شد و گفت «یکی نیست که بما آب بدهد» سپس گفت «بچه جهت خون مرا حلال میدانید در صورتی که از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که میفرمود «خون مرد مسلمان فقط در یکی از سه صورت حلال است: کفر پس از ایمان زنا یا محصنه یا کشتن کسی جز در مورد قصاص ولی بخدا من در جاهلیت و اسلام هیچیک از این کارها را نکرده‌ام» و چون علی خبر یافت که تقاضای آب کرده است سه مشک آب برای او فرستاد و تازه آب بدو رسیده بود که جماعتی از وابستگان بنی هاشم و بنی امیه برون شدند و صدا برخاست و قیل و قال شد و شورشیان مسلح خانه او را محاصره کردند و مروان را از او میخواستند ولی راضی نشد او را تسلیم کند بنی زهره بخاطر عبد الله بن مسعود جزو محاصره کنندگان بودند که عبد الله از ایشان بود طایفه هذیل نیز بودند. که با بنی زهره پیمان داشتند بنی مخزوم و هم پیمانان آنها نیز بخاطر عمار بودند غفار و هم پیمانان آنها نیز بخاطر ابو ذر بودند تیم بن مره نیز با محمد بن ابو بکر حضور داشتند و کسان دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد. چون علی خبر یافت که قصد قتل او را دارند دو پسرش حسن و حسین را با وابستگان خود مسلح بدر خانه او فرستاد تا یاریش کنند و دستور داد در مقابل محاصره کنندگان از او دفاع کنند زبیر نیز پسرش عبد الله را فرستاد، طلحه نیز پسرش محمد را فرستاد و بیشتر

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۲

صحابه به تبعیت آنها پسران خویش را فرستادند که بجلوگیری محاصره کنندگان پرداختند آنها تیراندازی کردند و دو گروه در هم آویختند حسن مجروح شد و سر قنبر شکست و محمد بن طلحه نیز مجروح شد. محاصره کنندگان از حمیت بنی هاشم و بنی امیه بیمناک شدند و کسانرا در مقابل خانه بحال جنگ گذاشتند و تنی چند از آنها بخانه گروهی از انصار رفتند و از دیوار خانه عثمان بالا رفتند از جمله کسانی که پیش وی رسیدند محمد بن ابی بکر و دو نفر دیگر بودند. فقط زن عثمان پیش او بود و کسان و وابستگانش بجنگ سرگرم بودند محمد بن ابی بکر ریش او را بگرفت عثمان گفت «ای محمد اگر پدرت ترا میدید از این کار آزرده میشد» دست محمد سست شد و بصحن خانه رفت. دو نفر دیگر برفتند و او را پیدا کردند و بکشتند در آن وقت قرآنی پیش وی بود که میخواند زن عثمان روی بام رفت و فغان کرد که امیر مؤمنان کشته شد حسن و حسین و چند تن از بنی امیه که همراه آنها بودند وارد خانه شدند و او رضی الله عنه را دیدند که جان داده است و بگریستند چون خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و دیگر مهاجران و انصار رسید انان الله و انا الیه راجعون گفتند آنگاه علی بخانه عثمان رفت و آشفته و غمین بود بدو پسرش گفت «چطور شما دم در بودید و امیر مؤمنان کشته شد» و حسن را سیلی زد و بسینه حسین زد و محمد بن طلحه را بد گفت و عبد الله بن زبیر را لعن کرد طلحه بدو گفت «ای ابو الحسن نه بزن و نه بد بگو و نه لعنت کن اگر مروان را به آنها داده بود کشته نمیشد» مروان و دیگر بنی امیه فرار کردند،

بجستجوی آنها بودند که بکشندشان اما بدست نیامدند. علی به همسر عثمان نائله دختر قراقصه گفت «تو که پیش او بودی کی او را کشت؟» گفت «دو نفر پیش او آمدند» و حکایت محمد بن ابی بکر را بگفت محمد نیز منکر گفته او نشد و گفت «بخدا پیش او رفتم و میخواستم بکشمش و همین که آن سخن را با من گفت بیرون آمدم بخدا من در کشتن او دخالت نداشتم و وقتی کشته شد من بی خبر بودم»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۳

مدت محاصره عثمان در خانه اش چهل و نه روز بود و بیشتر از این نیز گفته اند کشته شدن وی شب جمعه سه روز مانده از ذی حجه بود گویند یکی از آن دو کس کنانه بن بشر تجیبی بود که چماقی به پیشانی او کوفت و دیگری سعد بن حمران مرادی بود که با شمشیر بشاهرگش زد و او را از پا در آورد و بقولی عمرو بن حمق با چند تیر نه ضربت باو زد. از جمله کسانی که برای قتل وی رفته بود عمر بن ضابی برجمی تمیمی بود که شمشیر خود را بشکم او فرود برد. بطوریکه قبلاً گفته ایم عثمان را در محل معروف به حش کوب دفن کردند، قبور بنی امیه نیز آنجاست و بنام حله نیز معروفست. جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و ابو جهنم بن حذیفه بر او نماز خواندند وقتی عثمان محاصره شد ابو ایوب انصاری با مردم نماز میخواند و چون او حاضر نشد سهل بن حنیف نماز خواند و روز قتل وی علی با مردم نماز خواند گویند وقتی عثمان کشته شد هیجده تن از بنی امیه در خانه با او بودند که مروان بن حکم از آن جمله بود همسر عثمان نائله دختر قراقصه در باره کشته شدن او گوید: «بدانید که بعد از آن سه نفر بهتر از همه مردم کسی بود که بدست تجیبی که از مصر آمده بود کشته شد. چرا نگریم و خویشاوندان من نگریند که برکت ابو عمرو را از من نهان کرده اند.» حسان بن ثابت درباره انصاریانی که او را تنها گذاشتند یا بکشته شدنش کمک کردند سخنانی گفته و خدا گفته او را بهتر داند مضمون اشعار اینست:

«هنگامی که مرگش در رسید انصار او را یاری نکردند در صورتی که اینجا ولایت انصار بود به زبیر و طلحه چه میتوان گفت که قضیه مقدر آمده بود محمد بن ابی بکر مباشر کار بود و عمار پشت سر او بود» و اشعاری مفصل است که ضمن آن از کسان دیگر نام میبرد و آنها را به همدستی در قتل عثمان و رضایت باین حادثه منسوب میدارد و خدا بهتر داند حسان تمایلات عثمانی داشت و از دیگران ناخشنود بود که عثمان با او نکوئی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۴

میکرد و هم او به تهدید انصار ضمن شعری بدین مضمون گوید:

«بزودی در دیار آنها فریاد الله اکبر انتقام عثمان را باید گرفت خواهید شنید» عثمان رضی الله عنه غالباً اشعاری را که حسان گفته بود میخواند و مکرر میکرد که از آن جمله اینست «لذتی که کس از حرام برد فنا میشود و گناه و ننگ میماند و عواقب بدی از نتایج آن میبرد لذتی که دنباله آن جهنم باشد سودی ندارد.» ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود و شب دوم کشته شدنش نوحه او میگفت و این اشعار را میخواند:

«ای بنی هاشم ما و حوادثی که میان ما بوده است چون شکستن سنگ است که مرور زمان آنرا التیام نخواهد داد. ای بنی هاشم چگونه میان ما سازش تواند بود در صورتی که شمشیر و نیزه های پسر اروی پیش شماست. ای بنی هاشم سلاح

خواهر زاده خودتان را پس بدهید و آنرا بغارت مبرید که غارت آن روانیست.

نامردی کردید و او را از میان برداشتید تا جای او را بگیریید چنانکه مرزبانان خسرو نیز روزی نامردی کردند.» و اشعار دیگری نیز دنبال آن هست.

فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب به جواب این شعر و رد نسبتی که به بنی هاشم داده بود گفت:

«شمشیر خود را از ما نخواهید که شمشیر شما گم شد و صاحب آن بهنگام وحشت شمشیر را بینداخت. درباره سلاح خواهر زاده ما از اهل مصر پرسید که آنها شمشیر و نیزه‌های او را ربوندند صاحب این کار پس از محمد، علی بود که در همه جنگها همراه او بود. علی دوست خدا که دین او را یاری کرد و تو با اشقیای دیگر با او پیکار داشتید تو مردی از اهل صفورا بوده‌ای و از آنجا آمده‌ای و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۵

میان خویشاوندی‌ای نداری که گله توانی کرد خداوند آیه نازل کرده که تو فاسقی و در اسلام نصیبی نداری که مطالبه توانی کرد» مسعودی گوید: عثمان اخبار و سرگذشت‌ها و آثار نکو دارد و ما حوادث و اتفاقات دوران وی را با فتحها و جنگها که در قبال رومیان و دیگران بود در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۶

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
روزی که عثمان رضی الله عنه کشته شد مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند و خلافت وی تا وقتی بشهادت رسید چهار سال و نه ماه و هشت روز و بقولی چهار سال و نه ماه و یک روز کم بود و میان او و معاویه بن ابی سفیان بطوریکه ضمن سخن از خلافتش گفته‌ایم اختلاف بود. مولد علی در کعبه بود گویند خلافتش پنج سال و سه ماه و هفت روز بود و وقتی بشهادت رسید شصت و سه سال داشت پس از ضربت خوردن جمععه و شنبه را نیز زنده بود و شب یک شنبه درگذشت مقدار عمر وی را کمتر نیز گفته‌اند درباره محل قبرش اختلاف است بعضی گفته‌اند در مسجد کوفه مدفون شد بعضی دیگر گفته‌اند او را بمدینه بردند و نزدیک قبر فاطمه دفن کردند بعضی نیز گفته‌اند وی را در تابوتی نهاده بر شتری بار کردند و شتر ویلان شد و به دره طی رفت صورتهای دیگر نیز گفته‌اند که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۷

ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او

وی علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود. کنیه‌اش ابو الحسن بود و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بود از دوران پیمبر صلی الله علیه و سلم تا وقت حاضر که دوران خلافت الممتقی است خلیفه‌ای که نامش علی باشد جز او و المکتفی بالله علی بن معتضد نبود وی نخستین خلیفه بود که پدر و مادر هاشمی داشت گویند چهار روز پس از قتل عثمان بیعت عمومی با وی انجام شد بیعت اولی را قبلا گفته‌ایم. درباره نام ابو طالب پدرش اختلاف است فرزندان ابو طالب بن عبد المطلب چهار پسر و دو دختر بودند. طالب و عقیل و جعفر و علی و فاخره و

جمانه که همه از یک پدر و مادر بودند و مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم بود و هر یک از پسران ده سال با هم فاصله داشتند. طالب از همه بزرگتر بود و میان او با عقیل ده سال فاصله بود و میان عقیل و جعفر دو سال فاصله بود (کذا) و ما بین جعفر و علی ده سال فاصله بود مشرکان قریش در جنگ بدر طالب بن ابی طالب را به اکراه بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آورده بودند و او برفت و کس خبر او ندانست و درباره این جنگ این شعر از او بیاد مانده است:

«پروردگار را حالا که اینان طالب را در این دسته برون آوردند آنها را مغلوب کن نه غالب که غارتشان کنند و غارت کننده نباشند» شوهر فاخته دختر ابو طالب ابو وهب هبیره بن عائذ بن عمرو بن مخزوم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۸

بود و یک پسر و دختر از او داشت وی هجرت کرد و شوهرش در حال شرك در نجران بمرد و درباره او در نجران اشعار بسیار گفته که از آن جمله اینست:

«شوق هند داری یا خیال او ترا از پا افکنده است! فراق چنین است مرا در اوج قلعه بلند در نجران بی خواب کرد که پس از خواب نیز خیال وی جلوه میکرد نکند پیرو دین محمد شده‌ای و رشته‌های خویشاوندی را بریده‌ای!» و اشعاری دراز است. کنیه فاخته ام هانی بود هنگامی که علی بخلافت رسید جعدة بن هبیره را حکومت داد و جعدة بود که این شعر گفت «اگر سوال کنی پدر من از مخزوم است و مادرم از هاشم است که بهترین قبیله است و کیست که خال خود را با من مقابله میکند که خال من علی جوانمرد و عقیل است» جمانه دختر ابو طالب به سفیان بن حارث بن عبدالمطلب شوهر کرد و او نخستین دختر هاشمی بود که برای یک مرد هاشمی فرزند آورد زییر بن بکار در کتاب «انساب قریش و اخبارها» چنین آورده است. جمانه هجرت کرد و در ایام پیمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه بمرد.

علی بسال سی و ششم سوی بصره رفت و جنگ جمل آنجا رخ داد و این بروز پنجشنبه ده روز مانده از جمادی الاول همانسال بود. از اصحاب جمل از اهل بصره و دیگران سیزده هزار کس کشته شد و از یاران علی پنجهزار کس کشته شد درباره تعداد کشتگان دو گروه خلاف است و بترتیب تمایل کسان بهر یک از دو گروه کمتر و بیشتر گفته‌اند کمتر از همه هفت هزار و بیشتر از همه ده هزار گفته‌اند.

جمل یک جنگ و در یک روز بود گویند از خلافت علی تا جنگ جمل پنج ماه و بیست و یک روز بود و جنگ جمل از آغاز هجرت سی و پنج سال و پنج ماه و ده روز فاصله داشت و از این جنگ تا رفتن علی بکوفه یک ماه بود که از آغاز هجرت سی و پنج سال و شش ماه و ده روز فاصله داشت و از رفتن علی بکوفه تا مقابله با معاویه برای جنگ صفین شش ماه و سیزده روز بود که از آغاز هجرت سی و شش

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۰۹

سال و سیزده روز فاصله داشت.

در صفین هفتاد هزار کس کشته شد چهل و پنجهزار از اهل شام و بیست و پنجهزار از اهل عراق مدت اقامت صفین یکصد و بیست روز بود و از جمله صحابه که با علی بودند بیست و پنج کس کشته شد که عمار بن یاسر و ابو الیقظان معروف به ابن سمیه نیز از آن جمله بودند و ابن سمیه نود و سه سال داشت. شمار جنگها که ما بین اهل عراق و شام رخ

داد هفتاد بود بسال سی و هشت حکمین که عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری بودند در بلقای دمشق و بقولی در دومه الجندل که در حدود ده میل با دمشق فاصله دارد ملاقات کردند و حکایت آن معروف است و مختصر این مطالب را در همین کتاب خواهیم گفت گرچه مفصل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم. در همین سال خوارج که عنوان شراة، یعنی جانبازان، داشتند بخلاف حکمیت برخاستند در صفین از جنگاوران بدر هشتاد و هفت کس با علی بود که از آن جمله هفده کس از مهاجران و هفتاد کس از انصار بودند که زیر درخت حدیبیه با پیمبر بیعت کرده بودند که آنرا بیعت رضوان می‌گفتند و جعاد و هزار و هشتصد کس از صحابه پیمبر همراه او بود.

بسال سی و هشت علی با خوارج نهروان جنگید جماعتی که تمایلات عثمانی داشتند از بیعت او دریغ کردند و منظورشان خروج از اطاعت وی بود که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر از آن جمله بودند (وی بعداً با یزید و هم با حجاج بنام عبد الملک بن مروان بیعت کرد) قدامة بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبد الله بن سلام و مغیره بن شعبه ثقفی نیز از آن جمله بودند از جمله انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت که شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه هم پیمان بنی عبد الاشهل و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و نعمان بن بشیر و فضالة - بن عبید و کعب بن عجره و مسلمة بن خالد و گروه دیگری از انصار که تمایلات عثمانی داشتند و جمعی از بنی امیه و دیگران از بیعت دریغ کردند علی املاکی را که

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۰

عثمان به بعضی مسلمانان به تیول داده بود پس گرفت و موجودی بیت المال را ب مردم تقسیم کرد و هیچکس را با دیگری تفاوت نگذاشت ام حبیبه دختر ابو سفیان پیراهن خون آلود عثمان را بوسیله نعمان بن بشیر انصاری برای برادر خود معاویه فرستاد. بیعت علی در کوفه و دیگر شهرها ادامه داشت ولی مردم کوفه زودتر از بیعت او استقبال کردند کسی که برای وی از اهل کوفه بیعت گرفت ابو موسی اشعری بود که از طرف عثمان حکومت کوفه داشت و مردم برای بیعت هجوم بردند.

جمعی از بنی امیه که بیعت نکرده بودند از جمله سعید بن عاص و مروان بن حکم و ولید بن عقبه بن ابی معیط پیش علی آمدند و میانشان گفتگوی مفصل شد ولید گفت «خودداری ما از بیعت تو برای این نیست که ترا لایق نمیدانیم ولی ما قومی بودیم که مردم با ما ستم کردند و بر جان خویش بیمناک بودیم و عذر ما واضح است اما من، پدرم را دست بسته گردن زده و خودم را حد زده‌ای» سعید بن عاص نیز سخن بسیار گفت ولید نیز با او گفت «سعید را هم پدرش را کشته‌ای هم خود او را تحقیر کرده‌ای مروان را هم پدرش بد گفته‌ای و هم عثمان را از اینکه او را بخدمت خود داشته ملامت کرده‌ای» ابو محنف لوط بن یحیی نقل کرده که حسان بن ثابت و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر پیش از آنکه پیراهن را ببرد با جمعی دیگر از طرفداران عثمان پیش علی آمدند و کعب بن مالک گفت «ای امیر مؤمنان هر که گله میکند بد نمیکنند و بهترین گناهها آنست که عذری آنرا محو کند» و سخن بسیار گفت و بیعت کرد و همه کسانی که یاد کردیم بیعت کردند.

عمرو بن عاص مخالف عثمان بود برای آنکه عثمان با وی مخالفت کرده و حکومت مصر را بدیگری داده بود وی در شام

اقامت داشت و چون قصه عثمان و بیعت با علی را بشنید نامه بمعایوه نوشت و او را تحریک کرد که بخونخواهی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۱

عثمان برخیزد از جمله نوشته بود «وقتی ترا از همه آنچه در قبضه داری برهنه کند چه خواهی کرد اکنون هر چه میتوانی بکن» معاویه کس فرستاد و عمرو پیش وی رفت معاویه بدو گفت «با من بیعت کن» گفت «نه بخدا دینم را بتو نمیدهم تا از دنیای تو نصیبی ببرم» گفت «چه میخواهی؟» گفت «مصر طعمه ایست» معاویه نیز پذیرفت و نامه در این باب نوشت و عمرو بن عاص در این باب شعری گفت بدین مضمون:

«ای معاویه بدون آنکه از دنیای تو نصیبی بیابم دینم را بتو نمیدهم به بین چه میکنی اگر مصر را بمن بدهی معامله خوبی کرده‌ای و پیری را که بکار خواهد خورد بدست آورده‌ای» مغیره بن شعبه پیش علی آمد و گفت «بر من حق اطاعت و خیر خواهی داری رأی امروز مایه ضبط کار فرداست و چیزی که امروز تباه شود کار فردا را تباه خواهد کرد. معاویه را در حکومتش واگذار ابن عامر را هم در حکومتش واگذار همه حکام را در حکومتشان واگذار تا وقتی خبر اطاعت آنها و بیعت سپاه بتو رسید اگر خواهی تغییرشان دهی یا واگذاری» علی گفت «تا بینم» مغیره برفت و روز بعد بیامد و گفت «دیشب نظری بتو دادم و امروز نظر دیگری دارم، نظر من اینست که بسرعت آنها را تغییر دهی تا مطیع از نا مطیع معلوم شود و تکلیف کار خود را بدانی» آنگاه از پیش علی برون شد و ابن عباس که داخل میشد او را در حال خروج دید و چون بنزد علی رفت گفت «دیدم مغیره از پیش تو بیرون میرفت برای چه آمده بود؟» گفت «دیشب چنان و چنان میگفت و امروز چنین و چنین میگفت» ابن عباس گفت «دیشب خیر خواهی کرده و امروز دغلی کرده است» گفت «پس چه باید کرد؟» گفت «میباستی وقتی عثمان کشته شد یا پیش از آن بمکه میرفتی و در خانه خود می‌نشستی و در بروی خود میبستی و عربان ناچار بجستجوی تو میامدند زیرا کسی را غیر از تو نداشتند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۲

اما اکنون بنی امیه باسانی میتوانند پای ترا در این حادثه بمیان بکشند و مردم را در باره تو به شبهه بیندازند» مغیره گفته بود «از روی خیر خواهی نظری دادم و نپذیرفت من هم دغلی کردم. بخدا هرگز پیش از آن از روی خیر خواهی چیزی باو نگفته بودم و بعدا نیز نخواهم گفت» مسعودی گوید: در صورت دیگر از روایتها دیدم که ابن عباس گفته بود «پنج روز پس از کشته شدن عثمان از مکه بیامدم و بنزد علی رفتم که او را به بینم گفتند مغیره بن شعبه پیش اوست ساعتی بر در نشستم تا مغیره بیرون آمد و بمن سلام کرد و گفت «کی آمدی» گفتم «الان» آنگاه پیش علی رفتم و باو سلام کردم گفت «زبیر و طلحه را کجا دیدی؟» گفتم «در نواصف» گفت «کی با آنها بود؟» گفتم ابو سعید بن حارث بن هشام با گروهی از جوانان قریش» علی گفت «آنها ناچار بودند راه بیفتند و بگویند بخونخواهی عثمان آمده‌ایم. خدا میداند که قاتلان عثمان خود آنها هستند» باو گفتم «راجع به مغیره بمن بگو برای چه با تو خلوت کرده بود؟» گفت «دو روز پس از کشته شدن عثمان پیش من آمد و گفت «خیر خواهی ارزان است و تو باقیمانده مردم لایقی و من بخیر خواهی آمده‌ام نظر من اینست که امسال حکام عثمان را عوض نکنی و بنویسی که آنها را در حکومتشان باقی میگذاری و چون با تو بیعت کردند و کارت ثبات گرفت هر که را خواهی عزل کنی و هر که را خواهی بجا گذاری» گفتم «بخدا در کار دینم بخوشامد کسی

کار نمیکنم و در کار خودم ریا نمیکنم» گفت «اگر نمی پذیری هر که را میخواهی بردار ولی معاویه را بگذار که مردی جسور است و در مردم شام نفوذ دارد و برای واگذاشتنش دلیل داری که عمر او را بحکومت همه شام منصوب کرده است» گفتم «نه بخدا معاویه را دو روز هم بحکومت وانمیگذارم» و از پیش من با نظری که داده بود برفت آنگاه برگشت و گفت «من آن نظر را بتو دادم که نپذیرفتی و در این باب اندیشه کردم و دیدم رای تو درست است و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۳

روانیست در کار خود خدعه کنی و تدلیس بکاربری» ابن عباس گوید بدو گفتم «آنچه اول گفته از روی خیر خواهی بوده و در نوبت دوم دغلی کرده است. من نیز میگویم که معاویه را واگذاری اگر با تو بیعت کرد بعهد من که او را از جا بکنم» گفت «نه بخدا جز شمشیر به او نخواهم داد» و به شعری استشهاد کرد باین مضمون:

«وقتی من بدون زبونی بمیرم و جان من کوشش خود را کرده باشد مردن ننگ نیست.» گفتم «ای امیر مؤمنان تو مرد شجاعی هستی مگر از پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم نشنیده‌ای که فرمود «جنگ خدعه است» علی گفت «چرا» گفتم «بخدا اگر مطابق رای من رفتار کنی پس از اطمینان بیرونشان میکنم و چنان میکنم که پیوسته از عاقبت کار خود اندیشناک باشند و ندانند چه خواهد شد بدون آنکه نقصی متوجه تو شود یا بدی از تو سرزند» بمن گفت «ای ابن عباس من با این خرده کاری‌های تو و معاویه کاری ندارم نظری بمن میدهی و اگر نخواستم عمل کنم باید مرا اطاعت کنی» گفتم «اطاعت میکنم، زیرا کوچکترین حقی که بمن داری اطاعت است» و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۴

ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن و زد و خوردها که بود و دیگر مطالب طلحه و زبیر بمکه رفتند از علی اجازه عمره گرفته بودند و بانها گفته بود «شاید میخواهید به بصره یا شام بروید؟» و قسم خورده بودند که جز مکه مقصدی ندارند. عایشه رضی الله عنها نیز بمکه بود وقتی حارثه بن قدامه سعدی از مردم بصره برای علی بیعت گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از جانب علی رضی - الله عنه مأمور خراجگیری آنجا شد عبد الله بن عامر که از جانب عثمان حکومت بصره داشت فرار کرد، یعلی بن منیه نیز که از جانب عثمان حاکم یمن بود از آنجا بمکه آمده بود و بعایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و کسانی دیگر از امویان برخورد کرد وی از جمله کسانی بود که به خونخواهی عثمان تحریک میکرد چهار صد هزار درهم با لوازم و سلاح بعایشه و طلحه و زبیر داد و شتر موسوم به عسکر را که از یمن بدویست دینار خریده بود برای عایشه فرستاد آنها میخواستند سوی شام بروند ولی ابن عامر مانعشان شد و گفت «معاویه آنجا است که پیرو و مطیع شما نخواهد شد ولی در بصره من کس و کار و دسته دارم» و هزار هزار درم و یکصد شتر و چیزهای دیگر بانها داد و این گروه با ششصد سوار بجانب بصره راه افتادند و شبانگاه بر سر آب طائفه بنی کلاب رسیدند که بنام حوآب معروف بود و جمعی از مردم بنی کلاب آنجا بودند که سگهایشان بقافله بانگ زد عایشه گفت «اسم اینجا چیست؟» راننده شترش گفت «حوآب» و

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۵

عایشه انا لله و انا الیه راجعون گفت و سخنی را که در این باره باو گفته شده بود بیاد آورد و گفت «مرا بحرم پیمبر صلی

الله علیه و سلم برگردانید من احتیاجی برفتن ندارم» زیر گفت «بخدا این حوَاب نیست اینکه بتو گفته اشتباه کرده است» طلحه که در عقب کاروان بود بنزد وی رسید و قسم خورد که اینجا حوَاب نیست و پنجاه تن از کسانی که همراه بودند شهادت دادند و این نخستین شهادت دروغ بود که در اسلام ترتیب داده شد. چون بصره رسیدند عثمان بن حنیف بیرون آمد و جلو آنها را گرفت و زد و خوردی میانشان رخ داد آنگاه صلح شد که تا آمدن علی دست از جنگ بدارند پس از آن یکی از شبها عثمان را غافلگیر کرده اسیر و مضراب کردند و ریشش را بتراشیدند ولی چون نیک بیندیشیدند بیم کردند که برادر او سهل بن حنیف و دیگر مردم انصار از بازماندگان آنها که در مدینه بودند انتقام بگیرند و او را رها کردند چون خواستند بیت المال را تصرف کنند خزانه داران و محافظان که مردمی تسبیح گوی بودند مانع شدند و هفتاد کس از آنها کشته شد بجز آنها که زخمی شدند و پنجاه کس از این هفتاد کس را بعد از اسارت دست بسته گردن زدند و اینان اولین کسان بودند که در اسلام بستم و دست بسته کشته شدند حکیم بن جبلة عبدی را نیز که از بزرگان عبد قیس و زاهدان و عابدان ربیعه بود بکشتند.

میان طلحه و زبیر درباره نماز با مردم اختلاف شد سپس توافق کردند که عبد الله بن زبیر یک روز و محمد بن طلحه یک روز نماز بخوانند ما بین طلحه و زبیر حکایتی دراز بود تا بترتیبی که گفتیم توافق کردند. علی از پس چهار ماه از خلافت خود، و جز این نیز گفته‌اند، با هفتصد سوار که از آن جمله چهار صد کس از مهاجران و انصار، هفتاد بدری و بقیه از صحابه بودند از مدینه حرکت کرد و سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود کرد وقتی به ربه رسید که ما بین کوفه و مکه بر راه عراق است طلحه و کسانش گذشته بودند علی به تعقیب آنها آمده بود و چون گذشته بودند دنبالشان راه عراق را پیش گرفت سپس

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۶

جماعتی از اهل مدینه بعلی پیوستند که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین از آن جمله بود از طایفه طی نیز سیصد سوار سوی وی آمدند علی از ربه نامه بابو موسی اشعری نوشت که مردم را برای حرکت آماده کند اما ابو موسی آنها را بماندن ترغیب کرد و گفت «این آشوب است» و چون خبر بعلی رسید قرظة بن کعب انصاری را حکومت کوفه داد و بابو موسی نوشت «ای جولازاده از حکومت ما کناره گیر و دور شو که این اول رفتار نامناسب تو نیست و از تو چیزها دیده‌ام» آنگاه علی با همراهان خود برفت تا در ذی قار فرود آمد و فرزندش حسن را با عمار بن یاسر بکوفه فرستاد تا مردم را بحرکت وا دارند و آنها از کوفه با هفتهزار و بقولی شش هزار و پانصد و شصت کس از مردم آنجا بیامدند که اشتر از آن جمله بود وقتی علی بصره رسید بقوم مخالف پیام فرستاد و آنها را بنام خدا قسم داد ولی آنها در کار جنگ اصرار داشتند.

از گفته ابو خلیفه فضل بن حباب جمعی از ابن عایشه از معن بن عیسی از منذر بن جارود نقل کرده‌اند که گفته بود وقتی علی رضی الله عنه به بصره آمد از سمت طف وارد شد و به زاویه آمد و من به نظاره او برون شدم دسته‌ای در حدود یک هزار سوار پیدا شد و پیشاپیش آن یکی بر اسب سپید سوار بود و کلاه و لباس سپید داشت و شمشیری آویخته بود و پرچمی داشت و کلاه آن گروه غالباً سپید و زرد بود و در آهن و سلاح فرو رفته بودند گفتم «این کیست؟» گفتند «این ابو ایوب انصاری یار رسول خدا صلی الله علیه و سلم است و اینان انصار و غیر انصارند» آنگاه سواری دیگر بیامد که عمامه

زرد بسر و لباس سپید بتن داشت و شمشیر آویخته و کمانی بشانه داشت و پرچمی همراه او بود و بر اسبی سرخموی سوار بود و نزدیک هزار سوار بدنبال داشت گفتم «این کیست؟» گفتند «خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین» آنگاه سواری دیگری بر ما گذشت که بر اسب سیاهرنگ سوار بود و عمامه زردی بسر داشت که زیر آن کلاهی سپید بود و قبای سپید براق بتن

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۷

داشت و شمشیری آویخته بود و کمان بشانه داشت و در حدود هزار سوار بدنبال و پرچمی همراه او بود گفتم «این کیست؟» گفتند «ابو قتاده بن ربیع» آنگاه سوار دیگری بر ما گذشت که بر اسبی سپید سوار بود و لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آنرا از پیش رو و پشت سر آویخته بود و سخت سیاه چرده بود و وقار و سنگینی خاص داشت و با صوت بلند قرآن میخواند و شمشیری آویخته و کمانی بشانه و پرچم سپیدی همراه داشت و نزدیک هزار کس با کلاههای مختلف از پیر و سالخورده و جوان اطراف او بود که گوئی بحساب حشر میرفتند و آثار سجده در پیشانیهایشان نمودار بود گفتم «این کیست؟» گفتند «عمار بن یاسر است با عده‌ای از اصحاب از مهاجر و انصار و فرزندانشان» آنگاه سواری بر اسبی سرخ مو گذشت که لباس سپید و کلاه سپید و عمامه زرد داشت و کمانی بشانه داشت و شمشیری آویخته بود و پاهایش بزمین میکشید و هزار کس بدنبال او بود که بیشتر کلاههای زرد و سپید داشتند و پرچم زرد همراه او بود گفتم «این کیست؟» گفتند «قیس بن سعد بن عباده با گروهی از انصار و فرزندانشان و دیگر مردم قحطان» آنگاه سوار دیگری گذشت که بر اسب حنایی سوار بود که اسبی بهتر از آن ندیده بودم لباس سپید بتن و عمامه سیاه بسر داشت که دنباله آنرا از جلو آویخته بود و پرچمی داشت گفتم «این کیست؟» گفتند «عبد الله بن عباس و عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم» آنگاه دسته دیگری بیامد که سواری مانند سواران سابق جلو آن بود گفتم «این کیست؟» گفتند «عبید الله بن عباس» آنگاه دسته دیگر بیامد که مانند سواران سابق بود گفتم «این کیست؟» گفتند «قثم بن عباس یا معبد بن عباس» آنگاه دسته‌ها و پرچم‌ها یکی پس از دیگری بیامد و نیزه‌ها بهم پیوسته بود آنگاه دسته دیگر آمد که جمع بسیار داشت همه مسلح و آهن پوش با پرچم‌های مختلف و چنان آرام بودند که گوئی پرنده بر سر دارند جلو دسته پرچمی بزرگ بود و مردی ستر بازو و چشم فرو هشته نیز پیشاپیش آن بود

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۸

و از راست او جوانی نکو سیما و از چپش جوانی نکو سیما بود و پیشاپیش او جوانی مانند آنها بود گفتم «اینها کیستند؟» گفتند «این علی بن ابی طالب است و از راست و چپ او حسن و حسین و این محمد بن حنفیه است که جلو او پرچم بزرگ را بدست دارد و اینکه پشت سر اوست عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است و اینان پسران عقیل و دیگر جوانان بنی هاشمند و این پیران مهاجران و انصار اهل بدرند» اینان برفتند تا به محل معروف بزایوه رسیدند و علی چهار رکعت نماز کرد و دو گونه خود را بخاک مالید و اشکش بخاک آمیخت آنگاه دست برداشت و چنین گفت «خدایا پروردگار آسمانها و آنچه بر آن سایه میکند و زمین‌ها و آنچه بر میدارد و پروردگار عرش عظیم! از نیکی بصره از تو میخواهم و از بدی آن بتو پناه میبرم خدایا ما را بمنزلی نیکو فرود آر که تو بهترین فرود آوردنگانی خدایا این قوم از طاعت من بدر

رفتند و بر ضد من یاغی شدند و بیعت مرا شکستند خدایا خون مسلمانان را حفظ کن» سپس کس پیش مخالفان فرستاد تا بنام خدا از آنها بخواهد که از خونریزی دست بدارند گفت «برای چه با من جنگ میکنید؟» اما بجنگ اصرار داشتند آنگاه یکی از یاران خود را که مسلم نام داشت بفرستاد که قرآنی همراه داشت و آنها را بجانب خدا دعوت کرد که او را با تیر بزدند و بکشند و جنازه او پیش علی آورده شد و مادرش شعری بدین مضمون گفت:

«پروردگارا مسلم پیش آنها رفت و کتاب خدا را میخواند و از آنها بیمی نداشت ولی ریش‌های خودشان را از خون او رنگ کردند و مادرش ایستاده بود و آنها را مینگریست» آنگاه علی فرمان داد مقابل آنها صف بکشند اما جنگ آغاز نکنند و تیر سویشان نیندازند و آنها را به شمشیر و نیزه نزنند در این اثنا عبد الله بن بدیل بن ورقای خزاعی از میمنه جثه برادر مقتول خود را بیاورد و گروهی نیز از میسره جثه مردی را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۱۹

که تیر خورده و جان داده بود بیاوردند علی گفت «خدایا شاهد باش» و گفت «به این قوم اتمام حجت کنید». آنگاه عمار بن یاسر میان دو صف بایستاده و گفت «ای مردم درباره پیمبر خود بانصاف رفتار نکرده‌اید که زنهای خود را در پرده نهاده‌اید و زن او را در معرض شمشیرها آورده‌اید» عایشه بر شتری داخل تخت روانی از چوب بود که پشمینه و پوست گاو بدان پوشانیده و اطراف آنرا نمد کشیده و روی آنرا با زره پوشانیده بودند عمار بمحل او نزدیک شد و بانگ زد «مقصود تو چیست؟» گفت «خونخواهی عثمان» گفت «خدا امروز یاغی و مدعی ناحق را بکشد» آنگاه گفت «ای مردم شما میدانید که کدام یک از ما محرک کشتن عثمان بود» آنگاه در حالی که تیرها بطرف او روان بود شعری بدین مضمون خواند:

«گریه از توست، ناله هم از تو است، باد از تو است، باران هم از تو است بکشتن پیشوا فرمان دادی و بنظر ما قاتل او کسی است که فرمان داده است» و چون پی در پی تیر بطرف او میانداختند اسب خود را جولان داد و از آنجا دور شد و بنزد علی آمد و گفت «ای امیر مؤمنان منتظر چیستی از این قوم جز جنگ انتظاری نباید داشت.» آنگاه علی رضی الله عنه بپاخاست و گفت «ای مردم وقتی آنها را شکست دادید زخمی را بیجان نکنید اسیر را نکشید و فراری را تعقیب نکنید و بدنبال گریخته نروید و عورت کسی را نمایان نکنید و اعضای کشته را نبرید و پرده‌ای را ندرید و باموال آنها دست نزنید مگر سلاح و لوازم یا غلام و کنیزی که در اردوگاهشان هست و جز آن هر چه هست مطابق ترتیب قرآن متعلق بورثه آنهاست.» سپس علی شخصاً در حالیکه سر برهنه بود و بر استر پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم سوار بود و سلاح نداشت برفت و بانگ زد «ای زبیر پیش من بیا»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۰

زبیر با سلاح تمام پیش وی آمد و چون قضیه را بعایشه گفتند گفت «ای اسما وای که بی شوهر شدی» و چون بدو گفتند علی خود و زره ندارد آرام شد آنها همدیگر را در بغل گرفتند و معانقه کردند علی به زبیر گفت «زبیر وای بر تو برای چه آمده‌ای؟» گفت «خون عثمان» گفت «خدا از ما دو نفر کسی را که در خون عثمان شرکت داشته بکشد! یاد داری روزی در بنی بیاضه به پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم برخوردم که سوار خر خود بود و پیمبر خدا بروی من خندید و منم بروی

او خندیدم تو هم همراه او بودی و تو گفتی «ای پیمبر خدا علی از تکبر دست بر نمیدارد» گفت «علی تکبر ندارد ای زبیر آیا او را دوست داری؟» گفتی «آری بخدا او را دوست دارم» و بتو گفت «بخدا بجنگ او خواهی رفت در صورتی که درباره او ظلم میکنی؟» زبیر گفت «استغفر الله اگر بیاد داشتم هرگز نمیآمدم» گفت «ای زبیر برگرد» گفت «حالا که کار از کار گذشته چطور برگردم بخدا این ننگی است که هرگز پاك نخواهد شد» گفت «ای زبیر پیش از آنکه ننگ و جهنم با هم جفت شود با ننگ برگرد»، زبیر بازگشت و شعری بدین مضمون میخواند:

«ننگ را بر آتش فروزان برگزیدم مخلوق گلی با آتش بو نمیابد! علی از موضوعی که من از آن بیگانه نبودم سخن گفت که بجان تو مایه ننگ دنیا و دین است گفتم ای ابو الحسن ملامت بس است و قسمتی از آنچه گفتمی مرا کافی است» پرسش عبد الله گفت «کجا میروی و ما را وامیگذاری؟» گفت «پسرکم ابو الحسن چیزی را بیاد من آورد که فراموش کرده بودم» گفت «نه بخدا ولی از شمشیرهای بنی عبد المطلب میگریزی که دراز و تیز است و بدست جوانانی دلیر است» گفت «نه بخدا بلکه چیزی را که زمانه از یاد من برده بود بیاد آوردم و ننگ را بر جهنم ترجیح دادم، بی پدر! نسبت بزدلی بمن میدهی!» آنگاه نیزه خود را کج کرد و بطرف میمنه حمله برد علی گفت «برای او راه باز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۱

کنید که تحریکش کرده‌اند» آنگاه بازگشت و بمیسره حمله برد سپس بازگشت و بقلب حمله برد آنگاه سوی پسر خود بازگشت و گفت «آیا شخص بزدل چنین میکند؟» آنگاه از جنگ کناره گرفت و برفت تا بوادی السباع رسید احنف بن قیس با قوم خود که از بنی تمیم بودند در آنجا بود یکی پیش او آمد و گفت «اینک زبیر از اینجا میگذرد» او گفت «با زبیر چه کنم که دو گروه از مردم را روبروی هم وا داشت که همدیگر را بکشند و خودش سالم بمنزل باز میگردد!» آنگاه جمعی از بنی تمیم بدنبال زبیر رفتند و عمرو بن جرموز زودتر از همه رسید زبیر برای نماز فرود آمده بود و گفت «آیا تو پیش نماز من میشوی یا من پیش نماز تو شوم؟» زبیر پیشنماز شد و عمرو در اثنای نماز او را بکشت زبیر رضی - الله عنه وقتی کشته شد هفتاد و پنج سال داشت گویند احنف بن قیس بوسیله فرستادن آن چند نفر تمیمی او را بکشت شاعران برای زبیر مرثیه‌ها گفتند و از ناجوانمردی عمرو بن جرموز درباره وی سخن آوردند از جمله کسانی که رثای او گفتند زنش عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید بود که گفته بود:

«پسر جرموز با سواری که در جنگ شجاع بود ناجوانمردی کرد و کار درستی نبود ای عمرو اگر او را خبردار میکردی میدیدی که سبکسر و بزدل و لرزنده دست نیست.» عمرو شمشیر و انگشتر و سر زبیر را بنزد علی برد گویند سر او را نبرد علی گفت «این شمشیری بود که مدت‌ها سختی‌ها را از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بگردانیده بود ولی با اجل و مرگ بد چه میتوان کرد اما کشنده پسر صفیه جهنمی است» عمرو بن جرموز در این زمینه اشعاری گفت بدین مضمون:

«سر زبیر را برای علی بردم و بدین وسیله امید تقرب داشتم اما پیش از آنکه جهنم را ببینم خبر داد که من جهنمی هستم و این برای کسی که هدیه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۲

آورده بود خبر بدی بود برای من کشتن زبیر و باد بزی در ذو الجحفه مثل هم است» وقتی زبیر بازگشت علی رضی الله

عنه طلحه را ندا داد که ای ابو محمد برای چه آمده‌ای؟ گفت «برای خونخواهی عثمان» گفت «خدا از ما دو نفر کسی را که در خون عثمان دخالت داشته بکشد مگر نشنیدی که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت «خدا یا با هر کس که با او دوستی میکند دوستی کن و با هر که با او دشمنی میکند دشمنی کن» تو اول کسی هستی که با من بیعت کردی و سپس شکستی در صورتی که خدا عز و جل فرمود «هر که پیمان بشکند بر ضرر خویش می‌شکند» گفت «استغفر الله» و بازگشت مروان بن حکم گفت «زبیر برگشت طلحه نیز برمیگردد برای من فرقی نمیکند که این طرف تیر بیندازم یا آن طرف» و تیری بشاهرگ دست او زد که او را بکشت پس از جنگ علی بر محل سقوط او که پل قره بود گذشت و گفت «انا لله و انا الیه راجعون بخدا من باین کار راضی نبودم بخدا تو چنان بودی که شاعر گوید:

«جوانمردی که وقتی بی‌نیاز شود بی‌نیازی او را بدوستش نزدیک میکند.

گوئی ثریا را بدست راست و شعری را بگونه او و ماه را بیک گونه دیگرش آویخته‌اند» گوید وقتی طلحه رضی الله عنه برگشت شنیدند که میگفت «پیشمانی اینست که من دارم وای بر من و وای بر پدر و مادر من عقلم گمراه شده بود که به پندار خود رضایت بنی جرم میخواستم و همانند کسعی به پیشمانی دچار شدم» آنگاه در حالی که غبار از پیشانی خود پاک میکرد میگفت «فرمان خدا به اندازه معین بود» گویند وقتی این شعر را میخواند که عبد الملک پیشانی او را زخمی کرده و مروان تیر بشاهرگش زده بود و بزمین افتاده بود و جان میداد.

وی طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عبید الله بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود، پسر عموی ابو بکر صدیق بشمار میرفت و ابو محمد کنیه داشت. مادرش

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۳

صعبه بود که زن ابو سفیان صخر بن حرب نیز شده بود. زبیر بن بکاز در کتاب انساب قریش چنین یاد کرده است. هنگامی که کشته شد شصت و چهار سال داشت و جز این نیز گفته‌اند در بصره مدفون شد و قبر و مسجد او در آنجا تاکنون معروف است قبر زبیر نیز در وادی السباع است.

محمد بن طلحه نیز در روز جمل مانند پدرش کشته شد علی بر جثه او گذشت و گفت «این کسی است که نیکی و اطاعت نسبت به پدر او را کشته است.» وی را سجاد لقب داده بودند درباره کنیه‌اش خلاف است و اقدی گوید «کنیه‌اش ابو سلیمان بود» و بگفته هشتم بن عدی «ابو القاسم کنیه داشت» قاتلش در باره او شعری بدین مضمون گفته بود:

«شخص غبار الودی که در سجده آیات پروردگار خویش میخواند و تا آنجا که چشم میدید کم آزار بود و مسلمان بود با نیزه بشکاف پیرهن او زد و بیجان بروی دست و دهان افتاد هیچ سببی نداشت جز اینکه بنزد علی نبود و هر که بنزد حق نباشد پیشمان خواهد شد وقتی نیزه بکار افتاده بود حامیم را بیاد من میاورد، چرا پیش از آمدن بجنگ حامیم را نخوانده بود» یاران جمل بر میمنه و میسره علی حمله برده و آنرا عقب زده بودند یکی از پسران عقیل پیش علی آمد که روی قریوس زین چرت میزد و بدو گفت «عمو جان میمنه و میسره بدین وضع افتاده است که می‌بینی و تو چرت میزنی؟» گفت «برادر زاده من خاموش باش عمویت روز معینی دارد که از آن نخواهد گذشت بخدا عمویت اهمیت نمیدهد که بطرف مرگ برود و یا مرگ بطرف او بیاید» آنگاه کس پیش فرزندش محمد بن حنفیه که پرچمدار او بود فرستاد که باین

قوم حمله کن ولی محمد در کار حمله کندی کرد که گروهی از تیراندازان مقابل او بودند و انتظار میبرد تیرهایشان تمام شود علی پیش او رفت و گفت «چرا حمله نمیکنی؟» گفت «در جلو جز تیر و نیزه نیست منتظرم تیرهایشان تمام شود و حمله کنم» گفت «میان

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۴

نیزه‌ها حمله کن که از مرگ در امانی» محمد حمله برد و میان نیزه‌ها و تیرها بتدرید افتاد و بایستاد علی سوی او رفت و با دسته شمشیر باو زد و گفت «رگ مادرت در تو جنبیده است» و پرچم را بگرفت و حمله برد و کسان نیز با او حمله کردند گفتی دشمنان چون خاکستری بودند که روزی طوفانی باد سخت بر آن وزد. بنی ضبه اطراف شتر را گرفته بودند و رجز میخواندند و میگفتند:

«ما بنی ضبه باران شتریم پیر ما را بما بدهید و همین بس است ما نوحه پسر عفان را با سر نیزه میخوانیم و مرگ پیش ما از عسل شیرین تر است.» در کار مهارداری شتر هفتاد دست از بنی ضبه قطع شد و سعد بن سود قاضی از آن جمله بود که قرآنی آویخته بود. همینکه دست یکی از آنها قطع میشد دیگری میآمد و مهار را میگرفت و میگفت «من جوان ضبی هستم» چندان تیر بر تخت روان زدند که چون خار پشت شده بود پی شتر را بریده بودند اما نمایتاد عاقبت اعضای آنرا بریدند و با شمشیر بزددند تا بیفتاد گویند عبد الله بن زبیر مهار شتر را بگرفت و عایشه که خاله او بود بانگ برداشت وای که اسما بی پسر شد مهار را ول کن و او را قسم داد تا مهار را رها کرد و چون شتر بیفتاد و تخت روان پائین افتاد محمد بن ابی بکر بیامد و دست خود را بدرون برد عایشه گفت «کیستی؟» گفت «کسی که از همه مردم بتو نزدیکتر است و بیشتر از همه او را دشمن داری من محمد برادرت هستم امیر مؤمنان میگوید «آیا صدمه‌ای دیده‌ای؟» گفت «فقط تیری بمن خورده است که صدمه‌ای نزده است» آنگاه علی بیامد و نزدیک او ایستاد و با چوب بتخت روان زد و گفت «ای حمیرا! پیمبر خدا گفته بود اینطور کنی! مگر نگفته بود که در خانه‌ات بنشیننی؟ بخدا کسانی که ترا بیرون آوردند در حق تو بانصاف رفتار نکردند که زنان خود را در پرده نگهداشتند و ترا از پرده برون آوردند» آنگاه به برادر او محمد بگفت تا وی را در خانه صفیه دختر حارث بن طلحه عبدی فرود آورد. تخت روان افتاده بود اما مردم گروه گروه بجنگ

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۵

مشغول بودند اشتر، مالک بن حارث نخعی و عبد الله بن زبیر بهم رسیدند و بجنگیدند تا از اسب بزمین افتادند روی زمین نیز کشمکش آنها دراز شد مالک روی او بود و از فرط اضطرابی که در زیر داشت وسیله‌ای برای کشتن مالک نداشت مردم اطراف آنها بجولان بودند و ابن زبیر بانگ میزد:

«من و مالک را بکشید مالک را با من بکشید» و هیچکس از شدت کارزار و صدای آهن بانگ او را نمی‌شنید و از کثرت غبار هیچکس آنها را نمیدید خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین نزد علی آمد و گفت «ای امیر مؤمنان امروز محمد را سرشکسته مکن و پرچم را باو پس بده» علی نیز محمد را بخواند پرچم را باو داد و گفت «مانند پدرت ضربت بزن تا ستایش بینی، جنگ اگر بوسیله نیزه‌های سوراخ کننده گرم نباشد فائده‌ای ندارد.» در این وقت علی آب خواست عسل و آب برای او آوردند و دمی بنوشید و گفت «این عسل طایف است و در اینجا غریب است» عبد الله بن جعفر گفت «در

این گیر و دار باین چیزها هم توجه داری» گفت «پسرك من! هرگز چیزی از امور دنیا سینه عمویت را پر نکرده است» پس از آن وارد بصره شد (بطوریکه از پیش نیز گفته‌ایم جنگ در خزیمه بروز پنجشنبه دهم جمادی الاخر سال سی و ششم رخ داد) و خطبه دراز معروف را برای مردم بصره خواند و ضمن آن گفت:

«ای مردم شوره‌زار! ای اهل شهر ویران شده که روزگار سه بار مردم آنجا را نابود کرده و خدا ضامن چهارمی است ای سپاهیان زن ای پیروان حیوان که بانگ زد و پذیرفتید و از پا درآمد و گریختید اخلاقتان سست و اعمالتان نفاق آمیز و دینتان گمراهی و اختلاف و آبتان شور و تلخ است» بعد از این نیز مکرر اهل بصره را مذمت کرد.

پس از آن عبد الله بن عباس را بنزد عایشه فرستاد و گفت سوی مدینه برود عبد الله بدون اجازه عایشه بنزد او رفت و تشکی پیش کشید و روی آن نشست

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۶

عایشه گفت «ای ابن عباس رعایت سنت نکردی بدون اجازه ما پیش ما آمدی و بدون اجازه بر تشک ما نشست» گفت «اگر در خانه‌ای بود که پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم ترا جا داده بود بدون اجازه‌ات داخل نمیشدم و بدون اجازه بر تشک تو نمی‌نشستم. امیر مؤمنان دستور میدهد که زودتر برگردی و برای رفتن مدینه آماده شوی.» گفت «این کار را نمی‌کنم و با رفتن مخالفم» عبد الله بنزد علی رفت و مخالفت عایشه را باز گفت دوباره او را فرستاد که بعایشه گفت «امیر مؤمنان بتاکید میگوید که باید بروی» او نیز پذیرفت و گفت که خواهد رفت. علی لوازم راه او را آماده کرد و روز بعد بنزد وی آمد و با حسن و حسین و دیگر فرزندان و برادرزادگان خود و جوانان بنی هاشم و دیگر یاران قبیله همدان وارد شد و چون زنان او را بدیدند فریاد زدند «ای کشنده دوستان» گفت «اگر من کشنده دوستان بودم کسانی را که در این خانه‌اند میکشتم» و بیکی از خانه‌ها که مروان بن حکم و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عامر و دیگران در آنجا نهان شده بودند اشاره کرد و کسانی که همراه وی بودند چون بدانستند که اینان در خانه‌اند دست بدسته شمشیرها بردند مبادا که ناگهان بیرون ریخته ناجوانمردانه علی را بکشند. آنگاه عایشه از پس گفتگوئی دراز که در میانه بود بدو گفت «میخواهم با تو باشم و وقتی بجنگ میروی همراه تو بجنگ دشمن بیایم» گفت «بهمان خانه‌ای که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم ترا آنجا گذاشته است برگرد» عایشه از او خواست که خواهرزاده‌اش عبد الله بن زبیر را امان دهد او نیز امان داد. ولید بن عقبه و پسران عثمان و دیگر بنی امیه را نیز امان داد. روز جنگ ندا داده بودند هر که سلاح خویش بیندازد در امان است و هر که بخانه خویش رود در امان است.

علی درباره مردم ربیع که پیش از آمدن او ببصره کشته شده بودند سخت غمین بود اینان کسانی از عبد القیس و ربیع بودند که طلحه و زبیر آنها را کشته

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۷

بودند کشته شدن زید بن صوحان عبدی نیز که در روز جمل عمرو بن سبره او را کشت غم وی را تجدید کرد در همان روز جمل عمار بن یاسر عمرو بن سبره را بکشت علی مکرر میگفت «ای افسوس از مردم ربیع که حرف شنو و مطیع بودند» زنی از عبد القیس به جستجو در میان کشتگان پرداخت و دو پسر خود را دید که کشته شده بودند. شوهرش با دو

برادرش نیز پیش از آنکه علی به بصره بیاید کشته شده بودند و شعری بدین مضمون گفت:

«جنگها دیدم که مرا پیر کرد اما روز مثل روز جمل ندیدم که فتنه آن برای مؤمن زیان‌انگیز باشد و شجاعان دلیر را بکشد. کاش آن زن در خانه مانده بود و کاش ای عسکر سفر نکرده بودی» مدائنی نقل میکند که مردی گوش‌کنده را در بصره دیده و حکایت او را پرسیده بود او گفته بود که روز جمل به نظاره کشتگان بیرون رفتم و میان آنها مردی را دیدم که سر را پائین و بالا میبرد و میگفت:

«مادرمان ما را بحوزه مرگ آورد و تا دستخوش مرگمان نکرد نرفت از بخت بد مطیع بنی تیم شدیم و تیمیان بجز غلام و کنیز نیستند» گفتم «سبحان الله هنگام مرگ چنین میگوئی بگو لا اله الا الله» گفت «ای مادر بخطا! بمن میگوئی هنگام مرگ ناله کنم!» من با تعجب از او دور شدم و او فریاد زد «نزدیک بیا و شهادت را بمن تلقین کن» بطرف او برگشتم و چون نزدیک شدم گفتم «نزدیکتر بیا» آنگاه گوش مرا گاز گرفت و بکند و من شروع کردم او را لعنت و نفرین کنم گفتم «وقتی پیش مادرت رفتی و پرسید «کی اینطورت کرد؟» بگو «عمیر بن اهل بصره ضبی فریب خورده زنی که میخواست امیر مؤمنان شود.» عایشه از بصره حرکت کرد علی برادرش عبد الرحمن بن ابی بکر را با سی مرد و بیست زن دیندار از بنی عبد القیس و همدان و دیگران همراه او فرستاد و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۸

عمامه بسر آنها نهاد و شمشیر حمایلشان کرد و گفت «عایشه نداند که شما زیند صورت را چون مردان بپوشانید و خدمت و سوار کردن او را شما انجام دهید» چون عایشه بمدینه رسید بدو گفتند «سفر چگونه بود؟» گفت «بخدا خوب بودم علی بن ابی طالب کرم فراوان کرد ولی مردانی با من فرستاد که آنها را نمیشناختم» و چون زنان حقیقت حال خویش بگفتند سجده کرد و گفت «بخدا ای پسر ابو طالب پیوسته کرم تو فزون میشود آرزو دارم نرفته بودم گرچه چنان و چنان میشد» و بعضی چیزهای سخت را یاد کرد «بمن گفتند میائی و مردم را صلح میدهی و شد آنچه شد» در قسمتهای گذشته این کتاب گفته‌ایم که در این روز شمار کشتگان از یاران علی پنجهزار کس بود و از اصحاب جمل و مردم بصره و دیگران سیزده هزار کس و جز این نیز گفته‌اند.

علی بر کشته عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العیص ابن امیه که روز جمل کشته شده بود بایستاد و گفت «افسوس بر تو ای دلیر قریش! شجاعان بنی عبد مناف را کشتی و مرا تیره روز و آشفته حال کردی.» اشتر گفت ای امیر مؤمنان سخت غم آنها میخوری آنها سرنوشت خویش را برای تو میخواستند گفت «زنانی من و آنها را آورده‌اند که ترا نیاورده‌اند» در آن روز عبد الرحمن را اشتر نخعی کشته بود و کف بریده او را در یمامه پیدا کردند که عقابی آنرا انداخته بود و انگشتی که نقش عبد الرحمن بن عتاب داشت بانگشت آن بود و روزی که کف بریده را پیدا کردند سه روز پس از جنگ جمل بود.

علی با جماعتی از مهاجر و انصار وارد بیت المال بصره شد و طلا و نقره‌ای را که آنجا بود بدید و گفت «ای زرد دیگری را بفریب. ای سپید دیگری را بفریب» و دمی چند با اندیشه بان مال نگرست سپس گفت «این مال را پانصد درم پانصد درم میان یاران من و همه کسانی که همراه بوده‌اند تقسیم کنید» چنین کردند و یک درم کم نیامد. شمار مردان دوازده هزار بود.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۲۹

همه سلاح و چهار پا و لوازم که در اردوی دشمن بود ضبط شد و علی آنرا میان یاران خود تقسیم کرد برای خودش نیز مانند یکی از همراهان و یاران و کسانش پانصد درم برداشت یکی از یارانش نزد وی آمد و گفت «ای امیر مؤمنان من چیزی نگرفته‌ام و بفلان جهت از حضور باز مانده‌ام» و عذری گفت وی پانصد درم سهم او را بداد.

به ابی لبید جهضمی که از قوم ازد بود گفتند «علی را دوست داری؟» گفت «چگونه کسی را که در یک قسمت روز دو هزار و پانصد کس از قوم مرا کشته است دوست داشته باشم؟ آنقدر از مردم کشت که کسی نبود کسی را تسلیت گوید و هر خاندانی بکشتگان خود مشغول بود.» علی حکومت بصره را به عبد الله بن عباس داد و سوی کوفه رفت، دوازدهم رجب آنجا رسید و اشعث بن قیس را که از طرف عثمان حاکم آذربایجان و ارمنیه بود عزل کرد و نیز جریر بن عبد الله بجلی را که از طرف عثمان حاکم همدان بود عزل کرد. اشعث بسبب همین عزل و بسبب اینکه هنگام بازگشت علی درباره دخالت در اموال آنجا با او سخن داشته بود کینه او را بدل داشت.

آنگاه علی جریر بن عبد الله را بسوی معاویه فرستاد اشتر او را از این کار بیم داده و از جریر ترسانیده بود. جریر بعلی گفته بود «مرا پیش او بفرست چون هنوز مرا خیر خواه و دوست خود میدانند تا پیش او بروم و دعوتش کنم که کار را بدست تو سپارد و اهل شام را باطاعت تو بخوانم.» اشتر گفت «او را نفرست و سخنش را راست مپندار بخدا که میل او میل آنهاست و نیتش نیت آنهاست» علی گفت «بگذار به بینم چه میکند» پس او را فرستاد و همراه او نامه‌ای برای معاویه فرستاد و اعلام کرد که مهاجران و انصار با او بیعت کرده و بخلافش هم سخن شده‌اند و زیر و طلحه که بیعت شکستند خدا سزایشان را داد و او را باطاعت خویش خواند و گفت او از جمله «آزادشدگان» است که خلافتشان روانیست». چون

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۰

جریر بنزد معاویه رسید او را معطل کرد و گفت منتظر بماند و نامه بعمر و بن عاص نوشت و او بیامد و بطوریکه قبلا در آغاز این باب گفته‌ایم مصر را بعنوان طعمه بدو داد. آنگاه عمرو بمعاویه گفت سران شام را بخواهد و خون عثمان را بگردن علی اندازد و بکمک آنها با علی بجنگد. جریر نیز پیش علی برگشت و خبر آنها را با وی گفت و اینکه اهل شام با معاویه بجنگ او همدلند و بر عثمان میگیرند و میگویند علی او را کشته است و قاتلان او را پناه داده و حمایت کرده است و ناچار باید با او بجنگند تا نابودش کند یا او آنها را نابود کند. اشتر گفت «ای امیر - مؤمنان من از دشمنی و دغلی او خبر داده بودم اگر مرا فرستاده بودی بهتر از این بود که آنجا و داد و توقف کرد تا هر دری که امید رفتن از آن داشتیم بسته شد و هر دری که از آن بیمناک بودیم باز شد» جریر گفت «اگر آنجا بودی ترا میکشند بخدا میگفتند که جزو قاتلان عثمانی» اشتر گفت «بخدا ای جریر اگر پیش آنها رفته بودم از جوابشان وانمیماندم و سخن گفتن با ایشان برایم دشوار نبود و فرصت فکر کردن بمعاویه نمیدادم اگر امیر مؤمنان به رأی من کار می‌کرد تو و امثال ترا در محبسی میکرد و بیرون نمی‌آمدید تا این کار سامان گیرد.» پس از آن جریر بدیار قرقیسیا و رجه رفت که بر ساحل فرات بود و کیفیت کار خود را بمعاویه نوشت و گفت مایل است در قلمرو او اقامت کند و معاویه جواب نوشت که بجانب او حرکت کند. پس از آنکه علی از جنگ جمل بازگشت و پیش از آنکه برای صفین حرکت کند معاویه نامه به مغیره بن شعبه نوشت که علی بن ابی

طالب آنچه را قبلا درباره طلحه و زبیر با تو گفته بود انجام داد اکنون درباره ما چه نظر دارد؟ قصه چنان بود که وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند مغیره پیش او رفته و گفته بود «ای امیر مؤمنان من نظری از روی خیر خواهی تو دارم» گفت «چیست؟» گفت «اگر خواهی کاری که بدان مشغولی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۱

استقرار گیرد طلحة بن عبید الله را حاکم کوفه کن و زبیر بن عوام را حاکم بصره کن فرمان حکومت شام را نیز برای معاویه بفرست تا اطاعت تو بر او محرز شود و وقتی کارها سامان گرفت هر چه نظر داری درباره او عمل کنی» گفت «درباره طلحه و زبیر فکر میکنم اما معاویه بخدا در این حال که هست هرگز او را بکار نخواهم گرفت بلکه او را باطاعت میخوانم اگر پذیرفت که هیچ و اگر نه مطابق فرمان خدا با او رفتار میکنم» مغیره خشمگین برفت و شعری باین مضمون گفت:

«درباره پسر هند با علی از روی خیر خواهی سخن گفتم و نپذیرفت و بروزگار نظیر آنرا نخواهد شنید بدو گفتم «فرمان حکومت شام را برای او بفرست تا معاویه آرام گیرد و مردم بدانند که حکومت از تو گرفته است» در این صورت کار معاویه زار بود. نصیحتی را که آورده بود نپذیرفت در صورتی که این نصیحت برای او کافی بود.» مسعودی گوید در قسمتهای گذشته این کتاب حکایت مغیره را با علی و نظری که داده بود یاد کرده‌ایم این هم یکی از صورتهاست که در این زمینه روایت کرده‌اند.

این خلاصه اینست که از اخبار و حوادث جمل مورد نیاز است و بدون شرح و تفصیل و تکرار اسناد یاد کردیم و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۲

ذکر مختصری از آنچه در صفین ما بین اهل عراق و اهل شام رخ داد مسعودی گوید شمه و مختصری از اخبار علی رضی الله عنه را در بصره و حوادث روز جمل گفتیم اکنون مختصری از رفتن او را بصفین و جنگها که آنجا رخ داد بگوییم و از پی آن قضیه حکمین و نهروان و کشته شدن او علیه السلام را بیاریم.

حرکت علی از کوفه بطرف صفین پنجم شوال سال سی و ششم بود ابو مسعود عقبه بن عامر انصاری را در کوفه بجانیشینی خود گماشت و در راه از مداین گذشت و بشهر انبار رسید و آنگاه تارقه رفت و در آنجا پلی برای او بستند و از آنجا بجانب شام رفت.

درباره تعداد سپاه او خلاف است. زیادتر و کمتر گفته‌اند آنچه مورد اتفاق همه است نود هزار است یکی از یاران علی وقتی در مجاورت شام استقرار یافتند اشعاری گفت و برای معاویه فرستاد بدین مضمون «معاویه مراقب باش که سپاه سوی تو آمدند نود هزار که همه جنگجو هستند و بزودی باطل نابود میشود» معاویه نیز از شام حرکت کرد درباره سپاه او نیز خلاف است و کمتر و بیشتر گفته‌اند. آنچه مورد اتفاق همه است هشتاد و پنج هزار است معاویه زودتر از علی بصفین رسید و در محل وسیعی که پیش از آمدن علی انتخاب کرده بود اردو زد که جایی بهتر و آسانتر از آن برای آب گرفتن از

فرات نبود و در بقیه جاها ساحل مرتفع بود و رسیدن بآب مشکلی بود معاویه ابو اعمور سلمی را که طلایه‌دار

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۳

او بود با چهل هزار سوار بر آبگاه گماشت و علی و سپاهش شب را در دشت تشنه بسر بردند که آنها را از وصول بآب مانع شده بودند. عمرو بن عاص بمعاویه گفت «علی و نود هزار مردم عراق که شمشیرها بگردن آویخته دارند از تشنگی نخواهند مرد بگذار آب بنوشند و ما نیز بنوشیم» معاویه گفت «نه بخدا باید همانطور که عثمان تشنه مرد از تشنگی بمیرند» علی شبانه در اردوی خود میگذشت و شنید که یکی میگفت «ایا این قوم آب فرات را به روی ما می بندند.

در صورتی که علی با ماست و هدایت با ماست نماز با ماست و روزه با ماست و مناجاتگران نیمه شب میان ما هستند» آنگاه بدیگری گذشت که نزدیک پرچم ربیعه بود و میگفت: «ایا این قوم آب فرات را بروی ما می بندند در صورتی که ما نیزه و سپر داریم دیروز بود که ما با زبیر و طلحه روبرو شدیم و بدم مرگ رفتیم چه شده که دیروز شیر بیشه بودیم و اکنون گوسفندان لاغر شده‌ایم» در چادر اشعث بن قیس رقعهای افکنده بودند که در آن نوشته بود:

«اگر اشعث امروز این بلیه مرگ را که مایه فنای نفوس است بر ندارد و با کمک شمشیر او از آب فرات ننوشیم باید ما را مردمی پنداشت که پیش از این بوده‌ایم و مرده‌ایم» چون اشعث این را بخواند به هیجان آمد و نزد علی رضی الله عنه رفت علی بدو گفت «با چهار هزار سوار برو و بقلب اردوی معاویه حمله کن که یا آب برداری و یاران خود را سیراب کنی یا همگی کشته شوید من نیز اشتر را با سواره و پیاده پشت سر تو میفرستم.» اشعث با چهار هزار سوار - برفت و رجزی بدین مضمون میخواند «یا سپاه خود را با پیشانیهای خاك آلود بفرات میفرستم یا خواهند گفت که مرد» آنگاه علی اشتر را بخواست و با چهار هزار سوار و پیاده روانه کرد وی از پی اشعث رفت پرچمدارش یکی از مردم نخع بود و رجزی باین مضمون میخواند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۴

«ای اشتر نیکبها! این بهترین مردم نخع! ای که وقتی همه وحشت کنند فیروزی از آن تست! مردم نالان شده‌اند و همه وحشت کرده‌اند اگر امروز ما را سیراب کنی ناروا نخواهد بود» آنگاه علی رضی الله عنه با همه سپاه از پی اشتر روان شد اشعث از پیشا- پیش برفت و هیچکس جلو او نیامد تا باردوی معاویه حمله برد و ابو اعمور را از آبگاه پس راند تعدادی مردم و اسب از آنها غرق کرد و سپاه خود را بفرات رسانید زیرا در آن روز حمیت اشعث جنبیده بود، نیزه خود را پیش میبرد و یاران خود را ترغیب میکرد و میگفت «بقدر این نیزه آنها را عقب برانید» و آنها را از آنجا عقب میراندند و چون علی از رفتار اشعث خبردار شد گفت «امروز بکمک حمیت فیروزی یافتیم.» یکی از مردم عراق در این باره گوید «اشعث بلیه مرگ را که آشکار بود و آزادانه پرواز میکرد و اثر پرواز آن روی گلوی ما نمودار شده بود از ما دور کرد بر ما منت دارد که آسیای ما بکمک او بگردش افتاد» معاویه از آن محل عقب نشست و اشتر آنجا را بگرفت اشعث کسان معاویه را از آب رانده و از محلشان عقب نشانده بود که علی برسید و در محلی که معاویه فرود آمده بود فرود آمد آنگاه معاویه بعمرو عاص گفت «ای ابو عبد الله دربار این مرد چه فکر میکنی آیا بنظر تو چون ما آب را بروی او بستیم او نیز آب را بروی ما خواهد بست؟» زیرا وی با مردم شام در یک ناحیه دشت دور از آب جا گرفته بود. عمرو گفت «نه این مرد برای کاری

غیر از این آمده است و راضی نخواهد شد تا باطاعت او درآیی یا رگ گردنت را ببرد» آنگاه معاویه کس پیش علی فرستاد و اجازه خواست به آنگاه بیایند و مردم از راه اردوگاه او آب ببرند و کسانش بیایند و بروند و علی همه تقاضای او را پذیرفت.

دو روز پس از آنکه علی باین محل فرود آمد روز اول ذی حجه بود و او کس پیش معاویه فرستاد و وی را باتفاق کلمه و پیروی از جماعت مسلمانان دعوت کرد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۵

و رفت و آمد ما بین آنها مکرر شد و توافق شد که تا آخر محرم سال سی و هفت را با آرامش بگذرانند مسلمانان بعلت اشتغال بجنگ از جهاد دریا و خشکی و ماندند معاویه که بجنگ علی مشغول بود با پادشاه روم صلح کرد و قرار شد مالی برای او بفرستد ما بین علی و معاویه بجز توافق آرامش در ماه محرم صلحی نبود و دو قوم مصمم بودند پس از انقضای محرم جنگ کنند. حابس بن سعد طائی پرچمدار معاویه در این باب گوید:

«تا وقت مرگها بیش از هفت یا هشت روز که از محرم باقی مانده فاصله نیست» و چون روز آخر محرم رسید پیش از غروب خورشید علی باهل شام پیغام داد که من بر ضد شما از کتاب خدا دلیل آورده‌ام و شما را بدان خوانده‌ام و اکنون نیز بهمگی اعلام میکنم که خدا مکر خیانتکاران را بسامان نمیبرد.

جوابشان این بود که میان ما و تو شمشیر است تا آنکه زبون تر است نابود شود.

صبح روز چهارشنبه اول صفر علی سپاه را ترتیب داد و اشتر را پیش صف سپاه کرد پس از صف آرائی اهل شام و اهل عراق، معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بمقابله مالک فرستاد و همه روز جنگی سخت در میانه رفت و از دو طرف عده‌ای کشته شد آنگاه دست از جنگ برداشتند.

و چون روز پنجشنبه رسید که روز دوم بود علی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص زهری مرقال را که برادر زاده سعد بن ابی وقاص بود بمیدان فرستاد وی را مرقال از این جهت گفتند که در جنگ چابک بود. وی یک چشم بود و یک چشمش در جنگ یرموک کور شده بود و از شیعه علی بود و ما تفصیل آن روز را که چشمش کور شد و شجاعتهای که آن روز نمود در کتاب اوسط ضمن سخن از فتوح شام آورده‌ایم. معاویه ابو اعور سلمی را که نامش سفیان بن عوف بود و از پیروان معاویه و مخالفان علی بود بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میانه رخ داد و آخر روز از میدان برفتند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۶

و کشته بسیار بجا گذاشتند.

روز سوم که جمعه بود علی ابو یقظان عمار یاسر را با عده‌ای از بدریان و مهاجران و انصار و مردمی که با آنها آمده بودند بمیدان فرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را با طایفه تنوخ و بهر او دیگر مردم شام بمقابله او فرستاد و تا ظهر جنگی سخت بود آنگاه عمار بن یاسر با همراهان خود حمله کرد و عمرو را از محل خود تا اردوی معاویه عقب راند و کشته از اهل شام بسیار و از مردم عراق کمتر بود.

روز چهارم که شنبه بود علی پسر خود محمد بن حنفیه را با طایفه همدان و دیگر کسانی که همراه وی آمده بودند بمیدان

فرستاد معاویه نیز عبید الله بن عمر ابن خطاب را با قوم حمیر و لخم و جذام بمقابله او فرستاد. عبید الله بن عمر از ترس آنکه علی قصاص هرمان را از او بگیرد پیش معاویه رفته بود زیرا ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه که عمر را کشت در سرزمین عجم غلام هرمان بوده بود و چون عمر کشته شد عبید الله به هرمان حمله برد و او را کشت و گفت «هر چه ایرانی در مدینه و جاهای دیگر هست بجای پدرم میکشم.» ولی هنگامی که عمر کشته شد هرمان بیمار بود. و چون خلافت بعلی رسید میخواست عبید الله بن عمر را بقصاص هرمان بکشد که او را بنا حق کشته بود، او نیز بمعاویه پناه برد. دو گروه تمام روز جنگیدند و جنگ بضرر اهل شام بود و آخر روز عبید الله فراری شد و جان برد.

روز پنجم که یکشنبه بود علی عبد الله بن عباس را بمیدان فرستاد معاویه نیز ولید بن عقبه بن ابی معیط را بمقابله او فرستاد دو گروه بجنگیدند و ولید ناسزای بنی عبد المطلب بن هاشم بسیار گفت و ابن عباس سخت با او بجنگید و بانگ زد «ای صفوان همآورد من شو» ولید صفوان لقب داشت و غلبه از ابن عباس بود و روزی سخت بود.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۷

روز ششم که دوشنبه بود علی سعید بن قیس همدانی را که سالار قبیله همدان بود بمیدان فرستاد و معاویه ذو الکلاع را بمقابله او فرستاد و تا آخر روز با هم جنگیدند و عده‌ای کشته شد و دو گروه از جنگ دست کشیدند. روز هفتم که سه شنبه بود علی اشتر را با طائفه نخع و دیگران بمیدان فرستاد و معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بمقابله او فرستاد و جنگی سخت در میانه رفت و هر دو گروه پایمردی کردند و از مرگ نهراسیدند و از هر دو طرف کشته‌ها بود و زخمیان اهل شام بیشتر بود.

روز هشتم که چهارشنبه بود علی رضی الله تعالی عنه شخصاً با مهاجران و انصار از بدری و غیر بدری و طائفه ربیع و همدان بمیدان رفت ابن عباس گوید «در این روز علی را دیدم که عمامه‌ای سپید داشت و گوئی دو چشمش چراغی فروزان بود و نزدیک گروههای مختلف سپاه میایستاد و آنها را تشویق و ترغیب میکرد تا بمن رسید که با گروهی بسیار بودم و گفت: ای مسلمانان بانگ بردارید و زرها را کامل کنید و خدا را بیاد داشته باشید و شمشیر را قبل از کشیدن در نیام بجنبانید و دشمن را بتندی بنگرید و ضربت را روی گوشت فرود آرید از دم شمشیر ضربت زنید نیزه را با شمشیر و تیر را با سر نیزه همراه کنید و خوشدل باشید که در حمایت خدا و همراه پسر عم رسول خدائید حمله کنید و از فرار پرهیزید که ننگ آیندگان و آتش روز حساب است» علی سوار بر استر سپید پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمیدان رفت و معاویه با گروه شامیان بمقابله آمد و شب بازگشتند و هیچکس ظفر نیافته بود.

روز نهم که پنجشنبه بود علی بمیدان رفت و معاویه بمقابله آمد و تا نزدیک ظهر بجنگیدند عبید الله بن عمر بن خطاب پیشاپیش صف چهار هزار سبز پوش که عمامه‌هایی از حریر سبز داشتند و داوطلب مرگ و خونخواهی عثمان بودند نمودار شد که میگفت:

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۸

«من عبید الله پسر عمرم که از همه گذشتگان قریش بجز پیمبر خدا و پرسید چهره بهتر بود باران بر قوم مضر و ربیع نبارد که در یاری عثمان کوتاهی کردند.» علی بانگ برآورد که ای پسر عمر وای بر تو برای چه بجنگ من آمده‌ای بخدا

اگر پدرت زنده بود با من جنگ نمی‌کرد گفت «بخونخواهی عثمان آمده‌ام» گفت «تو خونخواه عثمان شده‌ای در صورتی که خدا خون هر زمان را از تو می‌خواهد» و به اشتر نخعی گفت تا بمقابله او شتابد اشتر بجانب او رفت و میگفت «من اشترم که روشم معروف است من افعی نر عراقم» نه از طایفه ربیع و مضر بلکه از مردم سپید و روشن چهره مذحجم. عید الله از مقابل او عقب نشست و با او نجنگید. در این روز کشته بسیار بود.

عمار بن یاسر گفت من این دشمنان را طوری می‌بینم که با سرسختی جنگ خواهند کرد بطوریکه دوستداران باطل را بشک اندازند. بخدا اگر ما را هزیمت کنند تا بشاخ خرماهای هجر برسیم ما بر حقیم و آنها بر باطلند آنگاه عمار پیش رفت و بجنگید و باز پس آمد و آب خواست و یکی از زنان بنی شیبان از صف آنها قدحی پر از شیر آورد و بدو داد عمار گفت «الله اکبر الله اکبر امروز دوستان را زیر نیزه‌ها ملاقات خواهم کرد راستگو راست گفت و مرا از امروز خبر داد امروز روز موعود است» آنگاه گفت «ای مردم آیا کسی هست که زیر نیزه‌ها براه خدا رود بخدائی که جان من بکف اوست درباره تاویل قرآن با آنها می‌جنگیم همانطور که درباره تنزیل آن جنگیده‌ایم» آنگاه پیش رفت و شعری می‌خواند بدین مضمون:

«ما درباره تنزیل قرآن بشما ضربت زده‌ایم و امروز درباره تاویل آن بشما ضربت می‌زنیم ضربتی که سرها را از محل خود فرو ریزد و دوست را از دوست خود غافل کند تا حق به راه خویش باز گردد».

و بقلب دشمن زد و نیزه‌ها بدو حواله شد و ابو العادیه عاملی و ابن جون

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۳۹

سکسکی او را بکشتند و درباره سلاحش اختلاف کردند و حکمیت پیش عبد الله بن عمرو بن عاص بردند که بانها گفت «از پیش من دور شوید که شنیدم پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم می‌فرمود یا گفت که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود، و این در موقعی بود که قرشیان عمار را دست انداخته بودند «با عمار چکار دارند آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را بجهنم می‌خوانند» کشته شدن عمار هنگام شب بود و نود و سه ساله بود و قبرش در صفین است. علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و او را غسل نداد عمار محاسن خود را رنگ می‌بست. درباره نسب او اختلاف است بعضی او را به بنی مخزوم پیوسته‌اند و بعضی دیگر گفته‌اند وابسته این طایفه بود و بعضی دیگر جز این گفته‌اند که خبر آنها در کتاب «مزاهر الاخبار و طرائف الاثار» ضمن سخن از پنجاه تن نخبه‌ای که با علی تا پای مرگ بیعت کردند آورده‌ایم. حجاج بن غزیه انصاری درباره کشته شدن عمار و رثای او اشعاری بدین مضمون گفته بود:

«پیمبر بدو گفت گروهی که گوشت‌هایشان با ستم آغشته است و بدکارند ترا خواهند کشت اکنون مردم شام میدانند که بدکارانند و آتش و ننگ نصیب آنهاست.» و چون عمار کشته شد سعید بن قیس همدانی با قوم همدان و قیس بن سعد بن عباده انصاری با انصار و ربیع و عدی بن حاتم با قوم طی بمیدان رفتند و سعید بن قیس همدانی پیش صف بود. دو گروه در هم ریختند و جنگ سخت شد و قوم همدان مردم شام را در هم شکست و تا پیش معاویه عقب راند ولی معاویه با اطرافیان خود در مقابل سعید بن قیس و قوم همدان مقاومت کرد علی اشتر را گفت تا با پرچم سوی مردم حمص و قنسرین حمله برد و اشتر با قاریان که همراه وی بودند از مردم حمص و قنسرین کشتار بسیار کرد مرقال در این روز با

همراهان خود شجاعت نمائی کرد و هیچکس با او مقاومت نتوانست کرد و چون شیر نر که در قید برجهد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۰

بهر سو می جست علی از دنبال او بود و می گفت: «یک چشمی بزدل مباش پیش برو» و مرقال میگفت «سخن بسیار گفته‌اند و هنوز اندکست یک چشم قوم خود را مقیم می‌خواهد آنقدر زندگی کرده که ملول شده است یا باید شکسته شود یا شکست دهد دشمن را با نیزه از پیش میرانم» آنگاه هاشم بن عتبه مرقال بمقابله ذی الکلاع و قوم حمیر شتافت و پرچمدار ذی الکلاع که یکی از قوم عذره بود بدو حمله برد و میگفت:

«من پایمردی میکنم که از دو تیره مضر نیستم ما مردم یمنی خسته نمیشویم حمله غلام عذری را چگونه می بینی که افسوس ابن عفان میخورد و عیب جنایتکار میگوید. بنزد من آنکه کوشیده با آنکه فرمان داده مانند همنده» بهم‌دیگر ضربت زدند و هاشم مرقال ضربتی زد و او را بکشت آنگاه ذو الکلاع حمله آورد گروهی از قوم اسلم همراه مرقال بودند که مصمم بودند باز نگردند یا فتح کنند یا کشته شوند و شجاعت نمائی کردند هاشم مرقال و ذو الکلاع هر دو کشته شدند وقتی مرقال در میدان معرکه کشته شد پسرش پرچم را بر گرفت و میان غبار دوید و میگفت:

«ای هاشم پسر عتبه بن مالک به این پیر قریشی که هلاک شد تفاخر کن سواران با نیزه‌ها او را همی زدند ترا بحور عین که بر تخته‌است و با روح و ریحان قرین است بشارت باد.» علی رضی الله عنه بر کشته مرقال و دیگر اسلمیان که اطراف او افتاده بودند توقف کرد و برای آنها دعا گفت و رحمت خواست و اشعاری بدین مضمون خواند:

«خدا این گروه اسلمی روشن چهره را که اطراف هاشم جان باختند جزای خیر دهاد یزید و عبد الله، بشر بن معید و سفیان دو پسر هاشم بزرگوار و عروه که تا وقتی شمشیرهای سبک بهم می‌خورد ثنا و یاد او بسر نمی‌رود.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۱

در این روز صفوان و سعد دو پسر حدیفه بن یمان بشهادت رسیدند. بسال سی و ششم حدیفه در کوفه بیمار بود که خبر کشته شدن عثمان و بیعت مردم را با علی شنید و گفت «مرا بیرون ببرید و مردم را بنماز جماعت دعوت کنید» او را روی منبر گذاشتند حمد و ثنای خدا گفت و بر پیمبر و خاندان او صلوات فرستاد آنگاه گفت «ایها الناس مردم با علی بیعت کرده‌اند از خدا بترسید و علی را یاری کنید که بخدا از اول تا آخر بر حق بوده است و پس از پیمبر شما از همه کسانی که رفته‌اند و تا روز قیامت خواهند بود بهتر است» آنگاه دست راست خود را بدست چپ نهاد و گفت «خدایا شاهد باش که من با علی بیعت کردم» پس از آن گفت خدا را شکر که مرا تا چنین روزی زنده داشت» سپس بدو پسر خود صفوان و سعد گفت «مرا ببرید و شما با علی باشید زیرا جنگهای بسیار خواهد بود که در اثنای آن مردم بسیار کشته خواهد شد بکشید تا در حضور وی شهادت یابید که بخدا او برحق است و هر که مخالفت او کند بر باطل است» حدیفه هفت روز و بقولی چهل روز پس از آن بمرد. و هم در این روز عبد الله بن حارث نخعی برادر اشتر بشهادت رسید عبد الله و عبد الرحمن دو پسر بدیل بن ورقای خزاعی نیز با گروهی از خزاعه شهادت یافتند عبد الله در میسره علی بود و رجزی بدین مضمون میخواند:

«جز صبر و توکل کاری نباید کرد و سپر و شمشیر صیقلی باید گرفت و بصف جلو رفت» و همچنان جنگید تا کشته شد و

پس از او عبد الرحمن برادرش نیز جزو گروهی از خزاعه که بگفتیم کشته شد.

و چون معاویه دید که مردم شام کشته میشوند و مردم عراق بر آنها سخت گرفته‌اند نعمان بن جبلة تنوخی را که پرچمدار قوم تنوخ و بهراء بود بخواست و گفت «میخواهم کار قوم تو را بکسی واگذارم که خوشقدم تر و پاکباز تر از تو باشد» نعمان گفت «بخدا اگر میخواستم قوم خود را بصورت اردوئی فراهم کنم بعضی مردم بی‌کاره

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۲

دست دست میکردند چه رسد که آنها را بشمشیرهای بران و نیزه‌های افراشته و مردمی کار آزموده بخوانیم بخدا من بنفع تو و بضرر خودم کار کردم و پادشاهی ترا بر دین خودم ترجیح دادم و راه هدایت را که میدانم برای هوس تو رها کردم و از حق که آنرا معاینه می‌بینم بگشتم و عاقلانه عمل نکردم که برای پادشاهی تو با پسر عم پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اول کسی که بدو ایمان آورد و با او مهاجرت کرد بجنگ برخاستم. اگر بجای پشتیبانی از تو از او پشتیبانی میکردیم با رعیت مهربانتر و در کار عطا بخشنده تر بود ولی کار را بتو سپرده‌ایم و باید بحق یا باطل آنرا بانجام برسانیم و قطعاً حق نیست اکنون که از میوه‌ها و جوی‌های بهشت محروم شده‌ایم از انجیر و زیتون غوطه دفاع میکنیم» این بگفت و سوی قوم خود رفت و بجنگ پرداخت.

عبید الله بن عمر وقتی بجنگ میرفت زانش سلاح او را می‌بستند مگر شیبانی که دختر هانی بن قبیصه بود در این روز چون برای جنگ آماده شد بنزد شیبانی رفت و گفت «بجنگ قوم تو میروم، بخدا امیدوارم که بهر یک از طنابهای چادرم یکی از بزرگان آنها را ببندم» آن زن گفت «بهیچوجه راضی نیستم با آنها جنگ کنی» گفت «چرا؟» گفت «برای آنکه در جاهلیت و اسلام شجاع گردنفرازی سوی آنها نرفت مگر وی را نابود کردند و بیم دارم ترا نیز بکشند گوئی می‌بینم ترا کشته‌اند و پیش آنها رفته‌ام و تقاضا میکنم جثه ترا بمن بدهند» عبید الله با کمان بزد و سر او را بشکست و گفت «خواهی دید چه کسانی از بزرگان قوم ترا میاورم» آنگاه بمیدان رفت و حریث بن جابر جعفی بدو حمله برد و با نیزه ضربتی بدو زد و او را بکشت. بقولی اشتر نخعی بود که او را کشت و بقولی علی ضربتی بدو زد که زره او را بدرید و با امعایش در هم آمیخت وقتی عبید الله فرار کرده بود علی او را میجست که قصاص هر زمان را از او بگیرد و گفته بود «اگر امروز از دست من بگریزد بعداً نتواند گریخت» زنان عبید الله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۳

درباره جثه‌اش با معاویه گفتگو کردند معاویه بگفت تا پیش مردم ربیعه بروند و ده هزار درم در برابر جثه او بدهند آنها نیز برفتند، مردم ربیعه از علی نظر خواستند بآنها گفت «جثه او جثه یک سگ است که فروش آن روانیست ولی اگر میل دارید جثه او را بدختر هانی بن قبیصه شیبانی همسرش بدهید» آنها نیز به زنان عبید الله گفتند اگر بخواهید جثه او را بدم استری می‌بندیم و آنرا میزیم تا به اردوگاه معاویه برود» آنها فغان کردند و گفتند «این بدتر است» و قضیه را بمعاویه خبر دادند گفت «پیش شیبانی بروید و بگویید درباره جثه با آنها گفتگو کند» آنها نیز چنین کردند شیبانی پیش مردم ربیعه رفت و گفت «من دختر هانی بن قبیصه هستم و این شوهر حق شناس ستمگر من است که او را از این سرنوشت بیم داده‌ام جثه او را بمن ببخشید» آنها پذیرفتند و او عبای خزی به آنها داد تا جثه را در آن پیچیدند و باو دادند. پای او را با

طناب یکی از - خیمه‌های خود بسته بودند.

وقتی در این روز عمار و کسان دیگر کشته شدند علی علیه السلام مردم را ترغیب کرد و بقوم ربیعه گفت شما زره و نیزه منید و ده هزار و بیشتر کس از مردم ربیعه و دیگران که آماده جانبازی در راه خدا عز و جل بودند دعوت او را پذیرفتند علی بر استر سپید پیشاپیش آنها بود و میگفت:

«کدام یک از دو روز از مرگ بگریزیم روزی که مقدر نشده یا روزی که مقدر شده است» و حمله برد و قوم یکباره با او حمله بردند و صفوف مردم شام بشکست بهر چه رسیدند آنها را در انداختند تا بنزدیک خیمه معاویه رسیدند علی بهر سواری میرسید او را دو نیمه میکرد و میگفت:

«به آنها ضربت میزنم اما معاویه چشم چپ شکم‌کنده را که جای او در آتش باد نمی‌بینم» گویند این شعر از بدیل بن ورقال بود که آن روز گفته بود آنگاه علی بانگ

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۴

زد «ای معاویه برای چه مردم بر سر من و تو کشته شوند بیا کار را بخدا وا میگذاریم و هر یک از ما دیگری را کشت کار بر او قرار میگیرد.» عمرو گفت «این مرد منصفانه سخن میکند» معاویه گفت «ولی تو منصفانه سخن نمیکنی تو میدانی که هیچکس با او روبرو نشده مگر کشته یا اسیر شده» عمرو گفت «جز مبارزه او چاره‌ای نداری» معاویه گفت «گویا پس از من در خلافت طمع بسته‌ای» و کینه او را بدل گرفت. در بعضی روایتها گفته‌اند که وقتی عمرو این سخن را با معاویه گفت معاویه او را قسم داد که بمبارزه علی رود و عمرو که چاره‌ای جز رفتن نداشت برفت و چون روبرو شدند علی او را شناخت و شمشیر بلند کرد که او را بزند عمرو نیز عورت خویش را نمودار کرد و گفت «من پهلوان نیستم باکراه آمده‌ام» علی روی از او بگردانید و گفت «قباحت بر تو باد» و عمرو به صف خود بازگشت.

هشام بن محمد کلبی از شرقی بن قظامی نقل کرده که پس از ختم جنگ معاویه با عمرو گفت «هیچوقت در نصیحت با من دغلی کرده‌ای؟» گفت «نه» گفت «چرا بخدا روزی که گفتم بمبارزه علی بروم و میدانستی او چکاره است» گفت «ترا بمبارزه خوانده بود و از این مبارزه یکی از دو نتیجه خوب بدست میامد یا او را میکشتی و قاتل بزرگان را کشته بودی و شرفی بشرف تو افزوده میشد یا تو را میکشت و به همدمی شهیدان و صالحان رفته بودی که رفقای خوبی هستند» معاویه گفت «ای عمرو دومی بدتر از اولی بود» در این روز جنگ از همه روزهای پیش سختتر بود در بعضی نوشته‌ها درباره اخبار صفین دیده‌ام که وقتی هاشم مرقال بزمین افتاده بود و جان میداد سر برداشت و عبید الله بن عمر را پهلوی خود افتاده و زخم‌دار دید و خود را بنزدیک او کشانید و چون سلاح و زور نداشت پیایی پستانهای او را گاز میگرفت تا دندانهای وی در آن فرو رفت و هاشم را با یکی از قوم بکر بن وائل در حالتی

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۵

که دندان در جثه عبد الله فرو برده بودند روی جثه او مرده یافتند آخر روز دو گروه بموضع خود بازگشتند و هر گروه از کشتگان خود هر چه توانستند همراه بردند.

معاویه با گروهی از خواص اصحاب خود بمحلی که میمنه سپاه بود گذشت و عبد الله بن بدیل بن ورقای خزاعی را

آغشته بخون دید وی بر میسره علی بود و بر میمنه معاویه حمله برد و بطوریکه از پیش گفتیم کشته شد معاویه میخواست اعضای او را ببرد عبد الله بن عامر که دوست ابن بدیل بود گفت «بخدا هرگز نمیگذارم» معاویه جثه را بدو بخشید و او جثه را با عمامه خود بپوشانید و ببرد و بخاک سپرد معاویه گفت «بخدا یکی از شجاعان قوم و یکی از بزرگان مسلم خزاعه را بخاک سپردی بخدا اگر خزاعه بما ظفر یابند اگر از سنگ باشیم بتلافی این مرد شجاع ما را خواهند خورد» آنگاه به تمثیل شعری خواند بدین مضمون:

«مرد جنگجو اگر جنگ با او سختی کند سخت شود و اگر او را در هم پیچد بهم پیچیده میشود چون شیر دلیر که حومه خود را حمایت میکرده و مرگ او را هدف کرده و درهمش شکسته است» علی قوم غسان را بدید که صفهای خود را حفظ کرده عقب نرفته اند و یاران خویش را بر ضد آنها تشجیع کرد و گفت «بخدا اینان جز بوسيله ضربتهای جانسکار که سر بشکافد و استخوان را بصدا آرد و دست و بازو بریزد و پیشانیهایشان را با عمود آهنین بدرد و سرشان را بسینه و چانه بیندازد از جا نخواهند رفت مردمان صبور و پادشجو کجایند؟» گروهی به اطراف وی فراهم شدند و او پسر خویش محمد را بخواند و پرچم را بدو داد و گفت «با این پرچم آهسته برو و چون به تیر رس آنها رسیدی درنگ کن تا فرمان من بتو برسد» محمد برفت و علی با حسن و حسین و پیران بدر و دیگر صحابه باو رسیدند و سپاه دسته شد و به غسانیان و همراهانشان حمله بردند و بسیار کس بکشتند آخر روز نیز چون آغاز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۶

روز جنگ سخت بود میمنه معاویه که ده هزار از قوم مذحج و بیست هزار آهن پوش بود بر میسره علی حمله بردند و هزار سوار را محاصره کردند و عبد العزیز بن حارث جعفری که از اصحاب علی بود پیامد و گفت «بمن فرمان بده» گفت «خدا ترا تأیید کند برو تا به این یاران محاصره شده ما برسی و بگو علی میگوید «الله اکبر بگویند و حمله برید ما نیز حمله میکنیم تا بهم برسیم» جعفری حمله برد و صف دشمن را بشکافت تا به محاصره شدگان رسید و سخن علی را با آنها بگفت و همگی الله اکبر گفتند و حمله بردند تا بعلی رسیدند و هفتصد کس از اهل شام را بکشتند و حوشب ذو ظلم نیز که یکی از شجاعان یمنی مقیم شام بود کشته شد در این روز حصین بن منذر بن حارث بن وعله ذهلی پرچمدار ذهل بن شیبان و ربیعہ بود و علی درباره وی گفت «این پرچم سیاه از کیست که سایه آن همی جنبد و چون گوئی حصین آنرا پیش ببر پیش میرود» علی بدو فرمان پیش روی داد و دو گروه در هم آویختند و چون تیر بکار نمیآمد شمشیرها بکار افتاد و همینکه شب در آمد صدا به شعار برداشتند و صدای بهم خوردن نیزهها بلند شد و تصادم دو گروه سخت شد سوار در سوار میاویخت و هر دو از اسب در میغلطیدند و این شب جمعه بود و آنرا لیلۃ الهیریر گفتند تعداد کسانی که علی در آن شب و روز بدست خود کشته بود پانصد و بیست و سه کس بود که بیشترشان در روز کشته شده بودند زیرا وی وقتی یکی را میکشت بهنگام ضربت زدن الله اکبر میگفت و ضربت او خطا نمیکرد و یکی را میکشت این را کسانی که در جنگها همراه وی بوده اند یعنی فرزندان او و کسان دیگر نقل کرده اند.

صبح بر آمد و دو قوم همچنان بجنگ مشغول بودند خورشید تیره شده و غبار برخاسته و پرچمها پاره شده بود و کسان وقت نماز را ندانستند اشتر رجزی میخواند بدین مضمون:

«ما حوشب را وقتی علمدار شده بود کشتیم و پیش از آن نیز ذوالکلاع

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۷

را و هم معبد را که پیش آمده بود کشته بودیم» اگر از ما ابو الیقظان پیر مرد مسلمان را بکشید ما از شما هفتاد شخص گنهکار بکشیم.» در این روز که روز جمعه بود اشتر سالار میمنه علی بود و نزدیک بود فتح کند که مشایخ اهل شام بانگ برداشتند «ای گروه عرب شما را بخدا حرمها و زنان و دختران را حفظ کنید» معاویه گفت «ای پسر عاص آن حيله نهانی خود را بیار که از دست رفتیم» و حکومت مصر را بیاد او آورد عمرو گفت «ای مردم هر که قرآنی با خود دارد بر سر نیزه بلند کند» قرآنهاى بسیار در سپاه بلند شد و غوغا برخاست که فریاد میزدند: «کتاب خدا میان ما و شما حاکم است بعد از اهل شام کی در بندهای شام را حفظ خواهد کرد و کی بجهاد روم و ترك و کفار خواهد رفت؟» در سپاه معاویه نزدیک پانصد قرآن بالا رفت نجاشی بن حارث در این باره گوید:

«مردم شام نیزه‌ها را بلند کردند، کتاب خدا بهترین چیزی که توان خواند بالای آن بود و علی را ندا دادند که ای پسر عم محمد آیا از هلاک شدن همه مردم باک نداری؟» وقتی بسیاری از مردم عراق این را بدیدند گفتند «کتاب خدا را می‌پذیریم و اطاعت آن میکنیم» و قوم بصلح متمایل شدند و بعلی گفتند «معاویه سخن حق میگوید و ترا بکتاب خدا دعوت میکند از او بپذیر» در این روز اشعث بن قیس از همه کس نسبت به او سخت تر بود علی گفت «ای قوم کار شما سامان داشت تا جنگ شما را زخمی کرد که عده‌ای را ببرد و عده‌ای را بجا گذاشت من تا دیروز امیر بودم و اکنون مأمور شده‌ام و شما بزندگی دل بسته‌اید.» اشتر گفت:

«معاویه بجای مردان تلف شده خود کسانی را ندارد ولی بحمد خدا تو مردان کار آمد داری اگر او نیز مانند مردان تو داشت صبر و فیروزی ترا نداشت. آهن را به آهن بکوب و از خدا یاری بخواه» سران اصحاب علی نیز سخنانی مانند

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۸

اشتر گفتند اما اشعث بن قیس گفت «ما اکنون نیز با تو همانیم که دیروز بوده‌ایم و ندانیم فردا چه خواهد بود اکنون آهن کند شده و بصیرت‌ها تیره شده است.»

و سخن بسیار گفت علی گفت «وای بر شما آنها قرآن را از این جهت بر سر نیزه کرده‌اند که مطالب آنرا میدانند ولی بان عمل نمیکنید از روی خدعه و حيله قرآن بر سر نیزه کرده‌اند.» بدو گفتند «ما نمیتوانیم وقتی ما را بکتاب خدا میخوانند نپذیریم» گفت «وای بر شما با آنها جنگ کردید که به کتاب خدا معترف شوند زیرا فرمان خدا را عصیان کرده و کتاب او را پشت سر گذاشته بودند کار خود را ادامه دهید و با دشمن خویش بجنگید که معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن النابغه و کسانی همانند آنها اهل دین و قرآن نیستند من آنها را بهتر از شما میشناسم که در طفولیت با آنها همدم بوده‌ام و بدترین اطفال و بدترین مردانند» و با قوم خود گفتگوی بسیار داشت که شمه‌ای از آن را بیاوردیم اما وی را تهدید کردند که با او همان میکنند که با عثمان کرده‌اند اشعث گفت «اگر بخواهی من پیش معاویه میروم بپرسم منظورش چیست» گفت «این مربوط بخود تو است اگر میخواهی برو» اشعث پیش معاویه رفت و از منظور او پرسید معاویه گفت «ما و شما بکتاب خدا و آنچه در کتاب خویش فرمان داده مراجعه میکنیم شما یکی را که مورد قبولتان باشد

انتخاب میکنند ما نیز یکی را میفرستیم و از آنها تعهد و پیمان میگیریم که طبق مندرجات کتاب خدا عمل کنند و از آن تجاوز نکنند و همگی از حکم خدا که مورد اتفاق ایشان باشد اطاعت میکنند» اشعث گفتار او را درست شمرد و بنزد علی بازگشت و قضیه را بدو خبر داد بیشتر مردم گفتند «رضایت داریم و می پذیریم و اطاعت میکنیم» مردم شام عمرو بن عاص را انتخاب کردند. اشعث و کسانی که بعدها عقیده خوارج گرفتند «ما ابو موسی اشعری را انتخاب میکنیم» علی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۴۹

گفت در قسمت اول با من مخالفت کردید در این قسمت مخالفت نکنید من نظر ندارم که ابو موسی اشعری را انتخاب کنم» اشعث و همراهان وی گفتند «ما جز به ابو- موسی اشعری رضایت نخواهیم داد» گفت «وای بر شما او قابل اعتماد نیست از من برید و مردم را از کمک من باز داشت و چنین و چنان کرد» و کارهایی را که ابو موسی کرده بود بر شمرد «آنگاه چند ماه فراری بود تا او را امان دادم ولی این کار را بعد الله بن عباس میسپارم» اشعث و یاران او گفتند «بخدا نباید دو تن مضری در باره ما حکمیت کنند» علی گفت «پس اشتر را انتخاب میکنم» گفتند «مگر آتش این اختلاف را کسی جز اشتر دامن زده است» گفت «هر چه میخواهید بکنید و هر چه بنظرتان میرسد عمل کنید» آنها نیز کس پیش ابو موسی فرستادند و قصه را برای او نوشتند وقتی به ابو موسی گفتند «مردم صلح کرده اند» گفت «الحمد لله» گفتند «و ترا حکم کرده اند» گفت «انا لله و انا الیه راجعون»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۰

ذکر حکمین و آغاز حکمیت

ابو موسی پیش از جنگ صفین حدیثی نقل کرده و گفته بود «فتنه‌ها پیوسته بنی اسرائیل را بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کردند و آنها حکمی دادند که مورد رضایت پیروان ایشان نبود این امت را نیز پیوسته فتنه‌ها بالا و پائین میبرد تا دو حکم انتخاب کنند و آنها حکمی دهند که پیروانشان از آن راضی نباشند.» و سوید بن غفله بدو گفت «اگر بدوران حکمیت رسیدی مبادا یکی از دو حکم باشی» و او گفت «من؟» گفت «بله تو» گوید پس او بنا کرد پیراهن خود را در آرد و گفت «در این صورت خدا در آسمان مفری و در آسمان محلی برای من ننهد» در این ایام سوید او را بدید و گفت «ای ابو موسی گفته خود را بیاد داری؟» گفت «از خدا عاقبت بخواه» از جمله مطالبی که در قرارداد حکمیت نوشته شده بود این بود که «دو حکم آنچه را در قرآن هست مقرر کنند و آنچه را در قرآن نیست رد کنند و پیرو هوس نشوند و درباره چیزی مداخله نکنند و اگر کردند حق حکمیت ندارند و مسلمانان از حکم ایشان بیزارند» هنگامی که علی را بقبول حکمیت و احضار اشتر و ادار کردند وی در شرف فتح بود که یکی بدو خبر داد که بعلی گفته اند اگر اشتر را احضار نکنند او را به معاویه تسلیم خواهند کرد تا با او همان کند که با پسر عفان کرده است و اشتر از نگرانی کار علی از جنگ دست برداشت در آن روز علی بحکمین گفت «بشرط آنکه مطابق کتاب خدا حکمیت کنید، همه مندرجات کتاب خدا بنفع من است اگر مطابق خدا حکم نکردید حق حکمیت

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۱

ندارید» مدت حکمیت را تا ماه رمضان تعیین کردند که حکمین در محلی ما بین کوفه و شام فراهم شوند هنگامی که

قرارداد نوشته شد چند روز از صفر سال سی و هفت مانده بود و بقولی بعد از انقضای ماه صفر بود اشعث قرار داد را همه جا میبرد و با خورسندی برای مردم میخواند تا به محل بنی تمیم رسید که جمعی از سران طایفه آنجا بودند و عروۀ بن ادیه تمیمی برادر بلال خارجی نیز از آن جمله بود و قرار داد را برای آنها بخواند و میان اشعث و کسانی از بنی تمیم گفتگوی دراز شد آغاز این کار از اشعث شده بود و او بود که مردم را از پیکار دشمن مانع شد و گفت که بفرمان خدا باز گردند عروۀ بن ادیه بدو گفت «چگونه مردان را در کار دین و امر و نهی خدا حکمیت میدهند؟ حکمی بجز خدا نیست» و او نخستین کس بود که این سخن گفت و این عقیده اظهار کرد و در این باب مشاجرۀ شد و عروۀ با شمشیر باشعث حمله برد که اسب او بسر در آمد و ضربت شمشیر بدنبال اسب خورد و اشعث نجات یافت اگر در کار دین و حکمیت اختلاف نشده بود کار عصیبت قبایلی میان نزاری و یمنی بالا میگرفت یکی از مردم بنی تمیم درباره رفتار عروۀ بن ادیه با اشعث شعری بدین مضمون گوید:

«ای پسر ادیه چطور با سلاح به اشعث تاجدار حمله بردی؟ اکنون بنگر علی چه میگوید و پیروی او کن که وی از همه مخلوق بهتر است» درباره تعداد کسانی که از مردم شام و عراق در صفین کشته شده اند اختلاف است احمد بن دورقی از یحیی بن معین نقل کرده که «تعداد کشتگان دو گروه در مدت یکصد و ده روز یکصد و ده هزار کس بوده است نود هزار از اهل شام و بیست هزار از اهل عراق» بنظر ما تعداد کسانی که از اهل شام در صفین حضور داشته اند بیشتر از آنست که در این مورد گفته شده و یکصد و پنجاه هزار جنگی بدون خدمه و تبعه بوده اند بنابراین میبایست تعداد مجموع قوم از جنگی و غیر جنگی یعنی خدمه و غیره سیصد هزار و بیشتر بوده باشد زیرا دست کم هر یک از آنها یکی را برای خدمت همراه

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۲

داشته است و بعضی ها پنج و ده کس و بیشتر بعنوان خدمه و تبعه همراه داشته اند مردم عراق نیز یکصد و بیست هزار جنگی بدون تبعه و خدمه بوده اند هیثم بن عدی طائی و دیگران مانند شرقی بن قطامی و ابو محنف لوط ابن یحیی آنچه را قبلاً گفته ایم نقل کرده اند که جمله مقتولان دو گروه هفتاد هزار بوده. چهل و پنج هزار از اهل شام و بیست و پنج هزار از اهل عراق که از آن جمله بیست و پنج بدری بوده اند. تعداد کشتگان را پس از هر جنگ به تحقیق و شمار بدست میآوردند و در آن اختلاف میشد زیرا از جمله مقتولان دو گروه بعضی شناخته و بعضی ناشناخته بودند بعضی غرق شده و بعضی نیز در دشت کشته شده اما طعمه درندگان شده بودند و بشمار نیامدند و جز این، علل دیگر نیز برای اختلاف بود در صفین شنیدند که زنی از اهل عراق که سه پسرش کشته شده بود شعری بدین مضمون میخواند:

«ای دو دیده من بر جوانانی که از اختیار عرب بودند اشک فراوان بریزید که همه بلیه ایشان از آنجا بود که کسان بغلبه یکی از قرشیان دلبستگی داشتند» وقتی حکمیت رخ داد قوم بدشمنی برخاستند و از همدیگر بیزاری جستند.

برادر از برادر و پسر از پدر بیزاری میکرد علی بسبب اختلاف کلمه و تفاوت آرا و آسفتگی کارها و خلافها که رخ داده بود فرمان رحیل داد شعار لا حکم الا الله در سپاه عراق فراوان شد و کسان همدیگر را بتازیانه و غلاف شمشیر میزدند و ناسزا میگفتند و هر گروه دیگری را درباره رایبی که داشته بود ملامت میکرد علی بقصد کوفه حرکت کرد معاویه نیز

بدمشق شام رفت و سپاه وی متفرق شد و هر دسته بشهر خود پیوست وقتی علی رضی الله عنه بکوفه در آمد دوازده هزار کس از قاریان و غیر قاریان از او جدا شدند و به حرورا یکی از دهکده‌های کوفه رفتند و شیبب ابن ربعی تمیمی را به پیشوائی برگزیدند و عبد الله بن کوای یشکری را که از قبیله بکر بن وائل بود امامت نماز دادند. علی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۳

سوی ایشان رفت و میان آنها مناظره‌ها بود و آنگاه همگی بکوفه در آمدند. این گروه را از این جهت که سوی دهکده حرورا رفته و آنجا اقامت گرفته بودند حروریه نامیدند. یحیی بن معین نقل کرده گوید «وهب بن جابر بن حازم از صلت بن بهرام برای ما حدیث کرد و گفت «وقتی علی بکوفه آمد حروریان هنگامی که بمنبر بود بر او بانگ میزدند که از بلیه وحشت کردی و بحکمیت رضایت دادی و زبونی را پذیرفتی حکمی بجز خدا نیست» و او میگفت «درباره شما منتظر حکم خدا هستم» و آنها آیه‌ای از قرآن میخواندند که معنی آن چنین بود «بتو و کسانی که پیش از تو بودند وحی شد که اگر شرک بیاوری عملت تباه میشود و از زیانکاران میشوی» و علی آیه‌ای میخواند بدین معنی «صبر کن که وعده خدا درست است و آن کسان که یقین ندارند ترا بسبکسری و اندارند» اجتماع حکمین بسال سی و هشتم در دومة الجندل رخ داد و بقولی در جای دیگر بود بترتیبی که قبلاً اختلاف در این مورد را گفته‌ایم علی عبد الله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را با چهار صد مرد که ابو موسی اشعری نیز از آن جمله بود بفرستاد معاویه نیز عمرو بن عاص را بفرستاد که شرحبیل بن سمط و چهار صد کس همراه او بودند وقتی جماعت به محلی که اجتماع در آنجا میبود نزدیک شدند ابن عباس به ابو موسی گفت «اینکه علی بتو رضایت داد نه برای آن بود که فضیلتی داری زیرا بهتر از تو بسیارند ولی مردم جز بتو رضایت ندادند و به پندار من این برای آنست که شری در انتظار آنهاست که داهیه عرب را همدریف تو کرده‌اند هر چه را فراموش میکنی این را فراموش مکن که همه کسانی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده‌اند با علی نیز بیعت کرده‌اند و صفتی ندارد که او را از خلافت دور کند معاویه نیز صفتی ندارد که او را بخلافت نزدیک کند» عمرو بن عاص نیز وقتی از معاویه جدا میشد و برای ملاقات ابو موسی میرفت معاویه بدو گفت «ای ابو عبد الله

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۴

مردم عراق علی را مجبور کردند که ابو موسی را بپذیرد ولی من و مردم شام بتو رضایت داده‌ایم و مردی دراز زبان کوتاه رای را همدریف تو کرده‌اند محتاط باش و دقت کن و همه رای خویش را با وی مگو» سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمرو و عبد الرحمن بن عوف زهری و مغیره بن شعبه ثقفی و دیگران که از بیعت علی دریغ کرده بودند با جمعی دیگر از مردم بمحل اجتماع رفتند و این در ماه رمضان از سال سی و هشتم بود و چون ابو موسی و عمرو با هم بنشستند عمرو بابو موسی گفت «سخن بگو و نکو بگو» ابو موسی گفت «نه تو بگو» عمرو گفت «من هرگز بر تو پیشی نخواهم گرفت که ترا بجهت سالخوردگی و صحبت پیمبر و اینکه مهمانی حقوقی هست که رعایت آن واجب است.» آنگاه ابو موسی حمد خدا گفت و ثنای او کرد دو حادثه‌ای را که در اسلام رخ داده بود و مسلمانان را باختلاف کشیده بود یاد کرد سپس گفت «ای عمرو بیا کاری کنیم که خداوند بوسیله آن الفت آرد و اختلاف را بردارد و میان مسلمانان اصلاح شود» عمرو

برای او جزای خیر خواست و گفت «سخن را آغازی و انجامی هست و چون در سخن اختلاف کنیم تا بانجام رسیم آغاز را فراموش کرده‌ایم بنا بر این سخنانی را که میان ما میگذرد بنویسیم که بدان مراجعه توانیم کرد» گفت «بنویس» عمرو ورقه و نویسنده‌ای بخواست نویسنده غلام عمرو بود و از پیش بدو گفته بود که «در آغاز کار نام وی را بر ابو موسی مقدم دارد» که با او سر حيله داشت آنگاه بحضور جماعت گفت «بنویس که تو شاهد مائی و چیزی را که یکی از ما نگوید بنویس تا رأی دیگری را نیز درباره آن معلوم کنی و چون او نیز بگفت بنویس و اگر گفت بنویس بنویس تا رأی ما متفق شود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم این چیزی است که فلان و فلان درباره آن توافق کرده‌اند.» او نیز بنوشت و نام عمرو را مقدم کرد عمرو گفت «ای بی‌مادر مرا بر او مقدم

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۵

میداری گویا از مقام او خبر نداری؟» پس او نام عبد الله بن قیس را که همان ابو موسی بود مقدم داشت و نوشت «توافق کردند که هر دو شهادت میدهند که خدائی جز خدای یکتای بی‌شریک نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که او را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه دینها غالب کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند» سپس عمرو گفت «شهادت میدهم که ابو بکر جانشین پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و بکتاب خدا و سنت پیمبر خدا عمل کرد تا خدا او را پیش خود برد و وظیفه‌ای را که بعهدہ داشت بانجام رسانید» ابو موسی گفت «بنویس» سپس دوباره عمرو نیز مانند آن گفت ابو موسی گفت «بنویس» آنگاه عمرو گفت «بنویس که عثمان باجماع مسلمانان و شوری و رضایت اصحاب پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم عهده‌دار خلافت شد و او مؤمن بود» ابو موسی گفت «این جزو چیزهائی نیست که برای آن اینجا نشستیم» عمرو گفت «بخدا ناچار یا میباید مؤمن باشد یا کافر» ابو موسی گفت «مؤمن بود» عمرو گفت «باو بگو بنویسد» ابو موسی گفت «بنویس» عمرو گفت «عثمان ظالم کشته شد یا مظلوم؟» ابو موسی گفت «مظلوم کشته شد» عمرو گفت «مگر خدا برای ولی مظلوم حجتی قرار نداده که خون او را مطالبه کند؟» ابو موسی گفت «چرا» عمرو گفت «ایا عثمان ولی دیگری بهتر از معاویه دارد؟» ابو موسی گفت «نه» عمرو گفت «مگر معاویه حق ندارد قاتل او را هر جا باشد بجوید تا او را بکشد یا از جستش و بماند» ابو موسی گفت «چرا» عمرو به نویسنده گفت «بنویس» ابو موسی نیز گفت و او نوشت عمرو گفت «ما شاهد میاوریم که علی عثمان را کشته است» ابو موسی گفت «این حادثه ایست که در اسلام رخ داده و ما برای کاری دیگر اجتماع کرده‌ایم و باید کاری کنیم که خدا بوسیله آن کار امت را بصلاح آرد» عمرو گفت «آن چیست؟» ابو- موسی گفت «میدانی که مردم عراق هرگز معاویه را دوست نخواستند داشت و مردم شام نیز هرگز علی را دوست نخواستند داشت بیا هر دو را خلع کنیم و خلافت به

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۶

عبد الله بن عمر دهیم» عبد الله بن عمر شوهر دختر ابو موسی بود. ابو موسی گفت «بله اگر مردم او را باین کار وادار کنند قبول خواهد کرد» عمرو همه چیزهائی را که ابو موسی مایل بود بگفت و او تأیید کرد آنگاه باو گفت «سعد چطور است» ابو موسی گفت «نه» عمرو جماعتی را بر شمرد و ابو موسی جز ابن عمر کسی را نپذیرفت آنگاه عمرو ورقه را پس از آنکه هر دو آنرا مهر کردند بگرفت و به- پیچید و زیر پای خود نهاد و گفت «بنظر تو اگر مردم عراق بخلافت عبد الله

بن عمر راضی شدند و مردم شام نپذیرفتند آیا با مردم شام جنگ میکنی؟» ابو موسی گفت «نه» عمرو گفت «اگر مردم شام راضی شدند و مردم عراق نپذیرفتند آیا با مردم عراق جنگ میکنی؟» ابو موسی گفت «نه» عمرو گفت «اکنون که صلاح و خیر مسلمانان را در این کار می بینی برخیز و برای مردم سخن بگو و این هر دو شخص را خلع کن و نام کسی را که خلافت بدو میدهی یاد کن» ابو موسی گفت «نه تو برخیز و سخن بگو که بدین کار شایسته تری» عمرو گفت «نمی خواهم بر تو پیشی گرفته باشم سخن من و سخن تو برای مردم تفاوت ندارد بمبارکی برخیز.» ابو موسی نیز برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد سپس گفت «ای مردم ما در کار خود نگریستیم و بنظر ما کوتاهترین راه امن و صلاح و رفع اختلاف و جلوگیری از خونریزی و ایجاد الفت اینست که علی و معاویه را خلع کنیم من همانطور که عمامه ام را بر میدارم علی را خلع میکنم (در این وقت عمامه خود را از سر برداشت) و مردی را که شخصاً صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و پدر او نیز صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته و سابقه او نکو بوده بخلافت برداشتیم و او عبد الله بن عمر است» و ثنای او گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد آنگاه فرود آمد.

پس از آن عمرو برخاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیامبر خدا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۷

صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد سپس گفت «ای مردم ابو موسی عبد الله بن قیس علی را خلع کرد و او را از کار خلافت که طالب آنست برکنار داشت و ابو موسی علی را بهتر شناسد بدانید که من نیز مانند او علی را خلع میکنم و معاویه را بر خودم و شما نصب میکنم. ابو موسی در ورقه نوشته که عثمان مظلوم و شهید کشته شده و ولی او حق دارد خون او را هر جا باشد بخواد معاویه شخصاً صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم داشته پدرش نیز صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم داشته» در اینجا ثنای معاویه گفت و مردم را بخلافت وی ترغیب کرد سپس گفت «او خلیفه ماست و با او خونخواهی عثمان بیعت میکنیم و او را اطاعت میکنیم.» ابو موسی گفت «عمرو دروغ میگوید ما معاویه را بخلافت بر نداشتیم بلکه معاویه و علی را با هم خلع کردیم» عمرو گفت «عبد الله بن قیس دروغ میگوید او علی را خلع کرد اما من معاویه را خلع نکردم» مسعودی گوید «در صورت دیگر از روایتهای دیده ام که آنها توافق کردند که علی و معاویه را خلع کنند و پس از آن کار را بشوری و بگذارند تا مردم کسی را که صلاحیت داشته باشد انتخاب کنند پس از آن عمرو ابو موسی را مقدم داشت و ابو موسی گفت «من علی و معاویه را خلع کردم درباره کار خود بیندیشید» و بکنار رفت آنگاه عمرو بجای او ایستاد و گفت «این شخص رفیق خود را خلع کرد من نیز رفیق او را همانطور که او خلع کرد خلع میکنم و رفیق خودم معاویه را نصب میکنم» ابو موسی گفت «چه میکنی خدایت توفیق ندهد حيله کردی و بد کردی قصه تو چون خریست که کتاب بار داشته باشد» عمرو گفت «خدا ترا لعنت کند دروغ گفتی و حيله کردی قصه تو چون سگ است که اگر بدو حمله کنی پارس کند و اگر ولش کنی پارس کند» و لگدی به ابو موسی زد و او را به پهلو در افکند و چون شریح بن هانی این بدید با تازیانه بجان عمرو افتاد و ابو- موسی از جواب او ماند و بر مرکب خود نشسته بمکه رفت و دیگر بکوفه باز

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۸

نگشت در صورتی که علاقه و زن و فرزند وی آنجا بود و تصمیم گرفت مادام که زنده است در روی علی ننگرد ابن عمر و سعد نیز به بیت المقدس رفتند.

ایمن بن خزیم بن فاتک اسدی درباره کار حکیمان شعری بدین مضمون گفته است «اگر قوم رای درستی داشتند که هنگام مشکلات بدان توسل توانستند جست ابن عباس را سوی شما فرستاده بودند ولی سفله‌ای از اهل یمن را فرستادند که راه از چاه ندانست» و نیز یکی از حاضران حکمیت درباره اختلاف حکمین و طرفداران حکمیت شعری بدین مضمون گفته است:

«ما بحکم خدا و به حکم غیر خدا رضایت می‌دهیم و به پروردگار و پیمبر و قرآن خوشدلیم. سرطاس هدایت‌گر، علی پیشوای ماست و در سختی و سستی باین پیره مرد رضایت داده‌ایم در مرگ و زندگی بدو رضایت داده‌ایم که بهنگام نهی و امر امام هدایت است» ابن اعین نیز درباره ابو موسی شعری بدین مضمون گفته است:

«ابو موسی تو که پیری پر گذشت و کم زبان بودی به بلیه افتادی ای پسر قیس عمرو با تو صفا نکرد و عجب پیرمرد یمنی‌ای بودی شب را با زبونی و شکستگی بعد از خواهی بسر کردی و از پشیمانی انگشت گزیدی ولی مگر انگشت گزیدن آب رفته را بجوی باز می‌آورد؟» گویند ما بین آنها جز آنچه در ورقه نوشتند و اقرار ابو موسی باینکه عثمان مظلوم کشته شده و دیگر مطالبی که از پیش آوردیم نبود ولی برای مردم سخن نگفتند زیرا عمرو به ابو موسی گفت «هر که را می‌خواهی نام ببر تا من نیز با تو بیندیشم» و ابو موسی ابن عمر را نام برد و به عمرو گفت «من نام بردم تو نیز نام ببر» گفت «من نیرومندترین و نکورای‌ترین این امت را که در کار سیاست از همه داناتر است، معاویه بن ابو سفیان را، نام می‌برم» ابو موسی گفت «نه بخدا او شایسته این کار نیست» گفت «دیگری را می‌گویم که کمتر از او

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۵۹

نیست» گفت «کیست» گفت «ابو عبد الله عمرو بن عاص» و چون این سخن بگفت ابو موسی بدانست که او را دست انداخته است و گفت «کار خودت را کردی خدایت لعنت کند» و بهمدیگر ناسزا گفتند و ابو موسی سوی مکه رفت.

و چون ابو موسی برفت عمرو بن عاص نیز بمنزل خود رفت و پیش معاویه نرفت معاویه کس فرستاد او را بخواند جواب گفت «من وقتی پیش تو می‌آمدم که بتو حاجت داشتم اما وقتی حاجت پیش ماست شایسته است که تو پیش ما بیائی» معاویه منظور او را بدانست و بیندیشید و حيله‌ای بنظر آورد و بگفت تا غذای بسیار فراهم کردند و چون آماده شد خاصان و وابستگان و کسان خود را بخواست و گفت «من فردا پیش عمرو می‌روم وقتی غذا خواستم بگذارید وابستگان و کسان او زودتر از شما بنشینند و چون یکی از آنها سیر شد و برخاست یکی از شما بجای او بنشیند و چون برفتند و هیچکس از ایشان در خانه نماند در خانه را ببندید و نگذارید کسی از آنها بدرون آید مگر من بشما بگویم» روز بعد معاویه بنزد عمرو رفت و وی بر بساط خود نشسته بود و جلو معاویه برنخاست و او را به نشستن روی بساط نخواند معاویه پیامد و روی زمین نشست و بگوشه بساط تکیه داد زیرا عمرو با خود میگفت که کار بدست اوست و اختیار دارد آنرا بهر که خواهد دهد و هر که را مایل باشد بخلافت بردارد و میان آنها سخن بسیار رفت از جمله سخنانی که عمرو بدو

گفت این بود «در این نوشته که میان من و اوست و مهر من و او را دارد اقرار کرده که عثمان مظلوم کشته شده و علی را از خلافت برکنار کرده و کسانی را بمن پیشنهاد کرده که آنها را شایسته خلافت ندیده‌ام و کار بدست من است که هر که را خواهم بخلافت بردارم مردم شام نیز اختیار خود را بمن سپرده‌اند» آنگاه معاویه ساعتی با او سخن گفت و از آن حال که بود بیرونش آورد و بخندید و با او مزاح کرد سپس گفت «ای ابو عبد الله غذائی هست؟» گفت «بخدا چیزی که اینها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۰

را سیر کند نه» معاویه گفت «ای غلام غذایت را بیار» و غذائی را که آماده شده بود بیاوردند و بنهادند و گفت «ای ابو عبد الله بستگان و کسان خود را بخوان» عمرو آنها را بخواند و به معاویه گفت «تو هم یاران خود را بخوان» معاویه گفت «اول یاران تو غذا بخورند و بعد اینها بنشینند» و چنان شد که وقتی یکی از اطرافیان عمرو برمیخواست یکی از اطرافیان معاویه بجایش می‌نشست تا یاران عمرو برون شدند و یاران معاویه بماندند و کسی که مأمور بستن در شده بود برخاست و در را بست عمرو گفت «کار خودت را کردی» گفت «بله بخدا میان من و تو دو چیز هست هر کدام را میخواهی انتخاب کن یا با من بیعت کن یا ترا میکشم بخدا جز این راهی نیست» عمرو گفت «اجازه بده وردان غلام من بیاید با او مشورت کنم ببینم رای او چیست» گفت «بخدا او را نخواهی دید و او نیز ترا نخواهد دید مگر آنکه کشته شده باشی یا با من بیعت کرده باشی» عمرو گفت «پس باید طعمه مصر را بدهی» گفت «مادام که زنده‌ای حکومت مصر مال تو است» و با یک دیگر پیمان کردند آنگاه معاویه خواص مردم شام را بخواست و نگذاشت با آنها کسی از اطرافیان عمرو بیاید عمرو بانها گفت «من در نظر گرفتم با معاویه بیعت کنم که هیچکس را برای خلافت نیرومندتر از او نمی‌بینم.» مردم شام نیز با او بیعت کردند و معاویه با عنوان خلافت سوی کسان خود بازگشت.

و چون علی از قضیه ابو موسی و عمرو خبر یافت گفت «درباره این حکمیت از پیش بشما گفتم و شما را از آن نهی کردم ولی فرمان مرا نبردید اکنون نتیجه مخالفت مرا می‌بینید بخدا می‌دانم کی شما را بمخالفت و نافرمانی من واداشت اگر میخواستم او را میگرفتم ولی خدا سزای او را خواهد داد» منظورش اشعث بن قیس بود «بخدا می‌دانم و کار من و آنچه قبلا با شما گفتم چون گفته برادر خثعمی است که گوید «مقابل انحنای ریگزار رای خویش را با آنها بگفتم اما فقط ظهر روز بعد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۱

حقیقت را دریافتند هر که از این حکمیت طرفداری کند اگر هم زیر این عمامه من باشد بکشیدش بدانید که این دو مرد خطاکار که بعنوان حکم برگزیدید حکم خدا را رها کردند و بی دلیل و بنا حق مطابق دلخواه خود حکم کردند و حکم قرآن را رعایت نکردند و بخلاف حکم قرآن رای دادند و گفتارشان با حکمشان اختلاف داشت و خدایشان هدایت و توفیق نداد و خدا و پیمبر و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند برای جهاد آماده شوید و مهیای حرکت باشید و بار دو گاههای خودتان بروید انشاء الله تعالی مسعودی گوید فرقه‌های مسلمانان درباره حکمین اختلاف کرده‌اند و در این باب سخن بسیار گفته‌اند که عقاید آنها را با گفتار هر گروه خارجی و معتزلی و شیعه و دیگر فرق اسلام و دلایل آنها در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم و هم گفته‌ها و خطبه‌های علی را در موارد مختلف و آنچه درباره حکمیت گفت و

اینکه او را بناخواه بقبول آن واداشتند و ملامتها که از پس حکمیت بایشان کرد و اعلام خطرها که پیش از حکمیت وقتی اصرار داشتند ابو موسی اشعری و عمرو بحکمیت برگزیده شوند میکرد و میگفت «این قوم کسی را که بانجام مقصودشان نزدیک است برگزیده‌اند و شما کسی را که بخلاف مقصودتان نزدیک است برگزیده‌اید. عبد الله بن قیس دیروز میگفت «مردم این فتنه است زه کمان‌ها را ببرید و کمانها را بشکنید» اگر راست میگفت خطا کرد که بدلخواه بجنگ آمد و اگر دروغ میگفت که باو اعتماد نیست» این سخن را ابو موسی در مقام ترغیب مردم بخود داری از یاری علی در جنگ جمل و غیر جمل گفته بود و هم گفتار او را که بملامت قریش گفته بود وقتی شنید که بعضی منافقان خلافت او که از بیعتش دریغ کرده بودند درباره او سخن بسیار گفته‌اند و بجواب گفته بود «دستهایشان بی خیر باد مگر میان آنها جنگ آزموده‌تر از من کسی هست من هنوز بیست سال نداشتم که بجنگ ایستاده بودم و اکنون شصت و چند ساله‌ام ولی کسی که اطاعتش نکنند رای او ناچیز است» همه اینها

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۲

را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

مسعودی گوید اکنون که شمه‌ای از اخبار جمل و صفین و حکمین را گفتیم خلاصه اخبار جنگ نهروان را بگوییم و بدنبال آن خبر کشته شدن وی را علیه السلام بیاریم اگر چه تفصیل آنچه را در این کتاب گفته‌ایم و خواهیم گفت در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۳

ذکر جنگهای او رضی الله عنه با اهل نهروان و آنچه بدین باب مربوط است از کشته شدن محمد بن ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اشتر نخعی و مطالب دیگر

چهار هزار کس از خوارج فراهم شدند و با عبد الله بن وهب راسبی بیعت کردند و بمداین رفتند و عبد الله بن خباب را که در آنجا از طرف علی حکومت داشت بکشتند سر او را بریدند و شکم زنش را که آبستن بود دریدند و زنان دیگری را نیز بکشتند. علی با سی و پنجهزار کس از کوفه بیرون آمده بود از طرف ابن عباس نیز که از جانب وی حکومت بصره داشت ده هزار کس بیامد که احنف بن قیس و حارث بن قدامه سعدی با آنها بودند و این بسال سی و هشتم بود علی در شهر انبار فرود آمد و سپاهها بدو پیوست در آنجا برای مردم خطبه خواند و بجهد ترغیبشان کرد و گفت «یکسر بسوی قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید که آنها مدتها کوشیده‌اند تا نور خدا را خاموش کنند و بجنگ پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و یاران وی ترغیب کرده‌اند بدانید که پیمبر خدا بمن فرمان داده با ستمگران یعنی همین‌ها که سوی ایشان میرویم و عهد شکنان یعنی آنها که از جنگشان فراغت یافته‌ایم و بیدینان که هنوز با آنها برخورد نکرده‌ایم جنگ کنم اکنون بسوی ستمگران حرکت کنید که آنها برای ما از خوارج مهمترند بطرف این قوم حرکت کنید زیرا آنها با شما جنگ میکنند که قدرت بدست آرند تا

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۴

مردم آنها را خداوندگار خویش گیرند و آنها بندگان خدا را بنده خویش کنند و مالشان را دست بدست برند» ولی قوم

راضی نشدند مگر اینکه اول با خوارج جنگ کنند علی نیز سوی آنها رفت تا بنهروان رسید و حارث بن مره عبدی را برسالت پیش آنها فرستاد و دعوتشان کرد که از گمراهی باز آیند ولی آنها حارث را بکشتند و کس پیش علی فرستادند که «اگر از قبول حکمیت توبه کنی و اقرار کنی که کافر شده بودی با تو بیعت میکنیم و گر نه ما را رها کن تا پیشوائی برای خودمان انتخاب کنیم که از تو بیزاریم» علی کس پیش آنها فرستاد که «قتله برادران مرا پیش من بفرستید تا آنها را بکشم پس از آن شما را رها میکنم تا از جنگ مردم مغرب فراغت حاصل کنم. شاید خداوند دلهای شما را بگرداند» بدو پیغام دادند «همه ما قتله یاران تو هستیم و همگی خون آنها را حلال میدانیم و در قتل آنها شریک بوده ایم» فرستاده که از یهودان سیاهبوم بود بدو خبر داد که قوم از رود طرارستان عبور کرده اند» این رود پلی داشت بنام پل طرارستان که ما بین حلوان و بغداد بر جاده خراسان بود علی گفت «بخدا از پل نگذشته اند و از آن نخواهند گذشت تا در رميله آن طرف پل آنها را بکشیم» آنگاه خبر مکرر آمد که از رود گذشته و از پل عبور کرده اند و او نمیپذیرفت و قسم میخورد که از آنجا عبور نخواهند کرد که قتلگاه آنها آن طرف پل است سپس گفت «بطرف این قوم حرکت کنید که بخدا جز ده نفر از آنها جان بدر نخواهند برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد پس از آن علی حرکت کرد و چون نزدیک آنها رسید گفت «الله اکبر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم راست گفت» آنگاه دو گروه صف بستند و علی شخصاً نزدیک آنها ایستاد و بازگشت و توبه دعوتشان کرد اما نپذیرفتند و تیر سوی یاران وی افکندند یاران علی بدو گفتند «تیر میاندازند» گفت «دست نگهدارید» و این سخن را سه بار گفتند و او میگفت دست نگهدارید تا مردی را که کشته و آغشته خون بود بیاوردند و علی گفت «الله اکبر اکنون

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۵

جنگ با آنها رواست بآنها حمله کنید» یکی از خوارج بیاران علی حمله برد و کسانی را زخم دار کرد و بهر سو میتاخت و میگفت:

«آنها را میزنم و اگر علی را ببینم با شمشیر بدو حمله میکنم» علی رضی الله عنه سوی او رفت و میگفت «ای کسی که علی را میجوئی من تو را نادان و تیره روز می بینم تو از پیکار علی بی نیاز بودی بیا اکنون بطرف من بیا» و بدو حمله برد و خونس بریخت سپس یکی دیگر از خوارج بیامد و حمله آورد و کسانی را بکشت و بهر سو حمله میبرد و میگفت «آنها را میزنم و اگر ابو الحسن را ببینم بطرف او شمشیر میکشم» علی بجانب او رفت و میگفت:

«ای که ابو الحسن را میجوئی اکنون بنگر کدام یک از ما مغبون میشود» و بدو حمله برد و نیزه در او فرو برد و نیزه را بجا گذاشت علی برفت و او میگفت ابو الحسن را دیدم و دیدنش دلچسب نبود.

ابو ایوب انصاری به زید بن حصن حمله برد و او را بکشت عبد الله بن وهب راسبی نیز کشته شد هانی بن حاطب ازدی و زیاد بن حفصه او را کشتند حرقوص بن زهیر سعدی نیز کشته شد از یاران علی فقط نه کس کشته شد و از خوارج بیشتر از ده کس جان بدر نبرد و علی همه آن قوم را که چهار هزار کس بودند و ناقص الخلقه پستانی نیز از آن جمله بود، بجز آن ده تن که گفتیم، از پیش برداشت علی بگفت تا ناقص الخلقه را بجویند و جستند و نیافتند علی برخاست و از یافت نشدن ناقص الخلقه غمین بود و سوی کشتگان رفت که بر سرهم ریخته بود و گفت «اینان را از هم جدا کنید»

کشتگان را بچپ و راست جدا کردند و ناقص الخلقه را برون آوردند علی رضی الله عنه گفت «الله اکبر دروغ به محمد نبستم» وی ناقص الید بود که دستش استخوان نداشت و سر آن چون نوک پستان زن برآمده بود و پنج یا هفت موی بر آن بود که سر آن بهم پیچیده بود علی گفت «او را نزد

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۶

من بیارید» و بازوی او نگریست بر بازویش گوشتی چون پستان زن رویهم بود و موهای سیاه داشت و چون گوشت کشیده میشد و تا کف دست میرسید و همین که رها میشد بطرف بازو برمیگشت علی پای از زین بگردانید و فرود آمد و خدا را سجده کرد پس از آن سوار شد و بر کشتگان گذشت و گفت «شما را کسی کشت که مغرورتان کرد» گفتند «کی مغرورشان کرد» گفت «شیطان و نفوس بد» یاران وی گفتند «خدا برای همیشه ریشه آنها را قطع کرد» گفت «ابدا بخدائی که جان من بکف اوست در پشت مردان و رحم زنانند هر یک از آنها خروج کند پس از او دیگری مانند وی بیاید تا میان دجله و فرات یکی خروج کند که مردی اشمط نام همراه وی باشد و مردی از خاندان ما برون شود و او را بکشد و پس از او تا روز قیامت خارجی نباشد» علی همه چیزهایی را که در اردوی خوارج بود جمع کرد و اسلحه و دواب را میان مسلمانان تقسیم کرد و دیگر چیزها را با غلام و کنیز بکسان آنها پس داد آنگاه برای مردم خطابه خواند و گفت «خدا با شما نکوئی کرد و فیروزی داد اکنون بفوریت سوی دشمن خود حرکت کنید» گفتند «ای امیر مؤمنان شمشیرهای ما کند شده و تیرهایمان تمام شده و سر نیزه‌هایمان افتاده بگذار تا با لوازم کافی مجهز شویم» کسی که این سخن گفت اشعث بن قیس بود پس علی در نخيله اردو زد.

آنگاه یاران وی بنا کردند نهانی به محل‌های خویش بروند و جز تعداد کمی با وی نماند حارث بن راشد ناجی با سیصد کس برفتند و بدین نصرانی گرویدند اینان بطوریکه خودشان میگفتند از فرزندان سامة بن لوی بن غالب از اعقاب اسماعیل بودند ولی بسیار کسان این سخن را نپذیرفته و گفته‌اند سامة بن لوی دنباله نداشت و درباره آنها از علی مطالبی نقل کرده‌اند که در کتاب «اخبار الزمان» آورده‌ایم.

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۷

تقریباً همه کسانی که به سامة انتساب دارند مخالفان علی هستند از جمله علی بن جهم شاعر منتسب به سامة مخالف علی بود و ما شمه‌ای از شعر و اخبار او را در کتاب اوسط آورده‌ایم مخالفت و دشمنی وی با علی علیه السلام چنان بود که پدر خویش را لعن میکرد و چون سبب پرسیدند که چرا او را در خور لعن میدانند گفت «برای آنکه مرا علی نامیده است» علی معقل بن قیس ریاحی را بجانب آنها فرستاد و او حارث و دیگر مسیحی‌شدگان را در ساحل دریا بکشت و عیال و فرزندان را اسیر گرفت و این در ساحل بحرین بود مصقلة بن هبیره شیبانی در آنجا از جانب علی حکومت داشت زنان بر او بانگ زدند که بر ما منت بگذار و او همه را به سیصد هزار درم بخرد و آزاد کرد و دوست هزار درم از بیت المال پرداخت و سوی معاویه گریخت علی گفت «خدا مصقله را با زشتی قرین کناد مانند آقاها رفتار کرد و چون بندگان گریخت اگر مانده بود هر چه میشد از او میگرفتم و اگر نداشت مهلتش میدادم و اگر نمیتوانست پرداخت کند از او مواخذه نمی‌کردم» ولی آزادی اسیران را تایید کرد مصقله در این باب اشعاری گفت که از جمله اینست «من زنان طایفه

بکر بن وایل را وا گذاشتم و اسیرانی از لوی بن غالب را آزاد کردم و بخاطر مال اندکی که بناچار تلف شدنی بود از کسی که پس از محمد از همه مردم بهتر است جدا شدم» و شاعر دیگر در همین باب گوید «مصقله در روز ناجیه بن سامه معامله پر سودی کرد» مصقله اعمال و حيله‌ها داشت که همه را با اشعاری که در این باب گفته است در کتاب اوسط آورده‌ایم.

علی بن محمد بن جعفر علوی درباره کسانی که نسب به سامه بن لوی می‌بردند گفته است:

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۸

«سامه از ماست اما کار فرزندان او بنظر ما روشن نیست کسانی انساب آنها را یاد کرده‌اند اما چون اوهام خفته‌ایست که خواب می‌بیند و ما نیز مانند علی که همه گفتار او درست است به آنها گوئیم «وقتی از تو سوال کنند و ندانی چه گوئی بگو خدای ما بهتر داند» بسال سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص را با چهار هزار کس به همراهی معاویه بن خدیج و ابو اعمور سلمی به مصر فرستاد و عمرو را مادام الحیات حکومت مصر داد و به تعهد سابق خود وفا کرد اینان در محل معروف به مسنآة با محمد بن ابو بکر که از طرف علی حکومت مصر داشت روبرو شدند و جنگ کردند محمد بجهت آنکه یارانش او را رها کردند شکست خورد و برفت و در مصر در خانه‌ای پنهان شد و چون دشمنان خانه را محاصره کردند محمد با کسانی از یارانش که همراه وی بودند برون شد و با آنها جنگ کرد تا کشته شد معاویه بن خدیج و عمرو بن عاص جثه او را بگرفتند و در پوست خری کردند و آتش زدند و این در محلی بود که کوم سرمک نام داشت گویند هنوز زنده بود که او را در پوست خر کرده و آتش زدند وقتی معاویه از قتل محمد و یاران وی خبر یافت اظهار مسرت کرد و چون علی از خبر قتل محمد و مسرت معاویه خبر یافت گفت «غم ما درباره او بقدر مسرت آنهاست از هنگامی که وارد این جنگ‌ها شده‌ام بر هیچ کشته‌ای چنین غمین نشده‌ام در خانه من بزرگ شده بود و من او را پسر خود میدانستم نسبت بمن نکو کار بود و پسر برادرم بود این اندازه غم کم است و اجر او با خداست» آنگاه علی اشتر را بحکومت مصر برگزید و او را با سپاهی بفرستاد وقتی معاویه از این قضیه خبر یافت کس پیش دهقانان که مقیم عریش بود فرستاد و او را ترغیب کرد و گفت «خراج ترا برای بیست سال می‌بخشم و تو زهر در غذای اشتر بریز» وقتی اشتر در عریش فرود آمد دهقان پرسید «از غذاها و نوشیدنی‌ها

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۶۹

چه چیز را بیشتر دوست دارد؟» بدو گفتند «عسل» و او نیز ظرف عسلی با شتر هدیه کرد و گفت «این عسل چنین و چنان است» و وصف عسل را برای وی گفت اشتر روزه داشته بود و از آن عسل شربت بنوشید و هنوز از گلویش پائین نرفته بود که جان بداد و همراهان او دهقان و کسان وی را از میان برداشتند گویند این حادثه در قلزم بود و روایت اول درست تر است و چون علی خبر یافت گفت «بلیه دست و دهان بود» و چون معاویه خبر یافت «گفت خدا سپاهی از عسل دارد» در این سال یاران علی به ترتیبی که مال از ولایات می‌رسید سه بار مقرری از او گرفتند پس از آن مالی از اصفهان رسید و علی برای مردم خطابه خواند و گفت بیائید مقرری چهارم را بگیریید بخدا من خزانه‌دار شما نیستم» و خود او نیز در کار مقرری مانند مردم بود و مانند یکی از آنها بر میداشت.

مسعودی گوید «جمعی از متقدمان و متاخران از متکلمان و خوارج در باره رفتار علی در جنگ جمل و صفین و اختلاف حکم او در این دو مورد سخن گفته‌اند که اهل صفین را در حال حمله و فرار میکشت و زخم‌داران آنها را بیجان میکرد ولی در جنگ جمل فراری را تعقیب نکرد و زخم‌داری را بیجان نکرد و هر که سلاح بینداخت یا بخانه خود رفت ایمن بود شیعیان علی در باره تفاوت حکم وی در این دو جنگ جواب داده‌اند که حکم آن اختلاف داشته است زیرا اصحاب جمل وقتی شکست خوردند دسته‌ای نداشتند که بدان پیوندند بلکه همه آن قوم بخانه‌های خود برگشتند و بجنگ و دشمنی نپرداختند و مخالفت فرمان نکردند و راضی شدند که با آنها کاری نداشته باشد و درباره ایشان فقط رفع شمشیر میبایست کرد زیرا بر ضد او بجستجوی همدستانی بر نیامدند ولی اهل صفین به گروه و پیشوای منصوبی می‌پیوستند که برای آنها سلاح فراهم میکرد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۰

و مقرری میداد و مال تقسیم میکرد و خسارات آنها را جبران میکرد و برای پیاده آنها مرکب فراهم میآورد و بازشان میفرستاد که بجنگ پردازند و همگی مطیع پیشوائی او بودند و از رای وی تبعیت میکردند و مخالف غیر او بودند و امامت او را نمیپذیرفتند و منکر حق او بودند و پنداشتند امامتی را که حق او نیست مطالبه میکند بدین جهت حکم آنها اختلاف یافت گروه معترض و جوابگو سخنان بسیار دارند که نقل آن بدرازا میکشد و شرح آن مفصل است و تفصیل آن را با گفتار هر گروه در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و از تکرار آن در اینجا بی‌نیازیم و خدا بهتر داند.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۱

ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در سال چهلیم جماعتی از خوارج در مکه فراهم شدند و درباره مردم و جنگ و فتنه‌ای که دچار آن شده بودند گفتگو کردند و سه تن از آنها پیمان کردند که علی و معاویه و عمرو بن عاص را بکشند و وعده نهادند و بنا شد هر یک از آنها از جانب کسی که مامور او میشود برنگردد مگر او را بکشد یا کشته شود از جمله این سه کس عبد الرحمن بن ملجم لعنة الله علیه بود وی از تیره تجیب بود که جزو طایفه مراد بشمار بودند و به مراد منسوب شد و حجاج بن عبد الله صریمی که برک لقب داشت و زادویه مولای بنی العنبر. ابن ملجم لعنة الله علیه گفت «من علی را میکشم» برک گفت «من معاویه را میکشم» زادویه گفت «من عمرو بن عاص را میکشم» و وعده نهادند که این کار در شب هفدهم ماه رمضان و بقولی شب بیست و یکم انجام شود عبد الرحمن بن ملجم مرادی بسوی علی در حرکت کرد و چون بکوفه رسید بنزد قظام دختر عموی خود رفت که علی در جنگ نهروان پدر و برادر او را کشته بود و از همه اهل زمانه خود زیباتر بود عبد الرحمن از او خواستگاری کرد و او گفت «زنت نمیشوم تا مهرم را تعیین کنی» گفت «هر چه بخواهی میدهم» گفت «سه هزار سکه و یک غلام و یک کنیز و اینکه علی بن ابی طالب را بکشی» گفت «آنچه را خواستی مهر تو کردم مگر کشتن علی بن ابی طالب که مقدور نیست» گفت «او را غافلگیر کن اگر بر او دست یافتی انتقام مرا گرفته‌ای و با من بخوشی زندگی خواهی کرد و

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۲

سفارش میکنم که فقط از خدا بترسید و در پی دنیا نباشید اگر چه بشما اقبال کند غم دنیا مخورید، سخن حق گوئید. به یتیم رحم کنید. ضعیف را کمک کنید. دشمن ظالم و پشتیبان مظلوم باشید و در کار خدا از ملامتگر باک مدارید» آنگاه باین حنیفه نگریست و گفت «شنیدی به برادرانت چه سفارش کردم؟»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۴

گفت «آری» گفت «ترا نیز بهمین چیزها سفارش میکنم. احترام برادران خود را نگهدار و پشتیبان آنها باش و بدون رأی آنها کاری را فیصل مده» و بحسن و حسین گفت «سفارش او را نیز بشما میکنم که شمشیر شما و پسر پدرتان است محترمش دارید و مقامش را بشناسید.» یکی از مردم بدو گفت «ای امیر مومنان آیا کسی را تعیین نمیکنی؟» گفت «نه همانطور که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم آنها را بخودشان وا گذاشت من نیز بخودشان وامیگذارم» گفت «وقتی به پیشگاه خدا روی با او چه خواهی گفت؟» گفت میگویم «خدایا تا وقتی که خواستی مرا میان آنها نگهداشتی سپس مرا برگرفتی و ترا میان آنها وا گذاشتم اگر خواهی تباهاشان کنی و اگر خواهی بصلاحشان آری» آنگاه گفت «بخدا این شبی است که یوشع نون را ضربت زدند، شب هفدهم، و شب بیست و یکم جان بداد» علی جمعه و شنبه را زنده بود و شب یکشنبه درگذشت و او را در میدان مجاور مسجد کوفه بخاک سپردند سابقاً در همین کتاب ضمن اخبار وی اختلاف کسان را درباره قبرش و آنچه در این باب گفته اند آورده ایم هنگامی که درگذشت هفتاد و دو سال و بقولی شصت و دو سال از عمرش گذشته بود سابقاً اختلاف کسان را درباره سن وی آورده ایم وی چنان بود که حسن گفت «بخدا امشب مردی از میان شما رفت که گذشتگان فقط بفضیلت پیامبری از او برتر بودند و متاخران بدو نرسند. وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم او را بجنگ میفرستاد جبرئیل از راست و میکائیل از چپ او بود و باز نمیگشت مگر خدا او را فیروزی داده بود.» کسی که بر او نماز خواند فرزندش حسن بود هفت تکبیر بر او گفت و جز این نیز گفته اند از طلا و نقره چیزی بجا نگذاشت مگر هفتصد درم که از مقرری او مانده بود و میخواست با آن خدمتگاری برای خانه خود بخرد بعضی نیز گفته اند دویست و پنجاه درم با قرآن و شمشیر خود برای کسانش بجا گذاشت وقتی خواستند

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۵

ابن ملجم لعنة الله علیه را بکشتند عبد الله بن جعفر گفت «بگذارید من دل خودم را خنک کنم و دست و پاهای او را ببرید و میخی را سرخ کرد و بچشم او کشید ابن ملجم گفت «منزه است خدائی که انسان را آفرید تو چشمان خودت را بسائیده سرب سرمه میکنی» پس از آن او را گرفتند و در حصیر پیچیدند و نفت مالیدند و آتش در آن زدند و بسوختند. عمران بن حطان رقاشی درباره ابن ملجم و ستایش او در باره ضربتی که زد ضمن شعری دراز چنین میگوید «چه ضربتی بود از مردی پرهیز کار که میخواست بوسیله آن رضایت خداوند را جلب کند هر وقت او را بیاد میآورم پندارم که کفه عمل او بنزد خدا از همه مردم سنگین تر است» عمران بن حطان و پدرش حطان اخبار بسیار دارند که در کتاب اخبار الزمان در باب اخبار خوارج که تا سال سیصد و بیست و هشت بوده اند آورده ایم. آخرین کس از خوارج ربیعیه بود که بنام غیرون شهره بود و او را بنزد المقتدر بالله آوردند و ابن حمدان وی را از ناحیه توتا فرستاده بود و هم در ایام المقتدر ابو شعیب خارجی خروج کرد.

از آن وقت تا کنون امیر مؤمنان علی رضی الله عنه را رثای بسیار گفته و از مقتل او یاد کرده‌اند از جمله کسانی که رثای او گفتند ابو الاسود دثلی بود که ضمن اشعاری بدین مضمون گفته بود.

«بمعاویة بن حرب بگویند خدا چشم شما تنگتران را روشن نکند چرا در ماه روزه ما را به مصیبت بهترین مردم دچار کردید بهترین کسانی را که مرکوب سوار شده و مرکب را کرده و بکشتی نشسته بودند و پاپوش بپا کرده یا ساخته بودند و قرآن خوانده بودند کشتید وقتی چهره ابو حسین را مینگریستم بالای دیدگان او نور را عیان میدیدم مردم قریش هر جا باشند این نکته را میدانند که نسب و دین تو از همه آنها نکوتر بود.» برك صریمی نیز سوی معاویه رفت و هنگامی که نماز میخواند خنجری

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۶

بران وی زد او را بگرفتند و بحضور معاویه نگهداشتند که بدو گفت «وای بر تو! کیستی و قصهات چیست» گفت «مرا مکش» و قضیه را بدو خبر داد که ما قرار گذاشته‌ایم در این شب تو و علی و عمرو را بکشیم اگر خواهی مرا در حبس بدار و اگر کشته نشده بودند من بکشتن علی میروم و تعهد میکنم که او را بکشم و دوباره پیش تو باز گردم و تسلیم تو شوم» بعضی گفته‌اند همانوقت او را بکشت و بعضی دیگر گفته‌اند او را در حبس بداشت تا خبر کشته شدن علی بیامد و او را آزاد کرد.

و زادویه که بقولی همان عمرو بن بکر تمیمی بود بسوی عمرو بن عاص رفت و خارجه قاضی مصر را بدید که در محل عمرو بن عاص بر تخت نشسته مردم را غذا میداد و بقولی آن روز خارجه امامت نماز صبح را بعهدده داشت و عمرو بسبب مانعی بنماز نیامده بود زادویه خارجه را با شمشیر بزد پس از آن عمرو پیش وی رفت و هنوز رمقی داشت خارجه بدو گفت «بخدا او قصد تو داشته بود» عمرو گفت «ولی خداوند قصد خارجه داشت» و چون زادویه را بحضور عمرو بداشتند از قصه او پرسید او نیز قصه را نقل کرد و گفت «همین امشب علی و معاویه کشته شده‌اند» عمرو گفت «کشته شده باشند یا کشته نشده باشند باید ترا کشت» و آن مرد بگریست بدو گفتند «با این همه شجاعت از مرگ میترسی؟» گفت «نه بخدا ولی غصه‌ام اینست که دو رفیق من علی و معاویه را کشته‌اند و من بکشتن عمرو توفیق نیافته‌ام» پس گردن او را زدند و جثه‌اش را بیاویختند.» علی رضی الله عنه غالباً شعری بدین مضمون میخواند «این قرشیان آرزو دارند مرا بکشند نه بخدا هرگز توفیق نخواهند یافت اگر من از میان بروم دچار کسی میشوند که اثری از آنها بجا نگذارد» و هم شعری را بدین مضمون بسیار میخواند:

«برای مرگ آماده باش که مرگ بتو خواهد رسید و همین که مرگ

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۷

بسر وقت تو آمد اضطراب مکن» و هم در آن وقت که کشته میشد این دو شعر را از او شنیده بودند زیرا وقتی سوی مسجد میرفت گشودن در خانه مشکل شده بود و در را که از تنه نخل بود بکند و بیک سو نهاد و هم بند جامه او باز شد و آنرا محکم کرد و همین دو شعر را بخواند.

معاویه کسانی از یاران خود را بکوفه فرستاده بود که مردن او را شایع کند و مردم در این باب سخن بسیار گفتند تا بعلی

رسید و در مجلس خود گفت «از مرگ معاویه سخن بسیار میکنید بخدا نمرده است و نخواهد مرد تا قلمرو مرا نیز تصرف کند این پسر جگرخواره میخواهد این را از من بشنود و کسی فرستاده تا مرگ او را میان شما شایع کنند تا نظر مرا بیقین بداند که آینده او چگونه خواهد بود» و سخن بسیار گفت و روزگار معاویه و اخلاف او را از یزید و مروان و فرزندان وی یاد کرد و از حجاج و شکنجه‌ای که بآنها خواهد کرد سخن آورد مردم فغان کردند و گریه و ناله بسیار شد و یکی از آن میان برخاست و گفت «ای امیر مؤمنان حوادث بزرگی را یاد کردی ترا بخدا همه اینها خواهد شد؟» علی گفت «بخدا همه اینها خواهد شد که بمن دروغ نگفته‌اند و من نیز دروغ نمیگویم» بعضی دیگر گفتند «ای امیر مؤمنان این چه وقت خواهد بود؟» گفت «وقتی این از این رنگین شود» و یک دست خود را بریش و دست دیگر را بسر خود نهاد و مردم سخت بگریستند آنگاه گفت «اکنون گریه مکنید که بعدها بر من بسیار خواهید گریست؟» پس از آن بیشتر مردم کوفه محرمانه درباره خود به معاویه نامه نوشتند و پیش وی وسیله برانگیختند و روزی چند نگذشت که این حادثه رخ داد. در قسمتهای آینده این کتاب پس از ذکر زهد وی و شمه‌ای از سخنانش شمه‌ای از اخبار وی را که در ایام معاویه بن ابی سفیان بود یاد خواهیم کرد و الله ولی التوفیق.

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۸

ذکر شمه‌ای از سخنان و اخبار و زهد وی رضوان الله علیه
او علیه السلام در ایام خویش جامه نو نپوشید و ملک و مالی نیندوخت مگر آنچه در ینبع داشت که آنرا نیز صدقه و وقف کرده بود آنچه مردم از خطبه‌های وی بیاد سپرده‌اند چهار صد و هشتاد و چند خطبه است که بالبدیهه یاد میکرد و مردم آنرا به حفظ و ثبت از هم می‌گرفتند.
بدو گفتند «بهترین بندگان چه کسانی؟» گفت «آنها که وقتی نکوئی کنند خرسند شوند و چون بد کنند آمرزش طلبند و چون عطا گیرند سپاسگزاری کنند و چون مبتلا شوند صبوری کنند و چون خشمگینشان کنند در گذرند» هم او میگفت:
«دنیا برای کسی که راستی ورزد خانه راستی است و برای کسی که از آن پند آموزد خانه عافیت است و برای کسی که از آن توشه گیرد خانه ثروت است.

دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان خدا و فرودگاه وحی وی و تجارتگاه دوستان اوست که در آنجا بکسب رحمت پرداخته و بهشت را بسود برده‌اند. چرا دنیا را مذمت میکنند که دنیا گذران بودن و ناچیزی خود را اعلام کرده و از فنای خویش و اهل خویش حکایت آورده و بوسیله بلیات خویش بلا را بآنها وانموده و با مسرات خود به مسرت ترغیب کرده، شب به مصیبت گذشته و صبح با سلامت آغاز شده مایه تحذیر و ترغیب و تخویف بوده و کسانی از پس

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۷۹

پشیمانی مذمت آن کرده و گروهی دیگر از پس پاداش گرفتن ستایش آن خواهند کرد دنیا تذکارشان داده و تذکار یافته‌اند و تغییرات دنیا را بیاد آورده‌اند با آنها سخن کرده و سخنش را راست گرفته‌اند پس ای که دنیا را مذمت میکنی و فریب آن خورده‌ای چه وقت دنیا برای تو بی تغییر بوده و چه وقت بقصد فریب تو بر آمده آیا فنای پدران و مرگ مادرانت موجب این فریب بود؟ چه بسیار بیمار که پرستاری وی کرده و طالب شفای او بوده‌ای و دواى اطبا را برای او توصیف کرده‌ای

اما مهربانی تو او را سود نداده و به آرزوی تو شفا نیافته است و دنیا بوسیله وی سرنوشت ترا نمودار کرده و با مرگ وی مرگ ترا نشان داده است.

فردا گریه ترا سود نهد و دوستان کاری برایت نسازند در مدح دنیا سخنی بهتر از این نخواهی شنید. [۱] و هم از سخنان وی در وصف دنیا که محفوظ مانده اینست که فرموده «بدانید که دنیا در کار رفتن است و آخرت در کار آمدنست آن دوستان را دارد و این نیز دوستان را دارد از دوستان آخرت باشید و از دوستان دنیا مباحثید زاهد دنیا و راغب آخرت باشید زاهدان دنیا زمین را بساط و خاک را فرش و آب را وسیله تزئین خود کرده‌اند و کار دنیا را بهم بر نهاده‌اند بدانید هر که شوق بهشت دارد از خواهش دل بگذرد و هر که از جهنم بیم دارد از محرمات باز گردد و هر که از دنیا بگذرد مصیبتها بر او آسان شود و هر که در انتظار آخرت باشد به نیکی پردازد. بدانید که خدا بندگانی دارد که گوئی اهل بهشت را در بهشت متنعم و جاوید می‌بینند و اهل جهنم را در جهنم معذب می‌بینند دل‌هایشان غمگین است و بدشان بکس نرسد جان‌هایشان عقیف است و حاجاتشان اندک است چند روزی صبوری کرده‌اند و آخرت یافته‌اند و آسایش دراز. بهنگام شب بپاخیزند و اشکشان بر چهره روانست بخدا تضرع میکنند و برای رهایی خویش همی کوشند و بروز عالمان و

[۱] قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

مروج الذهب / ترجمه ج ۱، ص: ۷۸۰

خردوران و نیکان و پرهیزکارانند گوئی چون تیرهای کمانند که خوف عبادت آنها را تراشیده است هر که آنها را ببیند گوید بیمارند اما بیمار نیستند اگر خللی در آنها هست اینست که از یاد جهنم و اهل جهنم نگرانی بزرگ دارند» و هم به پسر خود حسن گفت «ای پسر از هر که خواهی بی‌نیازی کن تا نظیر او شوی و از هر که خواهی چیزی بخواه تا حقیر او شوی و بهر که خواهی چیزی بده تا امیر او شوی» یکی از یارانش پیش او آمد و گفت «ای امیر مؤمنان روز تو چگونه آغاز شد» گفت «روزم با ضعف و گناهکاری آغاز شد روزی خود را میخورم و انتظار مرگ میبرم» گفت «درباره دنیا چه گوئی؟» گفت «چه گویم در باره خانه‌ای که آغازش غم است و انجامش مرگ هر که از آن بی‌نیازی کند به فتنه افتد و هر که محتاج آن باشد غمگین شود حلالش حساب دارد و حرامش عقاب» گفت «کدام یک از مردم آسوده‌ترند» گفت «پیکرهای زیر خاک که از عقاب امان یافته و منتظر ثواب باشند.» ضرار بن حمزه که از خاصان علی بود با واردان بنزد معاویه رفت بدو گفت «علی را برای من وصف کن» گفت «ای امیر مؤمنان مرا از این کار معاف دار» معاویه گفت «حتماً باید بکنی» گفت «اگر حتماً باید او را وصف کرد بخدا دوراندیش و نیرومند بود گفتارش مایه فضل بود و حکمش مایه عدل علم از اطراف او می‌بارید و حکمت از رفتارش نمودار بود غذای سخت دوست داشت و لباس کوتاه وقتی او را دعوت میکردیم می‌پذیرفت وقتی از او تقاضا میکردیم عطیه میداد بخدا با آنکه ما را تقرب میداد و نزدیک ما بود از مهابتش با او سخن نمیگفتیم و از عظمتی که در دل‌های ما داشت با وی آغاز سخن نمیکردیم وقتی لبخند میزد، دندان‌هایش چون مروارید مرتب نمودار میشد مردم دیندار را بزرگ میداشت و با مساکین مهربان بود و بهنگام سختی یتیمان

خویشاوند و مسکینان بی چیز را

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸۱

اطعام میکرد برهنه را می پوشانید و مظلوم را یاری میکرد از دنیا و نعیم آن بیمناک بود با شب و تاریکی آن انس داشت گوئی او را می بینم هنگامی که شب پرده افکنده و ستارگان فرو رفته بود در محراب ایستاده ریش خود را گرفته بود چون مردم بیمار زمزمه میکرد و چون مردم غمین میگریست و میگفت «ای دنیا دیگری جز مرا فریب بده! متعرض من میشوی و بمن جلوه میفروشی هرگز! هرگز! خدا نکند که من ترا سه طلاقه کرده‌ام و حق رجوع ندارم عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر و قدر تو ناچیز است آه از توشه کم و دوری سفر و وحشت راه» معاویه گفت «باز هم از سخنان او برای من بگو» ضرار گفت میگفت «شگفت‌انگیزترین اعضای انسان قلب اوست که مایه حکمت و اضداد آنرا با هم دارد اگر امید بانسان رخ نماید طمع او را منحرف کند و چون بطمع منحرف شود حرص او را بنابودی کشاند و اگر نومیدی بر او چیره شود تأسف او را بکشد و اگر متغیر شود خشمش فرونی گیرد و اگر خشنود شود اندازه نگه ندارد و اگر بیمناک شود از آه و ناله رسوا شود اگر مالی بدست آرد بی نیازی او را بطغیان وادارد و اگر بی چیز شود نداری او را رسوا کند اگر گرسنه ماند بسبب ضعف از پا بیفتد و اگر پرخوری کند از تخمه برنج افتد که نقصان برای او مضر است و افراط مایه تباهی اوست.» معاویه گفت «باز هم از کلمات او که بخاطر داری برای من بگو» گفت «خیلی مشکل است بتوانم همه آنچه را از او شنیده‌ام تکرار کنم» سپس گفت «شنیدم به کمیل بن زیاد سفارش میکرد و میگفت ای کمیل از مؤمن دفاع کن که پشت سر مؤمن قرق خداست و جان او نزد خدا محترم است و ستمگر او دشمن خداست از ستم کردن با کسی که یاوری جز خدا ندارد بپرهیزید» گفت «روزی شنیدم که میگفت «این دنیا وقتی بقومی اقبال کند نیکبهای دیگران را بانها عاریه دهد و وقتی به آنها پشت کند نیکبهای خودشان را نیز از آنها بگیرد.»

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸۲

گفت «شنیدم که میگفت تکبر ثروتمند عزت صبر را از میان ببرد» گفت «و شنیدم که میگفت. «شایسته است که نظر مؤمن عبرت و سکونش فکرت و سخنش حکمت باشد.» پیامبر صلی الله علیه و سلم از آن پس که جعفر بن ابوطالب ملقب به طیار در حدود شام کشته شد هر وقت علی را بجائی میفرستاد میگفت «خدایا مرا تنها مگذار که تو بهترین بجاماندگانی» بروز احد علی بدسته بزرگی از مشرکان حمله برد و آنها را هزیمت کرد جبرئیل گفت «ای محمد از خود گذشتگی اینست» پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت «علی از منست» جبرئیل گفت «من نیز از شمایم» ابن اسحاق از ابن اسرائیل و دیگران چنین روایت کرده است.

یک روز خواهنده‌ای بحضور علی ایستاد و علی بحسن گفت «بمادرت بگو یک درم باو بدهد» گفت «شش درم برای خرید آرد داریم» گفت «مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر بانچه پیش خداست بیشتر از آنچه پیش خود دارد اعتماد داشته باشد» و بگفت تا هر شش درم را بخواهنده دادند. علی رضی الله عنه از جا نرفته بود که مردی بر او گذشت که شتری را میراند و شتر را بیکصد و چهل درم از او خرید و برای پرداخت قیمت هشت روز مدت نهاد هنوز مهار شتر را باز نکرده بود که یکی بر او گذشت و شتر همچنان در عقال بود و گفت «این شتر بچند؟» گفت «بدویست درهم» گفت خریدم و

قیمت آنرا نقد پرداخت علی از آن جمله یکصد و چهل درم بکسی که شتر را از او خریده بود داد و شصت درم باقی را بنزد فاطمه علیها السلام برد که از او پرسید «این را از کجا آوردی؟» گفت «این تایید قرآنست که پدرت صلی الله علیه و سلم آورده است که هر که نکوئی کند ده برابر آن پاداش دارد.» ابن عباس بر قومی گذشت که بدو ناسزای علی میگفتند بعصاکش خود گفت «مرا نزدیک آنها ببر» چون نزدیک آنها شد گفت «کدام یک از شما ناسزاگوی

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸۳

خداست؟» گفتند «بخدا پناه میبریم از اینکه ناسزاگوی خدا باشیم» گفت «کدام یک از شما ناسزاگوی پیمبر خدا صلی الله و سلم است؟» گفتند «بخدا پناه میبریم از اینکه ناسزاگوی پیمبر خدا صلی الله و سلم باشیم»، گفت «کدام یک از شما بدگوی علی بن ابی طالب است؟» گفتند «این یکی را بله» گفت «شهادت میدهم که از پیمبر خدا صلی - الله علیه و سلم شنیدم که میگفت هر که ناسزای من گوید ناسزای خدا گفته است و هر که ناسزای علی گوید ناسزای من گفته است» آن گروه سر بزیر افکندند و چون ابن عباس برفت بعصاکش خود گفت آنها را چگونه دیدی؟» وی شعری خواند بدین مضمون:

«چپ چپ بتو نگاه میکردند چنانکه بز بکارد سلاخ نگاه میکنند» گفت بیشتر بگو پدر و مادرم فدای تو باد و او شعر دیگری خواند بدین مضمون «با چشمان فرو افتاده و چانه‌های آویخته چنانکه ذلیل به عزیز مقتدر مینگرد» گفت «باز هم بگو پدر و مادرم فدای تو باد» عصاکش گفت «دیگر چیزی نمیدانم» او گفت «ولی من این شعر را هم میدانم که دنباله اشعار تو است و گوید «زندگان آنها با مردگانشان بدی میکنند ولی مردگان زندگان را رسوا میکنند.» گروهی از اهل روایت از ابو عبد الله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی نقل کرده‌اند که علی در صبحگاه شبی که عبد الرحمن بن ملجم او را ضربت زده بود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت «هر کسی با چیزی که از آن میگریزد برخورد خواهد کرد مرگ جان را بسوی خود میکشد و گریختن از مرگ بسوی آن رفتن است چه روزها گذرانیدم که این قضیه نهان را میجستم و خدا عز و جل آنرا نهان میخواست این علم نهان است که بدان نمیتوان رسید. وصیت من بشما اینست که چیزی را با خدا شریک مکنید و سنت محمد را بیهوده مگذارید این دو ستون را بپا دارید

مروج الذهب/ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸۴

هر کس بقدر توان خود کوشش کند که خدای رحیم و دین استوار و پیشوای دانا بار مردم نادان را سبک کرده است. ما در سایه شاخها و در معرض بادها و در سایه ابرها بودیم که در فضا محو شد و اثر آن از زمین بر افتاد از من جثه‌ای بی‌روح خواهد ماند که از پس حرکت ساکن است و از پس سخن خاموش است آرامش و بی‌حرکتی اعضای من مایه پند شما شود [۱] که این از نطق بلیغ پند آموزتر است با شما مانند کسی که در انتظار ملاقات است وداع میکنم فردا خواهید دید و قصه روشن میشود تا روز مقصود بشما درود باد دیروز همدم شما بودم امروز عبرت شما هستم و فردا از شما جدا میشوم اگر بهتر شدم اختیار خون من با من است و اگر مردم وعده‌گاه بقیامت است و گذشت به پرهیزکاری نزدیکتر است مگر نمیخواهید خدائی که آموزگار و مهربان است از شما در گذرد» قسمتی از خطبه‌ای که پیش از آن درباره ترغیب بزه دنیا

گفته بود اینست «دنیا برفت و اعلام وداع کرد و آخرت نزدیک شد و در کار آمدنست مسابقه امروز است و تقدم فرداست بدانید که در روزهای آرزو بسر میبرید که اجل دنبال آنست هر که در ایام آرزو پیش از رسیدن اجل اخلاص ورزد عملش نکوست هنگام امید خدا را چنان عبادت کنید که هنگام بیم میکنید چیزی را چون بهشت ندیدم که طالب آن خفته باشد و نه چیزی چون جهنم که گریزنده آن بخواب رفته باشد بدانید که هر که حق سودش نرساند باطل زیانش رساند و هر که هدایت را نپسندد بضلال افتد شما را سفر فرموده و توشه را نشان داده اند بیش از همه از پیروی هوس و درازی آرزو بر شما بیمناکم» فضائل و مقامات و مناقب و وصف زهد و عبادت علی بیشتر از آنست که در این کتاب و کتابهای دیگر گنجد یا تفصیل آن توان گفت و ما شمه‌ای از اخبار و زهد و سرگذشت و اقسام گفتار و خطبه‌های وی را در کتاب «حدائق الازدهان فی اخبار آل محمد علیه السلام» و هم در کتاب «مزاهر الاخبار و طرائف

[۱] قسمتی از این خطبه در متن مشوش بود و از روی متن نهج البلاغه ترجمه شد

مروج الذهب / ترجمه، ج ۱، ص: ۷۸۵

الاثار للصفوة النورية و الذریه المزکیه ابواب الرحمه و یتابع الحکمه» آورده‌ایم.

مسعودی گوید: چیزهائی که مایه فضیلت اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم شده تقدم ایمان و هجرت و یاری پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم و خویشاوندی و جانبازی در راه او بوده است با علم بقرآن و تنزیل و جنگ در راه خدا و زهد و قضاوت و فصل دعاوی و فقه و علم که علی از این همه بهره کاملتر و سهم بیشتر داشته است بعلاوه فضائل خاص از جمله گفتار پیامبر صلی الله علیه و سلم که وقتی میان اصحاب خویش برادرخواندگی آورد بدو گفت «تو برادر منی» و او صلی الله علیه و سلم همسنگ و مانند نداشت و هم گفتار او صلوات علیه بعلی که «تو نسبت بمن همانند هارونی نسبت بموسی» و هم گفتار او علیه الصلاة و السلام که «هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا با هر که دوست وی باشد دوستی کن و هر که دشمن او باشد دشمنش بدار» و هم دعای او علیه السلام هنگامی که انس مرغ بریان را پیش وی آورده بود که «خدایا محبوبترین خلق خویش را پیش من بفرست که با من از این مرغ بخورد» و علی علیه السلام بیامد تا آخر حدیث این و فضائل دیگر از اوست و فضایلی داشت که در غیر او نبود و اصحاب از سابق و لاحق فضائلی داشتند و پیامبر تا بمرد از آنها خشنود بود و از نهان آنها خبر داد که چون ظاهرشان مؤمن است قرآن نیز بدین نازل شد و همدیگر را دوست داشتند و چون پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم درگذشت و وحی از میان برخاست حوادثی رخ داد که مردم درباره صحت وقوع آن از ایشان اختلاف کرده‌اند و یقین ندارند و قطعاً بدانها منسوب نتوان داشت از کارهای آنها آنچه مورد یقین است همین است که گذشت و آنچه درباره حوادث ایشان پس از پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته‌اند قطعی نیست بلکه ممکن الوقوع است و اعتقاد ما درباره آنها چنانست که گذشت و خدا بهتر داند که چه‌ها بوده است و الله ولی التوفیق.

پایان جلد اول

www.tarikheslam.com